ص:8

[جلد دوّم‏]

[درس بيست و پنجم‏]

هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ إِنْ كانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ‏

«اوست خدايى كه در ميان عرب امّى، پيامبرى از خود آنها برانگيخت تا آيات كتاب او را برايشان تلاوت كند و از پليدى‏هاى اخلاقى پاكشان سازد و كتاب الهى و حكمت را به ايشان بياموزد.»

جمعه: 2

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى‏ وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ‏

«اوست كه رسولش را به رهنمونى و راه راست و كيش درست بفرستاد تا او را بر تمامى كيش‏ها و آيين‏هاى عالم، غالب گرداند؛ گرچه مشركان را ناخوش آيد.»

صف: 9

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَ الَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ تَراهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْواناً سِيماهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْراةِ وَ مَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوى‏ عَلى‏ سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً

«محمّد [صلّى اللّه عليه و آله و سلّم‏] رسول خداست، و آنان كه با اويند، بر كافران بسيار خشن و سخت دل و ميان خودشان مهربان و نرم‏دلند. آنان را بينى كه در ركوع و سجودند و فضل و رحمت خدا و خشنودى او را جويند. نشانه سجود بر روى و رخسارشان پديدار و آشكار است. اين وصف حال ايشان است در كتاب تورات و نيز در انجيل. مثل حال آنان به دانه‏اى ماند كه نخستين جوانه آن سر از خاك برآرد، سپس نيرو گيرد تا ستبر گردد و بر پاى خود راست و استوار ايستد و برزگران را به شگفتى آرد و خوش آيد. همچنين است حال رسول خدا و ياران او كه از ضعف و نيرومندى رسند تا خدا آنان را مايه خشم كافران قرار دهد.

خدا آنان را كه ايمان آورند و اعمال شايسته كنند، آمرزش و مغفرت و پاداشى عظيم وعده فرموده است.»

فتح: 29

ص:9

پيش گفتار

در بحث‏هاى گذشته آشفتگى‏هاى بسيارى را در اخبار سيره و روايات حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و تفسير قرآن، مشاهده نموديم، و ديديم چگونه به سبب آن آشفتگى‏ها، سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم دستخوش تحريف گرديده و در نتيجه در جوامع اسلامى افكارى تحريف شده به نام انديشه و فكر اسلامى و اسلام اصيل شناخته شده بود.

اكنون در صدد آن هستيم تا بررسى نماييم چگونه دوازده وصىّ پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم آن همه آشفتگى را علاج فرموده و سامان داده‏اند. اين بررسى در ضمن پنج بحث ذيل انجام مى‏پذيرد:

بررسى آن بخش از سيره پيامبر كه در شناسايى عوامل انتشار اسلام و بقاى آن ضرورت دارد، و در نتيجه آن بحث عوامل انتشار سنّت پيامبر و بقاى آن شناسايى مى‏شود.

بررسى برخورد چهار خليفه با سنّت پيامبر و چگونگى پيدايش فرقه‏هاى مختلف در مكتب خلفا.

بررسى برخورد خلفا از معاويه تا مأمون با سنّت پيامبر.

پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم سنّت خود را به اوصياى خود مى‏سپارد.

بررسى چگونگى جهاد اوصياى پيامبر در راه احياى سنّت پيامبر، و نقش آنها در احياى دين و شناخت حقيقت تشيّع.

ص:10

مقدّمه‏

در ادامه بحث (بررسى فشرده سيره پيامبر)، دو مسأله مهم را براى زمينه‏سازى بحث‏هاى آينده، بررسى خواهيم نمود:

غرايز انسانى و ريشه‏هاى نياز بشر به دين‏

جهان عرب در عصر بعثت و قبل از ظهور اسلام‏

نيروهاى انسانى و غرايز او

انسان مجموعه‏اى است از نيروهاى مادّى جسدى، و نفسانى معنوى. او داراى غرايزى حيوانى، و غرايزى انسانى و مافوق حيوانى مى‏باشد. هر دسته از آن نيروها را نيازمندى‏هايى به تناسب حالشان، و آن غرايز را نيز خواسته‏هايى به تناسب همان غرايز مى‏باشد، و پروردگار هر چه مورد نياز اين انسان است، بر روى زمين آفريده و فرموده است:

وَ سَخَّرَ لَكُمْ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً ...[[1]](#footnote-1)

«خداوند براى شما همه آنچه در آسمان‏ها و در زمين هست، آماده و مسخّر گردانيد.»

با توجّه به آنچه اشاره نموديم، روشن مى‏گردد كه اين انسان، نيازمند رهنمودهايى است تا بداند چگونه از آنچه برايش آفريده شده، بهره‏بردارى صحيح نمايد. مانند آنكه راهنمايى شود:

چگونه نيازمندى‏هاى معده را از خوردنى‏ها و آشاميدنى‏هاى سالم و نافع، رفع نمايد، نه از

ص:11

آشاميدنى‏ها و خوردنى‏هاى زيان‏آور.

و چگونه غريزه جنسى را از راه آميزش پاك و سالم اشباع بنمايد، نه از راه پليد هم‏جنس بازى مهلك.

و چگونه از غريزه خودخواهى استفاده صحيح نمايد، نه تا حدّ زيان رسانيدن به ديگران.

انسان در همه اين كارها بايد راهنمايى شود كه چگونه رعايت ميانه‏روى و اعتدال كرده از افراط و تفريط پرهيز كند تا سير رشد وجودى‏اش به سر حدّ كمال انسانى برسد. به همين سبب پروردگار انسان، او را توسّط پيامبران به دين «اسلام» رهبرى فرمود و اسلام را براى انسان با فرستادن خاتم پيامبران صلّى اللّه عليه و آله و سلّم كامل كرد و فرمود:

... الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ ...[[2]](#footnote-2)

«امروز دين شما را براى شما كامل نمودم.»

در بحث‏هاى آينده بررسى مى‏نماييم خداوند تبارك و تعالى چه وسايلى را براى پيامبرش آماده فرموده بود تا بتواند اسلام را به مردم تبليغ نمايد، و نيز تا آخرين روز عمر دنيا، اسلام در دست مردم باقى بماند. همچنين بررسى مى‏نماييم پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به دستور خداوند چه مجاهدت‏هايى را در اين راه انجام داد.

براى آماده شدن زمينه اين پژوهش‏ها، بررسى وضع جامعه عرب قبل از اسلام نيز ضرورت دارد.

ص:12

وضع جامعه عرب قبل از اسلام‏

براى شناسايى وضع جامعه عرب قبل از اسلام، بررسى سه امر لازم است:

اصل و نژاد عرب‏

وضع دينى، فرهنگى، اقتصادى و اجتماعى عرب قبل از اسلام‏

وضع مكّه و مدينه قبل از بعثت و هجرت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم‏

اصل و نژاد عرب‏

گويند اعراب از نژاد سام، فرزند نوح پيامبر هستند. همه اعراب در اصل به دو سلسله نسل عدنان و نسل قحطان تقسيم مى‏شوند. شرح اين دو نسل به قرار ذيل است:

نسل عدنان:

: از سلاله اسماعيل، فرزند ابراهيم مى‏باشند. آنها در اصل در مكّه، و سپس در زمين‏هاى نجد، و پس از آن در همه جزيرة العرب مسكن داشتند. آنهايى كه قبل از بعثت در مكّه بودند، قبايل قريش بودند.

نسل قحطان:

سلاله يعرب بن قحطان مى‏باشند. محلّ سكونت آنها در اصل در زمين‏هاى يمن بود. سپس ده قبيله از آنها به شام و عراق و مدينه هجرت كردند. آنها كه به مدينه آمدند، دو قبيله اوس و خزرج بودند.[[3]](#footnote-3)

ص:13

وضع دينى، فرهنگى، اقتصادى و اجتماعى عرب قبل از اسلام‏

وضع دينى در جزيرة العرب‏

در جزيرة العرب و اطراف آن، سه شريعت از جانب پروردگار براى هدايت مردم آمده بود كه پيروان آنها قبل از بعثت پيامبر خاتم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم هر سه شريعت را تحريف كرده بودند:

شريعت ابراهيم، خليل الرّحمن عليه السّلام‏

نام پيروان اين شريعت در قرآن و حديث پيامبر، «حنيف» و جمعش «احناف» و «حنفاء» مى‏باشد. «حنف» در لغت عرب به معناى روگردانيدن از باطل به سوى حق مى‏باشد[[4]](#footnote-4)، و «حنيف» يعنى روگردانيده از باطل به سوى حق. اين نام با لفظ «مسلم» با هم در قرآن آمده است:

ما كانَ إِبْراهِيمُ يَهُودِيًّا وَ لا نَصْرانِيًّا وَ لكِنْ كانَ حَنِيفاً مُسْلِماً[[5]](#footnote-5)

«ابراهيم، يهودى و نصرانى نبود، بلكه حنيف بود و مسلمان.»

پس از ابراهيم، فرزندش اسماعيل، و سپس فرزندان اسماعيل بر شريعت ابراهيم بودند و جزء «حنفاء» به شمار مى‏آمدند. اوّلين كسى كه شريعت حضرت ابراهيم را تغيير داد، «عمرو بن لحى»، از نسل اسماعيل بود.

وى در سفرى به شام، به شهر «مآب» از سرزمين «بلقاء»[[6]](#footnote-6) رسيد. در آنجا قوم عمالقه بت مى‏پرستيدند. عمرو از آنها پرسيد: اينها چيست كه شما مى‏پرستيد؟ گفتند: اينها بت هستند. ما از اين بت‏ها طلب باران مى‏نماييم، باران براى ما مى‏بارند؛ يارى بر دشمن مى‏خواهيم، ما را يارى مى‏دهند!

عمرو گفت: يكى از اين بت‏ها را به من بدهيد. آنها به او بت «هبل» را دادند، و او هبل را به مكّه برد و برپا داشت، و مردم را به عبادت و تعظيم هبل واداشت، و بدعت‏هاى ديگر نيز در دين ابراهيم پديد آورد.[[7]](#footnote-7)

ص:14

پس از آن، بت پرستيدن در ميان قريش و ديگر قبايل نسل اسماعيل منتشر شد. در حالى كه آنها فرزندان ابراهيم، بزرگ‏ترين بت‏شكن تاريخ بودند.

بدين ترتيب، پيروان ابراهيم- كه از نسل فرزندش اسماعيل بودند و در مكّه سكنا داشتند- به گرد همان خانه كعبه كه بزرگ‏ترين بت‏شكن تاريخ بشر، آن را براى پرستش خداى يكتا بنا كرده بود، مشهورترين بت‏هاى عرب را نصب كرده به گردش طواف مى‏كردند، و از بت‏ها حاجت مى‏طلبيدند.

با اين حال، قريش خود را وارث شريعت ابراهيم، و كليددار خانه كعبه، و ميزبان حجّاج بيت اللّه مى‏دانستند. و بدين سبب خود را برگزيده نسل آدم مى‏پنداشتند.

ساير قبايل عرب نيز بت‏پرست بودند- جز اندكى از آنها كه به يهود و نصارى گرويده بودند- و همه ايشان (بت‏پرستان)، حجّ بيت اللّه را به جا مى‏آوردند. ليكن مراسم حج را نيز از آنچه ابراهيم خليل آورده بود، تحريف كرده بودند.

آنان چهار ماه را ماه حرام مى‏ناميدند و در آن جنگ نمى‏كردند. آن چهار ماه عبارت بود از: سه ماه «ذى القعده و ذى الحجّه و محرّم» كه در آنها به حج مى‏رفتند و بازمى‏گشتند، و ماه «رجب» كه در آن به عمره مى‏رفتند.

در اين چهار ماه مردم سرزمين جزيرة العرب در حال امن مى‏زيستند، و اگر فردى در آن چهار ماه حتّى قاتل پدر خود را مى‏ديد، دست تعدّى به او دراز نمى‏كرد. در ضمن از اين چهار ماه براى بازرگانى نيز استفاده مى‏كردند، و در بازارهاى خود براى خريدوفروش حاضر مى‏شدند.

قبايل قريش و ديگر قبيله‏هاى بت‏پرست عرب، هيچ توجّهى نداشتند كه شريعت حنيف ابراهيم تحريف گشته است؛ تا اينكه در يك موسم بت‏پرستى، چهار تن از آنها، به قرار ذيل، به اين تحريف پى بردند:

قبل از بعثت پيامبر، چهار تن از اهل مكّه به نام‏هاى: ورقة بن نوفل، عبيد اللّه بن جحش، عثمان بن حويرث و زيد بن عمرو بن نفيل، با يكديگر گفتند: «قوم ما گمراه شده‏اند، و بر دين پدرمان، ابراهيم نيستند. اين سنگ‏ها چيست كه به گرد آنها طواف مى‏كنند و از آنها حاجت مى‏طلبند، با آنكه آنها بينا و شنوا نيستند؟! بياييد تا در جستجوى دين حنيف ابراهيم در شهرها بگرديم.»

در نتيجه از اين چهار تن، ورقه و عثمان به مسيحيت گرويدند، و عبيد اللّه اسلام آورد و سپس مرتد شد و مسيحى گشت، و زيد بن عمرو بن نفيل، بت‏پرستى و ديگر بدعت‏هاى قريش را ترك‏

ص:15

گفت و در خانه كعبه بانگ برآورد و به قريش گفت: شما بر دين ابراهيم نيستيد.[[8]](#footnote-8)

كار اين چند تن يك روشنگرى بود براى قريش، و آماده كردن ذهن آنها براى بعثت خاتم پيامبران صلّى اللّه عليه و آله و سلّم.

شريعت موسى بن عمران عليه السّلام‏

شريعت موسى بن عمران گرچه در آغاز در طور سينا بر او نازل شد، ليكن قوم مخاطب آن (بنى اسرائيل) در حال مسافرت به بيت المقدّس بودند، و قبله و مركز دينى آنها بيت المقدّس، در شام بود.

قوم يهود، بنى اسرائيل، كه وارثان اين شريعت بودند، پس از جنگ‏ها و زدوخوردها با امم ديگر، اندكى از آنها پيش از بعثت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، در سرزمين يمن با گمنامى مى‏زيستند، و اندكى ديگر در بعضى شهرهاى شام با خوارى به سر مى‏بردند، و بيشتر آنها در مدينه و اطراف مدينه، در آبادى‏هاى خيبر و وادى القرى و تيما (در نزديكى شام) زندگى مى‏كردند.

همان گونه كه شريعت ابراهيم عليه السّلام دچار تحريف گشته بود، شريعت موسى عليه السّلام و كتاب آسمانى او، «تورات» نيز دستخوش تحريف واقع شده بود. گذشته از اين، همان تورات تحريف شده نيز در دسترس توده‏هاى يهود نبود، بلكه نوشته‏هايى بود در دست رهبران دينى آنها كه از نسل هارون بودند، و بدين سبب قسمتى از آن را نيز كتمان مى‏كردند. ايشان از شريعت موسى بيشتر به شعارهايى پايبند بودند. مانند قبله بودن بيت المقدّس، تعطيلى شنبه و روحانيت فرزندان هارون.

در كتبى كه در دست اين رهبران دينى بود، بشارت‏هايى كه در آنها انبياى بنى اسرائيل از بعثت پيامبر خاتم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- با تعيين صفات مشخّصه او- خبر داده بودند، سالم و دست نخورده مانده بود.

چه آنكه آن بشارت‏ها با مصالح روزمرّه آنها- تا قبل از بعثت پيامبر- تضادّى نداشت. به همين دليل علماى يهود ساكن مدينه، از بعثت پيامبر خاتم و مسكن او در مدينه بسيار گفتگو مى‏كردند، و از آن به عنوان پيشگويى‏هاى عالمانه به مردم اوس و خزرج خبر مى‏دادند.

شريعت عيسى بن مريم عليه السّلام‏

عيسى بن مريم پس از موسى در بيت المقدّس مبعوث شده بود، و خودش از بنى اسرائيل بود.

ص:16

پس از عروج حضرتش به آسمان، شريعت ايشان نيز مانند دو شريعت ديگر دچار تحريف‏هاى شديد شد. تا آنجا كه پيروان آن قائل به خداوند سه‏گانه: پدر، پسر (عيسى) و روح القدس شدند، و تعطيل شنبه را به يكشنبه تغيير دادند .... بدين ترتيب از مسيحيت نيز جز چند شعار، مانند قبله و برداشتن صليب كه معتقدند بودند مسيح بر آن دار زده شده، چيزى نمانده بود.

امّا با اين همه، بشارت‏هايى كه پيامبران قبل از حضرت مسيح و خود حضرت مسيح درباره پيامبر خاتم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم داده بودند، به دليل آنكه با مصالح روزمرّه آنها تضادّى نداشت، در كتب دينى نصارى و در دست علماى آنها از تحريف مصون مانده بود، و علماى نصارى هر جا كه بودند از بعثت پيامبر خاتم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به عنوان پيشگويى خبر مى‏دادند.

مسيحيان جزيرة العرب بيشتر در شام بودند، و تنها اندكى از آنان در يمن و عراق مى‏زيستند.

چند دير راهبان آنها نيز در راه شام به مكّه بود كه گاه با كاروان‏هاى تجارتى تماس مى‏گرفتند و از بعثت پيامبر خاتم سخن مى‏گفتند.

برخورد اهل اديان سه‏گانه با يكديگر

يهود و نصارى با يكديگر دشمنى و كينه‏توزى ديرينه داشتند. قرآن كريم در حكايت قول آنها درباره يكديگر مى‏فرمايد:

وَ قالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصارى‏ عَلى‏ شَيْ‏ءٍ وَ قالَتِ النَّصارى‏ لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلى‏ شَيْ‏ءٍ وَ هُمْ يَتْلُونَ الْكِتابَ ...[[9]](#footnote-9)

«يهوديان گفتند: نصارى بر حق نيستند، و نصارى گفتند: يهوديان بر حق نيستند. در حالى كه هر دو گروه [اهل كتاب هستند و] كتاب آسمانى را مى‏خوانند [شايد مقصود آن باشد كه به آن عمل نمى‏كنند].»

بت‏پرستان، هم خود را بر حق مى‏دانستند، و هم اهل كتاب را، ولى يهود را بيشتر احترام مى‏نهادند و آنها را اهل كتاب اوّل مى‏ناميدند.

ص:17

عقيده به معاد و روز قيامت‏

در روزگار قبل از بعثت خاتم الانبياء صلّى اللّه عليه و آله و سلّم هيچ گروهى از اهل اديان، نه صابئى و مجوس، و نه يهود و نصارى، عقيده روشنى درباره معاد و قيامت نداشتند. بت‏پرستان عرب نيز منكر بعث و قيامت بودند، و چنانچه قرآن كريم مى‏فرمايد، مى‏گفتند:

إِنْ هِيَ إِلَّا حَياتُنَا الدُّنْيا نَمُوتُ وَ نَحْيا وَ ما نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ‏[[10]](#footnote-10)

«چيزى جز اين زندگانى دنياى ما نيست. زنده مى‏شويم و مى‏ميريم، و ديگر از خاك برانگيخته نخواهيم شد.»

و عقيده آنان در مورد خدا و بت‏هايى كه شريك خدا مى‏پنداشتند نيز در اين حد بود كه هر چه حاجت دنيايى داشتند، از آنها طلب مى‏كردند. مانند آنكه از او مى‏خواستند دشمنانشان را خوار و ذليل كند، باران بر ايشان ببارد، بيماريشان را شفا دهد، شتر و گوسفندشان را شيرده كند و ....

بنابراين هيچ بيمى از انجام اعمال پليد و ناروا، از قبيل كشتن، غارت كردن، آزار دادن، دشنام دادن و ناسزا گفتن نداشتند؛ مگر آنچه كه در زندگى دنيا پى‏آمد ناخوشايندى براى آنها داشت.

نظير آنكه چون مى‏دانستند اگر كسى را بكشند، افراد قبيله مقتول به خونخواهى او يك نفر از قبيله قاتل را خواهند كشت، از اين كار خوددارى مى‏ورزيدند. و يا كارهايى را كه مردم، ناشايسته مى‏دانستند و انجام آن در صورت آگاهى ديگران، باعث سرزنش و بدنامى بين مردم مى‏گشت، ترك مى‏كردند.

فرهنگ عرب‏

فرهنگ عرب در آن زمان، دو شعبه مهم داشت:

علم انساب‏

عرب در عصر جاهليت، در امر حفظ نسب نژاد خود (سلسله اسامى نياكان) آن قدر مبالغه مى‏ورزيد كه تا قرن دوم هجرى، هر فرد عرب اگر از نسل عدنان بود، به زعم خود نام نياكان خود را تا به اسماعيل و ابراهيم در حفظ داشت، و اگر از نسل قحطان بود، تا يعرب بن قحطان.

اينان در حفظ انساب تا به آن اندازه مبالغه مى‏ورزيدند كه نسب اسبان عربى اصيل خود را در

ص:18

حفظ داشتند، و در عصر ما كتاب «انساب الخيل» هشام بن محمّد بن كلبى‏[[11]](#footnote-11) در دست است. امّا با اين همه، آنچه از انساب قبايل عرب در كتب انساب در دسترس ماست، به چندين دليل، آن نوشته‏ها مورد شك و ترديد است.

به عنوان مثال گاهى تيره‏اى از قبيله‏اى جدا گشته به قبيله‏اى ديگر ملحق مى‏شد. در اين باره ابن كلبى كتابى دارد به نام «النواقل»[[12]](#footnote-12) يعنى آن تيره‏ها از قبيله‏هاى عرب كه نسب خود را از قبيله خود به قبيله ديگرى منتقل كرده‏اند. در نتيجه اين تيره‏ها در كتب علم انساب به قبيله‏اى كه خود را به آن منتقل ساخته‏اند، نسبت داده شده‏اند.

گذشته از آن، بسيارى از اعراب اولاد غير خود را به فرزندى مى‏پذيرفتند، و پس از آن در علم انساب آن شخص به پدر صلبى خود نسبت داده نمى‏شد، بلكه به پدرى كه او را به فرزندى پذيرفته بود، منسوب مى‏گشت.

همچنين در انساب عرب در عصر جاهليت، نمونه‏هاى ديگرى نيز هست كه صحّت نسب‏هاى مذكور در اين گونه كتب را مخدوش مى‏سازد. چنان كه يكى از آنها را در داستان آينده مى‏نگريم.

ابن ابى الحديد از «ربيع الابرار» زمخشرى نقل مى‏كند كه: مادر عمرو عاص كنيزكى بدكاره در مكّه و به نام «نابغه» آزاد كرده عبد اللّه بن جدعان بود. پنج تن با آن زن در يك طهر (طهر مدّت پاكى زن بين دو حيض است) هم‏بستر شدند:

1. ابو لهب فرزند عبد المطّلب‏

2. اميّة بن خلف‏

3. هشام بن مغيره‏

4. ابو سفيان بن حرب‏

5. عاص بن وائل‏

و پس از آن، نابغه، عمرو را زاييد، و با آنكه به ابو سفيان شباهت داشت، آن پنج تن هر يك ادّعا كرد فرزند، از آن اوست. سرانجام خود نابغه، مادر عمرو را حكم قرار دادند. وى گفت: عمرو فرزند عاص بن وائل است. پس از آن عمرو را فرزند عاص بن وائل خواندند و به قبيله و نسب او

ص:19

ملحق شد. دليل نابغه آن بود كه عاص بر او انفاق مى‏كند.[[13]](#footnote-13)

در نتيجه، در كتب انساب عرب تا به امروز، عمرو فرزند عاص بن وائل نوشته شده است.

نظير اين داستان در انساب قريش بسيار است.[[14]](#footnote-14) و پس از قريش قبيله ثقيف نيز كه در طائف و در دوازده فرسخى مكّه بودند، در اين باره داستان‏هايى دارند. ليكن علماى انساب درباره قبايل اوس و خزرج در مدينه، و قبايل همدان در يمن، و ديگر قبايل قحطان در جزيرة العرب چيزى نگفته‏اند.

در قرن اوّل و دوم هجرى در عرب، علماى انساب وجود داشتند كه اين داستان‏ها را مى‏دانستند و مردم از آنها فرا مى‏گرفتند؛ مانند خليفه ابو بكر و عقيل بن ابى طالب كه از صحابه پيامبر بوده‏اند.

شعر بليغ‏

يعقوبى گويد:[[15]](#footnote-15)

عرب، شعر را به جاى علم حكمت و بسيارى ديگر از علوم مى‏پنداشت، و هرگاه در قبيله شاعر ماهرى بود كه معانى زيبا را بيان مى‏كرد، آن شاعر را در بازارهاى خود- كه در زمان مخصوصى در سال برپا مى‏شد- و در زمان حجّ خانه خدا، به همراه مى‏آوردند، تا هنگامى كه قبايل عرب در آن اماكن گرد آمدند، شعر او را بشنوند. و اين كار را براى خود مايه شرف و فخر مى‏دانستند.

آنان هيچ فرهنگ و جاذبه‏اى در كارهاى خود جز شعر نداشتند. گاه شعر شاعر، آنها را به خصومت و دشمنى وامى‏داشت، و گاهى به دوستى و اتّحاد. در سخنان خود به شعر مثال مى‏آوردند؛ آنها با شعر بر يكديگر برترى مى‏جستند، و خوبى‏ها و بدى‏ها را بين خود تقسيم مى‏كردند، و قبيله‏اى با قبيله‏اى ديگر مى‏جنگيد، و مديحه‏سرايى مى‏كردند، و يكديگر را مذمّت مى‏كردند.

عرب، شعر را در چهار معنى انشا مى‏كرد:

1. در وصف دلاوريهاى افراد قبيله در جنگ‏ها، و در وصف ابزارهاى جنگى آنها: شمشير و نيزه و تير و كمان و اسب سوارى. شعر آنها در اين باره همانند شعرهاى فردوسى درباره رستم و

ص:20

اسب رستم و سلاح جنگى رستم مى‏باشد، و چيزى كه شعرهاى عرب بر آن اضافه دارد، وصف شترهاى رهوار عربى است.

2. وصف جود و بخشش خود و قبيله خود، به ويژه در اطعام ميهمانان، كه اين چنين شعر در فارسى مرسوم نيست.

3. وصف محبوبه و خانه محبوبه و آنچه وابسته به محبوبه شاعر است. اين نوع شعر در همه زبان‏ها هست. گاه در غزلسرايى‏هاى آنها در اين باره، شعرهايى مبتذل، مانند شعرهاى عبيد زاكانى، ديده مى‏شود.

4. وصف افتخارات قبيله، كه در اين زمينه در هيچ قومى نظير آنچه در عرب هست، يافت نمى‏شود. البته به ندرت در بعضى از قصيده‏هاى شعراى عرب، بيت‏هايى از شعر در حكمت عملى، يعنى اخلاق پسنديده نيز ديده مى‏شود. و گاه نيز خطبه‏هايى بليغ در دعوت به اخلاق حميده در بازارهاى عرب كه پس از اين ذكر آن مى‏آيد، سروده مى‏گشت.

بزرگ‏ترين شعراى مكّه قبل از اسلام «ابو طالب»، و مشهورترين شعراى مدينه «حسّان بن ثابت» بود.

وضع اقتصادى عرب قبل از اسلام‏

آن دسته از قبايل عرب كه در شهرهاى يمن، مدينه، عراق و شام بودند، به كار زراعت و باغدارى و دامدارى مى‏پرداختند. مردم شهر مكّه كه قبايل قريش بودند، كار تجارت مى‏كردند.

كاروان‏هاى تجارتى ايشان در زمستان از شام و ايران و عراق، به مكّه، و در تابستان از مكّه به يمن و حبشه در آفريقا، در رفت و آمد بود. خداوند متعال در قرآن در اين باره مى‏فرمايد:

لِإِيلافِ قُرَيْشٍ\* إِيلافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتاءِ وَ الصَّيْفِ فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هذَا الْبَيْتِ الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ‏[[16]](#footnote-16)

«براى پيمان قريش با قبايل ديگر، پيمانى كه در سفرهاى [تجارتى‏] زمستانى و تابستانى داشتند، بايد خداى كعبه را بپرستند؛ آنكه آنها را از گرسنگى رهانيد و طعام داد، و از بيم و خطر ايمن داشت.»

آرى، قريشيان به سبب آن سفرهاى تجارتى، ثروت‏هاى كلانى گرد آورده بودند كه در عرب‏

ص:21

چنان ثروتى مانند نداشت.

چنين بود وضع اقتصادى اين چند دسته از قبايل عرب، و جز اينها ساير قبايل كه اكثريت مردم جزيرة العرب را تشكيل مى‏دادند، همگى صحرانشين و دچار تنگدستى بوده در زمين‏هاى خشك و كم آب و علف مى‏زيستند.

دارايى اصلى و عمده اين قبايل، شتر بود كه تحمّل تشنگى را بيش از ديگر چهار پايان دارد.

گاهى نيز مردان رزم‏آور قبيله، چند اسب سوارى براى جنگ و گريز و صيد حيوان‏هاى صحرايى داشتند.

عرب‏هاى صحرايى همانند اروپاييان عصر حاضر كه هر حيوان و حشره‏اى را مى‏خوردند، هر حيوان صحرايى را صيد مى‏كردند و مى‏خوردند.

گاهى هم قبيله‏اى از ايشان بر قبيله ديگر يورش مى‏برد، و پس از آنكه مردان جنگى دو قبيله در حدّ توان، يكديگر را مى‏كشتند و يك قبيله شكست مى‏خورد، قبيله غالب هر چه مى‏توانست از دارايى قبيله مغلوب، و گاه هر چه مى‏توانست از زنان و دختران و فرزندان قبيله مغلوب به اسارت مى‏برد. برخى اوقات نيز اسيران خود را به ديگر قبايل عرب مى‏فروختند.

در تمام اين احوال، چه در شكار حيوان صحرا يا به چرا بردن شترها و خصوصا در جنگ‏ها، دخترها و زن‏ها بار سنگينى بر دوش مردان بودند و آنان را در آن زندگى سراسر دشوارى، هيچ گونه مشاركتى با مردان نداشتند. بدين سبب بود كه گاه پدران، دختران نوزاد خود را زنده به گور مى‏كردند. قرآن كريم در اين باره مى‏فرمايد:

... وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ مِنْ إِمْلاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَ إِيَّاهُمْ ...[[17]](#footnote-17)

«فرزندان خود را از بيم فقر و تنگدستى به قتل نرسانيد. ما شما و آنها را روزى مى‏دهيم.»

بنابر آنچه بيان شد، يكى از منابع درآمد عرب، برده‏دارى بود، و در آن حال از سود كار كنيز يا غلام استفاده مى‏كردند. گاه نيز براى تحصيل درآمد، كنيزان خود را به كار زنا وامى‏داشتند، و چنانچه كنيزشان در آن حال باردار مى‏شد، نوزادش برده صاحب كنيز مى‏شد، و اين خود سود ديگرى بود براى مالك كنيز.[[18]](#footnote-18)

اگر كنيز آزاد مى‏شد و به كار زنا ادامه مى‏داد و فرزندى از زنا مى‏زاد، پدر نوزاد را مادر تعيين‏

ص:22

مى‏كرد و آن نوزاد از افراد قبيله او محسوب مى‏گشت.[[19]](#footnote-19)

گاهى نيز آن زنان بدكاره بالاى در خانه خود يك علم نصب مى‏كردند كه نشانه آمادگى زن آن خانه براى بدكارى بود.[[20]](#footnote-20)

آنچه بيان شد، اشاره‏اى بود به وضع اقتصادى جامعه عرب آن روز. در آن عصر، همه قبايل عرب را بازارهايى در موسم‏هاى خاصّى به شرح ذيل بود:

اعراب بازارهايى در زمان‏هاى خاصّى از سال داشتند كه از همه اطراف جزيرة العرب در آن جمع مى‏شدند، و در آن اوقات جان و مالشان در امنيت بود. مهم‏تر از همه آنها بازار عكاظ (سوق عكاظ) در بالاى نجد بود كه فاصله آن تا طائف يك روز، و تا مكّه سه روز راه بود.

در ماه ذى القعده، قريش و ديگر قبايل عرب در اين بازار جمع مى‏شدند. آنجا علاوه بر محلّ خريدوفروش كالا، جاى نمايش افتخارهاى قبيلگى و شنيدن شعرهاى شعرا و خطبه‏هاى بلغا بود.

همچنين در آنجا بين قبايل پيمان‏هايى بسته مى‏شد.

سپس از آنجا به بازار «مجنّه»- كه بين آن تا مكّه يك روز راه بود- مى‏رفتند، و تا آخر ذى القعده در آن بازار اقامت مى‏كردند. سپس به بازار «مجاز» (سوق ذى المجاز) مى‏رفتند كه يك فرسخ تا عرفه فاصله داشت، و تا هشتم ذى الحجّه در آنجا مى‏ماندند. آنگاه در روز نهم براى اداى مناسك حج به عرفه رهسپار مى‏شدند.[[21]](#footnote-21)

وضع اجتماعى و سياسى عرب قبل از اسلام‏

نظام جوامع بشرى، يا الهى است يا بشرى. در آن حال كه در جامعه‏اى نظام الهى برقرار باشد، افراد آن جامعه معارف و جهان‏بينى و احكام زندگانى را توسّط پيامبران از پروردگار خويش، ربّ العالمين، مى‏آموزند. در اين گونه جوامع، مردم هر كارى را براى رضاى خدا انجام مى‏دهند و خداپرست هستند.

و امّا در جامعه‏اى كه نظام آن بشرى باشد، افراد آن جامعه هر كارى را به دليل خواسته خود و با در نظر گرفتن سود و زيان خود انجام مى‏دهند. البته از آنجا كه بشر احساس مى‏كند سود و زيان‏

ص:23

جامعه‏اى كه در آن زندگى مى‏كند، سود و زيان اوست، گاه كارى را به سود جامعه انجام مى‏دهد، گرچه به زيان شخصى او بينجامد.

جامعه‏اى كه نظامش بشرى است، يا بر اساس نژاد برپاست- مانند جامعه آلمان نازى در گذشته، و جامعه صهيونيستى يهود در عصر ما- و يا بر اساس هم‏ميهنى برپاست كه همان ملّى‏گرايى است، و آن را ميهن‏پرستى نيز مى‏نامند.

در هر دو صورت مذكور، گاه انسان در اين گونه جوامع كار را براى مصلحت جامعه خود انجام مى‏دهد، حتّى با زيان رسانيدن به جوامع ديگر و تجاوز به حقوق ديگران. ولى در جوامعى كه انسان در آنها خداپرست است و كار را براى رضاى خدا انجام مى‏دهد، كار را براى سود شخصى يا سود جامعه خود انجام مى‏دهد، امّا تا مرز تجاوز به حقوق ديگران و جوامع ديگر. بدين صورت است كه چنين انسانى خودپرست، نژادپرست و يا ميهن‏پرست نيست، بلكه خداپرست است.

عرب در عصر جاهليت، خودپرست و قبيله‏پرست بود، يعنى كار را به سود خود و به سود قبيله خود، تا حدّ زيان رسانيدن به ديگران و جامعه‏هاى انسانى ديگر انجام مى‏داد.

پايه‏هاى نظام قبيله‏اى عرب قبل از اسلام‏

نظام قبيله‏اى عرب در عصر جاهليت، بر اساس چهار پايه و چهار نيرو استوار بود:

شيخ قبيله‏

شاعر قبيله‏

قهرمانان و دلاوران قبيله‏

درآمد قبيله.

نيروى شيخ قبيله‏

شيخ قبيله در جامعه عرب آن روز، به منزله حاكم و فرمانروا در جوامع بشر بود و همه افراد قبيله، فرمانبردار شيخ قبيله بودند. فرمانروايى شيخ بر افراد، بر اساس محبّت، احترام و بيم، بنيان‏گذارى شده بود. (CS) غنايم جنگى از آن شيخ قبيله بود[[22]](#footnote-22) و در برابر آن، وى مهماندار قبيله، و

ص:24

مدافع حقوق قبيله، و حمايت‏كننده از افراد قبيله بود.

در مكّه اجداد پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم شيخ قبايل مكّه بودند، تا آنكه اين رياست به «هاشم» رسيد و سپس به فرزندش «عبد المطّلب». پس از او «ابو طالب» شيخ مكّه گرديد.

در مدينه نيز تيره‏هاى دو قبيله اوس و خزرج را در هر عصر شيخ‏هايى بوده است.

نيروى شعر و شاعرى‏

شعر در جامعه عرب، يگانه هنر زيبا و فرهنگ مورد احترام بوده است. شاعر قبيله، سخنگوى رسمى و ناشر افتخارات قبيله و حافظ منافع و مدافع شرف قبيله بود. همچنان كه در گذشته گفتيم، گاه با يك قصيده يا چند بيت شعر از شاعر قبيله، خصم، سرشكسته و بى‏آبرو مى‏گرديد. و گاه نيز با يك قصيده يا چند بيت شعر، ميان دو قبيله جنگ بپاگشته خون‏ها ريخته مى‏شد. و گاه يك قصيده، سبب آشتى و دوستى دو قبيله مى‏شد.

اشعار نغز در اجتماعات قبايل در حج و بازارهاى موسمى عرب سروده مى‏شد، و پس از آن در همه قبايل عرب، دهان به دهان منتقل مى‏گشت. بدين گونه شعر يگانه وسيله نشر افكار و انديشه‏هاى خوب و بد در جوامع عرب بود. بدين سبب مى‏توان نيروى شعر را در آن جامعه، برتر و بالاتر از نيروى مال و شمشير به حساب آورد.

نيروى بدنى و قهرمانى در جنگ‏ها

در جامعه‏هاى ابتدايى بشر و صحرانشينى آنها، قهرمانى و نيروى بدنى، تأثير بسزايى دارد.

ارزش قهرمانى در جامعه عرب صحرانشين آن روز، از بسيارى جوامع صحرانشين مشابه آن بيشتر بود. در مكّه قبل از اسلام «حمزة بن عبد المطّلب» و «عمرو بن عبد ود» مشهورترين قهرمانان قريش بودند.

نيروى سرمايه‏

دارايى و سرمايه، هميشه در جامعه‏هاى انسانى مؤثّر بوده است، ولى دارايى در جامعه آن روز عرب، از بسيارى از جوامع ديگر انسانى مؤثّرتر بود. چه آنكه آنها ارزش‏هاى معنوى را بى‏حقيقت و بى‏ارج مى‏پنداشتند، و مى‏گفتند:

ص:25

... ما هِيَ إِلَّا حَياتُنَا الدُّنْيا ... وَ ما يُهْلِكُنا إِلَّا الدَّهْرُ ...[[23]](#footnote-23)

«چيزى جز اين حيات مادّى جسمانى دنيوى نيست ... و اين دهر و زمانه است كه ما را مى‏ميراند.»

در آن زندگانى سراسر درندگى و جهالت و بدانديشى، يك نقطه مثبت و روشن وجود داشت كه كمتر در جامعه‏هاى بشرى ديگر مانند آن ديده شده است؛ به ويژه در جوامع بشرى امروز. و آن نقطه مثبت، پايبندى به قول و قرارداد بوده است.

اهمّيت و اعتبار قول و قرارداد در جامعه عرب قبل از اسلام‏

جريان كارهاى اجتماعى در جوامع انسانى، بر اساس پايبندى به قول و قراردادهاى بين افراد جامعه مى‏باشد. خريدوفروش كالا، ملك و همه مايحتاج زندگانى بشر، شركت بين افراد براى انجام كارها، عقد ازدواج، و قرار فسخ آنها، همه و همه بر اساس اعتماد بر قول‏ها و قراردادها مى‏باشد. امروزه در شهرها قول‏ها و قراردادها نوشته مى‏شود، و غالبا به تصديق دستگاه‏هاى دولتى مى‏رسد، و در آن صورت دستگاه‏هاى دولتى ضامن اجراى آن هستند. ولى در جوامع قبيله‏اى عرب قبل از اسلام، قول‏ها و قراردادها بر اساس احترام اشخاص به قول و قرارداد خود بود و اشخاص، خود در اجراى قول و قرارداد خويش كمال جدّيت و صداقت را نشان مى‏دادند.

عمل به قول و قرارداد خويش در جوامع عرب آن روز، دليل بر شرافت و بزرگوارى شخص بود، و تمام افراد قبيله نيز قول و قرار او را محترم شمرده همگى در اجراى قرارداد افراد قبيله خود كوشا بودند.

در آن جوامع با گفتن يك كلمه «تو فرزند من هستى» به مرد اجنبى و از قبيله‏اى ديگر- هر چند در نسب و نژاد و شهر و مسكن و آيين از مرد گوينده دور بود- آن مرد اجنبى فرزند گوينده و همسر او، و برادر فرزندانشان مى‏شد، و در نسب يك تن از افراد قبيله او به شمار مى‏آمد. پس از وفات نيز از يكديگر ارث مى‏بردند. علماى گردآورنده انساب عرب نيز آن مرد را در كتب انساب تا به امروز، فرزند گوينده ثبت نموده و از افراد قبيله وى به شمار آورده‏اند.

چنانچه دو قبيله با هم پيمان دوستى و پشتيبانى مى‏بستند، در اين حال هر يك از افراد آن دو قبيله در صلح و جنگ و دفاع از حيثيت و شرف افراد قبيله هم‏پيمان خود، تا حدّ جانبازى فداكارى‏

ص:26

مى‏كردند.

و نيز چنانچه فردى از قبيله‏اى اعلام مى‏كرد: «فلان مرد از فلان قبيله در حمايت من است»، همه فرزندان و خويشان و وابستگانش در راه حمايت مرد تحت الحمايه جانفشانى مى‏كردند، و ساير افراد قبيله‏اش نيز هر يك به نوبه خود از آن مرد حمايت مى‏كردند.

همچنين اگر فردى با ديگرى به عنوان همكارى در امرى دست مى‏داد- كه در اصطلاح آن را «بيعت» مى‏ناميدند- آن فرد در راه رسيدن بيعت‏گيرنده به مقصود، جانفشانى مى‏كرد.

و نيز چنانچه دو مرد جنگى با آرايش تمام و داراى اسب و جنگ‏افزار در صحرا- آنجا كه هيچ قانونى حكومت ندارد- روبرو مى‏شدند، اگر يكى به ديگرى مى‏گفت: «تو در امانى»، هر دو مى‏توانستند با آرامش خاطر از اسب فرود آيند و سلاح رزم از تن به در آورده با كمال اطمينان در كنار هم بخوابند.

هر اندازه قبيله‏اى و فردى براى شرافت و حيثيت و انسانيت خود احترام قائل بود، به همان اندازه بر قول و پيمان خود استوارى نشان مى‏داد.

اين اخلاق و سلوك در آن جامعه جاهليت، نقطه روشن و مثبتى براى زيست در آن جامعه بود كه در عصر ما در هيچ جامعه‏اى مانند آن را نمى‏توان يافت.[[24]](#footnote-24)

\*\*\* آنچه بيان داشتيم نه به آن معنى است كه بين اعراب جز در حال جنگ- كه زور شمشير در آن حال حكومت داشت- هيچ‏گاه اختلافى پديد نمى‏آمد، بلكه قبايل عرب و افراد آن قبايل را نيز مانند ساير بشر اختلاف‏ها و نزاع‏هايى بوده است كه كار آن به محاكمه كشيده مى‏شد. در اين حال براى حلّ نزاع در ميان عرب، حاكم‏هايى وجود داشته‏اند كه شرح آن خواهد آمد.

حكّام عرب‏

در جوامع بشرى، هميشه براى رفع اختلاف‏ها، داورها و حاكم‏هايى وجود دارند كه مردم براى فصل خصومت‏ها به آنها رجوع مى‏كنند. جامعه عرب قبل از اسلام نيز از اين قاعده مستثنى نبود، و براى رفع نزاع‏ها در هر زمان، يك فرد يا بيشتر- كه در ميان عرب به درايت و فرزانگى، به علاوه استقامت و درست‏كارى مشهور بود- وجود داشت كه همه افراد قبايل عرب آنها را به حكومت و

ص:27

فصل دعاوى مى‏پذيرفتند.

اين اشخاص «حاكم» ناميده مى‏شدند. در هر جاى جزيرة العرب مشكلى بين دو قبيله يا دو فرد پيش مى‏آمد كه نيازمند محاكمه بود، از راه دور و نزديك نزد آن حكّام براى محاكمه مى‏رفتند.

در مكّه «عبد المطّلب» و سپس فرزند او «ابو طالب»، هر يك در عصر خود از حكّام عرب بودند.[[25]](#footnote-25)

وضع مكّه و مدينه قبل از اسلام‏

فرهنگ در مكّه و مدينه‏

فرهنگ اهل مكّه‏

اهل مكّه در اثر سفرهاى تجارتى به شام و ايران و عراق و حبشه، بيش از همه عرب با فرهنگ‏هاى ملّت‏هاى متمدّن عصر خود آشنايى داشتند، و در اثر معاشرت با اهل كتاب (يهود و نصارى) عادات و رسوم آنها را مى‏دانستند.

همچنين در اثر آمدن قبايل عرب به مكّه براى حج و عمره، و مجاور بودن با بازارهاى عرب در اطراف مكّه، به خصوص سوق عكاظ كه جولانگاه شعرا و خطباى عرب بود، زبان و لهجه قبيله قريش فصيح‏ترين لهجه در ميان قبايل عرب بود.

پيش از اسلام هفده نفر از اهل مكّه خواندن و نوشتن آموخته بودند.[[26]](#footnote-26)

فرهنگ اهل مدينه‏

اهل مدينه در اثر تماس نزديك با قوم يهود و علماى يهود، بيشتر اطّلاعات فرهنگى‏شان همان بود كه از آنها مى‏شنيدند.

قبل از اسلام يازده نفر در اوس و خزرج خواندن و نوشتن آموخته بودند. هفت تن از اين افراد را «كامل» مى‏ناميدند. به دليل آنكه علاوه بر خواندن و نوشتن، شنا و تيراندازى نيز آموخته بودند.

ص:28

هر كس اين سه فن را آموخته بود، از اين لقب (كامل) برخوردار مى‏شد.[[27]](#footnote-27)

وضع سياسى و اجتماعى اهل مكّه و مدينه‏

وضع سياسى در مكّه و مدينه همانند همه قبايل صحرانشين جزيرة العرب (حكم فرما بودن نظام قبيله‏اى) بود. ولى نظام اجتماعى آن دو، چنان كه ملاحظه خواهيم نمود، با يكديگر تفاوت بسيار داشت.

وضع سياسى و اجتماعى مكّه‏

در مكّه قبايل قريش از لحاظ نسب، خود را از فرزندان اسماعيل و ابراهيم مى‏شناختند و اين، خود سبب گردن فرازى آنها بر ساير قبايل عرب گرديده بود. همچنين مجاورت با خانه خدا نيز كه همه قبايل عرب- به جز اندكى از آنها كه يهود و نصارى بودند- براى زيارت به آنجا مى‏آمدند، مايه اضافه شدن فخر و مباهات اهل مكّه گرديده بود.

همچنين قريش به هلاكت رسيدن لشكر «ابرهه» را كه به قصد خراب كردن خانه خدا آمده بود، به خود منسوب كرده به نوعى خود را در بين قبايل عرب عزيزتر مى‏دانستند.

از طرف ديگر به سبب تجارت آنها از ايران و شام و عراق به يمن و حبشه و بالعكس، و دارا شدن ثروت‏هاى كلان كه در عرب بى‏سابقه بود، انواع فحشا و منكرات، همچون رباخوارى و قمار و زنا و تكبّر و طغيان، در ميان آنها رواج يافته بود و از اين جهت، در آن عصر در جزيرة العرب بى‏نظير بودند. آنان مصداق اين آيه كريمه گشته بودند:

إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى‏ أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى‏[[28]](#footnote-28)

«انسان طغيان مى‏كند آنگاه كه خود را توانگر مى‏بيند.»

تباهى و فساد اخلاقى كه در آن عصر در مكّه وجود داشت، در هيچ كجاى جزيرة العرب همانند آن نبوده است. اين امر نتيجه عوامل متعدّدى بوده كه مى‏توان از جمله اين موارد را ياد كرد:

به خاطر اينكه منكر بعث و روز قيامت بودند، در ايّام فراغت از تجارت و به هنگام اقامت در مكّه، آنچه از فسق و فجور و شهوترانى كه در دسترسشان بود، انجام مى‏دادند.

ص:29

از آنجا كه در تمام سال دسته‏اى از مردان قريش براى سفر تجارت، به مناطق ديگر مى‏رفتند، مدّت‏هاى طولانى همسران آنها بى‏مرد بودند، و به خاطر نبودن حجاب در جامعه آن روز عرب، مانعى براى آميزش مردان شهوتران با آن زنان نبوده است.

در اثر فراوانى غلام و كنيزهاى ازدواج نكرده در خاندان‏هاى اشراف قريش، همه گونه آميزش‏هاى جنسى در دسترس مردان و زنانشان بوده است.

مسائل ياد شده عوامل مؤثّرى بودند در انتشار بيشتر انواع فحشا و منكر در مكّه نسبت به ديگر جوامع عرب. براى شناسايى بهتر وضع اهل مكّه، به ذكر اين داستان از كتاب «اغانى» اكتفا مى‏نماييم:

«ابو لهب فرزند عبد المطّلب با عاص فرزند هشام بر صد شتر قمار كردند. كار قمار آنها چنان بود كه به اندازه سنگى يا گردويى زمين را گود مى‏كردند. سپس از آن دور مى‏شدند و آن سنگ يا گردو را به سوى آن گودال مى‏انداختند؛ چنان كه در گودال جا مى‏گرفت، صاحبش برده بود. در اين قمار ابو لهب صد شتر از عاص برد.

دوباره بر صد شتر ديگر قمار كردند. باز ابو لهب برد.

بار سوم قمار كردند. بازهم ابو لهب برد و عاص آنچه داشت در اين قمار باخت.

عاص به ابو لهب گفت: اى فرزند عبد المطّلب! مى‏بينم سنگ قمار با تو دوست شده است. بيا اين بار قمار كنيم كه بازنده بنده ديگرى شود. ابو لهب گفت: مى‏پذيرم.

باز سنگ قمار افكندند و اين بار نيز ابو لهب برد و عاص بنده او شد.

پس از آن، عاص به ابو لهب خراج مى‏داد. تا آنكه در جنگ بدر، هنگامى كه قريش مقرّر داشتند همه كس بايد در آن جنگ شركت كند يا آنكه كسى را به جاى خود بفرستد، ابو لهب عاص را به جاى خود فرستاد، و شرط كرد پس از بازگشت، وى را آزاد سازد. ولى او در جنگ بدر كشته شد.»[[29]](#footnote-29)

وضع طائف، شهر ييلاقى مكّه‏

انتشار فحشا و منكر در مكّه، بر طائف‏[[30]](#footnote-30) نيز اثر گذارده بود. در آن زمان بيشتر اهل طائف از قبيله‏

ص:30

ثقيف بودند، و گروهى از ثروتمندان قريش نيز در آنجا سكنا داشتند. شايد به همين سبب، پس از اهل مكّه، اهل طائف بيشترين شهرت را در زنا و رباخوارى داشتند.[[31]](#footnote-31) اكنون براى روشن شدن اثر قريش بر طائف و ثقيف، داستان زير را كه مورّخان نقل كرده‏اند، عرضه مى‏داريم:

«حارث بن كلده ثقفى در طائف كنيزكى داشت به نام «سميّه» كه او را به ازدواج غلام رومى خود درآورده بود و از كسب زناى او خراج مى‏گرفت. در آن اوان ابو سفيان در حال بازگشت از سفرى، به طائف رسيد. پس از خوردن و نوشيدن شراب، نزد ابو مريم سلولى مى‏فروش رفته به او گفت: سفرم به درازا كشيد. آيا زن بدكاره‏اى دم دست دارى؟ ابو مريم او را به سميّه رسانيد.

پس از اين واقعه، سميّه «زياد» را به دنيا آورد، و آن تاريخ سال اوّل هجرى بود.

زياد را در ابتدا فرزند عبيد رومى (غلامى كه شوهر سميّه بود) مى‏خواندند. تا آنكه در سال 41 يا 42 هجرى «معاويه» به دليل همان زناى ابو سفيان با سميّه، زياد را فرزند ابو سفيان و برادر خود خواند و تا پايان حكومت بنى اميّه زياد را فرزند ابو سفيان مى‏خواندند. پس از آن در زمان بنى عبّاس به او «زياد بن أبيه» مى‏گفتند.»[[32]](#footnote-32)

از اين داستان مى‏توان به دو نكته پى برد:

1. همچنان كه گفتيم ثروتمندان قريش، شهر طائف و قبيله ثقيف را به اخلاق خود آلوده كرده بودند.

2. قريش نه فقط در شهر خود و در حال فراغت ميگسارى و بدكارى داشتند، بلكه در حال سفر و در شهرهاى ديگر نيز دست از اخلاق و روش نكوهيده خود برنمى‏داشتند. شايد بتوان داستان زير را نيز شاهدى ديگر براى اين امر به حساب آورد:

«بعد از جنگ بدر، قريب هفتاد تن از قريش اسير مسلمانان گشتند كه در ميان آنها جمعى از ثروتمندان و بزرگان قريش نيز بودند.

«عبد اللّه بن ابىّ» منافق خواست تا يكى از دو كنيز خود را وادارد تا با يكى از اسراى ثروتمند قريش هم‏بستر شود، به اميد آنكه در نتيجه آن عمل پليد، كنيزك او حامله شود و فرزندى بزايد، و آن مرد قريشى پس از آزاد شدن و بازگشت به مكّه، به عبد اللّه بن ابىّ پول كلانى داده فرزند زنازاده خود را كه در عرف عرب ملك عبد اللّه بن ابىّ مى‏شد، از او بخرد و آزاد كند و به مكّه ببرد.

ص:31

آن دو كنيزك هيچ كدام تن به اين كار پليد نمى‏دادند و سرانجام به نزد پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم شكايت كردند. خداوند در اين باره آيه مباركه زير را نازل فرمود:

... وَ لا تُكْرِهُوا فَتَياتِكُمْ عَلَى الْبِغاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّناً لِتَبْتَغُوا عَرَضَ الْحَياةِ الدُّنْيا ...[[33]](#footnote-33)

«كنيزكان خود را كه مى‏خواهند عفّت خود را حفظ كنند، به طمع مال دنيا، مجبور به زنا مى‏كنيد ....»»[[34]](#footnote-34)

اين داستان دلالت دارد بر آنكه آن مرد ثروتمند قريشى از عبد اللّه بن ابىّ چنين درخواستى كرده بود، و به اين دليل وى از كنيزكان مى‏خواست تا با او هم‏بستر شوند.

\*\*\* در خاتمه اين بحث داستانى را كه بيانگر اهتمام شايان توجّه ثقيف در دوران جاهليت به ميگسارى و ارتكاب فحشا مى‏باشد، يادآور مى‏گرديم:

«در سال نهم هجرى، گروهى از قبيله ثقيف از طائف به مدينه آمدند تا با شرطهايى اسلام را بپذيرند. در آن وقت در مورد ترك زنا و شرب خمر، بين خود مشورت كردند و گفتند: «ثقيف نمى‏تواند صبر كند و شراب نخورد و زنا نكند!» و در نهايت چون پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم شرط آنها را نپذيرفت، به ناچار قبول كردند كه اين دو كار پليد را ترك كنند.»[[35]](#footnote-35)

وضع سياسى و اجتماعى مدينه‏

پيش از هجرت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به مدينه، يهوديان در مدينه و خارج مدينه سكنا داشتند، و همه آنها داراى دژهاى مستحكم و مجهّز به بهترين ابزارهاى جنگى آن روز با مردان كارآزموده براى جنگ بودند. آنان در چند آبادى با پيشرفته‏ترين روش‏ها به باغدارى و زراعت و دامدارى، مشغول بودند، و همه آنها- به خصوص ساكنان مدينه- تجارت و رباخوارى نيز داشتند.

يهود بر حسب آنچه در كتب دينى آنها آمده، مى‏پندارند خداوند آنها را قومى ممتاز و براى آقايى بر ساير بشر، و متقابلا ساير بشر را براى بهره‏كشى يهود از آنها آفريده است.

ص:32

بدين سبب يهود در هر جامعه‏اى كه باشند، طبيعتى سلطه‏جو داشته در پى گردنفرازى بر ساير اقشار مى‏باشند. همچنين با خلق و خوى زراندوزى و تموّل‏جويى كه در خويش دارند، براى تصاحب ثروت‏هاى اقوام ديگر- با هر وسيله‏اى كه باشد- تلاشى شگفت دارند.

آنان براى رسيدن به اين دو هدف (تسلّط بر ساير اقوام و تصاحب ثروت ايشان) در همه زمان‏ها و در هر جامعه‏اى كه بوده‏اند به هر وسيله‏اى كه در دسترس آنها بوده تمسّك مى‏جسته‏اند.

همچنين از آنجا كه يهود در جامعه‏اى كه اخلاقى استوار داشته باشد به اهداف خود نمى‏رسند، در هر جامعه‏اى كه باشند، منشأ اشاعه بى‏بندوبارى و همه گونه فساد، و آتش‏آور فتنه‏انگيزى در آن جامعه مى‏گردند.

با توجّه به اين خصيصه‏هاى يهود، آنان در جامعه آن روز عرب، مردمى ثروتمند و گردنفراز بودند. خواندن و نوشتن در ميان آنها رايج بود، و خود را از نسل اسرائيل و برگزيده بشر، و اهل شريعت و اوّلين كتاب آسمانى مى‏دانستند. همين انديشه‏ها را نيز در ميان توده مردم جزيرة العرب انتشار داده بودند.

آنان براى اظهار فضيلت كردن، پيشگويى‏هاى تورات را در مورد بعثت خاتم الانبياء صلّى اللّه عليه و آله و سلّم براى اهل مدينه نقل مى‏كردند و علامات ظهور آن حضرت را بيان مى‏داشتند و مى‏گفتند: مبعوث شدن آن پيامبر نزديك است، و جايگاه او مدينه خواهد بود.

اين پيشگويى‏ها سبب شد «ابو عامر» كه نامش عبد عمرو و از قبيله اوس بود، به اميد آنكه آن پيامبر موعود شود، قبل از هجرت پيامبر به مدينه، رو به عبادت خدا آورد.[[36]](#footnote-36) او لباس پشمين و مندرس مى‏پوشيد و ... تا آنجا كه او را ابو عامر راهب ناميدند. همو آنگاه كه پيامبر به مدينه هجرت فرمود و ديد كه خودش پيامبر نشد، بنابر كارشكنى گذاشت.[[37]](#footnote-37)

\*\*\*

يهود در مدينه به خاطر خوى هميشگى‏شان، بين دو قبيله اوس و خزرج فتنه‏انگيزى مى‏كردند، و آن دو قبيله را به جنگ وامى‏داشتند. تا آنجا كه گاه جنگ‏هايى خونين بين آن دو قبيله برپا مى‏شد.

هر يك از دو قبيله اوس و خزرج با يكى از قبيله‏هاى يهود، پيمان دوستى و هميارى داشت، و در حال جنگ، از قبيله هم‏پيمان يهودى خود سلاح جنگ اجاره مى‏كرد. از اين راه سودى كلان‏

ص:33

عايد آن قبيله يهودى مى‏شد و بيچارگى و درماندگى عايد قبيله اوس يا خزرج. درست مانند كار روس و آمريكا در عصر ما، با هم‏پيمانان خود در جهان سوم!

با مقايسه حال دو قبيله اوس و خزرج با حال قبايل اهل مكّه و يمن كه در همان عصر در هم‏زيستى مسالمت‏آميز به سر مى‏بردند، روشن مى‏گردد كه آن جنگ‏ها بر اثر فتنه‏انگيزى قبايل يهود بوده است.

\*\*\*

مردم اهل مدينه در چنين حالى زيست مى‏كردند تا آنكه دو قبيله اوس و خزرج، قبل از برخورد با پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و هجرت آن حضرت به مدينه، در صدد علاج بيچارگى خود شدند، و علاج را در آن ديدند كه همگى متّفق گشته براى خود شاهى انتخاب كنند كه همه فرمانبردار او باشند، تا ديگر جنگ بين آنها برپا نشود.

براى اين كار يكى از بزرگان اهل مدينه، يعنى «عبد اللّه بن ابىّ» را انتخاب كردند، و در كار ساختن تاج شاهى براى او و خريدن گوهرهايى از يهود براى اين كار بودند كه در مكّه با پيامبر روبرو شدند، و دانستند پيامبرى كه يهوديان از بعثت او خبر مى‏دادند، هموست. از اين رو به آن حضرت ايمان آوردند و وى را با يارانش به مدينه دعوت نمودند.

پس از آمدن پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به مدينه، به راهنمايى و دستور آن حضرت بين همه اهل مدينه (قبايل يهود و اوس و خزرج) پيمانى نوشته و امضا شد، كه در نتيجه آن پيمان، هيچ كس از اهل مدينه بر ديگرى تعدّى نمى‏نمود و چنانچه كسى تعدّى مى‏كرد، پيامبر در مورد آن قضاوت مى‏كرد. همچنين همه اهل مدينه در برابر تجاوزى كه از طرف كسى از خارج مدينه بر آنها مى‏شد، پشتيبان هم بودند.[[38]](#footnote-38)

و نتيجه پيمان اخوّت و برادرى بين مسلمانان و معاهده با قبايل يهود ساكن مدينه، با توجّه به عادات و خلق و خوى عرب آن روز، آشكار و روشن مى‏گردد.

با توجّه به آنچه از وضع عرب قبل از اسلام بيان شد، اكنون مى‏توانيم نظرى كوتاه به سيره پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بنماييم.

ص:35

درس بيست و ششم‏

ص:37

نگاهى كوتاه به سيره پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم‏

[پيش از بعثت‏]

اجداد پيامبر

همه اجداد پيامبر تا آنجا كه عرب مى‏شناختند و خبر داشتند، شيخ و رئيس قبيله قريش در مكّه بودند. و از آنجا كه مهمانان مردم مكّه حجّاج بيت اللّه الحرام بودند، اجداد پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم اطعام حجّاج و رسانيدن آب در آن كوه‏ها و درّه‏هاى سوزان را به عهده داشتند. تا آنكه اين رياست به «عبد مناف» رسيد. عبد مناف را چهار فرزند بود به نام‏هاى: هاشم، عبد شمس، نوفل و مطّلب.[[39]](#footnote-39)

رياست هاشم‏

پس از وفات عبد مناف، ميان «هاشم» و «عبد شمس» درباره رياست بر قريش خصومت و درگيرى شديد بپا شد. هاشم در آن درگيرى پيروز شد و در روزگار خود نام‏آورتر از پدران خود گرديد. هاشم اوّلين كسى بود كه دو سفر تجارتى تابستان و زمستان را براى قريش بنيان گذارد. در تابستان كاروان تجارتى‏شان به شام مى‏رفت كه آن سفر را «رحلة الصّيف» مى‏ناميدند، و در زمستان از راه يمن به حبشه و افريقا مى‏رفتند كه آن را «رحلة الشّتاء» مى‏ناميدند.

در آن زمان كه هيچ فرد يا قبيله‏اى از بيم غارتگرى در امان نبود، هاشم نخست از قيصر، پادشاه روم كه در شام بود، امان نامه‏اى براى كاروان‏هاى تجارتى قريش در قلمرو حكومت قيصر گرفت.

ص:38

سپس در بازگشت از شام به مكّه، از هر يك از قبايل عرب نيز كه در سر راه قافله بازرگانى بودند، پيمان گرفت كه قافله بازرگانى قريش در حال عبور از زمين‏هاى آنان، در امان باشند. بدين گونه امنيت آن قافله‏ها در مسير تجارتى تأمين گرديد. نام پيمان‏هاى قريش با قبايل عرب كه در گذشته نيز بدان اشاره رفت و در قرآن كريم هم ياد شده است،[[40]](#footnote-40) «ايلاف» بود.

هاشم در سال‏هاى قحطى، اهل مكّه را اطعام مى‏كرد تا آنكه قحطى برطرف مى‏شد.

وى در سفرى به شام، در شهر مدينه فرود آمد، و با «سلمى» دختر زيد از قبيله خزرج ازدواج كرد. سلمى در مدينه ماند و هاشم به سفر تجارت خود ادامه داد. در نتيجه اين ازدواج، سلمى فرزندى به نام «شيبه» (عبد المطّلب) بزاد.

آنگاه كه هاشم وفات كرد، قبايل قريش بر خود هراسيدند كه مبادا قبايل عرب بر آنها چيره شوند و بدين سبب نتوانند كاروان‏هاى بازرگانى خود را حركت دهند. بنابراين دو برادر هاشم، عبد شمس و نوفل، با نجاشى پادشاه حبشه و كسرى پادشاه ايران تجديد عهد و پيمان كردند.

چندى بعد، آن دو نيز وفات كردند، و رياست مكّه به برادرشان «مطّلب»، فرزند عبد مناف رسيد.

مطّلب به مدينه رفت و فرزند برادر خود، هاشم، يعنى عبد المطّلب را به مكّه آورد. رياست قريش پس از وفات مطّلب به برادرزاده‏اش منتقل گرديد.

رياست عبد المطّلب‏

چندين امر سبب شد كه رياست عبد المطّلب بيش از نياكانش در قبايل قريش و صحراهاى حجاز گسترده شود:

نخست آنكه وى از سلاله و نژاد هر دو تيره بزرگ عرب، عدنان و قحطان بود.

و مسأله ديگر كارهاى شايسته‏اى بود كه عبد المطّلب انجام داد. مانند كندن چاه زمزم در خانه خدا كه از زمان اسماعيل مورد استفاده اهل مكّه و حجّاج بيت اللّه الحرام بود، و به خاطر عواملى چند در زير خاك مدفون شده بود و كسى محلّ آن را نمى‏دانست.

عبد المطّلب پس از كشمكش‏هايى با قريش، به همراه يگانه فرزندش، حارث آن چاه را از زير توده‏هاى خاك بيرون آورد، و سپس آب آن را بر هر نوشنده‏اى سبيل كرد.

ص:39

عبد المطّلب را در كندن اين چاه، جز يگانه فرزندش، حارث ياورى نبود. در آن حال نذر كرد اگر خداوند ده پسر به او عنايت كند، يك پسر را در راه خدا قربانى كند. و آنگاه كه داراى ده پسر شد، قرعه قربانى به نام كوچك‏ترين فرزندش، «عبد اللّه» بيرون آمد.

عبد المطّلب خواست فرزندش عبد اللّه را در برابر خانه خدا قربانى كند. بزرگان قريش كه در آنجا گرد آمده بودند، پيش آمدند و گفتند: اين كار شما پيشينه‏اى مى‏شود براى ديگران از قريش، و پدرانى ديگر نيز فرزندان خود را مانند شما قربانى خواهند كرد.

در نتيجه اين گفتگوها، قرار بر آن شد كه عبد المطّلب از بين صد شتر و عبد اللّه، براى قربانى كردن يك قرعه بكشد. اگر قرعه به نام صد شتر درآمد، صد شتر را قربانى كند، و چنانچه به نام عبد اللّه درآمد، او را قربانى سازد. چون قرعه كشيدند قرعه به نام صد شتر بيرون آمد. عبد المطّلب نپذيرفت، تا آنكه سه بار قرعه كشيدند و هر سه بار به نام صد شتر درآمد.

عبد المطّلب صد شتر را قربانى ساخت و گوشتش را اطعام كرد. و بدين سان عبد اللّه از قربانى شدن رهايى يافت.

اين عمل عبد المطّلب با فرزند خود، كار ابراهيم را با فرزندش، اسماعيل، در خاطره‏ها زنده كرد. بدين سبب عبد المطّلب را «ابراهيم ثانى» ناميدند.

عبد المطّلب «آمنة بنت وهب» را براى همسرى فرزندش، عبد اللّه انتخاب كرد. در نتيجه اين ازدواج، فرزندى به نام «محمّد بن عبد اللّه بن عبد المطّلب» (پيامبر خاتم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم) به دنيا آمد.[[41]](#footnote-41)

عام الفيل‏

پيامبر در شكم مادر بود كه پدرش، عبد اللّه وفات كرد. در سال ولادت پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم «ابرهه»، فرمانرواى حبشى، با لشكرى انبوه و فيل‏هاى جنگى براى خراب كردن خانه خدا از يمن به سوى مكّه آمد.

عبد المطّلب بر فراز كوه‏هاى مكّه رفت و دست به دعا برداشت و گريست. خداوند دعاى او را مستجاب نمود و پرندگان «ابابيل» را بر جيش ابرهه فرستاد و همه آنها را هلاك ساخت.

اين داستان‏ها در قبايل جزيرة العرب مشهور گرديد، و سبب پيدايش احترامى خاص براى عبد المطّلب شد.

ص:40

عرب اين سال را «عام الفيل» ناميد و چنانچه گذشت پيامبر خاتم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در همين سال به دنيا آمد.

آن حضرت نخست تحت كفالت جدّش، عبد المطّلب بود. هنوز خردسال بود كه مادرش آمنه وفات كرد و آنگاه كه به سن هشت سالگى رسيد، جدّش نيز بيمار شد و كفالت نوه خود، محمّد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را به فرزند برومندش، «ابو طالب» واگذارد و سپس وفات كرد.

رياست ابو طالب‏

پس از عبد المطّلب رياست قبايل قريش به فرزندش، ابو طالب منتقل گرديد. ابو طالب در همان سال مانند ساير قريش براى تجارت به سفر شام رفت و برادرزاده خود، محمّد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را نيز به همراه برد.

در اين سفر راهبان نصارى اوصاف پيامبر خاتم را در محمّد باز شناختند و ابو طالب را از آن داستان باخبر ساختند. همچنين او را از گزند يهود به برادرزاده‏اش بيم دادند و اصرار ورزيدند هر چه زودتر به مكّه بازگشته برادرزاده‏اش را از قوم و قبيله خود بيرون نبرد، و در حراست او بكوشد. ابو طالب به مكّه بازگشت و در حراست پيامبر سعى بليغ داشت.

پس از آنكه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به سن بيست و پنج سالگى رسيد، با ثروتمندترين زن قريش، «خديجه» ازدواج كرد و داراى خانواده‏اى ثروتمند گرديد.

در سالى كه در مكّه قحطى شديد پيش آمد، پيامبر از عمويش، ابو طالب خواست تا فرزندش على را به او بسپارد تا به خانه خود برد، و تحت كفالت و پرورش خاصّ خود درآورد. ابو طالب خواسته برادرزاده را اجابت فرمود[[42]](#footnote-42) و علىّ خردسال، تحت تكفّل پيامبر و در خانه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم پرورش يافت.

نصب «حجر الاسود»

خانه كعبه را ديوارى كوتاه و كمى بلندتر از يك قامت، و بى‏سقف بود. درون آن چاهى بود كه گنجينه كعبه در آن قرار داشت. در سال سى و پنجم عمر شريف پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم دزدان به آن گنجينه دستبرد زدند. قريشيان بر آن شدند كه خانه كعبه را تجديد بنا كنند. ساختن كعبه را بر قبايل‏

ص:41

خود تقسيم كردند. آنگاه كه نوبت به نصب «حجر الاسود» رسيد، بر سر قرار دادن آن در جاى خود، بين قبايل قريش درگيرى پديد آمد. (هر قبيله در پى بى‏آن بود كه خود اين امتياز را كسب كند.)

سرانجام قبايل آماده رزم شدند، تا هر قبيله‏اى كه در جنگ غالب شد، او حجر الاسود را نصب كند.

در اين هنگام سالمندترين مرد قريش، مغيرة بن عبد اللّه مخزومى، به قريش كه در مسجد الحرام گرد آمده بودند، گفت: اى قبايل قريش! هر كس اكنون از در مسجد وارد شود، او را حكم قرار دهيد و هر چه او گفت عمل كنيد. همه اين پيشنهاد را پذيرفتند.

چشم‏ها به در مسجد دوخته شده بود كه نواده عبد المطّلب، محمّد بن عبد اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم وارد مسجد شد. همه آواز دادند:

«هذا الأمين رضينا. هذا محمّد.»

«اين محمّد امين است به حكميّت او راضى هستيم.»

چون پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نزد ايشان آمد و از داستان باخبر شد، فرمود: پارچه‏اى بياوريد. پارچه‏اى آوردند. پيامبر با دست خود حجر الاسود را در آن پارچه گذارد. سپس فرمود هر قبيله‏اى قسمتى از اين پارچه را در دست گيرد و سنگ را بلند كند و به جايگاه حجر الاسود برساند. چون چنان كردند، پيامبر با دست خود سنگ را برداشت و در جايش گذاشت و روى آن را ساخت، و آن غائله را اين چنين با حكمت، به نيكى پايان بخشيد.[[43]](#footnote-43)

اهل كتاب در انتظار پيامبر خاتم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم‏

خداوند تبارك و تعالى همه اوصاف پيامبر خاتم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را به پيامبرانش خبر داده بود: محلّ تولّد او، مسكن او، علامت‏هاى زمان بعثت و هجرت، نشانه‏هايى كه در اندام داشت، خصيصه‏هايى كه در سلوك داشت و امتيازهايى كه در شريعت او بود ... همه را بيان نموده و به پيامبران امر فرموده بود همه آن صفات را براى امّت‏هاى خود بازگو كنند، و از امّت‏هاى خود عهد و پيمان بگيرند كه هرگاه آن پيامبر با آن خصيصه‏ها و آن صفات مبعوث شد، به او ايمان آورند.

پيامبران همه آن صفات و مشخّصات را به امّت‏ها و اوصياى خود تبليغ فرموده بودند. همچنين در كتب آسمانى و كتاب‏هايى كه اوصياى پيامبران در شرح كتب آسمانى نوشته بودند، اين امور با

ص:42

تفصيل تمام ثبت و ضبط گرديده بود.

از آنجا كه اين اطّلاعات و مطالب از جمله امورى بود كه به زندگانى دنيوى آنان كه كتب آسمانى را تحريف مى‏كردند، زيانى نمى‏رسانيد، همه آن مطالب در آن كتب سالم مانده و دستخوش تحريف نگرديده بود، و در دست علماى يهود و نصارى موجود بود.

علماى يهود و نصارى هر جا كه بودند آن اخبار را با تفصيل بيان مى‏كردند و شرح مى‏دادند. از آن جمله بود اخبارى كه آنها براى عبد المطّلب و ابو طالب، جد و عموى پيامبر شرح داده بودند.

علماى يهود نيز آن اخبار را در مدينه منتشر ساخته و خبر داده بودند كه آن پيامبر به اين شهر هجرت خواهد كرد. به همين سبب بود كه ابو طالب اين امر را مكرّر در اشعار خود بعد از بعثت پيامبر بيان مى‏كرد. و همچنين اهل مدينه هنگام برخورد با پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در مكّه، دانستند كه او همان پيامبر است كه يهوديان از او خبر مى‏دادند و به او ايمان آوردند.

ص:43

بعثت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم‏

پيامبر قبل از آنكه سنّش به چهل برسد، در هر سال مدّتى را در غار «حراء» عزلت مى‏گزيد و به عبادت پروردگار خود مشغول مى‏گرديد. در اين عزلت، پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، على عليه السّلام را نيز به همراه خود مى‏برد.

آنگاه كه سنّ پيامبر به چهل رسيد، در همان غار حراء نخستين بار وحى بر پيامبر نازل شد، و على نيز كه با او بود، شاهد اوّلين نوبت نزول وحى گرديد.[[44]](#footnote-44)

پس از نزول وحى، على عليه السّلام و خديجه اوّلين كسانى بودند كه به پيامبر ايمان آوردند، و در اوّلين روز پس از نزول وحى، با پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نماز جماعت گزاردند. تا چندين سال جز اين سه نفر، كسى به اسلام نگرويده بود. در اين باره طبرى و ديگر مورّخان از «عفيف كندى» روايت كرده‏اند كه گفت:

«در عصر جاهليت به مكّه رفتم و مهمان «عبّاس بن عبد المطّلب» بودم. روزى به كعبه نظر افكنده بودم. جوانى را ديدم كه آمد و به آسمان نگريست. سپس رو به كعبه ايستاد.

چيزى نگذشت كه جوان خردسالى را ديدم كه آمد و سمت راست او ايستاد.

سپس زنى آمد و پشت سر آنها ايستاد.

آنگاه آن مرد جوان به ركوع رفت. آن جوان خردسال و آن زن نيز ركوع رفتند. آن مرد جوان برپا ايستاد. آن جوان خردسال و آن زن نيز چنان كردند. آن مرد جوان به سجده رفت. آن دو نيز

ص:44

چنان كردند.

گفتم: اى عبّاس! امرى است عظيم.

عبّاس نيز گفت: امرى است عظيم. آيا مى‏دانى اين مرد جوان كيست؟

گفتم: نمى‏دانم.

گفت: اين پسر برادرم، محمّد بن عبد اللّه بن عبد المطّلب است.

بازگفت: مى‏دانى اين كه با اوست كيست؟

گفتم: نمى‏دانم.

گفت: اين برادرزاده‏ام، علىّ بن ابى طالب بن عبد المطّلب است. اين برادرزاده‏ام به من گفت:

پروردگار من، پروردگار آسمان و زمين، آنها را به آنچه بر آن هستند امر فرموده است.

به خدا سوگند، من كسى را روى زمين بر اين دين، جز اين سه نفر نمى‏شناسم.»[[45]](#footnote-45)

آغاز دعوت عمومى‏

تا زمانى كه پيامبر خارج از منزل خود كسى را به دين اسلام دعوت نكرده بود، كسى را با او كارى نبود. تا اينكه در سال سوم بعثت آيه‏ وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ‏[[46]](#footnote-46) بر او نازل شد، و پيامبر خويشان خود، بنى عبد المطّلب، را به منزلش دعوت نمود. آنگاه پس از صرف غذا، ايشان را به دين اسلام دعوت كرد و فرمود: چه كسى از شما مرا در اين كار يارى مى‏كند تا خليفه و وزير و وصىّ من باشد؟

همه امتناع ورزيدند و على، آن جوان خردسال گفت: يا رسول اللّه! من شما را در اين كار يارى مى‏كنم.

پس از سه بار تكرار دعوت پيامبر و امتناع همه جز على عليه السّلام، پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم گردن على را گرفت و گفت: تو خليفه و وزير و وصىّ من هستى.

ابو لهب سخت ابو طالب را مسخره كرد و از خانه بيرون شدند.[[47]](#footnote-47)

پس از اين، «زيد»، آزاد كرده پيامبر، و عموزاده‏اش، «جعفر بن ابى طالب» اسلام آوردند. پس‏

ص:45

از آنها «ابو ذر» و چند تن ديگر. و دهمين كس «فاطمه»، همسر ابو طالب و مادر علىّ بن ابى طالب بود.[[48]](#footnote-48)

عكس العمل قريش و حمايت شيخ آنها از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم‏

اسلام در مكّه گسترش پيدا كرد و از بعضى قبيله‏هاى قريش، افرادى مسلمانان شدند. ولى كفّار قريش تا آن زمان كه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و پيروان او به عبادت پروردگارشان مشغول بودند و به بت‏پرستى آنها تعرّضى نداشتند، جز حالت شگفت‏زدگى، برخورد ديگرى نداشتند. تا آنكه پيامبر از جانب پروردگار مأمور بيم دادن بت‏پرستان و بيان بى‏خردانه بودن بت‏پرستى شد.

در اين هنگام مشركان قريش نزد شيخ خود ابو طالب رفته گفتند: شما شيخ ما و آقاى بزرگوار ما هستى. برادرزاده‏ات خدايان ما را دشنام داده آنها را به زشتى ياد مى‏كند. دستور بده دست از دشنام دادن به خدايان ما بردارد، و آنها را به زشتى نام نبرد. ما نيز او را با خداى خودش وامى‏گذاريم.

ابو طالب پيامبر را در مجلس حاضر داشت و خطاب به او گفت: اينان بزرگان و سران قوم شما هستند، و از شما چنين خواسته‏اى دارند.

پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود: اى عمو! آيا آنها را به بهتر از آن دعوت نكنم؟!

ابو طالب گفت: آنها را به چه دعوت مى‏كنى؟

پيامبر فرمود: آنها را دعوت مى‏كنم به گفتن كلمه‏اى كه با گفتن آن، عرب خاضع ايشان گردد، و بر عجم (غير عرب) حكم فرما گردند.

ابو جهل گفت: آن يك كلمه چيست؟! بگو كه ده برابر آن را خواهيم گفت.

پيامبر گفت:

آن يك كلمه آن است كه بگوييد: «لا اله الّا اللّه»: خدايى جز اللّه نيست.

آنها خشمگين شده از جاى برخاستند و گفتند: به خدا تو را و خداى تو را كه چنين دستور به تو مى‏دهد، دشنام مى‏دهيم.[[49]](#footnote-49)

ص:46

پيشنهادهاى قريش‏

كفّار قريش، بار ديگر به پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم پيشنهاد كردند كه يك سال آنان، خداى او را بپرستند، و يك سال او خدايان آنها را بپرستد. در جواب آنها سوره مباركه كافرون نازل شد:

قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ\* لا أَعْبُدُ ما تَعْبُدُونَ\* وَ لا أَنْتُمْ عابِدُونَ ما أَعْبُدُ\* ... لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِيَ دِينِ‏

«بگو اى كافران! من آنچه را شما مى‏پرستيد نمى‏پرستم. شما نيز آنچه را من مى‏پرستم نمى‏پرستيد ... شما را دينى و مرا دينى ديگر است.»

\*\*\* پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم كار خود را ادامه داد. مشركان قريش بار ديگر به نزد شيخ خود رفتند. آنان خوش‏اندام‏ترين جوان قريش و زيرك‏ترين آنها را به نام «عماره» با خود بردند و به ابو طالب گفتند:

«اين بهترين جوان قريش به جاى محمّد از آن شما باشد، و شما محمّد را به ما تسليم كن تا او را بكشيم، و اين نگرانى از قبيله قريش رفع شود.»

ابو طالب در پاسخ پيشنهاد ابلهانه آنها گفت: «فرزندم را به شما بدهم بكشيد؟! و به جاى او فرزند شما را نگهدارى كنم؟!» و با پرخاش شديد به هم‏پيمانان خود، آنها را راند.

در اينجا كفّار قريش چاره را در آزار دادن پيروان پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم ديدند. بنابراين سران هر قبيله، شكنجه دادن و آزار مسلمانان قبيله خود را آغاز كرد.

آنگاه كه آزار و شكنجه كفّار قريش بر مسلمانان فزونى يافت، پيامبر دستور داد مسلمانان از مكّه به حبشه هجرت كنند و سپس «جعفر بن ابى طالب» را به سرپرستى آنها گماشت.

كفّار قريش عمرو بن عاص و عماره را با هدايايى به نزد «نجاشى»، پادشاه حبشه گسيل داشتند، و از او خواستند تا مسلمانان را به مكّه برگرداند. ولى نجاشى به خواست آنها اعتنا نكرد و به احترام و بزرگداشت جعفر و همراهانش ادامه داد.

ابو طالب وقتى چنين رفتار را از نجاشى شنيد، اين اشعار را براى او سرود و وى را به اسلام دعوت كرد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تعلم خيار النّاس أنّ محمّدا |  | وزير لموسى و المسيح بن مريم‏ |
|  |  |  |
| أتى بهدى مثل الّذى أتيا به‏ |  | و كلّ بأمر اللّه يهدى و يعصم‏ |
|  |  |  |
| و أنّكم تتلونه فى كتابكم‏ |  | بصدق حديث لا حديث التّرجّم‏ |
|  |  |  |
| ص:47  و أنّك ما يأتيك منّا عصابة |  | لفضلك إلّا ارجعوا بالتّكرّم‏ |
|  |  |  |

[[50]](#footnote-50) «هان اى كه از بهترين مردمانى! بدان محمّد، يارى كننده موسى و عيسى فرزند مريم است.

او هدايتى مانند آنچه آن دو آوردند، آورده است. و هر يك از اين سه پيامبر به امر خدا هدايت مى‏كند، و [مردم را از بدى‏] حفظ مى‏كند.

و شما [نصارى‏] خبر او را در كتاب خود [انجيل‏] در سخن راست مى‏خوانيد؛ نه در گفتار برخاسته از گمان و تخمين.

و به درستى هر گروهى كه از ما [مسلمانان‏] به سوى تو پناه مى‏آورند، به سبب فضيلت و بزرگوارى تو، با احترام و تكريم بر مى‏گردند.»

نجاشى عمرو عاص و مسلمانان به سركردگى جعفر را گرد هم آورد. جعفر عمرو را جواب گفت و نجاشى عمرو را با خوارى رد كرد.

نجاشى اسلام را به رسميت شناخت و مانند شريعت موسى و عيسى معرّفى كرد. شماره مهاجران به حبشه بيش از هشتاد تن شد. اين خبر بين قبايل جزيرة العرب پخش شد، و اسلام از مرز مكّه بيرون رفت و افرادى از قبايل عرب مانند «ابو ذر غفارى» اسلام آوردند.

ابو طالب نيز در اشعار خود، ضمن اظهار حمايت از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به اسلام دعوت مى‏كرد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| منعنا الرّسول المليك‏ |  | ببيض تلألأ كلمع البروق‏ |
|  |  |  |
| أذبّ و أحمى رسول المليك‏ |  | حماية حام عليه شفيق‏[[51]](#footnote-51) |
|  |  |  |

«از پيامبر مالك الملك با شمشيرى كه مانند برق مى‏درخشد، دفاع و حمايت كرديم.

پيامبر مالك الملك را، حمايت كردن حمايت كننده‏اى كه بر او شفيق و دلسوز است، دفاع و حمايت مى‏كنم.»

و نيز در شعرى ديگر مى‏گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و اللّه لن يصلوا إليه بجمعهم‏ |  | حتّى أوسّد فى التّراب دفينا |
|  |  |  |
| و عرضت دينا قد عرفت بأنّه‏ |  | من خير أديان البريّة دينا[[52]](#footnote-52) |
|  |  |  |

«به خدا سوگند، دست ايشان به او نمى‏رسد، مگر آنكه من در خاك سپرده شوم.

ص:48

تو دينى را عرضه داشتى كه دانستم بهترين دين مردمان است.»

و در شعرى ديگر گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| أ لم تعلموا أنّا وجدنا محمّدا |  | نبيّا كموسى خطّ فى أوّل الكتب‏[[53]](#footnote-53) |
|  |  |  |

«آيا ندانستيد كه ما يافتيم محمّد را پيامبرى مانند موسى كه در اوّلين كتاب (تورات) نام او نوشته شده است.»

\*\*\* بار ديگر پيشنهاد كردند كه چنانچه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم خواستار مال دنياست، از اموال خود آن قدر به حضرتش بدهند كه از همه اهل مكّه ثروتمندتر شود؛ اگر خواهان پادشاهى است، او را به پادشاهى خود اختيار كنند. پيامبر در جواب گفت:

«به خدا سوگند، اگر آفتاب را در دست راست، و ماه را در دست چپم بگذارند، از دعوت دست نمى‏كشم.»

در اين گفتگوها و پيشنهادها بين قريش و ابو طالب و پيامبر، ابو طالب به پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم اظهار ناتوانى كرد و گفت: اى پسر برادرم! قوم تو چنين و چنان گفتند. در كار من و خودت بينديش، و آنچه را كه توانايى آن را ندارم از من مخواه.

در اينجا پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به گريه افتاد و به عمو پشت كرد و به راه افتاد. ابو طالب برادرزاده را خواند. چون پيامبر ايستاد و رو به عمو كرد، ابو طالب گفت:

اى پسر برادرم! برو و هر چه مى‏خواهى بگو؛ كه در هيچ حالى تو را وانمى‏گذارم.[[54]](#footnote-54)

درگيرى حمزه، عموى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، با ابو جهل‏

روزى ابو جهل پيامبر را در كوه صفا تنها يافت. او را بسى دشنام داد و دين اسلام را به زشتى ياد كرد و پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را آزرد. كنيزكى آن حال را مشاهده كرد.

در آن زمان، حمزه كه سرآمد مردان نامى قريش در شهامت و مردانگى بود، براى شكار از مكّه بيرون رفته بود. او را چنان رسم بود كه چون از شكار بازمى‏گشت، نخست به مسجد الحرام مى‏شتافت و طواف خانه كعبه به جا مى‏آورد. سپس به خانه مى‏رفت. آنگاه كه به مسجد مى‏رفت،

ص:49

به نزد هر دسته از قبيله‏هاى قريش كه در مسجد گرد هم نشسته بودند، مى‏رفت و مى‏ايستاد و بر آنها سلام مى‏كرد.

اين بار كه از شكار بازمى‏گشت، آن كنيزك داستان ابو جهل را با پيامبر به او بازگو كرد. حمزه چهره‏اش برافروخت و در خشم شد و شتابان به مسجد رفت. ولى اين بار نزد هيچ گروهى نايستاد و يكسره به سوى گروهى كه ابو جهل در آنها بود شتافت.

وقتى به آنان رسيد، بالاى سر ابو جهل ايستاد و كمان خود را بلند كرده بر سر ابو جهل كوبيد و سر او را شكافت. آنگاه به او گفت: به برادرزاده‏ام دشنام مى‏دهى، در حالى كه من بر دين اويم و سخن او را مى‏گويم؟! اگر مى‏توانى مرا رد كن!

مردانى از بنى مخزوم (فاميل ابو جهل) به يارى ابو جهل برخاستند. ابو جهل از عاقبت كار ترسيد و به خويشان خود گفت: ابو عماره (حمزه) را واگذاريد؛ چه من برادرزاده‏اش را ناسزايى زشت گفتم.

\*\*\* شيخ قبايل قريش در اين اوان در راه حمايت از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مبارزه‏اى سخت با كفّار قريش بپا كرد. در اين مبارزه قصايد غرّاى خود را همانند صاعقه‏هاى آسمانى بر سر آنها مى‏باريد. او در اين رزم، كسان خود و هم‏پيمانانش را نيز تشجيع مى‏كرد و به يارى مى‏طلبيد، و در قصايدى كه مى‏سرود، مانند اين معانى را گوشزد مى‏نمود:

«نه، به خدا قسم دست كسى به برادرزاده من نمى‏رسد، و در اين راه شير مردان بنى هاشم شمشيرها از نيام مى‏كشند، و مانند شيرهايى كه به شكار خود حمله مى‏كنند، دشمنان را در هم مى‏درند، زن‏ها در اين راه بى‏شوهر مى‏شوند.»

ابو طالب قصايد بسيارى در اين معانى سروده كه يكى از آنها داراى نود و چهار بيت مى‏باشد.[[55]](#footnote-55)

انقلاب عليه شيخ مكّه‏

كفّار قريش در برابر حمايت همه‏جانبه ابو طالب، شيخ مكّه از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و دين اسلام و مسلمانان، بيچاره شدند. لذا در سال ششم پس از بعثت براى چاره‏انديشى گرد هم آمدند، و با هم پيمان بستند كه عليه شيخ خود و قبيله بنى هاشم و بنى المطّلب كه از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم حمايت مى‏كنند،

ص:50

قيام كنند.[[56]](#footnote-56)

بدين منظور نامه‏اى نوشتند و طبق آن همگى متعهّد گشتند كه با حاميان پيامبر قطع همه گونه روابط كنند، با آنها ازدواج نكنند، از آنها چيزى نخرند و چيزى به آنها نفروشند و با آنها در يك جلسه ننشينند. اين عهدنامه را پس از امضا كردن داخل خانه كعبه آويختند.

در اين هنگام دو تيره بنى هاشم و بنى المطّلب- جز ابو لهب- خانه‏هاى خود را در مكّه ترك كردند و همگى با شيخ خود، ابو طالب به درّه‏اى به نام «شعب ابو طالب» پناه بردند و با هم در آنجا سكنا گزيدند.

در اين زمان ابو طالب در قصيده‏اى غرّا به قريش خطاب كرد و گفت:

«هان! از جانب من پيغام دهيد قبيله لؤى، و به ويژه قبيله‏هاى كعب‏[[57]](#footnote-57) را:

آيا ندانستيد ما محمّد را پيامبرى يافتيم مانند موسى كه در اوّلين كتاب (تورات) نام او نوشته شده است؟!

و خداوند محبّت او را در دل بندگان گذارده است. و از آن كس كه خدا محبّت او را در دل‏ها گذارد، كسى بهتر نيست.

و آنچه در نامه خود نگاشتيد، بر شما شوم خواهد بود. همچنان كه صداى شتر بچه ناقه صالح [پس از پى شدن مادرش‏] براى آن قوم شوم بود. [يعنى به سبب اين كارتان عذاب بر شما نازل مى‏گردد.]

بيدار شويد! بيدار شويد! پيش از آنكه خاك گورتان كنده شود، و بى‏گناه مانند گناهكار [در عذاب، شريك‏] گردد.

دنباله‏روى سخن‏چينان نشويد، و پس از دوستى و قرابت قطع رحم نكنيد.

و جنگ بسيار طولانى را پيش نياوريد. چه بسا جنگ بر آن كس كه جنگ افروزى كند، سخت و ناگوار باشد.

به خداى كعبه سوگند، هرگز ما احمد را در سختى‏هاى روزگار وانمى‏گذاريم.

ص:51

پيش از آنكه از ما و شما، دست و صورت‏ها با شمشيرهاى برّان جدا نشود؛

در ميدان كارزارى كه در آن شكسته‏هاى نيزه ريخته شده، و دسته‏هاى لاشخوران سياه بر خوردن كشته‏ها گرد آيند؛

جولانگاه اسب‏ها در هر گوشه و كنار، و نعره‏هاى رزمندگان، صحنه كارزار را پر كرده باشد.

مگر نه پدر ما، هاشم كمر بست و فرزندان خود را به نيزه زدن و شمشير زدن وصيّت كرد؟!

ما بنى هاشم از جنگ خسته و ملول نمى‏شويم تا جنگ از ما خسته شود، و هيچ شكايتى از پيش‏آمدهاى آن نداريم.

ولى ما مردان رزم و مردان خرد هستيم، در آن هنگام كه جان قهرمانان از ترس به لب رسد.»

\*\*\* قصيده‏هاى ابو طالب اثر بسزايى بر قريش داشت. از بيم همين گونه تهديدها، پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و ديگر بنى هاشم از گزند شمشير و هر سلاح قريش در امان بودند. ولى محاصره اقتصادى بر آنها تأثيرى سخت داشت و سه سال به طول انجاميد. در اين سه سال ثروتمندترين زن قريش، خديجه، اموال خود را بر محاصره‏شدگان اتفاق كرد.[[58]](#footnote-58)

در اين مدّت خواربار به طور قاچاق به ايشان مى‏رسيد. ابو طالب فرزندش، على را در تاريكى شب، براى آوردن آذوقه به مكّه مى‏فرستاد. ابن ابى الحديد در اين باره چنين نقل مى‏كند:

«على شب از درّه كوه، مانند دزدان بيرون مى‏آمد و خود را از ديدگان پنهان مى‏داشت. آنگاه به آنجا كه ابو طالب او را فرستاده بود، مى‏رفت و بارهاى آرد و گندم را بر دوش مى‏كشيد و مى‏آورد.»[[59]](#footnote-59)

در آن مدّت كسى از آنها از درّه كوه بيرون نمى‏آمد، و كسى نيز نزد ايشان نمى‏رفت.[[60]](#footnote-60)

ابو طالب شبانگاه پيامبر را در جايى مى‏خوابانيد كه ديده شود. سپس چون پاسى از شب مى‏گذشت، او را از جاى خود به جاى ديگر مى‏برد، و على عليه السّلام را در جاى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مى‏خوابانيد. تا اگر كسى جاى پيامبر را براى به قتل رسانيدن وى مشخّص كرده بود، فرزندش، على‏

ص:52

را به جاى پيامبر به قتل برساند.[[61]](#footnote-61)

محاصره‏شدگان دچار فقر و فاقه شديد شده بودند. خداوند موريانه را مأمور كرد تا نوشته‏هاى عهدنامه را بخورد. پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم ابو طالب را از حادثه خبر داد. ابو طالب در مسجد الحرام نزد قريش رفت و داستان را بازگو كرد و گفت: نامه را بنگريد. اگر چنان است كه برادرزاده‏ام گفته، محاصره را برطرف كنيد. و چنانچه خبر او صحّت نداشت، برادرزاده‏ام را به شما تسليم مى‏كنم تا او را بكشيد.

قريش شادمان شدند. نامه را آوردند و ديدند همه نوشته‏ها نابود شده جز «باسمك اللّهمّ».

گفتند: «اين چيزى جز سحر نيست!» در اين زمان گروهى اسلام آوردند.[[62]](#footnote-62)

آنگاه پنج تن از وابستگان بنى هاشم و خديجه هم‏پيمان شدند و صحيفه را در برابر قريش دريدند.[[63]](#footnote-63)

پس از آن بنى هاشم و بنى المطّلب از درّه بيرون آمده به خانه‏هاى خود در مكّه بازگشتند.

وفات خديجه‏

اسلام از مرز مكّه بيرون رفت و در قبايل عرب منتشر گرديد. بيش از هشتاد مسلمان به قارّه افريقا رفتند و يكتاپرستى را تا به حبشه بردند. در همه اين مناطق قرآن خوانده مى‏شد و خدا به يگانگى پرستيده مى‏گشت. به اين ترتيب، ديگر قريش نمى‏توانست مانند سال‏هاى اوّل بعثت، اسلام را در نطفه خفه كند.

از سوى ديگر، ابو طالب نيز پس از هشتاد و چهار سال عمر، و نبرد سخت با قريش، پيرمردى فرتوت گرديده بود. خديجه هم پس از شصت و پنج سال عمر، و صرف همه دارايى خويش در راه اسلام، تهى‏دست و شكسته احوال گشته بود. اين دو ياور، آنچه توانايى داشتند در راه يارى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در طبق اخلاص نهادند. سرانجام خديجه در ماه رمضان، سه سال قبل از هجرت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به مدينه وفات كرد.[[64]](#footnote-64)

ص:53

ابو طالب در آخرين ساعات زندگى‏

ابو طالب در آخرين ساعات زندگى و در بستر بيمارى، آخرين كوشش خود را در راه اسلام و نگاهدارى پيامبرش انجام داد. او در آن حال پيامبر را خطاب كرد و گفت:

«اى پسر برادرم! پس از مرگ من به سوى دايى‏هاى خود، تيره بنى النجّار [از قبيله خزرج در مدينه‏] هجرت كن. چه آنكه اين قبيله بيش از هر مردمى در حفاظت و حمايت از خاندان خود كوشا هستند.»[[65]](#footnote-65)

سپس ابو طالب در حال احتضار و جان سپردن شد. در اين هنگام برادرش، عبّاس و پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بر بالينش بودند. ابو طالب با صدايى ضعيف سخن مى‏گفت. عبّاس گوش فراداد؛ شنيد ابو طالب مى‏گويد: «لا إله إلّا اللّه»: «هيچ معبودى و خدايى، جز «اللّه» نيست.»[[66]](#footnote-66)

ابو طالب در آخرين دم زندگانى همان كلمه‏اى را گفت كه عمر خود را در راه ترويج و تبليغ آن گذرانيده بود و همان طور كه نام «اللّه» بر زبانش بود، جان به جان آفرين سپرد.

هيچ كس مانند ابو طالب به اسلام و پيامبر اسلام و كلمه «لا إله إلّا اللّه» خدمت نكرد. فقط به سبب آنكه پدر على بود و با على عليه السّلام دشمنى داشتند، اين چنين مسلمانى را كافر خواندند.

يعقوبى گويد:

پيامبر بر سر جنازه عمو گفت:

«يا عمّ! ربّيت صغيرا، و كفلت يتيما، و نصرت كبيرا. فجزاك اللّه عنّى خيرا.» و مشى بين يدى سريره و جعل يعرّفه و يقول: «وصلتك رحم و جزيت خيرا.»

«اى عمو! در خردسالى پرورشم دادى، و در يتيمى كفالتم كردى، و در بزرگى يارى‏ام نمودى.

خدايت پاداش خير به تو دهد.» و در پيشاپيش تابوت ابو طالب راه مى‏رفت و همى‏برمى‏گشت و در جلو تابوت مى‏ايستاد و مى‏گفت: «پاداش صله رحم به تو برسد، و پاداش خوبى هم به تو رسيد.»[[67]](#footnote-67)

پيامبر اسلام صلّى اللّه عليه و آله و سلّم چنين گفت، ولى مسلمانان گفتند: «ابو طالب در آتش جهنّم مى‏سوزد.» و اين كلام را از همين پيامبر روايت كردند!

به نظر ما اين چنين روايات را در زمان «معاويه» ساخته‏اند و به دروغ به پيامبر نسبت داده‏اند.

ص:54

سپس همه خلفا آن را تأييد و تقويت كرده‏اند. به ويژه خلفاى بنى عبّاس كه دچار شورش‏هاى امامزادگان از نسل ابو طالب بودند.

آنان با بهره‏گيرى از اين روايات مى‏خواستند براى مسلمانان اثبات كنند كه چون خود از نسل عبّاس، عموى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- كه مسلمان بوده- هستند، بدين سبب وارث شرعى پيامبر در همه شئون- چه مادّى و چه معنوى- مى‏باشند. ولى امامزاده‏ها از نسل ابو طالب، عموى ديگر پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- كه به زعم آنها كافر بوده- مى‏باشند، و در شرع اسلام كافر و مسلمان از هم ارث نمى‏برند.

ولى حتّى يك دليل بر مسلمان نبودن ابو طالب وجود ندارند، و در آنچه از اشعار و گفتارهاى ابو طالب در كتب سيره و تاريخ در دسترس ماست، يك مورد يافت نمى‏شود كه ابو طالب از بت‏هاى اهل مكّه و كفّار عرب- مانند لات و هبل و عزّى- نام برده باشد.

او در همه جا نام «اللّه» و «ربّ الكعبه» و ديگر نام‏هاى خدا را برده، و به آن اسامى سوگند ياد كرده، و آن نام‏ها ورد زبان او بوده است. با وجود آنكه در آنچه از مشركان عرب به ما رسيده، نام‏هاى آن بت‏ها بسيار آمده است.[[68]](#footnote-68)

ابو طالب سه روز پس از خديجه، و به قولى پيش از خديجه، وفات كرد[[69]](#footnote-69)، و خداوند فرزندش، على عليه السّلام را به يارى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم برگماشت.

جوانمرد اسلام روياروى قريش‏

پس از وفات ابو طالب، لازم بود از جانب بنى هاشم نهيبى بر سر كفّار قريش زده شود تا نپندارند پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به كلّى بى‏ياور مانده و بنى هاشم پس از شيخ خود، پيامبر را تنها مى‏گذارند.

اين كار را على عليه السّلام فرزند شيخ قريش به بهترين وجه انجام داد. در جامعه آن روز عرب،

ص:55

بهترين وسيله همان قصيده‏سرايى بود. على در قصيده‏اى غرّا پس از درگذشت پدر، به كفّار قريش چنين هشدار داد:

«در شب بيدار ماندم در اثر خبر وفات ابو طالب، پناه بينوايان كه با جود و بخشش است.

آقايى با حلم كه نه تندخو و خشن بود و نه وامانده. خبر مرگ شيخ به من دادند؛ آن رئيس بزرگوار را.

فريادرس مسكينان كه هر جا پيش‏آمدى روى مى‏داد، آن را چاره مى‏كرد؛ حافظ بنى هاشم و مدافع آنها از ستم و دست درازى‏ها بود.

قريش شادمان شدند از رفتن او؛ ولى من هيچ فرد زنده‏اى را جاودانه نمى‏بينم.

قصد كارهايى را داشتند كه هواى نفس آنها آن كارها را در نظرشان نيكو جلوه داده بود و بالاخره روزى مى‏رسد كه آنها را به گمراهى مى‏رساند.

آرزو داشتند پيامبر را دروغگو جلوه دهند و او را به قتل رسانند، و به دروغ به او افترا زنند و انكار كار او كنند.

دروغ پنداشتيد! نه، به خانه خدا سوگند، تا آنكه به شما سرنيزه‏ها و شمشيرهاى برّنده را بچشانيم.

و تا از ما منظره سخت و دشوار را بر خود نبينيد، آنگاه كه آهن و فولاد بر تن آراييم.

و تا آنگاه كه يا شما ما را نابود سازيد يا ما شما را نابود كنيم. يا آنكه مسالمت كردن با افراد قبيله خود را بهتر بدانيد.

وگرنه اين قبيله در پيش و جلودار محمّد هستند. بنى هاشم را مى‏گويم؛ همان‏ها كه بهترين جنگجويان هستند.

پيامبرى كه براى ما وحى آورده است، و پروردگار من او را در كتاب آسمانى «محمّد» ناميده است.

همانند خورشيد، رخسار او نورانى است، روشنايى صورتش ابرها را از پيش صورتش به دور كرده است.

امين است بر آنچه خداوند در قلبش به وديعت گذارده است، و هر چه بگويد رستگار است.»[[70]](#footnote-70)

على عليه السّلام در اين قصيده، كفّار قريش را هشدار مى‏دهد تا نپندارند كه وقتى ابو طالب، شيخ‏

ص:56

قريش وفات كرد، بنى هاشم خوار و زبون مى‏شوند.

على عليه السّلام همانند پدرش، ابو طالب، در شعر خود پيامبرى محمّد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را از جانب خداوند اعلام مى‏كند، و كفّار قريش را از خداوند بيم مى‏دهد؛ و آنها را چنانچه از خدا نترسند- كه نمى‏ترسند- از نيزه‏هاى درنده و شمشيرهاى برّنده بنى هاشم- در حالى كه غرق آهن و فولاد هستند- مى‏ترساند ....

و به آنها هشدار مى‏دهد در راه نگاهدارى از پيامبر، چنان جنگى برپا مى‏شود كه در آن يا بنى هاشم نابود مى‏شوند يا كفّار قريش؛ مگر آنكه قريشيان با بنى اعمام خود، بنى هاشم، راه آشتى پيشه گيرند؛ كه در اينجا نيز على عليه السّلام همانند پدرش كوشش دارد تا عاطفه رحم‏پرستى را در بنى اعمام خود از قبايل قريش زنده سازد.

على در اين قصيده گويا پدرش، ابو طالب است كه با كفّار قريش عتاب و خطاب مى‏كند. عرب در اين باره چه زيبا مى‏گويد: «الشّبل من ذاك الأسد.» آرى، اين شيربچه، فرزند همان شير است.

اثر اين قصيده‏

براى روشن شدن اثر اين قصيده، داستان زير را ملاحظه نماييد:

«پس از اتمام جنگ جمل در بصره، امير المؤمنين به كوفه تشريف بردند، و در خطبه‏اى در مسجد شهر، مردم را براى رفتن به جنگ معاويه در شام، فرا خواندند.

در اين هنگام مردى از ميان مردم برخاست و رو به آن حضرت كرده گفت: مى‏خواهى ما را به شام بفرستى تا برادران خود را بكشيم؟! همچنان كه ما را وادار كردى برادران خود را در بصره بكشيم! نه، به خدا قسم چنين كارى نخواهيم كرد.

اين سخن بر روحيه مردم بسيار مؤثّر بود، ولى رادمرد پيرو على، «مالك اشتر»، برخاست و گفت: چه كسى جواب اين شخص را مى‏دهد؟

آن مرد پا به فرار گذاشت. مردم در پى او هجوم آوردند و در بازار استرفروش‏ها به او رسيدند.

او را زير پا گرفتند و با دست و غلاف شمشير آن قدر زدند كه هلاك شد. امير المؤمنين عليه السّلام ديه او را از بيت المال به خاندانش داد و فرمود: كشنده او مجهول است و ديه‏اش بر عهده بيت المال مسلمان‏ها است.»[[71]](#footnote-71)

ص:57

در اينجا اگر مالك اشتر برنمى‏خاست و چنان نمى‏گفت، هم‏فكران اين مرد، سخن او را تأييد مى‏كردند و امير المؤمنين شكست مى‏خورد. ولى وقتى مالك اشتر، شيخ قبيله همدان، چنان گفت، افراد قبيله‏اش برخاستند و ديگران نيز در پى ايشان، آن مرد را هلاك كردند. بدين سان نفس‏هاى مخالفان در سينه‏ها حبس شد.

در داستان مكّه نيز موقعيّت بسيار دقيق و خطرناك بود. بنى هاشم شيخ و رئيس خود را از دست داده بودند، و يك حمله قريش آنها را از پا درمى‏آورد. اين قصيده از پسر شيخ قريش، دو اثر مثبت در آن جامعه باقى گذارد:

بر قبيله بنى هاشم و ساير مؤمنان:

بنى هاشم نيازمند يك مياندار قوى‏دل بودند كه ايشان را دلگرم كرده اميد دهد و از پراكندگى و بيم برهاند. قصيده على عليه السّلام نه تنها اين نياز را برآورده ساخت، بلكه ديگر مسلمانان مستضعف را نيز اميدوار و قوى‏دل ساخت.

بر قريش:

چنانچه در آن حال يك تن از كفّار قريش به سوى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم حمله‏ور مى‏گشت، صدها تن به دنبال او به سوى پيامبر حمله‏ور مى‏شدند، و حمله عمومى بر پيامبر و بنى هاشم و مستضعفان مسلمانان برپا مى‏شد.

خداوند على عليه السّلام را برگماشت، و با اين قصيده وضع مكّه را به سود پيامبر و اسلام و مسلمانان دگرگون ساخت. همچنان كه با يك گفتار مالك اشتر، وضع را در كوفه به سود امير المؤمنين عليه السّلام دگرگون فرمود.

آزار كفّار قريش فزونى مى‏گيرد

گرچه كفّار قريش مى‏دانستند پس از ابو طالب ساير بنى هاشم پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را تنها نمى‏گذارند، آزارهايى را به پيامبر روا داشتند كه هيچ‏گاه در زمان حيات ابو طالب جرأت چنان جسارت‏هايى را نداشتند.[[72]](#footnote-72)

اينك دو تن از آزاردهندگان پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را در طول اقامت حضرتش در مكّه نام مى‏بريم، و چند نمونه از كارشكنى‏هاى آنها را بيان مى‏نماييم:

ص:58

ابو لهب و همسرش امّ جميل‏

ابو لهب فرزند عبد المطّلب و عموى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بود. «لهب» به معنى شعله آتش است و او را به دليل زيبايى رخسارش ابو لهب مى‏خواندند. يعنى كسى كه رخسارش مانند شعله آتش روشنايى مى‏دهد.

آزار و كارشكنى‏هاى ابو لهب از روزى كه پيامبر بنى عبد المطّلب را در خانه خود دعوت فرمود، شروع شد، و تا پس از غزوه بدر- كه به مرضى مسرى كه آن را «عدسه» مى‏ناميدند و شبيه به مرض طاعون بود، هلاك گشت- ادامه داشت. از جمله آزار و كارشكنى‏هاى او آنكه:

در آغاز دعوت عمومى، روزى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بر كوه صفا برآمد و بانگ برآورد: «وا صباحاه!» كه اين بانگ در عرب براى خواندن مردم به جهت بيم دادن آنها از روى دادن امرى هولناك استعمال مى‏گردد.

پس از اين ندا، قريش بر پيامبر انبوه شدند. پيامبر فرمود: چنانچه به شما خبر دهم ارتش سواره‏اى از دامنه اين كوه مى‏آيد، آيا مرا تصديق مى‏كنيد؟

گفتند: ما هيچ‏گاه از شما دروغى نشنيده‏ايم [تا به خاطر آن، گفته شما را باور نكنيم‏].

در اين هنگام پيامبر فرمود: من شما را از عذابى سخت بيم مى‏دهم.

از همه آن گروه عموى پيامبر، ابو لهب، به سخن آمد و به پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم گفت: «تبّا لك! أ لهذا جمعتنا؟!»: «هلاك و نابود شوى! آيا براى اين سخن ما را گرد آورده‏اى؟!»[[73]](#footnote-73)

ابو لهب مى‏گفت: اين محمّد به ما چيزها مى‏گويد و وعده‏هايى از عالم پس از مرگ مى‏دهد و ادّعاهايى در اين باره دارد. من كه گمان ندارم پس از مرگ خبرى باشد. و از راه تمسخر دو دست خود را باز كرده در آنها مى‏دميد و مى‏گفت: «تبّا لكما!»: «بريده باد! من كه از گفته‏هاى محمّد چيزى در دست نمى‏بينم.»[[74]](#footnote-74)

همسر ابو لهب، «امّ جميل» (خواهر ابو سفيان و عمّه معاويه كه از خاندان بنى اميّه بود) نيز از آزاردهندگان پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بود. وى بر سر راه پيامبر خار مى‏افكند و عليه آن حضرت فتنه‏انگيزى مى‏نمود. درباره ابو لهب و همسرش سوره مباركه «مسد» نازل شد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ\* تَبَّتْ يَدا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ\* ما أَغْنى‏ عَنْهُ مالُهُ وَ ما كَسَبَ\*

ص:59

سَيَصْلى‏ ناراً ذاتَ لَهَبٍ\* وَ امْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ\* فِي جِيدِها حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ «تباه و بريده و نابود باد كارهاى ابو لهب! و او تباه و بريده و نابود گرديده است. براى او مال و فرزندش هيچ سودى نداد. به زودى در جهنّم به آتشى شعله‏ور بسوزد، و زن او كه هيزم بر آتش [فتنه‏] مى‏باشد و در گردنش طنابى از ليف كتان است.»[[75]](#footnote-75)

دو فرزند ابو لهب، «عتبه» و «عتيبه»، با دو دختر پيامبر ازدواج كرده بودند. و «عاص بن وائل سهمى» با دختر ديگر پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم. قريش به آنان گفتند: دختران پيامبر را طلاق دهيد تا گرفتار معيشت آنها گردد و از دعوت به اسلام بازماند، و در برابر، هر دختر از قريش را كه بخواهيد به همسرى شما در مى‏آوريم.

عاص بن وائل نپذيرفت و دختر پيامبر را طلاق نداد. ولى دو پسر ابو لهب، دو دختر پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را طلاق دادند. چه آنكه مادرشان، امّ جميل، پس از نزول سوره مسد به آنها گفت:

اگر دختران محمّد را طلاق ندهيد، كلامى با شما سخن نخواهم گفت!

امّ جميل در دشمنى با پيامبر به اين هم اكتفا نكرد. زمانى در حالى كه شعرى در هجو پيامبر مى‏خواند، سنگ‏پاره‏اى برداشت و به خانه خدا رفت تا آن سنگ را به پيامبر بزند. ولى با اينكه در برابر پيامبر ايستاده بود، آن حضرت را نديد و بازگشت.[[76]](#footnote-76)

\*\*\* كارشكنى‏هاى ابو لهب از همه قريش بر پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مؤثّرتر بود.

چنانچه يادآورى شد پس از نوشته شدن عهدنامه كفّار قريش، پيامبر با يارانش (دو تيره بنى هاشم و بنى المطّلب) در شعب ابو طالب و در حصار كفّار قريش بودند، و قريش خريدوفروش با آنها را تحريم كرده بودند، و آنها در تنگى و گرسنگى به سر مى‏بردند.

در آن زمان هرگاه قافله بازرگانى به مكّه مى‏آمد، فردى از ياران پيامبر مى‏رفت تا از آنها آذوقه خريدارى كند. در اين هنگام دشمن خدا، ابو لهب، بپا مى‏ايستاد و مى‏گفت: اى گروه بازرگانان! قيمت كالاهايتان را براى ياران محمّد افزون كنيد تا نتوانند از شما چيزى به دست آورند. شما كه از پول و ثروتم باخبر هستيد و از عمل كردن به قول و پيمانم آگاه هستيد. من به شما ضمانت مى‏دهم كه زيان و خسارتى به شما نرسد.

ص:60

آنگاه بازرگانان قيمت كالاها را آن قدر بالا مى‏بردند كه هر يك از ياران پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم كه مى‏خواست از آنها متاعى بخرد، از خريد عاجز مانده دست خالى به سوى فرزندان خود برمى‏گشت؛ در حالى كه كودكان او از گرسنگى ناله و زارى مى‏كردند و او چيزى در دست نداشت كه به آنها بخوراند.

و در آخر ابو لهب سود خوبى براى آنچه بازرگانان از خوراك و لباس به ياران پيامبر نفروخته بودند، به آنها مى‏داد. بدين سبب مسلمانان از گرسنگى و برهنگى به رنج و سختى روزگار مى‏گذراندند.[[77]](#footnote-77)

ص:61

هجرت به مدينه‏

پيش از آنكه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به مدينه هجرت نمايد، در موسم حج كه اعراب به حج مى‏آمدند، از قبايل عرب كمك مى‏طلبيد تا بتواند رسالت خود را تبليغ كند. در اين هنگام به گروهى از قبيله خزرج كه از مدينه به حج آمده بودند، برخورد كرد، و آنها را به اسلام دعوت فرمود. آنها كه از يهود پيشگويى ظهور پيامبر آخر الزّمان را شنيده بودند، پيامبر را شناختند و اسلام آوردند، و در بازگشت به مدينه، خبر پيامبر را به اهل مدينه دادند. بدين گونه اسلام در مدينه منتشر شد.

در سال ديگر گروهى از اهل مدينه به حج آمدند و با پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بر اسلام بيعت كردند. پيامبر، «مصعب بن عمير» از مسلمانان اهل مكّه را به همراه ايشان فرستاد، تا به آنان كه از اهل مدينه مسلمان شده‏اند، اسلام و قرآن را ياد بدهد و با ايشان نماز جماعت گزارد.

پس از اين، اسلام در مدينه بيش از پيش منتشر شد. تا آنكه در سال سوم، هفتاد و چند تن از اهالى آن به قصد حج به مكّه آمدند. در اين سفر با پيامبر بيعت كردند تا آن حضرت به مدينه تشريف ببرند و اقامه دولت اسلامى نمايند. هنگامى كه اين گروه به مدينه بازگشتند، با مصعب اقامه نماز جماعت كردند و اسلام در مدينه دين رسمى شناخته شد.

در اين هنگام پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به مسلمانان ساكن مكّه دستور فرمود تا به طور پنهانى به مدينه هجرت كنند. در نهايت از مسلمانان در مكّه كسى نماند جز على عليه السّلام و چند مسلمان ديگر كه پدر و مادر و خويشانشان آنها را زندانى كرده بودند.

از طرف ديگر، كفّار قريش كه از تجمّع مسلمانان در مدينه بيمناك بودند، گرد آمدند و شور كردند و قرار گذاردند از هر قبيله‏اى مردى براى كشتن پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم آماده شود و شبانگاه آن‏

ص:62

حضرت را در منزلش به قتل رسانند. تا به خيال خود اسلام را ريشه كن سازند. جبرئيل پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را از قصد آنها باخبر كرد و از جانب خدا به حضرتش دستور هجرت به مدينه رسيد.

پيامبر، على را به انجام چهار كار مكلّف فرمود:

مركوب براى اين مسافرت مهيّا سازد.

آن شب را در بستر پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بخوابد تا قاتلان گمان برند پيامبر در رختخواب خود آرميده است، و آن حضرت بتواند به سلامت از مكّه خارج شود.

امانت‏هاى قريش را كه نزد پيامبر سپرده شده بود، به صاحبانش برگرداند.

خاندان پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را با خود به مدينه ببرد.

پس از آن، پيامبر شبانگاه با ابو بكر از مكّه بيرون رفتند و در غار كوه ثور، بيرون مكّه پنهان شدند.

على عليه السّلام در بستر پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم آرميد. مردان قريش كه ابو لهب، عموى پيامبر نيز با آنها بود، به قصد قتل پيامبر، شمشير به دست، گرد خانه را گرفتند. آنان از پس ديوار خانه- كه در آن زمان كوتاه بود- رختخواب پيامبر را زير نظر داشتند، تا فجر شود و پيامبر را به قتل رسانند. و چون على را در بستر پيامبر مى‏ديدند، مى‏پنداشتند پيامبر خودشان در بستر است. امّا آنگاه كه صبح على از بستر بيرون آمد، آنها دانستند كه شب را تا به صبح در اشتباه بوده‏اند.

پس از آنكه كفّار قريش از خطاى خود آگاه شدند، در جست و جوى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم تا نزديك غار كوه ثور رفتند.[[78]](#footnote-78) در آن هنگام ابو بكر هراسان شد. پيامبر به او فرمود: «اندوهناك مباش! خدا با ماست.»[[79]](#footnote-79)

افراد قريش از غار بازگشتند. على عليه السّلام شترى براى سوارى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم خريد[[80]](#footnote-80)، و شترى با عامر بن فهيره، غلام برادر مادرى عايشه، براى ابو بكر آوردند[[81]](#footnote-81)، و راهنمايى به نام عبد اللّه بن اريقط از قبيله بنى الديل‏[[82]](#footnote-82) گرفتند كه مسلمان نبود.

پيامبر با آن سه همراه، از مكّه هجرت نمود تا به درّه قبا، در دو ميلى خارج مدينه، رسيد. آن‏

ص:63

حضرت در قبا ماند تا على عليه السّلام امانت‏هاى قريش را كه نزد پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بود به صاحبانش رسانيد و با خاندان آن حضرت، در قبا به پيامبر ملحق شد.

اين خبر به مسلمانان مدينه رسيد. به دنبال آن، مسلمانان هر صبح از مدينه بيرون مى‏آمدند و در انتظار پيامبر بودند تا روز بالا مى‏آمد و بازمى‏گشتند. تا اينكه روز دوشنبه، هشتم يا دوازدهم ربيع الاوّل، پيامبر از قبا با همراهان به مدينه وارد شدند.

شتر پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در زمينى وسط مدينه فرود آمد. پيامبر آنجا را خريد و مسجد مدينه را در آنجا با خشت و گل ساخت، و سقف آن را با شاخه‏هاى درخت خرما پوشانيد. در انتهاى مسجد، دكّه‏اى به نام «جنحه» آماده فرمود و مهاجران بينوا را در آنجا سكنا داد.

همچنين در كنار مسجد براى هر يك از همسران خود خانه‏اى همانند ساختمان مسجد ساخت.

و پس از گذشت هفت ماه از هجرت، عايشه را به خانه آورد. پس از آن دخترش، فاطمه عليها السّلام، يادگار خديجه را به پسر عمويش، على عليه السّلام، يادگار ابو طالب تزويج نمود، و خانه‏اى در كنار خانه خود و مانند خانه خود، براى دخترش، فاطمه ساخت.

بنيانگذارى جامعه اسلامى‏

پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم اوّلين جامعه اسلامى را چنين بنيانگذارى فرمود؛ هر دو تن از مهاجران را با يكديگر برادر ساخت؛ مانند ابو بكر و عمر. و نيز هر يك از مهاجران را با يك انصارى برادر ساخت؛ مانند ابو بكر با خارجة بن زبير انصارى، و عمر بن خطّاب با عتبان بن مالك انصارى.

و در هر نوبت على عليه السّلام را برادر خود خواند، و به او فرمود:

«أنت أخى فى الدّنيا و الآخرة.»[[83]](#footnote-83)

«تو در دنيا و آخرت برادر من هستى.»

همچنين براى حفظ امنيّت آن جامعه كوچك، با قبايل يهود ساكن مدينه كه ثروتمند بودند، پيمان هم‏زيستى مسالمت‏آميز و پشتيبانى از هم، در برابر كسانى كه به مدينه حمله كنند، منعقد ساخت. به ويژه با قبيله‏هاى بنى قينقاع كه تاجر پيشه و رباخوار بودند و دو قبيله بنى نضير و بنى قريظه كه باغدار و زراعت پيشه و گلّه‏دار بودند. در اين پيمان، به طور ضمنى حاكميّت و حكميّت به‏

ص:64

پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم سپرده شده بود.[[84]](#footnote-84)

پيامبر پس از انعقاد اين پيمان‏ها و اطمينان از امنيت داخلى، متوجّه قريش، دشمنان اسلام در مكّه شد. در حالى كه در آن جامعه كوچك، صدها خانواده مهاجر فرارى از قريش وجود داشتند كه همه دارايى خود را در مكّه تحت تصرّف و يغماگرى قريش گذارده بودند، و با كمال تنگدستى و با كمك انصار، به سختى زندگى مى‏گذرانيدند.

پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم براى چاره اين كار، دسته‏هايى از مردان جنگى را به سراغ قافله‏هاى تجارى قريش كه در راه شام به مكّه، از نزديكى مدينه مى‏گذشتند، مى‏فرستاد. يك بار آنها بر قافله كوچك تجارتى قريش دست يافتند و پيامبر آن غنائم را در ميان تنگدستان تقسيم نمود.

غزوه بدر

وضع بدين گونه بود تا در ماه رمضان سال دوم هجرت به پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم گزارش دادند كه قافله تجارتى عظيمى از قريش، از شام به مكّه بر مى‏گردد. پيامبر مسلمانان را ترغيب كرد تا در پى بى‏آن قافله از مدينه بيرون روند، و با سيصد و سيزده تن به اين قصد از مدينه خارج شدند و نزديك سرزمين «بدر» فرود آمدند. بدر در هفت منزلى مدينه، و در راه مدينه به مكّه است.

قافله بزرگ تجارتى قريش كه به رياست «ابو سفيان» بود، از اين پيش‏آمد باخبر شد. ابو سفيان اهل مكّه را آگاه ساخت، ولى خود و كاروان تجارتى را از آن گير و دار دور كرد.

قريش با هزار مرد مسلّح براى برخورد با پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم از مكّه بيرون آمدند. چند تن از بنى هاشم نيز به اجبار، با آن لشكر همراه گشته بودند كه از جمله آنها عبّاس، عموى پيامبر و طالب، برادر على بود. اينان مورد سرزنش قريش بودند. از ميان آنان طالب توانست در بين راه از لشكر بگريزد و به مكّه بازگردد.

پيامبر از واقعه باخبر شد. بيشتر افراد ارتش اسلام از انصار بودند. آنها شرط يارى كردن پيامبر را در بيعت خود، رسيدن پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به مدينه قرار داده بودند. پيامبر با توجّه به اين موضوع و اينكه اكنون در خارج از مدينه هستند و به قصد جنگ نيز از مدينه بيرون نيامده‏اند، جويا شد كه آيا انصار در اينجا و در اين حال نيز خود را عهده‏دار يارى ايشان مى‏دانند يا نه.

بدين سبب به عنوان مشورت، لشكر را گرد آورد و آنها را از فرار قافله تجارتى و بيرون آمدن‏

ص:65

لشكر جنگى باخبر ساخت، و به ايشان فرمود: «أشيروا علىّ.»: «نظر خود را به من بگوييد! چه بايد كرد؟!»

در اين هنگام ابو بكر و عمر چنين گفتند:

«اى پيامبر خدا! به خدا سوگند، اينها قريشند كه با همه قدرت و شوكت خود رو آورده‏اند؛ به خدا سوگند، قريش از آنگاه كه با قدرت و شوكت شده‏اند، تا به امروز خوار و زبون نگرديده‏اند؛

به خدا سوگند، از آن روز كه قريش كافر شده‏اند، ايمان نياورده‏اند؛

به خدا سوگند، قريش هرگز قدرت و شوكت خود را از دست نمى‏دهند، و با تو مى‏جنگند. پس آماده كارزار باش.»

پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم از آن دو و سخنان ترس‏آورشان روگردانيد.[[85]](#footnote-85)

«مقداد» پس از آن دو برخاست و گفت:

«اى پيامبر خدا! به فرمان خدا عمل كن، كه ما با تو هستيم.

ما به شما گفتار بنى اسرائيل را نمى‏گوييم كه به پيامبرشان گفتند: تو با خداى خود برو و جنگ كن، ما در اينجا مى‏مانيم!

بلكه ما مى‏گوييم: شما با خداى خود با آنان جنگ كن، و ما با شماييم و با آنها مى‏جنگيم.

قسم به آنكه تو را به حق فرستاد، اگر تا ساحل دريا برويد، ما در ركاب مى‏آييم.»

پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم او را دعاى خير گفت و دوباره سخن خود را تكرار كرد و فرمود: «أشيروا علىّ.»:

«مردم نظر خود را به من بگوييد.»

انصار دانستند كه پيامبر از آنها پاسخ مى‏خواهد. «سعد بن معاذ» از سران انصار برخاست و گفت: يا رسول اللّه! گويا پاسخ ما را مى‏خواهيد؟!

پيامبر فرمود: آرى.

سعد گفت: من از جانب انصار پاسخ مى‏دهم و مى‏گويم:

«اى پيامبر! شايد به قصد كارى از مدينه بيرون آمدى و اكنون از خدا فرمان كار ديگرى به شما رسيده است.

اى پيامبر! ما به شما ايمان آورديم و شما را تصديق كرديم، و با شما عهد و پيمان فرمانبردارى‏

ص:66

بستيم. كارى را كه دستور دارى اجرا كن.

قسم به آن كس كه تو را به حق فرستد، اگر به دريا بزنيد، ما با شما به دريا مى‏زنيم، اگر چه يك تن از ما باقى مانده باشد.

پيوند كن با هر كه خواهى و قطع كن از هر كه خواهى. و از اموال ما بگير هر چه كه خواهى. آنچه كه از مال ما بگيرى، براى ما خوشايندتر است از آنچه نگيرى.»- تا آخر گفتارش.

سخن سعد كه تمام شد، پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود:

«به راه افتيد با بركت خدا، كه او نويد پيروزى‏ام داده است. اكنون گويا كشته شدن كافران را مى‏نگرم.»

آنگاه قتلگاه يكايك از بزرگان قريش را به آنها نشان داد.[[86]](#footnote-86)

لشكر پيامبر در بدر فرود آمد. براى پيامبر سايبانى ساختند و از آن پاسدارى مى‏نمودند.

ابو بكر در آن جاى امن رفت و تا آخر جنگ در آنجا ماند.[[87]](#footnote-87)

بعد از اينكه لشكر قريش با خودآرايى و خودنمايى تمام از راه رسيد، در 17 ماه رمضان، غزوه «بدر» بين كفّار و مسلمانان بپا شد.

از لشكر پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بيش از همه على عليه السّلام و حمزه دلاورى كردند و سران و قهرمانان كفّار را كشتند.[[88]](#footnote-88) از انصار نيز دلاورانى از خود گذشته سخت جنگيدند. چند تن از بنى هاشم نيز كه با اكراه در لشكر قريش به سرزمين بدر آمده بودند، عليه مسلمانان جنگ نكردند.

آن جنگ با پيروزى مسلمانان پايان يافت. از مسلمانان چهارده نفر به شهادت رسيدند: شش نفر از مهاجران و هشت نفر از انصار. از مشركان نيز هفتاد تن كشته شدند و هفتاد تن اسير گشتند.

از جمله كشته‏شدگان، «عتبه» و «شيبه» و «حنظله»، پدر و برادر و فرزند «هند»، همسر «ابو سفيان» و مادر «معاويه» بودند كه به دست حمزه و على عليه السّلام كشته شدند.[[89]](#footnote-89)

پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در روز بدر، بنى هاشم و چند تن ديگر را نام برد و از كشتن آنها نهى فرمود. اين اشخاص كسانى بودند كه يا با اكراه با ارتش قريش آمده بودند، مانند بنى هاشم و چند تن ديگر، و يا

ص:67

آنكه در زمان اقامت پيامبر در مكّه، خدمتى به اسلام و دفاعى از پيامبر داشتند، مانند «ابو البخترى» كه در ضمن چند تنى بود كه همكارى كردند و عهدنامه قريش عليه مسلمانان را دريدند.

پيامبر به خصوص نام «عبّاس» را برد و گفت: او را به قتل نرسانيد، چه او را قريش با اكراه با خود آورده‏اند.

در اين هنگام ابو حذيفه پسر عتبه گفت: ما پدران و فرزندان و برادران و كسان خود را به قتل برسانيم و عبّاس را نكشيم؟! به خدا اگر او را ببينم، شمشيرم را در بدنش فرو مى‏برم!

پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم رو به عمر كرد و فرمود: آيا بر روى عمّ پيامبر شمشير مى‏زنند؟!

عمر گفت: اى پيامبر! بگذار گردنش را با شمشير بزنم. به خدا سوگند، نفاق خود را آشكار كرد.[[90]](#footnote-90)

پيامبر به عمر چنين اجازه‏اى نداد.

اختلاف در تقسيم غنائم‏

آنگاه كه لشكر قريش شكست خورد و به ميدان جنگ پشت كرد، گروهى از لشكر اسلام آنها را در صحرا دنبال كردند و به هر كه دست يافتند، كشتند و يا اسير ساختند. دسته‏اى ديگر به خيمه‏هاى دشمن يورش بردند و دارايى آنها را با خود آوردند. عدّه‏اى نيز به گرد جايگاه پيامبر به پاسدارى پرداختند، تا مبادا در آن حال كه لشكر اسلام از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم دور شده‏اند، دشمن فرصت يابد و به جايگاه پيامبر حمله كند.

پس از ختم جنگ، ميان اين سه گروه بر سر غنائم اختلاف شد. آن دسته كه غنائم را با خود آورده بودند، خود را مالك آن مى‏دانستند و حقّى براى ديگران قائل نبودند.

آن دسته كه دشمن را دنبال كرده بودند، مى‏گفتند: به خدا سوگند، شما سزاوارتر از ما به غنائم نيستيد؛ زيرا چنانچه ما دشمن را دنبال نمى‏كرديم و مشغول نمى‏ساختيم، آنها نمى‏گذاشتند اموالشان را شما به غنيمت بريد.

و آنان كه به پاسدارى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم پرداخته بودند، گفتند: ما آنگاه كه اموال دشمن را بى‏محافظ ديديم، بيم آن كرديم كه اگر برويم آن غنائم را جمع‏آورى كنيم، دشمن جايگاه پيامبر را خالى از محافظ ببيند و بازگردد و به پيامبر حمله كند. بنابراين بر پاسدارى پيامبر باقى مانديم. پس شما

ص:68

سزاوارتر از ما بر اخذ غنائم نيستيد.

در اين حال، وحى بر پيامبر نازل شد و آن اموال را از آن خدا و رسول قرار داد. پيامبر دستور داد هر كس چيزى به غنيمت برده بازگرداند. و يك تن از انصار را مأمور جمع‏آورى و نگاهدارى غنائم فرمود. آنگاه از زمين بدر به سوى مدينه به راه افتاد تا به سرزمينى به نام «سير» در نزديكى مدينه رسيد. در آنجا فرود آمد و دستور داد آن غنائم را بر همه يكسان تقسيم نمودند.[[91]](#footnote-91)

اثر جنگ بدر بر مردمان جزيرة العرب‏

محترمان قبايل جزيرة العرب و ثروتمندترين آنها، «قبايل قريش» در مكّه بودند، و هيبت آنها در دل‏هاى همه آن مردمان بود. در برابر آنها بينواترين مردم جزيرة العرب، «مسلمانان» آن زمان بودند كه گروهى از آنها از بيم آزار و شكنجه قريش به حبشه گريخته، و ديگران پراكنده و شبانه و مخفيانه به مدينه پناه برده بودند.

از اين گروه بينوا، «سيصد و سيزده» تن بى‏ساز و برگ جنگى، به قصد دستبرد به قافله تجارتى قريش، از مدينه بيرون شدند و در برابر از قبايل قريش، «هزار مرد جنگى» با ساز و برگ نبرد، براى سركوبى آنها از مكّه بيرون شدند.

اين دو گروه، با آن همه اختلاف در نيرو، در سرزمين بدر با هم سخت جنگيدند و در نتيجه از قريش هفتاد تن- كه در آنها سران قريش بودند- كشته شدند و هفتاد تن اسير گشتند، و خيمه و اسب و شتر و افزار جنگى و ديگر دارايى آنها را، مسلمانان با خود به مدينه بردند. و مابقى قريش، با پروبال شكسته از ميدان معركه گريخته خود را به مكّه رساندند.

اين پديده شگفت‏انگيز، دل‏هاى سخت آن مردم را تكان داد و ارزيابى آنها از اسلام و مسلمانان دگرگون شد.

در مدينه «عبد اللّه بن ابىّ» كه پيش از هجرت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به مدينه كانديد پادشاهى مدينه بود، با هجرت پيامبر به مدينه و امضاى عهدنامه امنيت بين قبايل انصار و قبايل يهود، تمامى آرزوهايش را بر باد رفته مى‏ديد. او پيش از جنگ بدر در آرزوى شكست خوردن پيامبر بود. امّا پس از جنگ بدر، به ناچار سر تسليم فرود آورد و با همه ياران خود اسلام آورد.

از طرف ديگر «قبايل يهود» كه آن تازه‏واردهاى بينواى شهر مدينه را در حساب نمى‏آوردند،

ص:69

پس از جنگ بدر به خطاى خود پى بردند. آنها با پيشروى اسلام در مدينه، عوامل پيشروى و برترى و آقايى خود را از دست مى‏دادند. چه آنكه يهوديان هميشه در جامعه‏هاى بى‏بندوبار و بى‏هدف و آشفته، رشد مى‏كنند و به رباخوارى و زراندوزى مى‏پردازند. با آمدن اسلام به شهر مدينه، بى‏بندوبارى در اين شهر به كلّى از بين رفته بود، و قبايل اوس و خزرج كه جدال‏هاى بى‏حاصل آنان منتهى به جنگ‏هاى خونين مى‏شد- كه در آن هر قبيله‏اى از قبيله‏اى از يهود جنگ‏افزار اجاره مى‏كرد و دچار معامله‏هاى رباخوارى آنان مى‏شد- اكنون همه با هم صيغه برادرى خوانده بودند، و در جامعه‏اى مالامال از صلح و صفا و پاكى و استوارى مى‏زيستند كه هيچ بيگانه‏اى در آن كوچك‏ترين نفوذى نداشت.

يهود پس از جنگ بدر، به خود آمدند و در پى كارشكنى در امر اسلام و ايجاد كينه‏توزى بين مسلمانان برآمدند. در اين كارشكنى، از همه گردن‏فرازتر قبيله «بنى قينقاع» بود. ابن هشام روايت مى‏كند:

«پيامبر آنها را در بازار بنى قينقاع گرد آورد و به آنها فرمود:

«اى گروه يهود! از خدا بترسيد تا مانند قريش بر شما وارد نشود. و اسلام بياوريد. شما مى‏دانيد من پيامبر خدايم. پيامبرى من در كتاب‏هاى شما آمده، و خدا از شما بر پيامبرى من پيمان گرفته است.»

يهود گفتند:

اى محمّد! تو مى‏پندارى ما مانند قوم تو (قريش) هستيم؟! مغرورت نگرداند اينكه برخورد كردى با قومى كه علم جنگ كردن نداشتند، و فرصتى به دستت آمد. به خدا قسم، اگر با تو بجنگيم، خواهى دانست كه ما خودمان هستيم!»

نخستين درگيرى با يهود

يهود همچنان در كارشكنى بودند تا آنكه روزى همسر يكى از انصار[[92]](#footnote-92) در بازارهاى بنى قينقاع، به دكّان زرگرى رفت. به او اصرار ورزيدند روى خود را بگشايد و حجاب از چهره برگيرد.

نپذيرفت و امتناع ورزيد. مرد زرگر دامن پيراهن او را از پشت با وسيله‏اى به بالاى كمرش آويخت.

آنگاه كه آن زن از جا برخاست، عورتش نمايان شد. يهوديان بر او خنديدند. آن بانو بانگ‏

ص:70

برآورد؛ مردى از مسلمانان برخاست و آن زرگر را كشت.

مردم بنى قينقاع گرد آمدند و آن مرد مسلمان را كشتند و پيمان خود را با پيامبر شكستند، و در قلعه‏ها و حصارهاى خود جمع شدند و آماده جنگ گشتند.

پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم آنها را پانزده روز- از پانزدهم شوّال سال سوم هجرى تا اوّل ذى القعده- محاصره كرد كه بالاخره تسليم پيامبر شدند.[[93]](#footnote-93)

در ميان آنها هفتصد مرد جنگى بود. پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم همه آنها را به زمين اذرعات شام راند، و اموال آنها را به غنيمت گرفت. دارايى آنها زراعت و نخلستان نبود. آنها تاجر پيشه بودند و جنگ‏افزارى بسيار و ابزار زرگرى داشتند. خمس غنيمت را پيامبر برداشت، و مابقى را بين مسلمانان تقسيم فرمود.[[94]](#footnote-94)

پس از جنگ بدر، مردم مكّه يك سال در سوگ كشتگان خود و تحصيل آمادگى براى گرفتن انتقام خون آنان بودند. سرانجام با سه هزار مرد جنگى و سه هزار شتر و دويست اسب، و لشكرى سازمان يافته، رو به مدينه كردند.

غزوه احد

«احد» نام كوهى در يك ميلى خارج مدينه است. كفّار قريش در سال سوم هجرى، به سركردگى ابو سفيان، با لشكرى مجهّز رو به مدينه آوردند، و در چهارشنبه دوازدهم شوّال آن سال، در نزديكى كوه احد فرود آمدند.

«ابو سفيان» دو بت قريش، «لات» و «عزّى» را با آن ارتش آورده بود. و نيز پانزده زن سران قريش را به سركردگى همسر خود، «هند» براى تشجيع جنگاوران، همراه لشكر ساخته بود.

پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم با مهاجر و انصار شور كرد كه آيا در مدينه بمانند و مردان در كوچه‏هاى مدينه كه جاى جولان لشكريان قريش نيست، رو در رو با آنها بجنگند، و زنان و بچه‏ها از پشت بام‏ها با سنگ با آنها بجنگند، يا آنكه لشكر از مدينه بيرون رود و در صحرا بجنگد.

پيامبر از نظر سوق الجيشى چنان مى‏ديد كه در مدينه بمانند و در مدينه بجنگند، و عبد اللّه بن ابىّ منافق، رئيس قبيله اوس را نيز همين رأى بود. ولى اكثريّت جنگجويان- كه حمزه نيز با آنها بود-

ص:71

مى‏گفتند اين شكست ماست كه در برابر لشكر قريش بيرون نرويم.

پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم حكمت را در آن ديد كه رأى رزمندگان پرشور اسلام را بپذيرد و از مدينه بيرون رود و در صحرا با قريش بجنگد. چه آنكه در صورت ماندن در مدينه، با آن حالت پرشور و هيجان رزمندگان اسلام، روحيّه شهادت طلبى آنها تضعيف مى‏شد.

پيامبر با هزار مرد جنگى كه عبد اللّه بن ابىّ و پيروانش نيز در آن لشكر بودند، از مدينه بيرون شد. عبد اللّه بن ابىّ در بين راه به افراد تحت فرمان خود گفت: «پيامبر به رأى جوانان عمل كرد و رأى مرا شكست!» و با سيصد تن از پيروان خود به مدينه بازگشت.

پيامبر با هفتصد رزمنده به نزديك كوه احد رسيد و در برابر لشكر قريش فرود آمد. در روز شنبه نيمه شوّال جنگ آغاز شد و همان روز نيز جنگ به پايان رسيد.

صف‏آرايى دو لشكر

پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم هفتصد رزمنده اسلام را در برابر كوه احد صف‏آرايى كرد، و كوه احد را پشت سر قرار داد. پنجاه تيرانداز را به سركردگى عبد اللّه بن جبير، در پشت سرلشكر به پاسدارى از دامنه كوه احد گمارد، تا چنانچه سواران قريش بخواهند از دامنه بالا روند و از پشت بر لشكر حمله كنند، تيراندازان، آنها را با تيرهاى خود از آنجا برانند.

ابو سفيان، «خالد بن وليد» را به سركردگى دويست سوار لشكر قريش برگماشت، و درفش لشكر را به يلان قبيله بنى عبد الدّار واگذارد. هند با زنان همراه خود، در پشت صف‏هاى مشركان راه مى‏رفتند و دف مى‏زدند، و با رجزخوانى، لشكريان را تشجيع مى‏كردند. آنگاه كه به پشت سر يلان عبد الدّار و علمداران قريش رسيدند، دف زنان خواندند:

«ويها بنى عبد الدّار، ويها حماة الأدبار، ضربا بكلّ بتّار.»

«هان اى مردان بنى عبد الدّار! هان اى يلان پشتيبان لشكر و حافظان پشت سر لشكر! با شمشيرهاى برّان ضربت وارد آوريد.»

در لشكر قريش، غلامى سياه و بى‏باك به نام «وحشى» بود كه با حربه‏اى برنده از دور يلان را نشان مى‏گرفت و ضربتى كارى بر آنها وارد مى‏ساخت. هند به او گفت: چنانچه در كارزار يكى از اين سه تن را بكشى، از بندگى آزاد مى‏شوى: محمّد، حمزه يا على.

وحشى گفت: محمّد و على را نمى‏توانم از پاى درآورم. چه آنكه محمّد را گروهى از لشكر

ص:72

پاسدارى مى‏كنند، و على نيز در حال جنگ چون شير حمله مى‏كند و در همان حال چپ و راست و هر سمت خود را مراقبت مى‏كند. ولى حمزه را مى‏توانم از پا درآورم؛ چرا كه مانند شير غرّان به پيش رو حمله مى‏برد، و توجّه به چپ و راست خويش ندارد.

آغاز جنگ‏

علمدار مشركان، طلحه فرزند عثمان كه او را «كبش الكتيبه» (كنايه از قهرمان لشكر) مى‏ناميدند، جنگ را آغاز كرد و بانگ برآورد:

«هاى اى اصحاب محمّد! شما مى‏پنداريد خداوند ما را با شمشيرهاى شما به جهنّم مى‏فرستد، و با شمشيرهاى ما شما را به بهشت مى‏فرستد! آيا در شما كسى هست كه شمشير او مرا به جهنّم بفرستد، يا شمشير من او را به بهشت بفرستد؟!»

على عليه السّلام به سوى او آمد و گفت:

«قسم به آنكه جان من در قبضه اوست، از تو جدا نمى‏شوم تا آنكه يا تو با شمشير من به جهنّم روى، يا من با شمشير تو به بهشت روم.» و در همان دم على شمشيرى به او زد و يك پايش قطع شد و بر زمين افتاد و عورتش مكشوف شد.

در آن هنگام طلحه به على گفت: اى پسر عم! تو را به خدا و خويشاوندى قسم مى‏دهم مرا واگذار! على او را رها كرد. پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بانگ برآورد: «اللّه اكبر!»

چون على عليه السّلام به جاى خود بازگشت، اصحاب به او گفتند: چرا او را نكشتى؟! على گفت:

پسر عمويم آنگاه كه عورتش مكشوف شد، مرا به خويشاوندى خواند؛ از او شرمم آمد.

در اين زمان جنگ بين دو لشكر آغاز شد. على عليه السّلام همچنان همّت گماشت تا علمداران قريش را از پا درآورد. هر يك را به قتل مى‏رسانيد، ديگرى علم را بر دوش مى‏گرفت. كارزار همچنان ادامه داشت تا ده تن از آنها كشته شدند. پس از آن، آزاد كرده آنها علم را بر دوش گرفت. على او را نيز به قتل رسانيد. در اين زمان علم قريش بر زمين افتاد.

لشكر قريش وقتى چنان ديدند، پا به فرار گذاشتند. حمزه و ابو دجانه انصارى و ديگر دلاوران مهاجر و انصار نيز دلاوريها كردند. لشكر مسلمانان، لشكر قريش را دنبال كردند تا به خيمه‏هاى آنها رسيدند. لشكر قريش از خيمه‏هاى خود نيز به سمت بيابان فرار كردند. لشكر پيامبر به خيمه‏هاى قريش رسيدند و درون خيمه‏ها سرگرم جمع‏آورى غنائم شدند.

ص:73

مردانى كه دامنه كوه احد را پاسدارى مى‏كردند، چون چنان ديدند، جنگ را پايان يافته پنداشتند، و چهل تن از آنها با دستور سركرده خود مخالفت ورزيده منطقه استحفاظى خود را ترك كردند و به ديگر لشكريان اسلام در خيمه‏هاى قريش پيوستند.

خالد بن وليد كه اين صحنه را مشاهده مى‏كرد، از فرصت استفاده كرد و با دويست سوار تحت فرمان خود از پشت كوه درآمد و عبد اللّه بن جبير و چند تن از يارانش را شهيد كرد. آنگاه از فراز كوه پشت سر لشكر پيامبر حمله برد و به ميدان نبرد وارد شد، در حالى كه لشكر پيامبر در خيمه‏هاى مشركان متفرّق بودند.

در اين حال مردى از قريش درفش قريش را از زمين برداشت و بر دوش گرفت. لشكر قريش چون حال را چنان ديدند و علم خود را برافراشته مشاهده كردند، از بيابان بازگشتند و از سمت ديگر بر لشكر پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم حمله بردند. دو دسته لشكر قريش، لشكر پيامبر را از دو سو در ميان گرفتند و جنگى سخت درگرفت.

در اين هنگام، وحشى فرصت يافت و قلب حمزه را آماج ضربه خود ساخت. حمزه بر زمين افتاد و شهيد شد. گروهى ديگر نيز از لشكر اسلام شهيد شدند.

مشركان از هر سو به پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم حمله كردند. نسيبه مازنيه، زنى از انصار كه براى آب دادن به مجروحان در معركه حاضر شده بود[[95]](#footnote-95)، چون كار را چنان ديد به دفاع از پيامبر پرداخت، و جراحت‏ها برداشت و از جنگ و دفاع ناتوان گشت.

خبر به اهل مدينه رسيد. مردانى از انصار كه در مدينه بودند به صحنه كارزار آمدند و شهيد شدند. در اين حال مشركى با سنگ، صورت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را هدف قرار داد. پيشانى مبارك پيامبر و دندانش شكست. بينى مباركش نيز جراحت برداشت و خون از صورتش جارى گشت.

در اين وقت يلان قريش به قصد قتل پيامبر دسته‏اى پس از دسته ديگر از هر سمت به پيامبر

ص:74

حمله مى‏بردند. پيامبر به على مى‏فرمود: يا على! اين دسته را دفع كن.

در اين وقت جبرئيل به پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم گفت:

«يا رسول اللّه! إنّ هذا للمواساة.»

«يا رسول خدا! اين است فداكارى.»

پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود: «على از من است و من از على.»

جبرئيل گفت: و من از شما دو تن هستم.

در آنگاه صدايى شنيدند كه مى‏گفت:

«لا سيف إلّا ذو الفقار! لا فتى إلّا علىّ!»

«شمشيرى جز ذو الفقار [شمشير على‏] نيست! و جوانمردى نيست جز على!»

در اين حال مشركى، مصعب بن عمير از اصحاب پيامبر را شهيد ساخت و پنداشت پيامبر را شهيد كرده. پس بانگ برآورد: محمّد را كشتم!

اين ندا در دو لشكر پيچيد و اثر گذاشت. لشكر اسلام از ميدان جنگ به هر سو گريختند.

يعقوبى مى‏گويد: با پيامبر جز على و طلحه و زبير كسى نماند.

گروهى از فراريان لشكر اسلام كه بر كوه احد بالا رفته بودند، گرد آمدند و گفتند: اى كاش كسى مى‏رفت و از عبد اللّه بن ابىّ مى‏خواست تا برود و از قريش براى ما امان بگيرد.

پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم چند تن از فراريان را مشاهده فرمود. آنها را يكايك به نام ندا كرد. بعضى از آنها بازگشتند تا پانزده تن گشتند و گرد پيامبر جمع شدند. در آن زمان پيامبر را از كوه احد بالا بردند.

على عليه السّلام در سپر خود آب آورد و خون از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم شست.

ميدان جنگ از رزمندگان اسلام خالى شد. «هند» زنان همراه خود را به ميدان آورد و خود دماغ و بينى حمزه و ديگر شهيدان را بريد، و از آنها گردنبند و خلخال ساخت و بر تن آراست.

گردنبند و خلخال خود را نيز به وحشى بخشيد. زنان همراه او نيز چنان كردند. هند شكم حمزه را دريد و جگر او را بريد و درآورد و در دهان گذارد تا بخورد؛ امّا نتوانست و از دهان بيرون افكند.

«ابو سفيان» بر سر جنازه حمزه آمد و با سرنيزه خود به صورت حمزه مى‏زد و مى‏گفت: بچش كه قطع رحم كردى.

حليس، رئيس قبيله احابيش از هم‏پيمانان قريش، آن حالت را مشاهده كرد؛ بانگ برآورد: اى قبيله ما! بنگريد رئيس قريش با جنازه بى‏روح پسر عمويش چه مى‏كند! ابو سفيان به او گفت: لغزشى‏

ص:75

بود، بر من بپوش.

در اين وقت ابو سفيان ندا كرد: آيا محمّد زنده است؟ پاسخش گفتند: آرى.

ابو سفيان بانگ برآورد و شعار داد: «اعل هبل! اعل هبل!»: «والاتر و برتر باش اى بت هبل! والاتر و برتر باش اى بت هبل!»

پيامبر فرمود تا در پاسخش بگويند:

«اللّه أعلى و أجلّ!»: «خداوند والاتر و برتر و با جلالت است.»

ابو سفيان ندا در داد: «لنا العزّى و لا عزّى لكم!»: «ما بت عزّى داريم و شما بت عزّى نداريد!» پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود تا در پاسخش بگويند:

«اللّه مولانا و لا مولى لكم!»: «مولا و آقا و سرپرست ما خداست، و شما آقا و سرپرست نداريد!»

\*\*\* جنگ احد با كشته شدن شصت و هشت تن از رزمندگان اسلام پايان يافت. پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم دستور داد شهدا را در همان دامنه كوه احد دفن كردند و در همان روز به مدينه بازگشتند.

مقايسه‏اى كوتاه‏

در اين جنگ رفتار «على» با علمدار قريش، در مقايسه با رفتار ابو سفيان و هند (پدر و مادر معاويه) با جسد حمزه سيّد الشهدا، شايان توجّه است.

همچنين رفتار «نسيبه»، يك زن انصارى، در محبّت و از خودگذشتگى در برابر پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و رفتار هند، يك زن قريش، در كينه‏توزى بر مسلمانان.

غزوه حمراء الاسد

قريش در راه بازگشت به مكّه، با هم به شور نشستند و گفتند: پس از شكست لشكر محمّد چه شد كه ما به مدينه حمله نبرديم تا كار محمّد را تمام كنيم؟!

اين خبر در اوّلين شبى كه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم از احد به مدينه بازگشته بود، به آن حضرت رسيد. پيامبر فرداى آن روز، يكشنبه هشتم شوّال، دستور داد براى تعقيب دشمن لشكرى از مدينه بيرون آيد، و جز همانان كه در جنگ احد زخم برداشته‏اند، در آن لشكر شركت نكنند. اين خود سرزنشى سخت و شكننده بود براى آنها كه در جنگ احد گريخته بودند.

ص:76

افراد زخمى حاضر در لشكر، همان روز از مدينه بيرون شدند و تا حمراء الاسد، هشت ميلى مدينه، پيش رفتند. در آنجا لشكر فرود آمد و دو نفر براى دريافت خبر به سمت لشكر قريش رفتند. خبر اين واقعه را مردى از قبيله خزاعه كه با بنى هاشم هم‏پيمان بود، به ابو سفيان رسانيد و قريش را ضمن شعرى نغز، از هيبت لشكر پيامبر بيم داد.

ابو سفيان هراسان لشكر قريش را به سوى مكّه كوچ داد و كس فرستاد تا پيامبر را از تعقيب قريش بيم دهد. پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم پس از آنكه سه روز در حمراء الاسد ماند و از رفتن لشكر قريش به مكّه باخبر شد، به مدينه بازگشت.[[96]](#footnote-96)

ص:77

درس بيست و هفتم‏

ص:78

لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَكَرَ اللَّهَ كَثِيراً

«البته از براى شما در رسول خدا جاى پيروى و اقتداست، براى هر آن كس كه از خداى و روز رستاخيز مى‏ترسد و خداى را فراوان ياد مى‏كند.»

احزاب: 21

وَ ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ‏

«و آنچه رسول خدا براى شما آورد، بگيريد. و از هر چه نهى كرد، دست بداريد و از خدا بترسيد؛ كه همانا خداوند به سختى مجازات مى‏كند.»

حشر: 7

ص:79

پيش‏گفتار

پيامبر اسلام صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در غار حرا مبعوث شد.

با بعثت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، صد و چهارده سوره قرآن براى هدايت مردم نازل شد.

با بعثت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، سنّت پيامبر براى راهيابى ما ارائه گشت‏[[97]](#footnote-97).

با بعثت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، عمل شد آنچه عمل شد تا به امروز، و آنچه عمل خواهد شد تا روز قيامت.

در راه تبليغ اسلام، از مردان، شيخ مكّه ابو طالب، عموى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم آن حضرت را يارى كرد، و از زنان خديجه همسر ايشان.

و اوّلين كسى كه از مردان به پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم ايمان آورد، على فرزند ابو طالب بود، و از زنان خديجه، همسر پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم.

پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم على را پيش از آن، از خردسالى به خانه خود برده و لقمه در دهانش مى‏نهاد و بدن على عليه السّلام را به بدن مباركش مى‏چسبانيد و بوى خوشش را به مشام وى مى‏رسانيد.

و على عليه السّلام در حين نزول وحى، در غار حرا با پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بود[[98]](#footnote-98).

در روز دعوت بنى هاشم به اسلام و يارخواهى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم از ايشان براى نصرت اسلام، از ميان همه آنها على عليه السّلام در اين راه با پيامبر بيعت كرد.

در سال دهم بعثت، ابو طالب و خديجه، دو ناصر و ياور پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در تبليغ اسلام، وفات‏

ص:80

يافتند، و پيامبر آن سال را عام الحزن ناميد.

پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به مدينه هجرت كرد.

پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در مدينه ابو طالب و خديجه را ياد مى‏كرد و آنگاه كه گوسفندى قربانى مى‏نمود، در ميان دوستان خديجه تقسيم مى‏كرد.

پس از ابو طالب، فرزندش، على عليه السّلام ناصر و يار خاصّ پيامبر شد.

على عليه السّلام در جنگ بدر بيش از همه مسلمانان مشركان قريش را كشت و اسير كرد.

على عليه السّلام در جنگ احد، در پيش روى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم شمشير مى‏زد و با قريش مى‏جنگيد و ديگران فرار مى‏كردند.

على عليه السّلام در جنگ خندق عمرو، پهلوان قريش را كشت و مشركان فرار كردند.

على عليه السّلام در جنگ خيبر، قلعه خيبر را فتح كرد.

على عليه السّلام براى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم يادگار ابو طالب بود، و فاطمه عليها السّلام، يادگار خديجه. پيامبر در مدينه فاطمه را به على تزويج فرمود.

از على و فاطمه، حسن و حسين زاده شدند.

پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم پس از نزول آيه‏ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَكُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكاذِبِينَ‏[[99]](#footnote-99)، براى مباهله با نصاراى نجران، حسنين، على و فاطمه را به همراه داشت.

پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در هنگام نزول آيه تطهير: إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً[[100]](#footnote-100)، حسين را به روى دو زانو، فاطمه را پيش رو، و على را پشت سر خود نشانيد و رداى خويش را به روى خود و ايشان كشيده چنين گفت:

«ربّ هؤلاء أهل بيتى.»

«پروردگارا! اينها اهل بيت من هستند.»

و بدين سبب آن پنج تن را «اصحاب كسا» ناميدند.

پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم پس از نزول اين آيه، روزى پنج نوبت در اوقات نمازهاى پنج‏گانه، اوّل به در خانه دخترش، فاطمه مى‏رفت.

ص:81

در خانه فاطمه عليها السّلام به مسجد باز مى‏شد و در ديگرى نداشت. پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در برابر چشم همه نمازگزاران كه در صفوف نماز جماعت در انتظار مقدمش بودند، بر آستان آن خانه مى‏ايستاد و مى‏فرمود:

«السّلام عليكم يا أهل البيت! إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً الصّلاة! الصّلاة!»

پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم پس از خواندن اين زيارت نامه، به محراب خود تشريف مى‏برد و با مأمومين خود نماز جماعت مى‏گزارد.

و با نزول آيه‏ قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى‏[[101]](#footnote-101)، على و فاطمه و حسن و حسين، به عنوان ذوى القرباى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم شناخته شدند.

و با نزول آيه‏ وَ آتِ ذَا الْقُرْبى‏ حَقَّهُ‏[[102]](#footnote-102) پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فدك را به فاطمه عنايت فرمود.

پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم پس از نزول آيه‏ يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ‏[[103]](#footnote-103)، در غدير خم، پنجه در پنجه على كرد و او را بلند نمود و فرمود: «من كنت مولاه فهذا علىّ مولاه ....»

پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم على عليه السّلام را به روشنى وصىّ پس از خود معرّفى كرد.

پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بيمار شد و در روز دوشنبه سر بر سينه على عليه السّلام گذاشت و وفات كرد.

على عليه السّلام به حكم وظيفه با چند تن از خويشانش به غسل دادن و كفن كردن پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مشغول شدند.

انصار در آن حال در سقيفه بنى ساعده گرد آمدند كه با سعد بن عباده بيعت كنند و او را خليفه پيامبر سازند.

مهاجران قريش به سقيفه رفتند و گفتند: پيامبر از قبيله قريش است. عرب نمى‏پذيرد خليفه‏اش از غير قريش باشد.

مهاجران قريشى با جنگ و جدال مقصود خود را پيش بردند و با ابو بكر قريشى بيعت كردند.

مهاجران قريشى مى‏انديشيدند: اگر از خاندان پيامبر كسى خليفه پيامبر شود، تا ابد جز ايشان،

ص:82

كسى ديگر به خلافت نخواهد رسيد. خلافت را در خاندان‏هاى قريش بگردانيد تا به همه تيره‏هاى قريش برسد.

آن گروه كه با ابو بكر بيعت كردند، او را تا شب در كوچه‏هاى مدينه مى‏گرداندند و هر كس را مى‏ديدند، نزد ابو بكر مى‏كشاندند و او را وادار مى‏كردند تا بيعت كند.

روز دوشنبه بدين حال سپرى شد.

روز سه‏شنبه ابو بكر را به مسجد پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بردند و بر منبر پيامبر نشاندند و ديگر بار با وى بيعت كردند.

ابو بكر و عمر خطبه خواندند و پس از آن با ابو بكر نماز جماعت گزاردند. و بدين سان بيعت با ابو بكر در روز سه‏شنبه به پايان رسيد.

در تمام اين اوقات، بنى هاشم در خانه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بودند و تنى چند از آنها با على عليه السّلام به غسل و تكفين پيامبر مشغول بودند. پس از آن بر بدن نازنينش نماز گزاردند.

پس از ايشان تمام روز دوشنبه و سه‏شنبه، مسلمانان مدينه دسته دسته به حجره پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مى‏آمدند و به طور فرادى بر جنازه مبارك پيامبر نماز مى‏خواندند.

اين كار تا شام روز سه‏شنبه به اتمام رسيد. شب چهارشنبه على عليه السّلام با چند تن ديگر، بدن مطهّر پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را دفن كردند.

در تمام اين دو روز، باند خلافت در پى به پايان رسانيدن بيعت ابو بكر بودند. تا آنكه كار بيعت ابو بكر به انجام رسيد.

با همان بيعت آنچنانى ابو بكر خليفه شد؛

با همان بيعت، عمر خليفه شد؛

با همان بيعت، عثمان خليفه شد؛

با همان بيعت، معاويه خليفه شد؛

با همان بيعت، يزيد خليفه شد؛

با همان بيعت، بنى اميّه و بنى عبّاس و عثمانى‏ها خليفه شدند؛

با همان بيعت شد آنچه ابو بكر انجام داد؛

با همان بيعت شد آنچه عمر انجام داد؛

با همان بيعت شد آنچه بنى اميّه و عثمان و معاويه و يزيد انجام دادند؛

ص:83

با همان بيعت شد آنچه بنى عبّاس و خلفاى عثمانى انجام دادند؛

با همان بيعت شد آنچه در اسلام، از آن روز تا قيام قائم آل محمّد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم انجام مى‏شود.

\*\*\* در اين درس و درس آينده، سياست چهار خليفه اوّل (ابو بكر، عمر، عثمان و على عليه السّلام) را كه بر سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم اثر گذاشته‏اند، بررسى مى‏نماييم.

ص:84

سنّت در عصر ابو بكر

ابو بكر، خليفه‏اى از قريش‏

ابو بكر پس از وفات پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و در ربيع الاوّل سال يازده هجرى به خلافت رسيد و در ماه جمادى الثّانى سال سيزده هجرى وفات كرد. مدّت حكومت ابو بكر دو سال و اندى بود.

موافقان بيعت ابو بكر، افراد قبيله قريش غير از تيره بنى هاشم بودند، و مخالفان او در مدينه، تيره بنى هاشم از قريش و افرادى از قبايل انصار بودند، و در خارج مدينه بعضى از قبايل عرب.

سياست ابو بكر با موافقان و مخالفان بيعتش‏

موافقان بيعت ابو بكر، مهاجران قريشى بودند. قريش بر آن بود كه خليفه از قبيله قريش و از غير تيره بنى هاشم باشد. در اين باره در گذشته گفتيم كه مهاجران به انصار گفتند: «پيامبر از قريش است، و عرب نمى‏پذيرد خليفه پيامبر از غير قبيله قريش باشد.» و در عمل نيز كانديد خلافت را ابو بكر يا عمر يا ابو عبيده قريشى معرّفى كردند، و هيچ نامى از على عليه السّلام يا عبّاس، عموى پيامبر نبردند. و در نهايت به دليل قريشى بودن ابو بكر، با او بيعت كردند.

عمر در عصر خلافتش، در گفتگويش با «ابن عبّاس» به اين مطلب تصريح كرد و چنين گفت:

اى ابن عبّاس! پدر تو عموى پيامبر است و تو پسر عمّ پيامبر. چه شد كه قوم و قبيله شما از شما روى گرداندند؟! (چه شد كه شما را براى خلافت انتخاب نكردند؟!)

ابن عبّاس گفت: نمى‏دانم.

ص:85

عمر گفت: من مى‏دانم؛ آنها كراهت داشتند شما بر آنها حكومت كنيد.

ابن عبّاس گفت: چرا چنين است در حالى كه ما براى آنها خير و نيكى هستيم!

عمر گفت: خدايا بيامرز! كراهت دارند هم پيامبرى و هم خلافت در خاندان شما باشد، تا سبب فخر و مباهات شما گردد. شايد تو بگويى ابو بكر اين كار را كرد. نه به خدا قسم، ولى ابو بكر عاقلانه‏ترين كارى را كه به دستش رسيد انجام داد.[[104]](#footnote-104)

در روايتى ديگر عمر، خطاب به ابن عبّاس چنين گفت: اى ابن عبّاس! مى‏دانى پس از پيامبر چرا قوم شما (قريش) از شما روى گرداندند؟!

ابن عبّاس مى‏گويد: نخواستم پاسخ اين پرسش را بدهم، بنابراين گفتم: اگر سبب آن را ندانم، امير المؤمنين (عمر) مرا آگاه مى‏سازد.

عمر گفت: آنها كراهت داشتند در خاندان شما (بنى هاشم) خلافت را با نبوّت جمع كنند (يعنى آنكه هم نبوّت در خاندان شما باشد و هم خلافت) و آنگاه شما بر قوم و قبيله خود فخر و مباهات كنيد. بدين سبب قريش براى خود خليفه انتخاب كرد، و در انتخاب خود راه راست پيمود و موفّق شد.

ابن عبّاس مى‏گويد: گفتم: يا امير المؤمنين! اگر اجازه مى‏دهى و بر من غضب نمى‏كنى، سخن بگويم.

عمر گفت: ابن عبّاس سخن بگو. ابن عبّاس گويد:

«اى امير المؤمنين! امّا اينكه گفتى قريش براى خود خليفه اختيار كرد و در انتخاب خود راه راست پيمود و موفّق شد، [در جواب مى‏گويم:] چنان كه قريش براى خود همان كس را كه خداى عزّ و جلّ براى اين كار برگزيده بود، انتخاب مى‏كرد، راه راست را پيموده بود و موفّق شده بود.

و اينكه گفتى: قريش كراهت داشت خلافت با نبوّت در خاندان ما جمع شود، خداوند درباره قومى كه كراهت داشتند چنين مى‏فرمايد: ذلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمالَهُمْ‏[[105]](#footnote-105):

(به سبب آنكه كراهت داشتند و نپسنديدند آنچه را كه خدا نازل فرمود، خداوند عمل آنها را محو و نابود كرد.)».

ص:86

عمر گفت: اى ابن عبّاس! به خدا قسم گفتارهايى از تو به من رسيد كه كراهت داشتم آن گفتارها را تصديق كنم؛ نباشد منزلت تو نزد من كاسته شود.

گفتم: اى امير المؤمنين! آن گفتارها چيست؟ اگر حق باشد كه نبايد منزلت مرا نزد تو بكاهد. و اگر باطل باشد، مانند من باطل را از خود دور مى‏كند.

عمر گفت: به من خبر رسيده كه تو مى‏گويى: به ما ظلم كردند و حسد ورزيدند و بدين سبب خلافت را از ما دور كردند!

گفتم: اى امير المؤمنين! اينكه به ما ظلم شده است را هر دانا و نادانى فهميده است. و اينكه به ما حسد ورزيده شد، ابليس به آدم حسد ورزيد، و ما نيز فرزندان همان آدم هستيم.

عمر گفت: هيهات اى بنى هاشم! دل‏هاى شما پر از حسدى است كه هرگز زايل نمى‏شود، و پر از كينه و غشّى است كه هرگز زدوده نمى‏شود!

گفتم: آرام باش اى امير المؤمنين! مگو قلب‏هايى كه خداوند پليدى را از آنها زدوده و پاك ساخته‏[[106]](#footnote-106)، حسد و غلّ و غش دارند؛ چه آنكه قلب پيامبر نيز از جمله قلب ما، بنى هاشم است.

عمر گفت: دور شو!

گفتم: دور مى‏شوم.

و چون خواستم برخيزم، از من شرم‏زده شد و گفت: ابن عبّاس! بايست. به خدا قسم، من حقّ تو را مراعات مى‏كنم، و آنچه تو را خشنود مى‏كند، دوست مى‏دارم.

گفتم: اى امير المؤمنين! من بر تو و بر هر مسلمانى حق دارم (به دليل آنكه عموزاده پيامبر هستم). هر كس آن حق را رعايت كند، راه صواب پيموده، و هر كس حقّ مرا ضايع سازد، پشت پا به بخت خود زده است.

پس از اين گفتگو عمر برخاست و رفت.[[107]](#footnote-107)

\*\*\* در اين باره، حضرت على عليه السّلام نيز در داستان شوراى شش نفرى براى تعيين خليفه پس از كشته شدن عمر، چنين فرمود:

«مردم به قريش مى‏نگرند و در انتظار كار آنها هستند. و قبيله قريش در كار خود مى‏انديشد و

ص:87

مى‏گويد: اگر بنى هاشم به خلافت برسند، هيچ‏گاه خلافت از آنها بيرون نخواهد رفت، و چنانچه خلافت و حكومت به غير بنى هاشم از خاندان‏هاى قريش برسد، بين همه آن خاندان‏ها مى‏گردد و به همه آنها مى‏رسد.»[[108]](#footnote-108)

ارزيابى اين گفتارها

سه گوينده مزبور، سه شاهد عينى آن حوادث بودند. دو تن از آنها، دو رهبر دو جناح متخاصم، و عمر رهبر حادثه آفرين سقيفه بود. حقيقت آن حوادث را بهتر از آنها، چه كسى مى‏تواند بداند؟

عمر در اين گفتگوها مى‏خواست به وسيله ابن عبّاس كم سال، از اسرار درونى بنى هاشم آگاه شود و به طور مكرّر ابن عبّاس را تهييج مى‏كرد و او را به سخن‏گويى وامى‏داشت. او به ابن عبّاس مى‏گويد: قوم شما (قريش) كراهت داشتند پيامبرى با خلافت در خاندان شما (بنى هاشم) جمع شود و بدين سبب بر آنها فخر و مباهات كنيد. بدين جهت قريش براى خود خليفه انتخاب كرد و در كار خود موفّق شد.

«ابن عبّاس» پس از كسب اجازه و قول گرفتن از خليفه كه در غضب نشود، مى‏گويد: قريش اگر براى خلافت همان كسى را انتخاب مى‏كرد كه خدا براى اين كار برگزيده بود، در كار خود موفّق بود، و اينكه گفتى آنها كراهت داشتند نبوّت و خلافت در خاندان ما باشد، خداوند در اين باره مى‏فرمايد: «آنها كراهت داشتند آنچه را خدا نازل فرموده بود؛ پس خدا عمل آنها را محو و نابود كرد.»

عمر گفت: به من خبر رسيده كه تو مى‏گويى به ما ظلم كردند و حسد ورزيدند و بدين سبب خلافت را از ما دور كردند.

ابن عبّاس گفت: ظلم كردن بر ما را كه هر دانا و نادانى فهميده است. و نيز ابليس بر آدم حسد برد، و ما نيز فرزندان اوييم كه مورد حسد واقع شده‏ايم.

در اين گفتارها هر سه گوينده اتّفاق داشتند كه در كار خلافت، هر چه شده از جانب قريش بوده است.

از بين آنها «عمر» علّت كار قريش را چنين بيان كرد كه آنها كراهت داشتند خلافت و نبوّت در بنى هاشم جمع شود و سپس موجب فخر و مباهات آنان بر ساير تيره‏هاى قريش شود.

ص:88

و على عليه السّلام بر آن اضافه كرد كه: قريش بيم داشت خلافت در بنى هاشم به گردش آيد و به ديگر خاندان‏هاى قريش نرسد، پس خواستند خلافت در ساير خاندان‏هاى قريش به گردش آيد.

بدين سبب خلافت را از بنى هاشم دور كردند.

ابن عبّاس علّت كار آنها را حسد فاميل‏هاى قريش بر بنى هاشم دانست و مدّعى شد كه آنان بر بنى هاشم در اين باره ظلم كرده و نيز خلافت را از آنجايى كه خدا براى آن برگزيده بود، دور ساخته‏اند.

عمر جوابى نداشت به ابن عبّاس بدهد، جز آنكه به او دشنام گويد.

\*\*\* از آنچه بيان شد، روشن مى‏شود كه انتخاب خليفه در عهد سه خليفه اوّل بر اساس آن بود كه خلافت در خاندان‏هاى قريش به جز خاندان «بنى هاشم» به گردش درآيد. و در اجراى اين سياست، قريشيان اوّل «ابو بكر» را از تيره تيم، سپس «عمر» را از تيره عدى، و پس از او «عثمان» را از تيره بنى اميّه براى خلافت انتخاب كردند.

نتيجه كار مخالفان بيعت ابو بكر

با بيعت ابو بكر، سه دسته از مسلمانان مخالفت كردند. انصار و بنى هاشم در داخل مدينه، و قبايل مسلمان عرب در خارج مدينه.

انصار

پس از وفات پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم اوّلين دسته‏اى كه جنازه پيامبر را واگذاشتيد و گرد هم آمدند تا به خلافت پيامبر دست يابند، انصار بودند. خداوند نيز تا ابد آنها را از رسيدن به خلافت محروم ساخت، و پس از شكستشان از قريش در سقيفه بنى ساعده، حكومت خلفاى قريشى آنها را از صحنه سياست دور كرد.

بنى هاشم‏

كانديد بنى هاشم براى خلافت، همان وصىّ پيامبر، علىّ بن ابى طالب عليه السّلام بود. علىّ بن ابى طالب پس از دفن پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به خانه‏اش رفت. خانه على همان خانه فاطمه، دختر پيامبر بود. بدين سبب در تاريخ، آن خانه را «خانه فاطمه» مى‏ناميدند. همچنان كه خانه‏هاى پيامبر را نيز به نام بانوانش‏

ص:89

مى‏ناميدند و مى‏گفتند: خانه عايشه و خانه امّ سلمه. ما نيز در ذكر نام آن خانه، از ايشان پيروى مى‏نماييم.

بنى هاشم و چند تن از ياران على عليه السّلام كه با ابو بكر بيعت نكرده بودند، در خانه فاطمه عليها السّلام، به گرد على جمع شده در كار بيعت مذاكره داشتند.[[109]](#footnote-109)

ابو بكر جوهرى روايت مى‏كند:

«در آن زمان، على شبانگاه فاطمه را بر درازگوشى سوار مى‏نمود و به در خانه‏هاى انصار مى‏رفت.

[در روايت شيعه آمده است كه حسنين عليهما السّلام را نيز به همراه خود مى‏برد و دو دستشان در دو دست پدرشان، على عليه السّلام بود.]

على از ايشان [در كار بيعت خود] يارى مى‏طلبيد. فاطمه نيز از ايشان كمك مى‏خواست.

انصار مى‏گفتند: اى دختر پيامبر! [اين كار گذشت‏] ما با اين مرد (ابو بكر) بيعت كرديم. اگر پسر عموى شما پيش از اين بيعت، از ما بيعت مى‏خواست، ما به جز او با ديگرى بيعت نمى‏كرديم.

على در جواب آنها مى‏گفت: آيا مى‏بايست من جنازه پيامبر را در خانه‏اش وامى‏گذاردم و به كار غسل دادن و كفن كردن و نماز گزاردن و دفن جسد مباركش نمى‏پرداختم و از خانه بيرون مى‏آمدم و با مردم در كار حكومت پيامبر به كشمكش مشغول مى‏شدم؟!

و فاطمه مى‏فرمود: ابو الحسن (حضرت على عليه السّلام) نكرد جز آنچه سزاوار او بود. و آنها كردند آنچه را كه خداوند حساب آنها را مى‏رسد.»[[110]](#footnote-110)

اين گفتار دختر پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم شامل حال انصار نيز مى‏شد.

واكنش دستگاه خلافت در برابر خانه فاطمه عليها السّلام و بست‏نشينان آن خانه‏

دستگاه خلافت به قصد تفرقه‏اندازى بين بنى هاشم، به خانه عبّاس، عموى پيامبر رفتند. ابو بكر گفت: ما مى‏خواهيم در اين كار (خلافت) سهمى براى تو قرار دهيم. عبّاس جواب منفى داد و آنها با نااميدى برگشتند.

در نتيجه دستگاه خلافت كه كار خود را با آن وضع ناتمام مى‏ديد، چاره را در آن ديد كه به خانه‏

ص:90

فاطمه عليها السّلام يورش برند. آنها به در خانه فاطمه حمله بردند ... در خانه باز نشد ... پس گروه مهاجم در خانه فاطمه، دختر پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را آتش زدند ... همان در كه ديده بودند پيامبر تا آخرين روزى كه براى نماز به مسجد تشريف مى‏برد، روزى پنج نوبت در وقت نماز و پيش از رفتن به محراب، بر در آن خانه مى‏ايستاد و مى‏فرمود: «السّلام عليكم يا أهل البيت.»

همان اصحاب پيامبر كه آنچنان بزرگداشت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را ديده بودند، به در همان خانه آتش بردند و كردند آنچه كردند؛ داخل خانه شدند و على عليه السّلام را كه از جانب پيامبر مأمور به خويشتن‏دارى بود، براى بيعت به مسجد بردند.

حضرت على در آنجا سخن گفت. انصار چون سخن او را شنيدند، گفتند:

يا على! اگر انصار سخن تو را پيش از بيعت كردن با ابو بكر شنيده بودند، دو نفر [از ايشان‏] هم از بيعت تو تخلّف نمى‏كردند. ولى كار گذشت.[[111]](#footnote-111)

على عليه السّلام در اينجا بيعت نكرد. دستگاه خلافت هم دست از او كشيد و على به خانه فاطمه عليها السّلام بازگشت.

دستگاه خلافت پس از اين، با وصىّ پيامبر و دختر پيامبر جنگ اقتصادى شديدى را آغاز كرد.

براى همين حقّ آنان را از خمس اسقاط كرد. اين كار در حالى انجام شد كه صدقه- كه امروز آن را زكات مى‏نامند- بر آنها حرام بود و از آن نمى‏توانستند استفاده كنند.

همچنين يگانه وارث پيامبر، فاطمه دخت پيامبر را از ارثش محروم كردند و «فدك» را كه پيامبر به دخترش داده بود، از او گرفتند. در حالى كه باغ‏ها و مزارع ديگرى را كه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به ديگران بخشيده بود، از آنها پس نگرفتند.[[112]](#footnote-112)

با توجّه به آنكه در آن زمان على و ساير اهل بيت هيچ گونه درآمد ديگرى نداشتند، مى‏توانيم اثر اين جنگ اقتصادى را بر خاندان پيامبر درك نماييم. در نتيجه اين جنگ اقتصادى، ديگر اطراف آن خاندان هيچ گونه تجمّعى صورت نمى‏پذيرفت.

در اين جنگ اقتصادى، بين آنها و دختر پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نزاع و جدالى سخت برپا شد. دختر پيامبر آن مجادله و مناظره را بر ملا ساخت و به مسجد پيامبر كشانيد و از انصار كمك خواست.

ص:91

آنها سكوت كردند.[[113]](#footnote-113) دختر پيامبر با دلى پردرد به خانه بازگشت؛ و طولى نكشيد كه به پدر بزرگوارش ملحق شد و وفات كرد.

پس از وفات دختر پيامبر، على عليه السّلام تنها ماند و مردم از او روى گرداندند؛ و شد آنچه ما در بحث سقيفه در كتاب «عبد اللّه بن سبا»، جلد يكم آورديم، و كار اين دسته از مخالفان بيعت ابو بكر اينچنين به پايان رسيد.

دور نگه داشتن انصار و بنى هاشم از ميدان سياست‏

حكومت خلفا پس از اين، انصار و بنى هاشم را از صحنه سياست دور نگاه داشت و به هيچ وجه رياست ارتش در فتوحات و حكومت شهرهاى اسلامى را به انصار و بنى هاشم واگذار نكرد.

چنين بود جريان كار دستگاه خلافت با اين دو دسته معارض در داخل مدينه.

قبايل عرب خارج مدينه‏

حكومت خلفا آن دسته از قبايل مسلمان عرب را كه در خارج مدينه سكنا داشتند، مرتدّ از اسلام خواند و با آنها جنگ كرد تا شكست خوردند. سپس مردان جنگى آنها را كشت و اموال آنها را به غنيمت گرفت و زنان و كودكان و مردان سالخورده آنان را اسير كرد و به شهر مدينه آورد.

بعضى از آنها كه وسيله‏اى داشتند، آزاد شدند و ديگران در قيد بندگى درآمدند.

در ميان قبايل، در سه قبيله عرب، سه نفر ادّعاى پيامبرى كردند. حكومت خلفا با آنها نيز جنگ كرد و بر آنها غالب شد و مردان جنگى آنها را كشت و اموالشان را به غنيمت گرفت، و بازماندگانشان را به بردگى برد. عمر در اوايل دوران خلافت خويش، هر مرد يا زن عربى را كه در بندگى بود، آزاد كرد.

سياست حكومت ابو بكر نسبت به سنّت و حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم‏

با در نظر گرفتن سياست كلّى حكومت خلافت در عصر ابو بكر، مى‏توان سياست آن حكومت را نسبت به سنّت و حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بررسى نمود.

ص:92

روايت حديث در تأييد سياست حكومت ابو بكر

پس از وفات پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم انصار در «سقيفه بنى ساعده» گرد آمدند تا با «سعد بن عباده» به عنوان جانشين پيامبر بيعت كنند. آنان براى اين كار خود، هيچ دليلى از قرآن و سنّت پيامبر نداشتند، بلكه تعصّب قبيله‏اى آنها را بر اين كار واداشت.

مهاجران قريشى چون اين خبر را شنيدند، به آن سقيفه شتافتند و در محاجّه با انصار گفتند:

«پيامبر از قبيله قريش است و عرب نمى‏پذيرد جانشين او از غير قبيله او باشد.» و به اين دليل با ابو بكر بيعت كردند. در حالى كه بنى هاشم دو روز مشغول غسل و كفن و نماز گزاردن بر پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بودند و ميدان از حضور آنان خالى بود. بيعت ابو بكر تمام شد و ابو بكر خليفه گشت.

امّا طرفين نزاع (انصار و قريش) هيچ دليلى از قرآن و سنّت پيامبر نداشتند. پس از آن:

حقّ خاندان پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و عموم بنى هاشم را از خمس اسقاط كردند؛ در حالى كه هيچ دليلى از قرآن و سنّت پيامبر نداشتند و ضمن آيه خمس‏[[114]](#footnote-114) اين حق ثابت بود و در سنّت پيامبر نيز عمل آن حضرت بر آن بود.

«فدك» را كه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به دخترش «فاطمه» داده بود، از او گرفتند و بر آنكه پيامبر فدك را به او واگذاشته است، از او شاهد خواستند. در حالى كه باغ‏ها و زمين‏هاى زراعتى ديگرى كه پيامبر به ديگران داده بود، از ايشان نگرفتند و از آنها نخواستند شاهد اقامه كنند.

دختر پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را از ارث پيامبر محروم كردند. و از آنجا كه ارث بردن فرزند از پدر، جزء احكام بديهى اسلام بود و همه مسلمانان آن را در قرآن خوانده بودند و در زمان پيامبر به آن عمل كرده بودند، در اين باره دستگاه خلافت چاره‏اى نداشت جز آنكه حديثى از پيامبر روايت كند كه پيامبر اين مورد به خصوص را از ارث بردن استثنا كرده باشد.

و چنين بود كه ابو بكر روايت كرد كه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود: «از ما پيامبران كسى ارث نمى‏برد.

هر چه مستملكات از ما باقى مى‏ماند، صدقه است.» و با توجّه به اينكه صدقه بر خاندان پيامبر حرام است، حديث اينچنين روايت شد.

اين حديث در مناظره بين دختر پيامبر و ابو بكر روايت شد. پس از اين وقايع، دختر پيامبر صلاح امر را در آن دانست كه اين معركه را بين خود و دستگاه خلافت بر ملا كند، تا همه صحابه و

ص:93

ساير مسلمانان از آن باخبر شوند و دلايل طرفين را بشنوند. سپس آنها را در مسئوليّت عمل نشدن به اين احكام، با دستگاه خلافت شريك كند.

براى اين كار با دسته‏اى از زنان وابسته به خود، به مسجد پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم تشريف برد. براى دختر پيامبر و همراهانش در مسجد پيامبر پرده‏اى زدند. دختر پيامبر با همراهان، در پس آن پرده قرار گرفت، و جمع صحابه و ساير مسلمانان و دستگاه حاكمه در آن سوى پرده.

دختر پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم آهى كشيد كه حاضران از آن آه به گريه آمدند. سپس حمد و ثناى الهى را به جاى آورد. پس از آن فرمود: «من فاطمه هستم دختر محمّد ....» و گفت آنچه گفت، تا آنكه فرمود:

«اى پسر ابو قحافه! تو از پدرت ارث مى‏برى و من از پدرم ارث نمى‏برم؟!»

سپس به انصار خطاب كرد و آنها را مورد عتاب قرار داد. چون خطبه آن حضرت تمام شد، ابو بكر خطبه خواند و در گفتارش، پيامبر را احترام كرد و خطاب به دختر پيامبر كرد و بر او ثنا گفت.

سپس گفت:

«اى دختر پيامبر! من خود از پيامبر شنيدم كه فرمود: «از ما گروه انبيا، كسى ارث نمى‏برد. هر چه از ما باقى بماند، صدقه است.» و من به فرمان او عمل كردم.»

فاطمه عليها السّلام در جواب گفت:

«آيا با تعمّد كتاب خدا را پشت سر گذاشتيد و ترك كرديد؟! خداوند مى‏فرمايد: وَ وَرِثَ سُلَيْمانُ داوُدَ[[115]](#footnote-115) (سليمان پيامبر، از داوود پيامبر ارث برد.)»

و سپس چند آيه ديگر را نيز تلاوت فرمود و ابو بكر را در حديثى كه از پيامبر روايت كرد، در ملأ عام و در حضور همه همكارانش از مهاجران قريشى و انصار، تكذيب كرد. حتّى يك نفر از آن جمع نيز در تصديق ابو بكر نگفت: اى دختر پيامبر! من نيز اين حديث را از پيامبر شنيدم.

با توجّه به آنچه بيان شد، سياست حكومت در عصر ابو بكر نيازمند روايت حديث در تأييد كار خود بود، كه اين كار انجام شد. اين خود اوّلين بار بود كه به طور رسمى، حديث از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بر خلاف نصّ قرآن روايت شد، و پس از آن مانند آن را در كار سياست خلفا بسيار مى‏يابيم.

ص:94

علّت سكوت اصحاب پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در برابر دستگاه خلافت‏

در اينجا يك امر جلب نظر مى‏كند و آن اينكه: چه شد اصحاب پيامبر آن همه شدّت عمل دستگاه خلافت با خاندان پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و روايت حديث بر خلاف نصّ قرآن و كشتار مخالفان بيعت ابو بكر (مانند مالك بن نويره) و كارهايى مانند آن را ديدند و در برابر آن سكوت اختيار كردند؟!

براى درك حقيقت امر، شناخت وضع عمومى مردم جزيرة العرب، به خصوص اصحاب پيامبر ضرورت دارد. درباره عدالت اصحاب پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در بخش دوم كتاب در راه وحدت، توضيح كافى ارائه شده است؛ و در زمينه وضع عمومى مردم جزيرة العرب، آنچه را در مقدّمه بحث گذشته (بررسى سيره پيامبر) عرضه داشتيم، يادآور مى‏شويم.

اهميّت قول و قرارداد در نظر اعراب جزيرة العرب‏

مردم جزيرة العرب كه خواندن و نوشتن نمى‏دانستند، جريان كار آنها بر قول و قرار لفظى بود.

بدان سان كه با يك جمله «اين فرزند من است»، مردى بيگانه از شخص و قوم و قبيله گوينده، فرزند او مى‏شد و فرزندانش برادر و خواهر او مى‏شدند و ساير افراد قبيله، او را يك تن از خود مى‏شمردند.

به همين صورت بود كار طرد مرد شرورى از قبيله كه با گفتن جمله «اين مرد از ما نيست»، آن مرد از خويش و قبيله بريده مى‏شد. همچنين بود كار در خريدوفروش و هبه اموال و املاك، و نيز پيمان بستن دو قبيله در كار جنگ و صلح و پناه دادن به كسى.

گاه نيز در قراردادهاى مثبت، دست به يكديگر مى‏دادند كه در اين صورت، آن قرارداد را «بيعت» مى‏ناميدند.

در آن عصر، بزرگوارى و شرافتمندى در پايبندى به آن قراردادها بود. و در اين پايبندى، مردم عرب بر هم پيشى مى‏گرفتند و در راه آن جان مى‏سپردند.

شريعت اسلام پايبند بودن به قراردادهاى صحيح را محكم‏تر ساخت. پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم جامعه اسلام را بر بيعت گرفتن بنيان‏گذارى كرد، و در مقابل، قراردادهاى باطل را الغا نمود. مانند قرارداد پسرخواندگى.

با توجّه به نكته بيان شده، مى‏توان به علّت سكوت صحابه و تسليم آنها در مقابل اقدامات‏

ص:95

نارواى حكومت ابو بكر پى برد.

انصار چون گفتگوى امير المؤمنين عليه السّلام را در مسجد پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم با ابو بكر و عمر شنيدند، به حضرت على گفتند: «اگر انصار اين سخن تو را پيش از بيعت كردن با ابو بكر مى‏شنيدند، با كسى جز تو بيعت نمى‏نمودند.» و در جواب دختر پيامبر، در حالى كه براى يارى خواستن به در خانه آنها تشريف مى‏برد، مى‏گفتند: «ما با اين مرد بيعت كرديم و كار از كار گذشت.» و نيز همين گونه بود، زمانى كه دختر پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم با ابو بكر در مسجد در حقّ ميراث خود از پدر، مناظره فرمود.

در همه اين احوال ديديم كه انصار خود را پايبند بيعت با ابو بكر مى‏دانستند و خلاف كردن در قول و قرار خود با ابو بكر را بر خود ننگ مى‏شمردند. آنان گرچه حق را با ابو بكر نمى‏ديدند، در هر حال خلاف قرارداد عمل كردن نيز در جامعه عرب ننگ‏آور بود. با اينكه شرع اسلام، قرارداد باطل را قابل اجرا نمى‏دانست.

در شرع اسلام اگر چند نفر با هم قرار بگذارند و بيعت كنند كه مال كسى را به ناحق از او بگيرند، اصل بيعت باطل است و قابل اجرا نيست. ولى اين معنى براى كسى مى‏تواند مورد پذيرش باشد كه بتواند از نكوهش و سرزنش جامعه عرب آن روز چشم‏پوشى كند. حال اكثريت صحابه، نشان مى‏دهد كه آنها چون با خليفه بيعت كرده بودند، خود را ملزم مى‏دانستند در همه احوال فرمانبردار خليفه باشند و اوامر او را اجرا كنند.

عملكرد حكومت ابو بكر با حديث و سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم‏

با توجّه به آنچه بيان شد، مى‏توان خلاصه كار حكومت ابو بكر را در مورد حديث و سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به قرار ذيل بيان داشت:

انصار كه بر خلاف آداب و رسوم اسلامى، جنازه پيامبر را در خانه‏اش واگذاشتند و در سقيفه بنى ساعده گرد آمدند تا منصب حكومت بر مسلمانان را از آن خود گردانند، به هيچ وجه در فكر سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نبودند، بلكه به «رأى خود» عمل كردند و از سنّت پيامبر چشم پوشيدند و به سنّت او، حتّى در امر تجهيز (غسل دادن و كفن كردن و نماز گزاردن و دفن كردن) جسد مبارك خود آن حضرت، پشت كردند. انصار در همه اين احوال صلاح كار دنياى خود را در نظر گرفتند و به رأى خود عمل نمودند.

و با اين كار انصار، اوّلين بار بود كه در اسلام پس از وفات پيامبر، مسلمانان به رأى خود و

ص:96

بر خلاف سنّت پيامبر عمل كردند.

پس از آنها همين كار را مهاجران قريشى نيز انجام دادند. كار مهاجران قريشى در اين باره هيچ تفاوتى با كار انصار نداشت. آنها نيز صلاح كار قبيله قريش را در آن ديدند كه جنازه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را وانهند و در آن سقيفه گرد آيند و خلافت را از آن خود سازند. اينها نيز در اين باره، عمل به رأى خود را بر عمل كردن به سنّت پيامبر مقدّم داشتند.

در اين باره فقط بنى هاشم و در رأس آنان على عليه السّلام بود كه به سنّت پيامبر عمل كرد و تا اتمام تجهيز جسد مبارك پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، هيچ اعتنايى به آن همه غوغا نكرد.

پس از آن واقعه مهم در اسلام، «عمل كردن به رأى» در برابر سنّت پيامبر راه و روش مكتب خلفا شد و در جنگ اقتصادى با اهل بيت نيز به رأى خود عمل كردند. ولى در اين زمينه چاره‏اى نديدند مگر آنكه براى تأييد رأى خود از سوى پيامبر، حديثى بر خلاف نصّ قرآن روايت كنند. و اين كار را نيز چنان كه ديديم، انجام دادند.

دليل ما بر اينكه آن حديث بر خلاف نصّ قرآن كريم است، همان بود كه دختر پيامبر در مسجد برملا فرمود.

و دليل ديگر آن است كه هيچ يك از همكاران قريشى خليفه، نتوانستند خليفه را در اين مناظره يارى دهند و بگويند: اى دختر پيامبر! اين حديث را غير از ابو بكر، فلان صحابى نيز از پيامبر روايت مى‏كند.

دختر خليفه، «عايشه» نيز به اين حقيقت تصريح كرده است؛ آنجا كه مى‏گويد:

آنگاه كه پيامبر وفات كرد ... در ميراث پيامبر اختلاف كردند. علم اين حكم را نزد هيچ كس نيافتيم جز نزد او! ابو بكر گفت: من از پيامبر شنيدم كه فرمود: «از ما گروه انبيا ارث برده نمى‏شود.

هر چه از ما بازماند، صدقه است.»[[116]](#footnote-116)

با اين حديث كه منحصرا خليفه آن را از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم روايت كرد، دختر پيامبر را از ارث پدر محروم نمود.

در حديث ديگر كه از پيامبر روايت كرد، مورد مصرف ميراث آن حضرت را چنين تعيين كرد:

«خداى عزّ و جلّ اگر چيزى به پيامبرى عنايت كند، آن عنايت شده پس از پيامبر از آن كسى‏

ص:97

خواهد بود كه پس از او قيام كند.»[[117]](#footnote-117)

بنابراين حديث، ميراث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم پس از ايشان به ابو بكر مى‏رسيد، و ابو بكر با اين دليل ميراث پيامبر را به دختر آن حضرت نداد و خود تصرّف كرد.

به اين سبب بود كه دختر پيامبر به ابو بكر گفت: اگر تو بميرى چه كسى از تو ارث مى‏برد؟!

ابو بكر گفت: فرزندانم و خاندانم.

فاطمه عليها السّلام فرمود:

پس چه شد كه تو به جاى ما از پيامبر ارث بردى؟! ...[[118]](#footnote-118)

در گفته عايشه كه علم به حديث پيامبر درباره ارث نبردن از پيامبران را مخصوص به ابو بكر دانست، جالب اين است كه پيامبر اين حكم را به فاطمه كه وارث پيامبر بود، تبليغ نفرموده است! در حالى كه يگانه وارث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، فاطمه عليها السّلام بود كه بايد تكليف خود را در ارث نبردن از پيامبر بداند.

و نتيجه اين گفتار عايشه، اين است كه پيامبر در تبليغ اين حكم- نعوذ باللّه- تقصير كرده است.

\*\*\* اين يك نوع روايت حديث در تأييد سياست حكومت بود كه در عصر همان حكومت و از طرف حاكم بود. نوع ديگر اين عمل، روايت حديث در تأييد سياست حكومت بعد از عصر آن حكومت و از طرف غير حاكم مى‏باشد. مانند روايتى كه در صحيح بخارى و ديگر كتب حديث از «ابو هريره» روايت كرده‏اند كه گفت:

پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود: «از ميراث من به اندازه يك دينار هم تقسيم نشود. هر چه به ارث بگذارم، پس از نفقه دادن به زن‏ها و مصرف كارمندانم، صدقه است.»[[119]](#footnote-119)

دليل ما بر اينكه ابو هريره اين حديث را پس از عصر ابو بكر روايت كرده، همان گفتار عايشه است كه گفت:

پس از وفات پيامبر در ميراث او اختلاف كردند. علم اين حكم را نزد هيچ كس نيافتيم، جز نزد

ص:98

ابو بكر. ابو بكر گفت: پيامبر فرمود: «از ما گروه انبيا ارث برده نمى‏شود.»

چنانچه ابو هريره در آن زمان اين حديث را روايت مى‏كرد، جاى اين گفتار عايشه نبود.

روايت ابو هريره نسبت به روايت ابو بكر، در تأييد سياست حكومت ابو بكر، همچون كاسه داغ‏تر از آش است! چرا كه ابو بكر گفته بود: «از پيامبران ارث برده نمى‏شود. هر چه از ايشان بازماند صدقه است.» ولى ابو هريره گفت: پيامبر فرمود: «از من حتّى يك دينار ارث برده نمى‏شود. هر چه پس از نفقه زنانم و مصرف كارمندانم بماند، صدقه است.» و با تخصيص حكم در پيامبر خاتم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و تعيين اندازه يك دينار، كار را محكم‏تر كرد. همچنين با تعيين مصرف آن در «نفقه زنان و مزد كارمندان» اضافه بر محروم كردن دختر پيامبر، استفاده از آن را براى زنان پيامبر و كارمندان حكومت- به عنوان كارمندان پيامبر- صحيح جلوه داد.

\*\*\* روايتى كه از ابو بكر در تأييد سياست حكومتش آورديم، به عنوان نمونه بود. روايات ديگرى نيز مانند آن وجود دارد كه در شرح حال وى در «تاريخ الخلفاء» سيوطى، يك جا جمع‏آورى شده است. و روايت‏هايى نظير آن را نيز به هنگام بررسى سياست ساير خلفا نسبت به امر حديث و سنّت، پس از اين خواهيم آورد.

همچنين رواياتى مانند روايت ابو هريره كه در تأييد سياست حكومت خلفا، پس از دوران خلافت آنان پديد آمده، در مكتب خلفا بسيار است. مواردى از آنها را در جلد دوم كتاب «معالم المدرستين» در پايان بحث «متعة الحجّ» نشان داده‏ايم. بدين ترتيب روشن است كه شناخت حديث صحيح از حديث‏هاى غير صحيح، در كتب مكتب خلفا، بر غير متخصّص اين فن ممكن نيست.

جلوگيرى از روايت حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم‏

حديث يادشده ابو بكر، روشنگر يك بخش از سياست حكومتش نسبت به حديث و سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم است. بخش ديگر سياست وى در اين زمينه، نهى كردن و ممانعت از روايت حديث پيامبر مى‏باشد. ذهبى در اين باره چنين روايت مى‏كند:

«ابو بكر پس از وفات پيامبر مردم را جمع كرد و گفت: شما از پيامبر احاديثى روايت مى‏كنيد و در آن اختلاف مى‏كنيد. و آنها كه پس از شما مى‏آيند، اختلافشان بيشتر خواهد شد. از پيامبر هيچ حديثى روايت نكنيد! هر كس از شما سؤالى كرد، بگوييد: قرآن در بين ما هست. آنچه قرآن حلال‏

ص:99

فرموده، حلال دانيد، و آنچه قرآن حرام كرده، حرام دانيد.»[[120]](#footnote-120)

اين فرمايش ابو بكر مخالف با نصّ صريح قرآن است كه مى‏فرمايد:

... وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ ...[[121]](#footnote-121)

«و بر تو قرآن را نازل كرديم تا براى مردم آنچه بر ايشان فرو فرستاده شده بيان كنى.»

همه احكام قرآن، حلال و حرام قرآن، شرح و بيانش در حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و تجسّمش در سيره آن حضرت مى‏باشد؛ و دسترسى به اين هر دو، روايت حديث از پيامبر را لازم دارد. يك ركعت نماز از احكام قرآن را نمى‏توان بدون رجوع به حديث پيامبر بجاى آورد. پس اين بخش از گفتار خليفه صحيح نيست.

امّا آن بخش از سخنش كه گفته است: «در آن اختلاف مى‏كنيد»، صحيح است. چه آنكه مجاز بودن روايت حديث از پيامبر سبب مى‏شود احاديثى از پيامبر روايت شود كه مخالف با سياست حكومت باشد، و در آن حال گروهى از مسلمانان از حديث و سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم پيروى خواهند كرد و گروهى به رأى خلفا عمل مى‏كنند؛ و در نتيجه آن، اختلاف بين مسلمانان شديد خواهد شد.

\*\*\* چنين بود مخالفت اين گفتار و رأى ابو بكر با اين آيه قرآن و ده‏ها آيه ديگر كه دستور به پيروى از گفتار و كردار پيامبر مى‏دهد و عمل به آنها روايت حديث از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را لازم مى‏شمارد.

از اين گذشته، اين سخن ابو بكر مخالف با ساير احاديث پيامبر است كه در آنها روايت كردن حديث حضرتش را دستور فرموده و بر آن تأكيد نموده است.[[122]](#footnote-122)

به هر حال اين دو گونه سياست خليفه نسبت به حديث و سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مطلع كار خلفا در اين باره بود و خلفاى پس از او همين روش را با شدّت هر چه تمام‏تر در مورد حديث و سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم انجام دادند. و خود اين گفته خليفه، مانند كارهاى ديگرش كه به بعضى از آن در گذشته اشاره داشتيم، فقط يك دليل داشت و آن «رأى شخص خليفه» بود! خليفه در آخر عمرش نيز به «رأى خود» عمل نمود و عمر را به جانشينى خود و حكومت بر مسلمانان تعيين كرد.

در تاريخ طبرى و ديگر تواريخ چنين روايت كرده‏اند:

ص:100

«ابو بكر در مرض وفاتش عثمان را به تنهايى خواست و به او گفت: بنويس: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. اين است عهد ابو بكر به مسلمانان. امّا بعد ...»

در اين حال بيهوش شد. عثمان باقى عهدنامه را اينچنين نوشت: «من عمر بن خطّاب را خليفه خود بر شما قرار دادم. و خير شما را در اين خواستم.»

در اين حال ابو بكر به هوش آمد و به عثمان گفت: بر من بخوان چه نوشتى؟

عثمان نوشته را بر او خواند. ابو بكر گفت: اللّه اكبر. همانا ترسيدى اگر در اين بيهوشى بميرم، مردم اختلاف كنند؟

عثمان گفت: آرى.

ابو بكر گفت: خدا تو را جزاى خير دهد. و همان نوشته را پذيرفت.

نامه را «شديد»، آزاد كرده ابو بكر با عمر آورد. در مسجد عمر به مردم مى‏گفت:

ايّها النّاس! گفتار خليفه پيامبر را گوش دهيد و فرمان بريد. او مى‏گويد: خير شما را خواسته‏ام.»[[123]](#footnote-123)

در نتيجه آن نوشته، با عمر بيعت كردند و عمر خليفه مسلمانان شد.

ص:101

درس بيست و هشتم‏

ص:103

سنّت در عصر عمر

عمر خليفه‏اى از قريش‏

عمر بن خطّاب در جمادى الثانى سال 13 هجرى، پس از ابو بكر خليفه شد، و در 26 ذى الحجّه سال 23 هجرى كشته شد. مدّت خلافت او ده سال و شش ماه بود.[[124]](#footnote-124)

سياست حكومت در عصر عمر

در اين بحث پنج نمونه از سياست‏هاى حكومت عمر را كه بر حديث و سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم اثر گذاشت، به ترتيب ذيل بررسى مى‏نماييم:

1. سياست برترى‏جويى براى قبيله قريش‏

2. سياست برترى‏جويى براى نژاد عرب‏

3. سياست ايجاد نظام طبقاتى در جامعه اسلامى‏

4. سياست حبس صحابه در مدينه‏

5. سياست ساختن ذوى القربى و اهل بيت براى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم‏

ص:104

سياست برترى‏جويى براى قبيله قريش‏

سياست برترى‏جويى قبيله‏اى در عصر عمر، همان سياست قبيله‏اى در جامعه عرب قبل از اسلام بود. جامعه عرب در عصر جاهليت، بر اساس نظام قبيله‏اى و برترى خواهى نژاد عرب بنيان‏گذارى شده بود.

در آن نظام، اساس هر بينش و روش، قبيله بود و هم‏پيمانان قبيله‏[[125]](#footnote-125)، شيخ قبيله، شاعر قبيله، آب قبيله و زمين قبيله. در آن نظام اگر فردى از يك قبيله به دست فردى از قبيله ديگر كشته مى‏شد، همه افراد قبيله مقتول از همه قبيله قاتل خونخواهى مى‏كردند. و چنانچه در اين راه فردى از افراد قبيله قاتل كشته مى‏شد، خونخواهى انجام گرفته بود.

همچنين در پيروى از اصل برترى خواهى نژاد عرب، يك عرب صحرانشين، دختر خويش را به شريف‏ترين مرد غير عرب شوهر نمى‏داد.

جامعه عرب در عصر جاهليت چنين بود و پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم آن جامعه را با سخن و عمل در هم شكست. در اين باره آيه زير از جانب خداوند بر آن حضرت نازل شد:

يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثى‏ وَ جَعَلْناكُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ‏[[126]](#footnote-126)

«اى مردم! ما همه شما را از يك مرد و يك زن آفريديم. و آنگاه شما را شعبه شعبه و قبيله قبيله قرار داديم تا يكديگر را بشناسيد. گرامى‏ترين شما نزد خداوند، باتقواترين شماست.»

و پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در سال آخر عمر مباركش، در حجّة الوداع فرمود:

«اى مردم! پروردگار شما يكى است. پدر شما يكى است. آگاه باشيد! هيچ عربى را برترى نيست بر غير عرب؛ و نه غير عرب را بر عرب؛ و نه سرخ پوست را بر سياه پوست؛ و نه سياه پوست را بر سرخ پوست؛ مگر به تقوا. آيا به شما تبليغ كردم؟»

گفتند: آرى اى پيامبر خدا! تبليغ كردى.[[127]](#footnote-127)

پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم عملا نيز جامعه اسلامى را بر اساس يكسان بودن نژاد بشر بنيان‏گذارى فرمود. بلال حبشى را مؤذّن جامعه اسلامى قرار داد و ....

ص:105

چنين بود حال جامعه اسلامى در عصر پيامبر. امّا در عصر عمر، سياست حكومت در اين باره به طورى طرّاحى شد كه جامعه اسلامى را به روش و بينش عرب در عصر جاهليت بازگرداند. و اينك بيان اين ماجرا:

پس از وفات پيامبر، مبارزه در سقيفه بنى ساعده براى تعيين خليفه با شعار قبيله‏اى برپا شد.

انصار كه سعد بن عباده را براى خلافت به آنجا آورده بودند، به آن دليل نبود كه وى بر ديگر صحابه فضيلتى داشت، بلكه دليل آنها همان بود كه گفتند: «خليفه بايد از قبيله ما باشد.»

مهاجران در جواب ايشان گفتند: «پيامبر از قبيله ما، قريش بود و خلافت بايد در قريش بماند.

عرب خلافت پيامبر را در غير قريش نمى‏پذيرد.» و به همين دليل در سقيفه با ابو بكر بيعت شد. پس از آن ابو بكر سرگرم سركوب مخالفان و تحكيم اساس خلافت بود. ولى پس از ابو بكر و در عصر عمر، قريشى بودن دستگاه خلافت، چنان كه بيان مى‏نماييم، آشكار شد.

چگونگى حكومت قبيله قريش بر مسلمانان‏

در عصر خلافت عمر بن خطّاب، حكومت از آن قبيله قريش و هم‏پيمانان قريش بود. رياست ارتش مسلمانان و فرماندارى شهرهاى بزرگ اسلامى در دست افراد قبيله قريش و هم‏پيمانانش، به جز بنى هاشم، بود. در اين باره خلاصه‏اى از آنچه مسعودى نقل كرده است، مى‏آوريم:

«فرماندار حمص وفات كرد. حمص شهرى بزرگ در شام و يكى از مراكز ارتش اسلام بود. در اين زمان عمر، «ابن عبّاس» را خواست و به او گفت: فرماندار حمص وفات كرد و مردى نيك بود.

و مرد نيك بسيار كم است. اميدوارم تو از آنها باشى. ولى در قلب من از تو چيزى هست، گرچه دليلى بر آن نديدم و در جستجوى آن در تو خسته شدم. اكنون در مورد فرماندار شهر حمص شدن چه مى‏گويى؟

ابن عبّاس گفت: تا آنچه را از من در دل دارى نگويى، نمى‏پذيرم.

عمر گفت: براى چه مى‏خواهى بدانى؟!

ابن عبّاس گفت: مى‏خواهم بدانم تا چنانچه جاى بيم داشتن باشد، من هم از آن چيز بر خود بيمناك شوم؛ و چنانچه بى‏گناهم بدانم بى‏گناهم و فرماندارى را بپذيرم.

عمر گفت: اى پسر عبّاس! بيم دارم مرگ من فرا رسد و تو فرماندار باشى و مردم را به سوى‏

ص:106

خودتان بخوانى. نه، مردم نبايد به سوى شما بيايند و ديگران را ترك كنند ....»[[128]](#footnote-128)

مقصود عمر اين بود كه مبادا وى بميرد و در آن حال ابن عبّاس فرماندار حمص، يكى از مراكز قشون اسلام، باشد و با پشتوانه فرماندارى بر آن قشون، مردم را به خلافت بنى هاشم- يعنى خلافت على عليه السّلام- دعوت كند. لذا گفت: خير، نبايد در كار خلافت، مردم رو به بنى هاشم آورند و قريشيان ديگر را ترك كنند.

بنابر آنچه شرح داديم، عمر درباره تعيين ابن عبّاس در پست فرماندارى شهر حمص، مدّت‏ها انديشيده بود و با وجود اطمينان به لياقت ابن عبّاس در آن پست، بيم آن داشت كه مبادا مرگ او در رسد و ابن عبّاس از ارتش زير دست خود به سود كانديداى بنى هاشم براى خلافت، يعنى على عليه السّلام، استفاده نمايد. وى در اين گفتگو در پى بى‏آن بود كه از اين جهت مطمئن شود. ولى ابن عبّاس به او اين قول را نداد و فرماندار حمص نشد.

از اين گفتگو دو امر براى ما روشن مى‏شود:

يكى آنكه به چه سبب عمر بنى هاشم را در پست‏هاى حسّاس نمى‏گمارد.

دوم آنكه عمر در فكر تعيين خليفه قريشى از غير بنى هاشم براى بعد از خود بوده است.

سياست ديگر خلافت قريشيان، بر دور نگاه داشتن انصار از خلافت و پست‏هاى حسّاس بود.

مگر در جايى كه هيچ فردى از افراد قريش و هم‏پيمانانش براى آن پست نبود. اين سياست تا آخرين روز اين حكومت ادامه داشت. چنان كه در شوراى فرمايشى شش نفرى براى تعيين خليفه، عمر يك نفر از انصار را نيز قرار نداد.

اينچنين بود بنيان‏گذارى حكومت قبيله قريش بر مسلمانان در عصر عمر كه آثار آن قرنها بر جامعه اسلامى به جا ماند، و اثر آن بر حديث و سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، تا عصر ما نيز باقى مانده است.

سياست برترى‏جويى براى نژاد عرب‏

از سياست برترى‏جويى براى نژاد عرب در عصر عمر، چهار نمونه زير را بيان مى‏نماييم:

مرد عجم (غير عرب) از عرب دختر نگيرد و مرد عرب غير قريشى از قريش دختر نگيرد.[[129]](#footnote-129)

فرزندى كه مادرش عجم باشد، از پدر ارث نمى‏برد. مگر آنكه در سرزمين عرب‏

ص:107

به دنيا آيد.[[130]](#footnote-130)

نظير اين قانون در عصر ما در انگلستان رايج است: هرگاه براى مرد انگليسى از زن غير انگليسى در خود انگلستان فرزندى متولّد شود، آن فرزند حق دارد شناسنامه انگليسى بگيرد، در غير اين صورت خير.

از نصاراى عرب مانند نصاراى غير عجم به نام جزيه ماليات نگيرند، بلكه مانند مسلمانان از آنها به نام زكات ماليات بگيرند.[[131]](#footnote-131)

غير عرب در شهر مدينه سكنا نكند، جز آنها كه از زمان پيامبر در مدينه سكونت داشتند.

مانند سلمان و بلال.

از اين قانون دو نفر مستثنى شدند: يكى «هرمزان» كه در اصل فرمانرواى شوشتر بود و خليفه براى مشورت‏هاى جنگى در فتوحات ايران به او نيازمند بود[[132]](#footnote-132). دوم «ابو لؤلؤه» كه كارگر ماهرى بود و مردم مدينه نيازمند به كار او بودند.[[133]](#footnote-133)

مسعودى در اين باره چنين مى‏گويد:

«و كان عمر لا يترك أحدا من العجم يدخل المدينة. فكتب إليه المغيرة بن شعبة أنّ عندي غلاما نقّاشا نجّارا حدّادا فيه منافع لأهل المدينة. فإن رأيت أن تأذن لى فى الإرسال به، فعلت. فأذن له.»[[134]](#footnote-134)

«عمر نمى‏گذاشت كسى از غير عجم به شهر مدينه آيد. مغيرة بن شعبه به او نوشت: من غلامى دارم كه نقّاش است و نجّار و آهنگر، و براى اهل مدينه مفيد. اگر اجازه فرمايى، او را به مدينه فرستم. عمر به او اجازه داد.»

وى به مدينه آمد و او همان «ابو لؤلؤه» بود.

درباره مشورت كردن عمر با هرمزان، به ذكر يك نمونه اكتفا مى‏نماييم. مسعودى گويد:

عمر درباره جنگ فارس و اصفهان و آذربايجان با هرمزان مشورت كرد.

ص:108

هرمزان گفت: [در ايران‏] فارس به منزله سر مى‏باشد و اصفهان و آذربايجان به منزله دو بال.

چنانچه يك بال را قطع كنيد، سر، بال ديگر را نگاه مى‏دارد، ولى اگر سر را ببرى، دو بال مى‏افتند.

بنابراين كار سر را آغاز كن.[[135]](#footnote-135)

سياست بنيان‏گذارى نظام طبقاتى در جامعه مسلمانان‏

در عصر پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم غنائم جنگى، پس از آنكه خمس آن را پيامبر برمى‏داشت، ميان لشكريان اسلام كه در آن جنگ شركت داشتند، تقسيم مى‏شد. اين كار پس از پيامبر نيز در تمام عصر خلافت ابو بكر و همچنين در اوايل خلافت عمر بن خطّاب معمول بود.

پس از آنكه فتوحات زياد شد و بخشى از كشور ايران فتح شد و غنائم انبوه گشت، خليفه درباره تقسيم غنائم با مسلمانان شور نمود. حضرت على عليه السّلام به او فرمود: هر ساله آنچه از مال نزدت جمع مى‏شود، تقسيم كن و چيزى از آن نزد خود نگاه مدار. ديگران نيز پيشنهادهايى داشتند. يكى از آنها گفت: ملوك شام را ديدم كه دفتر نام‏ها دارند و همچنين ارتش نظامى براى جنگ‏ها. شما نيز چنان كن. خليفه گفته او را پذيرفت و دستور داد نام‏هاى مردم را بر حسب قبايل آنها نوشتند.[[136]](#footnote-136)

در فتوح البلدان، بلاذرى كيفيت تقسيم بيت المال بين افراد را چنين ذكر كرده است:

«به هر يك از بانوان پيامبر، ساليانه ده هزار درهم دادند و به «عايشه» دوازده هزار درهم. به آنان كه در جنگ بدر شركت داشتند، هر يك پنج هزار درهم. به آنها كه در بدر نبودند و در احد حضور داشتند، ساليانه چهار هزار درهم. و همچنان ساليانه‏ها كم مى‏شد تا آنجا كه به بعضى از مسلمانان، ساليانه دويست درهم مى‏دادند. و نام‏هاى مسلمانان در دفاتر چنين ثبت شد.»[[137]](#footnote-137)

خليفه با اين كار، امتيازهاى طبقاتى را در اسلام پديد آورد و جامعه مسلمانان به آن خو گرفت و توده مردم آن را جزئى از بينش‏هاى اسلامى پنداشتند.

عمر نظام طبقاتى را با گفتارها و كردارهاى ديگر خود نيز مستحكم كرد. مانند آنكه گفت: «اين امر (خلافت) منحصر در اهل بدر است، تا وقتى كه يكى از ايشان باشد. آنگاه كه كسى از ايشان‏

ص:109

نبود، در اهل احد مى‏باشد. و پس از ايشان در ...» و همچنان جنگ‏هاى پيامبر را نام برد. سپس گفت: «خلافت به آنها كه پس از فتح مكّه مسلمان شدند، نمى‏رسد.»[[138]](#footnote-138)

همچنين در شوراى فرمايشى شش نفره براى انتخاب خليفه بعد از خودش، همه را از اهل بدر قرار داد.

خليفه را در اين كار حكمتى ظريف در امر سياست بود. وى با اين روش سردمداران صحابه را از خود خشنود كرد و آنها را سرگرم مال اندوزى و افزون طلبى و دورى از فكر سياسى نمود و به گردآورى اموال گزاف از طريق گلّه‏دارى گاو و گوسفند و شتر و اسب و كشت و زراعت، مشغول ساخت.

اين كار خليفه، از طرفى در جامعه اسلامى طبقات اشرافى مرفّه و مترف پديد آورد و از طرف ديگر طبقات مستضعف و درمانده. و نيز زيان‏هاى ديگرى به بار آورد كه اين رساله گنجايش بررسى آنها را ندارد.

سياست حبس صحابه در مدينه‏

سياست حكومت عمر بر آن بود كه آن دسته از صحابه كه بيم آن داشت كه دور از چشم او حديث از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم روايت كنند، در مدينه حبس شوند. در اين باره عبد اللّه بن عمر مى‏گويد:

«زبير مردى شجاع و با مهابت بود. وى نزد عمر آمد، و عمر به سبب آنچه از او سر زده بود (آماده داشتن شمشير براى بيعت گرفتن براى على عليه السّلام) از او بيم داشت.

زبير به عمر گفت: اجازه ده بروم در راه خدا جهاد كنم.

عمر گفت: تو را كافى است جهادى كه با پيامبر كردى.

زبير رفت در حالى كه با ناراحتى با خود زمزمه مى‏كرد.

عمر گفت: چه كسى عذر مرا با اصحاب محمّد مى‏فهمد؟! اگر من دهانه اين فتنه را نبندم، امّت محمّد را هلاك مى‏كند.»[[139]](#footnote-139)

در روايت ديگر مى‏گويد:

«من در اين درّه (درّه مدينه) را گرفتم كه مبادا اصحاب محمّد ميان مردم رفته مردم را

ص:110

گمراه كنند.»[[140]](#footnote-140)

و عبد الرّحمن بن عوف روايت مى‏كند:

«عمر پيش از مردن، اصحاب پيامبر را از نقاط مختلف در مدينه گرد آورد؛ ابو ذر و .... به آنها گفت: اين احاديث چيست كه از پيامبر در جهان پراكنده كرده‏ايد؟!

گفتند: ما را [از روايت حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم‏] نهى مى‏كنى؟!

گفت: نزد من بمانيد. به خدا سوگند تا من زنده‏ام، از من جدا نخواهيد شد. ما بهتر مى‏دانيم كدامين حديث را از شما بپذيرم و كدام را رد كنيم.

و ايشان در مدينه نزد عمر بودند تا عمر مرد.»[[141]](#footnote-141)

و نيز به همين دليل، عمر بانوان پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را از سفر حجّ و عمره منع كرد.[[142]](#footnote-142) چرا كه در ميان آنان بانويى مانند «امّ سلمه» بود كه عمر نمى‏توانست او را كنترل كند كه حديث مخالف سياست حكومت، از پيامبر روايت نكند.

اين منع همچنان در زمان حكومت عمر جارى بود تا اينكه در آخرين سال حكومتش آنها را تحت نظارت عثمان و عبد الرّحمن بن عوف، با خود به حج برد. آن دو نمى‏گذاشتند كسى نزديك آنها بشود.[[143]](#footnote-143)

سياست ساختن ذوى القربى و اهل بيت براى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم‏

با فتوحات بسيار در عصر عمر، مردمان هزاران شهر كه با پديده‏اى تازه به نام اسلام مواجه شدند، با ولع و اشتياق فراوان، خواهان شناسايى دين اسلام و تاريخ اسلام بودند.

دستگاه خلافت براى شناسايى اسلام، تلاوت قرآن و آنچه از سنّت پيامبر را كه با سياست حكومت موافق بود و آنچه را خود خلفا مقرّر داشته بودند، معرّفى مى‏كرد. ولى براى شناسايى تاريخ اسلام با مشكلى سخت مواجه بود.

اين مشكل از آنجا ناشى مى‏شد كه تازه مسلمانان براى شناخت تاريخ اسلام، خواهان شناسايى زندگانى پيامبر اسلام بودند و اينكه اين اسلام چگونه اينچنين پيش رفته، و چه كسانى در پيشروى‏

ص:111

اسلام به پيامبر اسلام كمك كردند، و چه كسانى كارشكنى كردند، و چه كسانى نزد پيامبر اسلام مقرّب بودند، و اينكه بازماندگان و افراد خاندان پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم كيانند.

علاوه بر اين خواسته‏هاى طبيعى، آن تازه مسلمانان در آياتى از قرآن مى‏خواندند:

قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى‏[[144]](#footnote-144)

فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَكُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَكُمْ ...[[145]](#footnote-145)

چنانچه آن تازه مسلمانان مى‏فهميدند:

اوّلين مرد ناصر پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، «ابو طالب»، عموى پيامبر و پدر على عليه السّلام بود؛

اوّلين زن ناصر پيامبر، «خديجه»، مادرزن على بود؛

اوّلين زن مسلمان، همان «خديجه» و اوّلين مرد مسلمان، «على» بود؛

بزرگ‏ترين ناصر پيامبر در جنگ‏ها «على» بود؛

و در تفسير آيات و نيز صدها حديث پيامبر، اهل بيت پيامبر و ذوى القرباى او را «على» مى‏شناختند و از زنان، فاطمه همسر «على» را، و از جوانان، حسن و حسين دو فرزند «على» را؛

در اين صورت در بينش آنان، همه زيبايى‏ها و فضيلت‏هاى اسلام، خلاصه مى‏شد در على و پدر على و مادرزن على و همسر على و دو فرزند على. همان على كه شش ماه با خليفه اوّل بيعت نكرد و مى‏گفت: من وصىّ پيامبر و جانشين پيامبر هستم.

اينها جملگى سبب نابسامانى حكومت خلفا مى‏گشت. دستگاه خلافت اين نابسامانى‏ها را با ظرافتى خاص، به روش‏هاى زير علاج كرد:

معرّفى عبّاس و فرزندش به عنوان ذوى القربى و اهل بيت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم‏

در گذشته در داستان بيعت گرفتن براى ابو بكر ديديم:

ابو بكر و عمر و همراهانش به قصد جدا كردن عبّاس از على عليه السّلام به منزل وى رفتند و به او پيشنهاد كردند در اين راه از خلافت به او سهمى بدهند. او نپذيرفت.

در عصر عمر علاوه بر ادامه اين سياست، حكومت نيازمند آن بود كه كسانى جز على عليه السّلام را به عنوان ذوى القرباى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم معرّفى كند.

ص:112

عمر در اجراى اين دو سياست، «عبّاس» را كه در جنگ‏هاى بدر و احد و خندق و خيبر و تبوك با پيامبر نبود و در جنگ بدر در لشكر مشركان بود و اسير مسلمانان شد، نه تنها مقدّم بر بدرى‏ها و احدى‏ها و ... قرار داد، بلكه در رأس آن نظام طبقاتى قرار داد و مقرّرى او را ساليانه دوازده هزار درهم تعيين كرد.[[146]](#footnote-146)

در سال 18 هجرى كه در مدينه خشكسالى شد، عبّاس عموى پيامبر را در نماز طلب باران به عنوان شفيع به درگاه خدا برد.[[147]](#footnote-147)

از سوى ديگر عمر فرزند او، «عبد اللّه» را به عنوان عموزاده پيامبر به دنبال خود مى‏برد و با او در برابر بزرگان صحابه مشورت مى‏كرد و از او تفسير آيات قرآن را مى‏پرسيد. عبد اللّه نيز كه از اشعار عرب بسيار در حفظ داشت، از عهده تفسير لغوى آيات قرآن بر مى‏آمد.[[148]](#footnote-148)

خليفه با مانند اين كارها، عبّاس و فرزندش عبد اللّه را در جامعه آن روز سرشناس ساخت و به عنوان ذوى القرباى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم معرّفى نمود. در گذشته نيز ديديم كه خليفه ميل داشت ابن عبّاس را فرماندار حمص نمايد، به شرط آنكه يقين كند او از مقام خودش براى خلافت على عليه السّلام پس از وفات عمر، استفاده نكند.

اثر اين سياست با توجّه به حكمت دستور الهى در معرّفى اهل بيت روشن مى‏گردد.

حكمت دستور الهى در معرّفى اهل البيت عليهم السّلام‏

پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم اهل بيت عليهم السّلام را بنا به دستور الهى، به مسلمانان معرّفى نمود تا آنكه مسلمانان پس از پيامبر عقايد و احكام اسلام را از ايشان فرا بگيرند، حديث و سنّت پيامبر را از آنها تعليم يابند، گرد آنها جمع شوند، با آنها بيعت كنند و حكومت اسلامى تشكيل دهند، و اين كارها را امّت اسلام با معرفت به مقام آنها انجام دهند و با محبّت و شيفتگى، پيروى از آنها كنند.

و آنگاه كه دستگاه خلافت به جاى آنها ديگران را معرّفى كرد، عكس آن آثار اينچنين به وجود آمد:

تازه مسلمانان در عصر خلفاى سه‏گانه، عبّاس و فرزندانش را مصداق آيات و احاديثى‏

ص:113

پنداشتند كه درباره اهل بيت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم وجود داشت و نظر آنها از وصىّ پيامبر به سوى آنها معطوف گشت.

و اثر آن در درازمدت اين شد كه وقتى مسلمانان از ظلم بنى اميّه به ستوه آمدند و آماده قيام عليه بنى اميّه و تشكيل حكومت اسلامى به رهبرى اهل بيت شدند، بنى عبّاس توانستند در شهرهاى خراسان (به دور از مدينه كه مركز اهل بيت، و به دور از كوفه كه مركز شيعيان آنها بود) خود را به نام اهل بيت معرّفى نمايند و از آنجا لشكركشى كنند و حكومت بنى اميّه را منقرض سازند.

آنان بدين طريق توانستند به نام خلافت، و به اين عنوان كه بنى عمّ پيامبر و اهل بيت هستند، حكومتى تشكيل دهند كه همانند حكومت بنى اميّه ستمگر باشد و همان شيوه بنى اميّه را در پيروى از حديث و سنّت روايت شده در مكتب خلفا پيش گيرد. حكومت خودكامه آنها صدها سال مسلمانان را در آزار داشت، بدان سان كه شرح آن نيازمند كتاب‏ها مى‏باشد.

معرّفى ابو بكر و عمر به عنوان دو يار برتر پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم‏

دستگاه خلافت، ابو بكر و عمر را در مكّه و مدينه، دو يار و همنشين و وزير و مشير پيامبر و شخص دوم و سوم اسلام معرّفى كرد. همچنين در احاديثى، آن دو را پرهيزكارتر از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و فهميده‏تر از آن حضرت وانمود ساخت. همچنين ابو بكر را به عنوان اوّلين فردى كه اسلام آورده، به جاى على عليه السّلام معرّفى نمود، و عمر را دل‏سوخته‏تر از پيامبر بر اسلام و مسلمانان- دايه دلسوزتر از مادر!- و ارائه دهنده بينش صحيح به پيامبر جلوه داد. لذا در آن عصر كه هيچ يك از صحابه اجازه نداشتند حديثى از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم روايت كنند، مگر آنكه خليفه از آنها سؤال كند، عمر و عايشه هر چه را مى‏خواستند از پيامبر روايت مى‏كردند.

در نتيجه اين سياست، علاوه بر اينكه «عمر» قهرمان اسلام و مقدّم بر على عليه السّلام شناخته شد، آثار تغييردهنده‏اى نيز بر سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نهاده شد كه تا به امروز نيز باقى مانده است. ما در آينده آنها را بررسى خواهيم نمود.

معرّفى عايشه در مقام بانوى نمونه اسلام‏

دستگاه خلافت، عايشه را به عنوان محبوب‏ترين انسان نزد پيامبر و مقرّب درگاه پروردگار معرّفى نمود. همچنين امتيازات ديگرى نيز در آن عصر به او عطا كرد. علاوه بر آن، او را مصداق مشخّص اهل بيت شناساند و شخصيّت خديجه و فاطمه عليهما السّلام را در جامعه آن روز به دست‏

ص:114

فراموشى سپرد.

و از آنجا كه خلفا از او استفتا مى‏كردند و سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را از او مى‏پرسيدند، عايشه اوّلين مرجع شناسايى سنّت پيامبر معرّفى شد و روايات او آثارى سوء در شناسايى سيره و سنّت پيامبر و تقويت و تثبيت سيره ابو بكر و عمر و عثمان به جا نهاد كه تا ظهور مهدى اهل بيت عليهم السّلام نيز باقى خواهد ماند.[[149]](#footnote-149)

اينك با توجّه به آنچه بيان داشتيم، مى‏توانيم بررسى كوتاهى از سياست حكومت عمر درباره حديث داشته باشيم.

سياست حكومت عمر نسبت به حديث و سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم‏

در عصر حكومت عمر، چهار روش خطرناك نسبت به سنّت و حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به شرحى كه بيان مى‏شود، تثبيت و بنيان‏گذارى شد:

نهى از نشر حديث پيامبر[[150]](#footnote-150)

صدور اجازه رسمى از مقام خلافت بر نشر افكار بنى اسرائيل بين مسلمانان‏[[151]](#footnote-151)

عمل كردن خليفه به رأى خود و بر خلاف نصّ صريح كتاب خدا و سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم‏[[152]](#footnote-152)

روايت كردن حديث در تأييد سياست حكومت و به ناروا به پيامبر نسبت دادن.

سياست جلوگيرى از انتشار حديث و سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم‏

در اين مورد خليفه از هر گونه نقل سنّت و حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نهى اكيد نمود، چه از طريق گفتن باشد و چه از راه نوشتن. همچنين دستور داد هر كس سنّت پيامبر را نوشته، بياورد. آنگاه كه همه نوشته‏ها را آوردند، يك جا همه را سوزانيد.

و نيز براى اينكه مبادا صحابه پيامبر در شهرهاى ديگر و دور از چشم خليفه سنّت و حديث‏

ص:115

پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را نقل كنند، بعضى از صحابه را از بيرون رفتن از مدينه منع كرد.[[153]](#footnote-153)

همچنين زنان پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را از سفر به خارج مدينه، حتّى سفر حج، منع كرد. جز يك بار، آن هم تحت كنترل شديد عثمان و عبد الرّحمن بن عوف، چنان كه در گذشته بيان داشتيم.

اينك سه نمونه از اثر اين شدّت عمل در جلوگيرى از روايت حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را بيان مى‏نماييم:

سعد وقّاص در سفر حج از مدينه به مكّه و به هنگام بازگشت از مكّه به مدينه، حتّى يك حديث هم از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم روايت نكرد.[[154]](#footnote-154)

با توجّه به آنكه در سفر حج ضرورت دارد كه سنّت پيامبر در اعمال حج بيان گردد، روشن مى‏شود سياست عمر در نهى از روايت حديث تا چه اندازه در اصحاب پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم اثر كرده بود.

عبد اللّه بن عمر در مدّت يك سال، براى شخص همراه خود، يك حديث هم از پيامبر روايت نكرد.[[155]](#footnote-155)

عمر آنگاه كه قرظة بن كعب انصارى را براى انجام كارى به كوفه فرستاد، به او سفارش كرد از پيامبر حديث روايت نكند. و هرگاه از او مى‏خواستند از پيامبر چيزى روايت كند، مى‏گفت: «عمر ما را از روايت حديث نهى كرده است.»[[156]](#footnote-156)

\*\*\* عمر به جاى نشر حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، دستور مى‏داد «قرآن» بخوانند؛ ولى در مورد قرآن نيز، از اينكه درباره معنى و تفسير آن پرسش شود، شديدا نهى و جلوگيرى مى‏كرد.

زمانى يك نفر از اشراف قبيله تميم، به نام صبيغ بن عسل تميمى، از معناى «و الذّاريات ذروا ...» سؤال كرد. عمر او را به مدينه طلبيد و آن قدر با چوب خرما به سرش زد كه خون از دامن پيراهنش چكيد، و سپس او را زندانى كرد. پس از مدّتى دوباره او را طلبيد و صد ضربه چوب بر كمرش زد و كمر وى را مجروح ساخت. سرانجام او را به بصره تبعيد كرد و دستور داد كسى با او سخن نگويد، تا آنكه ابو موسى اشعرى پس از مدّتى او را شفاعت كرد و عمر او را آزاد ساخت.

ص:116

علّت نهى عمر از روايت حديث و پرسش از تفسير قرآن‏

در بيان سياست ابو بكر در مورد حديث و سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم اشاره كوتاهى به علّت جلوگيرى از نشر حديث پيامبر داشتيم. اكنون آن مجمل را مفصّل‏تر بيان مى‏نماييم:

قريش از آغاز بعثت در مكّه، نسبت به پيامبر و مسلمانان، كارشكنى‏ها و آزارهاى بى‏شمارى روا داشت. پس از هجرت به مدينه نيز در جنگ‏هاى بدر و احد و خندق و داستان حديبيّه، دشمنى خود را نسبت به مسلمانان نشان داد. در برابر آنها، اوّلين مسلمان «على» بود، حامى اصلى اسلام پدرش، «ابو طالب» بود، ياور فداكار پيامبر «خديجه»، مادر «فاطمه» بود. همچنين در جنگ‏هاى با قريش، قهرمان مسلمان «على» بود و ارتش فداكار اسلام، «انصار» بودند كه تفصيل آن در سيره پيامبر بيان شد.

و نيز مصداق آيه‏ إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ ...[[157]](#footnote-157)، پيامبر و على و فاطمه و حسن و حسين عليهم السّلام بودند.

و مصداق آيه مباهله: فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَكُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَكُمْ ...[[158]](#footnote-158)، على و فاطمه و حسن و حسين عليهم السّلام بودند.

و در آيه‏ وَ آتِ ذَا الْقُرْبى‏ حَقَّهُ‏[[159]](#footnote-159)، دستور اعطاى فدك به فاطمه، دختر پيامبر وجود داشت و ....

بدين سبب دستگاه خلافت مى‏بايست از نشر حديث و سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم جلوگيرى نمايد و همچنين از سؤال از تفسير قرآن منع كند و بزند و خونين كند و زندانى سازد، تا حقيقت مخالفان على و غصب كنندگان خلافت او و معارضان خاندان پيامبر، و نيز فداكاريهاى انصار، بر مسلمانان خارج از مدينه روشن نگردد. از سوى ديگر براى دستگاه خلافت لازم بود تا روايت‏هايى در تأييد سياست خلفا ساخته شود كه بخش كوچكى از آن را در گذشته ديديم و در آينده نيز خواهيم ديد.

اين كار در عصر خلافت ابو بكر بنيان‏گذارى شد و در عصر خلافت عمر شدّت يافت.

دستگاه خلافت به جاى سنّت و حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در جامعه اسلام بدل‏هايى براى آن آوردند كه در بحث بعدى ملاحظه خواهيد فرمود.

ص:117

نشر اخبار بنى اسرائيلى‏

دستگاه خلافت از زمان عمر، به جاى حديث و سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم كه از انتشار آن به شدّت جلوگيرى مى‏كرد، كارگزارانى داشت كه «اخبار بنى اسرائيلى» را ميان مسلمانان نشر مى‏دادند.

يكى از اين عمّال دستگاه خلافت «كعب الاحبار»، حبر و عالم بزرگ يهود بود كه در زمان عمر به ظاهر اسلام آورد و تا زمان عثمان عالم دربار خلافت بود.

نمونه ديگر «تميم دارى»، راهب نصارى بود كه او نيز به ظاهر اسلام آورده بود و به دستور عمر پيش از نماز جمعه در مسجد پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم سخنرانى مى‏نمود.

ما در بررسى پيامد كار اين افراد، به آنچه در گذشته بيان داشته‏ايم اكتفا مى‏نماييم، و اثر تخريبى آن را در بحث‏هاى آينده مانند بحث احياى عقيده توحيد بررسى خواهيم كرد.

تعيين احكام و قوانين توسّط خليفه‏

خليفه دوم بسيارى از احكام اسلام را كه در قرآن و سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بيان شده است، تغيير داد.

ما چند مورد آن را در گذشته كتاب بيان داشتيم، و چند مورد ديگر را به تفصيل در جزء دوم معالم المدرستين، در بحث اجتهادهاى خلفا آورده‏ايم. امّا بررسى همه آنها، نيازمند نوشتن چندين جلد كتاب است.

اين گونه قانون‏گذارى‏ها را مكتب خلفا در قرن دوم هجرى، «اجتهاد» مى‏ناميدند و مى‏گفتند:

خليفه در اين مورد چنين اجتهاد كرده است.

روايت حديث در تأييد سياست خليفه‏

در گذشته مواردى را درباره جلوگيرى سخت و شديد خليفه از نشر حديث و سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نقل نموديم. در آن عصر دو نفر از آن منع مستثنى بودند.

يكى از اين دو تن، امّ المؤمنين «عايشه» بود كه در عصر سه خليفه سخنگوى رسمى دستگاه خلافت بود. خلفا هر آنچه نياز داشتند از او سؤال مى‏كردند و او در تأييد سياست آنها حديث از پيامبر روايت مى‏كرد. ما چند حديث از او در تأييد سياست ابو بكر و عمر را، در كتاب «نقش عايشه در تاريخ اسلام»[[160]](#footnote-160) آورده‏ايم.

ص:118

فرد ديگرى كه از منع روايت كردن حديث از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مستثنى بود، شخص خليفه «عمر بن خطّاب» بود. اينك نمونه‏اى از روايات عمر را در تأييد سياست خودش بيان مى‏نماييم.

نمونه‏اى از روايت حديث در تأييد سياست عمر

در گذشته دانستيم در عصر خليفه دوم، سياست حكومت بر اساس اجتهاد خليفه در احكام اسلام، در برابر كتاب خدا و سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بنيان‏گذارى شده بود.[[161]](#footnote-161) موارد اجتهاد خليفه دوم چنان بود كه نمى‏شد حديثى از پيامبر در تأييد آن- مانند موارد اجتهاد خليفه اوّل- روايت شود.

اين مشكل با تدبيرى فريد و بى‏نظير در تاريخ چنين حل شد:

روايت‏هايى در فضيلت خليفه دوم نقل شد كه اجتهاد خليفه را بر سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مقدّم مى‏داشت. مانند روايات «موافقات عمر» كه در آنها چنين روايت شده بود كه عمر خود گفت: «من با پروردگارم در چند امر موافقت كردم ...» و در حديثى آمده كه گفت: «پروردگارم با من در چند امر موافقت كرد!» و در شرح مواردى كه خليفه با پروردگار خود موافقت كرده- يا آنكه پروردگار با بنده خود موافقت كرده- چنين گفته است:

من در فلان مسأله به پيامبر پيشنهاد كردم كه چنين بايد كرد. پس از آن پروردگار آيه‏اى بر پيامبر نازل فرمود و همان پيشنهاد مرا به او دستور داد و آن كار بر وفق پيشنهاد من بر همه واجب شد.

و در روايتى گويد: من پيامبر را از فلان كار نهى كردم و پيامبر نپذيرفت. آنگاه پروردگار آيه‏اى بر او نازل فرمود و او را از آن كار نهى كرد و آن كار بر همه مسلمانان حرام شد.

و در تمامى اين گونه روايات، چنين بيان شده كه آيه با همان لفظ عمر بر پيامبر نازل مى‏شد.

در روايتى ديگر مى‏گويد:

آنگاه كه درباره خلق انسان آيه‏هاى‏ وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ\* ...\* ... ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ[[162]](#footnote-162) نازل شد، من پس از آن گفتم: «فتبارك اللّه أحسن الخالقين.» و خداوند اين گفته مرا پس از «أنشأناه خلقا آخر» در قرآن وارد كرد و آيه چنين شد: ... أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ‏

به همين دليل بود كه دانشمندان مكتب خلفا گفتند: در قرآن از كلام عمر آمده است.

ص:119

بينشى كه اين گونه روايت‏ها پديد آورد

بنابراين دسته روايات، جناب عمر بن خطّاب در زمان حيات پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به آن حضرت كارى را پيشنهاد مى‏كرد و خداوند آن كار را بر وفق پيشنهاد عمر، بر پيامبر و همه مسلمانان تا روز قيامت واجب مى‏كرد و با لفظ عمر آن را در آيات قرآن وارد مى‏نمود. همچنين در مواردى پيامبر كارى را انجام مى‏داد و سنّت پيامبر مى‏شد و عمر، پيامبر را از آن كار نهى مى‏كرد و به مجادله برمى‏خاست، پس از آن، آيه‏اى بر پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نازل مى‏شد كه كارى را كه انجام مى‏داد ترك كند و بر وفق دستور عمر عمل نمايد.

بدين ترتيب از ديدگاه كسى كه به صحّت اين گونه روايات معتقد است، چنانچه عمر پس از وفات پيامبر نيز از عمل به موردى از سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نهى كند، بايد به دستور عمر عمل شود. چه آنكه تا زمانى كه وحى نازل مى‏شد، وحى، عمر را در مخالفتش با سنّت پيامبر تأييد مى‏كرد.

اين بينش با احاديث ديگرى نيز مستحكم شد. مانند آنكه روايت كردند ملائكه با عمر سخن مى‏گفتند.[[163]](#footnote-163)

و اينكه پيامبر فرمود: خداوند حق را بر زبان و در قلب عمر قرار داد.

و فرمود: اگر بعد از من پيامبرى باشد، عمر خواهد بود.[[164]](#footnote-164)

\*\*\* از اين دسته احاديث، حديث‏هاى «موافقات عمر» در زمان خود عمر ساخته شده است، زيرا راوى آن، شخص خليفه مى‏باشد. و روايت‏هايى كه روايات موافقات را محكم كارى مى‏كند، بايد ساخته‏شده بعد از عصر عمر باشد.

در اينجا اين سؤال مطرح مى‏شود:

چگونه صحابه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم راضى شدند رواياتى مانند روايات «موافقات عمر با پروردگار» نقل شود كه در آنها به برترى عمر بر پيامبر تصريح شود و به مقام شامخ پيامبر توهين گردد؟! از آن بالاتر به قرآن كريم و پروردگار جلّ شأنه توهين شود؟! و خليفه در محضر آنان بگويد جمله «فتبارك اللّه أحسن الخالقين» را پروردگار از قول من گرفت و در قرآن داخل كرد؟!

ص:120

آيا صحابه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را چه شد كه در برابر چنين توهين‏ها سكوت كردند؟!

پاسخ اين سؤال با اندكى توجّه به وضعيت آن صحابه قبل از اسلام و سپس در عصر عمر روشن مى‏گردد.[[165]](#footnote-165)

آن صحابه قبل از اسلام غالبا از صحرانشينان جزيرة العرب بودند. يعنى كسانى كه در آرزوى نوشيدن يك جرعه آب شيرين و سير شدن شكم از نان، عمر را به پايان مى‏رسانيدند. همين صحابه در زمان عمر، با يك فرمان او، شاه و شاهنشاه بهترين شهرها و كشورهاى آباد آن روز مى‏شدند؛ شهرهايى با نهرها و چشمه‏سارها و كشتزارها و باغ‏هاى ميوه، و زنان زيبا و مردان با فرهنگ ايران و روم و مصر آن روز.

بنابراين براى رسيدن به اين همه لذّات دنيوى، جلب رضاى خليفه ضرورت داشت.

مگر نه آنكه «عمر سعد» براى رسيدن به ملك رى، راضى شد امير لشكر ابن زياد شود و ذرّيه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را در كربلا قتل عام كند و بر اجساد مباركشان اسب تازد و سرهايشان را از بدن جدا ساخته به همراه دختران پيامبر به پيشگاه ابن زياد ببرد؟!

پس شگفتى ندارد پدران آن نسل، يعنى سعد وقّاص و عمرو عاص‏ها و مغيرة بن شعبه‏ها و ديگر صحابه‏اى كه درك صحبت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را كرده بودند، براى رسيدن به لذّات دنيوى، در كسب رضاى خليفه بر يكديگر سبقت جويند.

در اين مورد سبط پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، حضرت سيّد الشّهداء عليه السّلام چه زيبا فرموده است:

«إنّ النّاس عبيد الدّنيا و الدّين لعق على ألسنتهم، يحوطونه ما درّت معايشهم، فإذا محّصوا بالبلاء قلّ الدّيّانون.»

«مردم بندگان دنيايند، و دين مزه زبان ايشان است (يعنى چيزى است كه بر زبان مى‏رانند). تا آنجا كه زندگى‏شان خوش مى‏گذرد، به گرد دين مى‏روند؛ و آنگاه كه با بلاها امتحان شوند، دينداران كم مى‏شوند.»

\*\*\* سران صحابه پس از گسترش فتوحات اسلام، در راه كسب رضاى خليفه، بر يكديگر پيشى مى‏گرفتند و با رضايت اكثريت صحابه، رواياتى مانند روايت‏هاى موافقات عمر و احكام اجتهادى‏

ص:121

عمر در مكّه و مدينه منتشر شد و از آن دو شهر به شهرهاى بسيار ديگر نيز كه مردمشان پس از آن جنگ‏ها اسلام آورده بودند، منتقل شد.

بازگشت به بحث سياست عمر

چهار روش سياست حكومت عمر درباره حديث و سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم پيامدهاى ذيل را در اسلام و مسلمانان داشت:

نهى از نشر حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بيش از هفتاد سال و تا آخر خلافت بنى اميّه- به جز چهار سال و اندى مدّت حكومت امير المؤمنين عليه السّلام و دو سال و اندى حكومت عمر بن عبد العزيز- ادامه داشت.

در عصر تدوين حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، افكار و عقايد بنى اسرائيلى با حديث و سنّت پيامبر درآميخت و در كتب حديث تدوين شد. اين موضوع تا زمان ما انحرافات اعتقادى عميقى را در مسلمانان پديد آورده است كه در بحث‏هاى معانى اسماء و صفات بارى تعالى، در بحث‏هاى بعدى مورد بررسى قرار خواهد گرفت.

در بسيارى از موارد، خليفه دوم حكم اسلام را كه در قرآن و سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بيان شده بود، تغيير مى‏داد كه شرح آن نيازمند نوشتن چندين كتاب است. حضرت امير المؤمنين عليه السّلام در يكى از خطبه‏هاى خود به بيش از بيست و پنج مورد آن اشاره فرموده است و ما در جلد دوم كتاب «معالم المدرستين» آن را شرح كرده‏ايم.[[166]](#footnote-166)

در اواخر عمر خليفه دوم، آن اجتهادها تا آن اندازه زياد شد كه ديگر اسلام به دو نوع تقسيم مى‏شد:

1. اسلام عصر پيامبر كه در قرآن و سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم باقى مانده بود.

2. اسلام دستگاه خلافت كه اكثر مسلمانان گذشته و تازه مسلمانان بر آن بودند و بسيارى از احكام آن با قرآن و سنّت پيامبر مغاير بود.

ص:122

پايان خلافت عمر و تعيين شوراى شش نفرى‏

عمر پس از ضربت خوردن از «ابو لؤلؤه» شورايى شش نفرى مركّب از على عليه السّلام، عثمان از بنى عبد مناف، عبد الرّحمن و سعد از بنى زهره، زبير از بنى اسد و طلحة بن عبيد اللّه از بنى تيم، تعيين كرد و دستور داد عبد اللّه بن عمر براى حكميّت بين آنها، در جمع آنان حاضر باشد.

همچنين ابو طلحه انصارى را به سركردگى پنجاه مرد شمشير زن از انصار برگماشت و به وى دستور داد:

اگر پنج تن يكى را برگزيدند و ششمى مخالفت كرد، گردن او را بزنيد. و اگر چهار نفر يكى را برگزيدند و دو تن مخالفت كردند، آن دو تن را گردن بزنيد. و اگر سه نفر بر يك رأى و سه ديگر بر يك رأى بودند، عبد اللّه بن عمر حكم باشد. و اگر رأى او را نپذيرفتند، رأى آن سه نفر اجرا شود كه «عبد الرّحمن» با آنهاست و اگر سه نفر ديگر مخالفت كردند، گردن آنها را بزنيد.

عمر گفت: گمان مى‏برم كه يكى از دو مرد، على يا عثمان، خليفه شود. و آنگاه كه از نزد عمر بيرون شدند، على عليه السّلام به بنى هاشم گفت: خلافت از ما دور شد.

گفتند: به چه دليل چنين مى‏گويى؟

على گفت: سعد عموزاده عبد الرّحمن است و عبد الرّحمن داماد عثمان؛ و اين سه نفر اتّحاد خواهند كرد. اگر آن دو نفر ديگر هم با من باشند، بى‏نتيجه است؛ چه آنكه عبد الرّحمن در آن سه نفر است.[[167]](#footnote-167)

مؤلّف گويد:

عمر با اين فرمان خود «عبد الرّحمن» را گرداننده صحنه شوراى خلافت كرد. از گفتار عمر معلوم مى‏شود راز نهفته صحنه، نزد عبد الرّحمن بن عوف بود. اكنون بنگريم عبد الرّحمن چه كرد تا آن راز نهفته را بشناسيم. عبد الرّحمن در مدّت سه روز چنين صحنه‏سازى كرد كه مهاجران و انصار و ديگر مسلمانان را در مسجد پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم گرد آورد و خطاب به پنج نفر عضو شورا كرد و گفت:

من خود و سعد را از خلافت بركنار مى‏كنم تا انتخاب خليفه از ميان چهار تن به عهده من باشد.

اوّلين كسى كه اين كار را پذيرفت، عثمان بود. سپس جز على ديگران نيز پذيرفتند.

ابو طلحه سركرده پنجاه تن شمشير زن به على عليه السّلام گفت: چرا نمى‏پذيرى؟! عبد الرّحمن مورد

ص:123

اطمينان مسلمانان است!

على عليه السّلام به ناچار موافقت كرد و پس از سوگند خوردن عبد الرّحمن كه به هواى نفس عمل نكند و به حق عمل كند، كار را به او واگذار كرد.

عبد الرّحمن پس از آن تظاهر كرد كه عثمان و على را براى خلافت كانديد مى‏كند و از مردم نظر خواهى كرد. در اين وقت ياران آن دو به تلاش افتادند و هر دو دسته براى پيروزى كانديد خود سخت كوشيدند.

عمّار گفت: اگر مى‏خواهى مردم با هم اختلاف نكنند، با على بيعت كن.

مقداد گفت: عمّار راست مى‏گويد.

عبد اللّه بن سعد بن ابى سرح، دايى‏زاده عثمان گفت: اگر مى‏خواهى قريش در اختلاف نيفتند، با عثمان بيعت كن.

عبد اللّه بن ابى ربيعه مخزومى گفت: عبد اللّه بن سعد بن ابى سرح راست مى‏گويد؛ اگر با عثمان بيعت كنيد، اطاعت مى‏كنيم و بيعت مى‏كنيم.

عمّار به عبد اللّه بن سعد بن ابى سرح خطاب كرد و گفت: از كى تو براى اسلام خير خواه بوده‏اى؟!

در اين وقت بنى هاشم و بنى اميّه سخن گفتند. عمّار برخاست و گفت: مردم! خدا شما را به پيامبر خود گرامى داشت و به دين خود عزّت بخشيد. تا كى اين امر را از خاندان پيامبرتان دور مى‏كنيد؟!

مردى از قريش از تيره مخزوم گفت: اى پسر سميّه! پا از گليمت درازتر بردى. تو را چه مى‏رسد در كار قريش براى تعيين حاكم بر خودش دخالت كنى؟![[168]](#footnote-168)

سعد به عبد الرّحمن گفت: كار را تمام كن پيش از آنكه فتنه برپا شود.

عبد الرّحمن كه ماهرانه آن صحنه‏سازى‏ها را فراهم كرده بود و مردم را زيركانه به جان هم انداخته بود، پس از سه روز معطّلى و ظاهرسازى‏هاى فريبنده، رو به على عليه السّلام كرد و گفت: با تو بيعت مى‏كنم كه با ما (امّت پيامبر) به كتاب خدا و سنّت پيامبر و سيره ابو بكر و عمر عمل كنى.

على عليه السّلام گفت: با شما عمل مى‏كنم به كتاب خدا و سيره پيامبر به اندازه استطاعتم.

عبد الرّحمن رو به عثمان كرد و گفت: با تو بيعت مى‏كنم كه با ما به كتاب خدا و سنّت پيامبر و سيره ابو بكر و عمر عمل كنى.

ص:124

عثمان گفت: با شما به كتاب خدا و سنّت پيامبر و سيره ابو بكر و عمر عمل مى‏كنم.

عبد الرّحمن دوباره رو به على عليه السّلام كرد و همان گفته اوّل را تكرار نمود. على نيز در جواب، همان گفته خود را تكرار كرد. عبد الرّحمن سپس رو به عثمان كرد و سخن خود را مجدّد گفت.

عثمان در جواب او گفته پيشين خود را تكرار نمود.

عبد الرّحمن براى سومين بار رو به على كرد و گفته خود را تكرار نمود. على عليه السّلام اين بار در جواب گفت: با عمل كردن به كتاب خدا و سنّت پيامبر، عمل كردن به روش و سيره ديگرى لزوم ندارد. تو كوشش دارى اين امر را از من دور سازى!

عبد الرّحمن باز رو به عثمان كرد و گفته خود را تكرار كرد و عثمان جواب گذشته را تكرار نمود.

عبد الرّحمن دست دراز كرد و با شرط بيان شده با عثمان به خلافت بر مسلمانان بيعت كرد.[[169]](#footnote-169)

اين بود راز شوراى فرمايشى خليفه عمر كه نزد «عبد الرّحمن» نهفته بود، و او توانست با زيركى خاصّى آن را اجرا كند.

جريانات پس از بيعت‏

على عليه السّلام پس از بيعت عبد الرّحمن با عثمان، خشمگين از جاى برخاست و رفت. عبد الرّحمن كه شمشير در دست داشت و كسى را از آن گروه جز او شمشير نبود، به على گفت: بيعت كن و الّا گردنت را مى‏زنم! اصحاب شورا جملگى به دنبال على عليه السّلام رفتند و به او گفتند: بيعت كن وگرنه با تو مى‏جنگيم! على بازگشت و بيعت كرد.[[170]](#footnote-170)

ارزيابى شورا و بيعت عثمان‏

شورا از شش نفر از قريش تعيين گشته بود. طرح شورا چنان ريخته شده بود كه عبد الرّحمن كانديد عمر را براى خلافت، در زير پوشش آن شوراى شش نفره به خلافت برساند. و با توجّه به آنكه عثمان همان كسى بود كه مورد اطمينان خليفه اوّل، ابو بكر بود و در نوشتن عهدنامه تعيين خليفه در حال بيهوشى ابو بكر نام عمر را نوشت، وفادارى خليفه دوم به او نيز بر ايمان‏

ص:125

روشن مى‏شود.

على عليه السّلام را نمى‏شد در آن شورا داخل نكرد؛ ولى براى چاره امر، عمر در پنهانى با عبد الرّحمن قرار گذاشته بود كه شرط بيعت را عمل به «سيره دو خليفه» و كتاب خدا و سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم قرار دهد. زيرا براى او روشن بود كه على با آن شرط قبول بيعت نخواهد كرد. و همچنان هم شد.

تعيين پنجاه شمشير زن براى كشتن هر كسى از آن شش تن كه نتيجه كار را نپذيرد، زمينه‏سازى براى از ميان برداشتن على عليه السّلام بود. زيرا اين روشن بود كه هيچ كدام از آن پنج تن ديگر با بيعت مخالفت نخواهد ورزيد. از سوى ديگر على عليه السّلام همان كسى بود كه با بيعت اوّلين خليفه نيز مخالفت كرد و زبير براى يارى او شمشير آماده كرده بود؛ و شايد اين بار نيز زبير على را يارى مى‏كرد. بنابراين نتيجه آن نقشه‏كشى نيز روشن بود.

شرط عمل كردن به سيره دو خليفه، سه اثر مهم بر سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم گذاشت:

احكامى چند كه خليفه اوّل به اجتهاد خود جايگزين احكام اسلام نموده بود و در تأييد آن حديث از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم روايت كرده بود، و همچنين احكام بسيارى كه خليفه دوم در برابر احكام كتاب خدا و سنّت پيامبر قانون‏گذارى كرده بود، همه و همه با آن بيعت، در جامعه اسلامى به رسميت شناخته شد و عمل كردن به آن، از عصر دو خليفه تا قيام مهدى موعود عليه السّلام در ميان هزاران مسلمان پايدار ماند و احكامى كه در برابر آن در كتاب خدا و سنّت پيامبر آمده بود، بين آن مسلمان‏ها نسخ شد.

با آن بيعت، سيره دو خليفه در مكتب خلفا، در شمار كتاب خدا و سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، مدرك احكام اسلام قرار گرفت.

با آن اجتهاد و تكميل آن با آن بيعت، باب اجتهاد به روى آيندگان در مكتب خلفا بازشد.

يعنى دو دسته در مكتب خلفا به رأى خود در برابر كتاب خدا و سنّت پيامبر عمل كردند: زمامداران مكتب خلفا و علماى اين مكتب.

اجتهاد كردن علماى مكتب خلفا را در بحث پيدايش فرقه‏هاى مختلف در مكتب خلفا در آينده بررسى خواهيم كرد.

درباره اجتهاد كردن خلفا در احكام اسلام در برابر كتاب خدا و سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به جلد دوم كتاب «معالم المدرستين»، بحث «مجتهد و مدرسة الخلفاء» مراجعه فرماييد. در اينجا به آوردن‏

ص:126

يك شاهد اكتفا مى‏نماييم.

سيوطى در تاريخ الخلفاء گويد:

لفظ بيعت با خليفه عبّاسى، الظاهر بامر اللّه، فرزند الناصر لدين اللّه چنين بود:

«بيعت مى‏كنم با سيّد و مولايم، امام مفترض الطّاعه بر همه مردم، ابو نصر محمّد، الظاهر بامر اللّه، بر كتاب خدا و سنّت پيامبر و اجتهاد امير المؤمنين و اينكه خليفه‏اى جز او نيست.»[[171]](#footnote-171)

اين بيعت در سال ششصد و بيست و سه هجرى واقع شد. معنى اين بيعت آن است كه مسلمانان با خليفه بيعت كردند بر اينكه خليفه حكومت كند به مقتضاى آنچه در كتاب خدا و سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم آمده و نيز آنچه خليفه خود در برابر احكام كتاب خدا و سنّت پيامبر اجتهاد كند؛ يعنى آنچه به رأى خود عمل نمايد.

نتيجه بحث‏

بنابر آنچه بيان شد، در زمان پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مدرك احكام اسلام تنها كتاب خدا و سنّت پيامبر بود و همه احكام اسلام نازل شد و كامل شد و خداوند آيه اكمال را نازل فرمود: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ‏ و اين، اسلام عصر محمّدى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بود.

پس از رحلت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بخشى از احكام عصر پيامبر به واسطه خلفا و علماى مكتب خلفا تغيير پيدا كرد و در برابر اسلام عصر پيامبر به رسميّت شناخته شد. همين سبب شد كه دشمنان اسلام بگويند: «احكام و عقايد اسلام به تدريج كامل شده است.» چنان كه در اين زمينه خاورشناس يهودى، گلدزيهر، كتاب «تطوّر العقيدة و الشّريعة فى الاسلام» را نوشته است.

همه اينها در نتيجه آن اجتهادها و آن بيعت شد. اكنون به بررسى وضع سنّت و حديث در عصر عثمان مى‏پردازيم.

ص:127

سنّت در عصر عثمان‏

عثمان خليفه اموى‏

عثمان در اوّل محرّم سال 24 هجرى به خلافت رسيد و در ذى الحجّه سال 35 هجرى كشته شد.

مدّت خلافت وى دوازده سال بود.

سياست حكومت عثمان‏

عثمان زمانى به حكومت رسيد كه جادّه خلافت با كوشش‏هاى خليفه دوم هموار گشته بود و مردم با بيعتى كه با عثمان به شرط «عمل كردن به كتاب خدا و سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و سيره شيخين» كردند، هيچ مورد اعتراضى بر ايشان نبود.

حكومت عثمان به دو دوره شش‏ساله تقسيم مى‏شود:

دوره شش ساله اوّل‏

در اين دوره عثمان دنباله‏رو سياست حكومت عمر و مجرى اجتهادهاى او بود؛ ولى با مردم روشى ملايم داشت. از جمله اقدامات ملايمت‏آميز او الغاى منع سكونت غير عرب در مدينه و منع خروج صحابه از مدينه به شهرهاى ديگر بود. بدين سبب اين دوره با آرامش و تفاهم كامل بين دستگاه خلافت و مردم به پايان رسيد.

ص:128

دوره شش ساله دوم‏

در اين دوره عثمان چند اجتهاد تازه داشت‏[[172]](#footnote-172) كه مهم‏تر از همه آنها اجتهاد او درباره خويشانش «بنى اميّه» بود.

خليفه عمر حكومت شهرها را به افراد قريش و هم‏پيمانان قريش اختصاص مى‏داد، مگر در جايى كه كسى از آنها شايسته آن پست پيدا نمى‏شد. وى براى صحابه به عنوان بدرى و احدى و ...

بودن و نيز براى فرزندان آنها به عنوان فرزندان اهل بدر و اهل احد و ... امتيازات مالى گزافى قرار مى‏داد.

امّا عثمان در اين مورد اجتهاد تازه‏اى داشت و به مقتضاى آن اجتهاد، فرمانروايى شهرها را به جاى افراد سرشناس قريش، به افراد قبيله خود، «بنى اميّه» اختصاص داد. وى حكومت كوفه را از سعد وقّاص، فاتح عراق و ايران گرفت و به برادر شراب خوار خود، وليد عنايت فرمود؛ حكومت مصر را از فاتح مصر، عمرو عاص گرفت و به برادر رضاعى خود سعد بن ابى سرح داد. و همچنين بود كار در شهرهاى ديگر.

و نيز به عنوان صله رحم، در بيت المال مسلمانان را به روى خويشان و منسوبانش گشود و همچنان تا آخر خلافتش بازگذاشت.

بنى اميّه در اين شش‏ساله به مسلمانان ستم‏ها روا داشتند و هر چند ستمديدگان به خليفه شكايت مى‏بردند، خليفه آنها را عليه افراد فاميلش نمى‏پذيرفت و شكايت كنندگان را با ضرب و شتم سركوب مى‏نمود.

در اين شش سال، عثمان خلافت و دولت بنى اميّه را بنيان‏گذارى كرد و بدين سان اوّلين خليفه سلسله اموى، عثمان شد.

سياست حكومت عثمان نسبت به حديث و سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم‏

در اين عصر، عثمان به «تميم دارى» كه در اصل راهب نصارى بود و در عصر عمر اجازه يافت در مسجد پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم پيش از نماز جمعه سخنرانى كند، اجازه داد در هفته دو روز سخنرانى كند؛ و «كعب الاحبار» رسما عالم دربار شد.

در دوره دوم حكومت عثمان، بعضى از صحابه مانند ابو ذر و عمّار جرأت نشر و بيان حديث و

ص:129

سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را يافتند و به طور سرّى در مواردى بيان مى‏كردند و با شدّت عمل دستگاه خلافت روبرو مى‏شدند. ابو ذر از مدينه به شام، و از شام به مدينه، و سپس به صحراى ربذه فرستاده شد و در آن صحرا وفات كرد[[173]](#footnote-173)؛ و عمّار شكنجه شد.[[174]](#footnote-174)

خليفه را در شش ساله اوّل، هيچ حاجتى به يارى جستن از حديث براى تأييد سياست خود نبود، و در شش ساله دوم كار دستگاه حاكمه به اندازه‏اى آشفته شد كه هيچ توانايى براى انجام اين كار نداشت. مدّت حكومت عثمان بدين سان به پايان رسيد.

چگونه خلافت عثمان به پايان رسيد

در اثر ستمگرى‏هاى حكّام بنى اميّه، مسلمانان در شهرهاى كوفه و مصر و مدينه شورش كردند و افرادى سرشناس از تيره‏هاى قريش، مانند عايشه، طلحه و زبير، شورشيان را رهبرى كردند.

كشمكش بين بنى اميّه و مسلمانان شورشى و رهبران قريشى آنها چند سال ادامه يافت.

در اين مدّت حديث‏هايى از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در مذّمت افرادى از بنى اميّه مانند حكم بن ابى العاص، عموى عثمان و برادرش، وليد شراب خوار و سعد بن ابى سرح منتشر شد.

در آن كشمكش‏ها، چند بار با وساطت امام على عليه السّلام بين شورشيان و خليفه، صلح برقرار شد؛ ولى در هر بار خليفه خلاف تعهّدات خود عمل مى‏كرد و شورشيان به مدينه بازمى‏گشتند و از خليفه دادخواهى مى‏كردند. در اين كشمكش‏ها بنى هاشم به رهبرى سرورشان، امام على عليه السّلام بى‏طرف بودند و تا اندازه‏اى عثمان را از گزند شورشيان محافظت مى‏نمودند.

در پايان اين دوره، مسلمانان از بند و بست‏هايى كه مدّت بيست و پنج سال بر دست و دهانشان زده شده بود، آزاد شدند. بعضى از صحابه توانستند سوابق امام على را به ياد مردم آورند و احاديثى از پيامبر در فضايل او نقل كنند و به گوش آنها كه درك صحبت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را نكرده بودند، برسانند. در نتيجه اين تلاش‏ها، چشم‏ها به على عليه السّلام دوخته شد و نامش زبانزد مسلمانان دور و نزديك شد و به عنوان يگانه مرد منجى امّت شناخته شد.

شورشيان براى آخرين بار خانه عثمان را محاصره كردند. على عليه السّلام دو فرزند خود، دو سبط پيامبر، حسنين عليهما السّلام را بر در خانه عثمان گذاشت تا نگذارند شورشيان به آن خانه حمله برند و

ص:130

عثمان را بكشند. در اين درگيرى صورت امام حسن عليه السّلام جراحت برداشت و خونين شد.

سرانجام محمّد بن ابى بكر با چند تن از شورشيان از خانه همسايه به خانه عثمان درآمدند و عثمان را كشتند.

در آن حال كه مسلمانان از همه قيد و بندهاى دستگاه خلافت آزاد شدند و هيچ بيعتى بر گردنشان نبود و زمامدار اختيار خود بودند، همگى على‏على‏گويان رو به على عليه السّلام آوردند و با او بيعت كردند، و بدين سان خلافت آن حضرت برپا شد؛ چنان كه بيان مى‏نماييم.

ص:131

سنّت در عصر على عليه السّلام‏

علىّ بن ابى طالب عليه السّلام، وصىّ پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم‏

در ذى الحجّه سال 35 هجرى، پس از كشته شدن عثمان، مردم با على عليه السّلام بيعت كردند، و در ماه رمضان سال چهلم هجرى على عليه السّلام در مسجد كوفه شهيد شد. مدّت خلافت وى چهار سال و هشت ماه و اندى بود.

بيعت با امام على عليه السّلام‏

پس از كشته شدن عثمان، توده‏هاى مردم بر حضرت على فشار آوردند تا با او بيعت كنند، ولى آن حضرت نمى‏پذيرفت. سرانجام پس از گفتگوهاى بسيار و قرار دادن شروطى، حضرتش بيعت آنان را پذيرفت. از جمله شروط آن حضرت در پذيرفتن بيعت، اين دو مورد بود:

آنها را به پيروى از حق و عدالت و عمل به سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم راه برد.

على عليه السّلام درهمى از بيت المال بدون اطّلاع مسلمانان، برندارد.

آن حضرت با اين شرط راه را بر سردمداران كه طمع برداشت بيش از ديگران را داشتند، مسدود ساخت.

با شروطى كه امير المؤمنين عليه السّلام مقرّر فرمود، همه صحابه و تابعين و ساير سكنه مدينه با حضرتش بيعت كردند جز بنى اميّه و عزيزان بنى اميّه، مانند حسّان بن ثابت كه شاعر خليفه اموى، عثمان شده بود و زيد بن ثابت كه كاتب خلفا در نوشتن نسخه‏هاى قرآن بود و سعد وقّاص و

ص:132

اسامة بن زيد كه گفتند: پس از اين در جامعه اختلاف پديد مى‏آيد.

سياست حكومت امام على عليه السّلام‏

امير المؤمنين عليه السّلام يك روز پس از بيعت، دستور داد بيت المال را بين مسلمانان بالسّويه تقسيم كنند و به هر نفر سه دينار بدهند و بين بدرى و احدى و خندقى و مهاجرى و انصارى و آزادشده آنها از غير عرب، هيچ گونه فرقى نگذاشت. خود نيز با قنبر يكسان برداشت.

اين كار امير المؤمنين عليه السّلام زنگ خطر را براى قشرهاى امتيازيافته جامعه آن روز، به صدا در آورد و همگى برآشفتند و قيامت برپا كردند.

سردمداران در مسجد پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم عليه امام تجمّع كردند و به آن حضرت گفتند: يا على! در كارت عدالت را رعايت نكردى. شما كسانى را كه با شمشير ما تسليم شدند و اسلام آوردند و بنده ما بودند و ما آنها را در راه رضاى خدا آزاد كرديم، با ما يكسان كردى و سابقه ما را در اسلام در نظر نگرفتى.

آن حضرت در جواب فرمود: سابقه در اسلام و فضيلت در اسلام را خداوند در قيامت پاداش عطا مى‏فرمايد. ما و شما ديديم پيامبر در تقسيم مال بين بندگان خدا اينچنين عمل مى‏فرمود. (يعنى سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم چنين بود.)

در اين هنگام بنى اميّه ظاهر شدند و در مسجد پيامبر به اين گروه پيوستند. سپس نزد امام آمدند و در برابر حضرتش نشسته خون‏هايى كه آن حضرت از ايشان در جنگ‏ها ريخته بود، برشمردند و گفتند: اكنون ما با تو بيعت مى‏كنيم به شرط آنكه آنچه از ما سر زده ناديده گرفته شود و آنچه در دست ماست [از مال دنيا] برايمان بماند و قاتلان عثمان را بكشى.

آن حضرت در غضب شد و فرمود:

«خون‏هاى شما را حق ريخت نه من! و آنچه از مال خدا و مال مسلمانان نزد شما هست، عدالت شامل حال شما مى‏شود. و اگر كشتن قاتلان عثمان لازم آيد، بايد با آنها جنگيد.[[175]](#footnote-175) ولى اين شرط براى شما هست كه شما را بر كتاب خدا و سنّت پيامبر راه برم. و هر كس كه حق بر او تنگ آيد،

ص:133

باطل بر او تنگ‏تر است. شما اگر چنين بيعتى را نمى‏پذيريد، برويد هر جا كه مى‏خواهيد، براى شما امن است.»

آنها گفتند: نه، چنين نمى‏كنيم! بلكه بيعت مى‏كنيم و با تو مى‏مانيم.[[176]](#footnote-176)

تقسيم حكومت بر شهرها

امير المؤمنين عليه السّلام فرمانداران شهرها را بر حسب كفايت و درايت تعيين فرمود و محروميت بنى هاشم و غير قريش را رفع كرد. از انصار قيس بن سعد بن عباده را والى مصر، و عثمان بن حنيف را والى بصره، و سهل بن حنيف را والى مدينه فرمود. از بنى هاشم قثم بن عبّاس را والى مكّه، و عبيد اللّه بن عبّاس را والى صنعاء يمن، و پس از جنگ جمل عبد اللّه بن عبّاس را والى بصره نمود. و همچنين ديگران را در شهرهاى ديگر.

نتيجه اين سياست‏

همان گونه كه سياست حكومت پيش مى‏رفت، همه امتيازات قشرهاى ممتاز در جامعه مسلمانان نابود مى‏شد. امّ المؤمنين عايشه كه سالى دوازده هزار درهم مى‏گرفت، مى‏بايست با بنده آزادشده‏اش كه سالى دويست درهم مى‏گرفت، يكسان شود. و همچنين طلحه و زبير و ديگر سردمداران صحابه.

اين عدالت و مساوات بر صحابه قريشى گران آمد؛ ولى بر انصار خير. چه آنها پس از بيست و پنج سال، براى اوّلين بار با برادران مهاجر خود كه از قريش بودند، يكسان مى‏شدند. بدين سبب مهاجران قريشى كه همه امتيازات خود را از دست داده بودند، يكديگر را هشدار دادند و در پى چاره برآمدند. عمرو عاص به معاويه نوشت:

«امّا بعد؛ آماده باش تا هر چه دارى على از تو بگيرد و تو را مانند چوب درختى سازد كه برگ‏هاى آن را بريزند.»[[177]](#footnote-177)

در اين باره قريش نمى‏توانست به مردم بگويد على امتيازات ما را لغو كرد، بياييد با او بجنگيم.

لذا چاره در آن ديد كه بانگ برآورد:

ص:134

«اى مسلمانان! خليفه و امام مسلمانان، عثمان، مظلوم كشته شد. در پى خونخواهى‏اش قيام كنيد.»

قريش پس از آنكه مسلمانان را تهييج كرد، امام را قاتل عثمان معرّفى نمود، و اوّلين كسى كه چنين شعار داد، امّ المؤمنين «عايشه» بود.

حكومت خلفا، چنان كه بيان داشتيم، از خانه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم عايشه را برگزيد و او را در جامعه ممتازترين فرد در خانه پيامبر معرّفى كرد. و سخت كوشيد تا او را مورد احترام خاصّ جامعه گرداند، تا بدين وسيله از پرتو شخصيّت فاطمه عليها السّلام، يگانه دخت پيامبر در جامعه بكاهد، آن را كم فروغ سازد و مبارزه سخت فاطمه عليها السّلام با دستگاه خلافت را بى‏اثر كند.

در اثر پيشرفت اين سياست، عايشه توانست در زمان عثمان عليه او قيام كند و تا آنجا پيش رود كه مردم عثمان را بكشند.

پس از عثمان، عايشه در برابر على عليه السّلام قيام كرد و براى گردآورى مسلمانان، خونخواهى عثمان را شعار داد. عايشه در خانه خدا خيمه زد و بانگ برآورد:

«عثمان مظلوم كشته شد و قاتلش على است. براى خونخواهى عثمان قيام كنيد. يك روز عثمان از همه عمر على بهتر است! و ....»

اين خبر به قريش رسيد و از مدينه و ديگر شهرها به مكّه گرد آمدند. بنى اميّه نيز با تيره‏هاى ديگر قريش هماهنگ شدند. خونيان ديروز هم‏رزمان امروز گرديدند و به سركردگى عايشه به بصره روانه شدند.

على عليه السّلام به دنبالشان رفت. دو لشكر روبرو شدند. در لشكر عايشه تيره‏هاى قريش بودند و در لشكر على انصار و اندكى از قريش. عايشه شكست خورد و جنگ به نفع امير المؤمنين عليه السّلام تمام شد و حضرت از بصره به كوفه رفت.

سپس قريش به گرد «معاويه» جمع شدند؛ و معاويه پس از آن توانست به نام خونخواهى عثمان، صد هزار مرد شمشير زن به جنگ على ببرد و جنگ صفّين را بپا كند. در اين جنگ دو تن از انصار با معاويه، و سايرين با على عليه السّلام بودند. اين جنگ با قرار رجوع به حكميّت متوقّف شد.

ولى قيام قريش عليه على ادامه يافت. حضرت على از اين بابت چنين به خدا شكوه مى‏برد:

«اللّهمّ إنّى أستعديك من قريش ...»[[178]](#footnote-178)

ص:135

«خدايا به تو از قريش شكايت مى‏آورم. قريش ظرف مرا واژگون ساخت و اجماع بر مبارزه با من كرد و ...»

قريش در عصر پيامبر عليه او قيام كرد و با او جنگ‏هاى بسيارى بپا كرد؛ و انصار در همه جنگ‏ها در ركاب پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم با آنها جنگيدند.

در عصر حضرت على نيز قريش عليه وصىّ پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم قيام كرد و با او جنگيد؛ و انصار در ركاب على عليه السّلام با قريش جنگيدند.

على عليه السّلام به «كوفه» بازگشت و آنجا را مركز حكومت خود قرار داد.

كوفه مركز حكومت ايران بود (به جز قسمت جنوب ايران) و تازه مسلمانان ايرانى كه آنها را موالى (آزادكردگان) و الحمراء[[179]](#footnote-179) مى‏ناميدند، در اين شهر تجمّع داشتند. در جامعه طبقاتى آن روز مسلمان‏ها، «موالى» پايين‏ترين قشر جامعه را تشكيل مى‏دادند و از نظام اسلامى چيزى جز آن نمى‏دانستند. و آنگاه كه آن حاكم جديد، على وصىّ پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم كوفه را پايتخت قرار داد، آن نظام را به كلّى درهم شكست، و در هيچ امرى بين عجم و سران قريش و شيوخ قبايل عرب و نامداران صحابه فرق نگذاشت.

ايرانيان تازه مسلمان، عدالت اسلامى را در كارهاى اين حاكم و اين رهبر لمس كردند و پروانه‏وار به گرد شمع وجودش تجمّع كردند. اين كار بر تمام قشرهاى نژاد عرب بسيار گران آمد.

چند نمونه از مقابله امام على عليه السّلام با نژادپرستى‏

روزى دو زن، يكى از عرب و ديگرى از موالى، نزد امام آمدند و درخواست كمك كردند.

امام به هر يك چند درهم و مقدارى طعام عنايت فرمود و هر دو را يكسان داد.

يكى از آن دو زن به امام گفت: من از نژاد عرب هستم و اين زن از نژاد عجم!

امام فرمود: به خدا سوگند، در كار اين اموال فرقى بين فرزندان اسماعيل و فرزندان اسحاق نمى‏بينم.[[180]](#footnote-180)

اسماعيل و اسحاق عليهما السّلام دو فرزند ابراهيم خليل عليه السّلام بودند. «اسماعيل» در زمين عرب و در مكّه زندگى كرد و فرزندان او در شمار قبايل عرب آمدند، و به خصوص قبيله قريش از نسل اسماعيل‏

ص:136

مى‏باشند. «اسحاق» در سرزمين غير عرب ساكن شد و فرزندان او عجم (يعنى غير عرب) به شمار آمدند.

روزى امير المؤمنين عليه السّلام در مسجد كوفه نشسته بود و همين موالى عجم به گردش انبوه شده بودند. اشعث بن قيس كه در عصر جاهليت از ملوك كنده در يمن‏[[181]](#footnote-181) بود، به مسجد وارد شد. جايى براى خود نزديك امام نديد. گفت: «يا امير المؤمنين! اين حمراء بين ما و تو فاصله شده‏اند!» و قدم را ميان انبوه جمعيّت گذارد و به طرف آن حضرت رفت تا تازه مسلمانان را پس زند و خود نزديك امام عليه السّلام بنشيند. امام بانگ زد: «من يعذرنى من هؤلاء الضّياطرة؟»: «چه كسى عذر مرا با اين كت و گنده‏هاى بى‏خاصيّت مى‏فهمد؟!»

با اين جمله تند و شكننده، امام شخصيّت اشعث را كه از عصر جاهلى برايش مانده بود، در هم شكست.

اين روش امام با موالى و عرب، گاه بيش از اين به سود موالى و به زيان فرهنگ جاهليت عرب بود و امام در مواردى موالى را بر عرب ترجيح مى‏داد. مانند سلوك آن حضرت با ميثم تمّار چنان كه بيان مى‏نماييم.

ميثم تمّار بنده زنى از قبيله بنى اسد بود. امير المؤمنين عليه السّلام او را خريد و آزاد كرد. وى در شهر كوفه دكّان خرمافروشى داشت و امام به دكّه او تشريف مى‏برد، و يك بار حضرتش به جاى او خرما فروخت.

ميثم از خواصّ اصحاب امير المؤمنين عليه السّلام و از اصحاب سرّ آن حضرت شده بود. هنگامى كه ميثم در سال شصت هجرى سفر حج كرد، در مدينه امّ سلمه به ميثم گفت: «يك شب شنيدم پيامبر نام تو را به على فرمود و سفارش تو را به او فرمود.» سپس دستور داد محاسن او را با مشك خوشبو كنند.

ميثم گفت: اگر امروز اين محاسن را با مشك خوشبو مى‏كنيد، به همين زودى در راه دوستى اهل بيت به خون آغشته مى‏گردد.

سپس از نزد امّ سلمه به ديدار عبد اللّه بن عبّاس رفت و گفت: هر چه مى‏خواهى از تفسير قرآن از من سؤال كن. امير المؤمنين تأويل و شأن نزول قرآن را به من تعليم فرمود.

ص:137

ابن عبّاس دوات و كاغذ خواست و بيانات ميثم را نوشت. در آن حال ميثم به وى گفت: چگونه خواهى بود آنگاه كه بشنوى مرا دار زده‏اند؟ و من نهمين كسى باشم كه بر چوبه دار بالا برند. و چوبه دار من كوتاه‏تر از ديگران باشد.

ابن عبّاس از سخن او برآشفت و به او گفت: كاهن شده‏اى و پيشگويى مى‏كنى؟! و كاغذهاى تفسير را دريد. ميثم به او گفت: چنين مكن، آرام باش. نوشته‏ها را نگاه دار. چنانچه ديدى آنچه گفتم واقع نشد، آن زمان نوشته‏ها را پاره كن.

ابن عبّاس گفت: چنين است. و نوشته‏ها را در انتظار نتيجه پيشگويى نگاه داشت.

ميثم پس از حج به كوفه بازگشت. ابن زياد دستور داد ميثم را- چنان كه پيشگويى كرده بود- به دار كشيدند. ميثم چوبه دار را منبر قرار داد،[[182]](#footnote-182) و براى مردمى كه در پاى چوبه دار گرد آمده بودند، حديث‏هاى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را در فضايل اهل بيت عليهم السّلام بيان مى‏كرد.

ابن زياد دستور داد حربه‏اى بر پهلويش زدند. خون از دهان و دماغش بر محاسنش فرود آمد.

او ده روز قبل از رسيدن سيّد الشّهداء عليه السّلام به عراق، شهيد شد.[[183]](#footnote-183)

ص:139

درس بيست و نهم‏

ص:141

پيش گفتار

در درس پيشين ديديم كه چهار خليفه اوّل مسلمانان، پس از رحلت رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم چه شيوه‏اى را در قبال سنّت پيامبر پيش گرفتند؛ و به اجمال سرگذشت سنّت نبوى را در عصر چهار خليفه بررسى كرديم.

اينك درصدد آن هستيم كه به يارى خداوند متعال، عوامل پيدايش فرقه‏هاى گوناگون را در ميان مسلمانان بررسى كنيم و به معرّفى فرق منسوب به دو مكتب و عرضه آرا و عقايد آنان، بپردازيم.

در پرتو اين مباحث، زمينه‏هاى تاريخى پيدايش گروه‏هاى مختلف در جامعه اسلامى، و علّت اساسى پديد آمدن فرقه‏هاى بسيار در مكتب خلفا، شناخته خواهد شد.

و نيز روشن خواهد شد كه در مكتب اهل بيت عليهم السّلام در واقع فقط يك گروه وجود داشته و دارد كه همان «شيعه دوازده امامى» است، و ساير فرقى كه منسوب به اين مكتب هستند، از سه حال خارج نيستند:

يا اساسا موهوم مى‏باشند؛ يا انتسابشان به مكتب اهل بيت دروغ و افتراست؛ و يا اينكه نهايتا پس از پيدايش، چند صباحى بيش نپاييده‏اند.

اميد آنكه طرح اين مباحث، رخسار حق را در اين زمينه براى حق‏جويان نمايان سازد و سبب تفاهم بيش از پيش مسلمانان گردد.

ص:142

مقدّمه‏

پس از رحلت پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، مسلمانان به دو فرقه تقسيم شدند. يك گروه گفتند: پيامبر به فرمان خداوند متعال، على عليه السّلام را به عنوان وصى و خليفه و امام پس از خود، معرّفى و معيّن فرموده است.

و فرقه ديگر گفتند: خدا و پيامبرش در مورد زمامدار و پيشواى مسلمانان پس از رحلت رسول خدا، دستورى نداده‏اند و كار را به خود مسلمانان واگذارده‏اند.

خلاصه آنچه پس از رحلت پيامبر خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در جامعه مسلمانان گذشت، به قرار ذيل است:

در سقيفه، ابو بكر با بيعت تنى چند از حاضران به خلافت رسيد. پس از او عمر با تعيين ابو بكر خليفه شد. پس از ضربت خوردن عمر، وى در ظاهر تعيين خليفه را در شوراى شش نفره از مهاجران قرار داد. در نتيجه با كوشش عبد الرّحمن بن عوف، عثمان به خلافت رسيد.

پس از قتل عثمان، عموم صحابه از مهاجران و انصار و تابعين، در مدينه با على عليه السّلام بيعت كردند. طلحه و زبير بعد از آنكه با حضرت على بيعت كردند، به سركردگى عايشه در بصره، به بهانه خونخواهى عثمان، بر حضرتش شوريدند و مغلوب شدند. از سوى ديگر معاويه هم كه با على عليه السّلام بيعت نكرده بود، به نام خونخواهى عثمان قيام كرد و با حضرت در صفّين جنگيد.

هنگامى كه جنگ به سود امام در حال اتمام بود، در نتيجه نيرنگ معاويه در دعوت رزمندگان به قبول حكميّت قرآن، برخى از سپاهيان على عليه السّلام آن حضرت را به پذيرش حكميّت و انتخاب ابو موسى اشعرى به عنوان حكم مجبور كردند. معاويه نيز عمرو عاص را از جانب خود به عنوان حكم تعيين نمود. اين دو حكم اجتماع نمودند و ابو موسى با فريب عمرو عاص، حكم كرد كه على و معاويه از حكومت عزل شوند. پس از سخن ابو موسى، عمرو سخن گفت و على را عزل و معاويه را به خلافت نصب نمود.

بر اثر اين واقعه، دسته‏اى از لشكر امام و اهل كوفه كه در عقيده پيرو مكتب خلفا بودند و خلافت را انتخابى مى‏دانستند، از مسلمانان جدا شدند و آنها را كافر خواندند، و بر على عليه السّلام خروج كردند. حضرت با اين افراد جنگيد و بيشتر آنان را در نهروان از بين برد. از آن عدّه كه در نهروان باقى ماندند، يك نفر امام على عليه السّلام را در محراب مسجد كوفه شهيد كرد.

پس از آن، مسلمانان با سبط پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، حسن بن على بيعت كردند. هنگامى كه معاويه به جنگ آن حضرت آمد، اهل كوفه به امام خود خيانت كردند. در نتيجه امام حسن عليه السّلام در سال‏

ص:143

چهلم هجرى، مجبور به صلح با معاويه شد. مكتب خلفا آن سال را «عام الجماعة» ناميدند؛ به دليل اينكه همه بر خلافت معاويه اجتماع كردند.

\*\*\* معاويه بيست سال خلافت كرد. در اين بيست سال به دستور معاويه احاديث بسيارى در تأييد و بنا به مصلحت دستگاه خلافت- كه خود در رأس آن قرار داشت- جعل كردند و به رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نسبت دادند. در مكتب خلفا اين گونه احاديث و احاديث تحريف‏شده ديگرى كه در بحث‏هاى گذشته بدانها اشاره شد، سنّت پيامبر ناميده شده كه به چهار دسته قابل تقسيم است:

روايت‏هايى كه در اصل از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بوده، ولى در اثر گذشت زمان و نقل راويان مختلف، آن قدر دستخوش تغيير و تبديل شده كه گاهى حقيقت گفتار پيامبر به دشوارى مشخّص مى‏گردد.

روايت‏هايى كه در اصل از علماى اهل كتاب يا از شاگردان ايشان بوده، ولى با احاديث پيامبر اكرم آنچنان در آميخته كه گاه از هم تشخيص داده نمى‏شوند.

عقيده تجسيم خداوند و تشبيه او به مخلوقش، از اين دسته روايات ناشى شده است.

روايت‏هايى كه در اصل از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بوده، ولى به سود دستگاه حاكمه دست كارى شده است.

روايت‏هايى كه به سود دستگاه خلافت جعل و ساخته شده است. اين روايات خود به چند دسته تقسيم مى‏شوند:

1. دسته‏اى كه در مدح آنان ساخته شده است.

2. دسته‏اى كه در ذمّ مخالفان ايشان ساخته شده است.

3. دسته‏اى كه در تأييد سياست خلفا و تأييد رأى و اجتهاداتشان ساخته شده است.

از همين گروه است رواياتى كه طبق آنها، پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم از خروج بر سلطان جائر نهى اكيد كرده و فرموده است: «اطاعت حاكم در هر حال واجب است، اگر چه متظاهر به فسق و ظلم باشد.

حكومت او خواست خداست؛ چه آنكه خير و شر همه‏اش فعل خداست.» و گفته‏اند: «الخير كلّه و الشّرّ كلّه من اللّه.» و انسان را در فعل خود هيچ اختيارى نيست.

اين دسته اخبار، سبب پيدايش اختلاف فكرى و عقيدتى و تشكيل فرقه‏هايى مانند جبريه و غيره در مكتب خلفا گرديده است.

ص:144

اين چهار دسته از احاديث و نيز اقوال صحابه و اجتهاداتشان در احكام، و همچنين آراى تابعينشان- كه بعضى از آنها خلاف نصّ قرآن و سنّت پيامبر است، ولى در مكتب خلفا در عرض احاديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم قرار داده شده- سبب بروز اختلاف در احكام و پيدايش مذاهب فقهى متعدّد در مكتب خلفا، مانند مكتب اهل رأى و اجتهاد و مكتب سلفى‏ها و ... گرديده است.

اجازه تدوين حديث در مكتب خلفا

آنگاه كه عمر بن عبد العزيز در حدود سال صد هجرى، حرمت نوشتن سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را رفع كرد، پيروان مكتب خلفا كوشش‏هاى بسزايى در جمع‏آورى احاديث پيامبر نمودند. محدّثان براى جمع‏آورى حديث و نقل آن، از شهرى به شهر ديگر مى‏رفتند و از محدّث هر شهر حديث مى‏گرفتند، و خود نيز براى محدّثان آن شهر حديث نقل مى‏كردند.

بدين سان احاديثى كه در بين افراد معدودى از اهل مدينه و كوفه و بصره و دمشق بود، در تمام كشورهاى اسلامى آن روز منتشر شد. نشر اين احاديث سبب بروز اختلاف‏هاى شديدى در مكتب خلفا گرديد كه در آينده كيفيت آن را بيان خواهيم كرد.

انتشار احاديث اهل بيت عليهم السّلام در زمان درگيرى بين سران مكتب خلفا

پس از دستور عمر بن عبد العزيز، محبّان اهل بيت عليهم السّلام نيز توانستند خود را به امام باقر عليه السّلام برسانند و احاديث پيامبر را از حضرتش بياموزند. تا آنكه هشام در سال 105 هجرى به خلافت رسيد، و در آزار اهل بيت و دوستدارانشان بيفزود و در سال 117 هجرى، بنابر قولى، امام باقر عليه السّلام را مسموم كرد، و در سال 121 هجرى نيز زيد بن على را شهيد كرد.

هشام در سال 125 هجرى وفات كرد. پس از او وليد بن يزيد بن عبد الملك به خلافت رسيد.

در اين زمان دعوت بنى عبّاس در خطّه خراسان شروع شد. در ابتداى همين سال، گروهى از دعات و مبلّغان بنى عبّاس كه در بين آنها ابو مسلم خراسانى نيز بود، همراه با هدايايى از خراسان به ديدار محمّد بن على، نواده عبد اللّه بن عبّاس آمدند. وى ابو مسلم خراسانى را بر آنان امير كرد.

محمّد در همان سال وفات كرد. پس از او فرزندش، ابراهيم، ابو مسلم را در منصبش تثبيت نمود. ابراهيم را مروان حمار، آخرين خليفه بنى اميّه به قتل رسانيد. پيروان بنى عبّاس پس از وى، با برادرش، عبد اللّه كه معروف به سفّاح شد، بيعت كردند و سفّاح به سال 132 هجرى به خلافت رسيد.

ص:145

از سال 125 تا 132 هجرى، بنى اميّه از طرفى سخت مشغول جنگ با بنى عبّاس بودند، و از طرفى ديگر درگير شورش‏هاى خوارج. در اوايل همين رويدادها، بين خود بنى اميّه نيز جنگ و كشتار درگرفت.

وليد بن يزيد از خاندان بنى اميّه، پس از يزيد بن معاويه به فسق و فجور مشهور و زبانزد بود. تا جايى كه قصد داشت بر بام كعبه ساختمانى بسازد و در آنجا به ميگسارى بپردازد. وى براى اين كار، مهندسى نيز به مكّه فرستاده بود.[[184]](#footnote-184) در اثر ظلم و فساد وى در شهرها آشوب شد. عموزاده‏اش، يزيد بن وليد بن عبد الملك، گروهى از سران بنى اميّه را با خود همدست كرد و با وى جنگيد.

سرانجام در سال 126 هجرى بر او دست يافت و او را كشت و خود به خلافت نشست.

در اين اوان، طلّاب علوم اسلامى و حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، پروانه‏وار گرد شمع هدايت آن زمان، امام جعفر صادق عليه السّلام، جمع مى‏شدند و از حضرتش سنّت پيامبر و تفسير قرآن و ديگر علوم اسلامى را مى‏آموختند. به خصوص در ايّام حج، در مدينه و مكّه و عرفات و منى، گروه گروه از شهرهاى دور و نزديك مى‏آمدند و از حضرتش استفاده مى‏نمودند. داستان مناظرات آن حضرت با زنادقه و ديگر پيروان ملل و نحل گوناگون، مشهور است.

اين وضع از سال 125 هجرى تا اوايل خلافت منصور عبّاسى ادامه داشت. مسلمانان بيش از دوازده سال، از شهرهاى خطّه خراسان تا رى و قم و كوفه و ديگر شهرها، به حج مى‏آمدند و از حضرتش توشه‏هايى از سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و علوم اسلامى گرفته به شهرهاى خود هديه مى‏بردند.

تا جايى كه راويان حديث كه از حضرتش حديث پيامبر آموخته بودند، به سه هزار يا بيشتر رسيد.

هزاران محدّث مى‏گفتند: «حدّثنى ابو عبد اللّه جعفر بن محمّد الصّادق عن أبيه، عن جدّه، عن أبيه، عن رسول اللّه، عن جبرئيل، عن البارى ...» و گاه مى‏گفتند: «حدّثنى ابو جعفر محمّد الباقر عن أبيه، عن جدّه، عن رسول اللّه ...»

در اين زمان تعداد كتب حديثى كوچكى كه در علم حديث اهل بيت عليهم السّلام تأليف شده بود و آنها را اصل مى‏ناميدند، به چهارصد رساله رسيد.

ص:146

بازگشت به كار تدوين حديث در مكتب خلفا

مدّت حكومت عمر بن عبد العزيز كه دستور نوشتن سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را صادر كرد، كوتاه بود.

وى در رجب سال 99 هجرى به خلافت رسيد و در صفر سال 101 هجرى از دنيا رفت يا خود بنى اميّه او را مسموم كردند. ساير خلفاى بنى اميّه، كارهاى او را روا نداشتند. گويند زهرى (متوفّاى 124 هجرى) كتابى نوشت، ولى به زمان عمر بن عبد العزيز نرسيد.[[185]](#footnote-185)

پس از انقراض حكومت بنى اميّه، خلفاى بنى عبّاس كه در سال 132 هجرى بر سر كار آمدند، در ابتدا درگير از بين بردن آثار بنى اميّه و طرفدارانشان بودند. منصور دوانيقى در سال 136 به خلافت رسيد و با قيام خونين دو برادر، «محمّد» و «ابراهيم» (متوفّاى سال 145 هجرى)، روبرو گرديد كه هر دو از نسل امام حسن عليه السّلام بودند و مردم را دعوت به حكومت اهل بيت پيامبر مى‏نمودند.

پس از ايشان نيز بنى عبّاس با قيام‏هاى پياپى امامزادگان از نسل على و فاطمه عليهما السّلام كه مردم را به حكومت «الرّضا من آل محمّد» (برگزيده از خاندان پيامبر) دعوت مى‏كردند، روبرو شدند. در اين هنگام انتشار حديث از مكتب اهل بيت عليهم السّلام و شاگردان امام باقر و امام صادق عليهما السّلام به اوج خود رسيده بود و هزاران محدّث در شهرهاى اسلامى، «حدّثنى الباقر و حدّثنى الصّادق» مى‏گفتند.

حكومت بنى عبّاس در برابر دو خطر قرار گرفته بودند: يكى خطر شورش‏هاى امامزاده‏ها از فرزندان على و فاطمه عليهما السّلام كه با شمشير مى‏جنگيدند؛ و ديگرى خطر انتشار فكر اسلامى صحيح به واسطه احاديثى كه محدّثان از اوصياى پيامبر روايت مى‏كردند.

اين احاديث، مسلمانان را بيدار مى‏ساخت و دستگاه خلافت را حكومت جور معرّفى مى‏كرد و احكامى را كه خلفا اجرا مى‏كردند، احكامى ضدّ اسلام مى‏شناساند.

همان قيام‏هاى پياپى آل على نيز از همين روشنگرى‏ها سرچشمه مى‏گرفت. چه آنكه مسلمانان آنگاه كه به واسطه شنيدن حديث اهل بيت عليهم السّلام، مخالفت احكام خلفا با احكام اسلام را درك مى‏كردند، خلفا را مصداق اولو الامر و واجب الاطاعه نمى‏دانستند و براى رفع ظلم و ستم آنان، گرد امامزاده‏ها جمع شده عليه خلفا شورش مى‏كردند.

خلفاى بنى عبّاس شورش‏هاى امامزادگان را با لشكر و شمشير چاره كردند. و براى مقابله با آنها

ص:147

كه بين مسلمانان حديث‏هايى روايت مى‏كردند كه آن نوع حكومت را باطل معرّفى مى‏نمود و گرفتن ماليات و ساير احكام دستگاه خلافت را ظالمانه و ضدّ اسلامى و ضدّ سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم معرّفى مى‏كرد، چاره‏اى ديگر انديشيدند؛ و آن عبارت بود از نشر همان احاديثى كه در گذشته بيان كرديم.

بدين سبب سياست حكومت بنى عبّاس از زمان ابو جعفر منصور به بعد، بر ترويج حديث مكتب خلفا بنيان‏گذارى شد و محدّثان مكتب خلفا را در دربار بنى عبّاس، احترامى خاص بود.

محدّثان از بلخ و بخارا و سمرقند، به نيشابور و رى و كوفه و بصره و بغداد و دمشق و مكّه و مدينه و اسكندريه و اندلس، و گاه بالعكس، براى فرا گرفتن حديث و نيز تعليم حديثى كه خود آموخته بودند، سفر مى‏كردند.

و در همين عصر بود كه حديث مكتب خلفا تدوين شد و مالك بن انس (متوفّاى 179 هجرى) كتاب خود «موطأ» را تأليف كرد و در آن احاديثى را كه از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم روايت شده بود، با اجتهادات صحابه و تابعين يكجا جمع‏آورى نمود.

مؤلّفان پس از مالك نيز از همان چهار دسته احاديث ياد شده، در كتاب‏هاى خود احاديثى را جمع‏آورى نمودند. مانند: دارمى (متوفّاى 255 هجرى)، ابن ماجه (متوفّاى 273 هجرى)، ابو داوود (متوفّاى 275 هجرى)، ترمذى (متوفّاى 279 هجرى) و نسائى (متوفّاى 303 هجرى).

اينان كتب خود را «سنن» (جمع سنّت) نام گذاردند؛ يعنى سنّت‏هاى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم. و سنن چهار محدّث اخير از جمله كتب حديث صحيح مكتب خلفا به شمار مى‏آيد.

بخارى (متوفّاى 256 هجرى) و مسلم (متوفّاى 261 هجرى) نيز از همان احاديث در دو كتاب خود به نام «جامع صحيح»، وارد نمودند كه مكتب خلفا، همه احاديث آن دو را همانند آيات قرآن كريم، صحيح مى‏دانند و نمى‏پذيرند كسى در صحّت احاديث اين دو كتاب شك يا ترديد كند، و آن را شك و ترديد در اصل سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به حساب مى‏آورند.

پس از انتشار اين احاديث در شهرهاى مسلمانان و تدوين آنها در كتب حديث، در بين پيروان مكتب خلفا در مورد احكام و عقايد اسلام، اختلاف‏هاى بسيارى پديدار شد كه در ادامه به بررسى آن خواهيم پرداخت.

ص:148

اختلاف و فرقه‏گرايى در مكتب خلفا

به دنبال نشر احاديث ياد شده به وسيله سفرهاى محدّثان به شهرهاى مسلمانان، و نيز به وسيله تدوين آنها در كتب حديث، ميان پيروان مكتب خلفا در دو زمينه اختلاف ايجاد شد:

در احكام اسلام‏

در عقايد اسلام‏

ما اكنون تا آن اندازه كه براى فهم بحث‏هاى آينده اين سلسله مباحث لازم است، اشاره‏اى به آنها مى‏نماييم.

اختلاف در احكام اسلام‏

مهم‏ترين سبب پديد آمدن اختلاف فرقه‏اى در مكتب خلفا، پذيرش و عدم پذيرش احاديث پيامبر مى‏باشد. در اين زمينه مشهورترين كسى كه نپذيرفتن احاديثى از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را كه مخالف رأى او بود، صريحا اعلام كرد، «ابو حنيفه» (متوفّاى 150 هجرى) بود. ما تفصيل كار او را در فصل «الاجتهاد فى القرن الثّانى» در كتاب معالم المدرستين ذكر كرده‏ايم و چندين مثال از احكامى كه ابو حنيفه بر خلاف سنّت پيامبر (حديث پيامبر) فتوا داده بود، آورده‏ايم.

ابو حنيفه و پيروان مكتب او چندين قاعده براى استخراج احكام تعيين نموده‏اند به نام‏هاى «قياس» و «استحسان» و «مصالح مرسله»، كه حقيقت آنها عمل كردن به رأى انسان است. آنان اين قواعد را مانند كتاب خدا و سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مدرك قرار داده‏اند و آن كس را كه استخراج احكام مى‏كند، «مجتهد» و كار او را «اجتهاد» مى‏نامند.

ص:149

شايسته است يادآور شويم كه در مكتب خلفا اجتهاد يا عمل كردن به رأى خود در مقابل احكامى كه در كتاب خدا و سنّت پيامبر آمده، از زمان صحابه و سه خليفه اوّل بنيان‏گذارى شد كه تفصيل اين بحث را در جزء قبل و نيز در فصل «موقف المدرستين من الفقه و الاجتهاد» در جلد دوم معالم المدرستين آورده‏ايم.

پس از صحابه، اوّلين كسى كه اجتهادات صحابه و تابعين را در رديف سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم يكجا جمع‏آورى نمود و همه را مدرك احكام اسلام قرار داد، مالك بن انس بود كه اين كار را در كتاب «موطأ» خود انجام داد. ولى ابو حنيفه از مالك در اين باره پيشروتر بود و قوانينى براى عمل كردن به رأى در احكام ابداع كرد.

پس از ابو حنيفه، شاگردان مكتب او كار تغيير احكام را به جايى رسانيدند كه بسيارى از محرّمات اسلام را حلال كردند و نام آن را «الحيل الشّرعيه» گذاردند،[[186]](#footnote-186) به خصوص كسانى از ايشان كه علماى دربار خلافت بودند؛ مانند ابو يوسف قاضى القضات هارون الرّشيد.

البته مالك اين گستاخى را از ابو حنيفه و شاگردانش نمى‏پذيرفت. از مالك نقل كرده‏اند كه مى‏گفت:

«در اسلام، شوم‏تر از ابو حنيفه متولّد نشده است. پيامبر پس از آنكه اسلام تمام و كامل شد، وفات كرد؛ شايسته و سزاوار است كه پيروى نماييم از احاديث پيامبر و اصحاب پيامبر و از رأى پيروى ننماييم ...»

در برابر انتشار مذهب ابو حنيفه و قيام بعضى از شاگردانش به تغيير احكام اسلام تحت عنوان حيله‏هاى شرعى، مكتب‏هايى مخالف ايشان پديدار شد. مشهورترين مذهب فكرى مخالف با مكتب ابو حنيفه را «احمد بن حنبل» (متوفّاى 241 هجرى) تأسيس كرد. وى مؤلّف كتاب بزرگ حديث به نام «مسند» بود.

شعار مكتب احمد بن حنبل، رجوع به عصر پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و صحابه بود كه ايشان را «سلف صالح» خود مى‏گفتند. يعنى «پيشينيان اهل صلاح». اين اختلاف بين دو مكتب شديد شد و دو فرقه يكديگر را فاسق و گاهى دور از اسلام مى‏خواندند. تاريخ خطيب، اين شعر را از مخالفان ابو حنيفه نقل مى‏كند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| إذا ذو الرأى خاصم فى قياس‏ |  | و جاء ببدعة هنة سخيفة |
|  |  |  |

ص:150

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| أتيناهم بقول اللّه فيها |  | و آثار مبرّزة شريفة |
|  |  |  |
| فكم من فرج محصنة عفيفة |  | احلّ حرامها بأبى حنيفة[[187]](#footnote-187) |
|  |  |  |

«اگر شخصى از اهل رأى با استفاده از دليل و قياس، يك بدعت پوچ و زشت بياورد، ما در آن مسأله از قول خدا و احاديث شريفه دليل مى‏آوريم.

چه بسيار شده كه با فتواى ابو حنيفه، نكاح بانوى شوهردار با عفّتى بر مرد اجنبى حلال شده است.»

روش سياسى ابو حنيفه و شاگردانش‏

بنابر نقل خطيب بغدادى، ابو حنيفه را با منصور، خليفه عبّاسى، دو گونه رفتار متفاوت بوده است. وى در آغاز در خدمت منصور بوده، چنان كه در تاريخ بغداد گويد:

«در بناى حصار بغداد (حدود سال 142 هجرى)، ابو حنيفه سر كار خشت زدن و شمارش آن بود و شمارش آنها را با چوب نى مشخّص مى‏كرد.[[188]](#footnote-188) او اوّلين كسى بود كه اين روش را در شماره كردن خشت به كار برد.»[[189]](#footnote-189)

ولى در پايان عمر، به مخالفت با خليفه برخاست. چنان كه خطيب و ديگران روايت مى‏كنند كه ابو حنيفه در زمان شورش ابراهيم در بصره عليه ابو جعفر منصور، بر خروج بر خليفه و يارى ابراهيم فتوا مى‏داد.[[190]](#footnote-190)

و نيز گفته‏اند منصور به همين خاطر ابو حنيفه را در بغداد حبس كرد و وى در حبس مرد.

پس از ابو حنيفه، شاگردان او در زمره علماى دربار خلافت بوده‏اند. مانند ابو يوسف كه قاضى القضات عصر هارون الرّشيد بود. و چون در اين باره از ابو يوسف سؤال كردند، گفت: ما نزد ابو حنيفه مى‏رفتيم و درس فقه مى‏خوانديم، ولى در امر دين از او تقليد نمى‏كرديم.[[191]](#footnote-191)

به هر حال، خلفا غالبا مذهب فقهى ابو حنيفه را ترويج مى‏كردند و در زمان خلافت عثمانى‏ها، مذهب رسمى دربار خلافت، حنفى بود.

ص:151

اين نمونه‏اى بود از اختلاف دو مذهب فقهى مكتب خلفا به سبب عمل كردن به احاديث يا ترك آن. اكنون نمونه‏هايى ديگر از اختلاف مكتب خلفا را در عقايد بيان مى‏نماييم.

اختلاف در عقايد

پيروان مكتب خلفا گذشته از اختلاف در فقه و احكام اسلام، اختلافى شديدتر در عقايد به شرح ذيل داشتند:

يك فرقه گفتند: دست و پا و چشم و مكان داشتن از صفات بارى تعالى است، و آنها كه مى‏گويند خدا اعضا و جوارح و مكان ندارد، صفات خدا را تعطيل كرده‏اند. و آنان را «معطّلة الصّفات» ناميدند.

فرقه ديگر گفتند: داشتن اعضا و جوارح از صفات اجسام و مخلوقات خدا مى‏باشد، و آنها را كه اين گونه اعتقاد داشتند، مجسّمه و مشبّهه ناميدند. يعنى كسانى كه خداوند را جسم دانسته و تشبيه به مخلوق نموده‏اند.

همان فرقه اوّل گفتند: خدا قديم است و صفات او نيز قديم. و قرآن كه كلام خداست، از صفات خداست. بنابراين قرآن نيز قديم است و مخلوق نيست.

و فرقه دوم گفتند: خداوند قديم است و قرآن، كلام خدا مى‏باشد و قديم نيست. هر كس بگويد قرآن قديم است، معتقد شده كه قرآن مانند خدا قديم است و قائل به دو قديم، مشرك است.

مؤلّف گويد: نمى‏دانم اين بندگان خدا را چه شده است كه تا اين اندازه توجّه نكرده‏اند به فرموده خدا در قرآن؛ آنجا كه مى‏فرمايد: يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفالِ ...[[192]](#footnote-192): «اى پيامبر! درباره تقسيم انفال از تو سؤال مى‏كنند ...»

آن دسته از صحابه كه بر سر تقسيم انفال (يك قسم غنايم جنگى) درگير شدند و از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم درباره آن سؤال كردند، آيا اين درگيرى و سؤال ايشان براى رفع اختلاف، قبل از آن بوده كه ايشان به دنيا بيايند و از ازل بوده كه قرآن از آن خبر داده است تا بشود گفت قرآن قديم است؟!

و همچنين است چهارده مورد ديگر كه لفظ «يسألونك» در قرآن آمده، و نيز در دو مورد ديگر كه لفظ «يستفتونك» (از تو مى‏پرسند و فتوا مى‏خواهند) آمده و موردهاى ديگر مانند: قَدْ

ص:152

سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجادِلُكَ فِي زَوْجِها وَ تَشْتَكِي ...[[193]](#footnote-193) كه در آنها پس از درگيرى بين مردم آن زمان و مراجعه به پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و كسب تكليف از ايشان، قرآن خبر از وقوع آن حوادث مى‏دهد.

آيا در اين صورت مى‏توان قرآن را قديم خواند؟! يا اينكه اين حوادث از ازل واقع شده بوده و مردم از ازل و قبل از زمان پيامبر كسب تكليف كرده‏اند و قرآن از آنچه در ازل بوده خبر مى‏دهد؟! راستى چه بايد گفت؟!

يك فرقه گفتند: همه افعال بندگان از خداست و بنده را در آن اختيار نيست.[[194]](#footnote-194)

فرقه ديگر گفتند: افعال انسان از خود اوست. و خلاف عدل خداوند است كسى را عذاب كند بر انجام كارى كه در انجام دادن آن مجبور باشد.[[195]](#footnote-195)

فرقه دوم فرقه اوّل را «جبريه» و خود را «عدليه» ناميدند.

اكثريت پيروان مكتب خلفا، بر وجوب طاعت خلفا و حرمت قيام عليه آنها، اگر چه ظالم و معصيت كار باشند، اتّفاق دارند. گاهى نيز گروه‏هاى كوچكى از آنان، در مدّتى كوتاه به جواز قيام عليه خليفه ظالم و معصيت كار قائل بودند كه دستگاه خلافت آنان را نابود مى‏ساخت و سپس در تاريخ از آنان به بدنامى ياد مى‏كرد.

منشأ اختلاف‏هاى مذكور، همان چند دسته حديث مكتب خلفا بود كه در سابق نام برديم.

و اينك معرّفى فرقه‏هايى كه درباره اين عقايد اختلاف شديد داشتند.

فرقه جهميّه‏

جهمى يا جهميّه پيروان «جهم بن صفوان» مى‏باشند.[[196]](#footnote-196)

آراى جهم و جهميّه‏

در مقدّمه اين بحث لازم است متذكّر شويم مداركى كه امروزه درباره آراى جهم و فرقه جهميّه در دسترس ماست، به دو دسته تقسيم مى‏شود:

الف- آنچه مخالفينشان در ردّ معتقدات ايشان نوشته‏اند و تا به امروز مانده است.

ص:153

ب- آنچه نويسندگان كتب ملل و نحل در معرّفى اين فرقه نوشته‏اند.

در اين باره شايسته است توجّه داشته باشيم كه در بحث‏هاى علمى با نوشته‏هاى اين هر دو دسته بايد با احتياط كامل برخورد كرد. چه آنكه درباره نوشته‏هاى مخالفين، بايد گفت: تنها به قاضى رفته‏اند، و دليلى بر صحّت مطالبى كه مخالفان و دشمنان جهميّه به آنان نسبت داده‏اند، نيست.

و نوشته‏هاى نويسندگان آراى ملل و نحل را نيز در بحث‏هاى علمى خود درباره وجود فرقه‏هايى در زمان گذشته- همچون سبائيّه و ناووسيّه- و معتقدات آن فرقه‏ها ديديم، و دانستيم كه غالبا بدون تحقيق مى‏نويسند و مدركشان در آنچه به آن فرقه‏ها نسبت مى‏دهند، گاه همان است كه مخالفان آن فرق به آنها نسبت داده‏اند. و گاه مطالبى است كه بين مردم زمان خود آن نويسندگان درباره آن فرقه‏ها مشهور بوده است.

بنابراين پر واضح است كه در بحث‏هاى علمى، هيچ يك از اين دو دسته مدارك قابل اعتماد مطلق نيست. بدين سبب ما با آنچه كه به جهميّه نسبت داده‏اند، با احتياط كامل برخورد مى‏كنيم و با مقيّد بودن به اين احتياط، آنچه از جهم و جهميّه در فهم بحث‏هاى آينده لازم است، بيان مى‏كنيم:

الف- جهم و جهميّه اعضا و جوارح داشتن خدا را منكر بوده‏اند.[[197]](#footnote-197)

ب- قائل بوده‏اند قرآن قديم نيست و مخلوق است.

ج- قائل بوده‏اند افعال بشر را خدا خلق كرده و بشر مجبور به افعال خود مى‏باشد.[[198]](#footnote-198)

د- و نيز گفته‏اند جهم، شرط امامت را دانايى به كتاب خدا و سنّت پيامبر و اجماع مسلمانان بر انتخاب او مى‏دانسته است.[[199]](#footnote-199)

زندگانى جهم‏

جهم آزاد كرده قبيله ازد و از اهل بلخ، و كنيه‏اش ابو محرز بوده است.[[200]](#footnote-200)

ص:154

جهم زمانى به كوفه رفته و با ابو حنيفه مناظراتى داشته‏[[201]](#footnote-201) و ديگر بار به بلخ بازگشته و با مقاتل بن سليمان كه در تجسيم خدا غلو داشته‏[[202]](#footnote-202) مناظراتى داشته است كه به سبب آن، مقاتل از حاكم بلخ خواسته تا جهم را به ترمذ تبعيد نمايد.[[203]](#footnote-203)

در ترمذ سمنيّه بسيار بوده‏اند. گويند سمنيّه در اصل بودايى بودند و غير اجسام مادّى، به وجودى ديگر ايمان نداشتند.[[204]](#footnote-204)

گفته‏اند در اوان فتح اسلامى در ترمذ، هزار راهب بودايى در آنجا بوده و دوازده معبد داشته‏اند.[[205]](#footnote-205)

جهم با مناظره با سمنيّه توانسته است آنان را مسلمان كند.[[206]](#footnote-206)

گفته‏اند جهم با معتزله نيز مكاتبه و مناظره داشته است.[[207]](#footnote-207)

تحرّك سياسى جهم‏

در زمان جهم كه اواخر دوران حكومت بنى اميّه بود، توده‏هاى مردم از ستم دستگاه‏هاى حكومت به ستوه آمده بودند و در كشورهاى اسلامى شورش‏هايى برپا مى‏شد.

يكى از آن شورش‏ها به سركردگى حارث بن سريج تميمى برپا شد. وى در سال 116 هجرى قيام كرد و مردم را به عمل به كتاب خدا و سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و خلع خليفه اموى، هشام بن عبد الملك، دعوت نمود.

گويند شمار لشكر او به شصت هزار نفر رسيد، و شهرهاى بلخ و جوزجان و طالقان را فتح كرد.

سپس در جنگ شهر مرو شكست خورد و به تركستان فرار نمود و دوازده سال در آنجا زيست.

گاهى با كمك ترك‏ها با لشكر بنى اميّه مى‏جنگيد.

در سال 118 هجرى لشكر بنى اميّه قلعه‏اى را كه در آن بستگان حارث بودند، فتح كرد و همگى‏

ص:155

آنان را قتل عام نمود و بقيّه را از بزرگ و كوچك اسير كرده در بازار بلخ به بردگى فروخت.

نصر بن سيّار، والى خراسان، در سال 126 هجرى از خليفه اموى، يزيد بن وليد بن عبد الملك، براى حارث امان گرفت و نزد وى فرستاد. حارث به مرو بازگشت. والى اموى به حارث پيشنهاد هميارى نمود و اينكه به حارث حكومت يك استان و صد هزار دينار بدهد.

حارث نپذيرفت و به والى پيغام فرستاد: «من براى انكار منكر و دفع ظلم، سيزده سال از اين شهر دور شدم. من طالب دنيا و لذّات آن نيستم. تو اكنون مرا به آن دعوت مى‏كنى؟! من از تو مى‏خواهم به كتاب خدا و سنّت پيامبر عمل كنى و واليان نيك سيرت بر مردم بگمارى. اگر چنين كردى، من در لشكرت آمده با دشمنان تو جنگ مى‏كنم.»

نصر بن سيّار خواسته او را نپذيرفت. حارث ديگر باره دعوت خود را براى عمل كردن به كتاب خدا و سنّت پيامبر تجديد كرد و لشكرى فراهم آورد. در اين زمان جهم بن صفوان با او همدست شد. حارث در سال 128 هجرى شكست خورد و كشته شد. پس از او جهم بن صفوان را نيز اسير كردند و كشتند.[[208]](#footnote-208)

\*\*\* جهم مردى پرخروش و پرتحرّك، و مجاهدى نستوه در راه نشر عقيده خود بوده است.

اختلاف او با محدّثان مكتب خلفا، بيش از هر چيز در ردّ عقيده آنان در مورد تجسيم و تشبيه خدا و نيز قديم بودن قرآن و مخلوق نبودن آن بود.

جهم را پيروانى بسيار بوده است‏[[209]](#footnote-209) و محدّثان مكتب خلفا ردهاى بسيارى بر او نوشته‏اند كه شايد قديمى‏ترين آنها «الرّدّ على الجهميّة و الزّنادقة»، تأليف احمد بن حنبل باشد.

جهم با مؤسّسان مذهب اعتزال معاصر بوده است و در بعضى عقايد، آرايشان مشابه يكديگر است. در اينكه كدام يك از ديگرى فرا گرفته، اختلاف است.[[210]](#footnote-210) ما معتقديم هر دو بعضى از عقايد را- مانند نفى تجسيم بارى تعالى- از شاگردان مكتب اهل بيت عليهم السّلام فرا گرفته‏اند؛ اگر چه آن عقايد را نيز به طور آشفته بيان كرده‏اند.

ص:156

فرقه معتزله‏[[211]](#footnote-211)

گويند اوّلين كسى كه مذهب اعتزال را بنا نهاد، و اصل بن عطاء غزّال (متوفّاى 131 هجرى) بوده است. كنيه‏اش ابو حذيفه و آزاد كرده قبيله عرب «ضبّه» يا «مخزوم» بود. او در بصره سكنا داشت و در حوزه درس حسن بن يسار بصرى (متوفّاى 110 هجرى) حاضر مى‏شد. بعدها بر اثر اختلاف نظر در بعضى مسائل اعتقادى، از درس او كناره‏گيرى كرد. در زبان عربى، كناره‏گيرى را «اعتزال» گويند، و عزلت‏كننده را «معتزل». بدين سبب اهل اين مذهب را «معتزله» و مذهب ايشان را مذهب «اعتزال» نام نهاده‏اند.

و اصل بن عطاء براى نشر مذهب اعتزال، مبلّغانى به ديار مغرب (اسكندريه تا اندلس) فرستاد، و همچنين به خطّه خراسان و يمن و كوفه و ديگر شهرهاى اسلامى.[[212]](#footnote-212)

از جمله كسانى كه از او پيروى نمود، «عمرو بن عبيد» بود. عمرو بن عبيد (متوفّاى 142 هجرى) آزاد كرده قبيله تيم و ساكن بصره بود و در درس حسن بصرى حاضر مى‏شد. ولى بر اثر دعوت واصل بن عطاء، درس حسن بصرى را ترك كرد و به مذهب اعتزال گراييد.[[213]](#footnote-213)

آراى معتزله‏

معتزله مانند جهميّه، منكر اعضا و جوارح داشتن خدا بودند. و نيز مانند جهميّه مى‏گفتند قرآن قديم نيست و مخلوق است. آنان در عقيده جبر مخالف جهميّه بودند و مى‏گفتند افعال بندگان خدا از بندگان مى‏باشد نه از خداوند.[[214]](#footnote-214)

اين فرقه تا زمان متوكّل، خليفه عبّاسى، در نمو بود، ولى متوكّل با آن مخالفت شديد نمود و در زمان او در فشار قرار گرفت.[[215]](#footnote-215) پس از دوران متوكّل، بين پيروان معتزله و مكتب اشعرى و اهل‏

ص:157

حديث تا چند قرن مبارزه فكرى داير بود. اخيرا در عصر خلافت عثمانى‏ها در تركيه، اشعرى‏ها و اهل حديث با پشتيبانى دستگاه خلافت، توانستند معتزله را منقرض سازند.

اهل حديث‏

در گذشته اشاره‏اى داشتيم به بى‏حرمتى شديد ابو حنيفه به حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و اينكه ابو حنيفه در برابر احاديث احكام كه از پيامبر روايت شده بود، براى استخراج احكام قواعدى تأسيس كرده بود به نام قياس و استحسان و مصالح مرسله.

همچنين اشاره‏اى داشتيم به اينكه جهميّه و معتزله، همه رواياتى كه اهل حديث آنها را احاديث صفات خدا مى‏دانند و در آن به اعضا و جوارح داشتن خدا و انتقال خداوند از مكانى به مكانى ديگر تصريح شده است، آنچنان كه محدّثان معناى ظاهرى اين احاديث را مى‏پذيرفتند، نمى‏پذيرند.

در نتيجه بين محدّثان و آن فرقه‏ها درگيرى‏هاى فكرى ايجاد شد و تدريجا طرفداران حديث در برابر آن فرقه‏ها جبهه‏گيرى نمودند و فرقه‏اى جديد به نام «اهل حديث» تأسيس شد.

مشهورترين فرد در جبهه اهل حديث احمد بن حنبل مى‏باشد. وى كتابى پرمحتوا در حديث تأليف نموده كه مسند نام دارد. وى كتاب‏هاى ديگرى نيز دارد كه از جمله آنها كتاب «الرّدّ على الجهميّة» و «فضائل علىّ بن ابى طالب» مى‏باشد.[[216]](#footnote-216)

سبب شهرت احمد بن حنبل، مقاومت او در ردّ عقيده مخلوق بودن قرآن مى‏باشد كه در دوران مأمون عبّاسى (متوفّاى 218 هجرى) به اوج خود رسيد. در آن زمان علما را با شكنجه وادار مى‏كردند تا به مخلوق بودن قرآن رأى دهند. پس از مأمون، معتصم (متوفّاى 227 هجرى)، احمد بن حنبل را به سبب همين عقيده مدّتى زندانى كرد. و در زمان واثق (متوفّاى 232 هجرى) گشايشى براى او شد. تا اينكه زمان متوكّل فرا رسيد و متوكّل قائل به قديم بودن قرآن شد و احمد بن حنبل را گرامى داشت. بدين سبب خلقى بسيار رهبرى او را پذيرا شدند.[[217]](#footnote-217)

ص:158

پس از احمد بن حنبل، جنگ بين اهل حديث و معتزله شدّت گرفت و اهل حديث نام اهل سنّت و جماعت بودن را به خود اختصاص دادند و فرقه‏اى مشخّص و جداگانه شدند.

در همين اوان، به سبب ترجمه فلسفه يونانى و انتشار آن به دستور خلفا، روش فكرى فلاسفه و روش استدلال ايشان بين مسلمانان شايع شد و اثر نمايانى بر مناظرات و احتجاج‏هاى كتبى و شفاهى معتزله گذارد و خود منشأ تأسيس علم كلام در حوزه‏هاى علميّه مسلمانان گرديد. و مى‏توان گفت انتشار اين روش، بيش از پيش سبب فرقه‏گرايى محدّثان شد، و در همين دوران بود كه فرقه اشعرى در مكتب خلفا ايجاد شد.

فرقه اشعرى‏

فرقه اشعرى پيروان ابو الحسن على بن اسماعيل اشعرى (متوفّاى 324 هجرى) مى‏باشند. وى از نسل ابو موسى اشعرى بود و تا چهل سالگى ساكن بصره و شاگرد جبّائى معتزلى (متوفّاى 303 هجرى) بود.[[218]](#footnote-218) سپس همانند دو مؤسّس مذهب معتزله، و اصل بن عطاء و عمرو بن عبيد، كه از شاگردان حسن بصرى بودند و سپس از او كناره‏گيرى كردند و مذهب معتزله را تأسيس نمودند، اشعرى نيز از شاگردى استاد معتزلى خود كناره‏گيرى كرد[[219]](#footnote-219) و مانند محدّثان دعوت به رجوع به حديث كرد.

پس از آن اشعرى به بغداد رفت و در ردّ معتزله كوشا بود. ولى براى مناظراتش، همچنان كه از حديث محدّثان بهره مى‏برد، از علم كلام معتزله نيز توشه برمى‏داشت،[[220]](#footnote-220) و در مواردى عقايدش با ظاهر احاديث وفق نمى‏كرد. لذا با اينكه او خود را مروّج مكتب احمد بن حنبل مى‏دانست، همگى محدّثان، و خصوصا پيروان مكتب احمد بن حنبل، او را نپذيرفتند. ولى در اثر حضور او در درس ابو اسحاق مروزى فقيه شافعى، گروهى از دانشمندانى كه در فقه از شافعى پيروى مى‏كردند، در

ص:159

عقيده، اشعرى گرديدند، در حالى كه گروهى ديگر از آنان در عقايد پيرو معتزله بودند.

بدين گونه پيروان مكتب خلفا در عقايد به دو مذهب بزرگ تقسيم شدند: مذهب معتزله و مذهب اشعرى. و در فقه پيرو مذهب حنفى و مالكى و شافعى و مذاهب فقهى ديگر شدند. با مرور زمان، مكتب احمد بن حنبل نيز در زمره مذاهب فقهى مكتب خلفا به شمار آمد.

از قرن چهارم هجرى به بعد، مناظرات فرقه‏هاى مختلف مسلمانان به روش علم كلام بود. اين امر كه در مناظرات اشاعره و معتزله نمايان بود، سبب دور شدن اهل حديث از اين دو فرقه گرديد.

در اين اوان، مذاهب فقهى متعدّدى در مكتب خلفا منتشر شد. تا اينكه در سال 665 هجرى، ملك ظاهر بيبرس بندقدارى از «حكّام مماليك»[[221]](#footnote-221) در مذهب چهار مذهب فقهى حنفى و مالكى و شافعى و حنبلى را به رسميّت شناخت، و در عقايد نيز مذهب اشعرى را. اين حكم تا به امروز در پيروان مكتب خلفا رايج است.[[222]](#footnote-222)

فرقه سلفيّه‏

در اواخر قرن هفتم هجرى، ابن تيميّه (متوفّاى 728 هجرى) از مكتب احمد بن حنبل، عليه همه فرقه‏هاى مسلمان قيام كرد. او با اينكه مكتب خلفا باب اجتهاد را مسدود اعلام كرده بود، خود را مجتهد مى‏دانست.[[223]](#footnote-223)

وى در عقيده به تجسيم غلو داشت. تا آنجا كه روزى از بالاى منبر يك پله و دو پله پايين آمد و گفت: خداوند اينچنين از آسمان اوّل به آسمان پايين مى‏آيد.[[224]](#footnote-224) وى توسّل و استغاثه به پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و گفتن «يا محمّد» را حرام دانست.[[225]](#footnote-225)

ابن تيميّه فضايل على عليه السّلام را نيز رد مى‏كرد. تا آنجا كه علماى مكتب خلفا انكار او را به دليل دشمنى او با امام دانستند و گفتند: به دليل آنكه پيامبر به امام على فرموده: «لا يبغضك إلّا منافق» ابن تيميّه منافق مى‏باشد.[[226]](#footnote-226)

ص:160

علماى مكتب خلفا در دمشق و قاهره و اسكندريه، چندين بار با او مناظره نمودند و فتوا به حبس او دادند. گاهى نيز او را از عقايد خود توبه مى‏داده‏اند.[[227]](#footnote-227)

پس از ابن تيميّه، پيروانش او را «شيخ الاسلام» لقب دادند و خود را «سلفيّه» ناميدند. يعنى فرقه‏اى كه پيروى از سلف (پيشينيان) مى‏نمايند. و مقصود آنان از سلف، صحابه و تابعين و بعضى از محدّثان قرن اوّل و دوم و سوم هجرى، مانند احمد بن حنبل مى‏باشند.

فرقه سلفيّه با ساير مسلمانان رفتارى خشن دارند؛ ايشان خود را مؤمن و پاكدامن، و همه مسلمانان ديگر را پس از سه قرن اوّل تا به امروز، گمراه و بدعت‏گذار مى‏دانند.[[228]](#footnote-228)

فرقه وهّابيّه‏

از فرقه سلفيّه در قرن دوازده هجرى، محمّد بن عبد الوهّاب (متوفّاى 1207 هجرى) عليه مسلمانان قيام كرد، و دعوت ابن تيميّه را شديدتر از خود ابن تيميّه، تجديد كرد. فرقه پيرو او را «وهّابيّه» مى‏نامند.

محمّد بن عبد الوهّاب زيارت قبور را بدعت، و طلب شفاعت از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را پس از وفاتش ضلالت، و گفتن «يا محمّد» در استغاثه و توسّل به پيامبر را شرك مى‏داند؛ و همه مسلمانان پس از قرن سوم تا به امروز را جز پيروان ابن تيميّه، مشرك مى‏خواند؛ و مى‏گويد: «شرك مشركان زمان ما (يعنى همه مسلمان‏ها) شديدتر از شرك مشركان زمان جاهليّت مى‏باشد.»[[229]](#footnote-229)

فرقه وهّابيه با فرقه سلفيّه از سه جهت فرق دارند:

بى‏حرمتى شديد نسبت به پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم‏

واجب دانستن قتل همه مسلمان‏ها تا وهّابيت را بپذيرند؛ يا به قول ايشان: از شرك دست بردارند و يكتاپرست شوند. به همين دليل بلاد مسلمانان را، بلاد مشركان، و بلاد وهّابى‏ها را بلاد اسلام و بلاد اهل توحيد مى‏دانند.

معتقدند خداوند همه گناهان ايشان را كه اهل شرك نيستند، مى‏بخشد و همه وهّابى‏ها را با هر گناهى كه داشته باشند، به بهشت مى‏برد.

ص:161

اين سه امر را بنده در ده سفر تشرّف به حج و معاشرت با همه طبقات وهّابى‏ها و مباحثه و مناظره با آنان، در رفتار و گفتار ايشان مشاهده نموده و از آنان شنيده‏ام. و در پى‏جويى سبب به اين نتيجه رسيده‏ام كه دليل اينان بر اين بينش‏ها به قرار ذيل است:

1. در مورد بى‏حرمتى شديد ايشان به رسول اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، نمونه‏اى از مشاهدات خود را در بحث‏هاى گذشته بيان نموده‏ام. آنان جسد مبارك پيامبر را پس از وفات، مانند اجساد ساير بشر پوسيده و خاك شده مى‏پندارند. و هيچ احترام و امتيازى براى قبر مبارك آن حضرت بر ديگر قبرهاى بشر قائل نيستند.

دليل اين بينش در احاديثى مى‏باشد كه شخصيت پيامبر را حتّى از يك انسان عادى نيز پايين‏تر مى‏نماياند.[[230]](#footnote-230) و همچنين در روايات دروغى است كه به پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نسبت داده‏اند كه فرمود: «اللّهمّ لا تجعل قبرى و ثنا ...»: «خدايا! قبر مرا بت قرار مده. خداوند لعنت كند قومى را كه قبور پيامبران خود را مساجد قرار داده‏اند.»

ما مجعول بودن اين حديث را در باب «الخلاف حول البناء على قبور الانبياء» در جلد اوّل معالم المدرستين بيان داشته‏ايم.

2. در مورد واجب دانستن قتل همه مسلمان‏ها، قبلا به دليل اين بينش اشاره نموديم، و در گفتار و نوشتار و كردارهايشان روشن است.

3. معتقدند خداوند همه گناهان ايشان را مى‏آمرزد و به جهنّم نمى‏روند. در اين مورد نمونه‏اى را كه خود شنيده و ديده‏ام بيان مى‏دارم:

از حجّاج بيت اللّه الحرام شنيده بودم كه ارتكاب فحشا را از وهّابى‏ها در دو حرم محترم نقل مى‏كردند. در اوّلين بار كه بعضى وقايع را شنيدم، لرزه بر اندامم افتاد. اين جانب نيز لاابالى‏گرى ايشان را در ارتكاب اعمالى كه نزد خودشان معصيت شمرده مى‏شود، ديده بودم و هميشه در شگفت بودم و در پى فهم سبب انتشار فحشا در آنها به سر مى‏بردم.

تا آنكه در سفرى در مسجد خيف، بين نماز مغرب و عشا، پاى وعظ يك خطيب سعودى نشستم. خطيب بر منبر ايستاده بود و در امر شرك سخن مى‏گفت. وى پس از آنكه انواع شرك را كه غير وهّابى‏ها مرتكب آن هستند، برشمرد (مانند گفتن يا رسول اللّه! و نذر كردن براى اهل قبور)،

ص:162

در آخر با حال وجد و شعفى خاص، همچنان كه ايستاده بود گفت: پيامبر فرموده: خداوند مى‏گويد: بنده من! هر چه مى‏خواهى گناه كن، دنيا را پر از گناه كن، امّا مشرك نباش، من همه گناهان تو را مى‏آمرزم، «و لاابالى». يعنى هيچ اهميّتى نمى‏دهم؛ فقط مشرك نباش![[231]](#footnote-231)

حالت خطيب را در هنگام نقل حديث چنان ديدم كه گويا بعضى معصيت‏ها را در نظر مى‏آورد و همان بالاى منبر شيرين‏كام شده و احساس لذّت مى‏كند!

محمّد بن عبد الوهّاب و سعودى‏ها

در نيمه دوم قرن دوازده هجرى، محمّد بن سعود، امير درعيه نجد از محمّد بن عبد الوهّاب پيروى نمود. پس از او پسرش، سعود و پيروانش به قبايل مسلمانان حمله مى‏كردند و قتل نفوس مسلمانان و سلب اموال و هتك اعراض ايشان را، به عنوان جهاد فى سبيل اللّه مرتكب مى‏شدند. از آن زمان تا به امروز آن قدر از مسلمانان را كشته و سلب اموال كرده‏اند كه صفحات تاريخ را سياه نموده‏اند. و آخرين آن قتل عام بيش از چهارصد نفر از حجّاج بيت اللّه الحرام در مراسم حج سال 1407 هجرى بود.

ص:163

درس سى‏ام‏

ص:165

وحدت در مكتب اهل بيت عليهم السّلام‏

مقدّمه‏

در اين بحث ضرورت دارد نخست به پنج موضوع ذيل توجّه نماييم:

تعيين اوصياى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم‏

كتمان حديث‏

قيام‏هاى پيروان مكتب اهل بيت عليهم السّلام عليه حكومت‏هاى ستم پيشه‏

اثر تعيين اوصياى پيامبر و اثر كتمان حديث‏

شناخت شيعه و تشيّع.

تعيين اوصياى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم‏

1. وظيفه تبليغى انبيا و اوصيا آن است كه تكليف شرعى مردم عصر خود را براى آن مردم بيان كنند. از آنجا كه مسلمانان حاضر در عصر پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نيازمند آن بودند كه امام پس از پيامبر خود را بشناسند، پيامبر در اوّلين روز دعوت به اسلام، كه بنى هاشم را در خانه خود به اسلام دعوت كرد، على عليه السّلام را وصىّ خود معرّفى كرد.

اين امر ادامه داشت تا آنكه در روز غدير خم، پيامبر در برابر ده‏ها هزار مسلمان حاضر، على را به عنوان ولىّ امر تعيين شده از جانب خداوند بعد از خود معرّفى فرمود.

2. پيامبران بايد تكليف شرعى مردم بعد از خود را به طرقى به آنان تبليغ نمايند. پيامبر

ص:166

اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نيز در امر تعيين اوصياى خود و اولو الامر مردم پس از على بن ابى طالب عليه السّلام تا روز قيامت، بر حسب اهميّت چنين تبليغ فرمود:

به ظهور مهدى موعود عليه السّلام و اينكه او آخرين امام مردم مى‏باشد، بشارت داد.

تعداد ايشان را كه دوازده امام مى‏باشند، بيان فرمود.

امام حسن و امام حسين عليهما السّلام را دو امام پس از امام اوّل معرّفى نمود.

نام‏هاى دوازده امام را به وسيله خواصّى از صحابه، مانند جابر بن عبد اللّه انصارى بيان فرمود.

نيز در نوشته‏هايى كه به اوّلين وصىّ خود، على بن ابى طالب تسليم فرمود، نام‏هاى امامان و پيشگويى‏هايى از احوالشان وجود داشت.

اين تبليغ، عمومى و همگانى نبوده و پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در اين مورد به نحو خصوصى تبليغ فرموده است. حكمت اين نوع تبليغ را در آينده بيان خواهيم كرد.

پس از پيامبر هر يك از امامان نيز براى آن دسته از شيعيان كه امامت ايشان را پذيرفته و نيازمند شناخت امام بعدى بودند، امام بعد از خود را معرّفى نموده همچنين به ظهور مهدى موعود عليه السّلام بشارت مى‏دادند و براى بعضى از اصحاب خود از باقى دوازده امام نيز سخن مى‏گفتند.

كتمان حديث‏

در مكتب خلفا:

در بحث‏هاى گذشته معلوم شد خلفا تا آخر قرن اوّل هجرى، از نوشتن حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم جلوگيرى كردند. اضافه بر آن، دانشمندان اين مكتب نيز تا آخر قرن هفتم هجرى، حديث پيامبر را به صور گوناگون كتمان مى‏كردند.[[232]](#footnote-232)

ص:167

در مكتب اهل بيت عليهم السّلام:

در اثر اعمال كشتار و شكنجه و حبس نسبت به اهل بيت عليهم السّلام و پيروانشان، اين مكتب جز مدّت كوتاهى در اواخر عصر حضرت باقر و ابتداى عصر حضرت صادق عليهما السّلام، هميشه دچار تقيه شديد بوده و نتوانسته سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را كه نزد ايشان به وديعت نهاده شده بود، به طور كامل‏

نشر كند.

قيام‏هاى پيروان مكتب اهل بيت عليهم السّلام‏

در عصر ائمّه عليهم السّلام در مكتب اهل بيت و پيروانشان دو گونه قيام عليه حكومت‏هاى ظالم صورت مى‏گرفت:

1. قيام براى امر به معروف و نهى از منكر

2. قيام به نام مهدويت.

سرسلسله قيام‏هاى دسته اوّل در مكتب اهل بيت قيام حضرت سيّد الشّهداء امام حسين عليه السّلام بوده است. حضرتش سبب قيام خود را در وصيّت نامه خود كه به محمّد بن حنفيه تسليم نمود، چنين بيان فرمود:

«إنّما خرجت لطلب الإصلاح فى أمّة جدّى. أريد أن آمر بالمعروف و أنهى عن المنكر.» «اين است و جز اين نيست كه در پى اصلاح كار امّت جدّم خروج كردم. مى‏خواهم امر به معروف و نهى از منكر كنم.»

حضرتش هيچ‏گاه مردم را دعوت نكرد كه با او بيعت كنند تا براى رسيدن به خلافت و تشكيل حكومت قيام كند. و اين اوّلين و بارزترين قيام از نوع اوّل بود.

نمونه دوم، قيام محمّد بن عبد اللّه از نسل امام حسن عليه السّلام با برادرش ابراهيم بود. نوع اين قيام از گفتار امام جعفر صادق عليه السّلام به عبد اللّه پدر محمّد، آنگاه كه از امام خواست با پسرش بيعت كند، آشكار مى‏شود. در آن هنگام حضرت در جواب فرمود:

«إن كنت ترى أنّ ابنك هذا هو المهدىّ، فليس به. و لا هذا أوانه. و إن كنت إنّما تريد أن تخرجه غضبا للّه و ليأمر بالمعروف و ينهى عن المنكر، فإنّا و اللّه لا ندعك و أنت شيخنا و

ص:168

نبايع ابنك بهذا الأمر.»[[233]](#footnote-233)

«اگر مى‏پندارى كه اين فرزندت همان مهدى مى‏باشد، نه، او مهدى نيست. و نه اين زمان، زمان مهدى مى‏باشد. و چنانچه مى‏خواهى خروج كند در راه غضب براى خدا و اينكه امر به معروف و نهى از منكر كند، به خدا سوگند ما تو را كه پيرمرد و بزرگ ما هستى وانمى‏گذاريم و با فرزندت براى اين كار بيعت مى‏كنيم.»[[234]](#footnote-234)

اين قيام يك نمونه از قيام امامزاده‏ها به نام مهدى موعود بوده است.

از فرمايش حضرت سيّد الشّهداء در امر قيام خود، و فرمايش امام جعفر صادق عليه السّلام در امر قيام محمّد كه او را مهدى مى‏پنداشتند، معلوم مى‏شود اوصياى پيامبر فقط قيام براى امر به معروف را صحيح و موافق رضاى خدا مى‏دانسته‏اند.

اثر تعيين اوصياى پيامبر و كتمان حديث‏

در اثر تبليغ پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، همه اهل مدينه و همه صحابه، امام على عليه السّلام و امام حسن و امام حسين عليهما السّلام را دقيقا مى‏شناختند. پس از قيام امام حسين عليه خليفه يزيد و شهادت او به دست خليفه، همچنين خراب شدن كعبه توسّط يزيد، همه مى‏توانستند بطلان صحّت تعيين خليفه و امام به وسيله بيعت مردم را دريابند و اين امر بسيار روشن بود. بنابراين پس از شهادت حضرت سيّد الشّهداء عليه السّلام براى مسلمانان جز عقيده به سلسله امامت راهى نمانده بود.

امام حسين عليه السّلام هنگام رفتن به مكّه و عراق با تسليم نمودن مواريث امامت به امّ سلمه، و با تحويل دادن آن امانات توسّط امّ سلمه به حضرت سجّاد عليه السّلام پس از بازگشت ايشان به مدينه، هر كس از اهل مدينه كه مى‏خواست، مى‏توانست امام زمان خود را بشناسد.[[235]](#footnote-235)

\*\*\* اكنون كه شمّه‏اى از اثر تعيين اوصياى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بيان كرديم، به اثر سوء كتمان حديث پيامبر اشاره‏اى مى‏نماييم:

ص:169

جلوگيرى خلفا از نشر احاديث پيامبر، به ويژه جلوگيرى از گسترش احاديثى كه درباره اوصياى پيامبر و ظهور مهدى موعود عليه السّلام بود و بشارت مى‏داد كه وى زمين را پر از عدل و داد مى‏كند پس از آنكه پر از ظلم و جور بشود، به اندازه‏اى بود كه در مدينه امامزاده‏ها و عموزاده‏هاى پيامبر (بنى عبّاس) در جلسه‏اى مشترك جمع شده بودند تا با محمّد بن عبد اللّه، به عنوان مهدى موعود بيعت كنند. تا آنكه امام جعفر صادق عليه السّلام آنان را از خطا در انديشه‏شان باخبر ساخت.

شناختن اوصياى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم يكى پس از ديگرى همچنان كه پيامبر از جانب خدا خبر داده بود، اگر چه بر بعضى از خواص روشن بوده، ولى براى عموم مردم پس از عصر حضرت امام باقر عليه السّلام آسان نبوده است.

شناخت شيعه و تشيّع‏

براى شناخت تشيّع، نخست شناخت اسلام لازم است. اسلام ايمان داشتن به توحيد (الوهيت و ربوبيت) و سپس ايمان داشتن به همه انبيا تا خاتمشان، و ايمان داشتن به احكام ضرورى اسلام، با نيّت عمل كردن به آنها و به سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، و ايمان داشتن به معاد جسمانى و حساب و ثواب و عقاب در روز قيامت مى‏باشد.[[236]](#footnote-236)

و تشيّع آن است كه پس از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم اين عقايد و احكام را به وسيله ائمّه اهل بيت عليهم السّلام از پيامبر بپذيرد و از پيامبر و ائمّه پيروى كند. و شرط پذيرفتن از ائمّه اهل بيت عليهم السّلام و پيروى كردن از ايشان، در عصر امام حسين عليه السّلام آن است كه سه امام را بشناسد و از ايشان پذيرا باشد؛ و در عصر حضرت صادق عليه السّلام آن است كه شش امام را بشناسد و از ايشان پذيرا باشد.

و همچنين است اين امر تا عصر مهدى موعود- عجّل اللّه تعالى فرجه الشّريف- كه در زمان حضرتش شيعه آن است كه دوازده امام را بشناسد و از همه آنان پذيرا باشد و نيّت پيروى از همه آنان را به همراه پيروى از جدّشان داشته باشد.

اكنون چند مثال براى شناخت چگونگى معرّفى اوصياى پيامبر توسّط خود ايشان، و توسّط اوصياى بعد از ايشان مى‏آوريم. همچنين اثر اين دو گونه معرّفى را بررسى مى‏نماييم.

معرّفى امام باقر عليه السّلام از جانب پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم: امام باقر را پيامبر معرّفى فرموده بود؛ چنان كه‏

ص:170

در دو خبر چنين مى‏بينيم:

الف- جابر بن عبد اللّه انصارى عمامه بر سر مى‏گذاشته‏[[237]](#footnote-237) و در مسجد پيامبر مى‏نشسته و ندا مى‏كرده است: «يا باقر[[238]](#footnote-238)! يا باقر!» با اين كار، جابر كه يگانه بازمانده صحابه پيامبر بود، توجّه زائران حرم پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را كه از راه‏هاى دور براى حج آمده بودند، به خود جلب مى‏كرد.

مردم مى‏گفتند: جابر هذيان مى‏گويد! يعنى از پيرى خرف شده است. جابر مى‏گفت: نه به خدا قسم، هذيان نمى‏گويم؛ ولى از پيامبر شنيدم كه فرمود:

«إنّك ستدرك رجلا منّى. اسمه اسمى. و شمائله شمائلى. يبقر العلم بقرا.»

«تو مردى از من را درك مى‏كنى. نامش نام من است. و شمايل او شمايل من مى‏باشد. علم را باز مى‏كند و پرده از روى آن برمى‏دارد.»

اين بود سبب آنچه شنيديد كه مى‏گفتم.[[239]](#footnote-239)

نكته ديگر كه در اين حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم درباره حضرت باقر مى‏باشد، آن است كه پيامبر درباره امام باقر فرموده است: «رجل منّى»: «مردى از من». و ما در گذشته اين لفظ پيامبر را معنى كرديم و حاصل آن اين شد كه يعنى كار او در تبليغ اسلام كار من مى‏باشد.

ب- جابر در كوچه‏هاى مدينه نيز راه مى‏رفت و «يا باقر! يا باقر!» ندا مى‏كرد؛ و باز همان سخن‏ها بين او و اهل مدينه گفته مى‏شد.[[240]](#footnote-240)

معرّفى امام باقر عليه السّلام از جانب امام سجّاد عليه السّلام: حضرت سجّاد عليه السّلام كتاب‏هاى امام على عليه السّلام و سلاح پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را در بيمارى وفات خود به حضرت باقر داد. و بعد از وفات حضرت سجّاد، برادران حضرت باقر از حضرتش خواستند كه ايشان را در كتب و سلاح‏ها شركت دهد؛ و اين گفتگو در مدينه شهرت پيدا كرد. در نتيجه اين گفتگو همه اهل مدينه دانستند كتاب‏هايى كه به خط امام على عليه السّلام بوده، نزد حضرت باقر عليه السّلام مى‏باشد.

ص:171

بنابر آنچه بيان شد، پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و سپس ائمّه اهل بيت عليهم السّلام امر وصايت را تا امام باقر عليه السّلام با حكمت به همه اصحاب و همه اهل مدينه تبليغ فرمودند. ولى اين امر درباره ساير ائمّه تا مهدى موعود- عجّل اللّه تعالى فرجه الشّريف- به نحوى ديگر بوده است كه سبب آن از خبر آينده روشن مى‏شود:

«آنگاه كه خبر وفات امام صادق عليه السّلام به خليفه منصور رسيد، به والى مدينه نوشت: هر كس را وصى قرار داده گردن بزن. والى مدينه در جواب نوشت: اين پنج نفر را وصى قرار داده است: 1- خليفه 2- والى مدينه 3 و 4- دو فرزندش عبد اللّه و موسى 5- حميده، مادر موسى.

خليفه گفت: ايشان را نمى‏توان كشت.»[[241]](#footnote-241)

از اين خبر معلوم مى‏شود:

از زمان امام صادق عليه السّلام اگر در وقت وفات امام، امام بعد از او را مى‏شناختند، وى را شهيد مى‏ساختند و وظيفه‏اى كه از جانب خداوند در هدايت مردم و حفظ اسلام به او محوّل شده بود، انجام نمى‏شد.

و امّا نحوه ديگر تعيين امر امامت پس از امام باقر عليه السّلام، چنين بوده است كه امام در حال حيات خود، امام بعد از خود را به خواصّ شيعيان معرّفى مى‏نمود.[[242]](#footnote-242) سپس به هنگام حاجت مردم به شناسايى امام عصر خود، خداوند سبب‏سازى مى‏فرمود تا امام عصر نزد دوست و دشمن معروف و مشهور گردد. دليل بر اين گفته ما همان رفتار حكّام زمان با هر يك از ائمّه مى‏باشد. توجّه فرماييد:

هارون الرّشيد، امام كاظم عليه السّلام را از مدينه به بغداد مى‏آورد و زندانى مى‏كند. مأمون، امام رضا عليه السّلام را از مدينه به خراسان برده به عنوان ولايت‏عهدى زير نظر مى‏گيرد. همچنين امام جواد عليه السّلام را به بغداد، و امام هادى و امام حسن عسكرى عليهما السّلام را به سامرّاء مى‏برند. و خلاصه هر يك از اين ائمّه تا آخر عمر زير نظر و مراقبت شديد خلفا مى‏باشند.

خلفا چه دليلى براى چنين رفتارى با اين ائمّه داشتند؟ آيا جز آن بود كه مى‏دانستند آنان امام شيعيان عصر خود هستند؟

اين امر براى اهل مدينه و اهل پايتخت خليفه، كه امام در آنجا زندانى يا تحت نظر بود، روشن بوده است. به خصوص با جلسات مناظرات امام و مشاهده سيره امام.

ص:172

و امّا اهالى شهرهاى دور؛[[243]](#footnote-243) آنان نيز مى‏توانستند با تحقيق از اهل مدينه و بازماندگان اصحاب پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و تابعين ايشان، اين امر را به روشنى درك كنند.

\*\*\* وصيّت حضرت صادق عليه السّلام در عين حال كه امر امامت را از نظر دستگاه خلافت پنهان كرد و آنان را دچار سردرگمى ساخت، براى شيعيان نه تنها هيچ گونه شبهه‏اى ايجاد نكرد، بلكه امر امامت را روشن‏تر ساخت. توجّه فرماييد:

آنگاه كه خبر وفات امام صادق عليه السّلام در كوفه به شيعيان رسيد، ابو حمزه ثمالى از مخبر پرسيد:

آيا امام صادق كسى را وصى قرار داد؟ گفت: آرى، دو فرزندش عبد اللّه و موسى و خليفه منصور. تا سخن مخبر بدين جا رسيد، ابو حمزه خنديد و گفت: حمد خدا را كه راه هدايت را به ما نشان داد؛ امام از حال پسر بزرگ خود ما را آگاه ساخت و به فرزند كوچك (موسى بن جعفر) راهنمايى كرد و امر عظيم را مخفى داشت.

از معناى گفتار ابو حمزه سؤال كردند. گفت: با نام بردن پسر كوچك خود، موسى، همراه با ذكر نام پسر بزرگ خود، عبد اللّه، به ما فهمانيد كه پسر بزرگ شايسته امامت نيست. و با ذكر نام پسر كوچك به ما فهمانيد كه او امام است. و با نام بردن خليفه، وصىّ خود را از او پنهان داشت. حال اگر منصور بپرسد: وصىّ امام صادق كيست، به او مى‏گويند: شما وصىّ او هستيد.[[244]](#footnote-244)

بايد توجّه داشت كه امر امامت حضرت موسى بن جعفر عليهما السّلام بر خواصّ شيعيان، به وسيله تعيين حضرت صادق عليه السّلام در حال حياتش، روشن بود[[245]](#footnote-245) و چنين موضوعى بر شخصى مانند ابو حمزه پنهان نبوده است؛ و در اينجا ابو حمزه خواسته است با بيان خود از امر وصايت امام كاظم عليه السّلام دفع شبهه نمايد. و چه زيبا نيز قصد امام صادق را از نوشتن آن وصيّت بيان داشته و از رفتار منصور خبر داده است.

با توجّه به امورى كه تا اينجا بيان داشتيم، مى‏توان به حقيقت موضوع اختلاف پيروان مكتب اهل بيت دست يافت.

ص:173

اختلاف در مكتب اهل بيت عليهم السّلام‏

اختلاف‏هايى كه به پيروان اهل بيت عليهم السّلام نسبت داده‏اند، اندكى صحّت دارد و بيشتر آن دروغ است.

براى بررسى اين مطلب، نخست فرقه‏هايى را كه در عصر حضور ائمّه عليهم السّلام مدّعى شده‏اند، يادآور مى‏شويم. سپس اختلافاتى را كه در عصر غيبت كبرى پديد آمده، بررسى مى‏نماييم.

سبائيّه‏

اوّلين فرقه‏اى كه به شيعه نسبت داده‏اند، سبائيّه ناميده‏اند. ما در سه جلد كتاب «عبد اللّه بن سبا» ثابت كرده‏ايم چنين فرقه‏اى در خارج وجود نداشته، بلكه تنها در مخيّله نويسندگان كتاب‏هايى كه درباره ملل و نحل نوشته‏اند، وجود خيالى داشته و پس از آن در نوشته‏هايشان وجود كتبى يافته است.

كيسانيّه‏

كيسانيّه را نسبت داده‏اند به كيسان. و كيسان بنابر قول گروهى از نويسندگان اهل ملل و نحل، آزاد كرده امام على عليه السّلام بوده است.[[246]](#footnote-246)

و به قول گروهى ديگر: كيسان مختار ثقفى مى‏باشد، و كيسانيّه منسوب به او مى‏باشند.[[247]](#footnote-247)

ص:174

و بنابر قولى: كيسان نام خود محمّد بن حنفيه بوده و كيسانيّه منسوب به اويند.[[248]](#footnote-248)

عقيده كيسانيّه‏

درباره عقيده ايشان سخنان ضدّ و نقيض بسيار گفته‏اند. خلاصه آن گفتارها چنين است كه:

ايشان پيروان محمّد بن حنفيه (متوفّاى 81 هجرى) بوده‏اند و او را مهدى موعود مى‏دانسته‏اند. و مختار ثقفى (متوفّاى 67 هجرى) از پيروان او بوده و ادّعاى نبوّت كرده است.

و گفته‏اند: كيسانيّه پس از وفات محمّد بن حنفيه، قائل شده‏اند به اينكه امامت به فرزندش ابو هاشم (متوفّاى 98 يا 99 هجرى) منتقل شده و ابو هاشم نيز امامت را به محمّد بن على بن عبد اللّه بن عبّاس (متوفّاى 124 يا 125 هجرى) منتقل نموده و او را وصىّ خود قرار داده است. و امامت پس از محمّد، به فرزندش، ابراهيم، و پس از او به دو خليفه عبّاسى، سفّاح و منصور منتقل شده است.[[249]](#footnote-249) و آن دو، خلافت بنى عبّاس را تشكيل داده‏اند.

بنابراين قول، كيسانيّه فرقه‏اى از شيعه بوده‏اند كه يك خلافت سنّى را تأسيس كرده‏اند كه پانصد سال دوام داشته است!

اين گفتارها سؤال‏هاى زير را مطرح مى‏سازد:

سرانجام، كيسان كدام يك از آن سه نفر بوده است؟!

آيا جز نويسندگان ملل و نحل، كسان ديگر آزاد كرده‏اى براى حضرت على عليه السّلام به نام كيسان ذكر كرده‏اند؟!

محمّد بن حنفيه، فرزند برومند حضرت امير، مشهور است و شرح حالش در همه كتب رجال و حديث و سيره نوشته شده است. آيا در جايى، جز در كتب ملل و نحل، كسى گفته است لقب محمّد بن حنفيه كيسان بوده است؟! نسبت دادن كيسان به مختار نيز چنين است.

چنانچه اين دانشمندان مكتب خلفا، كيسان مؤسّس كيسانيّه را مردى از جن مى‏خواندند، از اين گفتارها بر ايشان آسان‏تر بود. چرا كه هيچ انسانى را نمى‏رسد وجود چنين مخلوق جنّى را منكر شود. همچنان كه قتل سعد بن عباده را به مخلوق جنّى نسبت دادند و گفتند: «قتله الجنّ.»: «جن‏

ص:175

سعد را كشته‏اند و كشنده‏هاى او از جن بوده‏اند، نه از آدمى!»[[250]](#footnote-250)

بنابر آنچه بيان شد، فرقه كيسانيّه همچون فرقه سبائيّه، ساخته خيال نويسندگان كتب ملل و نحل مى‏باشد.

حقيقت اين داستان‏

پس از شهادت حضرت سيّد الشّهداء عليه السّلام گروهى از محبّان اهل بيت در كوفه اجتماع كردند و به خونخواهى آن حضرت قيام كردند و خود را «توّابين» ناميدند. آنان در سال 65 هجرى با لشكر شام به سركردگى ابن زياد جنگ كردند و همگى شهيد شدند.

پس از ايشان، مختار بن عبيد ثقفى در سال 66 هجرى به نام خونخواهى آن حضرت، در كوفه قيام كرد و با عبيد اللّه بن زياد جنگ كرد و بر وى غالب شد و او را كشت. در اين جنگ هفتاد هزار تن از لشكريان شام كشته شدند[[251]](#footnote-251) و مختار ساير قاتلان آن حضرت، مانند عمر بن سعد و شمر و ديگران را نيز كشت و سر آنها را به مدينه، خدمت امام سجّاد عليه السّلام فرستاد.[[252]](#footnote-252)

در همين اوان، عبد اللّه بن زبير در مكّه ادّعاى خلافت كرد و از مردم بيعت گرفت. محمّد بن حنفيه با او بيعت نكرد. عبد اللّه، محمّد بن حنفيه و بستگانش را در درّه كوهى در مكّه به نام شعب عارم زندانى كرد و هيزمى بسيار در برابر درّه انباشت و مدّتى را تعيين كرد تا اگر در آن مدّت بيعت نكند، در آن هيزم‏ها آتش افروزد و همه را بسوزاند. محمّد به كوفه كس فرستاد و از مختار كمك خواست. او نيز چهارصد نفر فرستاد و محمّد و بستگانش را از آن زندان رهايى داد.[[253]](#footnote-253)

پس از آن، عبد اللّه برادر خود، مصعب بن زبير را در سال 67 هجرى با لشكرى به جنگ مختار فرستاد و مختار شكست خورد و كشته شد.

به جهت كشتارهايى كه مختار از لشكريان بنى اميّه كرد و همچنين كشتار او از سران و عزيزان قبايل عرب كوفه- كه در لشكر ابن زياد در كربلا نسل پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را قتل عام كرده بودند- پس از قتل مختار، بازماندگان كشتارهاى مختار كه حكومت و قلم به دست ايشان بود، هر چه خواستند عليه مختار گفتند و نوشتند، و در كتب تاريخ و ملل و نحل ثبت شد.

ص:176

و امّا راجع به محمّد بن حنفيه؛ حقيقت اين است كه محمّد وفات كرد در حالى كه خود را امام نمى‏دانست تا امامت را به فرزندش، ابو هاشم، منتقل كند و او به ديگران. و آنچه در اين باره مى‏توان باور داشت آن است كه به سبب منع نشر حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم امر مهدويت در آن روزگار مانند امروز روشن نبوده است و چنان كه ديديم بر بنى هاشم نيز كه جمع شده بودند با محمّد بن عبد اللّه بيعت كنند، امر مهدويّت روشن نبوده است. تا آنكه امام جعفر صادق عليه السّلام آنان را در اين باره آگاه ساخت.

بنابراين ممكن است پس از حضرت سيّد الشّهداء عليه السّلام تعدادى چند صباحى شخصى را مهدى موعود پنداشته باشند، تا آنكه به يكى از ائمّه برخورد كرده آن امام عدم صحّت اين پندار را بر ايشان روشن فرموده باشد.

و درباره مختار، آنچه مى‏توان باور داشت آن است كه شايد ضرورت‏هاى جنگ، او را بر سخن‏هايى توريه‏آميز واداشته باشد و نامى از محمّد بن حنفيه يا حضرت سجّاد عليه السّلام برده باشد. و يا اينكه آنچه را در باب خروج خود بر بنى اميّه و قتل عام قتله حضرت سيّد الشّهداء عليه السّلام مى‏دانسته و اخبار آن از ائمّه به او رسيده بوده، گاهى به نام پيشگويى گفته باشد.

پس در هيچ حال، نه آن پندارهاى عدّه‏اى اندك درباره محمّد بن حنفيه به اندازه‏اى بوده است كه بتوان بر آنان نام يك فرقه را گذارد، و نه گفتارهاى مختار را- اگر هم چيزى گفته باشد- مى‏توان پندارهاى فرقه‏اى در اسلام و تشيّع دانست.

بنابراين، هيچ فرقه‏اى در تاريخ به نام كيسانيّه وجود نداشته است.

غرابيّه‏

در شرح فرقه غرابيّه گفته‏اند:

«غرابيّه گروهى هستند كه گمان دارند خداوند جبرئيل را به سوى على فرستاد، ولى جبرئيل در راه به خطا رفت و به سوى محمّد رفت و وحى را به او داد. زيرا محمّد شبيه على بود. و گفته‏اند كه محمّد و على از دو كلاغ و دو مگس به هم شبيه‏تر بودند و همچنين پنداشته‏اند كه على رسول خداست، و فرزندان على پيامبرانند. اين گروه به پيروان خود مى‏گويند: آن موجود پردار را لعنت كنيد. و مقصودشان از پردار، جبرئيل است.

كفر اين گروه زيادتر از كفر يهود مى‏باشد. يهوديان به رسول خدا گفتند: چه كسى برايت از

ص:177

خداى تعالى وحى مى‏آورد؟ پيامبر فرمود: جبرئيل. گفتند: ما جبرئيل را دوست نداريم؛ چه آنكه او عذاب مى‏آورد. و گفتند: اگر ميكائيل كه جز رحمت را نازل نمى‏كند، وحى براى تو مى‏آورد، هرآينه به تو ايمان مى‏آورديم.

پس يهود با اينكه به پيامبر كفر ورزيدند و با جبرئيل دشمن بودند، جبرئيل را لعنت نمى‏كردند و فقط گمانشان اين بود كه جبرئيل ملك عذاب است نه رحمت.

ولى گروه غرابيّه از طايفه رافضه، جبرئيل و محمّد را لعنت مى‏كنند. و خداوند متعال فرموده است: «هر كس دشمن خدا و فرشتگان و رسولان خدا و جبرئيل و ميكائيل باشد، هرآينه خداوند دشمن كافران است.»[[254]](#footnote-254)

در اين آيه كافر به كسى كه بغض و دشمنى بعضى از فرشتگان را داشته باشد، گفته شده است. و كسانى را كه خداوند كافرشان خوانده، نمى‏شود از زمره مسلمانان دانست.»[[255]](#footnote-255)

اين گونه ياوه‏سرايى‏ها را بحث علمى مى‏نامند! و نويسندگان ملل و نحل از اين گونه فرقه‏هاى خيالى، موارد بسيار ديگرى را نيز به مكتب اهل بيت عليهم السّلام به دروغ نسبت داده‏اند كه با مقايسه بين آنها و بين فرقه‏هايى كه در مكتب خلفا بوده و مى‏باشد، مطلب روشن مى‏شود.

ص:178

مقايسه بين فرقه‏هايى كه براى مكتب اهل بيت عليهم السّلام جعل كرده‏اند و فرقه‏هاى مكتب خلفا

در مكتب خلفا فرقه اشعرى و معتزله و سلفى در عقايد، و حنفى و مالكى و شافعى و حنبلى در فقه، بوده و هست. آراى هر فرقه‏اى را در عقايد و احكام، دانشمندان همان فرقه ثبت و ضبط نموده و با مباهات، بر صحّت آن استدلال كرده‏اند. تاريخ تأسيس آن فرقه و اصلش و طبقات دانشمندان آن را نيز، دانشمندان خود آن فرقه به تفصيل نوشته‏اند.[[256]](#footnote-256)

مثلا تاريخ تأسيس فرقه اشاعره و مؤسّس آن معلوم است. همچنين تاريخ تولّد و وفاتش ثبت شده و آراى او به قلم خودش نوشته شده و در دسترس همه مى‏باشد. اين مطلب مورد اتّفاق همه دانشمندان اين فن مى‏باشد.

و پس از مؤسّس، دانشمندان بعدى فرقه اشعريه نيز مانند مؤسّس آن فرقه، نسب و وفات و آرا و نوشتارهايشان معلوم و مضبوط است و در دسترس هر خواننده‏اى مى‏باشد. و با مراجعه به آن نوشتارها، مى‏توان همه خصوصيات اشاعره را شناخت. در بحث‏هاى علمى، روش صحيح همين است كه براى شناخت هر فرقه‏اى به نوشتارهاى خود آن فرقه رجوع شود و به وسيله آن نوشتارها تفكّرات آن فرقه معرّفى و نقد شود.

اكنون بنگريم حال آن فرقه‏هايى كه مكتب خلفا به مكتب اهل بيت به دروغ نسبت داده‏اند، چگونه بوده است:

فرقه سبائيّه:

گفتند: عبد اللّه بن سبا مؤسّس اين فرقه است.

در اين مورد اين سؤال‏ها مطرح مى‏شود:

آيا سبا، پدر عبد اللّه از آسمان فرو افتاده، يا پدرى داشته است؟! و اگر پدرى داشته نام او چيست؟ و نسب او چگونه است؟

آيا از عبد اللّه بن سبا نوشته‏اى در دست هست؟!

آيا صحابه‏اى مانند ابو ذر و عمّار و يا تابعين صحابه مانند مالك اشتر و محمّد بن ابو بكر كه از فرقه سبائيّه معرّفى شده‏اند، خودشان گفته‏اند ما سبائى هستيم؟!

آيا نوشتارهايى از پيروان اين فرقه، همچون عمّار و ابو ذر و حجر بن عدى و صعصعة بن‏

ص:179

صوحان عبدى در دست هست؟! يا آنكه هر چه در دست هست، همان است كه دشمنانشان بعد از آنان نوشته‏اند و آن بندگان صالح خدا هيچ خبرى از وجود چنين فرقه‏اى نداشته‏اند؟!

كيسانيّه:

آيا كيسان كه كيسانيّه به او نسبت داده مى‏شوند، محمّد بن حنفيه بوده؟! آيا مختار بوده؟! يا آزاد كرده حضرت على عليه السّلام؟! و اگر كيسان همان آزادشده حضرت على است، نامش چه بوده است؟

كيسانيّه كيانند؟ و چه كسى گفته است من كيسانى هستم؟!

آيا نوشتارهايى در اين باره جز نوشته‏هاى دشمنان مختار در دست هست؟!

غرابيّه:

مؤسّس فرقه غرابيّه كه بوده است؟ و در كدام شهر و در چه عصرى مى‏زيسته؟ و چه كسى گفته است من از غرابيّه هستم؟! و چه كسى ادّعا كرده پيروان غرابيّه را ديده است؟!

آيا اين گروه جز در مخيّله تذكره‏نويسان و مورّخانى كه از آنها گرفته‏اند وجود داشته است؟!

\*\*\* اينچنين بود فرق بين فرقه‏هايى كه به شيعه به دروغ نسبت داده‏اند و فرقه‏هايى كه در مكتب خلفا بوده و هست.

از آنچه به شيعه نسبت داده‏اند، فقط دو فرقه اسماعيليه و زيديه وجود خارجى داشته‏اند كه آنها را در ادامه اين بحث بررسى مى‏نماييم.

زيديّه‏

زيديّه فرقه‏اى از مسلمانان است كه خود را پيرو زيد بن علىّ بن الحسين مى‏دانند. داستان زيد و خروج او چنين است:

در سال 121 يا 122 هجرى، زيد بن على به شام رفت و در مجلس خليفه اموى، هشام بن عبد الملك (متوفّاى 125 هجرى)، و سپس از والى او در كوفه، بى‏حرمتى به خود و جسارت به اهل بيت عليهم السّلام شنيد. پس از آن بعضى از اهل كوفه با وى بيعت كردند و زيد با والى كوفه جنگ كرد و شهيد شد.[[257]](#footnote-257)

ص:180

پس از وى فرزندش، يحيى، در سال 125 هجرى در خراسان عليه والى اموى خروج كرد و در شهر جوزجان شهيد شد.[[258]](#footnote-258)

خروج اين دو، از نوع خروج براى امر به معروف و نهى از منكر بوده است.[[259]](#footnote-259)

پس از شهادت زيد و يحيى، گروهى پديد آمدند كه خود را پيرو زيد به حساب مى‏آوردند و به فرقه زيديّه مشهور شدند. اين فرقه مانند شيعه معتقد نيست كه امامان امّت اسلام را پروردگار عالم تعيين نموده و پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به امر پروردگار اين موضوع را به مسلمانان تبليغ فرموده؛ بلكه عقيده دارند پس از امام على عليه السّلام هر كس از اولاد على و فاطمه عليها السّلام با شمشير قيام كند، او امام مسلمانان مى‏شود.[[260]](#footnote-260)

زيديّه در اين عقيده همانند اهل سنّت مى‏باشند كه مى‏گويند خداوند براى مسلمانان امام تعيين نفرموده است. آنان در احكام نيز از ابو حنيفه تقليد مى‏نمايند كه امام يكى از مذاهب فقهى مكتب خلفا مى‏باشد. تقليد ايشان از ابو حنيفه به دليل آن است كه ابو حنيفه در قيام محمّد و ابراهيم عليه خليفه عبّاسى، منصور، به صحّت قيام ايشان و اينكه مسلمانان بايد آن دو را يارى كنند، فتوا داد.

با داشتن اين دو عقيده، اين سؤال‏ها در مورد آنان مطرح مى‏شود:

اگر خروج با شمشير و حكومت كردن، شرط امامت است، درباره امام على و امام حسن و امام حسين عليهم السّلام، آنگاه كه در خانه نشسته بودند، چه مى‏گويند؟! آيا امام حسن عليه السّلام پس از صلح با معاويه امام نبوده و امامت از او سلب شد؟!

همچنين درباره حضرت سجّاد و حضرت باقر عليهما السّلام كه هيچ‏گاه عليه خلفا قيام نكردند و حكومت نكردند، چه مى‏گويند؟!

چگونه از ابو حنيفه تقليد مى‏كنند و او را امام خود در فقه و احكام مى‏دانند، در حالى كه وى اصل آنان را در امامت قبول نداشته است و ائمّه‏اى را كه زيديّه امام مى‏دانند (امام على و دو فرزندش امام حسن و امام حسين عليهم السّلام) امام نمى‏دانسته و خلافت خلفاى سه‏گانه را صحيح مى‏پنداشته و در مذهب فقهى نيز مخالف عقيده زيد و پدران زيد بوده و عمل به اجتهاد و رأى‏

ص:181

خود مى‏كرده است؟!

زيد اگر آنان را مى‏ديد، به ايشان چه مى‏گفت؟!

به هر حال زيديّه بخشى از عقيده اهل سنّت، و اندكى از عقيده شيعه را پذيرفته‏اند، و از خود مقدارى بر آن افزودند.

بنابراين آنان نه سنّى هستند و نه شيعه؛ بلكه فرقه سومى را به نام زيديّه تشكيل داده‏اند. البته عقايد آنان و عملشان با عقايد و عمل زيد، فرزند امام سجّاد عليه السّلام، و ساير پيروان مكتب اهل بيت عليهم السّلام اختلاف‏هاى اساسى دارد، و به پيروان مكتب خلفا نزديك‏تر مى‏باشد.

فطحيّه‏

فطحيّه منسوب به عبد اللّه، فرزند امام جعفر صادق عليه السّلام، مى‏باشند كه افطح‏[[261]](#footnote-261) لقب داشته است.

وى پس از امام صادق بزرگ‏ترين فرزند بازمانده امام بوده، و هموست كه نامش در وصيّت امام صادق عليه السّلام در كنار ديگران آمده است.

وى پس از وفات امام صادق، در خانه خود را گشود و آب و جارو كرد و دربان بر آن نهاد و بر صدر خانه خود نشسته بر مسندى تكيه داد و ادّعاى امامت نمود.[[262]](#footnote-262)

بعضى از شيعيان نزد او رفته مسائلى از احكام را از او سؤال كردند و او جواب غير صحيح داد.

آنان دانستند كه عالم به احكام نيست. پس راه خود را بازيافتيد و در امامت به حضرت موسى بن جعفر عليهما السّلام رجوع كردند.[[263]](#footnote-263)

عبد اللّه پس از وفات پدر، هفتاد روز عمر كرد.[[264]](#footnote-264) حال بايد پرسيد در اين زمان كوتاه، چگونه او مى‏توانسته فرقه‏اى تشكيل دهد؟!

اسماعيليّه‏

اسماعيليّه فرقه‏اى هستند كه در آغاز تشكيل خود به امامت امامان تا امام ششم، امام جعفر

ص:182

صادق عليه السّلام، اظهار اعتقاد مى‏كردند و مى‏گفتند پس از امام صادق، امامت به فرزندش، اسماعيل، منتقل شده است.[[265]](#footnote-265) بدين سبب ايشان را شش امامى مى‏نامند.[[266]](#footnote-266) سپس به فرقه‏هاى مختلف با عقايد گوناگون تقسيم شدند.

اينك اشاره‏اى گذرا به تاريخ اين فرقه و عقايدشان مى‏نماييم:

اسماعيل كه اين فرقه، خود را به او نسبت مى‏دادند، در زمان پدر بزرگوارش، امام صادق عليه السّلام، وفات نمود. امام صادق پس از وفات اسماعيل، كارهايى انجام داد كه در زندگانى ساير ائمّه بى‏مانند است. از جمله آنكه: چون اسماعيل وفات نمود، امام سى تن از شيعيان را در منزل خود حاضر گردانيد. سپس به يكى از اصحابش به نام داوود فرمود: اى داوود! روى او را بگشاى. سپس به هر يك از سى نفر دستور داد با دقّت صورت اسماعيل را بنگرند و از هر يك پرسيد: آيا اسماعيل زنده است يا وفات كرده؟ يكايك آنان گفتند: وفات كرده است. سپس فرمود: خداوندا شاهد و گواه باش.

سپس دستور داد او را غسل داده كفن كردند. سپس به مفضّل فرمود: اى مفضّل! كفن را از روى صورتش باز كن. بعد به ايشان فرمود: همگى او را بنگريد و دقّت كنيد؛ اسماعيل مرده است؟! همگى گفتند: اى آقاى ما! او مرده است. و از كار امام صادق عليه السّلام شگفت‏زده شدند. سپس فرمود:

خداوندا شاهد و گواه باش.

و چون اسماعيل را در لحد گذاردند، فرمود: اى مفضّل! صورت او را باز كن. چون صورت او را باز كرد، به ايشان فرمود: نگاه كنيد. آيا او زنده است يا وفات كرده؟! گفتند: او وفات كرده است اى ولىّ خدا! امام عليه السّلام فرمود: خداوندا شاهد و گواه باش. همانا اهل باطل در مرگ اسماعيل شك و ترديد خواهند كرد.

چون خاك بر روى جسد وى ريختند و دفن تمام شد، ديگر باره فرمود: اين مرده كفن‏شده دفن شده در اين لحد كيست؟ همه گفتند: اسماعيل فرزند شماست. فرمود: خداوندا شاهد باش.

سپس دست فرزندش، موسى را گرفت و فرمود: اين با حق مى‏باشد و حق با اوست.[[267]](#footnote-267)

و در روايات ديگر آمده است كه حضرت صادق عليه السّلام دستور داد بر حاشيه كفن اسماعيل‏

ص:183

بنويسند: «إسماعيل يشهد أن لا إله إلّا اللّه»[[268]](#footnote-268) و دستور داد او را غسل دهند و كفن كنند، و پس از آنكه او را در كفن پيچيدند، چندين بار امر كرد رويش را بگشايند و پيشانى و چانه و گلويش را بوسه زد.[[269]](#footnote-269)

و در حال تشييع جنازه او، چندين بار دستور داد جنازه را بر زمين بگذارند و كفن از روى اسماعيل پس مى‏زد و به صورت او نظر مى‏كرد، تا مردم در وفات اسماعيل شك نكنند.[[270]](#footnote-270)

و در چندين روايت آمده است كه حضرت صادق عليه السّلام بعضى از شيعيان را به نيابت از اسماعيل به حج فرستاد.[[271]](#footnote-271)

توجّه فرماييد:

امام صادق عليه السّلام پس از وفات فرزندش، اسماعيل، سى نفر از بزرگان شيعيان را احضار مى‏فرمايد و دستور مى‏دهد روى اسماعيل را بگشايند و از يكايك ايشان مى‏پرسد: آيا اسماعيل فوت شده يا زنده است؟!

همگى مى‏گويند: وفات كرده است.

سپس دستور مى‏دهد او را غسل داده كفن كنند و بر كفن او مى‏نويسند: «إسماعيل يشهد أن لا إله إلّا اللّه» و اين كار براى تأكيد بر آن بوده كه اين كفن، كفن اسماعيل است.

بعد از كفن كردن نيز دستور مى‏دهد بندهاى كفن را باز كنند. دوباره از يكايك ايشان مى‏خواهد با تحقيق تمام بنگرند. سپس از ايشان سؤال مى‏كند: اين جسد كيست؟

همگى مى‏گويند: اين فرزند شما اسماعيل است كه مرده است.

سپس در تشييع جنازه او، كه در آن قاعدتا جمعيّتى بيش از آن سى نفر حاضر بوده‏اند، چندين بار در برابر همه تشييع كنندگان دستور مى‏دهد جنازه را بر زمين بگذارند و هر بار كفن را باز مى‏كند و صورت او را مى‏نگرد، و با اين كار، نظر همه تشييع كنندگان را جلب مى‏فرمايد.

و پس از آنكه اسماعيل را در لحد مى‏گذارند، بازهم از حاضران مى‏پرسد: اين جسد كيست؟

ص:184

همه مى‏گويند: جسد اسماعيل است.

پس از اتمام دفن، باز از حاضران سؤال مى‏فرمايد:

اين كه غسل داده شده و كفن شده و دفن شده كيست؟

مى‏گويند: اسماعيل فرزند شما مى‏باشد.

و پس از مدّتى شخصى از شيعيان را براى اسماعيل اجير مى‏كند تا به نيابت از اسماعيل به حج برود.

با همه اين روشنگرى‏هاى امام صادق عليه السّلام در امر وفات اسماعيل، و با اين همه محكم‏كارى‏ها، گروهى كه امام صادق را درك كرده بودند، مى‏گويند: چنين نيست كه امام صادق فرموده؛ اسماعيل نمرده است! و او پس از امام صادق زنده بوده است و او امام پس از امام صادق مى‏باشد.

اين گروه را به دليل آنكه مى‏گفتند امامت را تا امام صادق عليه السّلام كه ششمين امام است قبول داريم، شش امامى ناميده‏اند. ولى چنين نيست! اسماعيلى‏ها شش امامى نيستند، بلكه هيچ امامى هستند! چه آنكه آنان امامان پيش از اسماعيل را به عنوان امام نمى‏شناختند و اقوال هيچ يك از ائمّه شش‏گانه را نپذيرفتند و گفتند: اسماعيل پس از امام صادق زنده بوده و امامت به او منتقل شده است. و بعضى از آنان گفتند: امامت پس از اسماعيل به فرزندش، محمّد، منتقل شد.

اين فرقه كه نامشان اسماعيلى يا اسماعيليّه مى‏باشد، به مرور زمان تفاوتشان با شيعيان و ائمّه شيعيان زياد شد، تا به آنجا كه انحراف آنان از تشيّع به صد و هشتاد درجه رسيد و به فرقه‏هاى مختلف تقسيم شدند.

و از آنانند گروه قرامطه كه در مكّه كشتارها كردند و چند سال حجر الاسود را از خانه كعبه كندند تا سرانجام به اجبار خليفه فاطمى در مصر، آن را بازگردانيدند.[[272]](#footnote-272)

همچنين از آنانند پيروان حسن صبّاح كه در قلعه‏هاى الموت بوده‏اند ... و فرقه‏هايى ديگر كه امروزه از آنان فرقه دروز در لبنان و فلسطين و فرقه آقاخانى در برخى از بلاد دنيا موجود مى‏باشند.

بنابر آنچه بيان شد، فرقه اسماعيليّه در بدو تأسيس، شيعه نبودند. به دليل آنكه با امام صادق عليه السّلام مخالفت كردند. سپس به تدريج از اسلام نيز خارج، و حتّى ضدّ اسلام و ضدّ تشيّع شدند.

براى روشن شدن امر اسماعيليّه، مثالى در اين خصوص مى‏آوريم و مى‏گوييم: مثل اسماعيليّه در اين باره، همان مثل بنى حنيفه و مسيلمه كذّاب مى‏باشد كه داستانشان از اين قرار است:

ص:185

داستان مسيلمه كذّاب و بنى حنيفه‏

در زمان پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم قبايل عربى كه اسلام مى‏آوردند، چند نفر از قبيله را به نمايندگى خود، خدمت پيامبر مى‏فرستادند تا اسلامشان را بر پيامبر عرضه دارند و با ايشان بيعت كنند. پيامبر نيز اسلامشان را مى‏پذيرفت و با ايشان بيعت مى‏كرد و به هر يك جايزه‏اى مى‏داد. آن فرستادگان را در زبان عربى اصطلاحا «وفد» مى‏نامند.

قبيله بنى حنيفه كه ساكن يمامه‏[[273]](#footnote-273) بودند، در سال آخر زندگانى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم وفدى از جانب خود فرستادند تا اسلام قبيله را بر پيامبر عرضه دارند. در بين وفد قبيله بنى حنيفه، مسيلمه كذّاب نيز وجود داشت.

در روايت آمده است: آنگاه كه افراد بنى حنيفه به حضور پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مشرّف شدند، مسيلمه براى نگاهدارى اثاث وفد در منزل ماند. هنگامى كه وفد بنى حنيفه به حضور پيامبر شرفياب شدند، پيامبر به هر يك جايزه‏اى انعام فرمود و براى مسيلمه كذّاب نيز جايزه‏اى فرستاد و فرمود: مسيلمه بدتر از شما نيست.

هنگامى كه وفد به يمامه بازگشتند، مسيلمه مرتد شد و ادّعاى پيامبرى كرد و گفت: پيامبر درباره من گفت: من بدتر از همه شما نيستم. بنابراين خداوند مرا در پيامبرى با او شريك كرده است.

سپس در اسلامى كه بر بنى حنيفه عرضه داشت، فريضه نماز را ساقط كرد و زنا و شراب را حلال ساخت.

اسلامى كه مسيلمه بر قبيله خود عرضه كرد، مانند اسلام اسلام‏شناسان غرب و شاگردان غرب‏زده‏شان در حال حاضر، اسلامى موافق خواسته‏هاى مردم آن مرز و بوم بود.

بنى حنيفه پيامبرى مسيلمه كذّاب را كه مردى از افراد قبيله خودشان بود، پذيرفتند. در اين هنگام مسيلمه كذّاب به حضور پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم چنين نامه‏اى فرستاد:

«از مسيلمه رسول اللّه، به محمّد رسول اللّه. سلام بر تو.

امّا بعد، مرا با تو در امر پيامبرى شريك كردند. نيمى از زمين از آن ما (بنى حنيفه) است و نيمى از آن قريش (قبيله پيامبر). ولى قريش تعدّى مى‏كنند.»

پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در جوابش نوشت:

ص:186

«از محمّد رسول اللّه، به مسيلمه كذّاب. سلام بر آن كس كه پيرو هدايت باشد.

امّا بعد، زمين از آن خداست. مشيّتش به هر كس تعلّق گرفت، او را وارث زمين مى‏فرمايد.»[[274]](#footnote-274)

پس از وفات پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم لشكرى از مسلمانان به بنى حنيفه در يمامه حمله بردند و در جنگى سخت كه در آن چند هزار تن از دو طرف كشته شدند، مسيلمه كذّاب كشته شد و افراد قبيله بنى حنيفه بعضى كشته و بعضى تسليم شدند.[[275]](#footnote-275)

در اين داستان، پيامبر حكم اسلام را بر وفد بنى حنيفه و قبيله بنى حنيفه جارى ساخت، و اسلام وفد قبيله را پذيرفت و به هر يك از افراد وفد جايزه‏اى عطا فرمود. حتّى بر مسيلمه نيز كه در آن حال يك فرد از آنان بود، پيامبر حكم اسلام را جارى ساخت و اسلام او را پذيرفت، و به او نيز مانند ديگر افراد وفد جايزه‏اى عنايت فرمود.

رفتار پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم با مسيلمه كذّاب، مانند رفتارش با ساير منافقان- همچون عبد اللّه بن ابىّ كه سوره منافقون درباره‏اش نازل شده است- بود. آنچه پيامبر درباره مسلميه فرمود كه: «او بدتر از شما نيست.»، شايد مقصودش آن بوده است كه او اكنون اسلام آورده و همانند شماست كه اكنون اسلام آورده‏ايد و بعدا همگى مرتد خواهيد شد.

شاهد ما در اين مثال آن است كه:

مسيلمه جزء بنى حنيفه بود كه اسلام آورده بودند و همگى از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم جايزه دريافت كردند. همه آنان در آن حال مسلمان بودند و جزء امّت اسلام محسوب مى‏شدند. ولى پس از آنكه مسيلمه ادّعاى پيامبرى كرد و بنى حنيفه از او پيروى كردند، همگى مرتد گشتند و از اسلام خارج شدند. بنابراين بعد از آن، نمى‏توان آنان را به دليل آنكه در سابق خدمت پيامبر رسيده‏اند و پيامبر اسلامشان را پذيرفته و جايزه به ايشان عنايت فرموده، فرقه‏اى از مسلمانان به حساب آورد.

همچنين نمى‏توان ايشان را چنين نام‏گذارى كرد: فرقه مسيلمه يا فرقه بنى حنيفه. و سپس در وصف ايشان گفت: اين فرقه، خدا و رسول و همه احكام اسلام را پذيرا بودند، و فرق آنان با ساير مسلمانان اين بود كه مسيلمه را با پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در پيامبرى شريك مى‏دانستند و در نماز و روزه و زنا با ساير مسلمانان اختلاف داشتند.

همچنان كه كسى چنين سخنى نگفته و نبايد بگويد. سخن حق آن است كه: مسيلمه خارج از

ص:187

اسلام و كذّاب بوده و به دروغ خود را پيامبر خوانده است؛ خود او و همه افراد قبيله بنى حنيفه، آنگاه كه از او پيروى مى‏كردند، كافر شده بودند.

آرى، اسماعيليّه كه مى‏گفتند ما تا امام ششم را به امامت قبول داريم و بعد از امام صادق، اسماعيل و سپس فرزندش، محمّد و سپس ديگران امام هستند، همانند بنى حنيفه مى‏باشند كه با آنكه پيامبرى خاتم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و پيامبران قبل از او را پذيرفته بودند، همين كه گفتند مسيلمه نيز پيامبر است، از اسلام خارج شدند و نمى‏توان آنان را مسلمان ناميد.

بنابراين اسماعيليّه نيز همين كه گفتند: اسماعيل امام است و بعد از او ... امام هستند، از تشيّع خارج شدند و نمى‏توان آنان را شيعه گفت، يا فرقه‏اى از شيعه خواند. و از آنجا كه ائمّه عليهم السّلام دور شدند و به تدريج براى خود احكامى در برابر احكام ضرورى اسلام قانون‏گذارى كردند، به تدريج از اسلام نيز خارج شدند. پس نه مى‏توان آنان را مسلمان گفت و فرقه‏اى از اسلام، و نه فرقه‏اى از شيعه پنداشت.

غلات‏

گروه‏هاى كوچكى در عصر ائمّه عليهم السّلام پديدار مى‏شدند و ادّعاهايى داشتند و مردم را به خود دعوت مى‏كردند. و از آنجا كه ائمّه آنها را لعنت مى‏كردند و ايشان را به همه مردم معرّفى مى‏نمودند، هيچ شبهه‏اى بر مردم مسلمان شيعه و سنّى در شناخت آنان باقى نمى‏ماند، و غالبا پس از چند صباحى نابود مى‏شدند. چنان كه شهرستانى، دانشمند مشهور مكتب خلفا كه در عقايد مقلّد اشعرى و در فقه مقلّد شافعى بوده است،[[276]](#footnote-276) در باب «الغاليه» از كتاب خود، پس از آنكه فرقه‏هاى غلات را معرّفى كرده مبارزه ائمّه عليهم السّلام را با آنان بيان مى‏كند، در آخر بحث مى‏گويد:

«و تبرّأ من هؤلاء كلّهم جعفر بن محمّد الصّادق و طردهم و لعنهم ....»[[277]](#footnote-277)

«جعفر بن محمّد (امام صادق) از تمامى فرقه‏هاى نامبرده تبرّى كرد و بيزارى جست، و آنان را از خود راند و لعنت كرد.»

ص:188

علل به وجود آمدن فرقه‏هاى دينى‏

در خاتمه اين بحث، لازم است در مورد علل مهم و اساسى به وجود آمدن فرقه‏هاى شبيه به دينداران در جوامع بشرى بررسى كوتاهى بنماييم. اين بررسى در ذيل چند بحث انجام مى‏شود:

مهم‏ترين انگيزه و سبب تحرّك و فعّاليت بشر، «خودخواهى» است. بشر غالبا بدين سبب، براى رسيدن به هواهاى نفسانى خود، مجاهدت مى‏كند. و شايد نيرومندترين كشش‏هاى نفسانى بشر، رياست‏جويى، و پس از آن آزادى در رسيدن به اهوا و اميال خود باشد.

انسان غالبا براى ارضاى اين دو نوع شهوت، نيازمند گردآورى مال دنيا مى‏باشد. در ضمن از آنجا كه خودخواه است، خوش نامى در جامعه نيز جزء هواهاى نفسانى اوست.

با توجّه به آنچه گفته شد، آدمى هر نظام اجتماعى را كه در جامعه او را به هواهاى نفسانى‏اش برساند، تأييد كرده از آن پيروى مى‏كند.

از سنن بارى تعالى در خلقت انسان، آن است كه بشر دو نوع آفريده شده است: بشر رهبر، بشر پيرو.

بشر رهبر، خود به دو نوع تقسيم مى‏شوند. چنان كه خداوند مى‏فرمايد:

1. أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا[[278]](#footnote-278)

«رهبرانى كه به امر ما هدايت مى‏كنند.»

2. أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ[[279]](#footnote-279)

«رهبرانى كه مردم را به سوخته شدن در آتش دعوت مى‏كنند.»

بشر پيرو نيز به دو دسته تقسيم مى‏شوند:

1. كسانى كه با بينش صحيح، دنبال رهبرانى مى‏روند كه آنان را براى رسيدن به كمال انسانيت رهبرى مى‏كنند كه همان رهبران نوع اوّل مى‏باشند.

2. كسانى كه مولاى متّقيان عليه السّلام درباره آنان مى‏فرمايد:

«همج رعاع، أتباع كلّ ناعق يميلون مع كلّ ريح.»[[280]](#footnote-280)

ص:189

«بى‏خردانى بى‏اراده، پيروان هر صدا برآورنده (دعوت‏كننده)، كه با وزش هر بادى به سمتى مى‏روند.»

رشد دانش و بينش صحيح در جوامع بشرى و همچنين عكس آن كه بى‏فرهنگى و نادانى افرادى از بشر يا گروه‏هايى متشكّل از بشر مى‏باشد، در به وجود آمدن اين فرقه‏ها و يا بالعكس، تأثير آشكارى دارد.

با توجّه به اين شناخت‏ها از طبيعت بشرى، مى‏توانيم سبب وجود تفرقه‏هاى اجتماعى را در سرزمين‏هاى اسلامى، تحت عنوان دين بشناسيم.

در تمام دسته‏هاى نامبرده، اشخاصى بوده‏اند كه «حبّ رياست» داشته‏اند و براى رسيدن به جاه و منصب، از «عدم رشد فكرى» عدّه‏اى استفاده كرده تحت عنوان منصبى كه در زمان و مكان ايشان پذيرفته مى‏شده، فعّاليت مى‏كردند.

اينان به كسانى كه مانند خودشان حبّ رياست داشتند، نويد منصب و رياست مى‏دادند، و به توده‏هاى مردم كه رشد فكرى نداشتند، دين عرضه مى‏داشتند كه خواسته‏هاى نفسانى آنها را به نام آن دين، قانونى مى‏كرده است. بدين ترتيب گروهى را گرد خود جمع كرده فرقه‏اى در آن دين و مذهب ايجاد مى‏كردند. پس از آن، دوام آن فرقه و عدم دوام آن، بسته به وجود عوامل داخلى و خارجى بوده است.

به عنوان مثال در فرقه بهائيّه، در آغاز «حسين على بهاء» از پشتيبانى حكومت قيصريه روسيه استفاده مى‏برد. پس از انقلاب در روسيه و نابودى حكومت قيصرى، خود و فرزندش، عبّاس افندى از پشتيبانى انگليس استفاده بردند، و اكنون بازماندگان اين فرقه از پشتيبانى آمريكا بهره مى‏برند. يعنى در هر زمان، رهبرى اين فرقه براى حكومت استعمارى نيرومند وقت، جاسوسى مى‏كرده است كه اگر سازش آنها با اين قدرت‏هاى استعمارى نبود، اين فرقه تا به حال باقى نمى‏ماند.

اكنون با توجّه به آنچه بيان شد، مى‏توانيم سبب وجود فرقه‏هاى اجتماعى نامبرده را كه به نام فرقه‏هاى دينى ايجاد شده بودند، بررسى نماييم. سپس به سبب دوام بعضى از آن فرقه‏ها و نابودى بعضى ديگر پى ببريم.

مسيلمه كذّاب و بنى حنيفه‏

انتشار اسلام در جزيرة العرب، سبب گرايش بنى حنيفه به اسلام شد. در اين قبيله دور افتاده در

ص:190

نجد كه رشد فكرى نداشتند، پس از آنكه به اسلام گرويدند، مردى از آنان ادّعاى پيامبرى كرد و چند جمله عربى مسجّع و مقفّا به نام وحى بر ايشان خواند و گفت: خداوند مرا كه از قبيله شما هستم، در نبوّت با محمّد قريشى شريك ساخت و نيمى از زمين را به قريش و نيمى ديگر را به شما عنايت كرد. و تكليف نماز را از شما ساقط كرد و شراب و زنا را حلال ساخت.

بدين ترتيب براى آنان دينى آورد كه در آن، رياست و مالكيت نيمى از زمين را عرضه مى‏داشت و موافق هواى نفس ايشان، زنا و شراب را حلال مى‏كرد و زحمت نماز را از آنان برمى‏داشت. لذا همه افراد قبيله از دين او پيروى كردند. قوى‏ترين دليل پيروى آنان از اين دين و جانفشانى در راهش تا حدّ نابودى، همين برآورده شدن هواهاى نفسانى آنان بود.

اسماعيليّه‏

در فرقه اسماعيليّه نيز بعضى كه هواى رياست در سر داشتند، وفات اسماعيل را انكار كردند و در بين گروهى كه رشد فكرى نداشتند، به نام نيابت از اسماعيل به رياست رسيدند. سپس با دور نگاه داشتن پيروان خود از ائمّه عليهم السّلام توانستند عدم رشد فكرى را در آنان و اعقابشان با دوام نگاه دارند. و نيز احكام اسلام را در هر زمان و مكان به تناسب هواهاى نفسانى پيروان خود تغيير دهند؛ تا جايى كه ضدّ اسلام شدند. اينان خود را در زمان ما، مانند بهائيان، با قدرت‏هاى استعمارى جهان پيوند زده‏اند.

غلات‏

داستان غلات نيز همانند فرقه اسماعيليّه مى‏باشد. بدين گونه كه حبّ رياست، بعضى معاصران ائمّه را بر آن مى‏داشت كه مانند مسيلمه كذّاب، از يك رفت و آمدى با ائمّه عليهم السّلام استفاده نموده خود را در آغاز نماينده يكى از ائمّه معرّفى كنند. سپس براى آنكه خود را پيامبر نشان دهند، براى امام صفات ربوبى توصيف مى‏كردند. گاه نيز هواى نفس ايشان از اين هم بالاتر بود و خود را خدا معرّفى مى‏نمودند.

ولى در بيشتر موارد، با مجاهدت‏هاى مدام ائمّه عليهم السّلام، مردم آنان را مى‏شناختند و بساط امامت و نبوّت و ربوبيّت ايشان برچيده مى‏شد و اكثرا به قتل مى‏رسيدند.

\*\*\* در مورد فرقه‏هايى كه به مكتب اهل بيت نسبت داده شده‏اند، دو موضوع را مجدّدا

ص:191

يادآور مى‏شويم:

قيام امامزادگان:

ما در گذشته قيام‏هاى سلاله پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را به دو گونه تقسيم كرديم: قيام براى امر به معروف، و قيام به نام مهدويت.

در قيام حضرت سيّد الشّهداء عليه السّلام كه سر سلسله قيام‏ها براى امر به معروف بوده، آن حضرت هيچ گونه توريه‏اى نفرموده و در همه احوال شعار حضرتش مضمون همان نامه‏اى بوده كه براى بنى هاشم نوشت:

«... من لحق بى منكم استشهد. و من تخلّف، لم يبلغ الفتح.»

«هر كس از شما به من ملحق شود، شهيد مى‏شود. و هر كس از پيروى من تخلّف كند، به پيروزى نمى‏رسد.»

در همه جا و همه حال، اين سخن شعار حضرتش بوده، در حالى كه امامزاده‏هايى كه براى امر به معروف قيام مى‏كردند- همانند زيد- با مردم سخن صريح نمى‏گفتند و توريه مى‏كردند. مختار نيز كه براى خونخواهى حضرت سيّد الشّهداء عليه السّلام قيام كرد، همين روش توريه را در گفتار داشت.

در نتيجه آن گفتارهاى توريه‏آميز، در جوامع اسلامى آن روز كه احاديث پيامبر در زمينه امامت و مهدويّت- به سبب جلوگيرى حكومت از نشر حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- به آنان نرسيده بود، يك نوع آشفتگى ذهنى در اين باره ايجاد شده بود. بدين سبب هر امامزاده‏اى كه در جاى دور دستى قيام مى‏كرد، يك دسته از مسلمان‏هايى كه از ظلم حكّام خود به ستوه آمده بودند، به گرد او جمع مى‏شدند. همچنان كه به گرد حارث كه در ترمذ قيام كرد نيز جمع شدند.

در همه اين قيام‏ها، پس از شكست سركرده، مردم به حال اوّل بازگشته‏اند و در پى بى‏آن هيچ گونه فرقه‏اى ايجاد نشده است. مگر در مورد زيد كه فرقه زيديّه- آن هم مدّت‏ها پس از شهادت زيد- به نام او ايجاد شد.

افرادى كه مدّتى در شناخت امام زمان خود دچار سردرگمى مى‏شدند:

گاهى پس از وفات يكى از ائمّه عليهم السّلام، به سبب همان آشفتگى‏ها كه در بالا بيان كرديم، چند تن از شيعيان ناآگاه و يا دور از مركز امام بعدى، وفات امام قبلى را باور نمى‏كردند و در اين موضوع توقّف مى‏نمودند تا امر برايشان روشن مى‏شد و وفات امام قبلى را باور مى‏كردند و از امام بعدى پيروى مى‏نمودند.

در اين حال، تذكره‏نويسان ملل و نحل، اين دسته‏اى را كه چند روزى مثلا وفات حضرت موسى بن جعفر عليهما السّلام برايشان ثابت نشده بود و در زمان امامت حضرت رضا عليه السّلام آن چند روز را بر

ص:192

اعتقاد به امامت حضرت موسى بن جعفر باقى مانده بودند، يك فرقه از شيعه به حساب مى‏آوردند و به تفصيل شرح حال برايشان مى‏نوشتند. و مثلا آنان را سبعيه (هفت امامى) يا واقفيه مى‏ناميدند و بازگشت ايشان را از اين اعتقاد به حساب نمى‏آوردند.

همچنين از اين قبيل بوده كار تذكره‏نويسان در مورد بعضى از امامزادگانى كه چند روزى ادّعاى امامت مى‏كردند- هر چند مانند عبد اللّه افطح مدّت ادّعاى ايشان هفتاد روز طول كشيده باشد و يا كمتر- و در اين مدّت كوتاه براى بعضى از شيعيان شبهه پيدا مى‏شد. تذكره‏نويسان كار آن چند نفر را در چند روز، به حساب فرقه‏اى از شيعه ثبت مى‏كردند. چنان كه گويا اگر كلاغى يك وقت بر لب ديوار امامزاده‏اى قارقار مى‏كرد، مى‏نوشتند: فرقه كلاغيه؛ و سپس براى آن شرح مى‏نوشتند!

حقيقت امر

حقيقت امر آن است كه در زمان ائمّه عليهم السّلام هر ادّعايى به نام امامت شيعه و امام اهل بيت مى‏شد، با مجاهدت‏هاى امام آن زمان در نطفه خفه مى‏شد و رشد نمى‏كرد و نابود مى‏گشت. با اين همه، در زمان ولايت‏عهدى حضرت امام رضا عليه السّلام، با توجّه به مناظرات حضرت با اهل ملل و نحل در مجلس خلافت، تاروپود هر بافته‏اى در اين باره از هم پاشيد.

و از آن پس، امامان بعدى كه به ابن الرّضا معروف شدند، بين همه مسلمانان به امامت شيعيان مشهور بودند و رفتار خلفاى عصر ايشان و آوردنشان از مدينه به پايتخت خلافت در بغداد و سامرّاء، بيش از پيش امر امامت ايشان را بر همه مسلمانان واضح و روشن مى‏ساخت.

امر تعيين وكلاى خاصّه نيز از زمان امام هادى عليه السّلام، با تعيين عثمان بن سعيد شروع شد كه وى در زمان امامت امام حسن عسكرى عليه السّلام نيز تحت عنوان نيابت خاصّه مرجع همه شيعيان بود.

پس از امام حسن عسكرى عليه السّلام، در زمان حضرت ولىّ عصر عليه السّلام نيز نخست همو به عنوان نايب خاص حضرتش مرجع شيعيان بود. عثمان بن سعيد قبل از وفاتش، محمّد بن عثمان بن سعيد را به امر امام زمان عليه السّلام به عنوان نايب ايشان به شيعيان معرّفى كرد. سپس تا دو نايب ديگر امام زمان، حسين بن روح و علىّ بن محمّد سمرى، كار نيابت ادامه داشت.

در نتيجه در عصر ائمّه عليهم السّلام هيچ فرقه‏اى جز اسماعيليّه كه شيعه نبودند و مخالف با ائمّه، و سپس مخالف اسلام شدند، هيچ فرقه‏اى از شيعه جدا نشده است. زيديّه نيز پس از شهادت زيد متشكّل شد و تحقيقا معلوم نيست اين تشكّل ايشان از كى آغاز شده است. آنان نيز فرقه‏اى از مسلمانان‏

ص:193

هستند، نه فرقه‏اى از شيعه.

همچنين از آنجا كه از عصر ائمّه كار تأليف اصول- كه چهارصد اصل يا بيشتر بوده- به پايان رسيد و سپس كتب متعدّد ديگر تأليف شد، دوازده وصىّ پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، بينش و دانش اسلامى را چنان در بين شيعيان آشكار ساختند كه همه پيرو دوازده امام بودند و به غيبت ولىّ عصر عليه السّلام ايمان داشتند و سنّت پيامبر را از آنان مى‏گرفتند.

\*\*\* اين گونه بود موضوع اختلاف‏هاى فكرى در عصر حضور ائمّه. و اينك بيان اختلاف‏هاى فكرى در مكتب اهل بيت عليهم السّلام در عصر غيبت كبرى.

اختلاف‏هاى فكرى در مكتب اهل بيت عليهم السّلام، در دوران غيبت كبرى‏

از آنچه در گذشته بيان كرديم، روشن شد كه در عصر حضور ائمّه عليهم السّلام، امامان از پريشانى فكرى شيعيان خود جلوگيرى مى‏فرمودند. و در اثر مجاهدت‏هاى ائمّه و پرورده‏شدگان مكتب ايشان، در عصر غيبت كبراى امام دوازدهم، دو امر در تشيّع بر همه مسلمانان روشن بود:

دوازده امام شيعه به شخص و نام و نسب معلوم شناخته شده بودند.[[281]](#footnote-281)

انديشه‏هاى تشيّع يا اسلام ناب، در زمينه قرآن و سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و ديگر علوم اسلامى كه دوازده وصىّ پيامبر بيان فرموده بودند، توسّط شاگردان ايشان تا آخر عصر غيبت صغراى امام دوازدهم عليه السّلام در كتب كوچك و بزرگ ثبت و ضبط شده و در دسترس همه مسلمانان بود.

با توجّه به اين دو امر، از ابتداى عصر غيبت امام دوازدهم تا ظهور ولىّ عصر عليه السّلام هيچ گونه امكان فرقه‏گرايى در تشيّع نبوده و نخواهد بود، مگر وقوع اختلاف نظرهايى در فهم احاديث اهل بيت. همين امر در گذشته سبب پيدايش دو نظريه متقابل، به نام اخبارى و اصولى به شرح زير گرديده است:

اخبارى‏ها و اصولى‏ها

منشأ اختلاف اخبارى‏ها با اصولى‏ها آن است كه علماى اصول برخى از اصطلاحات اصول را از مكتب خلفا گرفته‏اند. اين كار سبب شده كه بعضى از محدّثان اهل بيت عليهم السّلام به علم اصول بدبين‏

ص:194

شوند و كلّيه مسائل آن را ناقل بينش‏هاى مكتب خلفا پندارند. در حالى كه چنين نبوده و در بعضى موارد، نقل اصطلاحى از مكتب خلفا براى معناى صحيحى بوده است.

مثلا اصطلاح «مجتهد» در مكتب خلفا بر كسانى نام‏گذارى شده كه به خود اجازه داده‏اند به رأى و نظر خود احكامى را در برابر حكم خدا و رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم قانون‏گذارى كنند؛ ولى در علم اصول مكتب اهل بيت عليهم السّلام اين اصطلاح بر كسانى اطلاق شده كه متخصّص در استخراج احكام شرعى از كتاب خدا و سنّت رسولش باشند. به عبارت ديگر فقيه را كه يك اصطلاح اسلامى مى‏باشد، مجتهد ناميده‏اند.

از سوى ديگر در برابر كار علماى اصول، محدّثان ما نيز، مانند محدّثان مكتب خلفا كه همه احاديث بعضى از كتب حديث خود را صحيح خوانده‏اند، همه احاديث كتب اربعه (كافى، من لا يحضره الفقيه، تهذيب و استبصار) را صحيح دانسته‏اند.[[282]](#footnote-282)

روش محدّثان ما چنين بوده است؛ در حالى كه روش صحيح آن است كه اصطلاح‏هاى اصول را يك به يك تجزيه و تحليل نموده مواردى را كه طبق دلايل متقن با بينش‏هاى مكتب اهل بيت عليهم السّلام سازش ندارد، ترك كنند و باقى را بپذيرند.

و نيز روش صحيح درباره كتب حديث آن است كه سند و متن يكايك احاديث را بررسى نموده هر چه را با قواعدى كه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و اوصياى پيامبر براى شناخت حديث صحيح تعليم داده‏اند، موافق ديدند، صحيح بدانند و غير آن را ترك كنند.

اين، دو نمونه بود از منشأ اختلاف بين اخبارى‏ها و اصولى‏ها. گاه نيز موارد نادرى در آراى برخى از دانشمندان طرفين بوده كه منشأ آن تكرارى بوده است و نمى‏توان آن را رأى عامه اخبارى‏ها يا اصولى‏ها دانست.

بنابر آنچه بيان داشتيم، اخبارى‏ها و اصولى‏ها دو فرقه نيستند، بلكه هر دو پيرو يك مكتب مى‏باشند و اختلافشان، اختلاف نظر در كيفيت استخراج احكام از كتاب و سنّت مى‏باشد. گذشته از آنكه اين اختلاف نيز در زمان گذشته بوده است و اكنون گروهى يا جماعتى جداگانه به نام اخبارى‏ها در جايى وجود ندارد، بلكه ايشان را جماعت محدّثان مى‏نامند.

ص:195

خلاصه بحث‏

پس از وفات پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مسلمانان به دو گروه، مكتب خلفا و مكتب اهل بيت، تقسيم شدند.

مكتب خلفا مى‏گويد: خدا و رسولش كار رهبرى امّت را پس از پيامبر به خود امّت واگذاردند تا براى خود رهبر اختيار كنند. اين مكتب، حكومت خلفا را تا آخرين خليفه عثمانى (متوفّاى 1336 هجرى) موافق شرع اسلام مى‏داند، و مدارك شريعت اسلام را قرآن و سنّت پيامبر و اجتهادات صحابه، و على الخصوص اجتهادات خلفاى سه‏گانه، مى‏پندارند. ايشان سنّت پيامبر را پس از پيامبر، از هر كس كه صحابى ناميده شده باشد، دريافت مى‏كنند.

مكتب اهل بيت عليهم السّلام معتقد است: خداوند پس از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم دوازده وصىّ پيامبر را رهبر امّت اسلامى تعيين فرموده، و پيامبر اين امر را به طور روشن و قاطع به امّتش تبليغ فرموده است. اين مكتب، مدارك اسلام را قرآن و سنّت پيامبر مى‏داند، و سنّت پيامبر را پس از پيامبر، از دوازده وصىّ او دريافت مى‏كند. و چنانچه از صحابه مؤمن پيامبر حديثى روايت شود، آن را نيز مى‏پذيرد.

گذشته از اين دو مكتب، در اواخر دهه چهارم قرن اوّل هجرى، جماعتى از هر دو مكتب جدا شدند و همه مسلمانان را كافر و مشرك خواندند و شمشير به روى همه مسلمانان كشيدند. اين فرقه را «خوارج» مى‏نامند.

مكتب خلفا به تدريج به فرقه‏هاى مختلفى تقسيم شدند كه مشهورترين آنها در عقايد، فرقه‏هاى معتزله و اشاعره و سلفيه مى‏باشند كه از فرقه سلفيّه، فرقه وهّابيه پديد آمده است. و مشهورترين فرقه‏هاى مكتب خلفا در احكام، فرقه‏هاى مالكيه و حنفيه و شافعيه و حنابله مى‏باشند.

امّا در مكتب اهل بيت، موضوع اختلاف و تفرقه ميان پيروانشان، به زمان حضور ائمّه عليهم السّلام و

ص:196

عصر غيبت كبرى تقسيم مى‏شود.

در زمان حضور ائمّه گاهى بعضى از شيعيان پس از وفات يكى از امامان، به سبب دورى از امام بعدى و كاستى معرفتشان نسبت به حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و اوصيايش، دچار سردرگمى مى‏شدند؛ تا آنكه دانايانشان به حضور امام بعدى مى‏رسيدند و امر برايشان روشن مى‏شد. و نيز هميشه ائمّه عليهم السّلام، شيعيان را در معرفت به عقايد اسلامى و احكام اسلامى روشن و بينا مى‏ساختند.

بدين سبب هيچ گونه فرقه‏گرايى در ميان پيروان مكتب اهل بيت عليهم السّلام در عصر حضور امامان پديدار نشد. و زمانى كه عصر دوازدهمين وصىّ پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم رسيد، همه فرقه‏هاى مسلمان دوازده وصىّ پيامبر را به شخص و نام و نسب مى‏شناختند، و همه علوم اسلامى را شاگردان مكتب اهل بيت در كتب كوچك و بزرگ ثبت و ضبط نموده و در دسترس همه انسان‏ها تا آخرين روز عمر دنيا قرار داده بودند. بدين گونه كار تبليغى ائمّه عليهم السّلام به پايان رسيد و عصر غيبت كبرى آغاز شد.

بنابر آنچه بيان شد، در عصر حضور ائمّه به سبب اهتمام ايشان، اختلافات فرقه‏اى در ميان پيروانشان ايجاد نشد.

و امّا فرقه زيديّه: آنان اندكى از عقايد مكتب اهل بيت عليهم السّلام را فرا گرفته‏اند و بسيارى از عقايد و احكام مكتب خلفا را؛ آنها را با هم جمع كرده فرقه زيديّه را تشكيل داده‏اند. پس اينان نه سنّى هستند نه شيعه، بلكه خود فرقه سومى از مسلمانان را تشكيل داده‏اند.

و امّا اسماعيليّه: اين فرقه همانند بنى حنيفه و اتباع مسيلمه كذّاب هستند. بنى حنيفه در اصل مسلمان بودند، ولى آنگاه كه معتقد شدند مسيلمه مانند محمّد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم پيامبر شده، مرتد گشته از اسلام خارج شدند. پس ديگر نمى‏توان بنى حنيفه را فرقه‏اى از مسلمانان شمرد كه به پيامبرى مسيلمه معتقد هستند.

اسماعيليّه نيز پس از پذيرفتن امامت اسماعيل فوت شده، از تشيّع خارج شدند، و با مرور زمان، به سبب قانون‏گذارى‏شان در مقابل احكام اسلام، از اسلام نيز خارج شدند. پس آنها را نمى‏توان فرقه‏اى از مسلمانان به شمار آورد.

و مانند ايشان است كار غلات كه آنها را نمى‏توان مسلمان ناميد.

و امّا فرقه‏هاى خيالى مانند سبائيّه و كيسانيّه و غرابيّه: نويسندگان كتب ملل و نحل، وجود آنها را در مكتب اهل بيت عليهم السّلام به دروغ مدّعى شده‏اند و هيچ‏گاه چنين فرقه‏هايى در تاريخ وجود خارجى‏

ص:197

نداشته‏اند. در اين باره مى‏گوييم: به قول معروف «من يخلق ما يقول، فحيلتى فيه ضعيفة.»:

«آن كس كه از خود مى‏سازد، هر چه مرا مى‏گويد، در برابر دروغ‏پردازى او ناتوان هستم.»

داستان اختلاف در ميان پيروان مكتب اهل بيت در عصر حضور ائمّه عليهم السّلام، چنان بود كه بيان داشتيم. پس از غيبت كبراى امام دوازدهم عليه السّلام، دوازده امام شيعه نزد همه فرق مسلمان آنچنان معروف و مشهور بودند كه هيچ كس نمى‏توانست در بين شيعه ادّعاى امامت كند. بلكه هر كس هواى رياست داشت، ادّعاى نيابت از دوازدهمين امام مى‏كرد كه خاتمه نيابت را نيز حضرت ولى عصر عليه السّلام پس از چهارمين نايب خاصّ خود اعلام فرموده بود. با اين حال، آنهايى كه از مدّعى نيابت پيروى مى‏كردند، از تشيّع و اسلام خارج مى‏شدند؛ مانند فرقه بهائيّه در شيعه، و فرقه قاديانيّه در اهل سنّت.

امر معرفت به دوازده وصىّ پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم چنان بود كه بيان داشتيم. كار بينش اسلامى پيروان مكتب اهل بيت عليهم السّلام با انتشار صدها نوشته كوچك و بزرگ و كتب حديث روايت شده از طريق دوازده وصى، به جايى رسيده بود كه ديگر هيچ گونه فرقه‏گرايى نمى‏توانست بپا شود، مگر اختلاف نظرى كه در برخورد با روايات، بين بعضى از فقهاى شيعه پديد آمده كه بدان سبب بعضى را اخبارى و بعضى را اصولى ناميدند. ولى اكنون همه فقهاى شيعه اصولى هستند و در جايى جماعتى جداگانه به نام اخبارى وجود ندارد.

\*\*\* پس از اتمام اين بحث، در بحث‏هاى آينده خواهيم ديد كه به چه دليل پيروان مكتب اهل بيت عليهم السّلام پس از پيامبر، سنّت پيامبر و عقايد و احكام اسلام را از دوازده وصىّ پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم اخذ مى‏نمايند.

ص:199

درس سى و يكم‏

ص:201

مقام اهل بيت عليهم السّلام در كلام خدا

إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً[[283]](#footnote-283)

«جز اين نيست كه خداوند مى‏خواهد هر گونه پليدى و گناه را از شما اهل بيت دور كند و شما را كاملا پاك و منزّه گرداند.»

قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى‏[[284]](#footnote-284)

«بگو [اى پيامبر]، من هيچ پاداشى بر رسالتم از شما درخواست نمى‏كنم، جز مودّت و محبّت در حقّ خاندانم.»

مقام اهل بيت در سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم‏

إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِكَ‏تَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً[[285]](#footnote-285)

«همانا خداوند و فرشتگانش بر پيامبر درود مى‏فرستند. شما نيز اى اهل ايمان، بر پيامبر صلوات فرستيد و بر او سلام كنيد سلام‏كردنى.»

در تفسير قرطبى و تفاسير ديگر، و در صحيح مسلم و ديگر كتب حديث، در ذيل آيه كريمه فوق از ابو مسعود انصارى روايت كرده‏اند كه گفت:

«در حالى كه ما در مجلس سعد بن عباده بوديم، پيامبر نزد ما آمد. بشير بن سعد به حضرتش‏

ص:202

عرض كرد:

خداوند به ما دستور داده است كه بر تو صلوات بفرستيم؛ چگونه بايد بر تو صلوات فرستاد؟

پيامبر به قدرى سكوت نمود كه ما آرزو كرديم اى كاش چنين سؤالى از حضرتش نمى‏شد.

پس از آن، رسول اكرم فرمود: بگوييد:

«اللّهمّ صلّ على محمّد و على آل محمّد كما صلّيت على آل إبراهيم. و بارك على محمّد و على آل محمّد كما باركت على آل إبراهيم فى العالمين. انّك حميد مجيد.»

و در سلام نيز همان گونه كه آموختيد بگوييد.»[[286]](#footnote-286)

ترمذى در سنن گويد:

در اين باره از صحابه ديگر، مانند على، ابو حميد، كعب بن عجره، طلحة بن عبيد اللّه، ابو سعيد، زيد بن حارثه و بريده نيز احاديثى روايت شده است.

ترمذى مى‏افزايد: اين حديث حسن و صحيح است.

و نيز در «الصواعق المحرقه» تأليف ابن حجر هيثمى (متوفّاى 974 هجرى) و «جواهر العقدين» اثر سمهودى شافعى (متوفّاى 911 هجرى) از پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم روايت شده است كه فرمودند:

«بر من صلوات ناقص مفرستيد.»

عرضه داشتند: اى رسول خدا! صلوات ناقص چگونه است.

فرمود:

«اينكه بگوييد: «اللّهمّ صلّ على محمّد» و پس از آن سكوت كنيد. [اينچنين نكنيد] بلكه بگوييد:

«اللّهمّ صلّ على محمّد و على آل محمّد.»»

ص:203

بنابراين ذكر «آل محمّد» در پى صلوات و درود فرستادن بر رسول اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم يك سنّت نبوى است كه پاره‏اى از مسلمانان آن را ترك كرده‏اند و بدان عمل نمى‏نمايند.

ص:204

پيش گفتار

در دروس گذشته نحوه برخورد خلفا با سنّت پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را بررسى نموديم. در بحث‏هاى آينده، عملكرد و روش اوصياى پيامبر را در راه احياى سنّت آن حضرت‏[[287]](#footnote-287) مورد بررسى قرار خواهيم داد. اين بررسى‏ها در چهار زمينه زير خلاصه مى‏شود:

پيامبر اكرم به امر پروردگار عالم براى هدايت انسان‏ها تا آخرين روز دنيا، تفسير قرآن كريم و مجموعه سنّت خود و همه علوم و معارفى را كه بشر براى رسيدن به درجه كمال انسانى خود لازم دارد، به حضرت على عليه السّلام، و توسّط او به يازده فرزندش، يكى پس از ديگرى تعليم داده و در اختيارشان گذارده است. براى رسيدن به اين هدف، پيامبر اكرم حضرت على را در همه عمر تحت تعليم خاصّ خود قرار داده بود.

ربّ العالمين براى حفظ و حراست و تبليغ اسلام تا دامنه قيامت، حضرت على و يازده فرزندش را به عنوان اوصياى پيامبر معيّن فرمود، و پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به امر ربّ العالمين براى آنكه همه انسان‏ها تا آخرين روز عمر دنيا راهنمايان خود در امر هدايت را بشناسند و بدانند داروى تمامى دردها و آشفتگى‏ها نزد كيست، آن دوازده بزرگوار را براى امامت و رهبرى مردم با بيانى صريح و قاطع و روشن به امّت اسلامى معرّفى فرمود، و با اين كار تبليغ دين كامل شد و نعمت خدا

ص:205

بر مردم تماميّت يافت.

پس از رحلت پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم اوصياى آن حضرت بپاخاستند و پرده تحريف و كتمان را از تفسير قرآن كريم و سنّت پيامبر و عقايد و احكام اسلام برگرفتند و با تلاش و جهاد پيگير و دائمى در طول سه قرن متوالى با تأييدات پروردگار متعال توانستند تفسير صحيح قرآن كريم و مجموعه اصيل سنن اسلامى و علوم و معارف الهى را در دسترس جهانيان قرار دهند.

يكايك ائمّه اطهار عليهم السّلام در راه حفظ اسلام و در دسترس بشر ماندن آن تا آخرين روز دنيا كوشيدند و اعمال و برنامه‏هاى هر يك از اين بزرگواران در شرايط خاصّ خود براى حفظ اسلام ضرورت قطعى داشت.

اكنون با عنايت و خواست خداى سبحان در بحث‏هاى آينده به شرح و توضيح اين چهار امر بسيار مهم خواهيم پرداخت.

ص:206

پيامبر تفسير آيات قرآن و سنّتش را به امر پروردگار نزد دوازده وصىّ‏اش به وديعت نهاد

مقدّمه‏

آنان كه پس از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مكتب خلفا را بنياد نهادند، در زمان حيات آن حضرت گفتند:

«حديث پيامبر را ننويسيد، كه او هم بشر است و در حال خشنودى و خشم سخن از دهانش بيرون مى‏آيد!»

و در آخرين ساعات زندگى‏اش نگذاردند براى امّتش وصيّتى بنويسد كه پس از نوشتن آن هرگز گمراه نشوند، و گفتند:

«پيامبر بيمار است و هذيان مى‏گويد! كتاب خدا ما را بس است!»

پس از وفات پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نيز نوشتن حديث را- تا پايان قرن اوّل هجرى- ممنوع كردند. البته در ربع اوّل اين قرن حتّى بازگو كردن حديث پيامبر نيز جرم محسوب مى‏شد. لذا با عدّه‏اى از صحابه پيامبر و تابعين كه حديث آن حضرت را روايت مى‏نمودند، كردند آنچه كردند.

آرى حديث پيامبر كه ركن اساسى سنّت آن حضرت بود، در مكتب خلفا سرنوشتى اينچنين داشت. امّا در مكتب اهل بيت- چنان كه خواهيم ديد- از همان آغاز درست بر خلاف مكتب خلفا، حفظ و ضبط و نشر حديث و به طور كلّى سنّت رسول اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مشاهده مى‏گردد.

لازم به يادآورى است كه براى مطالب مورد بحث ما در فصول آينده مصادر و مدارك‏

ص:207

بسيارى در مكتب خلفا وجود دارد.[[288]](#footnote-288) ولى روش صحيح علمى، ما را ملزم مى‏سازد كه در برخورد مكتب اهل بيت عليهم السّلام با سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مبنا را مراجعه به مصادر مكتب اهل بيت قرار دهيم.

همچنان كه در گذشته نيز آنچه در مورد مكتب خلفا بيان كرديم با استناد به كتب معتبر خود آنان بود.

سرگذشت حديث در مكتب اهل بيت‏

دوران تاريخى نشر و روايت حديث در مكتب اهل بيت از زمان حيات پيامبر گرامى اسلام آغاز مى‏گردد.

چنان كه از مباحث گذشته روشن شد اصل و ريشه حقايق و احكام اسلام در قرآن كريم است، و شرح و بيان و تفصيل آن بر عهده پيامبر اكرم و ساير مبلّغان دست اوّل اسلام قرار داده شده است.

پيامبر گرامى اسلام حديث خويش، يعنى آنچه به ايشان وحى شده و بشر تا روز قيامت بدان احتياج دارد، همه و همه را به پسر عمّ خويش، على عليه السّلام املا مى‏فرمود و آن حضرت اين تعاليم را تدوين مى‏نمود.

انتقال تعاليم پيامبر به حضرت على، در مجالس گوناگونى صورت مى‏گرفت كه ذيلا به شرح آنها مى‏پردازيم.

مجالس تعليم منظّم‏

مجالس تعليم و ديدارهاى منظّم امير المؤمنين عليه السّلام با پسر عمويش، رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، براى فراگيرى دانش از آن حضرت به تفصيل نقل شده است. براى نمونه در اين مورد به كتاب «كافى» مراجعه مى‏كنيم و از قول امام چنين مى‏خوانيم:

«من هر روز يك بار و هر شب يك بار نزد رسول خدا مى‏رفتم و آن حضرت در آن هنگام با من خلوت مى‏فرمود؛ هر جا كه آن حضرت تشريف مى‏برد، من نيز در خدمت ايشان بودم.

همه اصحاب آن حضرت اين را مى‏دانستند كه پيامبر خدا جز با شخص من با هيچ كس ديگر چنين ديدارهايى ندارد.

ص:208

اين ديدارها غالبا در خانه من صورت مى‏گرفت، و آن حضرت به خانه من تشريف مى‏آورد.

اگر من براى ديدار آن حضرت به يكى از خانه‏هاى او وارد مى‏شدم، همسرانش را از اتاق بيرون مى‏فرستاد و با من خلوت مى‏كرد، به طورى كه جز شخص من كسى ديگر در خدمت آن حضرت نبود.

امّا هرگاه رسول خدا به خانه من تشريف مى‏آورد، به خاطر آنكه با من به تنهايى سخن گويد، نه فاطمه از كنار ما برمى‏خاست و نه هيچ يك از فرزندانم.

در چنين ديدارهايى، من هر چه را كه از حضرتش مى‏پرسيدم جواب كافى دريافت مى‏كردم، و چون خاموش مى‏شدم و سؤالاتم پايان مى‏پذيرفت، آن حضرت خود آغاز سخن مى‏كرد.

هيچ آيه‏اى از قرآن بر رسول خدا نازل نشد، مگر اينكه براى من خواند و تقرير فرمود تا آن را به خطّ خود نوشتم. و حضرتش تأويل و تفسير، ناسخ و منسوخ، محكم و متشابه و خاصّ و عامّ آن را به من بياموخت، و از خداى درخواست كرد كه قدرت فهم و حفظ آن را به من مرحمت فرمايد.

من پس از آن دعايى كه حضرتش در حقّ من فرمود، هيچ آيه‏اى از كتاب خدا و نيز هيچ يك از مطالبى را كه ايشان املا كرده و من نوشته بودم، از خاطر نبرده فراموش نكردم.

رسول خدا همه اوامر و نواهى و حلال‏ها و حرام‏هاى الهى، خواه مربوط به مسائل زمان حال و خواه مربوط به مسائل آينده، و نيز آنچه در كتب آسمانى بر پيامبران گذشته نازل شده و از طاعت و معصيت خدا آگاهشان ساخته بود، همه و همه را به من تعليم فرمود، و من هم تمام آنها را به خاطر سپردم، و حتّى يك حرف آن را نيز فراموش نكردم.

سپس دستش را بر سينه‏ام نهاد، و از خدا خواست تا قلبم را از دانش و فهم و حكمت و نور لبريز سازد.»[[289]](#footnote-289)

در اينجا مناسب است حديث ديگرى را يادآور شويم. در اين حديث ايرادى كه بسا به ذهن برخى از خوانندگان نيز خطور نمايد، از سوى زيد بن على بن الحسين (متوفّاى 120 هجرى) پاسخ داده شده است. روايت بدين شرح است:

ص:209

زيد بن على گفت: امير المؤمنين عليه السّلام فرموده است:

«خواب به چشمانم راه نمى‏يافت مگر اينكه رسول خدا آنچه را كه جبرئيل در آن روز از موارد حلال و حرام و سنّت، يا هر گونه امر و نهى، و آنكه اينها درباره چه چيزى و يا چه كسى نازل شده است، به من تعليم مى‏فرمود.»

به زيد گفته شد: وقتى كه اين دو از يكديگر دور مى‏افتادند و فاصله مكانى مانع ديدارشان مى‏گرديد، چگونه چنين امرى امكان داشت؟ زيد پاسخ داد:

«پيامبر، روزهايى را كه ديدار حاصل نمى‏گرديد به خاطر مى‏سپرد و هنگامى كه امام به حضورش مى‏رسيد، مى‏فرمود: «اى على! در فلان روز، فلان مطلب آمد، و در فلان روز چنين مطالبى بر من نازل شده است.» و بدين سان ادامه مى‏داد تا به روزى مى‏رسيد كه امام به زيارتش نائل شده بود.»[[290]](#footnote-290)

مجالس تعليم و ديدارهاى نامنظّم امام با رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم‏

طىّ مطالبى كه گذشت، ديدارهاى مرتّب و از پيش معيّن‏شده امام با رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را كه در كتب معتبر هر دو مكتب به ثبت رسيده، آورديم.

اينك با نقل حديث زير كه در «سنن ترمذى» و ديگر مصادر معتبر مكتب خلفا آمده است، به بررسى ديدارهاى نامنظّم امام با رسول خدا مى‏پردازيم.

ترمذى مى‏نويسد: از جابر بن عبد اللّه انصارى‏[[291]](#footnote-291) روايت شده است كه گفت:

«در جنگ طائف، رسول خدا على را به حضور طلبيد و با او به نجوا نشست. مردم [از راه خرده‏گيرى‏] گفتند: در گوشى صحبت كردنش با پسر عمويش، على، چه طولانى شد!

چون اين سخن به گوش رسول خدا رسيد فرمود:

ص:210

«من از پيش خود با او به نجوا ننشستم، بلكه خداوند است كه با او نجوا مى‏كند.»»[[292]](#footnote-292)

ترمذى در توضيح اين حديث گفته است: «نجواى خداوند» يعنى خداوند به پيامبرش امر كرده تا با وى به نجوا بنشيند.

حال ببينيم واقعا مسأله چه بوده است كه رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بنا به امر پروردگار با پسر عمويش، آن هم در جنگ طائف به نجوا نشسته است؟!

آيا اين در گوشى صحبت كردن، مشورت جنگى بوده است؟! در حالى كه پيامبر در مشورت‏هايش در جنگ‏ها همه را شركت مى‏داد و با فرد خاصّى به مشورت نمى‏نشست. همچنان كه در مورد جنگ‏هاى بدر و احد و خندق اين مطلب در تاريخ ثبت شده است.

پس ناگزير بايد پذيرفت كه اين ديدارها و ديدارهاى نامرتّب مانند آن‏[[293]](#footnote-293) در رديف همان ديدارهاى منظّم روزانه ايشان بوده است. يا جا دارد كه بگوييم اين ديدارها ممكن است از همان ديدارهايى باشد كه «زيد بن على بن الحسين» از آن ياد كرده كه اگر بين رسول خدا و پسر عمويش جدايى مى‏افتاد و چند روزى يكديگر را نمى‏ديدند، در نخستين برخورد، رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم با امام خلوت مى‏كرد و مى‏فرمود: اى على! در فلان روز، فلان چيز، و در آن روز فلان موضوع بر من نازل شد .... و بدين ترتيب علّت طولانى شدن نجواى رسول خدا با على عليه السّلام نيز آشكار مى‏گردد.

از آنچه تا كنون گفتيم، اين نتيجه حاصل مى‏شود كه دست آورد آن همه ديدارهاى مرتّب يا نامرتّب رسول خدا با پسر عمويش، على بن ابى طالب، سپردن همه علوم و دانش‏هاى اسلامى از عقايد و احكام و غيره به شخص امام بوده است.

دستور كتابت علوم توسّط اوّلين وصى براى ديگر اوصيا

در امالى شيخ طوسى، و بصائر الدّرجات، و ينابيع المودّه آمده است: احمد بن محمّد بن على فرزند امام باقر عليه السّلام از پدران بزرگوار خود روايت كرده است:

ص:211

رسول خدا به حضرت على فرمود:

«آنچه كه مى‏گويم بنويس.»

على عليه السّلام پرسيد: اى رسول خدا! از آن مى‏ترسى كه فراموش كنم؟

فرمود:

«فراموش نمى‏كنى و از اين جهت بر تو بيمى ندارم. من از خدا خواسته‏ام كه اين علوم را در حافظه‏ات حفظ نمايد و دچار فراموشى‏ات نفرمايد. بلكه براى شركايت [در امر امامت‏] بنويس.»

على پرسيد: اى پيامبر خدا! شركاى من چه كسانى هستند؟

رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم جواب داد:

«امامانى از نسل تو هستند كه به بركت آنها باران رحمت بر امّتم مى‏بارد، و به واسطه آنان دعايشان مستجاب مى‏شود و به يمن وجود آنهاست كه خدا بلاها و آفات را از امّتم برطرف مى‏گرداند. و به خاطر آنها رحمت الهى از آسمان بر ايشان نازل مى‏شود.»

آنگاه با انگشت مبارك به امام حسن اشاره نمود و چنين فرمود:

«اين نخستين آنان است.»

و سپس اشاره به حسين كرد و گفت:

«امامان از نسل او مى‏باشند.»[[294]](#footnote-294)

\*\*\* آنچه خداوند به پيامبر خود وحى مى‏فرمود، از نظر نحوه ابلاغ، به دو دسته تقسيم شده است:

دسته اوّل شامل مواردى بوده كه زمان مقتضى براى ابلاغ آنها فرا رسيده و شرايط مناسب براى بيان آنها وجود داشته است. اين موارد توسّط خود آن حضرت و بدون واسطه به حاضران محضر شريفش ابلاغ مى‏گشت.

دسته دوم شامل مواردى بوده كه زمان عمل كردن به آن پس از عصر پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بوده است. اينها را حضرتش فقط به حضرت على تعليم مى‏فرمود، و ايشان هر دو دسته مطالبى را كه توسّط رسول خدا تبليغ و بيان مى‏شد، در كتاب‏هايى جداگانه به خط خود مى‏نوشت.

ص:212

اين برنامه همچنان ادامه داشت تا اينكه زمان وداع وصى با پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرا رسيد. در اين آخرين ساعات حيات، پيامبر اكرم در يك جلسه بسيار مهم و اختصاصى، آخرين تعليمات الهى را به امام عليه السّلام انتقال داد.

آخرين جلسه تعليم‏

عبد اللّه بن عمرو عاص مى‏گويد:

«رسول خدا به هنگام آخرين بيمارى خود فرمود:

«برادرم را نزد من بخوانيد.»

على نزد آن حضرت حاضر شد. آنگاه پيامبر جامه خود را بر وى افكند و او را پوشاند و خود را كاملا بدو نزديك نموده به آهستگى با وى سخن گفت.»[[295]](#footnote-295)

امّ سلمه نيز همين داستان را به گونه زير نقل كرده است:

«قسم به آن كس كه به او سوگند ياد مى‏كنيم، همانا على آخرين كسى بود كه با پيامبر خدا گفتگو نمود.

صبحگاهى از آن حضرت عيادت نموديم. ايشان كرارا مى‏پرسيد: «آيا على آمد؟ آيا على آمد؟»

فاطمه گفت: گويا او را در پى كارى فرستاده بوديد؟!

مدّتى بعد على آمد. من دانستم كه آن حضرت با على كارى دارد، لذا به همراه ديگران از حجره بيرون آمده در درگاه آن نشستيم. من از ديگران به در اتاق نزديك‏تر بودم.

رسول خدا خود را كاملا به على نزديك فرمود و به نجوا كردن و راز نمودن با وى پرداخت.

آن حضرت در همين روز وفات يافت. بنابراين آخرين كسى كه با وى گفتگو نمود، على بود.»[[296]](#footnote-296)

ص:213

و سرانجام سخن خود امام عليه السّلام را در اين باره ملاحظه مى‏نماييم:

«پيامبر خدا در آخرين بيمارى خود فرمود: «برادرم را بگوييد نزد من بيايد.»

آنگاه فرمود: «به من نزديك شو.»

نزديك حضرتش شدم. آنگاه خود را به من تكيه داد و در همين حالت قرار داشت و با من سخن مى‏گفت- به گونه‏اى كه گاهى قدرى از آب دهان مباركش به من مى‏رسيد- تا اينكه سرانجام زمان رحلت رسول خدا فرا رسيد و در بر من وفات يافت ....»[[297]](#footnote-297)

جامعه يا كتاب امام على عليه السّلام‏

از احاديث بسيار چنين بر مى‏آيد كه امام علىّ بن ابى طالب عليه السّلام چندين كتاب داشته كه حاوى مجموعه احكام و معارف دين اسلام بوده است. در اينجا به بررسى پيرامون يكى از اين كتب كه تحت عنوان «جامعه» مطرح شده است، اكتفا مى‏نماييم. اين كتاب به املاى رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و خط حضرت على عليه السّلام تدوين شده است، و ظاهرا مقصود از «كتاب على عليه السّلام» در پاره‏اى روايات، همين كتاب مى‏باشد.

در كتاب اصول كافى و بصائر الدّرجات از قول ابو بصير[[298]](#footnote-298) روايتى نقل شده است كه ما آن را عينا از «كافى»[[299]](#footnote-299) نقل مى‏كنيم. ابو بصير گفته است:

«خدمت امام جعفر صادق رسيدم و گفتم:

فدايت شوم، سؤالى دارم؛ آيا اينجا كسى هست كه سخنان مرا بشنود؟

امام پرده‏اى را كه بين آن اتاق و اتاق مجاور آويخته شده بود، كنار زد و در آنجا سر كشيد و سپس به من فرمود: «اى ابو محمّد! هر چه مى‏خواهى بپرس.»

گفتم: فدايت شوم، شيعيان تو طىّ احاديثى مدّعى‏اند كه رسول خدا بابى از علم به روى‏

ص:214

[امير المؤمنين‏] على گشوده است كه از آن هزار باب ديگر گشوده مى‏شود.

تا آنجا كه امام در پاسخ وى مى‏فرمايد:

«اى ابو محمّد! ما جامعه داريم و آنها چه مى‏دانند كه جامعه چيست.»

پرسيدم: فداى تو گردم، جامعه چيست؟ امام فرمود:

«صحيفه‏اى است به درازاى هفتاد ذراع به ذراع رسول خدا و املاى آن حضرت كه همه مطالب آن يك به يك از دو لب مبارك ايشان بيرون آمده و [امير المؤمنين‏] على آن را به خط خود نوشته است. در آن صحيفه از هر حلال و حرامى، و از هر آنچه كه مردم به آن نياز داشته و دارند، سخن رفته است، حتّى ديه يك خراش سطحى پوست بدن.»

آنگاه دست خود را به شانه‏ام زد و فرمود:

«اجازه مى‏دهى اى ابو محمّد؟»

جواب دادم: فداى تو گردم، تمام وجود من در اختيار شماست، هر چه مى‏خواهى انجام بده.

پس آن حضرت با دست خود فشارى بر شانه‏ام وارد كرد و فرمود:

«حتّى ديه اين را!» و اين مطلب را قدرى غضب‏آلود فرمود.

من گفتم: به خدا سوگند كه اين خود علم است و ....»

سخن پيرامون «جامعه» و كتاب امام على عليه السّلام در روايات متعدّدى آمده است. در اينجا ما به ذكر همين يك روايت بسنده مى‏كنيم.

حال به اين سخن مى‏پردازيم كه امامان بعد از امير المؤمنين على عليه السّلام كتاب‏هاى ايشان، به ويژه جامعه را چگونه پس از سپرى شدن ايّام خويش به امام پس از خود به وديعت مى‏سپردند.

كتاب‏هاى امام على عليه السّلام در دست ائمّه اهل بيت عليهم السّلام‏

امام حسن، امام حسين و امام سجّاد عليهم السّلام‏

شيخ كلينى در كتاب اصول كافى از قول سليم بن قيس‏[[300]](#footnote-300) چنين آورده است:

من شاهد وصيّت امير المؤمنين عليه السّلام به فرزندش امام حسن عليه السّلام بودم. آن حضرت سپس امام‏

ص:215

حسين عليه السّلام و محمّد حنفيه و ديگر پسرها و بزرگان شيعيان و خانواده‏اش را بر آن وصيّت گواه گرفت. آنگاه كتاب و سلاح خود را به فرزندش، امام حسن عليه السّلام تحويل داد و گفت:

«پسرم! رسول خدا به من امر فرموده است كه تو را وصىّ خود گردانم و كتاب‏ها و اسلحه‏ام را به تو تحويل دهم، همان طور كه رسول خدا مرا وصىّ خود قرار داد و كتاب‏ها و اسلحه‏اش را به من سپرد.

و نيز فرمان داده است تا به تو دستور دهم كه چون مرگت فرا رسد، آنها را به برادرت، حسين تحويل دهى.»

سپس امير المؤمنين عليه السّلام روى به جانب حسين عليه السّلام كرد و به او فرمود:

«و رسول خدا تو را نيز فرمان داده است كه آنها را به اين پسرت [علىّ بن الحسين‏] تحويل دهى.»

سپس دست علىّ بن الحسين را گرفت و فرمود:

«و رسول خدا تو را نيز فرمان داده است تا آنها را به پسرت، محمّد تحويل دهى. و از جانب رسول خدا و من به او سلام برسان.»[[301]](#footnote-301)

همچنين در كتاب كافى و بصائر الدّرجات چنين آمده است:

حمران‏[[302]](#footnote-302) مى‏گويد: از ابو جعفر، امام باقر عليه السّلام در مورد صحيفه مهروموم‏شده‏اى كه نزد «امّ سلمه» به وديعت نهاده شده بود و مردم درباره آن سخن مى‏گفتند، سؤال نمودم. امام باقر عليه السّلام فرمود:

«رسول خدا را چون اجل فرا رسيد، على علم و اسلحه آن حضرت و هر چه را نزد او بود [از مواريث امامت‏] به ارث برد.

[اين علوم و معارف و سلاح رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم همچنان نزد امير المؤمنين عليه السّلام بود] تا اينكه به حسن و پس از او به حسين رسيد. در اين موقع چون ما از غلبه دشمنان بيم داشتيم، آنها را [جدّم حسين‏] نزد «امّ سلمه» به امانت سپرد و بعد از آن علىّ بن الحسين آنها را از امّ سلمه بازستاند.»

من گفتم: [بنابراين‏] بعد از آن به پدرتان رسيد، و بعد از آن به شما رسيده است؟!

ص:216

امام باقر عليه السّلام پاسخ دادند: آرى، همين طور است.[[303]](#footnote-303)

و نيز از عمر بن ابان‏[[304]](#footnote-304) روايت شده است‏[[305]](#footnote-305) كه گفت: از حضرت امام جعفر صادق در مورد صحيفه سر به مهرى كه نزد «امّ المؤمنين امّ سلمه» به امانت نهاده شده بود و مردم از آن سخن مى‏گفتند، جويا شدم. امام در پاسخ فرمود:

«هنگامى كه رسول خدا درگذشت، [امير المؤمنين‏] على دانش و سلاح و هر آنچه را نزد آن حضرت [از مواريث امامت‏] بود، از او به ارث برد و همچنان نزدش بود تا اينكه به فرزندش، حسن، و بعد از او به حسين رسيد.»

[در اينجا من صبر نكرده به دنبال سخنان امام‏] عرض كردم: بعد از امام حسين آنها به على بن الحسين، و از آن امام به فرزندش، و از ايشان هم به شما منتقل شده است؟

امام صادق عليه السّلام فرمود: آرى همين طور است.

در كتاب غيبت شيخ طوسى، و مناقب ابن شهر آشوب، و بحار الانوار مجلسى، از قول فضيل‏[[306]](#footnote-306) چنين آمده است: ابو جعفر، امام محمّد باقر عليه السّلام به من فرمود:

«در همان هنگام كه امام حسين به سوى عراق عازم بود، وصيّت نامه پيامبر و كتب و ديگر اشياى آن حضرت را به امانت نزد امّ سلمه گذاشت و به او فرمود: وقتى كه پسر بزرگ‏ترم به تو مراجعه كرد، آنچه را كه به تو سپرده‏ام، به او تسليم كن.

پس از اينكه امام حسين به شهادت رسيد، علىّ بن الحسين نزد امّ سلمه رفت و آن بانو هم تمامى اشيائى را كه امام حسين به امانت نزدش نهاده بود، به امام سجّاد تحويل داد.»[[307]](#footnote-307)

و نيز در كتاب كافى، اعلام الورى، مناقب ابن شهر آشوب و بحار الانوار از ابو بكر حضرمى‏[[308]](#footnote-308) روايت شده است (لفظ از كافى است) كه امام صادق عليه السّلام فرمود:

ص:217

«امام حسين در آن هنگام كه به سوى عراق عزيمت مى‏فرمود، كتب و وصيّت‏نامه را نزد امّ سلمه به امانت نهاد. [اينها همچنان نزد آن بانو بود] تا اينكه علىّ بن الحسين بازگشت و [امّ سلمه‏] همه آنها را به وى تحويل داد.»[[309]](#footnote-309)

البته اينها به غير از آن وصيّتى است كه امام در كربلا به همراه آنچه كه امامى از امام ديگر به ارث مى‏برد، به دخترش فاطمه سپرد و او بعدها به علىّ بن الحسين عليه السّلام تحويل داد. لازم به ذكر است كه در آن ايّام امام سجّاد عليه السّلام به شدّت بيمار بود.

امام محمّد باقر عليه السّلام‏

در كافى، اعلام الورى، بصائر الدّرجات و بحار الانوار از قول عيسى بن عبد اللّه‏[[310]](#footnote-310)، از پدرش، از جدّش چنين آمده است:

«در بستر مرگ، امام سجّاد علىّ بن الحسين عليه السّلام به فرزندانش كه پيرامون او گرد آمده بودند، نظرى افكند. سپس چشم به فرزندش محمّد بن على (امام باقر عليه السّلام) انداخت و فرمود: «محمّد! اين صندوق را بگير و به خانه خود ببر.»

سپس امام به سخن خود ادامه داد و فرمود:

«در اين صندوق به هيچ عنوان دينار و درهمى وجود ندارد، بلكه آكنده از علوم است.»»[[311]](#footnote-311)

همچنين در بصائر الدّرجات و بحار الانوار، از همين عيسى بن عبد اللّه روايت شده است كه امام صادق عليه السّلام فرمود:

«پيش از آنكه علىّ بن الحسين بدرود حيات گويد سبد يا صندوق را حاضر كرده به فرزندش فرمود: محمّد! اين صندوق را ببر. او نيز صندوق را توسّط چهار نفر حمل نمود و برد.

چون امام سجّاد درگذشت، عموهايم براى گرفتن سهم خود از محتويات آن صندوق به پدرم مراجعه كرده گفتند: بهره ما را از آن صندوق بپرداز.

امام باقر در پاسخ آنها فرمود: به خدا قسم كه شما را نصيبى در آن نيست. اگر شما را بهره‏اى در آن مى‏بود، آن را [پدرم‏] به من تحويل نمى‏داد.

ص:218

[سپس امام صادق عليه السّلام اضافه كرده مى‏فرمايد:]

در آن صندوق سلاح رسول خدا و كتاب‏هاى او قرار داشت.»[[312]](#footnote-312)

امام صادق عليه السّلام‏

در بصائر الدّرجات از قول زراره‏[[313]](#footnote-313) آمده است كه امام صادق عليه السّلام فرمود:

«هنوز امام باقر حيات داشت كه آن مواريث و كتب به من منتقل شد.»[[314]](#footnote-314)

امام موسى بن جعفر عليهما السّلام‏

در كتاب غيبت نعمانى و بحار الانوار از قول حماد صائغ آمده است كه گفت:

در آن مجلسى كه مفضّل بن عمر مسائلى را از ابو عبد اللّه، امام صادق عليه السّلام مى‏پرسيد، حاضر بودم ...

در اين هنگام امام كاظم عليه السّلام وارد شد. امام صادق عليه السّلام رو به مفضّل كرده پرسيد:

«دوست دارى كه مالك كتاب على [بعد از من‏] را ببينى؟»

مفضّل پاسخ داد: چه از اين بالاتر و بهتر!

امام به امام كاظم اشاره كرده فرمود: «اين وارث و مالك كتاب على است.»[[315]](#footnote-315)

امام رضا عليه السّلام‏

در كافى، ارشاد مفيد، غيبت شيخ طوسى و بحار الانوار از امام كاظم عليه السّلام روايت مى‏كنند كه فرمود:

«فرزندم على بزرگ‏ترين فرزند من، و نيك‏ترين آنان در نظر من، و محبوب‏ترين ايشان براى من مى‏باشد. او در كنار من به كتاب جفر نگاه مى‏كند كه هيچ كس جز پيامبر يا وصىّ پيامبر بدان نظر نكرده است.»[[316]](#footnote-316)

ص:219

مراجعه امامان مكتب اهل بيت عليهم السّلام به «جامعه»

نخستين امامى كه به كتاب امير المؤمنين عليه السّلام اشاره كرده و از آن سخن گفته است، امام علىّ بن الحسين زين العابدين عليه السّلام مى‏باشد. اين مطلب در كتب كافى، من لا يحضره الفقيه، تهذيب، معانى الاخبار و وسائل آمده است. ما آن را از كتاب كافى نقل مى‏كنيم.

از ابان بن تغلب‏[[317]](#footnote-317) روايت شده كه گفت:

از علىّ بن الحسين عليهما السّلام در مورد كسى سؤال شد كه درباره مقدارى از مال خود وصيّت كرده بود. (يعنى به طور مبهم وصيّت كرده بود كه قدرى از مال مرا به فلان مصرف برسانيد، ولى مقدار آن را مشخص نكرده و عبارتى مانند «شى‏ء من مالى» به كار برده بود.)

آن حضرت در پاسخ فرمود:

«شى‏ء» در كتاب امام على يك ششم محسوب مى‏شود.»[[318]](#footnote-318)

و نيز در كتاب‏هاى خصال، عقاب الاعمال و وسائل الشّيعه، از امام باقر عليه السّلام روايت شده است كه فرمود:

«در كتاب على آمده است: سه خصلت است كه دارنده آن نمى‏ميرد مگر اينكه وبال و زيان آنها را در ايّام حيات خود ببيند. آنها عبارتند از:

سركشى، بريدن از بستگان و خويشاوندان و سوگند دروغ.»[[319]](#footnote-319)

امام صادق عليه السّلام نيز در مورد اثبات اوّل ماه با رؤيت هلال به كتاب امير المؤمنين اشاره فرموده است.[[320]](#footnote-320)

به جز مواردى كه ذكر شد، ما سى و نه مورد ديگر از روايت‏هايى كه در آنها دو امام بزرگوار،

ص:220

امام باقر و امام صادق عليهما السّلام، از كتاب امير المؤمنين على عليه السّلام سخن گفته‏اند، به دست آورده‏ايم.[[321]](#footnote-321)

گذشته از اينها مواردى نيز بوده است كه همين دو امام بزرگوار عين كتاب امير المؤمنين را بيرون آورده متن آن را براى برخى از اصحاب خود چون زراره، محمّد بن مسلم‏[[322]](#footnote-322)، عمر بن اذينه‏[[323]](#footnote-323)، ابو بصير، ابن بكير[[324]](#footnote-324)، عبد الملك بن اعين‏[[325]](#footnote-325) و معتب‏[[326]](#footnote-326) خوانده‏اند.[[327]](#footnote-327)

گاهى نيز ديده شده است كه امام باقر و امام صادق عليهما السّلام كتاب امير المؤمنين را در برابر پيروان مكتب خلفا گشوده و مطالبى از آن را به ايشان نشان داده‏اند. حديث زير مبيّن همين مطلب است.

نجاشى روايت كرده است:

«عذافر صيرفى‏[[328]](#footnote-328) در معيّت حكم بن عتيبه‏[[329]](#footnote-329) به خدمت امام باقر عليه السّلام رسيدند. حكم آغاز سخن كرد و مسائلى را مطرح ساخت و امام با اينكه ديدار حكم را خوش نداشت، او را پاسخ مى‏داد تا اينكه در مسأله‏اى بينشان اختلاف نظر افتاد [و حكم پاسخ امام را نپذيرفت‏]. در اين هنگام امام باقر رو به فرزند خود كرده فرمود: «پسرم برخيز و آن كتاب [على عليه السّلام‏] را بياور.»

فرزند امام فرمان برد و كتابى بزرگ كه طوماروار روى هم پيچيده شده بود، پيش روى آن حضرت نهاد. امام آن را گشود و به جستجوى مسأله مورد بحث پرداخت تا آن را يافت. سپس‏

ص:221

فرمود: «اين املاى رسول خدا و خطّ على است.»

سپس رو به حكم كرده فرمود:

«اى ابو احمد! تو و سلمه‏[[330]](#footnote-330) و ابو المقدام‏[[331]](#footnote-331)، به هر طرف كه مى‏خواهيد، به شرق و به غرب برويد، كه به خدا سوگند علمى از اين مطمئن‏تر كه نزد ما خانواده است و جبرئيل بر ما فرود آورده، نزد هيچ كس ديگر نخواهيد يافت.»»[[332]](#footnote-332)

دوازده امام اهل بيت عليهم السّلام گاه مى‏شد كه حكم مسأله‏اى را از كتاب امام علىّ بن ابى طالب عليه السّلام مى‏گفتند و به كتاب امام تصريح مى‏كردند و گاه نيز همان حكم را بدون اينكه نامى از اين كتاب ببرند، بيان مى‏داشتند كه ما اين مطلب را در كتاب «معالم المدرستين»[[333]](#footnote-333) شرح داده‏ايم.

از همين روست كه تمامى احاديث ائمّه عليهم السّلام را سندى واحد است، و احاديث آنها با هم از يك ريشه برخاسته، و از يگانگى كامل با هم برخوردارند.

هشام بن سالم‏[[334]](#footnote-334)، حماد بن عثمان‏[[335]](#footnote-335) و ديگران روايت كرده‏اند كه ابو عبد اللّه امام صادق عليه السّلام فرمود:

«حديث من، حديث پدرم مى‏باشد؛ و حديث پدرم، حديث جدّم؛ و حديث جدّم، همان حديث حسين است. و حديث حسين، حديث حسن است؛ و حديث حسن، حديث امير المؤمنين؛ و حديث امير المؤمنين، حديث رسول خدا؛ و حديث رسول خدا، سخن خداى عزّ و جلّ مى‏باشد.»[[336]](#footnote-336)

به همين جهت بود كه امام باقر عليه السّلام در پاسخ جابر بن عبد اللّه- كه به حضرتش گفته بود: هر وقت‏

ص:222

برايم حديثى بيان مى‏فرماييد، اسناد آن را هم برايم بگوييد- فرمود:

«پدرم، از جدّم، از رسول خدا، از جبرئيل، از جانب خداى عزّ و جلّ برايم چنين حديث كرد. و هر حديثى كه من براى تو مى‏گويم، داراى همين اسناد است.»[[337]](#footnote-337)

از همين روى بود كه ابو عبد اللّه امام صادق عليه السّلام به «حفص بن بخترى»[[338]](#footnote-338) فرمود:

«آنچه از من شنيده‏اى مى‏توانى آن را از جانب پدرم روايت كنى. و آنچه را كه از من شنيده‏اى مجازى از جانب رسول خدا روايت كنى.»[[339]](#footnote-339)

شاعر در همين زمينه چه نيكو سروده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فوال أناسا قولهم و حديثهم‏ |  | روى جدّنا عن جبرئيل عن البارى‏ |
|  |  |  |

«پس دوستى و پيروى كسانى را پيشه كن كه گفتار و حديث آنان چنين است: جدّ ما، از جبرئيل، از خداوند متعال روايت كرده است.»

تا اينجا مشخّص ساختيم كه ائمّه اهل بيت عليهم السّلام عملا چگونه امّت اسلامى را آگاه مى‏ساختند كه ايشان وارثان پيامبر در علوم و معارف اسلامى هستند، و اين علوم را حضرت على عليه السّلام به خطّ خود و املاى رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در كتابى ويژه مدوّن ساخته است.

سرگذشت حديث در مكتب خلفا

در برابر اين همه محكم‏كارى‏ها در مكتب اهل بيت عليهم السّلام، مسأله مدارك حديث پيامبر در مكتب خلفا به قرار ذيل است:

در مكتب خلفا نوشتن حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم تا زمان عمر بن عبد العزيز ممنوع بود، امّا به دستور اين خليفه اين امر حرام، حلال شد. بنابراين در ابتداى قرن دوم هجرى پيروان مكتب خلفا تدوين حديث را شروع كردند.

پس آنچه به نام حديث پيامبر در آغاز قرن دوم هجرى نزد پيروان مكتب خلفا وجود داشت، احاديثى بود كه با چند واسطه از پيامبر به ايشان رسيده بود.

ص:223

بنابر نظر محدّثان، حديث در مدّت يك قرن توسّط چهار طبقه از روات روايت مى‏شود. مثلا چنانچه در آن زمان كه عمر بن عبد العزيز دستور نوشتن حديث را صادر كرد، محدّثى در كتاب خود از شخص عمر بن عبد العزيز- كه در سال 101 هجرى وفات كرده- حديثى را از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم روايت كند، در اين مورد، سلسله سند حديث مى‏توانست چنين باشد:

1. عمر مى‏توانست آن حديث را از پدرش عبد العزيز بن مروان روايت كند.

2. عبد العزيز بن مروان مى‏توانست حديث را از پدرش مروان بن حكم روايت كند.

3. مروان بن حكم كه در زمان پيامبر طفلى شيرخوار بوده، مى‏توانست آن حديث را از پدرش حكم بن ابى العاص روايت كند.

4. حكم بن ابى العاص كه حضور پيامبر را در بزرگسالى درك كرده بود مى‏توانست حديث را از پيامبر روايت نمايد.

بنابراين در مثال مذكور، آن حديث با چهار واسطه از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم روايت شده است.

در اين صورت، حديثى كه در طول صد سال با چهار واسطه از زبانى به گوشى برسد، تا چه اندازه‏اى قابل اعتماد است!؟

اينك دليلى روشن از مكتب خلفا بر گفته خود مى‏آوريم:

ذهبى و ابن كثير از بشير بن سعد روايت مى‏كنند كه مى‏گفت:

«از خدا بترسيد و خوددار باشيد در روايت كردن حديث! به خدا قسم، من خود كسانى را ديدم كه با هم در مجلس ابو هريره مى‏نشستيم و ابو هريره از پيامبر و همچنين كعب الاحبار حديث روايت مى‏كرد، سپس برمى‏خاست. من خود مى‏شنيدم از بعضى كسانى كه با ما در مجلس ابو هريره بودند، روايت‏هايى را كه ابو هريره از پيامبر روايت كرده بود، به كعب نسبت داده آن روايت را از كعب روايت مى‏كردند، و رواياتى را كه ابو هريره از كعب روايت كرده بود، به پيامبر نسبت داده از او روايت مى‏كردند.»[[340]](#footnote-340)

ناگفته نماند آنچه تا بدين جا بيان شد، درباره احاديثى مى‏باشد كه در زمان معاويه جعل نشده، و يا آنكه به سود خلفا دست كارى نگشته است؛ چنان كه در كتاب «نقش عايشه در تاريخ اسلام» به خصوص فصل «با معاويه» و نيز در دروس گذشته به آن اشاره شد.

ص:224

سخن آخر

اگر هيچ دليلى جز آنچه در اين بحث بيان شد- كه پيامبر همه علوم و معارف اسلامى را به دوازده وصىّ خود كتبا تسليم نموده است- در دست نداشته باشيم، بازهم مسلمانان و به طور كلّى همه كسانى كه بخواهند تفسير قرآن و سنّت، يعنى عقايد و احكام اسلام را از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بياموزند، چاره‏اى ندارند جز آنكه به دوازده وصىّ آن حضرت مراجعه كنند و عقايد و احكام اسلامى را در مكتب آنان فراگيرند.

ولى با وجود اين- چنان كه در درس آينده آشكار مى‏شود- پيامبر اكرم به فرمان خداوند عزّ و جلّ به مسلمانان به صراحت اعلام فرموده كه پس از وى امام و رهبر انسان‏ها دوازده وصىّ او مى‏باشند.

ص:225

درس سى و دوم‏

ص:227

خداوند حافظان اسلام پس از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را تعيين فرموده و پيامبر اين امر را به امّت تبليغ نموده است‏

مقدّمه‏

در آغاز اين بحث، شايسته است نخست اساس تفكّرات مكتب خلفا و مكتب اهل بيت را در امر امامت بررسى نماييم.

اساس تفكّرات دو مكتب در امر امامت‏

پس از وفات پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم تا به امروز، دو مكتب در عالم اسلام وجود داشته است: مكتب امامت، مكتب خلافت‏

مكتب خلافت مى‏گويد: پيشوا و زمامدار انتخابى است.

امّا مكتب امامت مى‏گويد: پيشوا و زمامدار امّت، همان اوصياى پيامبر مى‏باشند؛ و اين امر انتصابى است، نه انتخابى.

آن گروه كه مى‏گويند تعيين پيشوا بر اساس انتخاب مى‏باشد، معتقدند كه اين انتخاب به دست مردم انجام مى‏گيرد، و بعد از پيامبر اين مردمند كه زمامدار را انتخاب مى‏نمايند.

امّا مكتب امامت مى‏گويد كه تعيين پيشوا (اوصياى پيامبر) از طريق انتصاب مى‏باشد، و اين انتصاب از طرف خداست، نه از جانب پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و نه از جانب مردم. خداوند متعال پيشوا را نصب مى‏كند، و پيامبر تعيين و انتصاب الهى را به مردم تبليغ مى‏نمايد.

ص:228

اينك پيش از آغاز بررسى تفصيلى نظريّات دو مكتب، لازم است دو نكته را در اين مقدّمه يادآور گرديم:

دانشمندان مكتب خلافت، كتبى دارند كه در آن قانون و راه و روش تشكيل حكومت، واجبات اين كار، وظايف حاكم، حقوق دولت اسلامى بر مردم، و حقوق مردم بر دولت اسلامى و اينكه والى و وزير را به چه شكل بايد انتخاب كرد، امام جمعه و قاضى چگونه تعيين مى‏شود، ماليات به چه نحو گرفته مى‏شود، زكات و خراج و جزيه چه اندازه است، و چه كسى بايد بگيرد، و چگونه بگيرد، و امثال اينها را بيان كرده‏اند. اين كتاب‏ها، نوشته‏هاى رسمى علماى معتبر و مشهور و مورد اعتماد مكتب خلفا مى‏باشد كه ما نظريّات مكتب خلفا در مورد تعيين زمامدار مسلمانان و چگونگى انتخاب او را، از اين گونه كتب استخراج كرده و ارزيابى مى‏كنيم.

نكته ديگرى كه لازم است در اين مقدّمه يادآور شويم، اصطلاح «خليفه» است كه در بحث‏هاى گذشته نيز در مورد آن سخن گفته بوديم. اينك به طور مبسوطتر آن را توضيح مى‏دهيم.

معناى لغوى خليفه‏

ابن اثير گويد: خليفه به كسى گفته مى‏شود كه نيابت و جانشينى غير را بر عهده بگيرد.[[341]](#footnote-341)

و نيز راغب اصفهانى گويد: خلافت نيابت از غير است.[[342]](#footnote-342)

در برخى از آيات قرآن كريم، الفاظ «خلائف» و «خلفاء» كه جمع «خليفه» مى‏باشند، به همين معناى لغوى استعمال شده است. چنان كه در آيه 69 از سوره اعراف فرموده است:

جَعَلَكُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ‏

«شما را پس از قوم نوح جانشينان ايشان قرار داد.»

در بعضى از فرمايشات پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نيز استعمال لفظ خليفه در همان معناى لغوى خود مشاهده مى‏شود. مانند اينكه مى‏فرمايد:

«اللّهمّ ارحم خلفائى، اللّهمّ ارحم خلفائى، اللّهمّ ارحم خلفائى.»

«بار خدايا! خلفاى مرا مورد رحمت خويش قرار ده. (اين عبارت را سه بار تكرار فرمودند)» عرضه داشتند: اى رسول خدا! خلفاى شما كيانند؟ فرمود:

ص:229

«الّذين يأتون بعدى، يروون حديثى و سنّتى ...»[[343]](#footnote-343)

«آن كسانى كه بعد از من مى‏آيند و حديث و سنّت مرا بازگو مى‏نمايند ...»

خليفه در اصطلاح مسلمانان‏

در گذشته يادآور شديم كه ما در اسلام نامگذارى‏هايى داريم كه در زمان خود پيامبر انجام شده است. اين نام‏ها را يا شخص پيامبر انتخاب كرده، و يا از جانب خداوند نامگذارى شده و پيامبر آن را تبليغ نموده است. اين گونه نامگذارى‏ها را «مصطلحات اسلامى» و «مصطلحات شرعى»[[344]](#footnote-344) ناميده‏اند. يعنى اصطلاحات يا نام‏هايى كه به وسيله شرع و شارع انتخاب شده است. امّا يك دسته از نام‏ها مى‏باشند كه مسلمان‏ها يا علماى اسلام وضع كرده‏اند كه آنها را «مصطلحات متشرّعه» و يا «مصطلحات مسلمين» ناميده‏اند.

خليفه در مفهوم كنونى آن (حاكم و زمامدار مسلمانان) يك نامگذارى شرعى نيست. يعنى اين لفظ در زمان پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بر اين معنى قرار داده نشده است؛ هر چه هست از مسلمانان مى‏باشد، و پيروان خلفا هستند كه چنين نامگذارى كرده‏اند. اينان در ابتداى امر كسى را كه پس از پيامبر اكرم براى زمامدارى انتخاب كردند «خليفة الرّسول» و بعدها به اختصار «خليفه» ناميدند. گاهى نيز برخى از پيروان مكتب خلفا از حاكم و سلطان وقت، به «خليفة اللّه» تعبير نموده اصطلاح خليفه را مختصرشده آن قلمداد مى‏كردند.

خليفه در اصطلاح اسلامى‏

چنان كه از موارد كاربرد لفظ خليفه در برخى از آيات قرآن و روايات اسلامى استفاده‏

ص:230

مى‏شود، «خليفة اللّه» در اصطلاح اسلامى كسى است كه خداى متعال او را معيّن فرموده تا «اسلام» را به اهل زمان خويش تبليغ نمايد؛ اعمّ از اينكه اين شخص پيامبر باشد يا وصىّ پيامبر.

بنابراين مقصود از خليفه در آياتى مانند آيه 26 از سوره ص‏[[345]](#footnote-345) و نيز آيه 30 از سوره بقره‏[[346]](#footnote-346)، «خليفة اللّه» به معناى مذكور مى‏باشد.

خلاصه آنكه «خليفة اللّه» امام زمان هر عصرى است كه وظيفه تبليغ و حفظ و حراست دين خدا و احكام الهى را بر عهده دارد و بر مردم است كه خليفه منصوب از جانب خداوند را بشناسند و او را مرجع و پناه خود قرار دهند.[[347]](#footnote-347)

ص:231

امامت در مكتب خلفا

طرح و دليل نظريه مكتب خلافت را از كتاب‏هايى كه در ابتداى بحث بدانها اشاره داشتيم و به «الاحكام السّلطانيّه» موسوم است، نقل مى‏كنيم.

قاضى ماوردى (متوفّاى 450 هجرى) و قاضى ابو يعلى (متوفّاى 458 هجرى) كه هر دو در عصر خويش قاضى القضات بوده‏اند، در كتب خويش كه هر دو به همين نام است، مسأله را بدين شكل مطرح مى‏كنند:

امامت كه همان خلافت بعد از رسول است به سه شكل منعقد مى‏گردد:

1. خليفه‏اى جانشين خويش، يعنى خليفه بعد از خود را تعيين كند. به اين معنى كه اگر هارون الرّشيد گفت: بعد از من امين و مأمون خليفه‏اند، مسلمانان مجبور به پذيرش هستند، و اين خليفه، خليفه شرعى و اسلامى است، و پذيرش او وجوب دينى دارد. اين دو دانشمند مى‏گويند:

«در اين زمينه هيچ گونه اختلافى نيست، و پذيرش خليفه بدين شكل مورد اجماع و اتّفاق است.»

استدلال اين دو در مورد اين گونه منعقد شدن امامت، و اصالت و صحّت آن به اين است كه ابو بكر بعد از خودش، عمر را به زمامدارى مردم تعيين نمود و كسى هم با اين نظريه مخالفت نكرد.

پذيرش عموم مسلمانان نشان مى‏دهد كه اين راه و روش را صحيح دانسته‏اند. لذا اين نوع از انتخاب خليفه كه به دست خليفه قبل انجام مى‏گيرد، به دليل عمل ابو بكر و عدم اعتراض مردم، صحيح است و در اصالت و صحّت اين روش در مكتب خلفا اختلافى وجود ندارد.[[348]](#footnote-348)

ص:232

2. خليفه به انتخاب مردم تعيين مى‏شود.

در اين نوع از تعيين خليفه صاحب‏نظران مكتب خلفا اختلاف دارند. ماوردى مى‏گويد: «اكثريت دانشمندان بر آنند كه خليفه به وسيله پنج تن از اهل حلّ و عقد، يعنى بزرگان و عقلاى قوم انتخاب مى‏شود، يا اينكه يك تن انتخاب مى‏نمايد و چهار نفر ديگر موافقت مى‏كنند.»[[349]](#footnote-349)

دليلى كه ايشان براى اين نظريه نقل مى‏كنند، اين است كه در خلافت ابو بكر، پنج تن با وى بيعت كردند، و اين بيعت رسميت يافت و پذيرفته شد. پنج تن مزبور عبارت بودند از: عمر بن خطّاب، ابو عبيده جراح، سالم آزاد كرده ابو حذيفه، نعمان بن بشير و اسيد بن حضير. بدين شكل بيعت در سقيفه انجام گرفت و ابو بكر به مقام خلافت رسيد. آنگاه خليفه منتخب در سقيفه، به مردم عرضه شد. مردم نيز خواه يا ناخواه او را پذيرفتند.[[350]](#footnote-350)

پس به اين دليل- يعنى عمل اين چند تن- انتخاب خليفه با بيعت و رضاى پنج تن از اهل حلّ و عقد تماميت مى‏پذيرد و انجام مى‏يابد.

دليل ديگر اين نظريه اين است كه عمر بن خطّاب در شورايى كه براى تعيين خليفه پس از خويش معيّن نمود، گفت: اگر پنج تن از اين شش نفر يكى را به خلافت پذيرفتند، او خليفه خواهد بود.

بيشتر دانشمندان اين مكتب در اين عقيده اتّفاق نظر دارند.

گروه ديگرى از دانشمندان مكتب خلافت مى‏گويند:

خلافت همانند عقد ازدواج است. همان طور كه در عقد نكاح، يك عاقد لازم است و دو شاهد، در خلافت هم يك نفر بيعت مى‏كند، و دو نفر اعلام رضايت مى‏نمايند. و همين تعداد از اهل حلّ و عقد براى تعيين خليفه و زمامدار كافى است.[[351]](#footnote-351)

ص:233

دسته سوم معتقدند:

تنها اگر يك نفر با خليفه بيعت كند كافى مى‏باشد. انتخاب يك نفر و بيعت همان يك نفر، خليفه امّت بزرگ اسلامى را مشخّص مى‏سازد.

دليل اينها اين است كه مى‏گويند:

عبّاس بن عبد المطّلب به على گفت: «امدد يدك أبايعك فيقول النّاس: عمّ رسول اللّه بايع ابن عمّه، فلا يختلف عليك اثنان.»[[352]](#footnote-352): «دست خويش را دراز كن تا با تو بيعت كنم. مردم خواهند گفت: عموى پيامبر خدا با پسر عموى وى بيعت كرده است. و ديگر پس از آن، دو نفر هم در كار شما مخالفت نخواهند كرد.»

دليل دوم اين است كه بيعت مانند حكم و فرمان حاكم شرع است، و حكم و فرمان يك حاكم شرع، نافذ مى‏باشد و مخالفت با آن جايز نيست.

بنابراين دو دليل، اگر حتّى يك نفر با كسى به عنوان خلافت بيعت كرد، خلافت وى برپا مى‏شود و رسميت و شرعيّت پيدا مى‏كند.[[353]](#footnote-353)

3. خليفه با زور شمشير و پيروزى نظامى خلافت را به دست مى‏آورد. بر اساس اين نظر اگر حكومت بر مسلمانان به وسيله زور و غلبه نظامى به دست آمد، شخص حاكم، خليفه بر حق است و خلافت او رسمى و اسلامى مى‏باشد. و طبق نقل قاضى ابو يعلى:

«آن كسى كه با شمشير و زور بر جامعه اسلامى غلبه يافت و خليفه گشت و امير المؤمنين ناميده شد، ديگر براى هر كسى كه ايمان به خدا و روز قيامت دارد جايز و روا نيست كه شبى را به روز آورد در حالى كه او را امام نداند؛ خواه خليفه آدمى جنايتكار باشد، و خواه پاكدامن.»[[354]](#footnote-354)

فضل اللّه بن روزبهان، فقيه معتبر مكتب خلفا، در كتاب سلوك الملوك در مورد اين قسم از تشكيل خلافت مى‏نويسد:

«طريق چهارم از اسباب انعقاد پادشاهى و امامت، شوكت و استيلاست. علما گفته‏اند كه چون امام وفات كند و شخصى متصدّى امامت گردد بى‏بيعتى و بى‏آنكه كسى او را خليفه ساخته باشد، و

ص:234

مردمان را قهر كند به شوكت و لشكر، امامت او منعقد مى‏گردد بى‏بيعت. خواه قريشى باشد و خواه نه، خواه عرب باشد يا عجم يا ترك، خواه مستجمع شرايط باشد و خواه فاسق و جاهل ... و امام و خليفه بر او اطلاق توان كرد.»[[355]](#footnote-355)

خليفه و مسلمانان‏

اگر كسى به يكى از راه‏هاى گفته شده به خلافت رسيد، به زور، يا با بيعت يك تن يا سه تن يا پنج تن، يا با انتخاب خليفه قبلى، بر عموم مسلمانان واجب است كه او را به شخص و نام بشناسند و به خلافت بپذيرند. همان طور كه واجب است خدا و پيامبرش را بشناسند.

اين خود يك نظر است، امّا اكثريت معتقدند به همين اندازه كه مردم بدانند چه كسى خليفه است، كافى است و شناسايى تفصيلى احتياج نيست و شناخت اجمالى كافى مى‏باشد.[[356]](#footnote-356)

پيروان مكتب خلافت يك دسته روايت در معتبرترين كتب خويش از برجسته‏ترين راويان نقل مى‏كنند، و بر اساس آن مى‏گويند امام و خليفه مسلمانان هر كارى را مجاز است انجام بدهد. و هر نوع ظلم و جور و اجحاف و فسق را هم مرتكب شود، جايز نيست بر روى او شمشير كشيد و با او مخالفت نمود و بر او خروج كرد. اينك نمونه‏هايى از اين روايات:

1. حذيفه از پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم روايت مى‏كند:

«يكون بعدى أئمّة لا يهتدون بهداي و لا يستنّون بسنّتى فيهم رجال قلوبهم كقلوب الشّياطين فى جثمان إنس.»

قال: قلت: كيف اصنع يا رسول اللّه ان ادركت ذلك؟

قال:

«تسمع و تطيع للأمير، و ان ضرب ظهرك و أخذ مالك، فاسمع و أطع.»[[357]](#footnote-357)

«پس از من پيشوايانى خواهند آمد كه به راه من نمى‏روند و به روش من عمل نمى‏كنند. پاره‏اى از ايشان دل‏هايى همچون دل شياطين دارند اگر چه به ظاهر انسانند.»

حذيفه مى‏گويد: گفتم: يا رسول اللّه! اگر من آن زمان را دريابم چه عكس العملى نشان دهم؟

ص:235

فرمود:

«شنوايى صد در صد و اطاعت مطلق از امير كن. حتّى اگر بر پشتت بكوبد و مالت را ببرد، تو بايد فرمان ببرى و گوش به دستورش بسپارى.»

2. ابن عبّاس از پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم روايت مى‏نمايد:

«من رأى من إمامه شيئا يكرهه فليصبر فإنّه من فارق الجماعة شبرا فمات، مات ميتة جاهليّة.»[[358]](#footnote-358)

«اگر كسى از پيشوا و زمامدار خويش چيز ناخوش‏آيندى مشاهده كرد، بايد كه صبر كند؛ زيرا اگر كسى از دستگاه خلافت و مسلمانان پيرو آنها، يك وجب دور شود و بر آن بميرد، مانند مردگان جاهليّت مرده است.»

3. در روايت ديگر ابن عبّاس، از آن حضرت چنين نقل شده است:

«ليس أحد من النّاس خرج من السّلطان شبرا فمات عليه، إلّا مات ميتة جاهليّة.»[[359]](#footnote-359)

«هيچ كس را نرسد كه بر پادشاه و امام زمان خود قيام كند، و حتّى وجبى از حكومت او سرپيچى نمايد. اگر چنان كند و بميرد، بر سنّت جاهليّت مرده باشد.»

يكى از دانشمندان بزرگ مكتب خلفا در ذيل اين احاديث، در بابى به عنوان «لزوم طاعة الامراء» مى‏گويد:

«عموم اهل سنّت يعنى فقها و محدّثان و متكلّمان مى‏گويند كه حاكم با فسق و ظلم و زير پا گذاشتن حقوق مردم، معزول نمى‏شود و نمى‏توان او را خلع نمود. و اصولا جايز و روا نيست كه عليه او قيام شود، بلكه واجب است كه او را پند و اندرز دهند، و او را از خداوند و قيامت بترسانند.

زيرا در اين زمينه احاديثى از پيامبر به دست ما رسيده است كه ما را از خروج عليه زمامدار بازمى‏دارد.»

خلاصه سخن اينكه قيام بر ضدّ پيشوايان و زمامداران به اجماع همه مسلمانان حرام است؛ اگر چه فاسق و ستمگر هم باشند.

بنابراين عقيده، خروج بر يزيد بن معاويه شراب خوار و سگ‏باز و قاتل و جانى، و قيام عليه عبد الملك بن مروان كه سربازانش خانه كعبه را با منجنيق خراب كردند، و جنگ بر ضدّ وليد كه‏

ص:236

قرآن كريم را هدف تير قرار داد، جايز نيست و حرام مى‏باشد!

«نووى» شارح دانشمند صحيح مسلم، به دنبال سخنان بالا مى‏گويد:

«روايات فراوان پشت در پشت هم داده گفتار بالا را اثبات مى‏كنند، و از آن گذشته اهل سنّت اجماع كرده‏اند كه زمامدار با فسق و فجور از امامت عزل نمى‏گردد.»[[360]](#footnote-360)

اين دانشمند در اينجا به آيه شريفه‏ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ‏[[361]](#footnote-361) استناد كرده و گفته است كه چون زمامداران، اولياى امورند، از ايشان بايد اطاعت كرد.

ص:237

امامت در مكتب اهل بيت عليهم السّلام‏

در مكتب اهل بيت عليهم السّلام مسأله امامت به صورت ديگرى مطرح مى‏شود، و چنان كه ديديم امامت بر اساس انتصاب الهى شكل مى‏گيرد. پيشوايان اين مكتب و دانشمندان آن به اين آيه از قرآن كريم استناد مى‏كنند:

وَ إِذِ ابْتَلى‏ إِبْراهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قالَ إِنِّي جاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِماماً[[362]](#footnote-362)

«خداوند ابراهيم را با كلماتى امتحان كرد. او با كمك الهى از امتحان با سرافرازى بيرون آمد.

در نتيجه خداوند فرمود: من تو را امام مردم قرار دادم.»

كلماتى كه با آن، خداوند متعال ابراهيم خليل عليه السّلام را امتحان فرمود در چه زمينه‏اى بوده است؟

آيا در آن از كشتن فرزند دلبندش، اسماعيل، سخن رفته بوده؟ و يا جنگ با طاغوت بزرگ زمان، نمرود؟ و يا در مورد رفتن به آتش نمرود، و سوختن با نهايت خشنودى فرمان رسيده است؟ يا همه اينها بوده است؟ از متن آيه دقيقا روشن نيست؛ هر چه بوده حادثه يا حوادثى بس عظيم بوده كه براى ابراهيم خليل امتحانى بزرگ محسوب شده است.

در هر حال آنگاه كه اين پيامبر بزرگ از پيچ و خم اين امتحانات به سلامت گذشت، و مانند هميشه عمرش سر بندگى و اخلاص به درگاه ربوبى ساييد، به مقام والاى امامت نائل شد. مقام امامت، آن هم پس از نيل به نبوّت و رتبه اولو العزمى و خلّت (دوستى خداوند) چه مقامى مى‏تواند باشد كه نيل بدان، ابراهيم عليه السّلام را آنچنان به وجد مى‏آورد كه آن را براى فرزندانش نيز

ص:238

درخواست مى‏كند!

ابراهيم با شنيدن اين پيام الهى و رسيدن به اين مرتبت عظمى، به اقتضاى بشريت از خداى خويش تقاضا مى‏كند كه اين مرتبت در فرزندان وى هم باقى بماند. او به مناسبت طبيعت بشرى، دوستدار فرزندان خويش است و مى‏خواهد كه آنها هم به اين سرفرازى باطنى برسند. لذا عرضه مى‏دارد: وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي‏: «آيا از ذرّيه من نيز؟»

خداوند متعال جواب مى‏فرمايد: لا يَنالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ‏[[363]](#footnote-363) «امامت عهد خاصّ من است با بنده‏ام، و اين عهد، به اشخاص ستمكار و ظالم نمى‏رسد.»

ظالم كيست؟ در عرف و فرهنگ قرآن، گاهى به كسى كه به خودش ظلم مى‏كند، ستمكار گفته مى‏شود. مثلا كسى كه بت مى‏پرستد يا خودكشى مى‏نمايد، به خود ستم كرده، بنابراين اسلام بدو ظالم مى‏گويد. و گاهى به كسى كه ديگران را مورد ستم قرار مى‏دهد و به حقوقشان تجاوز مى‏كند، ستمكار گفته مى‏شود. مانند كسى كه مال مردم را مى‏برد يا از ايشان ربا مى‏گيرد و يا به ناموسى تجاوز مى‏كند.

بنابراين به طور كلّى هر كسى كه به هر عنوان خداى متعال را نافرمانى بكند، در بينش قرآن و اسلام ظالم خواهد بود.[[364]](#footnote-364) آن كسى كه لحظه‏اى در ستم به خود و ديگران به سر برده است، بر اساس موازين دقيق نظام ربوبى، ظالم است و سزاوار عهد خدايى (امامت) نيست.

بنابراين بر اساس اين استدلال قرآن، امام بايد معصوم باشد.

گذشته از اين آيه كريمه، در جاهاى ديگرى از قرآن كريم نيز از امامت سخن رفته و در آنها امام بر اساس جعل و قرارداد الهى معرّفى شده است. مانند:

وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْراتِ وَ إِقامَ الصَّلاةِ وَ إِيتاءَ الزَّكاةِ وَ كانُوا لَنا عابِدِينَ‏[[365]](#footnote-365)

«ايشان را امامان و پيشوايانى قرار داديم كه به امر ما هدايت مى‏كردند، و به ايشان مجموعه كارهاى خوب، به ويژه برپا داشتن نماز و اداى زكات را وحى فرموديم و ايشان براى ما بندگانى مطيع بودند.»

ص:239

وَ جَعَلْنا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا لَمَّا صَبَرُوا وَ كانُوا بِآياتِنا يُوقِنُونَ‏[[366]](#footnote-366)

«برخى از ايشان (بنى اسرائيل) را امامانى قرار داديم كه به امر ما هدايت مى‏كردند؛ آنگاه كه صبر و خويشتن‏دارى كردند و در يقين به آيات ما پابرجا بودند.»

بنابراين بر اساس قرآن كريم، مسأله امامت در مكتب اهل بيت تنها بر اساس تعيين و جعل و قرارداد الهى امكان‏پذير است و بس.

مسأله بعدى كه در امامت مطرح است، مسأله عصمت امام مى‏باشد كه در آيه 124 از سوره بقره (به هنگام سخن گفتن درباره امامت ابراهيم عليه السّلام) بدان تصريح شده است و ما آن را به اختصار مورد بحث قرار داديم.

اينك اگر باز به قرآن رجوع كنيم، اين آيه شريفه را ملاحظه خواهيم نمود:

إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً[[367]](#footnote-367)

«جز اين نيست كه خداوند مى‏خواهد هر گونه پليدى و گناه را از شما اهل بيت دور كند، و شما را كاملا پاك و منزّه گرداند.»

كلمه «اهل البيت» كه در اين آيه به كار رفته است، از اصطلاحات شرعى است كه به وسيله قرآن كريم وضع شده است. پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نيز با قاطعيّت تمام افراد اين گروه را تعيين فرموده است.[[368]](#footnote-368)

پيامبر، على و فاطمه و حسن و حسين را زير كساى خويش جمع فرمود و اين آيه را كه درباره ايشان نازل گشته بود، قرائت فرمود. و بدين وسيله دقيقا معيّن كرد كه زنان وى در شمار اهل بيت نيستند.[[369]](#footnote-369) لذا «اهل البيت» نام خاصّ اين گروه شد و هر جا در اسلام سخن از اهل بيت گفته شود، مقصود اينان هستند و همين‏ها معصوم مى‏باشند. اين دومين شرط امامت بود.

\*\*\* مدارك و مصادر ما در مورد تفسير آيه و دلالت صريح آن بر عصمت خاندان پيامبر، بسيار فراوان است. ما تنها به اندكى از آنها بسنده مى‏كنيم. در ابتدا روايتى را نقل مى‏كنيم:

ص:240

عن ابن عبّاس قال: قال رسول اللّه:

«إنّ اللّه قسم الخلق قسمين، فجعلنى فى خيرهما قسما؛ فذلك قوله: و أصحاب اليمين و أصحاب الشّمال. فأنا من أصحاب اليمين، و أنا خير أصحاب اليمين ... ثمّ جعل القبائل بيوتا، فجعلنى فى خيرها بيتا؛ فذلك قوله: إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً فأنا و أهل بيتى مطهّرون من الذّنوب.»[[370]](#footnote-370)

نظريه مفسّران در مورد تفسير اين آيه‏

«عن قتاده رضى اللّه عنه فى قوله: إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً قال: هم أهل بيت طهّرهم اللّه من السّوء و اختصّهم برحمته (برحمة منه).»[[371]](#footnote-371)

«قال الطبرى: إنّما يريد اللّه ليذهب عنكم الرّجس أهل البيت، يقول: إنّما يريد اللّه ليذهب عنكم السّوء و الفحشاء يا أهل بيت محمّد، و يطهّركم من الدنس الّذى يكون فى أهل معاصى اللّه.»[[372]](#footnote-372)

«قال الزمخشرى: و استعار للذّنوب: الرّجس، و للتّقوى: الطّهر، لأنّ عرض المقترف للمقبّحات يتلوث بها و يتدنّس كما يتلوّث بدنه بالأرجاس.»[[373]](#footnote-373)

«قال الرّازى: فقوله تعالى: «لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ»: أى يزيل عنكم الذّنوب «و يطهّركم» أى يلبسكم خلع الكرامة.»[[374]](#footnote-374)

«قال البيضاوى: «إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ» الذنب المدنس لعرضكم ... «وَ يُطَهِّرَكُمْ» من المعاصى‏ «تَطْهِيراً». و استعارة الرّجس للمعصية و الترشيح بالتّطهير للتنفير عنها.»[[375]](#footnote-375)

«قال المراغى: إنّما يريد اللّه ليذهب عنكم السّوء و الفحشاء يا أهل بيت الرّسول، و يطهّركم من دنس الفسق و الفجور الّذى يعلق بأرباب الذّنوب و المعاصى.»[[376]](#footnote-376)

لغويّون نيز در معانى «رجس» كلماتى دارند كه تطهير از آن به عصمت منتهى خواهد بود:

ص:241

راغب اصفهانى مى‏گويد: «رجس چيز پليد است. گفته مى‏شود: «رجل رجس»: «مردى پليد»، و «رجال أرجاس»: «مردانى پليد». خداوند مى‏فرمايد: «رجس من عمل الشّيطان»: «پليدى‏اى است از عمل شيطان.» و پليدى به چهار صورت ممكن است وجود داشته باشد: يا از نظر طبيعت، يا از جهت عقلانى، يا از نظر شرعى و يا از همه اين جهات مثل مردار. زيرا مردار هم از نظر شرع پليد است، هم از نظر عقل و هم از نظر طبيعت انسانى. پليد از نظر شرع چيزهايى است مثل قمار و شراب. برخى گفته‏اند كه اينها از نظر قضاوت عقل هم پليد محسوب مى‏شوند ....»[[377]](#footnote-377)

ابن اثير، لغوى مشهور در النّهايه مى‏نويسد: «الرجس: القذر. و قد يعبّر به عن الحرام و الفعل القبيح»: «رجس چيز پليد است، و گاهى نيز گفته شده مقصود از آن، كار حرام و عمل قبيح است.»[[378]](#footnote-378)

علّامه ابن منظور گفته است: «الرجس: القذر. و قد يعبّر به عن الحرام و الفعل القبيح و العذاب و اللّعنة و الكفر.»: «رجس پليدى است. و گاهى از حرام و كار قبيح و عذاب و لعنت و كفر به رجس تعبير مى‏گردد.»[[379]](#footnote-379)

فيروزآبادى مى‏گويد: «الرجس: القذر و كلّ ما استقذر من العمل، و العمل المؤدّى إلى العذاب، و الشّكّ و العقاب و الغضب.»: «رجس پليدى و هر عمل بد و آلوده و هر كار كه به عذاب و شك و جزاى بد و خشم منتهى شود، مى‏باشد.»[[380]](#footnote-380)

جوهرى نوشته است: «الرجس: القذر، و قال الفراء فى قوله تعالى: «وَ يَجْعَلُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لا يَعْقِلُونَ» إنّه العقاب و الغضب.»[[381]](#footnote-381)

عبد القادر رازى نيز در مختار الصحاح، بدون اندك تغييرى همين معنى را براى رجس ذكر كرده است.[[382]](#footnote-382)

فيومى گفته است: «الرجس: النتن، و الرجس: القذر. قال الفارابى: و كلّ شى‏ء يستقذر فهو رجس. و قال النقاش: الرجس: النجس. و قال فى البارع: و ربّما قالوا: الرجاسة و النّجاسة، أى‏

ص:242

جعلوهما بمعنى.»[[383]](#footnote-383)

ابن فارس مى‏گويد: «الرجس: القذر لانّه لطخ و خلط.»[[384]](#footnote-384)

حبيش تفليسى: «بدان كه رجس در قرآن سه وجه باشد. وجه نخستين رجس به معناى سيكى و قمار و بت و تير مقامرى بود ... و وجه دوم رجس به معناى كفر و نفاق بود ... و وجه سيم رجس به معناى كردار بد بود.»[[385]](#footnote-385)

بررسى شرط انتصابى بودن‏

در مكتب اهل بيت چنان كه ديديم امامت انتصابى است، و اين انتصاب بايد از جانب خداوند باشد، و پيامبر فقط وظيفه دارد كه آن را تبليغ كند، نه اينكه صاحب مقام امامت را تعيين و يا زمامدارى او را توصيه كند.

همچنان كه پيامبر اكرم نماز را تبليغ مى‏نمايد و در اين كار فقط فرمانبردار خدا و پيام‏آور اوست، و حج را تبليغ مى‏كند و آن هم به دستور خداست و ... در مسأله امامت نيز به همين شكل است. او امامت را از جانب خداوند تبليغ مى‏كند و نصب و تعيين از سوى ربّ العالمين است. پس آنچه كه حضرت رسول اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم درباره امامت بيان مى‏كند، مانند همان‏هايى است كه درباره نماز و حجّ و زكات و جهاد مى‏گويد و بيان مى‏كند و توضيح مى‏دهد.

او درباره نماز مى‏گويد: نماز را چنين بخوانيد، در ابتدا اين گونه وضو بگيريد، سوره حمد را در ركعت اوّل و دوم بخوانيد، در ركوع چنين كنيد و در سجده چنان. و مى‏گويد كه نماز را چند ركعت بخوانيد، و يا مقارنات و مقدّمات آن را چگونه بجا آوريد.

همان گونه كه اين موارد را پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم از سوى خودش نمى‏گويد و از جانب خداوند بيان مى‏كند و سخن او را تبليغ مى‏نمايد، آنچه كه در مورد مسأله امامت نيز گفته است از جانب حق تعالى مى‏باشد؛ وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى‏\* إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى‏[[386]](#footnote-386)

اينك برخى از احاديث و سخنانى را كه از آن حضرت در مسأله امامت در دست داريم، به دو دسته متمايز تقسيم نموده در دو فصل آينده به طور مختصر بررسى مى‏نماييم.

ص:243

اثبات امامت عموم اهل بيت عليهم السّلام‏

در اين دسته از احاديث، نام خاصّ هيچ يك از امامان وجود ندارد، ولى امامت عموم اهل بيت عليهم السّلام در آنها مطرح شده است. ما در اينجا دو نمونه از اين گروه از احاديث را ارزيابى مى‏كنيم:

حديث ثقلين‏

روايت اوّل را از صحيح مسلم‏[[387]](#footnote-387) نقل مى‏كنيم كه البته در ده‏ها كتاب معتبر ديگر از مكتب خلفا، چون مسند احمد و سنن دارمى و سنن بيهقى و مستدرك الصّحيحين‏[[388]](#footnote-388)، نيز وجود دارد:

زيد بن ارقم مى‏گويد: در بين راه مكّه و مدينه (در سفر بازگشت از حجّة الوداع) در كنار آبگيرى كه «خم» نام داشت، پيامبر در ميان مردم چنين خطبه خواند:

«اى مردم! آگاه باشيد من نيز بشرى هستم. نزديك است مرا [به عالم بقا] بخوانند، و من اجابت دعوت حق كنم.

من دو چيز گرانمايه در ميان شما به ميراث مى‏گذارم:

«كتاب خدا» كه در آن هدايت و نور مى‏باشد. آن را رها نكنيد و بدان چنگ زنيد؛ و «خاندانم».

شما را در مورد اهل بيتم يادآور خدا مى‏شوم.»

[و بنا به نسخه مستدرك، اضافه مى‏فرمايد:]

ص:244

«هوشيار باشيد كه شما پس از من با اين دو بازمانده چگونه رفتار مى‏كنيد. اين دو هرگز از هم جدا نخواهند شد تا در حوض كوثر بر من وارد شوند.»

با تكيه بر اين جمله اخير از گفتار پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم است كه ما معتقديم يكى از امامان اهل بيت- كه تعدادشان نيز در روايات معتبر ديگر تعيين شده است- بايد چنان عمرى دراز داشته باشد كه تا پايان جهان زنده بماند، و در نتيجه همدوش و قرين كتاب خدا براى هميشه در جامعه بشرى موجود باشد و فرموده پيامبر در مورد عدم جدايى اين دو راست آيد.

شبيه به همين سخن را جابر از خطبه عرفه پيامبر نقل مى‏كند. مى‏گويد:

من پيامبر را در ايّام حج در عرفه مشاهده كردم. آن حضرت بر ناقه خويش به نام «عضباء» سوار بود و براى مردم چنين خطبه مى‏خواند:

«... اى مردم! من در ميان شما چيزى گذاردم كه اگر بدان چنگ زنيد و از آن دست برنداريد هرگز گمراه نمى‏شويد؛ كتاب خدا و عترتم كه اهل بيت من مى‏باشند.»

ترمذى پس از نقل اين سخن اضافه مى‏كند كه اين حديث از ابو ذر، ابو سعيد خدرى، زيد بن ثابت و حذيفة بن اسيد نيز نقل شده است.[[389]](#footnote-389)

در اين روايت، پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم اهل بيت خويش را در كنار قرآن قرار داده هدايت را به دست ايشان و قرآن مى‏داند، و چنگ زدن به دامان ايشان را موجب نجات قطعى از گمراهى و ضلالت بيان مى‏كند. و مى‏فرمايد كه هوشيار باشيد و دقّت كنيد كه چگونه بعد از من با اين دو رفتار خواهيد كرد، و بدانيد كه اين دو هيچ وقت از هم جدايى ندارند و در حوض كوثر (محلّ ورود نجات يافتگان رستاخيز) بر من وارد خواهند شد.

اينكه كتب آسمانى امام مردمند و پيشواى فكر و اعتقاد و اخلاق و عمل مردم از وجهه نظرى هستند، يك مسأله مسلّم قرآنى است.[[390]](#footnote-390) با توجّه و تكيه بر همين اصل، در كنار قرآن قرار گرفتن اهل بيت پيامبر، امامت ايشان را نيز اثبات مى‏نمايد.

به بيانى ديگر، اسلام از جنبه نظرى در قرآن كريم تصوير و طرح شده، و در وجهه عملى و تجسّم خارجى در اهل بيت عليهم السّلام خودنمايى مى‏كند. بنابراين ما وقتى كه امامت قرآن را در وجهه نظرى پذيرا شديم، امامت اهل بيت را در وجهه عملى نيز بايد بپذيريم.

ص:245

علاوه بر اين از آنجا كه به گفته پيامبر هدايت منحصر در اين دو ميراث گرانقدر اوست، و مى‏دانيم هدايت قرآن در كلّيات مسائل اعتقادى، اخلاقى و عملى اسلام است، پس ناگزير توضيح و تبيين اسلام قرآنى، وظيفه و كاركرد اهل بيت عليهم السّلام خواهد بود تا هدايت اتمام پذيرد و كامل گردد.

ناگفته نماند كه اين روايت آن قدر به صورت‏هاى مختلف و به وسيله افراد متفاوت نقل شده كه بازگويى و بررسى همه آنها محتاج مجالى خاص است. ما در اينجا فقط در صدد آن بوديم كه با تكيه بر اين حديث، روشن سازيم كه رسول اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به فرمان الهى امامت را منحصر در اهل بيت خويش كرده و آنها را قرين و همدوش قرآن قرار داده است.

روايات تعداد ائمّه‏

در گروه ديگرى از روايات، تعداد ائمّه و خلفا و زمامداران بعد از آن حضرت تعيين شده، ولى نامى از افراد ايشان به ميان نيامده است. اين روايات را تا به حال من از چهار نفر از صحابه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم يافته‏ام كه جابر بن سمره يك تن از ايشان است. روايات او را در صحيح مسلم و بخارى، سنن ابو داوود، سنن ترمذى، مسند طيالسى، مسند احمد و ... مى‏توان يافت.

در اينجا روايات جابر را از نسخه صحيح مسلم نقل مى‏نماييم.[[391]](#footnote-391) او مى‏گويد: من با پدرم به محضر رسول اكرم رفته بوديم. آن بزرگوار فرمود:

«هميشه و هميشه دين باقى خواهد ماند تا هنگام برپا شدن رستاخيز؛ تا وقتى كه بر شما دوازده خليفه باشند كه همه ايشان از قريشند.»

در اين روايت بيش از اين نقل نشده است، ولى امير المؤمنين على عليه السّلام در نهج البلاغه قسمتى را كه از آن حذف شده است، چنين بيان فرموده‏اند:

«امامان از قريشند كه درخت آن را در خاندان هاشم كشته‏اند، و اين مقام جز براى ايشان صلاحيّت ندارد، و واليان و زمامدارانى غير از ايشان براى مردم سزاوار نيستند.»[[392]](#footnote-392)

ص:246

در روايت ديگر كه در مسند احمد و مستدرك حاكم و ... نقل شده است، مردى به نام مسروق كه راوى روايت است مى‏گويد:

ما در كوفه نزد عبد اللّه بن مسعود نشسته بوديم و او به ما قرآن درس مى‏داد. مردى از وى سؤال كرد: اى ابو عبد الرّحمن! آيا شما از پيامبر نپرسيديد كه اين امّت چند خليفه خواهد داشت؟

عبد اللّه در جواب اين مرد گفت: از آن هنگام كه من به عراق آمده‏ام، كسى جز تو از من اين سؤال را نكرده است. آنگاه افزود: آرى ما از پيامبر از اين مسأله سؤال كرديم و آن حضرت فرمود:

«اثنى عشر كعدّة نقباء بنى إسرائيل.»

«دوازده تن، به تعداد نقيبان بنى اسرائيل.»[[393]](#footnote-393)

اين روايت از انس بن مالك و عبد اللّه بن عمرو بن العاص نيز نقل شده است. البته هر كدام از اين روايات را افراد متعدّدى نقل كرده‏اند كه در نتيجه، روايتشان به حدّ تواتر مى‏رسد و كاملا مورد اطمينان است.

تفسير حديث و سرگردانى شارحان‏

در اين گونه احاديث، شارحان و صاحب نظران اهل سنّت سخت به بن بست رسيده‏اند، و نتوانسته‏اند معنايى در خور عقايد مقبول در مكتب خلفا براى آن بيابند و دقيقا معيّن كنند كه: اين دوازده تن كيانند؟ چگونه يك گروه دوازده نفرى كه پشت سر هم مى‏آيند تا روز قيامت دوام مى‏آورند و باقى مى‏مانند؟ آيا اين گروه كه عزّت و سربلندى اسلام با آنها پيوند دارد، چه ويژگى‏هايى مى‏توانند داشته باشند؟ آيا هر كس با هر گونه شخصيّت، مى‏تواند حائز اين مقام باشد يا حتما لازم است خليفه‏اى عادل باشد؟

فقيه مشهور، ابن العربى در شرح سنن ترمذى مى‏گويد:

«ما خلفاى پس از رسول خدا را مى‏شماريم. اينان را چنين مى‏يابيم:

1. ابو بكر 2. عمر 3. عثمان 4. على 5. حسن 6. معاويه 7. يزيد بن معاويه 8. معاوية بن يزيد 9. مروان 10. عبد الملك بن مروان 11. وليد 12. سليمان 13. عمر بن عبد العزيز

ص:247

14. يزيد بن عبد الملك 15. مروان بن محمّد بن مروان 16. سفّاح 17. منصور ...»

او همين‏طور شمارش خلفا را ادامه مى‏دهد و بيست و هفت تن ديگر از ايشان را تا عصر خويش (سال 543 ق) مى‏شمرد. آنگاه مى‏گويد:

«اگر ما دوازده تن از ايشان را از ابتداى خلافت بشماريم و آن كسانى را كه به ظاهر خلافت نبوى را داشته‏اند در نظر گرفته باشيم، مى‏بينيم كه تا سليمان بن عبد الملك دوازده تن مى‏شوند. امّا اگر آنها را كه در واقع خلافت نبوى را دارا بوده‏اند (يعنى عدالت داشته‏اند) بشماريم، پنج تن بيشتر از اين گروه را نخواهيم داشت كه عبارتند از خلفاى چهارگانه نخستين و عمر بن عبد العزيز. بنابراين من معنايى براى اين حديث نمى‏دانم.»[[394]](#footnote-394)

قاضى عياض، محدّث نامدار مكتب خلفا، در جواب اين سؤال كه: بيش از دوازده تن به خلافت رسيده‏اند؟! مى‏گويد:

«اين سخن اعتراضى است باطل؛ زيرا پيامبر نفرموده است كه: غير از دوازده تن خلافت نخواهند كرد. بلكه او گفته است كه چنين تعدادى خواهند بود كه البته بوده‏اند و اين سخن حضرت مانع از آن نيست كه خلفا از اين تعداد نيز بيشتر باشند.»[[395]](#footnote-395)

دانشمند ديگرى گفته است:

«مراد پيامبر اين است كه دوازده خليفه در تمام دوران حيات اسلام تا دامنه قيامت خواهند بود كه به حق عمل خواهند كرد، و در اين گروه توالى و پشت سر هم بودن شرط نيست ... بنابراين مقصود آن حضرت از جمله «پس از آن هرج و مرج خواهد بود» مقدّمات قيامت و فتنه‏ها و آشوب‏هاى پيش از آن، همانند خروج دجّال مى‏باشد.»

او مى‏گويد: «منظور از دوازده خليفه، خلفاى چهارگانه و حسن و معاويه و عبد اللّه بن زبير[[396]](#footnote-396) و عمر بن عبد العزيز مى‏باشند (كه مجموعا هشت تن مى‏شوند) و مى‏شود كه مهدى عبّاسى (127- 169 ق) را نيز به آنها اضافه نمود؛ زيرا او در ميان عبّاسيان مثل عمر بن عبد العزيز در امويان است و نيز ظاهر (يكى ديگر از خلفاى عبّاسى) را مى‏توان افزود به خاطر عدالت و انصافى كه داشته. و در

ص:248

نتيجه دو تن باقى مى‏مانند كه يكى از ايشان مهدى (موعود آخر الزّمان) است كه او از اهل بيت مى‏باشد.»[[397]](#footnote-397) (و ديگرى معلوم نيست چه كسى باشد؟!)

و نيز گفته‏اند:

«منظور پيامبر در اين حديث اين است كه دوازده تن خليفه در عصر عزّت و شوكت خلافت و قدرت اسلام و انتظام امور آن خواهند بود. بنابراين، خلفاى مورد بحث پيامبر كسانى هستند كه اسلام در زمانشان عزيز است و همه مسلمانان در مورد شخص آنان اتّفاق نظر دارند.»[[398]](#footnote-398)

بيهقى، محدّث و شارح نامدار مكتب خلفا، پس از توضيحى در زمينه اين نظر مى‏گويد:

«اين تعداد با دارا بودن صفات مذكور، تا عصر وليد بن يزيد بن عبد الملك تكميل شده‏اند، و از آن پس هرج و مرج و آشوب‏هاى بزرگ به وجود آمده است. سپس عبّاسيان به حكومت رسيده‏اند. البته اگر صفات ياد شده را كنار بگذاريم، از تعداد دوازده تن بيشتر خواهيم داشت. و نيز همچنين است اگر خلفاى بعد از آشوب‏ها را در نظر بگيريم.»[[399]](#footnote-399)

در توضيح بيشتر اين نظريّه گفته‏اند:

«از آن كسانى كه در به خلافت رسيدن مورد اتّفاق بوده‏اند، در ابتدا خلفاى سه‏گانه را مى‏شناسيم. پس از ايشان على است تا آن زمان كه مسأله حكميت در جنگ صفّين پيش آمد. از آن روز به بعد معاويه بر خود نام خليفه نهاد (و اتّفاق در مورد خلافت على از ميان رفت. از آن پس نيز وضع به همين منوال بود تا اينكه) بعد از صلح امام حسن همه بر شخص معاويه اتّفاق كردند و بعد از او در مورد فرزندش، يزيد، اختلافى به وجود نيامد. كار حسين و خلافتش نيز انتظام نيافت، بلكه به زودى كشته شد. پس از مرگ يزيد نيز دوباره اختلاف كردند كه چه شخصى خليفه باشد. تا اينكه نوبت به خلافت عبد الملك بن مروان رسيد. در مورد او اتّفاق عام به وجود آمد. البته مى‏دانيم كه اين اتّفاق بعد از كشته شدن عبد اللّه بن يزيد (سال 73 ق) پديدار شده است. بعد از عبد الملك در مورد چهار فرزندش در خلافت اختلافى نشد. اين چهار تن عبارتند از: وليد، سليمان، يزيد و هشام.

ما بين سليمان و يزيد بنا به وصيّت سليمان، عمر بن عبد العزيز خلافت يافت. دوازدهمين كس از اين گروه كه مردم بر ايشان اتّفاق كردند، وليد بن عبد الملك است كه چهار سال حكومت كرد.»

ص:249

ابن حجر، محدّث بزرگ و فقيه مشهور شافعى مذهب مى‏گويد:

«اين توجيه، بهترين توجيه براى احاديث ياد شده است.»[[400]](#footnote-400)

ابن كثير، مورّخ و محدّث و مفسّر نامدار قرن هشتم مى‏نويسد:

«راهى كه بيهقى رفته و گروهى با او موافقت كرده‏اند (كه مقصود از حديث، خلفايى هستند كه به طور متوالى تا عصر وليد بن يزيد بن عبد الملك فاسق آمده‏اند) راهى است كه در مورد آن تأمّل فراوان است. بيان اين مطلب اينكه خلفا تا عصر وليد بر هر فرض كه حساب كنيم، از اين تعداد بيشتر هستند. دليل ما اين است كه خلفاى چهارگانه، يعنى ابو بكر و عمر و عثمان و على، خلافتشان مورد اتّفاق و مسلّم است ... بعد از ايشان هم حسن بن على است، زيرا على در مورد او و خلافتش وصيّت كرد و اهل عراق نيز با او بيعت نمودند ... تا زمانى كه او و معاويه صلح كردند. بعد از معاويه هم يزيد، و پس از او هم معاوية بن يزيد، سپس مروان، بعد عبد الملك بن مروان، بعد عمر بن عبد العزيز، بعد يزيد بن عبد الملك، بعد هشام بن عبد الملك، زمامدار و خليفه شدند. پس اين گروه پانزده تن مى‏شوند. تازه بعد از اينها وليد بن يزيد بن عبد الملك (كه در عبارت بيهقى دوازدهمين تن شمرده شده است) مى‏باشد. و اگر حكومت عبد اللّه بن زبير را قبل از عبد الملك به حساب بياوريم به شانزده تن بالغ مى‏شوند.

با همه اين اشكالات، در ميان اين دوازده تن خليفه مورد پسند پيامبر (بر حسب شمارش از ابتداى خلافت)، يزيد بن معاويه وارد مى‏شود، و كسى مانند عمر بن عبد العزيز كه همه بزرگان او را مدح و ستايش كرده‏اند، خارج خواهد شد. با اينكه او كسى است كه وى را در شمار خلفاى راشدين نام برده‏اند و همه در عدالت او اتّفاق دارند و معتقدند كه عصر او از عادلانه‏ترين اعصار در اسلام بوده است. حتّى شيعيان نيز بدين مسأله اعتراف دارند.

اگر كسى بگويد كه ما فقط آن كسانى را در نظر مى‏گيريم كه امّت بر ايشان اجتماع بكنند، به اين بن‏بست دچار خواهيم شد كه علىّ بن ابى طالب و فرزندش را در شمار خلفا نياوريم؛ زيرا مردم در مورد خلافت ايشان اتّفاق نكردند و هيچ كس از اهل شام با اين دو تن بر خلافت بيعت ننمودند.»

ابن كثير به دنبال اين سخن اضافه مى‏كند:

«يكى از دانشمندان در شمار خلفاى دوازده‏گانه، معاويه و يزيد و معاوية بن يزيد را به حساب آورده مروان و عبد اللّه بن زبير را محسوب نمى‏دارد؛ زيرا امّت بر هيچ يك از ايشان اتّفاق‏

ص:250

نكرده‏اند. من مى‏گويم: اگر اين مسلك را در شمارش خلفا بپذيريم، بايد ايشان را چنين تعداد كنيم:

ابو بكر، عمر، عثمان، معاويه، يزيد، عبد الملك، وليد بن سليمان، عمر بن عبد العزيز، يزيد و سپس هشام، كه اينها ده تن مى‏شوند. پس از ايشان وليد بن يزيد بن عبد الملك فاسق است. ولى اين راه اصولا ممكن نيست كه مورد قبول واقع شود؛ زيرا بدين ترتيب لازم مى‏آيد كه على و فرزندش، حسن را از اين دوازده تن خارج سازيم، و اين خلاف تصريحات علماى اهل سنّت و شيعه است.

همچنين خلاف روايتى مى‏باشد كه «سفينه» از پيامبر نقل كرده است كه: خلافت پس از من سى سال است، و بعد از آن پادشاهى گزنده خواهد بود.»[[401]](#footnote-401)

ابن جوزى در كتاب خويش موسوم به «كشف المشكل» دو وجه در حلّ اين احاديث آورده است:

«اوّل: پيامبر اكرم در حديث خويش به حوادثى كه بعد از او و اصحابش اتّفاق مى‏افتاد، اشاره فرموده است، و در واقع اصحاب آن حضرت با خود او در اين زمينه پيوند دارند و يكسان هستند.

پيامبر از حكومت‏هايى كه بعد از خودشان وجود دارد خبر مى‏دهند، و با اين سخنان به عدد خلفاى موجود در اين حكومت‏ها اشاره مى‏فرمايند. شايد مقصود از كلمه «لا يزال الدّين ...»[[402]](#footnote-402) اين باشد كه هميشه حكومت برپا و برقرار و عزيز و قدرتمند است تا آنگاه كه دوازده تن خليفه به وجود آيند، و بعد از آن به شكل ديگرى درمى‏آيد كه اوضاع و احوال آن بسيار مشكل‏تر خواهد شد.

اوّلين فرد از گروه خلفاى پيامبر از بنى اميّه، يزيد بن معاويه مى‏باشد و آخرين فرد ايشان مروان حمار، و تعداد ايشان سيزده تن است. در اين شمارش عثمان و معاويه و عبد اللّه بن زبير به حساب نمى‏آيند؛ زيرا اينان از صحابه مى‏باشند. پس اگر از آن تعداد مروان بن حكم را حذف كنيم- زيرا در صحابه بودن او ترديد وجود دارد- (و يا بدين جهت كه خلافت را با زور و غلبه كسب كرده و مردم عصر او با رضايت خاطر با عبد اللّه بن زبير بيعت كرده بودند) تعداد دوازده تن تكميل مى‏شود (و پيشگويى پيامبر بدين ترتيب به صدق مى‏پيوندد.).

و آنگاه كه خلافت از بنى اميّه بيرون رفت، فتنه‏ها و آشوب‏هاى بزرگ به وجود آمد و خطرات‏

ص:251

و حوادث عظيم پديدار شد، و تا زمانى ادامه يافت كه خلافت بر بنى عبّاس استقرار يافت. پس از آن هم اوضاع و احوال خلافت تغييراتى آشكار و روشن يافت.»[[403]](#footnote-403)

ابن حجر در كتاب «فتح البارى» پس از نقل اين سخن به ردّ آن مى‏پردازد و اشكالات آن را بر مى‏شمارد.[[404]](#footnote-404)

ابن جوزى در بيان وجه دوم براى اين احاديث مى‏گويد:

«دوم: احتمال دارد كه اين خلافت، با دوازده تن عهده‏دار آن، مربوط به زمان پس از مهدى باشد كه در آخر الزّمان خروج مى‏كند. من در كتاب دانيال چنين يافته‏ام: آنگاه كه مهدى از دنيا برود، بعد از او پنج تن از فرزندان سبط اكبر (حضرت امام حسن) به زمامدارى مى‏رسند. سپس پنج تن از فرزندان سبط اصغر (حضرت امام حسين) بدين مقام نائل مى‏شوند. آخرين تن از اين دسته وصيّت مى‏كند كه يكى از فرزندان سبط اكبر، جانشين او شود و خلافت كند. پس از او نيز فرزندش خلافت را به عهده مى‏گيرد. بدين ترتيب دوازده تن زمامدار مزبور كامل مى‏شوند، و هر كدام از ايشان امامى هدايت يافته (مهدى) مى‏باشند.»

ابن جوزى پس از اين سخن اضافه مى‏كند:

«روايتى هم وجود دارد كه بعد از او (مهدى) دوازده مرد به حكومت خواهند رسيد؛ شش تن از فرزندان حسن، پنج تن از فرزندان حسين و يك تن از ديگران. آنگاه او مى‏ميرد و زمانه فاسد مى‏شود.»[[405]](#footnote-405)

ابن حجر هيثمى در تعليقى كه بر اين حديث دارد، مى‏گويد:

«اين روايت، جدّا روايتى است واهى. پس بر آن تكيه نمى‏توان كرد.»[[406]](#footnote-406)

گروهى ديگر از دانشمندان گفته‏اند:

«به نظر چنين مى‏رسد كه آن حضرت در اين حديث از عجايب بعد از خويش خبر داده، و آشوب‏ها و نابسامانى‏هاى آن اعصار را پيشگويى كرده است؛ زمان‏هايى كه در آن مردم در يك زمان به گرد دوازده تن امير جمع خواهند شد. اگر پيامبر غير از اين معنى چيزى ديگر اراده فرموده‏

ص:252

بود، مسلّما مى‏فرمود: دوازده امير خواهند بود كه هر كدام چنين و چنان كارهايى خواهند كرد. حال آنكه درباره اين افراد هيچ گونه خبرى نداده است. از اينجا مى‏فهميم كه مقصود ايشان اين بوده است كه همه اين خلفا در يك زمان بوده‏اند.»

و گفته‏اند:

«اين پيشگويى- با مفهوم سابق الذّكر- در قرن پنجم اتّفاق افتاده است. زيرا در آن عصر در اندلس تنها شش نفر مى‏زيستند كه هر كدام بر خويشتن نام خليفه گذارده بودند، و اضافه بر اين شش خليفه، زمامدار مصر (خليفه فاطمى) و خليفه عبّاسى در بغداد نيز بوده‏اند (كه مجموعا هشت تن مى‏شوند). همچنين كسانى كه مدّعى خلافت بوده‏اند نيز به حساب مى‏آيند كه عبارتند از خوارج و علويّانى كه در اين عصر خروج كرده و از اطاعت خلفاى عبّاسى سرباز زده و خواستار حكومت و خلافت شده‏اند.»

ابن حجر عسقلانى پس از نقل اين گفتار مى‏گويد:[[407]](#footnote-407)

«اين سخن، خاصّ كسانى است كه تنها بر روايت مختصرشده بخارى مطّلع شده‏اند، و طرق ديگر حديث را (كه توضيحات فراوانى در مورد خلفاى دوازده‏گانه دارد) نديده‏اند. تازه، وجود اين گروه فراوان از خلفا، خود مايه اصلى افتراق و جدايى است، پس نمى‏تواند كه مقصود و مراد آن حضرت قرار گيرد.»

مفهوم حقيقى اين روايات‏

اينك بازگرديم و به مجموعه روايات نظر كنيم و مفهوم حقيقى آنها را به دست آوريم تا بتوانيم به نادرستى تمام اين توجيهات كه هيچ كدام با يكديگر همسانى ندارند، آشكارا پى ببريم.

آنچه با نظر دقيق از اين احاديث مى‏توان استفاده كرد به قرار زير است:

1. «تعداد خلفاى پيامبر و پيشوايان اسلام از دوازده تن تجاوز نمى‏كند و همگى از قريشند.»

دليل ما بر اين مدّعا الفاظ روشن و صريحى است كه در پاره‏اى از اين گونه احاديث وجود دارد. مثلا:

«و يكون لهذه الأمّة اثنا عشر قيّما كلّهم من قريش.»[[408]](#footnote-408)

ص:253

«براى اين امّت دوازده سرپرست است كه همه از قريشند.»

«يملك هذه الأمّة اثنا عشر خليفة ....»[[409]](#footnote-409)

«براى اين امّت دوازده خليفه خواهد بود.»

«يكون بعدى اثنا عشر خليفة كلّهم من قريش.»[[410]](#footnote-410)

«بعد از من دوازده خليفه خواهند بود كه همه از قريش هستند.»

جملات «بعد از من دوازده خليفه مى‏باشد» و «براى اين امّت دوازده خليفه خواهد بود» و امثال آن، دقيقا انحصار تعداد خلفا و سرپرستان امّت را در دوازده تن بيان مى‏كند.

2. «اين پيشوايان و خلفا به طور پيوسته تا روز قيامت در ميان امّت خواهند بود.»

براى اثبات اين سخن نيز به روايات موجود مراجعه مى‏كنيم. مسلم در كتاب صحيح خود از پيامبر نقل مى‏كند:

«امر خلافت مادامى‏كه در جهان حتّى دو تن باقى مانده باشند، در قريش خواهد بود.»[[411]](#footnote-411)

اين حديث كه در معتبرترين مصادر حديثى اهل سنّت آمده، دقيقا پيوستگى خلفا را تا پايان جهان اعلام مى‏دارد.

حال حديثى را كه در گذشته نقل كرديم، تكرار مى‏نماييم:

«پيوسته اين دين تا وقتى كه دوازده تن خليفه بر شما حكومت كنند، تا قيامت باقى خواهد ماند.»[[412]](#footnote-412)

اين حديث به روشنى برپايى دين را تا قيامت نويد مى‏دهد و همدوش آن، خلافت دوازده تن خليفه را اعلام مى‏دارد. به اين معنى كه پيامبر تصريح مى‏فرمايد كه دين من تا قيامت مى‏ماند، و اين مدّت عصر خلافت دوازده تن خليفه است كه ناگزير بايد حدّ اقل، عمر يك تن از اين خلفا آنچنان دراز و طولانى باشد كه عصر خلافت او امكان همدوشى با اين زمان دراز را داشته باشد.

ص:254

چگونه و چرا اين حديث از تحريف مصون مانده است‏

حال توجّه به اين نكته حسّاس نيز لازم است كه ببينيم چه طور اين گونه احاديث نقل شده، و به عبارت ديگر از چنگال سانسور شديد و خفقان بى‏حساب دستگاه خلافت- به ويژه اموى‏ها- رها شده است.

من تصوّر مى‏كنم آن وقت كه اوّلين بار صحابه پيامبر اين حديث را براى ديگران نقل مى‏كردند، تعداد خلفا هنوز اندك بود، و پرواضح است كه در آن زمان دستگاه حاكمه نمى‏توانست پيش‏بينى كند كه بعدها به چه مشكلى براى توجيه و تفسير آن دچار خواهد شد. اگر آن هنگام به چنين بن‏بستى در آينده پى برده بودند، بدون شك اين حديث در معتبرترين متون مكتب خلفا به دست ما نمى‏رسيد، و يا لااقل به شكلى دست‏كارى مى‏شد كه ديگر ايجاد مشكلى نكند و بى‏اثر شود. همان‏طور كه بسيارى از احاديث معتبر و روشنگر نبوى، به واسطه تحريفات دانشمندان و روات مكتب خلفا دست‏كارى و خنثى شده است.

بنابراين علّت انتشار حديث مزبور اين است كه در هنگام نقل، عدد خلفا هنوز به دوازده تن نرسيده بود. به اين معنى كه نقل اين حديث در عصر حكومت معاويه يا يزيد بن معاويه بود، و تا آن زمان خلفاى رسمى شش و يا هفت تن بيشتر نبوده‏اند. بنابراين دستگاه خلافت از نشر آن احساس خطر نمى‏كرده است. و زمانى كه عدد خلفا از دوازده تن گذشت، ديگر امكان جلوگيرى از نشر اين احاديث و يا تغيير و تحريف آنها وجود نداشت.

\*\*\* با توجّه به فروض مختلف و دور از حقيقت كه در توجيه حديث مذكور گفته‏اند، ديديم تنها طرح مكتب اهل بيت عليهم السّلام، يعنى دوازده امام معصوم است كه قابل تطبيق با حديث مزبور مى‏باشد.

در خاتمه يادآور مى‏شويم اهميّت اين حديث، بيشتر از آنجاست كه در تمام صحاح و سنن و مسانيد و مصنّفات حديثى مكتب خلفا وجود دارد، و همگان صحّت و اعتبار آن را قبول دارند.

ص:255

تصريح روايات بر نام امام و خليفه پس از پيامبر

در احاديث ياد شده، چنان كه ديديم از فرد فرد خلفا نام برده نشده است. اينك به احاديثى مى‏پردازيم كه به نام خليفه و زمامدار بعد از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم تصريح دارد و با بررسى آنها دامنه سخن را جمع مى‏كنيم.

جانشين آينده پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، در اوّلين دعوت علنى‏

اوّلين متن مورد استناد ما در اين زمينه، حديث انذار يا يوم الدّار است كه مربوط به اوّلين تبليغ آشكار پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بوده است. اين حديث در بسيارى از مصادر و مدارك تاريخى و روايى معتبر مكتب خلفا، چون تاريخ طبرى، تاريخ ابن اثير و ابو الفداء، مسند احمد، كنز العمّال، تاريخ ابن الوردى، دلائل النّبوه بيهقى و ... وجود دارد كه البته از نظر اجمال و تفصيل با هم اندك فرقى دارند. ما حادثه مزبور را از تاريخ طبرى نقل مى‏كنيم كه از قديمى‏ترين مصادر ما در اين زمينه، و در شمار معتبرترين متون تاريخى مكتب خلفا مى‏باشد:

امام امير المؤمنين عليه السّلام مى‏گويد: آنگاه كه آيه كريمه‏ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ‏[[413]](#footnote-413) نازل شد، رسول اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مرا احضار كرده فرمود:

«اى على! خداوند به من فرمان داده است كه خويشان و عشيره نزديك خود را به سوى خداوند دعوت كنم، و آنها را انذار نمايم. من توان اين كار را نداشتم و مى‏دانستم كه هرگاه آغاز آن نمايم، با

ص:256

آنچه آن را ناخوش دارم (انكار و ستيزه نزديكان) روبرو مى‏گردم. در نتيجه [هنوز] اقدامى نكرده بودم. تا اينكه جبرئيل بر من نازل شد و گفت: اى محمّد! اگر آنچه را بدان فرمان‏داده‏شده‏اى عمل ننمايى [و بازهم به تأخير بيندازى‏] پروردگارت تو را عقاب خواهد نمود. بنابراين [اى على! ديگر جاى درنگ نيست، برخيز و] اندكى طعام آماده ساز ... و سپس فرزندان عبد المطّلب (بنى هاشم) را گرد آور تا من با آنان سخن گويم و آنچه را بدان مأمور شده‏ام، ابلاغ نمايم.»[[414]](#footnote-414)

امام على عليه السّلام مى‏گويد:

«آنچه را حضرتش فرموده بود انجام دادم و سپس آنان را به ميهمانى فرا خواندم. آنان در آن زمان چهل تن- يك تن بيشتر يا كمتر- بودند. هنگامى كه همگى نزد آن حضرت گرد آمدند، ايشان طعامى را كه آماده ساخته بود، طلبيد. چون آن را بياوردم و بر زمين نهادم، رسول خدا قطعه‏اى از گوشت را برداشت و آن را با دندان خويش تكّه‏تكّه نمود و در اطراف ظرف غذا بيفكند. سپس فرمود: به نام خدا برداريد و شروع كنيد.

حاضران بخوردند تا سير شدند .... قسم به خدايى كه جان على به دست اوست، آنان چنان بودند كه يك نفرشان به تنهايى [بايد] تمامى آنچه را كه من براى همه آورده بودم، مى‏خورد [تا سير گردد].

پس از آن پيامبر به من فرمود: ايشان را سيراب ساز. من نيز دوغى را كه آماده كرده بودم، بهر آنان بياوردم و ايشان از آن بياشاميدند تا اينكه همگى سيراب شدند. قسم به خداوند كه [بايد] يك نفر از آنان همه آن دوغ را مى‏نوشيد [تا سيراب مى‏شد].

وقتى رسول خدا خواست با آنان سخن گويد، ابو لهب بر آن حضرت پيشدستى نمود و گفت:

او سخت شما را سحر كرده است!

وقتى ابو لهب چنين گفت، حاضران بدون اينكه رسول خدا با آنان سخن گفته باشد، پراكنده شدند و رفتند.»

در اينجا پيامبر سكوت فرمود و چيزى نگفت. او مأمور به دعوت بود، و بدين منظور نيز آنان را

ص:257

جمع كرده بود. ولى در مجلسى كه بر كار او نام «سحر» نهاده شد، ديگر سخن گفتن صحيح نبود.[[415]](#footnote-415) بنابراين مجلس پايان يافت و همه به خانه‏هايشان رفتند.

روز ديگر نيز امام مأمور به دعوت شد، و مجلس مهمانى با همان شرايط و افراد تكرار شد.

البته اين بار پيامبر اجازه سخن به ابو لهب نداد و جمع خويشانش را مخاطب قرار داده فرمود:

«اى فرزندان عبد المطّلب! سوگند به خداوند، من جوانى را در عرب سراغ ندارم كه چيزى براى قوم خود آورده باشد، بهتر از آنچه من براى شما به ارمغان آورده‏ام. من براى شما خير دنيا و آخرت را آورده‏ام. خداوند تعالى به من امر فرموده است كه شما را به سوى او دعوت كنم. اينك كدام يك از شما شريك رنج‏هاى من و كمك كار در اداى رسالت من مى‏شود تا او برادر و وصىّ و خليفه من در ميان شما باشد؟»

امام مى‏فرمايد:

«همه افراد سكوت كردند و كسى نداى پيامبر را پاسخ مثبت نداد. امّا من كه كوچك‏ترينشان بودم ... گفتم:

«أنا يا نبىّ اللّه أكون و زيرك عليه.»: «من اى پيامبر خدا وزير و مددكار تو مى‏شوم در تحمّل بار رسالت.»[[416]](#footnote-416)

پيامبر گردن مرا گرفت و فرمود:

«إنّ هذا أخى و وصيّى و خليفتى فيكم. فاسمعوا له و أطيعوا.»: «اين، برادر و وصى و خليفه من در ميان شماست. از او فرمان بريد و به گفته و دستورش گوش فرا دهيد.»

پير مردان بنى هاشم و بزرگان قوم از جاى برخاستند، و در حالى كه از سر تمسخر و استهزا مى‏خنديدند، به ابو طالب گفتند: اين برادرزاده‏ات به تو امر مى‏كند كه از كودك خردسالت فرمان برى! (با اين كه تو شيخ و رئيس قريش هستى!)»[[417]](#footnote-417)

ص:258

اين اوّلين روزى است كه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم على عليه السّلام را به عنوان امامت بر امّت مشخّص مى‏كند. در اين روز كه نخستين روز دعوت رسمى و علنى اسلام و پيامبر مى‏باشد، آن حضرت به سه چيز اساسى دعوت مى‏كند:

1. خداوندى حق تعالى‏

2. پيامبرى آن حضرت‏

3. وزارت و خلافت و وصايت علىّ بن ابى طالب؛ كه اوّلين عنوان (وزارت) مربوط به دوران حيات آن حضرت است، و دومين و سومين عنوان (وصايت و خلافت) مربوط به بعد از رحلت وى مى‏باشند.

«وزارت»، همكارى على عليه السّلام با پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در تحمّل مشقّت‏هاى تبليغ در عصر حيات او را مى‏فهماند. و «وصايت و خلافت»، به مفهوم به تنهايى عهده‏دار شدن تحمّل اين بار گران بعد از رحلت آن حضرت مى‏باشد.

اين حقيقت را گفته بوديم كه خليفه هر كس، همان كارى را مى‏كند كه او كرده است. خليفه پيامبر كار پيامبر را به عهده دارد؛ شريك پيامبر است در كار خاصّ او، يعنى تبليغ؛ و بعد از وى ادامه دهنده راه اوست، نه اينكه حكومت كند. البته حكومت و رهبرى از شئون جدايى‏ناپذير پيامبرى است‏[[418]](#footnote-418) نه تمام آن. بنابراين حكومت هم از شئون خليفه پيامبر است نه تمام شخصيّت خليفه. پيامبر بايد حاكم باشد و در عصر او حاكم بر حق وجود ندارد و حكومت ديگرى صحيح و مشروع نيست؛ ولى پيامبر نيامده است كه حاكم باشد، كه اگر حكومت نيافت، به پيامبرى او لطمه و ضررى وارد گردد و نقض غرض شود. عيسى عليه السّلام در تمام دوران پيامبرى‏اش حكومت و قدرت مادّى نيافت، امّا سراسر عمر خويش را به تبليغ رسالات الهى گذرانيد. آيا در پيامبرى او خللى وارد آمد؟!

پيامبر خاتم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در مكّه به مدّت سيزده سال پيش از هجرت حاكم نبود و قدرت حكومتى نداشت، امّا به پيامبرى وى كمترين نقص و خدشه و خللى وارد نيامده است.

ص:259

بنابراين على عليه السّلام، آن روز كه زعيم امّت و زمامدار و حاكم است، و يا آن وقت كه نيست، در خلافت او فرقى نمى‏كند و به اساس امامت او صدمه‏اى وارد نمى‏آيد.

اينكه پيامبر در اينجا امير المؤمنين را به خلافت خويش معرّفى نمود، چه معنايى در نظر داشت؟ آيا مى‏خواست آن حضرت را به زمامدارى و زعامت جامعه اسلامى معرّفى كند، و حكومت او را پس از خويش تثبيت نمايد؟ خير، او فقط حاكم تعيين نكرد، بلكه بالاتر و برتر از حاكم را معيّن نمود. او وصىّ و وزير پيامبر و مبلّغ رسالت الهى پس از خود را معرّفى كرد.

خلافت پيامبر با اين مفهوم- كه مقامى بس بلند را نشان مى‏دهد- هم شامل حفظ و نشر اسلام دست ناخورده و خالص است، و هم شامل حكومت عدل اسلامى، و هم شامل منصب بزرگ قضاوت، و هم شامل امامت جمعه و جماعت. امّا مساوى با هيچ كدام به تنهايى و منهاى بقيّه نمى‏باشد.

سرپرست بعد از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم‏

در يك روايت ديگر كه در گذشته بدان اشاره داشتيم، ديديم كه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم دو دسته سرباز به يمن فرستاد؛ يكى به سركردگى امام عليه السّلام و ديگرى به فرماندهى خالد بن وليد. و فرمود كه اگر دو لشكر به هم رسيدند، فرماندهى با على خواهد بود. خالد كه عادات و خصايل جاهلى را كامل داشت، از اين سخن ناراحت شد. لذا پس از پايان مأموريّت، چند نفر را نزد پيامبر فرستاد تا شكايت‏نامه‏اى از امام به نزد پيامبر برند.

بريده، صحابى حامل نامه، مى‏گويد: من نامه‏اى را كه به همراهم بود، به محضر پيامبر تقديم داشتم. نامه را براى وى خواندند. آن حضرت چنان خشمگين شد كه من اثرات آن را در سيماى مباركش مشاهده كردم. در اينجا بود كه عرضه داشتم: يا رسول اللّه! من به تو پناه مى‏آورم. نامه را خالد فرستاده و به من دستور رسانيدن آن را به محضرتان داده است. من اطاعت او را كرده‏ام كه فرمانده من بوده است.

پيامبر فرمود:

«از على بدگويى نكن! او از من است و من از اويم. او ولىّ و سرپرست و صاحب اختيار شماست پس از من.»[[419]](#footnote-419)

ص:260

در يكى از متون حديثى، علاوه بر حديث بالا، اضافه‏اى وجود دارد:

بريده پس از اينكه رفتار پيامبر و خشم شديد او را مى‏بيند، گويا در اسلام خويش شك مى‏كند.

بنابراين عرض مى‏كند: يا رسول اللّه! شما را به حقوق هم‏صحبتى كه در ميان ماست، سوگند مى‏دهم [كه چون من شما را به خشم آورده‏ام‏] دوباره شما دست مبارك را دراز كنيد تا من ديگر بار با شما بر اسلام بيعت كنم، و گناهم آمرزيده شود.[[420]](#footnote-420)

بر اساس اين روايت، امام على عليه السّلام سرپرست و صاحب اختيار و ولىّ مسلمانان پس از پيامبر است. يعنى به طور دقيق جانشين آن حضرت مى‏باشد در مقام ولايتى كه بر جان و مال مردم دارد، كه البته اين نيرو و اختيار را در همه جوانب به مصلحت دينى و دنيايى ايشان به كار مى‏برد.

در روايت ديگر از ابن عبّاس مى‏خوانيم كه پيامبر به امام امير المؤمنين فرمود:

«أنت ولىّ مؤمن بعدى.»

«تو ولىّ و سرپرست و صاحب اختيار هر مؤمن پس از من هستى.»[[421]](#footnote-421)

در روايتى ديگر مى‏بينيم كه چون راوى از امام به نزد پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم شكايت مى‏برد، آن حضرت مى‏فرمايد:

«نه، اين گونه در مورد على سخن نگو! او بعد از من، از همه كس بر مردم، ولايت و نفوذ حكم و اراده بيشترى دارد.»[[422]](#footnote-422)

بر اساس رواياتى كه تا كنون ديديم، پيامبر مقدّماتى مانند خلافت و وزارت و وصايت خويش را درباره آن حضرت بيان و تصريح مى‏كند، و او را بدان درجات و مراتب معرّفى مى‏نمايد. و نيز مى‏فرمايد: «على ولىّ همه مؤمنان پس از من است.»

در داستان انگشترى و بخشيدن آن به سائل در مسجد و نزول آيه شريفه‏ إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ‏[[423]](#footnote-423) نيز به ولايت عامّه امام تصريح شده، و در روايات فراوان از كتب مكتب خلفا بدين مطلب اشاره گشته است.

اينها همه رواياتى بود از مصادر معتبر مكتب خلفا، و نشان مى‏داد چگونه پيامبر در زمان‏هاى‏

ص:261

گوناگون وصيّت كرده است. در گذشته ملاحظه كرديد كه در آخرين بيمارى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، داستان وصيّت كردن آن حضرت به كجا منتهى شد. آن حضرت در آن لحظات خطير، مى‏خواست آخرين سخنان خويش را كه در مورد خليفه و وصىّ و زعيم مردم بود، بنويسد و بر آن شاهد بگيرد.

هرگاه پيامبر مى‏خواست نامه‏اى بنويسد، يكى از اصحاب بنا به فرمان آن حضرت نامه را مى‏نوشت و حضرتش آن را مهر مى‏كرد و بر آن شاهد مى‏گرفت. آنگاه براى قبايل عرب يا سران غير عرب مى‏فرستاد.

آن حضرت در آخرين ساعات عمرش نيز چنين قصدى داشت و مى‏خواست وصيّت‏نامه‏اى بنويسد كه مانع گمراهى مردم در آينده شود. امّا نگذاشتند؛ و چنان با او سخن گفتند كه اساس پذيرش پيامبرى او در جامعه در معرض خطر قرار گرفت. و در اينجا بود كه آن حضرت سكوت را ترجيح داد.

آرى، چنان كه مشاهده كرديم، مسأله جانشينى، تنها در چنين لحظه‏اى مطرح نشده بود، بلكه در سراسر عمر آن حضرت و در تمام لحظات حسّاس، جنگ‏ها، صلح‏ها و ساعات خطير از حيات اسلام، اين مسأله در تمام ابعادش اعلام گشته بود. تا آنجا كه با همه اختناق دوران بعد از وفات پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و با همه قتل و غارت‏هاى امويان و عبّاسيان، و با همه جنايت‏ها و دست و پا بريدن‏ها- براى اينكه اين ميراث‏ها نقل نشود- بازهم مى‏بينيم امروز اين نصوص معتبر از مصادر درجه اوّل مكتب خلفا به دست ما رسيده است.

\*\*\* براى اينكه اين بحث «ختامه مسك» شود، در اينجا دو حديث از مكتب خلفا درباره وصى و وصيّت پيامبر نقل مى‏نماييم:

حديث اوّل‏

طبرانى و ديگر محدّثان بزرگ مكتب خلفا، از سلمان، صحابى بزرگوار پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، روايت كرده‏اند كه گفت:

«به پيامبر عرض كردم: يا رسول اللّه! هر پيامبرى را وصىّ‏اى مى‏باشد. پس وصىّ شما كيست؟

پيامبر در جواب من سكوت فرمود؛ تا اينكه بعد از آن مرا ملاقات كرد و مرا خواند و فرمود:

ص:262

«اى سلمان!»

من به سرعت به سوى او شتافتم و گفتم: لبّيك! فرمود:

«مى‏دانى وصىّ موسى كه بود؟»

گفتم: آرى، يوشع بن نون بود. فرمود:

«به چه سبب او- وصىّ موسى- بود؟»

گفتم: براى آنكه در آن زمان او (يوشع) اعلم ايشان بود.

پيامبر فرمود:

«پس وصىّ من، و محلّ اسرار من، و بهترين كسى كه بعد از خود باقى مى‏گذارم، كسى كه وعده‏هاى مرا وفا مى‏كند، و دين مرا ادا مى‏كند، علىّ بن ابى طالب است.»»

بررسى حديث‏

سائل از پيامبر در اين حديث، «سلمان»، صحابى بزرگوار پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، مى‏باشد.

سلمان پيش از آنكه صحبت پيامبر را درك بنمايد، نخست در «جى» اصفهان زندگى مى‏كرده و فرزند يك نفر از بزرگان مجوس بوده است. سپس طىّ برخورد با قافله‏اى از نصارى، به دين نصرانيّت رغبت مى‏نمايد و از خانه پدر گريخته همراه با آن قافله از ايران خارج مى‏شود.

پس از آن، ساليان دراز در ديرهاى راهبان نصارى در شام و عراق درك صحبت بزرگان علماى نصارى نموده نزد ايشان كتب انبياى گذشته- مانند تورات و انجيل و زبور- و سيره و روش پيامبران و اوصيا و امم ايشان را مى‏آموزد، و به راهنمايى ايشان رهسپار مدينه مى‏شود تا خدمت پيامبر خاتم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم برسد.[[424]](#footnote-424)

پس از درك اين فيض عظيم، و اسلام آوردن، و قرار گرفتن در زمره نزديك‏ترين صحابه پيامبر، از حضرتش چنين سؤال مى‏كند:

«هر پيامبرى را وصىّ‏اى مى‏باشد، وصىّ شما كيست؟»

پيامبر جواب سؤال او را نمى‏دهد.

آيا سكوت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در اينجا بدين سبب بوده است كه تعيين وصى بر جماعتى از اصحاب بسى گران بوده، و پيامبر از ايشان نگرانى داشته است؟! و شايد سلمان در حضور ايشان سؤال‏

ص:263

نموده باشد؟!

ما در سيره پيامبر مواردى از اين گونه نگرانى‏ها را ديده‏ايم. مانند داستان نكاح آن حضرت با زينب دختر جحش، مطلّقه زيد (پسر خوانده پيامبر) كه خداوند در اين باره به حضرتش چنين مى‏فرمايد: «و در نفس خود پنهان مى‏دارى آنچه را كه خدا آشكار مى‏سازد، و از مردم بيم دارى.»[[425]](#footnote-425)

سكوت پيامبر در جواب سلمان، مى‏تواند مانند داستان نكاح زينب باشد.

به هر حال پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم پس از آن، سلمان را ملاقات نموده به او مى‏گويد: «مى‏دانى وصىّ موسى كه بود؟»

سلمان مى‏گويد: گفتم: آرى، يوشع بن نون.

پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم دوباره از سلمان مى‏پرسد: «چرا يوشع وصىّ موسى بود؟»

سلمان در جواب مى‏گويد: يوشع آن روز اعلم ايشان (بنى اسرائيل) بود.

در اين هنگام پيامبر مى‏فرمايد:

«پس وصىّ من، و نگاهدارنده سرّ من، و بهترين بازمانده بعد از من، و آنكه وعده‏هاى مرا وفا مى‏نمايد و دين مرا ادا مى‏كند، علىّ بن ابى طالب است.»

در اين گونه جواب گويى پيامبر چند حكمت است:

از سلمان- كه به فرموده امير المؤمنين: «علم اوّل و علم آخر را آموخته بود» (علم كتب گذشته و علم سيره و سنّت پيامبران گذشته را از علماى اهل كتاب آموخته بود و از پيامبر خاتم علم قرآن و سنّت را فرا گرفته بود)- مى‏پرسد:

«وصىّ موسى كه بود؟»

پس از آنكه سلمان گفت: «يوشع»، از او مى‏پرسد:

«چرا يوشع وصىّ موسى بود؟»

دوباره سلمان جواب مى‏گويد: به سبب آنكه او اعلم ايشان (امّت موسى) بود.

پيامبر پس از يادآورى سلمان به سبب وصايت يوشع، و اينكه چون او اعلم اهل زمانش بود وصىّ موسى گرديد، فرمود:

«پس على وصىّ من است.»

ص:264

يعنى بنابر آنچه گفتى- كه به سبب اعلم بودن يوشع، او وصىّ موسى شد- على نيز بدين سبب وصىّ من مى‏باشد.

در اين پرسش و پاسخ بين پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و سلمان، مقصود اصلى آگاه كردن مسلمانان است كه:

- وصايت على از پيامبر نه به سبب آن بوده كه خويشاوند پيامبر و عموزاده‏اش بوده؛ چه عبّاس نيز عموى او بوده است.

- و نه به سبب دامادى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بوده؛ كه شايد در آن روز پيامبر داماد ديگرى نيز داشته است.

- و نه به سبب فداكاريهاى او در جنگ با مشركان بوده؛ گرچه مانند او كسى در جنگ‏ها فداكارى مؤثّر نداشته است.

- و نه به سبب پيشى گرفتن او در اسلام آوردن بوده است.

- و نه به سبب اينكه او- بر خلاف بقيّه صحابه- هرگز بت نپرسيده است ....

همه آنها و غير آنها كه در حضرتش بوده، در حساب اسلام فضيلت است، ولى وصىّ پيامبر در درجه اوّل مسئول حفظ شريعت آن پيامبر است. پس بايد اعلم ايشان به شريعت پيامبر باشد، و حضرت على عليه السّلام اعلم صحابه به اسلام بوده است.

در گفتار سلمان شهادت است بر آنكه پيامبران گذشته را نيز وصى بوده است، و چنين شهادتى از سلمان براى بعضى از مسلمانان از قبيل «بلى و لكن ليطمئنّ قلبى» مى‏باشد، و براى بعضى از مسلمانان كه از منافقان بوده‏اند، روشنگرتر از فرمايش شخص پيامبر است.

حديث دوم‏

صحابى ديگر پيامبر، بريده‏[[426]](#footnote-426) نيز چنين روايت مى‏كند و مى‏گويد: پيامبر فرمود:

«هر پيامبرى را وصىّ‏اى مى‏باشد، و على وصىّ من و وارث من مى‏باشد.»[[427]](#footnote-427)

ص:265

اهميّت تعيين امام على عليه السّلام به عنوان وصىّ بلافصل پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم‏

دانشمندان مكتب خلفا در طول قرنهاى گذشته، كوشش‏هاى فراوانى داشته‏اند تا آنچه نصّ حديث از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم درباره امامت حضرت على عليه السّلام روايت شده است- مانند حديث غدير و حديث منزلت: «أنت منّى بمنزلة هارون من موسى»- تأويل نموده در دلالت آن بر امامت حضرتش خدشه وارد آورند، و اين نصوص را به معناى فضيلت آن حضرت تأويل نمايند.

سپس در برابر اين احاديث، درباره ديگر خلفا، احاديثى بسيار برتر و بالاتر، آن قدر ساخته و پرداخته و روايت كرده‏اند كه احاديث فضايل امام على در برابر آن، بسيار ناچيز مى‏نمايد.[[428]](#footnote-428)

از آنجا كه احاديث وصايت امام على عليه السّلام و اخبار آن بر تعيين ايشان توسّط پيامبر به جانشينى پس از خود دلالت قاطع دارد،

و نيز دلالت همه احاديث ديگر را بر امامت آن حضرت مشخّص و آشكار مى‏سازد، مكتب خلفا از زمان أمّ المؤمنين عايشه تا هفت صد سال بعد از او، در تحريف و كتمان الفاظ احاديث وصايت امام على عليه السّلام كوشش فراوانى داشته‏اند، كه ده نوع از فعاليّت‏هاى ايشان را، در بيش از هشتاد صفحه از جزء اوّل «معالم المدرستين» بررسى نموده‏ايم.

در اينجا به بررسى چند نمونه از مهم‏ترين اقدامات آنان، يعنى كتمان و حذف الفاظ احاديثى كه پيامبر در آنها صفت «وصى» را درباره امير المؤمنين عليه السّلام به كار برده است، اكتفا مى‏نماييم:

طبرى در تفسير خود[[429]](#footnote-429) و ابن كثير در البداية و النّهاية[[430]](#footnote-430) كلمه وصى را از حديث پيامبر در يوم الدّار: «فأيّكم يؤازرنى هذا الأمر و أن يكون أخى و وصيّى و خليفتى فيكم» حذف كرده و به جاى آن كلمه «كذا و كذا» گذارده‏اند.

محمّد حسنين هيكل، همين حديث را به طور كامل در چاپ اوّل از كتاب خود، «حياة محمّد»، صفحه 104 آورده، ولى در چاپ دوم همان كتاب در سال 1354 هجرى قمرى، صفحه 139، حديث را كاملا حذف كرده است.[[431]](#footnote-431)

ابن هشام كه سيره خود را از سيره ابن اسحاق اقتباس كرده است، در مقدّمه كتاب خود

ص:266

مى‏گويد: «من بعضى از مطالب سيره ابن اسحاق را كه مردم آن مطالب را ناخوش دارند، نياوردم.»!

از جمله آن مطالب، همين حديث يوم الدّار است كه در سيره ابن اسحاق آمده، ولى ابن هشام آن را حذف نموده است. به همين علّت است كه سيره ابن اسحاق متروك مانده، حتّى نسخه‏هايى از آن مفقود شده است، ولى سيره ابن هشام به عنوان مشهورترين و مهم‏ترين سيره ارائه گشته است.

در نتيجه كوشش‏هاى مكتب خلفا لقب «الوصى» كه مشهورترين لقب آن حضرت بوده است، اكنون فراموش شده است.

\*\*\* اينك پس از بحث‏هايى كه گذشت، نمونه‏هايى از احاديثى را كه تحريف يا جعل گشته و به دروغ به پيامبر اسلام صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نسبت داده شده است، بررسى مى‏نماييم. در نتيجه نشر اين گونه احاديث، بينش‏ها و اعتقادات غلط و باطلى در صفات ربوبى و سيره انبياى عظام و احكام اسلام، در ميان گروه‏هاى بسيارى از مسلمانان پديدار گشته، و عقايد و احكام اسلامى تحريف و دگرگون شده است.

پس از طرح اين نمونه‏ها كوشش‏هاى ائمّه اهل بيت عليهم السّلام را در راه ارائه سيره و حديث صحيح پيامبر، و بازگردانيدن سنّت راستين نبوى به جامعه اسلامى، مورد بررسى قرار مى‏دهيم.

ص:267

درس سى و سوم‏

ص:269

پيش‏گفتار

در جزء پيش گذشت كه پيامبر اسلام صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، تفسير قرآن، احكام و معارف الهى را نزد دوازده وصىّ خود، به وديعت نهاد. اوّلين وصى، حضرت على بن ابى طالب عليه السّلام، در مجالس متعدّد خصوصى و عمومى، آن علوم را از حضرتش آموخت، و به ديگر اوصيا منتقل نمود.

رسول اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به مردم فرمود كه در معالم دين به آنان مراجعه كنند و تفسير قرآن را از ايشان بخواهند. ولى بعد از رحلت آن حضرت، وضع به گونه‏اى ديگر شد: خلفا نشر حديث را ممنوع ساختند و نگذاشتند كه مسلمانان به معارف حقيقى دين دست يابند.

اينان براى آنكه جاى خالى حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را پر كنند، فرهنگ اهل كتاب را گسترش دادند، و به جاى علوم پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، معارف تورات و گفته‏هاى احبار يهود را بر مسلمانان تحميل كردند. بديهى است كه اين كوشش‏ها، پيامدهايى نامطلوب در فرهنگ اسلام داشت.

اين جزء كه به نظر خوانندگان ارجمند مى‏رسد، تأثير اقدامات مكتب خلفا، در جايگزينى معارف اهل كتاب به جاى حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و ديگر فعّاليت‏هاى آنان را آشكار مى‏سازد.

ص:270

اثر انديشه‏هاى اهل كتاب بر فرهنگ مسلمانان‏

انديشه‏هاى اهل كتاب، و خصوصا فرهنگ بنى اسرائيل، با دو وسيله بين مسلمانان منتشر شد:

توسّط خود اهل كتاب‏

توسّط برخى از مسلمانان.

و اينك شرح و تفصيل اين دو امر:

نشر فرهنگ اهل كتاب بين مسلمانان، توسّط خود اهل كتاب‏

در بحث‏هاى گذشته، حضور علماى اهل كتاب را در متن جريان حديث‏سازى بررسى نموديم، و دانستيم كه خلفا در مقابل منع نشر حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، به علماى اهل كتاب- كه اسلام آورده بودند- اجازه دادند تا فرهنگ اهل كتاب را بين مسلمانان نشر دهند.

به عنوان مثال «تميم دارى»- كه قبل از اسلام آوردنش راهب نصرانى بود- به دستور خليفه عمر قبل از خطبه نماز جمعه، در مسجد پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم سخنرانى مى‏كرد. در زمان عثمان و به دستور او، اين سخنرانى هفته‏اى دو بار شد.

همچنين «كعب الاحبار» را- كه نامش ماتع بود- ديديم. او پيش از مسلمان شدن، عالم و حبر بزرگ يهود بوده است و بدين سبب، او را كعب الحبر يا كعب الاحبار مى‏گفتند.[[432]](#footnote-432)

همين كعب الاحبار در زمان خليفه دوم، عالم دربار خلافت شد، و تا زمان عثمان دربار خلافت‏

ص:271

و پيروان مكتب ايشان، از او درباره علوم اسلامى، به ويژه عقايد و تفسير قرآن سؤال مى‏كردند.[[433]](#footnote-433)

كعب همواره مى‏كوشيد تا انديشه‏هاى تورات تحريف شده، و ديگر انديشه‏هاى بنى اسرائيل را بين مسلمانان نشر دهد. اين كار نزد شاگردان مكتب اهل بيت عليهم السّلام در عصر كعب، روشن بوده است. چنان كه اين موضوع از گفتار ابن عبّاس در داستان زير روشن مى‏گردد.

طبرى در تاريخ خود چنين روايت مى‏كند:

به ابن عبّاس گفتند: كعب مى‏گويد: «روز قيامت ماه و خورشيد مانند دو گاو نر پى شده (دست و پا بريده) آورده مى‏شوند و در آتش جهنّم افكنده مى‏گردند.»

ابن عبّاس خشمگين شد و گفت:

دروغ گفته كعب! دروغ گفته كعب! دروغ گفته كعب! بلكه اين انديشه‏هاى يهود است كه كعب مى‏خواهد به دين اسلام وارد كند. خداوند پاك و منزّه است از اينكه به پاداش طاعت، كسى را عذاب كند. آيا كلام خداى تبارك و تعالى را كه مى‏فرمايد: وَ سَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دائِبَيْنِ‏[[434]](#footnote-434): «خداوند آفتاب و ماه را مدام براى نفع شما مسخّر فرموده است.»، نشنيده‏اى؟!

ابن عبّاس گفت: «دائِبَيْنِ» يعنى مدام در فرمانبردارى خدا هستند.

آنگاه گفت: چگونه خداوند دو فرمانبردارى را كه خود در مدحشان گفته است: «آن دو هميشه در حال طاعتند»، عذاب مى‏كند؟! خداوندا اين دانشمند يهود را بكش! و دانش يهوديگرى وى را زشت سازد! چه قدر نسبت به خدا بى‏باك است (كه بر او تهمت و افترا زده)! و چه بزرگ است توهين و نسبت نارواى او به آن دو فرمانبردار امر خداوند.

سپس چندين بار گفت: إنّا للّه و إنّا إليه راجعون.

پس از آن، ابن عبّاس روايتى را از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم درباره ماه و خورشيد نقل مى‏كند كه خلاصه قسمتى از آن، چنين است:

خداوند دو نور افكن آفريد. آن را كه خورشيد بود به بزرگى دنيا، و داراى مشرق‏ها و مغرب‏ها قرار داد، و آن را كه ماه آفريد، در بزرگى كوچك‏تر از خورشيد قرار داد. ليكن به سبب آنكه در آسمان مى‏باشند و بسيار دور هستند، كوچك ديده مى‏شوند.[[435]](#footnote-435)

ص:272

بررسى حديث‏

پيرامون گفتار ابن عبّاس و حديثى كه از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم روايت نموده- كه ما آن را حديث «دو گاو نر پى شده» مى‏ناميم- چند مطلب را بيان مى‏نماييم:

1. ابن عبّاس در ردّ حديث كعب كه گفته بود: «خورشيد و ماه را به جهنّم مى‏افكنند» به قرآن استدلال كرد؛ آنجا كه مى‏فرمايد:

«خورشيد و ماه مدام در فرمانبردارى پروردگار هستند.»

سپس ابن عبّاس گفت:

خداوند دو فرمانبردار خود را كه به خاطر طاعتشان از خود، ثنا گفته، چگونه عذاب مى‏فرمايد؟!

2. در ردّ گفتار كعب كه گفته بود: «خورشيد و ماه را مانند دو گاو نر پى شده مى‏آورند.»، درباره بزرگى خورشيد و ماه- بر خلاف گفته كعب- به حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم استدلال نمود،

ص:273

كه فرموده است:

«خورشيد و ماه آن چنان كه به چشم مى‏آيند كوچك نيستند، آن دو مانند زمين بزرگ هستند و مشرق‏ها و مغرب‏ها دارند.»

ابن عبّاس در زمان خود از حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، آن استفاده را در بزرگى خورشيد و ماه نمود كه استفاده او و استدلال او صحيح بود. ما امروزه علاوه بر استفاده ابن عبّاس، از حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم چنين برداشت مى‏نماييم:

3. از گفتار آن حضرت كه فرموده: «آن دو را مانند زمين، مشرق و مغرب هست.»، استفاده مى‏شود كه بعضى از اين سه، بايد گرد بعضى ديگر در گردش باشند تا براى هر يك مشرق و مغرب ايجاد شود.

4. از آنجا كه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، مشرق و مغرب آن سه را به لفظ جمع آورده و فرموده: «مشرق‏ها و مغرب‏ها دارند»، استفاده مى‏نماييم كه هر سه آنها بايد كروى باشند؛ چرا كه اگر مسطّح باشند، هر يك را يك مشرق و يك مغرب بيش نمى‏باشد.

5. از برخورد ابن عبّاس با حديث كعب، و سخنان وى درباره كعب، روشن مى‏شود كه چنين شخصى، از كعب روايات بنى اسرائيلى نمى‏آموزد و براى مردم روايت نمى‏كند.

بنابراين بعضى اخبار بنى اسرائيلى كه محدّثان آورده‏اند و گفته‏اند ابن عبّاس از كعب روايت كرده است، دروغ است و صحّت ندارد. آن روايت‏ها همانند روايت‏هايى است كه به دروغ به پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نسبت داده‏اند.

سبب جعل اين گونه احاديث آن بوده است كه در زمان بنى عبّاس، روايتى كه محدّثان از ابن عبّاس، «جدّ خلفاى بنى عبّاس»، روايت مى‏كردند، اعتبار خاصى داشته است. گذشته از آن، محدّثان با روايت كردن از ابن عبّاس، به دستگاه خلافت تقرّب مى‏جستند. اين دو جهت، سبب شده است تا روايت‏هاى بسيارى به دروغ به ابن عبّاس نسبت داده شود.

\*\*\* «ابن عبّاس» از اين حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در زمان خويش چنان استفاده كرد، ما نيز در زمان خود از فرمايش آن حضرت چنين استفاده برديم. چه بسا كه پس از ما و در اعصار آينده، از اين حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بيش از ما استفاده كنند. امّا از حديث «كعب» در تمام عصرها، جز نشر خرافات بنى اسرائيلى بين مسلمانان، هيچ نتيجه ديگرى به دست نمى‏آيد.

ص:274

در فرازهاى آينده، اثر نشر اين يك انديشه بنى اسرائيلى كعب را ادامه مى‏دهيم تا بنگريم به كجاها رسيده و با چه وسايلى بين مسلمانان نشر شده است.

6. با وجود شدّت برخورد ابن عبّاس با حديث «دو گاو نر پى شده»، بازهم اين حديث ساختگى كعب را مى‏نگريم كه توسّط روايت‏هاى ابو هريره و ديگر اصحاب، در مدارك اسلامى راه يافته است.

در تفسير ابن كثير به تفصيل، و در كنز العمّال به اختصار، از «ابو هريره» روايت شده است كه گفت:

پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود: «خورشيد و ماه در روز قيامت، دو گاو نر پى شده در جهنّم مى‏باشند.»

يكى از حاضران به ابو هريره گفت: مگر خورشيد و ماه چه گناهى كرده‏اند؟!

ابو هريره گفت: من از پيامبر براى تو روايت مى‏كنم، تو مى‏گويى خورشيد و ماه چه گناهى كرده‏اند؟!

و نيز ابن كثير با سندى ضعيف از «انس»، صحابى ديگر پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، روايت مى‏كند كه پيامبر فرمود:

«الشّمس و القمر ثوران عقيران فى النّار.»[[436]](#footnote-436)

«خورشيد و ماه دو گاو نر پى شده در جهنّم مى‏باشند.»

بررسى روايت ابو هريره و انس‏

روايت ابو هريره، و روايت منسوب به انس- كه به پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نسبت داده‏اند- هر دو همان روايت «كعب الاحبار» مى‏باشند. دلايل ما بر اين مدّعا عبارتند از:

اوّلا انتساب اين انديشه به پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، دروغ است؛ چرا كه با نصّ قرآن و نصّ حديث پيامبر مخالف است. بنابراين، روايت به دروغ به پيامبر نسبت داده شده است.

ثانيا وقتى كه ثابت شد انتساب اين دو روايت به پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم دروغ است، و ما اصل اين دو روايت را در حديث كعب يافتيم، و دانستيم كه ابن عبّاس اين مطلب را از انديشه‏هاى بنى اسرائيلى دانسته و گفته است كه كعب مى‏خواهد آن را بين مسلمانان نشر دهد و ...، در اين هنگام، ديگر

ص:275

براى ما شكّى در صحّت انتساب اين انديشه به «كعب الاحبار» باقى نمى‏ماند. اين مطلب با توجّه به بحث گذشته و نيز بحث‏هاى آينده، بيشتر روشن مى‏شود.

آنچه شايسته است اهل بحث و تحقيق به آن توجّه فرمايند، اين است كه: ما اوّلين كسانى نبوديم كه دريافتيم «كعب الاحبار» با قصد و تعمّد «خرافات بنى اسرائيلى» را بين مسلمانان منتشر مى‏ساخته است؛ بلكه از جمله كسانى كه در همان آغاز به اين هدف شوم كعب پى برده‏اند، ابن عبّاس، پسر عموى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و شاگرد مكتب وصىّ پيامبر، مى‏باشد. پيش از او نيز، وصىّ پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در مجلس خليفه عمر، به آن اشاره فرموده است.

با توجّه به مطالب گذشته، روشن شد كه روايت ابو هريره و روايت منسوب به انس، هر دو همان روايت «كعب الاحبار» مى‏باشند. فرق بين روايت كعب و روايت ابو هريره اين است كه:

كعب چون صحبت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را درك نكرده بود، انديشه بنى اسرائيلى خود را نمى‏توانست به پيامبر نسبت دهد و از پيامبر روايت كند؛ ليكن اين كار براى ابو هريره و صحابيانى ديگر همانند او ميسّر بوده است. زيرا اينان چندى صحبت پيامبر را درك كرده بودند. بدين سبب نشر انديشه‏هاى بنى اسرائيلى بين مسلمانان، توسّط اين گونه صحابه، محكم‏تر و مستند به خود پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم شده است.

در علم دراية الحديث (حديث‏شناسى) اين قاعده مقرّر است كه حديث ضعيفى چون روايت منسوب به انس، در كنار روايتى مانند روايت ابو هريره در آن مورد، تقويت مى‏شود. بنابراين، اين گونه روايت‏ها نيز با وجود ضعف سند، بى‏اثر نخواهد بود.

امّا آنچه ما از انتساب اين روايت با سند ضعيف، به انس برداشت كرده‏ايم، اين است كه:

محدّثان بعد از صحابه- كه درك صحبت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را نكرده بودند- نيز به نشر انديشه‏هاى بنى اسرائيلى قادر بوده‏اند. بدين ترتيب كه با منسوب ساختن دروغين مطلب مورد نظر خود به يكى از صحابه، و اينكه آن صحابى آن روايت را از پيامبر نقل كرده است، كار خود را انجام مى‏دادند.

در مرحله بعد، دانشمندان مكتب خلفا هم- دانسته يا ندانسته- هر دو صنف را به عنوان حديث پيامبر و سنّت پيامبر معرّفى مى‏كردند. به اين صورت، براى كمتر كسى توان مخالفت و ردّ آن روايت‏هاى جعلى، وجود داشت.

اين داستان‏ها توسّط خود علماى اهل كتاب و صحابه و تابعين صحابه، قوى‏ترين وسيله، براى نشر انديشه‏هاى بنى اسرائيلى بين مسلمانان بودند.

ص:276

نشر فرهنگ اهل كتاب بين مسلمانان، توسّط بعضى از مسلمانان‏

از مسلمانانى كه وسيله نشر فرهنگ بنى اسرائيل، بين مسلمانان گرديده‏اند، دو نمونه از صحابه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و يك نمونه از مفسّران مكتب خلفا را معرّفى مى‏كنيم:

ابو هريره‏[[437]](#footnote-437)، از صحابه پيامبر

«ابو هريره» كنيه اين صحابى است. در نام وى اختلاف است و تا سى اسم براى او نقل كرده‏اند.

نسبتش به قبيله «دوس»، از اعراب يمن مى‏رسد.[[438]](#footnote-438) او تا سى سالگى را در آنجا گذرانيده است. پس از فتح خيبر به مدينه آمده و تا وفات پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، سه سال صحبت آن حضرت را درك نموده است.[[439]](#footnote-439) در مدينه نيز، در صفّه مسجد پيامبر[[440]](#footnote-440)- كه مسكن فقراى مسلمانان بود- سكنا داشته است.[[441]](#footnote-441)

پس از آنكه معاويه «بسر» را فرستاد، و از شام تا يمن سى هزار مسلمان را كشت،[[442]](#footnote-442) «بسر»، ابو هريره را والى و حاكم مدينه كرد.[[443]](#footnote-443)

در زمان خلافت معاويه نيز، ابو هريره زمانى چند، حاكم مدينه بوده است.[[444]](#footnote-444) اين مدّت، زمان مناسبى براى نشر روايت‏هاى ابو هريره مى‏باشد.

برخى از اصحاب، خواندن و نوشتن را آموخته و بعضى نيز آن را فرا نگرفته بودند. ابو هريره از

ص:277

دسته‏اى بود كه سواد خواندن نياموخته بودند.[[445]](#footnote-445)

وى از شاگردان نامدار كعب الاحبار بوده است. كعب درباره وى گويد:

«نديدم كسى را كه تورات نخوانده، از ابو هريره به تورات آشناتر باشد.»[[446]](#footnote-446)

يعنى بعد از احبار يهود كه تورات را خوانده‏اند، داناتر از ابو هريره به تورات نديدم.

ابن كثير روايت مى‏كند كه گفته‏اند:

«كان أبو هريرة يدلّس؛ أى: يروى ما سمعه من كعب و ما سمعه من رسول اللّه و لا يميز هذا من هذا.»[[447]](#footnote-447)

«ابو هريره در روايت كردن تدليس‏[[448]](#footnote-448) مى‏كرد. بدين صورت كه آنچه را از كعب شنيده بود و آنچه را از پيامبر شنيده بود، همه را براى مردم روايت مى‏كرد، و روايت كعب را از روايت پيامبر جدا نمى‏ساخت و معلوم نمى‏كرد.»

و نيز نقل مى‏كند كه گفته‏اند:

«كان أصحابنا يدعون من حديث أبى هريرة.»[[449]](#footnote-449)

«همكاران ما (دانشمندان) بعضى روايت‏هاى ابو هريره را ترك مى‏كردند.»

و نيز مى‏گويد:

«ما كانوا يأخذون بكلّ حديث أبى هريرة.»[[450]](#footnote-450)

«همه حديث‏هاى ابو هريره را نمى‏پذيرفتند.»

دردناك‏تر از هر دردى اين است كه ابو هريره دو روايت مخالف يكديگر از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم‏

ص:278

روايت كرده، چنان كه تفصيل آن در صحيح بخارى آمده است و مختصر آن داستان چنين است:

«ابو هريره گويد: پيامبر فرمود: «واگيرى در بيمارى نيست.»

در آن حال يك مرد اعرابى به آن حضرت عرضه داشت: پس چه شده كه شترانى در صحرا مانند آهو (يعنى خوش سيما) مى‏باشند، و چون يك شتر مبتلا به بيمارى خوره ميانشان مى‏رود، همه را مبتلا به بيمارى خوره مى‏كند؟

حضرت در جوابش فرمود: «پس واگيرى اوّلين شتر بيمار از كجا شده است؟»»

بخارى پس از اين روايت، روايت ديگرى را بدين شرح نقل نموده است:

«ابو هريره گفت: پيامبر فرمود: «بيمار نزد سالم نرود.»

پسر عموى ابو هريره (ابو سلمه) به وى گفت: آيا از پيامبر روايت نكردى كه فرمود: «واگيرى در بيمارى نيست؟!» ابو هريره در جواب اين اعتراض به زبان اهل حبشه سخنانى به او گفت!»

پسر عموى ابو هريره در اينجا از ابو هريره دفاع كرده مى‏گويد: «در غير از اين مورد نديدم ابو هريره روايتى را فراموش كند.»[[451]](#footnote-451)

مقصود ابو سلمه اين است كه، فقط همين يك بار بوده كه ابو هريره روايت اوّل را فراموش كرده و نقيض آن را روايت كرده است!

عموزاده ابو هريره، از ابو هريره چنين دفاع كرده، ليكن مشهور است: كسى كه مانند ابو هريره (دروغگو) است، فراموش كار مى‏شود!

اعتراف ناگوار ابو هريره‏

ابو هريره، خود اعتراف نموده احاديثى از پيامبر روايت كرده كه آن حديث‏ها را از پيامبر نشنيده است. چنان كه «احمد بن حنبل»، امام حنابله، در مسند خود روايت كرده است:

«ابو هريره حديثى را روايت كرد. حاضران به او گفتند: اين را كه نقل كردى، از پيامبر است، يا از كيسه خودت مى‏باشد؟ ابو هريره گفت: اين را كه نقل كردم، از كيسه خودم مى‏باشد.»[[452]](#footnote-452)

بخارى در صحيح خود داستان را چنين نقل مى‏كند:

«به ابو هريره گفتند: اين حديث را از پيامبر شنيده‏اى؟ ابو هريره گفت: نه، اين حديث از كيسه‏

ص:279

خودم مى‏باشد!»[[453]](#footnote-453)

و بازهم احمد در مسندش نقل مى‏كند:

«ابو هريره حديثى روايت كرد به اين عنوان كه آن را از پيامبر شنيده است. ليكن در آخر حديث گفت: اين حديث از كيسه خود من است!»[[454]](#footnote-454)

عبد اللّه بن عمرو عاص‏

عبد اللّه بن عمرو عاص، متوفّاى به سال 65 هجرى، از صحابه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به شمار مى‏رود.

عبد اللّه از پدر خود، عمرو عاص، گنج‏هايى از طلاهاى مصرى به ارث برده بود. بدين سبب او را از جمله پادشاهان صحابه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، به شمار مى‏آوردند.[[455]](#footnote-455)

«عبد اللّه بن عمرو عاص» زبان سريانى را كه زبان اصلى تورات است، آموخته بود[[456]](#footnote-456) و در فتح يرموك، علمدار پدرش بود. در آن واقعه، دو بار شتر كتاب‏هاى اهل كتاب را به دست آورده بود.[[457]](#footnote-457)

ذهبى گويد:

«عبد اللّه از اهل كتاب روايت كرده است. او مدام كتاب‏هاى ايشان را مطالعه مى‏كرد و توجّه خاصّى به اين كار داشت.»[[458]](#footnote-458)

ابن حجر، در شرح صحيح بخارى مى‏گويد:

«عبد اللّه در فتح شام، يك بار شتر از كتاب‏هاى اهل كتاب را به غنيمت گرفت، و آنها را مطالعه مى‏نمود و از آن كتاب‏ها (براى مسلمانان) روايت مى‏كرد. بدين سبب پيشوايان طبقه تابعين، از نقل حديث او پرهيز مى‏كردند.»[[459]](#footnote-459)

در «مسند» احمد روايت شده است:

مردى نزد عبد اللّه آمد و به او گفت:

ص:280

«حدّثنى ما سمعت من رسول اللّه و لا تحدّثنى عن التّوراة و الإنجيل!»

«از آنچه از پيامبر شنيدى براى من روايت كن، نه از تورات و انجيل!»

در روايتى ديگر به او گفته شد:

«از آنچه از پيامبر شنيدى براى من روايت كن، نه از آن بار شترى كه در فتح يرموك به دست آوردى!»

در لفظ روايت ديگر «نه از آن دو بار شتر» آمده است.[[460]](#footnote-460)

علماى حديث، رواياتى را كه از فرهنگ بنى اسرائيل (يعنى قوم يهود) وارد فرهنگ اسلام شده است، «اخبار بنى اسرائيلى» يا «اسرائيليات» مى‏نامند؛ خواه از تورات باشد، يا از ديگر كتب ايشان.

روايات تجسيم و تشبيه در كتب مكتب خلفا، از همان دسته روايات بنى اسرائيلى مى‏باشد. در آن روايات، از علماى اهل كتاب، نام «كعب الاحبار»، و از صحابه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، نام «ابو هريره» بسيار آمده است؛ چنان كه در بحث‏هاى آينده- بحوله تعالى- بيان خواهيم نمود.

مقاتل بن سليمان بلخى‏

كنيه مقاتل «ابو الحسن» و آزاد كرده قبيله «ازد» و از اهل بلخ بوده است. وى به بصره و بغداد رفته حديث روايت مى‏كرد، و از پيشگامان مكتب خلفا در تأليف- به خصوص در علم قرآن- مى‏باشد.

او در بصره به سال 150 هجرى، وفات كرده است.

از جمله تأليفات او، كتب زير را نام برده‏اند:

1. تفسير كبير[[461]](#footnote-461)

2. نوادر التفسير

3. الآيات المتشابهات‏

4. الناسخ و المنسوخ‏

5. القراءات‏

ص:281

6. الأشباه و النظائر فى القرآن الكريم‏

7. الجوابات فى القرآن‏[[462]](#footnote-462)

ابن خلّكان در شرح حال مقاتل، از «ابن حبّان» نقل مى‏كند كه گفت:

«وى علم قرآن را از يهود و نصارى مى‏گرفت، و آنها قرآن را موافق با آنچه در كتاب‏هايشان بود، براى او تفسير مى‏كردند!»

و نيز گفته است:

«مقاتل از مشبّهه بود و پروردگار را به مخلوقين تشبيه مى‏كرد. علاوه بر اين، در روايت حديث دروغ مى‏گفت.»[[463]](#footnote-463)

مقاتل مى‏گفت: خداوند جسمى محسوس در چهره انسان، و داراى موى سر و گوشت و خون و مو و استخوان و دست و پا و سر و دو چشم مى‏باشد.[[464]](#footnote-464)

خطيب بغدادى در تاريخ بغداد نقل مى‏كند:

«روزى «محمّد بن سائب كلبى» (متوفّاى سال 146 ق) بر «مقاتل» مى‏گذشت. شنيد كه مقاتل حديثى از او روايت مى‏كند. به مقاتل گفت: من محمّد بن سائب كلبى هستم. اين حديث را كه از من روايت كردى، هيچ‏گاه روايت نكرده‏ام!

مقاتل گفت: ساكت باش! زينت‏بخش حديث ما، نام راويان حديث است![[465]](#footnote-465)»

معنى سخن مقاتل اين است كه: ما سخنان خودمان را با نام راويان حديث زينت مى‏دهيم.

و نيز از محمّد بن سائب كلبى روايت مى‏كنند كه مى‏گفت:

«كذب علىّ مقاتل فى تفسيره.»[[466]](#footnote-466)

«مقاتل در تفسير خود، حديث‏هايى را از من روايت كرده كه من آن حديث‏ها را روايت نكرده‏ام، و او به دروغ آن حديث‏ها را به من نسبت داده است.»

و نيز خطيب بغدادى در شرح حال مقاتل، از دو راوى روايت مى‏كند كه گفتند:

ص:282

«ما در مورد حديثى كه مقاتل روايت كرده بود، از او سؤال كرديم: اين حديث را از چه كسى روايت مى‏كنى؟ مقاتل گفت: اين حديث را از ضحّاك شنيدم.

پس از چند روز، دوباره همان سؤال را تكرار كرديم. گفت: اين حديث را از عطا شنيدم.

پس از چند روز ديگر باز از او همان سؤال را پرسيديم. در جواب گفت: از عيسى شنيدم.»

پس از اين داستان، باز خطيب بغدادى روايت مى‏كند:

«به مقاتل گفته شد: تو از ضحّاك روايت مى‏كنى، در حالى كه او را نديده‏اى؟! گفت: آرى، بين من و او درى بسته بود!»[[467]](#footnote-467)

سپس روايت مى‏كند كه مقصود مقاتل از «در بسته» در مدينه بوده است؛ چرا كه ضحّاك ساكن مدينه بوده و مقاتل به مدينه نرفته است.

و اين در حالى است كه ابن خلّكان مى‏گويد:

«ضحّاك بن مزاحم، كه مقاتل از او روايت مى‏كند، چهار سال قبل از تولّد مقاتل مرده، و در گورستان مدينه دفن شده بود!»

و نيز مى‏گويد:

«مقاتل از «مجاهد» حديث روايت مى‏كند، در حالى كه مجاهد را نديده است.»[[468]](#footnote-468)

باز خطيب بغدادى به دنبال همان مطلب روايت مى‏كند:

«كسى به مقاتل گفت: از من سؤال كردند پوست سگ اصحاب كهف چه رنگى بوده است؛ ندانستم چه بگويم.

مقاتل به او گفت: بگو «ابقع»[[469]](#footnote-469) بوده است. اگر چنين بگويى، كسى تو را رد نمى‏كند!»

و نيز در شرح حال مقاتل از خليفه عبّاسى، منصور، و فرزندش مهدى عبّاسى، نقل مى‏كند كه گفتند:

«مقاتل به ما پيشنهاد كرد و گفت: اگر مى‏خواهيد براى شما حديثى در فضيلت جدّ شما، عبّاس، روايت كنم. ما گفتيم: نمى‏خواهيم.»[[470]](#footnote-470)

ص:283

درباره دروغگويى مقاتل، از اين گونه سخن‏ها در كتاب‏ها بسيار است. خلاصه آنچه از شرح حال مقاتل نقل كرديم اين است كه:

مقاتل از غلات مشبّهه بوده است. وى علم تفسير قرآن را از اهل كتاب مى‏آموخته، و آنان تفسير آيات را براى او موافق كتاب‏هاى خود نقل مى‏كرده‏اند. وى بعضى از آن اخبار را، به صورت حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم روايت مى‏كرده، و براى آن خبرها سند جعل مى‏كرده است. او چندين كتاب به اين گونه در تفسير و ديگر علوم قرآن تأليف نموده است.

با وجود همه آنچه نقل كرديم، ميزان پذيرش تفسير او در مكتب خلفا، به قدرى است كه در شرح حال او نقل كرده و گفته‏اند:

«النّاس كلّهم عيال على ثلاثه: على مقاتل بن سليمان فى التفسير و ....»[[471]](#footnote-471)

«مردم همه در تفسير قرآن كريم، جيره‏خوار نعمت مقاتل مى‏باشند.»[[472]](#footnote-472)

نمونه‏اى از روايت‏هاى جعلى مقاتل در تأييد خلفا

خطيب بغدادى در تاريخ بغداد، با سند متّصل، چنين روايت مى‏كند:

«مقاتل گفت: ضحّاك برايم از ابن عبّاس روايت كرد كه به پيامبر گفتند: يا رسول اللّه! كسى را به جانشينى بعد از خودت، براى ما تعيين كن تا او را بشناسيم، و در كارهايمان به او رجوع كنيم. چه آنكه ما نمى‏دانيم بعد از شما چه مى‏شود.

آن حضرت فرمود: چنان كه شخصى را براى شما معيّن كنم و آن شخص به شما فرمان به اطاعت از خدا دهد و شما از او نافرمانى كنيد، نافرمانى از من كرده‏ايد، و نافرمانى من، معصيت خداوند است. و چنانچه به شما فرمان دهد كه معصيت خدا را بكنيد و شما از او فرمانبردارى كنيد، براى شما حجّتى مى‏شود عليه من در روز قيامت. نه، چنين كارى نمى‏كنم و شما را به خدا وامى‏گذارم.»[[473]](#footnote-473)

ص:284

بررسى حديث‏

اين حديث را مقاتل در تأييد خلفا جعل كرده است؛ چه آنكه آنها ادّعا دارند پيامبر كسى را بعد از خود به عنوان جانشين تعيين نكرده است، و خود مسلمان‏ها، خلفا را براى حكومت بر خود انتخاب كرده‏اند.

خطيب اين روايت را در ترجمه «مقاتل»، در تاريخ بغداد آورده است تا نشان دهد چگونه مقاتل به دروغ از ضحّاك روايت كرده و مى‏گويد: «ضحّاك براى من روايت كرد.» در حالى كه ضحّاك در مدينه وفات كرده، و مقاتل در خراسان بوده و از آنجا هيچ‏گاه به مدينه سفر نكرده است. و ديگر آنكه ضحّاك چهار سال قبل از ولادت مقاتل وفات كرده است!

\*\*\* پس از بيان سه نمونه از عوامل انتشار انديشه‏هاى بنى اسرائيلى در فرهنگ اسلامى، ذيلا دو داستان از تورات را به طور اختصار نقل مى‏نماييم. چرا كه در بحث‏هاى آينده بايد اثر آنها را در عقايد مكتب خلفا، در صفات ربوبى بررسى نماييم.

داستان آفرينش آدم‏

در باب اوّل- اصحاح اوّل- از سفر پيدايش (تكوين) شماره 27 از تورات‏[[474]](#footnote-474)، چنين آمده است:

«پس خدا آدم را به صورت خود آفريد. آدم را به صورت خدا آفريد. ايشان را نر و مادّه آفريد.»

و خلاصه داستان آفرينش آدم در تورات چنين است:

«خداوند صورت آدم را مانند صورت خود آفريد، و او را با حوّا در بهشت مسكن داد، و به او به دروغ گفت: از درخت معرفت نيك و بد مخور، كه اگر از آن بخورى خواهى مرد.

امّا مار، كه بسيار فهميده بود، به ايشان گفت: اگر از درخت معرفت نيك و بد بخوريد، نخواهيد مرد؛ بلكه خداوند مى‏داند روزى كه از آن درخت بخوريد، چشمان شما باز مى‏شود و مانند خدا عارف نيك و بد مى‏شويد. بدين سبب خدا شما را از خوردن آن نهى كرده است.

در اين هنگام، آدم و حوّا از آن درخت خوردند، و چشمان ايشان بازشد، و عارف نيك و بد شدند و دريافتند كه برهنه‏اند! و صداى پاى خدا را شنيدند كه در بهشت مى‏خراميد.

ص:285

چون برهنه بودند، خود را از خدا در ميان درختان پنهان كردند، و به سبب پنهان شدنشان، خدا آنان را نديد. بنابراين آدم را ندا كرد: كجا هستى؟ آدم گفت: چون آواز تو را شنيدم و عريانم، از تو پنهان شدم.

خدا به آدم گفت: چه كسى تو را آگاه كرد كه عريانى؟ آيا از درخت معرفت خوردى؟

آدم داستان خوردن خود را از درخت معرفت بازگو كرد.

خداوند به سزاى نافرمانى آدم و حوّا و مار، هر يك از ايشان و هم‏نوعانشان را مادام العمر به رنجى در زندگى دچار گردانيد.

و خداوند با خود گفت: همانا انسان مانند يكى از ما[[475]](#footnote-475) عارف نيك و بد شده. مبادا از درخت حيات نيز بخورد و تا ابد زنده بماند.

و بدين سبب آدم را از باغ بيرون كرد، و پاسدارانى براى محافظت از درخت حيات برگماشت.»

داستان كشتى گرفتن يعقوب با خداوند

در باب سى و دوم از سفر پيدايش، چنين آمده است:

«شبى خداوند از اوّل شب تا طلوع فجر، با يعقوب كشتى گرفت، و خداوند بر يعقوب غالب نشد.

پس خدا به يعقوب گفت: مرا رها كن، زيرا كه فجر مى‏شكافد.

يعقوب گفت: تا مرا بركت ندهى تو را رها نمى‏كنم.

خداوند به يعقوب گفت: از اين پس، نام تو يعقوب خوانده نشود؛ بلكه اسرائيل. زيرا با خدا و انسان مجاهدت كردى و نصرت يافتى.

و يعقوب نام آن مكان را فنوئيل ناميد؛ زيرا با خدا روبرو شد.»

بينش حاصل اين گونه گفتارها

خداى بنى اسرائيل در تورات، بينشى كوتاه دارد و مانند يك انسان مادّى، حيله‏گر و دروغگوست! خدا به دروغ به آدم گفت: از درخت معرفت نخور، وگرنه خواهى مرد. ليكن مار

ص:286

دروغ بودن اين گفتار را به آدم فهمانيد، و آدم از آن درخت خورد و مانند خدا نيك و بد را فهميد.

برهنگى خود را تشخيص داد و از خدا پنهان شد. «خداوند خدا»[[476]](#footnote-476) نيز مار و آدم و حوّا را به انتقام مخالفت با خواسته‏اش، با همه افراد هم‏نوعشان، در همه عمر، دچار رنج و عذاب فرمود!

خدا در تورات داراى جسم است، و از مكانى به مكان ديگر نقل مكان مى‏كند ... كشتى مى‏گيرد ... و كسى كه از او پنهان مى‏شود، نمى‏بيند!

داستان‏هاى تورات اينچنين بى‏خردانه، و در واقع افسانه‏سرايى محض است. افسانه‏هايى از قبيل: فهميدن مار آنچه را كه خدا به دروغ به آدم گفته بود، سخن گفتن او با حوّا، فهمانيدن حقيقتى را به وى كه خدا از ايشان پنهان داشته بود و ...

اثر تورات بر فرهنگ بشرى‏

جامعه بشرى را در برخورد با فرهنگ حاصل از تعليمات تورات كنونى، مى‏توان به شكل زير گروه‏بندى نمود:

قسمتى از بشر كه معتقد شدند تورات و انجيل كه دو پيامبر بزرگ، موسى و عيسى عليهما السّلام، آنها را آورده‏اند، اين گونه پر از افسانه‏هاى مخالف با علوم تجربى، و به دور از اخلاق عاليه انسانى مى‏باشند. به همين خاطر، از دين روگردان شده همه اديان آسمانى را ترك گفتند و پيرو مكاتب مادّى بشرى گرديدند.

قسمتى ديگر از بشر كه اين فرهنگ، بين آنان منتشر شده و بر دين خود ثابت مانده‏اند. اين گروه به سه دسته تقسيم مى‏شوند:

يهود:

تورات- كه قوم يهود بيشتر آن را ساخته و پرداخته است- براى اين قوم نشانگر بينش و فرهنگ آنهاست، و همه نسل‏هاى خود را با اين فرهنگ تربيت مى‏كنند. يعنى آنها را به دروغ‏زنى و حيله‏گرى و مكر با ديگران خو مى‏دهند.

و از همه مهم‏تر آنكه اين چنين به آنان بينش مى‏دهند كه يهود از سلاله اسرائيل است، و او كسى است كه با خدا و مردم جنگيد و بر آنان نصرت يافت!

اين بينش، هميشه قوم بنى اسرائيل را در نظر يهوديان برتر از همه بشر مى‏نماياند و به ايشان اجازه مى‏دهد در راه رسيدن به اين هدف، به هر مكر و حيله و دروغى تمسّك جويند، و به كشتار

ص:287

افراد بشر، به هر مقدار و با هر وسيله كه بخواهند، دست يازند. چرا كه پيامبران ايشان نيز- بنابر گفته تورات- با همه گونه مكر و حيله، مخالفان خود را با كشتارهاى عجيب، قتل عام مى‏كرده‏اند.[[477]](#footnote-477)

نصارى:

مى‏توان اعتقاد نصارى به پدر بودن خدا و اينكه او پسر دارد را از اثر فرهنگ جسم بودن خدا و همانند انسان بودنش، به شمار آورد.

همچنين مى‏توان پيدايش و شيوع مكاتب مادّى در ميان مردم اروپا را- كه همگى مسيحى و كتاب اوّل دينى آنان همين تورات است- ناشى از انتشار همين فرهنگ، بين ايشان دانست.

مسلمانان:

سبب انتشار عقيده تجسيم و تشبيه، و توصيف بارى تعالى به صفات انسانى، در مكتب خلفا نيز، نشر همين فرهنگ بنى اسرائيلى در بين آنان مى‏باشد. كه- ان شاء اللّه تعالى- در بحث‏هاى آينده به بررسى آن مى‏پردازيم.

سبب آنكه در مكتب خلفا فرهنگ جسم بودن خدا منتشر گرديده، اين است كه بخشى از آيات قرآن را بر وفق انديشه‏هاى برخاسته از كتب آسمانى تحريف شده، تفسير و تأويل كرده‏اند.

\*\*\* پيش از ورود به مباحث اصلى خود، لازم است در مقدّمه‏اى ديگر به معناى «حقيقى و مجازى» در كلام توجّهى داشته باشيم.

ص:288

نقش شناسايى كاربرد الفاظ، در فهم گفتار

حقيقت و مجاز[[478]](#footnote-478)

چنانچه در گفتار، لفظى در معنايى كه براى آن وضع شده است، به كار برده شود، مى‏گويند اين لفظ در معناى حقيقى خود استعمال شده است. مانند به كار بردن لفظ «يد» (يعنى دست) در جمله:

«قطعت يد السّارق»: «دست دزد بريده شد.».

در اين مثال، «يد» در جمله عربى و «دست» در جمله فارسى، در معناى حقيقى به كار برده شده‏اند، كه اين كاربرد را «استعمال حقيقى» مى‏نامند.

امّا چنانچه لفظى در جمله‏اى در غير معناى وضعى خودش به كار رود، يعنى در معنايى به كار رود كه با معناى حقيقى خودش تناسبى داشته باشد، اين كاربرد را «استعمال مجازى» مى‏نامند.

مانند استعمال «دست» به معناى «نيرو». چنانچه گفته مى‏شود: «دست بالاى دست بسيار است.»

در اينجا دست به معناى عضو بدن نيامده، بلكه مقصود آن است كه: «برتر از هر نيرويى، نيرويى وجود دارد.». در عربى هم، چنين جمله‏اى مى‏بينيم: «فوق كلّ ذى يد يد» مى‏باشد.

اين گونه استعمال، در همه زبان‏هاى بشر آمده است؛ به خصوص در نظم و نثر ادباى اقوام و

ص:289

ملل، كه اين مجازگويى‏ها، زيبايى‏بخش گفتارهايشان مى‏گردد.

در قرآن كريم نيز كه بالاترين گفتار ادبى زبان عرب است، اين گونه كاربرد الفاظ، بسيار آمده است. مانند:

وَ لا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلى‏ عُنُقِكَ وَ لا تَبْسُطْها كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً[[479]](#footnote-479)

ترجمه اين آيه با توجّه به معناى حقيقى الفاظ آن، چنين است:

«نه دست خود را با غل و زنجير به گردن ببند و نه آن را بسيار دراز كن ....»

امّا بسيار روشن است كه در اينجا معناى حقيقى عبارات- كه آن را «معناى لغوى»[[480]](#footnote-480) مى‏گوييم- منظور نيست، بلكه مقصود اين است كه:

«در جود و بخشش، نه خوددارى و بخل ورز، و نه هر چه كه دارى، انفاق كن و بى‏چيز بمان، كه در نتيجه نكوهش شده و حسرت‏زده بر جاى خود مى‏مانى.»

مثال ديگر: معناى حقيقى و لغوى «صراط» در زبان عربى، «جاده و راه زمينى» مى‏باشد. امّا اين كلمه در سوره حمد، در معناى حقيقى خود استعمال نشده؛ در آنجا كه مى‏فرمايد:

اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ\* صِراطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ‏[[481]](#footnote-481)

اگر بگوييم «صراط» در اين آيه به معناى حقيقى و لغوى خود استعمال شده، ترجمه آيه چنين مى‏شود:

«خدايا ما را به جاده زمينى راست، راهنمايى كن؛ جاده و راه زمينى كسانى كه به ايشان نعمت دادى، نه راه زمينى آنان كه بر ايشان خشم گرفتى، و نه راه زمينى گم‏گشتگان.»

بنابراين پرواضح است كه مراد از «صراط» در اين آيه، معناى مذكور نيست؛ بلكه مراد «راه راست انبيا به سوى خدا» مى‏باشد كه همان راه راست اسلام است، و همه پيامبران، از آدم تا خاتم ايشان، بر آن راه رفته‏اند، نه راه آنان كه خداوند بر ايشان خشم گرفته و نه راه گمراهان.

خلاصه سخن اينكه:

بر هيچ عرب‏زبانى پوشيده نيست كه مقصود از «بسط يد» در آيه مورد

ص:290

بحث، باز كردن دست- به معنى عضو بدن- نيست؛ بلكه مقصود «باز كردن دست معنوى» است كه بذل و بخشش مى‏باشد.

و مقصود از «صراط» در آيه دوم، راه زمينى و جاده خاكى نيست؛ بلكه مقصود «راه معنوى» است كه راه انبيا و راه اسلام باشد. بنابراين، هر دو استعمال مجازى مى‏باشد، نه حقيقى.

همه دانشمندان مكتب خلفا و مفسّران ايشان نيز، اين گونه برداشت را صحيح دانسته‏اند و با ما در تفسير امثال اين آيات متّفق هستند. مگر در مواردى كه الفاظ مربوط به اعضاى بدن، مانند «يد» و «عين» و «ساق»، درباره بارى تعالى ذكر شده باشد. در چنين مواردى پيروان مكتب خلفا مى‏گويند اين الفاظ در معنى حقيقى و لغوى خود استعمال شده، و مقصود از «يد» و «عين» و «ساق»، عضوى از بدن مى‏باشند.

در برابر آنان، پيروان مكتب اهل بيت عليهم السّلام قرار دارند كه كاربرد اين گونه الفاظ را در موارد مذكور نيز، از نوع «استعمال مجازى» مى‏دانند.

براى بررسى اين دو بينش، ضرورت دارد احاديثى را كه هر يك از دو مكتب در اين باره روايت كرده و به آن استناد نموده‏اند، و نيز آياتى را كه به آن استدلال كرده‏اند، با يكديگر مقايسه نماييم تا شناخت ما در مورد صفات ربوبى كامل شود.

مقايسه دو كتاب توحيد، در دو مكتب‏

در مقايسه روايات مكتب خلفا با مكتب اهل بيت عليهم السّلام در صفات ربوبى، دو كتاب «توحيد ابن خزيمه» از مكتب خلفا، و «توحيد شيخ صدوق» از مكتب اهل بيت عليهم السّلام را اصل قرار مى‏دهيم.

هر دو مؤلّف، كتاب خود را «توحيد» ناميده‏اند، يعنى كتابى كه «يكتاپرستى» را معرّفى مى‏كند.

در ابتدا بهتر است آشنايى كوتاهى با دو مؤلّف مورد نظر، و مقام و موقعيت آن دو از ديدگاه پيروان مكتب خود، به دست آوريم.

«ابن خزيمه» در مكتب خلفا

دانشمندان مكتب خلفا، او را با چنين تعابيرى ياد كرده‏اند:

«امام الأئمّة، الحافظ الكبير و المجتهد المطلق، بحر العلوم، رأس المحدّثين و حبر العلماء العاملين، كعبة العلماء، محمّد بن اسحاق بن خزيمة النيشابورى.»

وى در سال 213 ق به دنيا آمده و در سال 311 درگذشته است. علمايى كه از ابن خزيمه حديث‏

ص:291

روايت كرده‏اند، بسيارند. از جمله آنان، صاحب كتاب صحيح بخارى و صاحب كتاب صحيح مسلم مى‏باشند. خود ابن خزيمه نيز از اين هر دو حديث روايت كرده است.

ابن خزيمه علاوه بر رساله‏هايى كه در جواب سؤال‏ها نوشته، بيش از يك صد و چهل كتاب تأليف نموده است. از تأليفات او كتاب صحيح ابن خزيمه مى‏باشد كه بعضى از ائمّه علم حديث مكتب خلفا، كتاب صحيح او را برتر از دو كتاب صحيح بخارى و صحيح مسلم وصف كرده‏اند.

ابن خزيمه در عقيده، «سلفى» و در فقه، پيرو مذهب شافعى بوده است.[[482]](#footnote-482)

در اين بحث به كتاب توحيد او- به تصحيح «محمّد خليل هراس»، استاد دانشكده اصول الدين از هر قاهره، چاپ كتابخانه الكلّيات الازهريه، سال 1378 ق- رجوع نموده‏ايم.

شيخ صدوق در مكتب اهل بيت عليهم السّلام‏

«صدوق» لقب ابو جعفر محمّد بن علىّ بن حسين بن بابويه قمى مى‏باشد كه در سال 381 ق درگذشته است. شيخ صدوق بى‏نياز از تعريف است. او بيش از دويست كتاب در حديث، تأليف نموده است.

در اين بحث به كتاب توحيد ايشان- چاپ تهران 1381 ق، به تصحيح آقاى «سيّد هاشم حسينى تهرانى»- رجوع كرده‏ايم.

به جز اين دو كتاب كه آنها را اصل قرار داده‏ايم، در بحث‏هاى آينده به ديگر مصادر حديثى مشهور دو مكتب نيز- مانند كتاب توحيد از صحيح بخارى و كتاب ايمان از صحيح مسلم از مكتب خلفا، و كتاب توحيد از بحار الانوار مجلسى از مكتب اهل بيت عليهم السّلام- مراجعه خواهيم كرد؛ تا بدين ترتيب، آن گونه كه شايسته است، بتوانيم عقايد دو مكتب را در باب توحيد با يكديگر مقايسه كنيم.

ص:293

درس سى و چهارم‏

ص:295

بحث اوّل صورت خدا در دو مكتب‏

صورت خدا[[483]](#footnote-483) در روايات مكتب خلفا

در اين باره دو روايات از مكتب خلفا مى‏آوريم:

در توحيد ابن خزيمه و صحيح بخارى و صحيح مسلم و ديگر كتب حديث مكتب خلفا، چنين روايتى را مى‏بينيم:

«ابو هريره از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم روايت كرده كه فرمود: خداوند آدم را به صورت خود، با طول قامت شصت ذراع بيافريد. سپس به وى فرمود: برو و به آن گروه از ملائكه كه نشسته‏اند، سلام كن، و به آنچه در جواب تو گويند، گوش فرا ده؛ كه جواب ايشان همان درود بر تو و ذرّيه تو مى‏باشد.

آدم چنين كرد و به ايشان گفت: السّلام عليكم. ملائكه در جوابش گفتند: «السّلام عليك و رحمة اللّه». و در جواب او «و رحمة اللّه» را اضافه كردند. پس هر آن كس كه وارد بهشت شود، به صورت آدم خواهد بود. آدميان از آن زمان به بعد، روز به روز كوچك شدند تا به امروز [كه به صورت كنونى درآمدند].»[[484]](#footnote-484)

ص:296

«ابو هريره روايت مى‏كند كه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود: هرگاه يكى از شما با برادرش زد و خورد كند، از زدن بر چهره خوددارى كند؛ چه آنكه خداوند آدم را به صورت خود آفريده است.»[[485]](#footnote-485)

حال با رجوع به احاديث اهل بيت عليهم السّلام، و مقايسه احاديث ايشان با دو حديث روايت شده از ابو هريره، حقيقت داستان را جويا مى‏شويم.

كشف حقيقت در روايات اهل بيت عليهم السّلام‏

امامان اهل بيت عليهم السّلام حقيقت اين داستان را چنين بيان مى‏فرمايند:

«حسين بن خالد روايت كرده كه به حضرت رضا عليه السّلام گفتم: يا بن رسول اللّه! مردم روايت مى‏كنند كه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود: «خداوند آدم را به صورت خود آفريده است.»

حضرت رضا عليه السّلام فرمود: خدا بكشد آنان را كه اوّل اين حديث را حذف كرده‏اند! [سپس امام عليه السّلام واقعيت ماجرا را چنين بيان مى‏فرمايد:] پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بر دو مرد كه به يكديگر دشنام مى‏دادند، گذشت. در آن حال شنيد يكى به ديگرى مى‏گفت: زشت دارد خدا روى تو را و روى آن كس را كه شبيه تو باشد!

پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به گوينده فرمود: بنده خدا! به برادرت چنين مگوى؛ چه آنكه خداوند عزّ و جلّ، آدم را به صورت او آفريده است. [يعنى چهره حضرت آدم مانند روى او بوده است.][[486]](#footnote-486)»

اصل اين خبر را در روايتى ديگر نيز چنين مى‏يابيم:

ص:297

«ابو الورد بن ثمامه از امير المؤمنين، على بن ابى طالب عليه السّلام، روايت كرده است كه فرمود:

پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم شنيد كه مردى به ديگرى مى‏گفت: زشت دارد خدا روى تو را، و روى آن كس را كه شبيه تو مى‏باشد!

پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود: ساكت! چنين مگوى! چه آنكه خداوند آدم را نيز به صورت او آفريده است.»[[487]](#footnote-487)

گذشته از اين، در برخى از روايات اهل بيت عليهم السّلام، صورت داشتن خداى تعالى به طور كلّى مورد نفى و انكار قرار گرفته است. مانند:

«راوى گويد: به امام موسى بن جعفر عليهما السّلام نامه نوشتم و در مورد جسم و صورت [خداى سبحان‏] از ايشان پرسش نمودم. حضرتش در پاسخ چنين مرقوم داشت:

«سبحان من ليس كمثله شى‏ء؛ لا جسم و لا صورة.»[[488]](#footnote-488)

«منزّه است آن خدايى كه هيچ چيز مانند او نيست؛ نه جسم است و نه صورت (نه او را جسم است و نه صورت).»

بررسى و مقايسه بين احاديث‏

در بررسى و مقايسه دو حديث ابو هريره با دو حديث اهل بيت عليهم السّلام، آشكار مى‏شود كه احاديث ابو هريره، دو اضافه و يك حذف دارد.

حذف ابتداى حديث‏

در روايت ابو هريره، اين قسمت از ابتداى حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم حذف شده است:

«پيامبر دو نفر را ديد كه با هم نزاع مى‏كردند و به يكديگر دشنام مى‏دادند. در آن حال يكى از ايشان به ديگرى گفت: خداوند زشت دارد روى تو را و روى آن كس را كه مانند تو باشد. پيامبر به‏

ص:298

او فرمود: به برادرت چنين مگوى ...»

تمام اين چند جمله مهم، از ابتداى حديث حذف شده و تنها از آخر خبر، اين جمله روايت شده است: «پيامبر فرمود: خداوند آدم را به صورت او آفريده است.»

با اين حذف، چنين توهّم مى‏شود كه مرجع ضمير در «صورته» كلمه «اللّه» است. لذا معناى «صورته» به جاى «صورت او»، «صورتش» يا «صورت خود» فهميده مى‏شود و شنونده چنين مى‏پندارد كه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرموده: «خدا آدم را به صورت خود- يعنى خدا- آفريده است.»؛ در اين صورت معناى روايت، عين معناى عبارت تورات مى‏شود كه در آن چنين آمده بود: «خدا آدم را به صورت خود آفريد. او را به صورت خدا آفريد.»

اين حذف مفصّل از حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، مى‏تواند سه سبب داشته باشد:

ابو هريره حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را با اتّكا بر حافظه‏اش نقل كرده است. زيرا وى امّى بود[[489]](#footnote-489) و خواندن و نوشتن نياموخته بود، و همچنين خلفا نوشتن حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را تا آخر قرن اوّل هجرى تحريم كرده بودند.

ابو هريره انديشه‏هاى تحريف‏شده تورات را در مدّتى قريب بيست سال پس از زمانى كه حديث را از پيامبر شنيده بود، از كعب الاحبار فرا گرفته است. طبيعى است كه بدين ترتيب، حديث كعب بهتر از حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در حافظه ابو هريره مانده است. بنابراين، حديث كعب را كه در حافظه‏اش بوده، به جاى حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و به نام حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نقل كرده است.

و نيز مى‏توان گفت: اين اشتباه از آن محدّثانى مى‏باشد كه از ابو هريره حديث نقل كرده‏اند، نه از خود ابو هريره. ولى در هر حال نتيجه تغييرى نمى‏كند.

دو اضافه در حديث‏

در ابتداى حديث دوم، بر حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم چنين اضافه شده كه آن حضرت فرمود:

«هرگاه يكى از شما با برادرش زد و خورد كند، از زدن بر چهره خوددارى كند ...»

شايد اين جمله، تعبير تحريف‏شده‏اى از همان قسمت روايت باشد كه به حذف آن اشاره كرديم.

ابو هريره در انتهاى روايت اوّل، از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نقل كرده كه فرمود:

ص:299

«خداوند طول قامت آدم را شصت ذراع آفريد ...»

در صورتى كه اين گفتار، با نتايج تحقيقات علمى امروز و واقعيت منافات دارد.

در اين بخش از حديث ابو هريره، اثر افسانه‏هاى تورات در آغاز خلقت ديده مى‏شود؛ همان افسانه‏هايى كه ابو هريره از آن بسيار برخوردار بود.

بنابر آنچه بيان شد- كه ابو هريره با حذف بخشى از حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم حديث را با معناى عبارت تورات نقل كرده، و نيز با اضافه افسانه‏اى از خود بر حديث، آن را همانند افسانه‏هاى تورات درباره آغاز خلقت روايت كرده است- دو روايت ابو هريره را مى‏توان از جمله اسرائيليات و اخبار بنى اسرائيلى به شمار آورد كه از فرهنگ بنى اسرائيل به فرهنگ مسلمانان منتقل گرديده است.

و از آنجا كه اين حديث را صحابى شهيرى چون ابو هريره روايت نموده، پيروان مكتب خلفا به آن تمسّك جسته و پنداشته‏اند كه خداوند داراى شكل و اعضايى همانند انسان مى‏باشد. بدين دليل هر جا كه در قرآن نيز لفظ «وجه» به بارى تعالى اضافه شده- مانند «وجه ربّك»- وجه را به همان معناى لغوى (چهره و رخسار)، كه عضوى در بدن انسان و حيوان مى‏باشد، دانسته‏اند؛ همچنان كه در بحث آينده- بحوله تعالى- خواهيم ديد.

ص:300

بحث دوّم وجه اللّه در دو مكتب‏

وجه اللّه در مكتب خلفا

ابن خزيمه در كتاب توحيد (صفحه 10) گويد:

باب ثابت كردن رخسار براى خدا؛ رخسارى كه خدا آن را به جلالت و اكرام توصيف نموده و در قرآن فرموده است:

وَ يَبْقى‏ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ‏[[490]](#footnote-490)

«و باقى مى‏ماند رخسار پروردگار تو، كه داراى جلالت و عظمت مى‏باشد.»

و هلاكت و نابودى را از آن برطرف فرموده ... خداى جلّ و علا فرموده است:

كُلُّ شَيْ‏ءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ‏[[491]](#footnote-491)

«همه چيز نابود شونده است، مگر رخسار او.»

سپس ابن خزيمه با استشهاد به چند آيه ديگر، مى‏گويد:

«پس خداوند براى خويش رخسارى را ثابت كرده است، و وجه خود را به جلالت و گرامى بودن، توصيف فرموده و براى رخسار خود حكم به بقا فرموده و هلاكت و نابودى را از آن نفى نموده است.»

ص:301

و در نتيجه مى‏گويد: «ما نيز هر چه را خدا براى خود اثبات فرموده، براى او اثبات مى‏نماييم.

ليكن رخسار او را شبيه رخسار مخلوقش نمى‏دانيم!»

سپس (در صفحات 11- 18 كتاب) در باب «بيان روايات پيامبر كه داشتن وجه براى خدا را اثبات مى‏كند»، چهارده حديث مى‏آورد كه مانند همان آيات، در آنها ذكر «وجه اللّه» شده است.

مثلا در حديث اوّل، پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرموده است: «أعوذ بوجهك الكريم.» كه «ابن خزيمه» مى‏پندارد معناى آن چنين است: «پناه مى‏برم به رخسار تو، اى خداى كريم!»

بنابراين، در همه آيات و رواياتى كه ابن خزيمه به آن استدلال كرده است، لفظ «وجه اللّه» يا «وجه الرّبّ» آمده است، و او «وجه» را در آنها رخسار و عضوى از اندام پنداشته است.

وجه اللّه در مكتب اهل بيت عليهم السّلام‏

در مقدّمه، يك حديث از وصىّ پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، امير المؤمنين على بن ابى طالب عليه السّلام، نقل مى‏نماييم كه در آن، دو قانون علمى براى شناخت صفات ربوبى و فهم آيات قرآن به ما تعليم فرموده است.

در اين روايت طولانى، فرد سؤال‏كننده، بسيارى از آيات قرآن كريم را مطرح كرده مورد تشكيك قرار مى‏دهد. از آن جمله اين دو آيه است:

وَ جاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا[[492]](#footnote-492)

هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ ...[[493]](#footnote-493)

ترجمه و معناى لغوى اين دو آيه چنين است:

«و بيايد پروردگار تو با فرشتگان، صف در صف [به عرصه محشر].»

«آيا [منكران‏] انتظارى دارند جز آنكه فرشتگان [عذاب‏] بر آنها درآيند، يا پروردگار تو بيايد، يا بعضى از آيات [غضب و عذاب‏] پروردگار تو بر آنها برسد؟!»

اشكال مطرح شده توسّط سؤال‏كننده در اين دو آيه، به ترتيب در جملات «بيايد پروردگار تو» و «يا پروردگار تو بيايد» مى‏باشد كه در هر دو مورد «آمدن پروردگار» ذكر شده است.

وصىّ پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در اين باره، بعد از ذكر دو آيه چنين مى‏فرمايد:

ص:302

«اين امر، همان گونه كه خداى عزّ و جلّ فرموده است، حقّ و راست است. امّا [دقّت داشته باش كه‏] خدا را آمدنى همچون آمدن مخلوقات نمى‏باشد. و تو را آگاه نموده‏ام [در ضمن توضيح آيات قبل‏] كه بسا چيزى از كتاب خدا (كلمات و جملاتى از قرآن كريم) وجود دارد كه تأويل آن غير از تنزيلش مى‏باشد و [كلام خدا] شبيه كلام بشر نيست. و فعل خدا نيز مانند فعل بشر نمى‏باشد.

اينك تو را بر برخى از اين موارد، آگاه مى‏سازم تا ان شاء اللّه [براى فهم حقيقت مطلب‏] بدان بسنده نمايى. از آن جمله اين گفتار ابراهيم عليه السّلام است: إِنِّي ذاهِبٌ إِلى‏ رَبِّي سَيَهْدِينِ‏[[494]](#footnote-494): «من به سوى پروردگار مى‏روم.»

در اينجا «رفتن ابراهيم به سوى پروردگارش» توجّه و روى آوردن اوست به سوى خداى عزّ و جلّ، از راه عبادت و تلاش در بندگى و تقرّب جستن به آستان مقدّس او [و مقصود از «رفتن»، حركت بدنى و راه رفتن با اندام و اعضا نيست‏]. آيا نمى‏بينى كه تأويل اين كلام [و آنچه واقعا مقصود و مراد از آن است‏] با تنزيل آن [و معناى لغوى آن در زبان عرب‏] يكى نمى‏باشد؟!»

سپس در توضيح معناى «انزال»، از دو آيه ديگر استفاده مى‏كنند. آن دو آيه، آيات زير مى‏باشند:

أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعامِ ثَمانِيَةَ أَزْواجٍ‏[[495]](#footnote-495)

وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ[[496]](#footnote-496)

معناى لغوى اين آيات چنين است:

«براى شما هشت قسم از چهارپايان را فرو فرستاد.»

«آهن را كه در آن سختى شديد [در كار جنگ‏] مى‏باشد، فرو فرستاديم.»

در اين دو آيه، الفاظ «أنزل» و «أنزلنا» به معناى «فرو فرستاد» و «فرو فرستاديم» مى‏باشد. با توجّه به معناى لغوى، معنى دو آيه چنين مى‏شود: «خداوند هشت قسم از چهارپايان و آهن را از آسمان فرو فرستاد!»

وصىّ پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم پس از ذكر دو آيه مى‏فرمايد:

ص:303

«بنابراين مقصود از «انزال» (فرو فرستادن) خلق كردن و آفريدن مى‏باشد.»[[497]](#footnote-497)

بدين ترتيب معنى دو آيه چنين مى‏شود: «خداوند هشت نوع از چهار پايان را براى شما آفريد ... و آهن را آفريد ...»

\*\*\* وصىّ پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در اين حديث، دو قانون علمى به ما آموخته است:

قانون اوّل براى شناخت صفات پروردگار

در اين قانون مى‏فرمايد:

«افعال خدا، مانند افعال مخلوق خدا نيست.»

براى شرح اين قاعده چند مثال مى‏آوريم:

1. خداوند در قرآن مى‏فرمايد: «خداوند شنيد.»[[498]](#footnote-498)

درباره انسان و حيوان نيز مى‏گويند: «شنيد.»

شنيدن مخلوق خدا (انسان يا حيوان) با گوش كه عضو بدن ايشان است، مى‏باشد. ليكن شنيدن خداوند چنين نيست.

2. خداوند در قرآن مى‏فرمايد: «با دو دست خود آفريدم.»[[499]](#footnote-499)

درباره انسان نيز گفته مى‏شود: «با دو دست خود، كارى كرد.»

در اينجا مجال توضيح لازم، پيرامون عناياتى كه مى‏تواند در تعبير «دو دست» باشد، وجود ندارد. ولى آنچه مسلّم است، مقصود كار كردن با دو دستى كه عضو بدن مى‏باشد، نيست.[[500]](#footnote-500)

3. خداوند در قرآن به حضرت موسى مى‏فرمايد: «من با شما دو نفر هستم. مى‏شنوم و مى‏بينم.»[[501]](#footnote-501)

درباره انسان نيز گفته مى‏شود: «فلانى با ايشان است. مى‏شنود و مى‏بيند.»

ص:304

انسان، مخلوق خدا، ممكن است كه با همه بدن خود با آن دو نفر باشد. ليكن هيچ‏گاه بودن خدا با بندگانش چنين نيست.

قانون دوم براى فهم جمله‏هاى قرآن‏

در اين قاعده، وصىّ پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مى‏فرمايد:

«چه بسا چيزى (كلمه‏اى يا جمله‏اى) در قرآن باشد كه تأويل آن غير از تنزيلش (معناى لغوى آن) باشد.»

آن حضرت براى توضيح اين قاعده دو مثال آورده است:

1. مفهوم كلمه «ذاهب» در داستان حضرت ابراهيم.

2. مفهوم «انزال» در دو آيه فرو فرستادن چهار پايان و آهن.

بنابراين، مواردى در قرآن هست كه معناى آيات قرآن، همان معناى حقيقى لغوى نمى‏باشد و مفاهيم مجازى مورد نظر هستند. در اين گونه آيات، اگر همان استعمال حقيقى در نظر گرفته شود، مسلّما كارى غلط و نادرست است، و موجب برداشت‏هاى غلط و پيدايش انحرافات اعتقادى عميق مى‏گردد.

\*\*\* اين دو قانون علمى را اوصياى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در همه بحث‏هاى صفات پروردگار، و تأويل آيات قرآن به كار برده‏اند؛ همچنان كه در بحث‏هاى آينده ملاحظه خواهيم نمود.

اكنون فرمايشات ائمّه عليهم السّلام را درباره فهم معناى «وجه خدا» نقل مى‏نماييم.

1. «ابو حمزه» گويد:

به ابو جعفر- امام باقر عليه السّلام- گفتم: چه مى‏فرماييد در قول خداوند عزّ و جلّ: كُلُّ شَيْ‏ءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ‏[[502]](#footnote-502)؟ فرمود:

«آيا [پنداشته‏اند مقصود از «وجه» رخسار است و] همه چيز مى‏ميرد و نابود مى‏گردد، ولى وجه (رخسار خدا) مى‏ماند؟! خداوند عزّ و جلّ بزرگ‏تر از آن است كه توصيف شود به دارا بودن رخسار! ليكن معنى اين آيه چنين است: «هر چيزى نابود مى‏شود، مگر دين خدا و آن سمتى كه از

ص:305

آن سمت و جهت (راه) به سوى خدا مى‏روند.»[[503]](#footnote-503)

2. در روايتى ديگر، امام صادق عليه السّلام در معنى آيه مى‏فرمايد:

«هر چيز به هلاكت مى‏رسد، مگر آن كس كه راه حق را در پيش گرفته است.»[[504]](#footnote-504)

به نظر ما، هر دو حديث يك معنى را مى‏رساند. چرا كه راه حق همان «دين خدا» مى‏باشد، و دين خدا نماينده همان راه و جهتى است كه توسّط پيمودن آن به سوى خدا مى‏توان تقرّب جست.

در مكتب اهل بيت عليهم السّلام معنى «وجه اللّه» به مسلمانان اين گونه فهمانيده شده است.

بررسى و مقايسه‏

نخست معناى «وجه» را در زبان عربى بررسى مى‏نماييم:

«وجه» انسان در زبان عرب، همان چهره و رخسار انسان مى‏باشد. ولى گذشته از اين معنا، «وجه» در زبان عرب به معانى ديگرى نيز آمده است. مانند:

به معناى اوّل هر چيز. چنان كه گويند: «وجه النّهار»[[505]](#footnote-505)؛ يعنى: اوّل روز.

به معناى حقيقت امر. چنان كه گويند: «اصاب وجه المسألة»؛ يعنى: به حقيقت مسأله پى برد.

به معناى جهت، سوى، قصد. چنان كه گويند: «اتّجه للتّجارة»؛ يعنى: قصد تجارت كرد، به سوى تجارت رفت.[[506]](#footnote-506)

ص:306

علماى مكتب خلفا «وجه» را در عبارات «وجه الرّب» و «وجه اللّه»، به همان معناى رخسارى كه انسان دارد، پنداشته‏اند. نتيجه آن نيز چنين مى‏شود كه طبق فرموده قرآن كريم، خدا داراى رخسارى مانند رخسار انسان مى‏باشد.

ولى در مكتب اهل بيت عليهم السّلام، معناى «وجه» را متفاوت از اين ديديم:

مولاى متّقيان، على عليه السّلام، در يكى از كلماتش، دو قانون علمى به ما تعليم فرمود:

نمى‏توان افعال و صفات خداوند را با افعال و صفات بندگان و مخلوقاتش قياس نمود و همچون افعال و اوصاف آنان پنداشت.

گاهى تأويل آيات قرآن، موافق تنزيل (معناى لغوى) آنها نمى‏باشد. اين قاعده علمى، تا حدودى همان است كه در علم بلاغت آن را «استعمال مجازى» مى‏نامند. در بحث‏هاى قبلى، تحت عنوان «نقش شناسايى كاربرد الفاظ، در فهم گفتار»، مطالبى را به اشاره بيان داشتيم.

امام باقر و امام صادق عليهما السّلام، بنا به دستور جدّشان، آيه 88 از سوره قصص را چنين معنا فرمودند:

«هر چيز هلاك مى‏شود، مگر دين خدا و آن كس كه راه حق را گرفته است.»

نتيجه بحث‏

بنابر بحث گذشته، دو امر براى ما روشن مى‏شود:

«وجه» در زبان عرب، به چندين معنى استعمال شده است كه يكى از آن معانى، رخسار انسان و حيوان مى‏باشد. بنابراين پيروان مكتب خلفا، هيچ دليلى ندارند كه «وجه» در عبارات «وجه اللّه» يا «وجه الرّب»، به معناى صورت انسان و حيوان مى‏باشد. سبب اصلى اين عمل آنان، روايت‏هايى است كه در كتب حديث ايشان آمده (از قبيل روايت گذشته ابو هريره) و ذهن ايشان را آشفته ساخته است. لذا «وجه اللّه» و «وجه الرّب» را چنان معنى كرده‏اند كه ديديم.

خطّ فكرى دو مكتب، در شناسايى صفات ربوبى و نيز در تأويل و تفسير آيات قرآن، بدين گونه روشن گرديد:

ص:307

در شناسايى صفات ربوبى و نسبت افعال به ذات مقدّسش، پيروان مكتب خلفا معتقدند كه معناى صفات يا فعل پروردگار، همان معنا و مفهوم صفت يا فعل در بندگان و مخلوقات است.

در مقابل، پيروان مكتب اهل بيت عليهم السّلام در اين باره معتقدند كه صفات و افعال ربوبى را نمى‏توان با توجّه به معناى آن صفات در بندگان خدا، تفسير و تأويل نمود.

همچنين اعتقاد پيروان مكتب اهل بيت در تفسير و تأويل آيات قرآن، آن گونه است كه عبارت قرآن را ممكن است تأويلى باشد غير از تنزيل و معناى لغوى آن.

شايد اين گونه آيات، همان آيات «متشابه» مى‏باشند كه خدا درباره آنها فرموده است:

... مِنْهُ آياتٌ مُحْكَماتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتابِ وَ أُخَرُ مُتَشابِهاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ ابْتِغاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغاءَ تَأْوِيلِهِ وَ ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ ...[[507]](#footnote-507)

«بخشى از قرآن، آياتى محكم مى‏باشد [كه احتمال اشتباهى در آن آيات راه ندارد] و آن آيه‏ها اصل و مرجع آيات ديگر قرآن است. و بخشى از آيات قرآن، آيات متشابه مى‏باشد كه معناى آن به آسانى درك نمى‏شود. [مردم نيز در برخورد با اين آيات دو دسته‏اند:] و امّا گروهى كه در دل‏هايشان ميل به باطل هست، از پى آيات متشابه مى‏روند تا با تأويل آن آيات، ايجاد شبهه كرده فتنه‏گرى نمايند. در حالى كه تأويل آن آيات را كسى جز خدا نداند ....»

خداى متعال وظيفه بيان معناى آيات قرآن را بر عهده پيامبرش گذاشته است؛ آنجا كه مى‏فرمايد:

... وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ ...[[508]](#footnote-508)

«قرآن را بر تو نازل فرموديم تا براى مردم آنچه را كه براى [هدايت‏] آنان نازل شده است، بيان نمايى.»

و پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم آنچه را كه مسلمانان در عصر حضرتش براى هدايت، نيازمند فهم آن بودند، در دسترس عموم قرار داد. سپس آن مطالب را بر وصىّ‏اش، حضرت على عليه السّلام، املا فرمود. او نيز آن بيانات را در كتاب «جامعه» ثبت و ضبط نمود.

گذشته از اين بيانات، شرح آنچه از آيات قرآن را كه مسلمانان در آينده نيازمند فهم آن بودند،

ص:308

به طور خصوصى بر على عليه السّلام املا فرمود، و آن حضرت، آنها را نيز در كتاب «جامعه» مكتوب ساخت.

بدين گونه بود كه پس از رحلت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، هر چه مسلمانان درباره تأويل آيات قرآن از حضرت على عليه السّلام سؤال مى‏نمودند، پاسخ كافى آن را بيان و ايراد مى‏فرمود.

پس از وصىّ اوّل پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، كتاب «جامعه» نزد فرزندان او- كه يازده امام معصوم هستند- دست به دست گرديد و آنها نيز از آن، نقل مى‏فرمودند.[[509]](#footnote-509)

با اين توضيحات، چگونگى تأويل آيات قرآن در مكتب اهل بيت عليهم السّلام، مشخّص شد.

و امّا در مكتب خلفا، تأويل آيات، با اعتماد بر آرا و اجتهادات شخصى مفسّران و برداشت‏هاى ايشان از اخبار روايت شده در كتاب‏هايشان، انجام مى‏گيرد. چنان كه در بحث گذشته شاهد آن بوديم، و در بحث‏هاى آينده نيز شاهد روش هر دو مكتب در اين باره خواهيم بود.

ص:309

بحث سوم عين اللّه در دو مكتب‏

عين اللّه در مكتب خلفا

در كتب حديث و تفسير و عقايد مكتب خلفا، از «ابو هريره» روايت كرده‏اند كه گفت:

«پيامبر را مشاهده كردم، آنگاه كه اين آيه را مى‏خواند:

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلى‏ أَهْلِها ... سَمِيعاً بَصِيراً[[510]](#footnote-510)

چون به‏ «سَمِيعاً بَصِيراً» مى‏رسيد، انگشت شصت را بر گوش مى‏گذاشت و انگشت كنار آن را بر چشم.»

ابو هريره خود براى نشان دادن كار پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم آيه را مى‏خواند، و آنگاه كه به‏ «سَمِيعاً بَصِيراً» مى‏رسيد، دو انگشت خود را بر چشم و گوش خود مى‏گذاشت و مى‏گفت: پيامبر چنين مى‏كرد.

ابو هريره با اين كار مى‏خواست اين طور القا كند كه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم براى تأكيد بر آنكه خداوند با گوش مى‏شنود و با چشم مى‏بيند، يك انگشت را بر گوش خود مى‏گذاشت و انگشت ديگر را بر چشم!

ابو داوود در سنن خود گويد:

«اين روايت ردّى است بر جهميّه [كه اعضا و جوارح داشتن خدا را انكار مى‏كنند].»[[511]](#footnote-511)

ص:310

اين روايت ابو هريره، سبب شده است كه هر جا در قرآن لفظ «عين» به بارى تعالى نسبت داده شده، پيروان اين روايت، «عين» را به معناى چشم (عضو بدن) بدانند و بنابراين معتقد شوند كه خداوند داراى چشم مى‏باشد!

چنان كه ابن خزيمه، امام الائمّه مكتب خلفا، در كتاب توحيد خود، باب «ذكر اثبات العين للّه جلّ و علا» مى‏گويد:

«اثبات چشم براى خدا؛ بنابر آنچه خالق براى خود در كتاب منزلش اثبات كرده و از زبان پيامبر برگزيده‏اش، آن فرموده‏ها شرح و بيان شده است.»

سپس از قرآن كريم به اين آيات استشهاد نموده است:

وَ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنا[[512]](#footnote-512)

تَجْرِي بِأَعْيُنِنا[[513]](#footnote-513)

در اين دو آيه، خطاب خداوند به حضرت نوح مى‏باشد.

وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي وَ لِتُصْنَعَ عَلى‏ عَيْنِي‏[[514]](#footnote-514)

ص:311

اين آيه درباره حضرت موسى است.

وَ اصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنا[[515]](#footnote-515)

اين آيه خطاب به پيامبر خاتم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم است.

آنگاه مى‏گويد:

«بنابر آنچه در قرآن آمده‏[[516]](#footnote-516)، بر هر مؤمنى واجب است براى خالق و آفريدگار خود اثبات كند آنچه را كه خالق براى خود برداشتن چشم، اثبات كرده است.»[[517]](#footnote-517)

و نيز مى‏گويد:

«ايمان نياورده است به خدا، آن كس كه نفى كند از خداى تبارك و تعالى هر آنچه را كه او در كتاب منزلش براى خود اثبات نموده است. و معناى آن در بيان پيامبر كه خدا او را مبيّن قرآن قرار داده، بيان شده است. خداوند در حقّ او فرموده است:

وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ‏[[518]](#footnote-518)

«ما قرآن را بر تو نازل كرديم تا براى مردم آنچه را بر ايشان فرو فرستاده شده است، بيان كنى.»[[519]](#footnote-519)

و مى‏گويد:

«پيامبر در مقام بيان قرآن، فرموده كه خدا دو چشم دارد. بنابراين، سخن پيامبر با نصّ محكم و متقن قرآن موافقت دارد؛ همان قرآنى كه بين دو جلد نوشته شده و در محراب مسجدها و مكتب‏ها آن را مى‏خوانند.»[[520]](#footnote-520)

پس از گفتار گذشته، ابن خزيمه به چند حديث و روايت از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم استشهاد مى‏نمايد؛ از جمله همان روايت گذشته ابو هريره.

و در حديثى ديگر، از «عبد اللّه بن عمر» چنين روايت كرده است:

«پيامبر فرمود: خدا اعور (يك چشم) نيست، و مسيح دجّال چشم راستش نابيناست، گويا

ص:312

چشمش دانه انگورى است كه بر روى آب افتاده باشد. (از حدقه بيرون افتاده است)»[[521]](#footnote-521)

عين اللّه در مكتب اهل بيت عليهم السّلام‏

در پاسخ به روايت‏هاى مكتب خلفا درباره «عين اللّه» و تفسيرهاى غلط ايشان بر آيات قرآن كريم، از اوصياى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بياناتى علمى رسيده است كه نياز به شرح و تفصيل دارد. همچنين در پاسخ‏هاى ايشان در بحث رؤيت، جواب اين كج‏فهمى آمده است.

مؤلّف كه خود يكى از پيروان مكتب اهل بيت عليهم السّلام مى‏باشد، جواب تأويل‏هاى نارواى دانشمندان مكتب خلفا را كه از احاديث كلّى اهل بيت عليهم السّلام به دست آورده است، در بررسى اين بحث بيان مى‏نمايد.

بررسى اقوال و احاديث مكتب خلفا درباره «عين اللّه»

ابن خزيمه به دو عبارت «عينى» و «اعيننا» كه در قرآن آمده و در اين عبارات، كلمه «عين» و جمع آن «اعين»، به خداى تعالى نسبت داده شده است، استدلال نموده و پنداشته است كه «عين» در اين موارد به معنى عضوى است كه انسان و حيوان دارند. به اين دليل، معتقد شده كه خدا داراى چشم است.

در پاسخ مى‏گوييم:

لفظ «عين» و مشتقّات آن در زبان عرب، در ده‏ها معناى حقيقى و مجازى استعمال شده است‏[[522]](#footnote-522) و فقط يك معناى آن «چشم»، عضو بدن انسان و حيوان مى‏باشد.

ص:313

اين كلمه در قرآن كريم، هم در معناى حقيقى و هم در معناى مجازى استعمال شده است. از آن جمله، در 21 مورد «عين» و «عينان» و «عيون» به لفظ مفرد و تثنيه و جمع، به معنى چشمه آب و نهر آمده است.[[523]](#footnote-523)

كلمات «عين» و «اعين» كه مورد استشهاد ابن خزيمه قرار گرفته است، در قرآن كريم در معناى حقيقى لغوى استعمال نشده است، بلكه در معناى مجازى به كار رفته است.

در زبان فارسى وقتى گفته مى‏شود: «فلانى به شما چشم اميد دارد» يا «فلانى زير نظر فلانى است»، در هيچ يك از دو جمله، مقصود از «چشم» و «نظر»، عضو بدن و نگاه كردن با چشم عضو بدن نيست؛ بلكه در جمله اوّل مقصود آن است كه فلانى به شما اميد دارد، و در جمله دوم مقصود آن است كه شخص اوّل در حمايت و پشتيبانى و رسيدگى شخص دوم زندگى مى‏كند، و يا تحت رعايت و مراقبت اوست.

«عين» و «اعين» مورد بحث (در قرآن كريم) نيز در معناى مجازى استعمال شده است. چنان كه در اين باره «مجمع اللّغة العربيّة» مصر، پس از ذكر «عين» و مشتقّات آن- مانند: «اعين» و «عيون» و «اعيننا»- مى‏گويند:

«ممكن است ريشه اين كلمات، واژه «عين»، يعنى عضو بينايى در بدن باشد، كه جمع آن «اعين» و «عيون» است و به طور مجازى براى مفاهيمى چون حفظ و نگاه‏دارى و غبطه و خوش‏حالى نيز استعمال مى‏گردد.»

پس از آن مى‏گويند: «در قرآن در اين معانى استعمال شده است.» و سپس موارد استعمال آن را ذكر مى‏نمايند. در ضمن مى‏گويند:

«معناى «عين» در «قرّة عين لى و لك» و «قرّى عينا»، چشم است، ولى به طور مجازى، در معناى سرور و شادى استعمال شده است.»[[524]](#footnote-524)

ص:314

اينك براى روشن‏تر شدن مطلب، دو عبارت اخير را در قرآن، مورد بررسى بيشتر قرار مى‏دهيم:

وَ قالَتِ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ قُرَّتُ عَيْنٍ لِي وَ لَكَ لا تَقْتُلُوهُ عَسى‏ أَنْ يَنْفَعَنا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ‏[[525]](#footnote-525)

اين آيه درباره به آب انداختن حضرت موسى عليه السّلام در زمان تولّد، و از آب گرفته شدن وى توسّط خاندان فرعون نازل شده است.

معنى اين آيه بنابر قول گذشته چنين مى‏شود:

«زن فرعون به او گفت: [اين كودك‏] مايه سرور من و توست. او را مكشيد؛ اميد است براى ما سودمند باشد، و يا او را به فرزندى خود بپذيريم ...»

بنابر گفتار دانشمندان مصرى، معناى حقيقى و لغوى لفظ «عين»، چشم و عضو بدن مى‏باشد، ولى در اينجا در معناى حقيقى خود استعمال نشده، بلكه در معناى مجازى آن، كه سرور و خوش‏حالى باشد، به كار رفته است.

فَكُلِي وَ اشْرَبِي وَ قَرِّي عَيْناً[[526]](#footnote-526)

اين آيه در بيان داستان حضرت مريم عليها السّلام نازل شده، و اينكه چون حضرت عيسى عليه السّلام را زاييد، چگونه پريشان شد. در آن حال به او چنين خطاب آمد:

«اندوهناك مباش ...\* ...\* پس تناول كن [از رطب‏] و بنوش [از چشمه آب‏] و [به عيسى‏] دلخوش و مسرور شو ...»

\*\*\* دانشمندان مصرى، به استعمال «عين» در معناى مجازى خود در اين دو آيه اشاره كرده‏اند، ولى در بعضى موارد ديگر كه «عين» در قرآن كريم، در معانى مجازى استعمال شده، سكوت كرده‏

ص:315

و چيزى نگفته‏اند. از آن جمله آياتى است كه ابن خزيمه به آنها استدلال نموده و استعمال «عين» را در آنها حقيقى پنداشته است. در حالى كه اين كلمه در اين آيات هم به معناى مجازى به كار رفته؛ همچنان كه راغب اصفهانى‏[[527]](#footnote-527) به اين مطلب تصريح كرده و چنين گفته است:

«مى‏گويى: «فلان بعينى»، يعنى: او را حفظ مى‏كنم و سرپرستى مى‏نمايم. مانند آنكه مى‏گويى:

«فلان بمرأى منّى و مسمع»، يعنى: فلانى زير نظر من و صدايش در گوش‏رس من مى‏باشد.

و خدا فرموده: فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنا و نيز: تَجْرِي بِأَعْيُنِنا و وَ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنا، يعنى:

به گونه‏اى كه مى‏بينيم و حفظ مى‏كنيم.

و فرموده: وَ لِتُصْنَعَ عَلى‏ عَيْنِي‏، يعنى: در حفظ و حراست من.

و از اين قبيل است: «عين اللّه عليك»، يعنى: در حفظ و حراست خدا باشى.»

بنابراين «راغب اصفهانى»، دانشمند بزرگ اسلامى و عالم مشهور ادبيات زبان عرب، و مترجم و مفسّر قرآن كريم- كه ترجمه و تفسير او از لغات قرآن نزد همه دانشمندان جهان اسلام پذيرفته است- اين چهار مورد را- كه «ابن خزيمه» در آن، لفظ «عين» و «اعين» را درباره خدا به معناى حقيقى آن، كه عضو ديدن در بدن مى‏باشد، دانسته بود- در معناى مجازى آن، كه حفظ و حراست باشد، دانسته است.

بنابراين، تفصيل معنى آيات چنين است:

آيه اوّل در خطاب به پيامبر خاتم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نازل شده و پس از ذكر آزارهاى كفّار به آن حضرت، چنين مى‏فرمايد:

وَ اصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنا[[528]](#footnote-528)

«اى پيامبر! بر حكم پروردگارت صبر كن كه تو منظور نظر ما هستى و تو را حفظ مى‏نماييم.»

آيات دوّم و سوّم مربوط به حكايت كشتى حضرت نوح عليه السّلام مى‏باشد.

در آيه دوم خطاب به وى فرموده است:

ص:316

وَ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنا[[529]](#footnote-529)

شبيه به همين آيه، در جاى ديگر نيز فرموده است:

أَنِ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنا وَ وَحْيِنا[[530]](#footnote-530)

«با حفظ و حراست ما كشتى را بساز، همان گونه كه به تو وحى كرديم.»

و در آيه سوم در مورد كشتى آن حضرت مى‏فرمايد:

تَجْرِي بِأَعْيُنِنا[[531]](#footnote-531)

«آن كشتى با حفظ و حراست ما، بر روى آب روان بود.»

آيه چهارم در ضمن داستان حضرت موسى عليه السّلام مى‏باشد و در خطاب به او مى‏فرمايد:

... وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي وَ لِتُصْنَعَ عَلى‏ عَيْنِي‏[[532]](#footnote-532)

«... و از تو بر دل‏ها محبّتى از جانب خويش افكندم، و تا پرورش تو با عنايت و حفظ من انجام پذيرد.»

\*\*\* پس از بررسى استدلال ابن خزيمه به آيات كريمه، دو حديث مورد استدلال او را نيز بررسى مى‏نماييم:

روايت عبد اللّه بن عمر بن خطّاب، درباره «دجّال»

در اين روايت، وى از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم روايت مى‏كند كه فرمود:

«دجّال يك چشم است و خداوند يك چشم نيست.»

در پاسخ به اين استدلال، مى‏گوييم:

بر فرض صحّت اين روايت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، اين حديث بر اين دلالت مى‏كند كه خدا مانند «دجّال» نيست و يك چشم نيست، ولى مستقيما دلالتى ندارد بر اينكه خداوند داراى دو چشم‏

ص:317

باشد. آرى با فرض صحّت روايت ابو هريره در اين باره، مى‏توان اين حديث را به عنوان مؤيّد در كنار آن قرار داد؛ ولى در غير آن صورت، به طور كلّى اين حديث بر معناى روشنى دلالت ندارد.

روايت ابو هريره‏

روايت ابو هريره صريحا مى‏گويد كه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم با اشاره به چشم و گوش خود، مشخّص فرمود كه مقصود آيه از اينكه «خدا بينا و شنوا مى‏باشد»، اين است كه خدا با چشم عضو بدن و گوش عضو بدن مى‏بيند و مى‏شنود. در واقع همين روايت ابو هريره است كه سبب كج‏فهمى «ابن خزيمه» و ديگر دانشمندان مكتب خلفا و پيروان ايشان تا به امروز گرديده است.

ما در گذشته، ميزان ارزش و اعتبار روايات ابو هريره و نقاط ضعف او را بررسى كرديم و با ذكر دلايل و شواهد، يادآور شديم كه روايت‏هاى ابو هريره از انديشه‏هاى بنى اسرائيل در تورات منشأ گرفته است؛ لذا به هيچ روى نمى‏توان براى دريافت عقايد اسلامى به احاديث او اتّكا نمود.

ص:319

درس سى و پنجم‏

ص:321

بحث اوّل يد اللّه در دو مكتب‏

يد اللّه در مكتب خلفا

در منابع حديثى و اعتقادى مكتب خلفا، چند روايت از ابو هريره نقل شده كه در آنها از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم روايت كرده كه فرموده‏اند:

«آدم ابو البشر و موسى با يكديگر مجادله كردند. حضرت موسى به حضرت آدم گفت: خدا تو را با دست خود خلق كرد ... و تو با گناه خود، مردم را از بهشت به زمين آوردى.

حضرت آدم در جواب گفت: اى موسى! خداوند تو را برگزيد و با تو مكالمه فرمود، و تورات را با دست خود براى تو نوشت.»[[533]](#footnote-533)

و در روايت ديگرى از ابو هريره چنين آمده است:

«خداوند به آسمان اوّل فرود مى‏آيد و دو دست خود را باز مى‏كند و مى‏گويد ...[[534]](#footnote-534)»

ص:322

انگشتان خدا در روايات مكتب خلفا

در باب انگشتان خدا، آيه‏اى در قرآن نبوده است كه ابن خزيمه به آن استدلال نمايد.

بدين سبب به ذكر احاديثى كه از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم روايت كرده‏اند، اكتفا كرده است. از آن جمله يك حديث را در اينجا مى‏آوريم.

در توحيد ابن خزيمه، صحيح بخارى، صحيح مسلم، سنن ترمذى، سنن ابن ماجه، و تفسيرهاى طبرى، ابن كثير، سيوطى و ديگران، آمده است:

از «عبد اللّه» روايت شده كه گفت:

يكى از علماى يهود نزد پيامبر آمد و عرضه داشت:

يا محمّد! در تورات مى‏خوانيم كه خداوند آسمان‏ها را روى يك انگشت خود مى‏گذارد، و زمين‏ها را روى يك انگشت، و درخت‏ها را روى يك انگشت، و آب را روى يك انگشت، و خاك را روى يك انگشت و مخلوقات ديگر را روى يك انگشت. سپس مى‏گويد: منم مالك و سلطان [موجودات‏].

پيامبر در تصديق گفتار او خنديد، به قدرى كه دندان‏هايش نمايان شد.

سپس در تأييد گفتار آن عالم يهودى، اين آيه را قرائت فرمود:

وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ‏[[535]](#footnote-535)

ترجمه و معناى لغوى آيه چنين است:

«خداى را آنچنان كه شايسته عظمت اوست، نشناختند. زمين، روز قيامت همه‏اش در مشت اوست، و آسمان‏ها پيچيده در دست راست او مى‏باشد.»[[536]](#footnote-536)

ص:323

روايت‏هاى ذكر شده و همانند آنها، سبب شده است كه دانشمندان مكتب خلفا هركجا در قرآن «يد اللّه» آمده است، آن را به عضو بدن تأويل نمايند؛ چنان كه ابن خزيمه در كتاب توحيد خود گويد:

«باب إثبات اليد للخالق البارئ جلّ و علا:

إنّ اللّه تعالى له يدان كما أعلمنا فى محكم تنزيله ...»[[537]](#footnote-537):

«باب اثبات وجود دو دست براى خالق بارى جلّ و علا:

خداوند تعالى دو دست دارد؛ همچنان كه در آيات محكم قرآن به ما اعلام نموده است ...»

سپس ابن خزيمه به چند آيه ديگر استدلال نموده كه از جمله، اين آيات است:

وَ قالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَ لُعِنُوا بِما قالُوا بَلْ يَداهُ مَبْسُوطَتانِ يُنْفِقُ كَيْفَ يَشاءُ ...[[538]](#footnote-538)

معنى لغوى: «يهود گفتند: دست خدا بسته است. دستشان به سبب آنچه گفتند، بسته باد و به لعنت خدا گرفتار شوند! بلكه دو دست خدا گشاده است و هر گونه بخواهد انفاق مى‏كند.»

فَسُبْحانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْ‏ءٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ‏[[539]](#footnote-539)

معنى لغوى: «پاك و منزّه است آن خدايى كه در دست اوست زمام هستى و سيطره بر همه چيز.»

... تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلى‏ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيرٌ[[540]](#footnote-540)

« [بار الها!] تو هر كه را بخواهى عزّت و اقتدار بخشى. و هر كه را بخواهى خوار و ذليل گردانى.

ص:324

در دست توست هر خير و نيكى. تو بر هر چيز و هر كار توانايى.»

\*\*\* چنين بود استدلال مكتب خلفا در اثبات پندار ايشان كه خداوند داراى دو دست مى‏باشد.

اينك پاسخ اوصياى پيامبر:

پاسخ اهل بيت عليهم السّلام‏

حديث اوّل: بيان معنى «يد اللّه» در قرآن‏

راوى از امام باقر عليه السّلام مى‏پرسد:

آيه‏ يا إِبْلِيسُ ما مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِيَدَيَ‏[[541]](#footnote-541) (اى ابليس! چه چيز تو را بازداشت، از اينكه براى آنچه به دو دست خود آفريدم، سجده نمايى؟) چه معنايى دارد؟

امام باقر عليه السّلام در جواب او مى‏فرمايد:

« «يد» در زبان عرب به معنى «نيرومندى و نعمت دادن» آمده است.»[[542]](#footnote-542)

سپس آن حضرت چند مورد از استعمال «يد» را در قرآن و كلام عرب يادآور مى‏شوند كه ذيلا فقرات كلام آن حضرت و سپس ترجمه آنها را عرضه مى‏داريم:

وَ اذْكُرْ عَبْدَنا داوُدَ ذَا الْأَيْدِ[[543]](#footnote-543)

« [اى پيامبر!] به يادآور بنده ما داوود، دارنده دست‏ها را.»

طبق فرمايش امام عليه السّلام، «ايد» كه جمع «يد» مى‏باشد، در اين آيه به طور مجازى استعمال شده و به معنى نيروها و توانايى‏ها مى‏باشد. قرآن كريم پس از اين آيه، چند نوع از اين نيروها كه به حضرت داوود عنايت شده، برشمرده شده است.

ص:325

وَ السَّماءَ بَنَيْناها بِأَيْدٍ[[544]](#footnote-544) أى بقوّة.

«آسمان را با دست‏ها بنا كرديم.» يعنى با قوّت و نيرو.

وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ‏[[545]](#footnote-545) أى قوّاهم.

«و آنها را توسّط روحى از جانب خود دستگيرى كرده است.» يعنى آنها را تقويت نموده و نيرو بخشيده است.

يقال: «لفلان عندي أيادى كثيرة.» أى فواضل و إحسان.

(در كلام عرب) گفته مى‏شود: «فلانى نزد من دست‏هاى بسيارى دارد.» يعنى انعام‏هاى بسيار و احسان‏هاى فراوانى بر من نموده است.

«له عندي يد بيضاء.» أى نعمة.

«فلانى نزد من دستى سفيد دارد.» يعنى بر من انعام نموده است.

حديث دوم‏

راوى گويد:

از حضرت رضا عليه السّلام درباره معنى فرموده خداى عزّ و جلّ به ابليس‏ يا إِبْلِيسُ ما مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِيَدَيَّ أَسْتَكْبَرْتَ‏ پرسيدم.

حضرت فرمود:

«منظور [از بيدىّ: به دو دست خودم‏] اين است: «به قدرت و قوّت خودم.»»[[546]](#footnote-546)

حديث سوم: بيان معنى «قبضته» در قرآن كريم‏

راوى از امام صادق عليه السّلام مى‏پرسد:

ص:326

آيه‏ وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ[[547]](#footnote-547) (تمامى زمين روز قيامت به چنگ و مشت اوست.) چه معنايى دارد؟

امام مى‏فرمايد:

«يعنى همه زمين در ملك اوست [به چنگ قدرت اوست‏]، هيچ مالك ديگرى ندارد ...»

سپس راوى در مورد ادامه آيه، يعنى‏ وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ‏ سؤال مى‏كند، و حضرتش در پاسخ چنين مى‏فرمايد:

« «يمين»، همان «يد» (دست) است، و «يد» قدرت و نيروست. خداى عزّ و جلّ مى‏فرمايد:

آسمان‏ها در هم پيچيده به قدرت و قوّت اوست.»[[548]](#footnote-548)

بنابراين طبق فرمايش امام صادق عليه السّلام، در آيه 67 سوره زمر- كه در ضمن روايت سوم منقول از مصادر مكتب خلفا در ابتداى اين بحث، آمده است- كلمات «قبضه» و «يمين» به طور مجازى استعمال شده و مقصود از آنها قدرت و سيطره است.

امام صادق عليه السّلام پس از عبارتى كه ذكر شد، قسمت آخر همين آيه را تلاوت مى‏فرمايد كه در حقيقت تنزيه خداى متعال، از دارا بودن دست عضو بدن و امثال اين گونه پندارهاى باطل مى‏باشد:

سُبْحانَهُ وَ تَعالى‏ عَمَّا يُشْرِكُونَ‏

«منزّه است خدا و برتر است از آنچه شرك مى‏ورزند.»

بررسى و مقايسه روايات و تأويل آيات درباره «يد اللّه»

آنچه اوصياى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در معنى «يد» فرموده‏اند، از علومى نبوده است كه ايشان به وسيله كتاب «جامعه» يا توسّط روايت از پدران بزرگوارشان از پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نقل كرده باشند، بلكه دانشى بوده است كه هر عرب‏زبانى از آن بهره‏مند است.

در اين باره راغب اصفهانى در «مفردات القرآن» و دانشمندان مصرى در «معجم الفاظ القرآن‏

ص:327

الكريم» گفته‏اند:[[549]](#footnote-549)

« «يد» به معنى دست عضو بدن است كه در معانى ديگرى نيز به كار برده شده است. مانند آنكه اگر چيزى در تصرّف كسى باشد، مى‏گويند: «در دست اوست» و همچنين اگر در ملك او يا در تحت امر او و در اختيار او باشد.»

پس از آن دانشمندان مصرى نه معنى مجازى براى «يد» ذكر كرده‏اند.

از جمله مواردى كه مثال آورده‏اند كه «يد» در معنى غير عضو بدن آمده است، «يد» در همان سه آيه گذشته مى‏باشد. و بنابر گفته ايشان: «يد» در آيه كريمه‏ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْ‏ءٍ يعنى «در دست اوست زمام هستى و سلطنت بر همه چيز.»

و همچنين است در بِيَدِكَ الْخَيْرُ يعنى «خير، در تحت اختيار توست.».

و در يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ (در گفته يهود)، يعنى «دست خدا بسته است و نمى‏تواند انفاق كند.» و «مبسوطة» يعنى «دست او باز است و مى‏تواند انفاق كند.» «يد» در اين مورد مانند «يدك مغلولة» در آيه‏اى است كه درباره پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم آمده است.[[550]](#footnote-550)

به راستى كه روش پيروان مكتب خلفا شگفت‏آور است! اينان در وَ لا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً كه در شأن پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم آمده است، «يد» را به معنى عضو بدن نمى‏گيرند،[[551]](#footnote-551) ولى در يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ كه درباره خدا آمده است، در معنى عضو بدن مى‏دانند!

سبب اين كج‏فهمى دانشمندان مكتب خلفا چه مى‏تواند باشد؟

پس از بررسى، روشن مى‏شود كه سبب اصلى تأويل و تفسير غلط آنان از آيات كريمه‏اى كه در آن «يد» به خدا اضافه شده است، وجود احاديثى است كه در مكتب خلفا از صحابه رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در اين مورد روايت شده است. البته اوصياى پيامبر خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، معناى «يد» و «قبضه» و ... را در زبان عرب به ايشان يادآور شدند، ولى آنها نپذيرفتند و به گمراهى خويش ادامه دادند.

ص:328

بحث دوم پا و ساق خدا در دو مكتب‏

پا و ساق خدا در مكتب خلفا

پا و قدم خدا، در روايت‏هاى مكتب خلفا:

در كتاب توحيد، «ابن خزيمه» در اين باره چند روايت آورده كه مفصّل‏تر از همه، روايت ابو هريره مى‏باشد. اين روايت در صحيح بخارى و صحيح مسلم و سنن ترمذى و مسند احمد و تفسيرهاى طبرى و ابن كثير و سيوطى و ... نيز آمده است.

ابو هريره از پيامبر روايت كرده كه فرمود:

«بهشت با جهنّم در مجادله شدند و بر يكديگر مباهات كردند. جهنّم گفت: مرا برترى دادند به وجود مستكبران و جبّاران. بهشت گفت: چه شده است كه داخل من نمى‏شود مگر مردمان ضعيف و بى‏ارج (غير قابل توجّه) و ابلهان؟!

خداوند به بهشت گفت: تو رحمت من مى‏باشى و به واسطه تو بر هر كدام از بندگانم كه بخواهم، رحمت مى‏نمايم. و به جهنّم گفت: تو عذاب من مى‏باشى و به واسطه تو هر كدام از بندگانم را كه بخواهم، عذاب مى‏كنم، و هر دو شما را پر مى‏كنم.

ولى جهنّم پر نمى‏شود تا خداوند تبارك و تعالى پاى خود را [در آن‏] مى‏گذارد! [آنگاه جهنّم‏] مى‏گويد: بس است! بس است!

در اين هنگام جهنّم پر مى‏شود. يعنى [خدا با گذاشتن پاى خود در جهنّم، جهنّم پر مى‏شود و] در هم جمع مى‏شود. و خداوند به كسى از خلق خويش ظلم نمى‏كند.

ص:329

امّا بهشت؛ پس خداوند خلق‏هايى را مى‏آفريند تا به بهشت درآيند.»[[552]](#footnote-552)

ساق خدا در روايت‏هاى مكتب خلفا:

در صحيح بخارى و مستدرك حاكم و تفسيرهاى طبرى و ابن كثير و سيوطى در تفسير آيه‏ يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ ساقٍ وَ يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ فَلا يَسْتَطِيعُونَ‏[[553]](#footnote-553) (روزى كه ساق نمايان كرده مى‏شود و به سجده كردن فرا خوانده مى‏شوند، آنگاه قادر بر آن نيستند.) از «ابو سعيد» صحابى روايت كرده‏اند كه گفت: شنيدم پيامبر مى‏فرمود:

«پروردگار ما ساق را مى‏نماياند. پس هر مرد و زن مؤمنى براى خدا سجده مى‏كند. و مى‏ماند آنكه در دنيا به ريا و سمعه براى خدا سجده مى‏كرده، كه كمرش راست مى‏ماند و نمى‏تواند سجده كند.»[[554]](#footnote-554)

اين روايت تفصيلى دارد كه بخارى تمام آن را در كتاب التوحيد از صحيح خود آورده است كه خلاصه آن، چنين است:

«روز قيامت ندا مى‏شود: هر كس به دنبال آنچه مى‏پرستيده، برود!

هر كس به دنبال آنچه مى‏پرستيده، به راه افتاده مى‏رود. آنان كه خداپرست بوده‏اند، در جاى خود، به انتظار پروردگار جبّار مى‏مانند. و آنگاه كه پروردگار مى‏آيد، از ايشان مى‏پرسد: آيا بين شما و پروردگار، نشانه‏اى هست كه پروردگار را به آن نشانه بشناسيد؟ در جواب مى‏گويند: ساق.

خداوند ساق خود را مى‏نماياند. آنگاه همه مؤمنان براى او سجده مى‏كنند ... و به دنبال او به راه مى‏افتند و به بهشت مى‏روند ....»[[555]](#footnote-555)

حديث مزبور، اين پرسش‏ها را مطرح مى‏سازد كه شايسته است پيروان مكتب خلفا جواب آن‏

ص:330

را عنايت فرمايند:

پاى خدا- معاذ اللّه! كه در روايات مكتب خلفا نشانه‏اى است بين خدا و مؤمنان، از اين دنيا تا آن دنيا، چگونه مى‏باشد؟!

مؤمنان مكتب خلفا، ساق پاى خدا را كى و چگونه ديده‏اند؟!

ساق خدا در اين دنيا به چه شكل بوده است؟!

ساق پاى خدا كه ديده‏اند، چه اندازه بوده است؟!

تفسير «يكشف عن ساق» در احاديث اهل بيت عليهم السّلام‏

«عبيد بن زراره» روايت مى‏كند: از امام جعفر صادق عليه السّلام درباره آيه‏ يُكْشَفُ عَنْ ساقٍ‏ پرسش نمودم.

آن حضرت با دستى دامان پيراهن از ساق پاى خود كنار زد، و در حالى كه دست ديگر خود را بر سر گذاشته بود، فرمود:

«سبحان ربّى الأعلى.»

«منزّه است پروردگار والايم.»[[556]](#footnote-556)

مقصود آن حضرت از اداى عبارات فوق، اين است كه خداوند منزّه است از اينكه مانند بشر، اين گونه ساق پا داشته باشد. چنان كه شيخ صدوق نيز پس از نقل اين روايت همين مطلب را يادآورى نموده است. ضمنا دست بر سر گذاشتن آن حضرت، كنايه از بزرگ شمردن اين سخن نارواست.

راوى ديگر، محمّد بن على حلبى، چنين نقل كرده است:

امام صادق عليه السّلام درباره قول خداى عزّ و جلّ‏ يُكْشَفُ عَنْ ساقٍ‏ فرمود:

«تبارك الجبّار!»

«خداى جبّار، منزّه و متعالى است.»

ص:331

و آنگاه اشاره به ساق پاى خود فرمود و دامان پيراهن خويش از آن برگرفت.

شيخ صدوق پس از نقل تمامى روايت، در مورد اين فقره آن، چنين گفته است:

«اينكه آن حضرت عليه السّلام فرموده است: «تبارك الجبّار» و سپس به ساق پاى خويش اشاره نموده و دامان پيراهن از آن برگرفته است، اين معنى را مى‏دهد كه: خداى جبّار، متعالى و منزّه است از اينكه به داشتن ساقى اين چنين، توصيف شود.»

در ادامه اين روايت، براى اينكه مفهوم عبارت- كه اوج گرفتن سختى شرايط و شدّت كار را مى‏رساند- روشن‏تر گردد، حضرتش بقيّه آيه را تلاوت فرموده فضاى تصوير شده در آن را چنين بيان مى‏فرمايند:

وَ يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ فَلا يَسْتَطِيعُونَ‏

« [آن روز كه كار شدّت يابد] به سجده كردن خوانده مى‏شوند، امّا قادر به آن نيستند.»

مردم ساكت شده [حجّت بر آنان تمام مى‏شود] و ديگر سخنى براى گفتن ندارند. دلهره و هراس [ناشى از هيبت و عظمت آن روز] به درونشان راه يافته، ديدگان، خيره و مات گشته برهم نمى‏خورد و دل‏ها به گلوها رسيده است [بيانگر شدّت اضطراب و ترس است‏].

خاشِعَةً أَبْصارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ وَ قَدْ كانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ وَ هُمْ سالِمُ‏ونَ‏[[557]](#footnote-557)

«در حالى كه ديدگانشان فرو افتاده است، ذلّت و خوارى، آنان را در خود گيرد. اينان [در دنيا] در حالت سلامت [و توانايى‏]، به سجده [و خضوع در پيشگاه حق‏] فراخوانده مى‏شدند [ولى از آن سر مى‏تافتند].»[[558]](#footnote-558)

به آوردن اين دو روايت، درباره «ساق» بسنده نموده در ارزيابى آن مى‏گوييم:

تكرار سؤال راويان از اين آيه، شهرت تفسير مورد سؤال- يعنى برداشت پيروان مكتب‏

ص:332

خلفا از اين آيه- را مى‏رساند.

امام صادق عليه السّلام با نشان دادن ساق پاى خود، در جواب هر دو پرسش، معناى مورد سؤال را محسوس فرموده و نشان داده است كه اعتقاد شايع و رايج چنين بوده كه مراد از آيه آن است كه خدا ساق پا دارد و ساق پاى خود را در روز قيامت چنين نشان مى‏دهد.

و راويان با سكوت خود تصديق مى‏كرده‏اند كه آنچه براى آنان، موجب سؤال شده، همين تفسير است.

آن حضرت در پاسخ به راوى اوّل فرموده است: «خدا منزّه است از داشتن ساق پا.» و با گذاشتن دست بر سر خويش، بزرگ دانستن اين اعتقاد و سخن ناروا را مجسّم كرده است.

امام عليه السّلام در جواب راوى دوم، پاسخ علمى مى‏دهد، ولى در پاسخ راوى اوّل به انكار برداشت رايج، اكتفا نموده است.

از اينجا معلوم مى‏شود كه مجلس اوّل علمى نبوده است- چه به مناسبت خود راوى باشد، يا به مناسبت حاضران ديگر. ولى مجلس دوم جاى طرح بحث علمى بوده است، بدين سبب آن حضرت جواب علمى بيان فرموده است كه شرح آن را در بررسى احاديث كشف ساق بيان مى‏نماييم.

بررسى حديث كشف ساق‏

در ابتدا لازم به تذكّر است كه در زبان عرب، «كشف ساق» كنايه از شدّت امر مى‏باشد.

عبد اللّه بن عبّاس‏[[559]](#footnote-559)، عموزاده پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، در اين باره مى‏گويد:

هرگاه تعبيرى در قرآن كريم بر شما روشن نبود، روشنگرى آن را در اشعار عرب بجوييد؛ چرا كه اشعار عرب، كتاب لغت ايشان است. آيا نشنيده‏ايد شاعر عرب مى‏گويد:

«و قامت الحرب بنا على ساق»: «شدّت و دشوارى جنگ بپاشد.»

سپس ابن عبّاس مى‏گويد:

«يكشف عن ساق» در آيه، بدين معنى است كه روز قيامت از امر شديد و هول عظيم، پرده‏

ص:333

برداشته مى‏شود.[[560]](#footnote-560)

راغب اصفهانى نيز در كتاب خود، «مفردات القرآن»، آيه را همانند ابن عبّاس و شاگردان او تفسير كرده است.[[561]](#footnote-561)

و دانشمندان مصرى در عصر ما نيز در «معجم الفاظ القرآن الكريم» چنين مى‏گويند:

«يوم يكشف عن ساق»: كشف از ساق در اينجا كنايه از شدّت و سختى كار است.[[562]](#footnote-562)

و چنان كه ديديم، امام صادق عليه السّلام نيز در جواب علمى خود، همين معنا را شرح فرموده و روشن ساخته است.

بنابراين، با بررسى گفتارها در تفسير اين آيه كريمه، از عصر صحابه تا به امروز، روشن مى‏گردد كه اين معنى هميشه نزد عرب مشهور بوده است.

در فارسى نيز شبيه به اين تعبير هست؛ در آنجا كه مى‏گويند: «جنگ بپاشد.» در اينجا نمى‏خواهند بگويند: جنگ بر روى پايى مانند پاى انسان ايستاده است، بلكه معنى آن اين است كه: درگيرى سختى آغاز شد.

امّا در برابر معناى مشهور جمله «يكشف عن ساق» در طول چهارده قرن نزد عرب، روايت‏هاى ابو هريره و ديگر صحابه هم‏فكر او در كتب تفسير و حديث به چشم مى‏خورد كه طبق آنها پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در تفسير آيه چنين فرموده است:

«خداوند ساق پاى خود را مى‏نماياند، و آنگاه مؤمنان براى او سجده مى‏كنند.»!

و پيروان مكتب خلفا از آن، چنين فهميده‏اند كه خداوند داراى پا و ساق پا مى‏باشد- نعوذ باللّه من هذا القول.

اينان توجّه نكرده‏اند كه اين روايت، با لفظ «يكشف» كه در قرآن آمده، سازگار نيست. زيرا «يكشف» يعنى «نمايان كرده مى‏شود». ولى بنابر روايت ايشان، بايد در قرآن «يكشف»، يعنى «نمايان مى‏كند»، آمده باشد، تا روايت بالا صحيح و درست باشد.

به هر حال، اين روايت و روايت‏هاى ديگر همانند آن، زيان‏هاى ذيل را به بار آورده است:

قرآن را غلط تفسير كرده است؛

ص:334

يك ركن از سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را كه حديث باشد، تخريب و تحريف كرده است؛

عقيده تجسيم و تشبيه را در ميان مسلمانان نشر كرده است؛

اختلاف شديد بين مسلمانان ايجاد كرده است.

ولى پس از همه اين آشفتگى‏ها، دوازده وصىّ پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در طول سه قرن، مجاهدت‏ها نموده و تفسير صحيح اين آيه و مانند آن را، و سنّت صحيح پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را در اين باره و در مواردى ديگر، به جامعه مسلمانان بازگردانيده‏اند.

ص:335

بحث سوم عرش و كرسى در دو مكتب‏

خدايى كه در روايت‏هاى مكتب خلفا داراى دست و پا و ديگر اعضا مى‏باشد، جا و مكان نيز بايد داشته باشد!

در اين باره امام مجسّمه در عصر خود، «محمّد بن عثمان دارمى» (متوفّاى 280 ق) در كتابش‏[[563]](#footnote-563) مى‏گويد:

«إنّ للّه عرشا معلوما موصوفا فوق السّماء السّابعة، تحمله الملائكة. و اللّه فوق كما وصف نفسه بائن من خلقه.»

«خداوند را عرش مشخّص و معلومى، بالاى آسمان هفتم مى‏باشد كه ملائكه آن را حمل مى‏كنند و خداوند بالاى آن قرار دارد، همان گونه كه خودش را وصف كرده جداى از خلقش مى‏باشد.»

و همو بابى به نام «قرار داشتن پروردگار تبارك و تعالى بر فراز عرش، و بالا بودن او در آسمان‏ها، و جدا بودنش از خلق»[[564]](#footnote-564) در كتاب خود[[565]](#footnote-565) آورده است.

«ابن خزيمه» نيز در كتاب خود[[566]](#footnote-566)، بابى با نام «قرار گرفتن خالق علىّ اعلاى ما، كه هر كارى كه مشيّتش قرار گيرد انجام مى‏دهد، بر عرش خويش، و بودنش بالاى عرش و بالاى هر چيز در

ص:336

بلندى»[[567]](#footnote-567) دارد.

دارمى از پيامبر روايت مى‏كند كه فرمود:[[568]](#footnote-568)

«منى پس از آنكه چهل شب در رحم ماند، فرشته مسئول نفوس بنى آدم، آن منى را به معراج نزد پروردگار بالا مى‏برد و مى‏گويد: پروردگارا! اين بنده تو مرد است يا زن؟ ...»

دارمى پس از نقل اين روايت، خطاب به جهميّه مى‏گويد:

«چنانچه خداوند بنابر دروغ شما در رحم زن و در شكم با همان منى مى‏باشد، پس اين فرشته منى را به كجا بالا مى‏برد؟»

و نيز مى‏گويد:

«خداوند ملك قدّوس كه از خلقش جدا زيست مى‏كند، چه سبب مى‏شود كه جا و مكان گزيند در اماكن كثيف، و در شكم انسان‏ها و مرغان و حيوانات، و اينكه در هر گوشه‏اى جزئى از ذاتش قرار گيرد؟!»[[569]](#footnote-569)

يعنى بنابر گفته مخالفان مجسّمه كه مى‏گويند: «خداوند در همه جا هست»، بايد در هر جا و گوشه‏اى، جزئى از اندام خداوند باشد. در اين صورت چه سبب مى‏شود كه خداوند جاى خود را از بالاى عرش تغيير دهد، و اجزايى از ذات مقدّسش در جاهاى كثيف قرار گيرد؟!

«دارمى»، «ابن خزيمه» و دانشمندانى ديگر از مكتب خلفا، درباره مدّعاى خود در مورد عرش و كرسى، به چندين آيه و چندين حديث استدلال كرده‏اند كه اكنون ما چند نمونه از آنها را بررسى مى‏نماييم.

عرش و كرسى در مكتب خلفا

عرش خدا قبل از خلق مخلوقات:

در صحيح بخارى، سنن ترمذى، سنن ابن ماجه، مسند احمد، و تفسيرهاى طبرى و ابن كثير و سيوطى و ديگران، آمده است:

«از پيامبر سؤال شد: خداوند پيش از آنكه موجودات عالم را خلق كند، در كجا بود؟ فرمود: در ميان ابرى بود كه نه در زير آن ابر، هوا بود، و نه در بالايش و نه در عالم هيچ موجودى نبود، و عرش‏

ص:337

خداوند بر روى آب قرار گرفته بود.»[[570]](#footnote-570)

دانشمندان مكتب خلفا با اين حديث، آيه‏ وَ كانَ عَرْشُهُ عَلَى الْماءِ[[571]](#footnote-571) را تفسير كرده و گفته‏اند: عرش بارى تعالى، پيش از خلق مخلوقات، بر آب قرار داشته است. آنگاه درباره عرش چنين روايت كرده‏اند:

عرش خدا بر پشت بزهاى كوهى:

ابو داوود، ابن ماجه و احمد بن حنبل روايت كرده‏اند:

«رسول خدا فرمود: فاصله زمين تا آسمان هفتاد و يك، و يا هفتاد و دو، و يا هفتاد و سه سال است. فاصله آسمان دوم نيز تا آسمان سوم همان اندازه است.»

و همچنان تا هفت آسمان را شمرد. سپس فرمود:

«در بالاى آسمان هفتم دريايى قرار گرفته كه عمق آن به اندازه فاصله دو آسمان است، و در بالاى آن هشت بز كوهى قرار گرفته است، كه فاصله سم آنها تا زانويشان، به اندازه دو آسمان مى‏باشد. و عرش بر پشت آن بزهاى كوهى قرار گرفته است. فاصله سطح پايين و بالاى عرش، به اندازه فاصله ميان دو آسمان است.»

بعد فرمود: «و خداوند در بالاى آن عرش قرار گرفته است.»[[572]](#footnote-572)

ص:338

سنگينى خدا بر عرش و كرسى يا «حديث اطيط»:

ابن خزيمه و ابو داوود و دارمى، و ابن اثير در نهاية اللّغة، و آلوسى در تفسيرش، روايت كرده‏اند:

«رسول خدا با انگشت‏هاى خود شبيه قبّه‏اى تشكيل داد. سپس فرمود: عرش خدا در بالاى آسمان‏ها، مانند اين دست من است. و عرش [در اثر سنگينى خدا كه بر آن قرار دارد] مانند جهاز شتر مى‏ماند كه وقتى كسى سوار آن مى‏شود، صداى غژغژ مى‏كند.»

ابو داوود صاحب سنن مى‏گويد: ابن بشّار اين حديث را چنين نقل نموده است:

«خداوند در بالاى عرش، و عرش او در بالاى آسمان‏ها قرار گرفته، و عرش در زير خداوند صدا مى‏كند؛ مانند صداى جهاز شتر از سنگينى كسى كه بر او سوار شده است.»[[573]](#footnote-573)

و نيز در تفسيرهاى طبرى، ابن كثير و سيوطى، از عمر روايت كرده‏اند:

«زنى به خدمت پيامبر رسيد، و از حضرتش رفتن به بهشت را درخواست كرد. پيامبر در جواب او پس از گرامى داشتن بارى تعالى فرمود: كرسى خدا به پهناى زمين و آسمان‏ها وسعت دارد، و داراى صداى غژغژى مى‏باشد، مانند صداى غژغژ جهاز نوى شتر كه از سنگينى خدا غژغژ مى‏كند، و [خدا] چهار انگشت از هر سمت [كرسى‏] بيشتر است.»[[574]](#footnote-574)

يعنى اينكه نشيمنگاه خدا- العياذ باللّه- از هر طرف چهار انگشت بزرگ‏تر از پهناى كرسى مى‏باشد! همچنين معلوم مى‏شود خداوند بسى سنگين و عظيم الجثّة مى‏باشد! معاذ اللّه من هذا القول.

ص:339

اينك بنگريم اين روايت‏ها كه آنها را «حديث اطيط» نام گذارديم، از كجا آمده است و اصل آن چيست.

«حديث اطيط» در روايت كعب الاحبار يهود:

كعب گويد:

«إنّ اللّه خلق سبع سماوات و من الأرض مثلهنّ. ثمّ جعل ما بين كلّ سمائين كما بين السّماء الدّنيا و الأرض و كثفهنّ مثل ذلك. ثمّ رفع العرش فاستوى عليه. فما فى السّماوات سماء إلّا و لها أطيط كأطيط الرّحل العلافىّ أوّل ما يرتحل من ثقل الجبّار فوقهنّ.»[[575]](#footnote-575)

«خداوند، هفت آسمان، و مانند آن از زمين آفريد. سپس بين آسمانى تا آسمان ديگر، فاصله‏اى به اندازه فاصله آسمان دنيا تا زمين قرار داد. و ضخامت هر آسمانى را به اندازه فاصله بين آسمان‏ها قرار داد. سپس عرش را برافراشت و بر آن برآمد. آنگاه هيچ آسمانى نبود مگر آنكه به سبب سنگينى خداى جبّار بر فراز آن صداى غژغژى داشت؛ مانند صداى غژغژ جهاز شتر كه تازه بر آن سوار شده باشند.»

به نظر مى‏رسد، اصل روايت‏هاى اطيط، همين روايت كعب الاحبار مى‏باشد.

روايتى درباره كرسى و حاملان كرسى:

«مقاتل» در تفسير آيه‏ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ‏[[576]](#footnote-576)، چنين روايت كرده است:

«كرسى را چهار فرشته حمل مى‏كنند ...

فرشته‏اى چهره‏اش مانند انسان است كه او سرآمد شكل‏ها باشد. آن فرشته از خدا براى آدميان روزى مى‏طلبد.

و فرشته‏اى چهره‏اش بر شكل سرآمد چارپايان، يعنى گاو نر، مى‏باشد. آن فرشته از براى چارپايان روزى طلب مى‏كند.

و فرشته‏اى چهره‏اش بر مثال سرآمد پرندگان است، و او از خدا براى پرندگان روزى مى‏خواهد كه سرآمد پرندگان، عقاب مى‏باشد.

و فرشته‏اى به شكل سرآمد درندگان است كه آن شير باشد، و آن فرشته از براى درندگان روزى سؤال مى‏كند.»[[577]](#footnote-577)

ص:340

روايات درباره عرش و كرسى، در مكتب خلفا بسيار است. برخى از آنها را به مناسبت اعتقاد به رؤيت بارى تعالى در بهشت، در بحث رؤيت بيان مى‏نماييم.

\*\*\* اين روايت‏ها سبب شده است كه دانشمندان مكتب خلفا، «عرش» و «كرسى» را در قرآن به معناى يك جسم مادّى تأويل كنند كه خداوند بالاى آن دو قرار گرفته است.

در اين باره ابن خزيمه، در كتاب توحيد خود چنين گويد:

«باب ذكر اينكه خالق علىّ اعلا، بالاى عرش قرار دارد و بالاى هر چيزى مى‏باشد. همچنان كه خود به ما خبر داده است؛ در آنجا كه مى‏فرمايد:

الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى‏[[578]](#footnote-578)

سپس ابن خزيمه چند آيه ديگر را ذكر نموده به آنها استشهاد مى‏كند. از آن جمله اين دو آيه است:

ثُمَّ اسْتَوى‏ عَلَى الْعَرْشِ الرَّحْمنُ‏[[579]](#footnote-579)

وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَ كانَ عَرْشُهُ عَلَى الْماءِ ...[[580]](#footnote-580)

در اين باره، ديگر دانشمندان مكتب خلفا نيز به اين آيات استدلال نموده و گفته‏اند: خداوند بالاى عرش جا دارد.[[581]](#footnote-581)

و امّا درباره كرسى، يك آيه در قرآن كريم آمده است:

وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ‏[[582]](#footnote-582)

«كرسى خدا، آسمان‏ها و زمين را فرا گرفته است.»

«كرسى» در زبان عربى، چهار پايه‏اى را گويند كه شاهان، آنگاه كه بر عرش جلوس مى‏كنند، پاهاى خود را روى آن مى‏گذارند.

گروهى از دانشمندان مكتب خلفا، كرسى را در آيه كريمه‏ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَ

ص:341

الْأَرْضِ‏ به همين معنى دانسته‏اند.[[583]](#footnote-583)

و بعضى ديگر كرسى را در اين آيه، همان عرش دانسته‏اند.[[584]](#footnote-584)

خلاصه آنكه دانشمندان مشهور مكتب خلفا، عرش و كرسى را يك جسم مادّى پنداشته‏اند، و گمان برده‏اند كه بارى تعالى خود نيز همانند يك جسم مادّى، بالاى عرش قرار دارد. به اين ترتيب، آيات گذشته و آيات ديگر همانند آنها را، طبق پنداشت خود تأويل مى‏نمايند.[[585]](#footnote-585)

عرش و كرسى در مكتب اهل بيت عليهم السّلام‏

چند روايت در معناى كرسى:

در توحيد صدوق نقل شده است:

«راوى از امام جعفر صادق عليه السّلام سؤال كرد: وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ‏ چه معنى دارد؟

آن حضرت در جواب فرمود: «كرسى» علم خدا است.»

طبق اين فرمايش حضرت صادق عليه السّلام، معنى آيه چنين است:

«علم خدا آسمان و زمين را فرا گرفته است.»

در چهار روايت ديگر نيز شيخ صدوق مطالبى را از امام صادق عليه السّلام روايت كرده كه مى‏توان همين معنى را از آنها نيز فهميد. مانند:

«آسمان و زمين و همه چيز در «كرسى» مى‏باشد.»[[586]](#footnote-586)

يعنى علم خدا به آسمان و زمين و همه چيز احاطه دارد.

دو روايت درباره عرش:

«راوى از حضرت صادق عليه السّلام سؤال كرد: «كان عرشه على الماء»[[587]](#footnote-587) (عرش او بر آب بود) به چه معنى است؟

فرمود: چه مى‏گويند در معنى آن؟

ص:342

راوى گفت: مى‏گويند عرش بر روى آب بود و پروردگار بالاى آن قرار داشت.

حضرت فرمود: دروغ گفته‏اند. هر كس چنين پندارد، خدا را «حمل شده» قرار داده [و گمان كرده است كه خدا را چيزى حمل مى‏كند] و صفت مخلوقات را به خدا نسبت داده است. چنين شخصى بايد بپذيرد آن چيز ديگر كه خدا را حمل نموده، از خدا نيرومندتر است.

راوى گويد: عرض كردم: فدايت شوم، شما برايم بيان فرماييد ...»[[588]](#footnote-588)

از جواب مفصّل آن حضرت معلوم مى‏شود كه آب اوّلين مخلوق خدا بوده است.

صدوق روايت مى‏كند كه مأمون از حضرت رضا عليه السّلام در مورد آيه ذيل سؤال نمود:

وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَ كانَ عَرْشُهُ عَلَى الْماءِ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا[[589]](#footnote-589)

«و اوست خدايى كه آسمان‏ها و زمين را در شش روز [شش مرحله‏] آفريد، و عرش او بر آب بود، تا بيازمايدتان كه كدامين نيكوكردارتريد.»

آن حضرت در جواب فرمود:

«خداوند تبارك و تعالى، عرش و آب و ملائكه را قبل از آفرينش آسمان‏ها و زمين آفريد ...»[[590]](#footnote-590)

يك روايت درباره عرش و كرسى:

راوى از حضرت صادق عليه السّلام از عرش و كرسى سؤال نمود. آن حضرت فرمود:

«از براى عرش، صفات متعدّد و گوناگون هست، و هر مورد آن در قرآن، صفتى [معنايى‏] جداگانه دارد:

در آنجا كه خداوند مى‏فرمايد: رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ‏[[591]](#footnote-591) منظور اين است كه خدا ملك عظيم دارد.

و آنجا كه مى‏فرمايد: الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى‏[[592]](#footnote-592) منظور اين است كه قدرت او بر ملك‏

ص:343

احاطه دارد ...»[[593]](#footnote-593)

مقايسه روايات و بررسى تأويل آيات در دو مكتب‏

عرش و كرسى در مكتب خلفا:

«عرش خدا» در قرآن كريم، در بيست مورد ذكر شده است.

مانند: الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى‏ و يك بار «كرسيّه» آمده است.

ابن خزيمه و دانشمندانى ديگر از مكتب خلفا در همه اين موارد، عرش و كرسى را يك جسم مادّى پنداشته‏اند كه خداوند بالاى آن قرار دارد و به هفت آيه از قرآن كه لفظ «عرش» با «استوى» با هم ذكر شده است، استدلال كرده‏اند و در اين موارد «استوى» را بالاى عرش قرار گرفتن و روى آن بودن معنى كرده‏اند.

و نيز چنين پنداشته‏اند كه معناى آيه‏ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ‏ اين است كه كرسى خدا به اندازه‏اى بزرگ است كه آسمان‏ها و زمين را فرا مى‏گيرد.

پس از بررسى، سبب تأويل اين چنينى آيات را روايت‏هاى مكتب خلفا به شرح زير يافتيم:

از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم روايت كرده‏اند كه خداوند قبل از خلق موجودات، در ميان ابرى بود، و عرش خدا بر روى آب قرار گرفته بود.

روايت كرده‏اند كه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود: زمين زير آسمان اوّل، و آسمان اوّل زير آسمان دوم، و همچنين است تا هفت آسمان. و بالاى آسمان هفتم دريايى هست كه بالاى آن هشت بز كوهى، و بالاى آن بزها عرش خدا، و بالاى عرش، خداوند قرار گرفته است.

روايت كرده‏اند كه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود: عرش خدا بالاى آسمان‏هاست، و عرش در زير خداوند، از سنگينى او، صداى غژغژ مى‏كند. مانند جهاز شتر كه از سنگينى سوار بر آن، صداى غژغژ دارد.

روايت كرده‏اند كه خداوند بالاى كرسى قرار گرفته، و اندام او از هر سمت كرسى، چهار انگشت بزرگ‏تر است، و كرسى از سنگينى خداوند صداى غژغژ دارد.

اكنون بجاست تا از راوى اين روايات بپرسيم:

1. آيا خدايى كه آنها توصيف مى‏كنند جثّه او از هر سمت كرسى، چهار انگشت بزرگ‏تر است، پنداشته‏اند كه خدا داراى جسم چهار گوشه مى‏باشد؟! چه آنكه كرسى چهار گوشه مى‏باشد.

ص:344

2. آيا خدايى كه توصيف كرده‏اند جثّه او از هر سمت كرسى، به اندازه چهار انگشت بزرگ‏تر است، به اندازه چهار انگشت بندگان خدا بزرگ‏تر است، يا به اندازه چهار انگشت خود خدايى كه توصيف كرده‏اند؟! تعالى اللّه عمّا يقوله الجاهلون.

3. همه روايات مكتب خلفا مى‏گويند: عرش بالاى آسمان هفتم قرار دارد، و آسمان هفتم، بالاى آسمان ششم و همچنين تا آسمان اوّل كه بالاى زمين قرار دارد. و بالاى همه آنها و بر فراز عرش، خدا مكان دارد.

همه اين روايات با انديشه هيئت قديم درست درمى‏آيد كه جهان را مانند ساختمان هفت يا هشت طبقه مى‏پنداشتند، و زمين را در طبقه زيرين آن، و آسمان‏ها را در بالاى آن قرار مى‏دادند.

امّا بنابر هيئت جديد كه در آن زمين يكى از كواكب است كه دور خورشيد مى‏چرخد، و خورشيد يكى از ميليون‏ها ستاره‏اى است كه در كهكشان ما وجود دارد، و اين كهكشان نيز يكى از ميليون‏ها كهكشان ديگر مى‏باشد، اين احاديث را چگونه بايد معنى كرد؟!

معنى عرش و كرسى در روايات اهل بيت عليهم السّلام:

روايت‏هايى كه نقل كرديم و امثال آنها، سبب شده است كه دانشمندانى در مكتب خلفا، عرش و كرسى خدا را در قرآن مجيد يك جسم مادّى بپندارند.

ولى امامان اهل بيت عليهم السّلام فرموده‏اند: دروغ مى‏گويند، و هر كس چنين گويد، پنداشته است كه چيزى خدا را حمل كرده كه در اين صورت خدا را مانند مخلوقات پنداشته است. ديگر آنكه: طبق اين عقيده آنچه خدا را حمل كرده، بايد از خدا نيرومندتر باشد.

همچنين فرموده‏اند: عرش صفت‏هاى متعدّدى دارد، يعنى به چندين معنى آمده است. در آنجا كه مى‏فرمايد: رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ‏ معنى آيه اين است كه: خداوند ملك عظيم دارد و ...

همچنين: وَ كانَ عَرْشُهُ عَلَى الْماءِ يعنى آب را قبل از آسمان و زمين آفريده است و پيش از همه، تحت فرمان خدا بوده است. نتيجه فرمايش ايشان اين است كه: قبل از خلق آسمان و زمين، آب تحت حكومت و سلطنت و قدرت خداوند بوده است.

و فرموده‏اند: «كرسى خدا» به معنى علم خداست. بنابراين آيه‏ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ‏ يعنى علم خدا زمين و آسمان را فرا گرفته است.

حال در اينجا لازم است با استعانت از فرهنگ زبان عرب، احاديث اهل بيت عليهم السّلام را بررسى نماييم.

ص:345

عرش در زبان عربى:

در لغت عرب، عرش در اصل به معناى جايى است كه سقف دارد.

سپس در معانى ديگر نيز آمده كه از آن جمله است «عرش سلطان» كه به جايگاه سلطان اطلاق مى‏شود. در بيشتر موارد، استعمال عرش در لغت، كنايه از مملكت و سلطنت و حكومت كردن مى‏باشد.[[594]](#footnote-594)

معنى استوى:

در قرآن كريم شش بار عبارت «استوى على العرش» آمده،[[595]](#footnote-595) و يك بار الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى‏[[596]](#footnote-596) آمده است.

راغب در شرح معنى «استوى» در مفردات القرآن گويد:

«متى عدّى بعلى اقتضى معنى الاستيلاء؛ كقوله: «الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى‏»

«هرگاه «استوى» با «على» بيايد، به معنى استيلا مى‏باشد.»

بنابراين معناى آيه چنين مى‏شود:

«رحمان بر عرش مستولى و مسلّط شد.»

و همين معنى در شعر عرب آمده است؛ همچنان كه شاعر در مدح «بشر»، امير عراق،[[597]](#footnote-597) گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قد استوى بشر على العراق‏ |  | من غير سيف و دم مهراق‏ |
|  |  |  |

«بشر، بى‏شمشير زدن و خونريزى كردن، بر عراق مسلّط گرديد.»

كرسى:

كرسى در لغت عرب، به معناى چهار پايه‏اى است كه زير پاى شاهان گذارده‏

ص:346

مى‏شود. همچنين به علم نيز گفته مى‏شود.[[598]](#footnote-598) و دفترى را كه در آن علم نوشته شده باشد، «كرّاسه» گويند، و علما را نيز «كراسى» گويند؛ همان طور كه شاعر گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تحفّ بهم بيض الوجوه و عصبة |  | كراسىّ بالأحداث حين تنوب‏[[599]](#footnote-599) |
|  |  |  |

«گروهى گرد ايشان را گرفته‏اند كه صورت‏هايشان سفيد مى‏باشد و گروهى كه از حوادث، آنگاه كه روى آورد، با علم و اطّلاع هستند.»

شاهد در اين بيت، عبارت «كراسى بالأحداث» مى‏باشد كه معناى «كراسى» در آن، گروهى با علم مى‏باشد.

بنابراين معناى عبارت‏ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ‏ در آيه 255 از سوره بقره، اين است كه: علم او آسمان‏ها و زمين را فرا گرفته است.

و اين معنى در چند آيه ديگر نيز آمده است؛ چنان كه از قول حضرت ابراهيم عليه السّلام نقل مى‏فرمايد كه به قوم خود گفت:

وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْ‏ءٍ عِلْماً[[600]](#footnote-600)

«علم پروردگار من، به همه چيز احاطه دارد.»

همچنين از قول حضرت شعيب نقل مى‏فرمايد كه به قوم خود گفت:

وَسِعَ رَبُّنا كُلَّ شَيْ‏ءٍ عِلْماً[[601]](#footnote-601)

«پروردگار ما علمش به همه اشيا احاطه دارد.»

و از قول ملائكه حاملان عرش نقل مى‏فرمايد كه مى‏گويند:

رَبَّنا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً[[602]](#footnote-602)

«پروردگارا! علم و رحمت تو همه اشيا را فرا گرفته است.»

و از قول حضرت موسى عليه السّلام نقل مى‏فرمايد كه به قوم خود گفت:

ص:347

إِنَّما إِلهُكُمُ اللَّهُ الَّذِي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ وَسِعَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ عِلْماً[[603]](#footnote-603)

«همانا خداى شما، اللّه است كه خدايى جز او نيست، و علمش محيط به همه اشياست.»

در همه اين آيات‏ «وَسِعَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ عِلْماً» آمده است؛ يعنى علم خدا همه چيز را فرا گرفته است. پس معناى‏ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ‏ نيز اين است كه: «علم خداوند، آسمان‏ها و زمين را فرا گرفته است.»

اكنون براى درك كامل معناى اين عبارت، مجدّدا آن را بررسى مى‏نماييم:

وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ‏ خود يك جمله از آيه 255 سوره بقره است كه نبايد آن را از باقى آيه جدا نمود و تنها معنى كرد. بنابراين از ابتدا، آيه را مى‏خوانيم:

اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ ... يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ وَ لا يُحِيطُونَ بِشَيْ‏ءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِما شاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ ...

در اين آيه، درباره چند مطلب سخن رفته است كه يكى از آنها علم خداست. در اين باره چنين مى‏فرمايد:

«خداوند عالم است به آنچه پيش از مخلوقات بوده و آنچه پس از ايشان مى‏آيد، و آنان را دسترسى به علم خدا نيست، مگر آن مقدارى كه خدا بخواهد، و علم خدا بر آسمان‏ها و زمين احاطه دارد.»

و در جمله اخير، به جاى لفظ «علم خدا بر آسمان‏ها و زمين احاطه دارد»، «كرسى خدا احاطه دارد» آمده، كه «كرسى» در اينجا به معناى علم است. زيرا همان طور كه ديديم، در زبان عرب به علم، كرسى نيز مى‏گويند.

نتيجه بحث‏

«عرش» در زبان عرب به معناى تخت شاهى آمده، و در بيشتر موارد در معناى سلطنت و حكومت كردن استعمال شده است. مراد از «عرش خدا» در قرآن كريم نيز، قدرت و حكومت او بر همه مخلوقات است.

همچنين ملاحظه كرديم كه اگر «استوى» با «على» استفاده گردد، به معناى «مستولى شد» و «تسلّط يافت» مى‏باشد.

ص:348

و «رحمن» در اصطلاح اسلامى، نام خاصّ خداوند است كه صفت رحمت او همه چيز را فرا گرفته است؛ چنان كه مى‏فرمايد:

رَبَّنا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً[[604]](#footnote-604)

«پروردگارا! رحمت و علم تو همه چيز را فرا گرفته است.»

در عالم دنيا، رحمت او مانند علمش، همه خلق را فرا گرفته است؛ به فرعون روزى مى‏دهد، همچنان كه به موسى عنايت مى‏فرمايد.

بنابراين معناى‏ الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى‏ اين است كه:

«رحمانيّت خداوند، هر چه در تحت حكومت اوست، فرا گرفته است.»

و معناى‏ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوى‏ عَلَى الْعَرْشِ الرَّحْمنُ ...[[605]](#footnote-605) چنين است:

«خدايى كه آسمان‏ها و زمين را در شش مرحله آفريده، سپس با صفت رحمانيّت خود بر همه حكومت فرموده است.»

بنابر آنچه بيان شد:

اوّلا «عرش» يك اصطلاح اسلامى است و معناى آن «قدرت و سلطنت و حكومت خداوند بر همه مخلوقات» مى‏باشد.

«رحمن» نيز يك اصطلاح اسلامى است و معناى آن «خدايى كه رحمتش همه مخلوقات را در اين عالم فرا گرفته» مى‏باشد.

«استوى على» در لغت عرب به معناى «مسلّط شد» مى‏باشد، و «كرسى» در زبان عرب، به معناى علم نيز آمده است. در قرآن كريم اين عبارات، در همين معنى استعمال شده‏اند.

ثانيا كرسى خدا كه علم خدا باشد، به يك اعتبار، جزئى از عرش خداوند است؛ يعنى جزئى از قدرت خداوند است، و جزئى ديگر از عرش خداوند (مثلا)، خلق كردن اوست.

عرش خدا كه قدرت او باشد، جزئى از علم خداست. و جزئى ديگر از علم خدا (مثلا)، علم او به ستمگرى بعضى انسان‏ها مى‏باشد كه آن را نبايد جزئى از فعل خدا به حساب آورد.[[606]](#footnote-606)

ص:349

با اين بيان، مى‏توان معناى بعضى از احاديث اهل بيت عليهم السّلام را درباره عرش و كرسى درك نمود. ولى به سبب اينكه فهم آن نياز به توضيح و بحث علمى مفصّل داشت، ما آن احاديث را در اين بحث نقل ننموديم.

ثالثا معناى «عرش» و «كرسى» و «استوى»، آنچنان كه نقل كرديم، بر هر كسى كه به فرهنگ و زبان عرب آشنا باشد، واضح و آشكار است. ولى دانشمندان مكتب خلفا، به سبب آنكه رواياتى خاص- كه چند نمونه از آنها را نقل كرديم- در ذهنشان جاى گرفته است، از اين معناهاى مشهور رو گردانيده و آيات قرآن را بر وفق آن روايات تأويل نموده‏اند، و كوشيده‏اند تا اين فرهنگ بين مسلمانان منتشر شود.

بعد از رايج شدن تأويلات علماى مكتب خلفا، ائمه اهل بيت عليهم السّلام مجاهدت فرمودند و معناى صحيح اين آيات و عبارات قرآنى را بيان داشتند. با مجاهدات ائمّه عليهم السّلام بود كه معناى صحيح آنها دوباره در جامعه اسلامى منتشر گرديد.

ص:351

درس سى و ششم‏

ص:353

بحث اوّل مكان خدا در دو مكتب‏

در آغاز اين بحث، لازم است عقيده فرقه مجسّمه و مشبّهه را كه امروزه سلفى‏ها و وهّابى‏ها بدان اعتقاد دارند، روشن‏تر بيان كنيم. سپس ادلّه آنها و احاديث اوصياى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را در ردّ آن عرضه مى‏نماييم.

اقوال گروه مجسّمه و مشبّهه‏

فرقه مجسّمه و مشبّهه، در اثر ايمان به صحّت روايت‏هاى گذشته، مى‏پندارند خدا را ظاهرى چون آدمى است؛ داراى رخسارى مانند رخسار انسان، چشم و گوش، و جسمى با دست و پا و ...

مى‏باشد.

همچنين مى‏پندارند كه كمال معرفت به ذات مقدّس الهى در اين است كه انسان معتقد شود كه خداى متعال در بالاى همه مخلوقات و بر روى عرش و كرسى قرار گرفته است.

به همين دليل است كه در مورد مخالفان خود اشتباه مى‏انديشند. آنجا كه آنها مى‏گويند:

«خداوند جا و مكان خاص ندارد و در همه جا هست»، پيروان مجسّمه و مشبّهه مى‏پندارند كه مراد همان جسم مادّى مورد پذيرش ايشان مى‏باشد؛ در حالى كه مخالفان آنها مى‏گويند: خداوند جسم نيست كه در جايى باشد.

\*\*\* فراتر از احاديثى كه در بحث گذشته آورديم، روايات ديگرى نيز در مصادر مكتب خلفا وجود دارد كه نقل و انتقال بارى تعالى را از جايى به جايى اثبات مى‏كند. به خصوص روايت‏هايى كه از

ص:354

ابو هريره در اين باره نقل شده است. مانند مواردى كه اكنون نقل مى‏نماييم.

روايات مكتب خلفا در مكان داشتن بارى تعالى و نقل و انتقال او

فرود آمدن خدا از عرش به آسمان:

در صحاح مكتب خلفا، از ابو هريره چنين روايت كرده‏اند كه رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود:

«در جزئى از شب، يا ثلث آخر شب، خداوند به آسمان دنيا (آسمان اوّل) فرود مى‏آيد و مى‏گويد: كيست كه مرا بخواند تا دعاى او را قبول كنم؟ يا از من بخواهد تا آنچه مى‏خواهد به او عطا كنم؟!

سپس مى‏گويد: كيست كه بر شخص ثروتمند و مستغنى، كه خود هيچ ظلم هم نمى‏كند، قرض بدهد؟»

در آخر روايت ديگر آمده است:

«خداوند دست‏هاى خود را باز مى‏كند، سپس مى‏گويد: كيست كه به خداى غنى و عادل قرض بدهد؟»[[607]](#footnote-607)

حديث نزول خداوند از عرش به آسمان اوّل، با اختلاف در متن آن، از ابو هريره نقل گرديده است.[[608]](#footnote-608)

ص:355

در بعضى از اين حديث‏ها، نزول خداوند در ثلث آخر شب گفته شده است، و در بعضى ديگر يك سوم از شب گذشته، و در بعضى ديگر دو سوم از شب گذشته. نيز در بعضى ديگر، قسمتى از شب گذشته تعيين گرديده است.

نيز در ذيل حديث، تعبيرات مختلف و گوناگون دارد كه از نقل آنها و بررسى تناقضاتشان، صرف نظر مى‏نماييم. همچنين براى رعايت اختصار، از نقل حديث‏هاى ديگر در اين باره- مانند حديث نزول خداوند در روز عرفه- خوددارى مى‏كنيم.

\*\*\* روايت‏هاى گذشته كه از ابو هريره نقل گشته، سبب شده است كه دانشمندان مكتب خلفا، روايت‏هاى ديگر او و غير از او را به معناى جا و مكان داشتن خدا تصوّر كنند؛ مانند روايت‏هايى كه ذيلا نقل خواهيم نمود.

رفت و آمد ملائكه نزد خداوند:

دارمى و ابن خزيمه از «ابو هريره» روايت كرده‏اند كه گفت:

رسول خدا فرمود:

«ملائكه شب و روز در نماز صبح و نماز عصر جمع مى‏شوند. ملائكه شب بالا مى‏روند و ملائكه روز مى‏مانند.

آنگاه خداوند از ايشان (ملائكه شب) سؤال مى‏فرمايد: بندگانم، آنگاه كه از ايشان جدا شديد، در چه حال بودند؟ ملائكه در جواب گويند: بر ايشان فرود آمديم، در حالى كه نماز مى‏خواندند، و از ايشان جدا شديم، در حالى كه نماز مى‏خواندند.»

سپس ابن خزيمه مى‏گويد:

«از اين خبر، ظاهر و ثابت مى‏گردد و صحّت اين مطلب معلوم مى‏شود كه: خداوند در آسمان مى‏باشد، و ملائكه از دنيا به سوى او بالا مى‏روند، و آنچنان كه جهميّه- كه صفات خدا را باطل كرده‏اند- مى‏گويند: «خداوند در آسمان است و در زمين است»، نيست. اگر چنين بود، بايد ملائكه در زمين نزد خدا بروند، يا در زير طبقات زمين نزد خداوند بروند. بر جهميّه لعنت‏هاى پياپى خداوند باد!»

ص:356

«دارمى» نيز پس از آنكه به چندين آيه- كه در آنها درباره قرآن، لفظ «نزول» (نازل شد، فرود آمد) به كار رفته- استشهاد مى‏كند، مى‏گويد:

«اين آيات و مانند آن زياد است، و همه آنها دلالت دارد بر آنكه خداوند عزّ و جلّ قرآن را از نزد خود و از آسمان فرستاده است. اگر چنان بود كه اين گمراهان ادّعا مى‏كنند كه او (بارى تعالى) زير زمين و بالاى زمين مى‏باشد، همچنان كه بر فراز عرش و بالاى آسمان هفتم قرار دارد، در اين صورت خداوند مى‏فرمود: قرآن را از پايين به بالا آورديم، يا قرآن را براى تو درآورديم، يا بالا آورديم و مانند اين تعبيرها.

بنابراين، ظاهر قرآن و باطن قرآن، بر آنچه گفتيم دلالت دارد و نيازى به تفسير كردن ندارد.

عوام و خواصّ مردم همگى آن را مى‏فهمند و جاى هيچ گونه تأويل در اين باره نيست.»[[609]](#footnote-609)

خبر معراج:

دارمى مى‏گويد:

«پيامبر در خبر معراج بيان فرموده كه او را از آسمانى به آسمانى بالا بردند تا به سدرة المنتهى، بالاى هفت آسمان رسيد. اگر خداوند در همه جا بود- چنان كه اينان پنداشته‏اند- اسراء (سير دادن شبانه) و براق و معراج معنى نداشت! پيامبر را نزد چه كسى به آسمان مى‏بردند، در حالى كه به گمان دروغ شما خدا با او و در خانه‏اش بود، و هيچ حجابى بينشان نبود؟!»[[610]](#footnote-610)

سپس دارمى خبر معراج را به روايت ابو ذر، از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نقل مى‏كند.

\*\*\* روايت‏هاى گذشته سبب شده است تا دانشمندان مكتب خلفا، آياتى از قرآن را بر وفق عقيده تجسيم، تأويل نمايند؛ همچنان كه دارمى در «باب النّزول» از كتابش، همين روش را داشته مى‏گويد:

«از جمله آياتى كه به آن، عليه كسانى كه منكر نزول خداوند مى‏باشند، استدلال مى‏شود و حجّت براى آنها آورده مى‏شود، قول خداوند تبارك و تعالى مى‏باشد كه فرمود:

ص:357

هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمامِ وَ الْمَلائِكَةُ[[611]](#footnote-611)

و اينكه فرموده است:

وَ جاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا[[612]](#footnote-612)

و اين داستان، در روز قيامت است؛ آنگاه كه خداوند پايين آيد تا بين بندگان حكم فرمايد ....

آن كس كه قدرت دارد روز قيامت از آسمان‏ها پايين آيد تا بين بندگانش قضاوت كند، مى‏تواند هر شب از آسمانى به آسمان ديگر نزول فرمايد ....»[[613]](#footnote-613)

روايات اوصياى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، در نفى مكان و نقل و انتقال بارى تعالى‏

درباره نفى مكان و انتقال بارى تعالى، و بيان تأويل آيات متشابهه آن، و نيز پاسخ به برداشت‏هاى نادرست بعضى احاديث، روايات بسيارى از اوصياى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم آمده است.

بعضى از اين روايت‏ها، علمى و نيازمند به شرح و بيان مفصّل مى‏باشد، و در بعضى ديگر، متن روايت مفصّل است.

با توجّه به اينكه اين رساله كوچك، گنجايش اين دو دسته از روايات را ندارد، به ناچار بعضى از آن روايات را نقل، و بعضى را ترك مى‏نماييم. و از بعضى ديگر جزئى از روايت را نقل خواهيم نمود.

تأويل آيه‏ «وَ جاءَ رَبُّكَ ...»:

راوى مى‏گويد: «از حضرت رضا عليه السّلام، درباره معنى قول خداوند وَ جاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا[[614]](#footnote-614) سؤال نمودم.

آن حضرت فرمود:

خداى عزّ و جلّ به آمدن و رفتن وصف كرده نمى‏شود. او از انتقال (از مكانى به مكان ديگر) منزّه است. جز اين نيست كه مقصود از اين آيه اين است كه: «و جاء أمر ربّك و الملك صفّا صفّا».»[[615]](#footnote-615)

بنابراين، معناى اين آيه با توجّه به آيه قبل از آن و توضيح امام رضا عليه السّلام، چنين است:

ص:358

«آن زمان كه ... و فرمان پروردگارت، به همراه فرشتگان صف اندر صف، فرا رسد.»

كشف حقيقت در حديث نزول خدا به آسمان اوّل:

راوى مى‏گويد: به حضرت رضا عليه السّلام عرض كردم: درباره حديثى كه مردم از پيامبر روايت مى‏كنند كه فرمود: «خداوند تبارك و تعالى هر شب به آسمان دنيا (آسمان اوّل) فرود مى‏آيد»، شما چه مى‏فرماييد؟

حضرت فرمود:

«خدا لعنت كند تحريف كنندگان كلام از جاى خود را! به خدا قسم، رسول خدا اينچنين نگفته است. آن حضرت فرمود:

«خداوند تبارك و تعالى، ملكى را به آسمان دنيا فرو مى‏فرستد، در ثلث آخر هر شب، و در اوّل هر شب جمعه، و دستور مى‏دهد به او كه ندا كند: آيا سائلى هست تا به او عطا كنم؟ آيا تائبى هست تا توبه او را قبول كنم؟ آيا آمرزش طلبى هست تا او را بيامرزم؟ اى طالب خير، روى‏آور [بر كار خود و فراتر آى‏]. اى پوياى شر، كوتاه كن [و از بدى دست بدار].

آن ملك همچنان ندا مى‏كند تا فجر آن شب طلوع كند. و چون فجر طالع شود، به جايگاه خود در ملكوت آسمان بازگردد.»

اينچنين برايم روايت كرد پدرم، از جدّم، از رسول خدا.»[[616]](#footnote-616)

خبر عروج پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم:

راوى گويد: به امام موسى كاظم عليه السّلام عرض كردم:

به چه علّت خداوند پيامبرش را به آسمان بالا برد، و از آنجا به سدرة المنتهى انتقال داد، و از آنجا به حجاب‏هاى نور برد، و [آنگاه پس از طىّ اين مراحل‏] در آنجا او را مخاطب قرار داده با او مناجات فرمود؛ و حال آنكه خداوند را به جا و مكان نتوان توصيف كرد؟!

ص:359

آن حضرت در جواب فرمود:

«خداوند متعال، هرگز به جا و مكان توصيف نمى‏گردد، و زمان بر او جارى نمى‏گردد. ولى خواسته است، آسمان‏نشينان و فرشتگانش را به ديدار پيامبرش شرفياب و گرامى بدارد. و نيز خواسته است كه شگفتى‏هاى عظمت خداوندى را به پيامبرش نشان دهد تا پس از فرود آمدن، از آنچه ديده خبر دهد.

و اين مطلب (معراج) آن گونه كه تشبيه كنندگان مى‏گويند نيست. خداوند از آنچه بدو شرك مى‏ورزند، منزّه و متعالى است.»[[617]](#footnote-617)

رفع شبهه در خبر معراج:

در برخى از روايات، پيرامون معراج آمده است كه حضرت موساى كليم عليه السّلام به پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم عرضه داشت:

«ارجع إلى ربّك ...»

«به سوى پروردگارت بازگرد و كاهش نماز را [كه خداوند متعال پنجاه ركعت فرمان داده بود] از او درخواست نما.»

اين مطلب در روايتى از زيد بن على بن الحسين عليهما السّلام نقل شده است. او پس از طرح آن براى پدر بزرگوارش، از امام زين العابدين عليه السّلام در مورد معناى آن توضيح مى‏خواهد.

وى در مورد عبارت «ارجع إلى ربّك» چنين سؤال نموده است:

«عرض كردم: اى پدر! آيا اين چنين نيست كه خداوند تعالى را نمى‏توان به جا و مكان توصيف نمود؟

حضرت فرمود: بله. خدا منزّه و والاتر از آن است.

گفتم: پس معنى گفته حضرت موسى عليه السّلام به پيامبر خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم: «ارجع إلى ربّك» (به سوى پروردگارت برگرد) چه مى‏باشد؟

ص:360

حضرت فرمود: معناى آن، همان معناى گفته حضرت ابراهيم عليه السّلام است:

إِنِّي ذاهِبٌ إِلى‏ رَبِّي سَيَهْدِينِ‏[[618]](#footnote-618)

«من به سوى پروردگارم مى‏روم، او مرا هدايت خواهد كرد.»

و نيز همان معناى گفته حضرت موسى عليه السّلام است:

عَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضى‏[[619]](#footnote-619)

«پروردگارا! به سوى تو شتافتم تا راضى باشى.»

و نيز همان معناى فرمايش خداى عزّ و جلّ است:

فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ‏[[620]](#footnote-620)

«به سوى خدا بگريزيد.»

اين آيه، بدين معنى مى‏باشد كه آهنگ خانه خدا كنيد. (به حجّ بيت اللّه برويد)

اى پسركم! همانا كعبه، خانه خداست. پس هر كس به سوى كعبه حج كند [يعنى آن را قصد كند و به سوى آن رود] مانند اين است كه به سوى خدا قصد و حركت كرده است.

و نيز همانا مساجد، خانه‏هاى خدايند. پس هر كس به سوى آنها رود، مانند اين است كه به سوى خدا رفته و خدا را قصد كرده است.

و نمازگزار تا هنگامى كه در حال نماز است، همواره در پيشگاه خداى جلّ و علا ايستاده است.

و آن كسانى كه در عرفات، به دعا و نيايش ايستاده‏اند، مانند آن است كه در پيشگاه خداى عزّ و جلّ ايستاده‏اند.

خداوند تبارك و تعالى در آسمان‏هايش جاهايى دارد كه هر كس به آن جاها عروج كند، همانند آن است كه به سوى خدا عروج كرده باشد. مگر نشنيده‏اى كه خداوند عزّ و جلّ مى‏فرمايد:

تَعْرُجُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ إِلَيْهِ‏[[621]](#footnote-621)

«فرشتگان و روح الامين، به سوى او عروج مى‏كنند.»

ص:361

و نيز مى‏فرمايد:

إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ‏[[622]](#footnote-622)

«به سوى او سخن نيك بالا مى‏رود و كردار شايسته آن را بالا مى‏برد.»[[623]](#footnote-623)

جواب كلّى در شبهه مكان داشتن خداوند:

امام صادق عليه السّلام فرموده است:

«خداوند تبارك و تعالى، نه به زمان توصيف مى‏شود، نه به مكان، نه به حركت، نه به سكون، و نه به نقل و انتقال و جا به جا شدن. بلكه او آفريننده زمان و مكان و حركت و سكون است. خدا والاتر و برتر است از آنچه مى‏گويند، به برترى بزرگ.»[[624]](#footnote-624)

پس از نقل چند نمونه از روايات و تأويل آيات مكتب خلفا در اثبات مكان داشتن بارى تعالى، و نيز نقل چند نمونه از روشنگرى‏هاى اوصياى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در نفى آن، اكنون به بررسى و مقايسه بين عقيده دو مكتب مى‏پردازيم.

ص:362

بررسى و مقايسه‏

پيروان مكتب خلفا- به خصوص سلفى‏ها و وهّابى‏ها- در اثر اعتماد به رواياتى كه در بحث‏هاى گذشته نقل شد، بارى تعالى را يك جسم مادّى پنداشته‏اند كه در بالاى عرش و كرسى قرار گرفته است، و گمان مى‏كنند كه مخالفان آنها مى‏پندارند آن جسم مادّى در همه جا هست.

و نيز در اثر روايت‏هايى كه نمونه‏هايى از آنها در اين بحث ملاحظه شد، چنين مى‏پندارند كه خداوند گاهى نقل مكان فرموده، جابه‏جا مى‏شود. تعالى اللّه عمّا يقولون. به خصوص در رواياتى از ابو هريره، به صورت‏هاى گوناگون، اين مضمون‏ها را روايت كرده‏اند كه پيامبر فرمود:

بارى تعالى در جزئى از شب، يا در ثلث آخر شب، به آسمان اوّل فرود مى‏آيد، و دو دست خود را باز مى‏كند و به بندگان خود خطاب‏ها مى‏كند ... يا در روز عرفه نزول مى‏فرمايد و ...

اين روايت‏ها سبب شده است كه دانشمندانى همچون «ابن خزيمه»، روايت ديگر ابو هريره را كه مى‏گويد: «فرشتگان روزان و شبان، نماز نمازگزاران را نزد خداوند بالا مى‏برند»، دليل بر مكان داشتن بارى تعالى در بالا بپندارند؛ و يا مانند «دارمى» معراج پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را به آسمان، دليل بر مكان داشتن بارى تعالى در آسمان بدانند.

و نيز همين روايت‏هاى ابو هريره، سبب شده تا دانشمندان مكتب خلفا، عباراتى از آيات قرآن كريم- همچون «و جاء ربّك» و «يأتيهم اللّه» و ...- را چنان تأويل كنند كه گويى بارى تعالى آمد و رفت دارد.

امّا در مكتب اهل بيت عليهم السّلام، در روشنگرى‏هاى اوصياى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم ديديم:

امام رضا عليه السّلام مى‏فرمايد:

« «و جاء ربّك» به معنى «و جاء أمر ربّك» مى‏باشد. يعنى امر پروردگار، فرمان پروردگار، زمان حكم پروردگار فرا رسد.»

حضرت رضا عليه السّلام درباره روايت‏هاى نزول خداوند به آسمان اوّل فرمود:

«حديث را تحريف كرده‏اند؛ پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود: خداوند فرشته‏اى به آسمان اوّل مى‏فرستد تا آن مطالب را به بندگان خود برساند.»

راوى از امام كاظم عليه السّلام سؤال كرد: خداوند به جا و مكان داشتن وصف نمى‏شود، پس به چه سبب پيامبرش صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را به سدرة المنتهى به معراج برد؟!

آن حضرت فرمود:

ص:363

«خداوند پيامبرش را به آسمان برد تا ملائكه به ديدار پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم شرفياب شوند، و نيز آن حضرت شگفتى‏هاى عظمت خداوند را بنگرد و آن را در زمين براى بندگان خدا وصف نمايد.»

زيد از پدر بزرگوارش، امام زين العابدين عليه السّلام، سؤال كرد: با آنكه خداوند را نمى‏توان توصيف كرد، پس سخن موساى كليم عليه السّلام به پيامبر خاتم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم: «به سوى پروردگارت بازگرد ...»، چه معنا دارد؟

آن حضرت در جواب فرمود:

«همان معناى قول موسى عليه السّلام را دارد كه در مناجات به پروردگار خود عرض كرد: «به سوى تو شتافتم، براى درك رضاى تو» و ...

پسركم! كعبه، خانه خداست، و مسجدها نيز خانه‏هاى پروردگارند. پس هر كس قصد خانه خدا كند، قصد خدا كرده و به سوى او رفته است.

و نيز نمازگزار و آنكه در عرفات به دعا ايستاده، در پيشگاه پروردگار ايستاده است.

و خداوند را در آسمان‏ها جاهايى هست كه هر كس به آنجا عروج كند، مانند اين است كه به سوى خدا عروج كرده باشد. و اين است معناى عروج كردن ملائكه به سوى او، و بالا رفتن سخن نيك به سوى او.»

امام صادق عليه السّلام فرمود:

«خداوند به زمان و مكان و حركت و سكون و نقل و انتقال از جايى به جايى ديگر، توصيف نمى‏شود. بلكه خداوند آفريننده زمان و مكان و حركت و سكون مى‏باشد.»

اينك از ميان حديث‏هاى گذشته، فرمايش امام رضا عليه السّلام را درباره «و جاء ربّك» شرح مى‏دهيم:

يكى از دو قانون علمى كه در بحث «وجه اللّه»، از وصىّ پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نقل نموديم، آن بود كه گاهى تأويل قرآن، موافق با معناى لفظ نازل شده نيست.

در اينجا معناى لغوى «جاء ربّك»، «پروردگار تو بيايد» مى‏باشد، ولى امام رضا عليه السّلام فرمود: مراد از اين عبارت، «و جاء أمر ربّك» (امر پروردگار تو بيايد) مى‏باشد، نه اينكه خدا بيايد.

بنابراين، در اينجا لفظ «امر» در تقدير مى‏باشد.

شاهد بر فرمايش امام رضا عليه السّلام اين است كه در سوره هود- آنجا كه در نقل داستان فرستادن ملائكه عذاب بر قوم لوط مى‏فرمايد: «ابراهيم خليل در رفع عذاب از قوم لوط با ما گفتگو كرد»-

ص:364

خداوند متعال در جواب به ابراهيم مى‏فرمايد:

يا إِبْراهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هذا إِنَّهُ قَدْ جاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَ إِنَّهُمْ آتِيهِمْ عَذابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ[[625]](#footnote-625)

«اى ابراهيم! از اين خواهش درگذر، كه امر پروردگارت در عذاب قوم لوط صادر شده، و عذابى به قوم لوط خواهد رسيد كه بازگشت ندارد.»

گذشته از اين، در آياتى ديگر از همين سوره، درباره نزول عذاب خدا بر اقوام پيامبران كه طغيان كرده بودند، لفظ «امر» به كار رفته است. از جمله درباره قوم نوح مى‏فرمايد:

... جاءَ أَمْرُنا وَ فارَ التَّنُّورُ ...[[626]](#footnote-626)

«آنگاه كه امر ما [درباره عذاب قوم‏] آمد و از تنور آتش، آب جوشيد ....»

جوشيدن آب از تنور، علامت نزول عذاب بر قوم نوح بوده است. شاهد ما در اينجا لفظ «أمرنا» (امر ما)، مى‏باشد كه «امر خدا» همان نزول عذاب بر قوم نوح بوده است.

و نيز همين معنى درباره قوم هود، چنين آمده است:

وَ لَمَّا جاءَ أَمْرُنا نَجَّيْنا هُوداً وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ‏[[627]](#footnote-627)

«آنگاه كه امر ما [به عذاب‏] رسيد، هود و آنان را كه به او ايمان آورده بودند، از آن عذاب نجات بخشيديم.»

و به همين عبارت، درباره قوم صالح و قوم شعيب فرموده است:

فَلَمَّا جاءَ أَمْرُنا نَجَّيْنا صالِحاً وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ‏[[628]](#footnote-628)

وَ لَمَّا جاءَ أَمْرُنا نَجَّيْنا شُعَيْباً وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ‏[[629]](#footnote-629)

و نيز پس از يادآورى داستان‏هاى نزول عذاب بر اقوام طغيانگر گذشته، مى‏فرمايد:

وَ ما ظَلَمْناهُمْ وَ لكِنْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَما أَغْنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ الَّتِي يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ شَيْ‏ءٍ لَمَّا جاءَ أَمْرُ رَبِّكَ ...[[630]](#footnote-630)

ص:365

«و [اينكه آنها به هلاكت رسيدند] ما بر آنها ستم نكرديم، بلكه خود آن قوم‏ها بر خود ظلم كردند. و هنگامى كه فرمان پروردگارت [به عذاب‏] فرا رسيد، آن خدايانى كه آنها غير از اللّه مى‏پرستيدند، هيچ كارى برايشان نكردند و رفع عذاب از آنها ننمودند.»

همان گونه كه در اين سوره، رسيدن عذاب در دنيا با لفظ «جاء أمر ربّك» آمده است، در آيه مورد سؤال: وَ جاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا\* وَ جِي‏ءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ ...[[631]](#footnote-631)- كه گوياى بعضى از مراحل برپايى قيامت و يادآور زمان حساب و عقاب است- نيز لفظ «امر» در تقدير است. و لذا معناى آيه چنين مى‏شود:

«آن زمان كه ... و امر پروردگارت (درباره حساب رسى اعمال بندگان و كيفر بدكاران و ...) با ملائكه صف در صف فرا رسد، و در آن روز جهنّم آورده شود ...»

اين تقدير را «حذف مضاف» مى‏نامند؛ مانند آنكه در سوره يوسف، از قول برادران يوسف به پدرشان، فرموده است:

وَ سْئَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيها ...[[632]](#footnote-632)

معناى لغوى اين آيه چنين مى‏شود:

«و از آن ده كه در آن بوديم، سؤال كن.»

امّا در اينجا لفظ «اهل» در تقدير است، لذا بايد به اين صورت، معنا شود:

«از اهل آن ده كه در آن بوديم، سؤال كن.»

از اين قبيل حذف و تقدير در قرآن بسيار است. در اين باره «زركشى» در كتاب «البرهان» مى‏گويد:

«... و گفته‏اند قريب به هزار مورد در قرآن مضاف حذف شده، و مضاف اليه به جاى آن آمده است ... و اين را دانشمندان، يكى از انواع مجاز در كلام به حساب آورده‏اند.»[[633]](#footnote-633)

ص:366

بحث دوم در پس پرده بودن خدا

در تأويل آيات و روايات مكتب خلفا

«دارمى» در باب الاحتجاب، سه روايت از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم روايت مى‏كند:[[634]](#footnote-634)

از «جابر انصارى» روايت كرده است كه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود:

«ما كلّم اللّه أحدا قطّ إلّا من وراء حجاب.»

«هرگز خداوند با كسى مكالمه نفرموده، مگر از پس پرده حجاب.»

در اين جمله به آيه كريمه زير اشاره شده است:

وَ ما كانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْياً أَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ ...[[635]](#footnote-635)

معناى لغوى آيه چنين است:

«هيچ بشرى را نمى‏رسد كه خداوند با او مكالمه كند، مگر به وسيله وحى يا از پس پرده حجاب.»

از «ابو موسى اشعرى» روايت مى‏كند كه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود:

«آتش، حجاب پروردگار است.»

ص:367

از «زرارة بن اوفى» روايت كرده است:

«پيامبر از جبرئيل پرسيد: آيا پروردگار خود را ديده‏اى؟

جبرئيل گفت: اى محمّد! بين من و او هفتاد حجاب از نور هست كه اگر به اوّلين حجاب او نزديك شوم، خواهم سوخت.»

گذشته از اين احاديث، از «عبد اللّه بن عمر» نيز نقل مى‏كند كه گفت:

«خداوند از بندگانش در پس حجاب آتش و ظلمت و نور پنهان است.»

و اقوالى ديگر از صحابه در اين باره نقل كرده؛ سپس مى‏گويد:

«روايت خبر جبرئيل دلالت دارد بر اينكه خداوند در پس پرده حجاب قرار داشته، و از مخلوقاتش جدا مى‏باشد. و چنانچه خداوند با مردم در همه جا بود، در پس حجاب بودن وى معنى نداشت.»

ضمنا از جمله آياتى كه دانشمندان مكتب خلفا به آنها استدلال كرده‏اند، اين آيه است:

كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ‏[[636]](#footnote-636)

معناى لغوى اين آيه چنين است:

«چنين نيست كه مى‏پندارند؛ بلكه آنها از پروردگارشان محجوب مى‏باشند.»

در اين باره «فخر رازى» در تفسير اين آيه مى‏گويد:

«واجب است اين آيه را چنين معنى كنيم: كفّار از رؤيت پروردگار محجوب هستند.»

و از «مقاتل» نقل مى‏كند كه گفت:

«معناى اين آيه چنين است: بعد از محشر و حساب، كفّار خدا را نمى‏بينند و مؤمنان پروردگار را مى‏بينند.»[[637]](#footnote-637)

و از «مالك بن انس»، امام مالكى‏ها، نقل كرده است كه گفت:

«چون خداوند از دشمنانش در حجاب مى‏شود، براى دوستانش تجلّى مى‏نمايد تا او را ببينند.»

و از «محمّد بن ادريس»، امام شافعى‏ها، نقل كرده كه در تفسير آيه گفته است:

«اينكه خداوند از راه غضب از دشمنانش در حجاب مى‏باشد، دلالت بر اين دارد كه از راه‏

ص:368

رضامندى، دوستانش او را مى‏بينند.»[[638]](#footnote-638)

«ابن كثير» نيز در تفسير آيه، همين معنى را اختيار كرده و استدلال شافعى را در معناى آيه تحسين كرده است.[[639]](#footnote-639)

چنين بود سخن دانشمندان مكتب خلفا، در استدلال بر حجاب داشتن خدا، و به خصوص استدلال به آيه‏ كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ‏.

روشنگرى اوصياى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم‏

يك داستان زيبا از امير المؤمنين، على بن ابى طالب عليه السّلام: «حارث» روايت مى‏كند:

«امير المؤمنين عليه السّلام به بازار كوفه وارد شد و از مردى كه پشتش به جانب آن حضرت بود، شنيد كه مى‏گفت: نه، قسم به آن خدايى كه در پس هفت آسمان حجاب گزيده است ...

آن حضرت به پشت آن مرد زد و فرمود: كيست آنكه در پس هفت آسمان در حجاب است؟

مرد در جواب گفت: خداوند است، اى امير المؤمنين!

حضرت فرمودند: مادرت به عزايت بنشيند؛ به خطا رفته‏اى. بين خداوند عزّ و جلّ و مخلوقاتش حجاب نيست. او با آنهاست در هركجا كه باشند.

مرد گفت: كفّاره گفتارم چيست؟

امير المؤمنين عليه السّلام فرمود: كفّاره‏اش آن است كه بدانى خدا با توست، هر جا كه باشى.

مرد گفت: اطعام مساكين كنم؟

آن حضرت فرمود: نه، جز اين نيست كه قسم به غير پروردگارت خوردى.»[[640]](#footnote-640)

ص:369

چنان كه ملاحظه مى‏كنيد، در اين روايت امام عليه السّلام به فردى كه قسم خورده است، چنين مى‏آموزد كه بايد براى جبران عمل نادرستى كه از او سرزده، اعتقاد خود را تصحيح نمايد و بداند كه خداى متعال، در پس هفت آسمان محجوب نگشته و در آن سوى آنها قرار ندارد. زيرا ذات الهى برتر از مكان، و محيط بر آن است؛ لذا در همه جا و با همه هست، و مكان او را محدود نمى‏سازد.

از سوى ديگر، آن مرد مى‏پندارد كه شايد لازم باشد براى جبران سوگند نارواى خويش، اطعام مسكين نيز بكند. ولى حضرتش يادآور مى‏شود: خير، چنين كارى لازم نيست. زيرا تو بر فرض آنكه نخواهى به قسم خود نيز عمل نمايى، كفّاره‏اى بر تو لازم نيست. چرا كه وجوب كفّاره در زمانى مطرح مى‏شود كه شخص به نام‏هاى پروردگار متعال، سوگند ياد كند، ولى تو به موجودى پندارى، غير از خداى عزّ و جلّ، قسم ياد كرده‏اى.

راوى مى‏گويد: از امام رضا عليه السّلام سؤال كردم از معناى قول خداوند: كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ‏.

در جواب فرمود:

«خداوند تبارك و تعالى توصيف نمى‏شود به داشتن مكانى كه در آن آنجا گرفته باشد و به اين خاطر از بندگانش در پس حجاب باشد. بلكه معنى آيه آن است كه: آنها از ثواب پروردگار، محجوب هستند [و به آن دسترسى ندارند].»[[641]](#footnote-641)

و در مورد تفسير آيه‏ هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمامِ وَ الْمَلائِكَةُ ...[[642]](#footnote-642) از امام سؤال نمودند. آن حضرت در جواب فرمود:

«... ينزل أمر اللّه فى ظلل من الغمام ....»

«امر خداوند (عذاب خداوند) در تاريكى ابرها فرود آيد.»[[643]](#footnote-643)

ص:370

بررسى و مقايسه‏

استدلال مكتب خلفا بر اينكه خداوند از مخلوقاتش در پس پرده حجاب است، بر دو پايه است:

آيه كريمه‏ كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ‏.

روايت‏هاى نقل شده.

ولى حقيقت امر آن است كه احاديثى كه پس از اين در باب رؤيت بررسى مى‏نماييم، سبب به وجود آمدن اين پندار آنها شده است.

و در روشنگرى خطا بودن اين پندار، وصىّ پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود:

«بين بارى تعالى و خلقش حجاب نيست، زيرا او با آنهاست، هركجا كه باشند.»

اين فرمايش آن حضرت، تفسير دو آيه كريمه است:

آيه اوّل: يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَ لا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَ هُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ ما لا يَرْضى‏ مِنَ الْقَوْلِ ...[[644]](#footnote-644)

«از مردم پنهان مى‏دارند و از خداوند پنهان نمى‏دارند و خداوند با ايشان است، آنگاه كه شبانگاه سخن و قرارى مى‏گذارند كه خداوند به آن رضايت ندارد.»

آيه دوم: ما يَكُونُ مِنْ نَجْوى‏ ثَلاثَةٍ إِلَّا هُوَ رابِعُهُمْ وَ لا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سادِسُهُمْ وَ لا أَدْنى‏ مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ ما كانُوا ...[[645]](#footnote-645)

«هيچ رازى را سه نفرى با هم نگويند، جز آنكه خداوند چهارم آنهاست. و نه پنج نفرى، جز آنكه او ششم آنهاست. و نه كمتر از آن، و نه بيشتر، جز آنكه خداوند هركجا باشند با ايشان است ...»

مقصود از آنكه خدا با آنهاست، اين است كه چيزى از خدا پنهان نيست؛ چنان كه در آخر آيه اوّل مى‏فرمايد:

وَ كانَ اللَّهُ بِما يَعْمَلُونَ مُحِيطاً

«خداوند به كارى كه مى‏كنند احاطه دارد. [يعنى دانش خدا آن را فرا گرفته است و بر او

ص:371

پوشيده نيست.]»

و در اوّل آيه دوم آمده است:

أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ‏

«آيا نمى‏بينى [و نمى‏دانى‏] كه خداوند به آنچه كه در آسمان‏ها و زمين است، دانا و آگاه مى‏باشد؟!»

و اوصياى پيامبر در پاسخ به استشهادشان به آيه‏ إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ‏ فرمودند: كلمه «ثواب» در تقدير است. بنابراين، تفسير آيه چنين مى‏شود: «إنّهم عن ثواب ربّهم لمحجوبون»، يعنى: ايشان از ثواب پروردگارشان ممنوع هستند.

درباره اين نوع تقدير (حذف مضاف) در بحث گذشته، شرح مفصّلى بيان داشته‏ايم.

به هر حال، محدّثان و مفسّران و امامان مذاهب فقهى مكتب خلفا، قائل بودند كه خداوند از بندگان كافر در پس پرده حجاب است؛ ولى براى بندگان مؤمن خود، در قيامت، خودنمايى مى‏كند؛ كه تفصيل گفتارشان در بحث آينده نقل و بررسى مى‏شود.

ص:373

درس سى و هفتم‏

ص:375

بحث اوّل رؤيت خدا در دو مكتب‏

رؤيت خدا در مكتب خلفا

سخن درباره رؤيت بارى تعالى- عزّ اسمه- توسّط بندگان، به سه بخش تقسيم مى‏شود:

بخش اوّل: رؤيت شدن خداوند متعال در اين دنيا توسّط پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم‏

بخش دوم: رؤيت شدن بارى تعالى توسّط امّت پيامبر، در قيامت پيش از ورود به بهشت.

بخش سوم: رؤيت شدن خداى سبحان توسّط امّت پيامبر در بهشت.

دو بخش نخست را در بحث حاضر، و بخش سوم را در بحث بعدى بررسى خواهيم نمود.

رؤيت شدن بارى تعالى توسّط پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در دنيا

روايات مربوط به اين بخش را «ابن خزيمه» از «ابن عبّاس» و «ابو ذر» و «انس» روايت كرده است.[[646]](#footnote-646)

در حديث ابن عبّاس آمده كه خداوند به ابراهيم، خليلى (دوستى با خدا)، به موسى تكلّم با خدا، و به محمّد رؤيت خدا را مرحمت فرمود.

در بيشتر اسناد اين روايت، نام «عكرمه»، آزاد كرده ابن عبّاس، آمده و او كسى است كه روايات بسيارى، به دروغ از ابن عبّاس نقل كرده است.

از طرف ديگر، ابن عبّاس پيرو و شاگرد پسر عمويش، امير المؤمنين عليه السّلام، بوده است؛ لذا هر

ص:376

روايتى مانند اين روايت كه مخالف با فرمايشات امير المؤمنين از او نقل شده است، به دروغ به ابن عبّاس نسبت داده‏اند.

اصل اين انديشه را ابن خزيمه از «كعب الاحبار» چنين روايت كرده كه گفته است:

«خداوند تقسيم كرد كلام خود و رؤيت خود را بين موسى و محمّد. محمّد دو بار بارى تعالى را رؤيت كرد و موسى دو بار با خداوند تكلّم فرمود.»[[647]](#footnote-647)

البته بيشتر پيروان مكتب خلفا انكار مى‏نمايند كه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، خداوند را در اين دنيا ديدار كرده باشد. در رأس ايشان نيز امّ المؤمنين عايشه است كه آن را رد مى‏كند. ولى «ابن خزيمه»، از كسانى است كه آن را اثبات مى‏نمايد و سخن عايشه را رد مى‏كند.[[648]](#footnote-648)

به هر حال، از آنجا كه بيشتر دانشمندان مكتب خلفا، مسأله ديدار خداوند را در اين دنيا رد كرده‏اند، در بررسى اين بخش از رؤيت، به مطالبى كه در ادامه بحث خواهد آمد، بسنده مى‏نماييم.

رؤيت شدن خداوند توسّط امّت پيامبر خاتم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در قيامت‏

خدايى كه در مكتب خلفا داراى اعضا و جوارح و مكان است، از جايى به جايى ديگر مى‏رود و در پس پرده حجاب مى‏باشد، در زمان‏هايى نيز رؤيت مى‏شود!

در اين باره بخارى، مسلم، ابو داوود، ابن ماجه، ترمذى، احمد بن حنبل و سيوطى، از ابو هريره چنين روايت كرده‏اند كه گفت:

«عدّه‏اى از رسول خدا سؤال نمودند: آيا خدا را در روز قيامت خواهيم ديد؟

رسول اكرم در جواب آنان فرمود: آيا در ديدن آفتاب كه ابرى مانع آن نباشد، شك مى‏كنيد؟

عرضه داشتند: نه، يا رسول اللّه!

آنگاه حضرت رسول سؤال نمود: در ديدن ماه چهارده شبه كه ابرى جلوى آن نباشد، ترديد داريد؟

عرضه داشتند: نه، يا رسول اللّه!

فرمود: پس [بدانيد كه‏] شما خدا را مانند ديدن آفتاب و ماه، بدون ترديد خواهيد ديد.

ص:377

خدا مردم را گرد مى‏آورد و مى‏گويد: هر كس هر چيزى را مى‏پرستيده، به دنبال آن برود.

عدّه‏اى از مردم در پى آفتاب مى‏روند و عدّه‏اى هم از ماه پيروى مى‏كنند. طايفه سوم پشت سر طاغوت‏ها به راه مى‏افتند. تنها امّت من، با افراد منافق كه در ميان آنهاست مى‏مانند. پس خداوند در غير آن قيافه و شكلى كه او را مى‏شناخته‏اند، به ميان آنان مى‏آيد و مى‏گويد: من خداى شما هستم.

مى‏گويند: از تو به خداوند پناه مى‏بريم! در اينجا مى‏مانيم و هيچ حركت نمى‏كنيم، تا خداى ما بيايد.

و اگر خداى ما به ميان ما آمد، او را به خوبى مى‏شناسيم.

سپس خداوند به قيافه ديگرى كه او را مى‏شناسند، به ميانشان مى‏آيد و مى‏گويد: من خداى شما هستم. مى‏گويند: آرى، تو خداى ما هستى. آنگاه در پشت سر خداوند به راه مى‏افتند. سپس پل جهنّم كشيده مى‏شود.»

پس از اين، ابو هريره به تفصيل از جهنّم و چگونگى نجات خداپرستان سخن رانده، سپس مى‏گويد:

«از اهل محشر، مردى مى‏ماند كه رويش به طرف آتش است. عرضه مى‏دارد: خدايا! عفونت جهنّم مرا مسموم كرده و شعله‏هايش مرا سوزانده است. رويم را از آتش برگردان! و همچنان دعا مى‏كند و تقاضاى خود را تكرار مى‏نمايد.

خداوند مى‏گويد: اگر خواسته تو را بدهم، شايد چيز ديگرى نيز تقاضا كنى. عرضه مى‏دارد: نه، قسم به عزّتت، غير از اين تقاضا، خواسته ديگرى ندارم.

خداوند روى او را از آتش برمى‏گرداند. بعد از آن عرضه مى‏دارد: خدايا! مرا به در بهشت نزديك بگردان!

خداوند در جواب وى مى‏گويد: آيا تو نبودى كه مى‏گفتى جز يك حاجت، خواست ديگرى ندارم و چيز ديگرى سؤال نخواهم نمود؟! واى بر تو اى پسر آدم! چه قدر نيرنگ بازى!

آن مرد پيوسته بر تقاضايش اصرار مى‏ورزد. خداوند مى‏گويد: اگر اين خواسته تو را بدهم، بازهم شايد چيز ديگرى از من بخواهى.

عرضه مى‏دارد: نه، به عزّتت قسم، ديگر غير از اين تقاضا، حاجتى ندارم.

خداوند با وى پيمان‏هاى محكمى مى‏بندد كه ديگر چيزى سؤال نكند. سپس او را به در بهشت نزديك مى‏كند.

وقتى آنچه كه در بهشت است مى‏بيند، مدّتى سكوت مى‏كند. سپس عرضه مى‏دارد: خدايا! مرا

ص:378

داخل بهشت كن!

خداوند مى‏فرمايد: آيا تو نبودى كه مى‏گفتى ديگر تقاضايى ندارم؟! واى بر تو اى پسر آدم! چقدر پرمكرى!

عرضه مى‏دارد: خدايا! مرا محروم‏ترين بندگانت قرار مده! و آن قدر در خواسته‏اش پافشارى مى‏كند كه خداوند از او به خنده مى‏افتد.

وقتى خداوند از وى خنده‏اش گرفت، اجازه داخل شدن به بهشت را به او مى‏دهد.

وقتى داخل بهشت شد، به او گفته مى‏شود: آنچه دلت مى‏خواهد از ما بخواه! پس آنچه كه دلش مى‏خواهد، تقاضا مى‏كند. باز به وى گفته مى‏شود: آنچه مى‏خواهى از ما بخواه! بازهم آنچه دلش مى‏خواهد، سؤال مى‏كند. تا آنكه خواسته‏هايش به اتمام مى‏رسد. خداوند به او مى‏فرمايد:

دو برابر آنچه را كه مى‏خواهى به تو مى‏دهم.

ابو هريره گفت: و او آخرين كسى مى‏باشد كه به بهشت وارد مى‏شود.»[[649]](#footnote-649)

ص:379

نفى رؤيت در مكتب اهل بيت صلّى اللّه عليه و آله و سلّم‏

اوصياى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در نفى و ردّ رؤيت بارى تعالى، به دو شيوه روشنگرى فرموده‏اند: يكى در نفى كلّى رؤيت، و ديگر در پاسخ به استدلال‏هاى غلط مكتب خلفا. ما در اينجا از هر كدام يك نمونه نقل مى‏نماييم:

امام صادق عليه السّلام مى‏فرمايد:

«يك حبر (عالم اهل كتاب) به حضور امير المؤمنين، على عليه السّلام، شرفياب گرديد و گفت: اى امير المؤمنين! آيا پروردگارت را هنگامى كه او را عبادت و اطاعت مى‏كنى، ديده‏اى؟

آن حضرت فرمود: واى بر تو! پروردگارى را كه نديده باشم، اطاعت و عبادت نمى‏كنم.

حبر گفت: چگونه او را ديده‏اى؟

حضرت فرمود: واى بر تو! چشم‏ها با مردمك چشم او را نمى‏بينند، ليكن قلب‏ها او را به حقايق ايمان ديده‏اند.»[[650]](#footnote-650)

ص:380

«صفوان بن يحيى» نقل كرده است:

« «ابو قرّه» (از راويان مكتب خلفا) پس از كسب اجازه، نزد حضرت رضا عليه السّلام آمد و از ايشان در مورد مسائل حلال و حرام و احكام سؤال نمود، تا آنكه بحث به توحيد رسيد:

ابو قرّه گفت: ما در روايت داريم كه خداوند سخن گفتن خود و ديدار خود را ميان دو نفر تقسيم نموده: به موسى مكالمه با خود را عنايت فرموده و به محمّد، ديدار خود را.

حضرت فرمود: پس چه كسى از جانب خداوند عزّ و جلّ به جنّ و انس [اين حقايق را] تبليغ فرموده است:

لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ[[651]](#footnote-651)

«ديدگان او را درك نمى‏كنند، و او ديدگان را درك مى‏كند.»

لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً[[652]](#footnote-652)

«مخلوق از درك او عاجز مى‏باشد.»[[653]](#footnote-653)

لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ‏ءٌ[[654]](#footnote-654)

«هيچ چيز مانند او نيست.»

آيا محمّد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نبوده [كه اين آيه‏ها را به خلق، تبليغ فرموده‏] است؟!

ابو قرّه گفت: آرى؛ [همو بوده است.]

حضرت فرمود:

«پس چگونه مى‏شود شخصى بيايد و به همه خلق بگويد: من از جانب خدا فرستاده شده‏ام و شما را به دستور خود او، به سوى او دعوت مى‏كنم. و بگويد: «ديدگان او را نمى‏بينند، و او ديدگان را درك مى‏كند» و «علم خلق، به او احاطه پيدا نمى‏كند» و «چيزى مانند او نيست»؛ آنگاه همو بگويد: «من به چشم خود، خدا را ديده‏ام، و به او احاطه علمى يافته‏ام، و صورت او مانند صورت انسان است‏[[655]](#footnote-655)»؟!

ص:381

آيا شرم و حيا نمى‏كنيد [كه اين گونه سخنان را به پيامبر نسبت مى‏دهيد]؟!

زنادقه نتوانستند چنين افترا و تهمتى به پيامبر بزنند كه بگويند: پيامبر از طرفى از جانب خدا سخنى را تبليغ كرده، و از طرف ديگر خود او، خلاف آن را گفته است!»

ابو قرّه گفت: پس چگونه است كه خداوند مى‏فرمايد:

وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى‏[[656]](#footnote-656)

«بار ديگر هم پيامبر او را ديد.»[[657]](#footnote-657)

امام رضا عليه السّلام فرمود:

«پس از اين آيه، آيه ديگرى وجود دارد كه نشان مى‏دهد آنچه آن حضرت در اين آيه و آيه قبل، كه مى‏فرمايد: ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى‏[[658]](#footnote-658) (قلب پيامبر در آنچه ديد خطا نكرد)، ديده، چه بوده است.»

پس از اين عبارت، امام عليه السّلام معناى آيه فوق (نجم: 11) را چنين بيان مى‏فرمايد:

«ما كذب فؤاد محمّد ما رأت عيناه.»

«قلب محمّد، آنچه را دو چشم او ديده بود، دروغ نپنداشت و انكار نكرد.»

آنگاه حضرتش آيه بعدى را كه معلوم مى‏كند مقصود از «ما رأى» (آنچه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم ديد)، چه بوده است، چنين مطرح مى‏فرمايد:

«سپس خداوند متعال از آنچه كه پيامبر ديده بود، خبر داده و مى‏فرمايد:

لَقَدْ رَأى‏ مِنْ آياتِ رَبِّهِ الْكُبْرى‏[[659]](#footnote-659)

«پيامبر آيت‏هاى بزرگ خدا را ديد.»

و آيت‏هاى خداى عزّ و جلّ [كه پيامبر ديده است‏] غير از خود خداوند مى‏باشد.

و نيز خداوند فرموده است: «علم ايشان به او احاطه پيدا نمى‏كند»؛ در صورتى كه چنانچه چشم‏ها او را ببيند، علم ايشان به او احاطه پيدا كرده و شناخت [ذات خدا] تحقّق يافته است.»

ص:382

ابو قرّه گفت: پس روايت‏ها را تكذيب مى‏كنى؟! (آيا روايت‏هاى بسيارى كه درباره ديدار خدا، از پيامبر روايت شده، تكذيب مى‏كنى؟!)

آن حضرت فرمود:

«چنانچه روايات، مخالف با قرآن باشد، آنها را تكذيب مى‏كنم.»[[660]](#footnote-660)

بررسى و مقايسه‏

در اين بحث از دو نوع رؤيت بحث مى‏شود:

رؤيت شدن خداوند، توسّط پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در دنيا

رؤيت شدن خداوند، توسّط امّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در روز قيامت.

درباره رؤيت بارى تعالى توسّط پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، روايات مكتب خلفا و انديشه‏هاى آنان مختلف است. يك روايت از كعب الاحبار بود با اين مضمون كه: خداوند رؤيت و كلامش را بين دو پيامبرش تقسيم كرده؛ به موسى عليه السّلام مكالمه با خود را عنايت فرموده، و به محمّد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم ديدار خود را.

ص:383

و درباره ديدار خداوند توسّط مؤمنان در روز قيامت، به نقل يك حديث صحيح و معتبر از صحاح مكتب خلفا بسنده كرديم.

در آن روايت، ابو هريره از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم روايت كرده بود كه:

«همچنان كه در اين دنيا قرص خورشيد و ماه را، در حالى كه در پس ابر نباشند، مى‏بينيد، خدا را در روز قيامت رؤيت خواهيد كرد.

در آن روز هر كس، هر چه را مى‏پرستيده به دنبال او به راه مى‏افتد و به جهنّم مى‏رود. و امّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مى‏مانند كه در آن هنگام، خداوند در غير قيافه‏اى كه او را مى‏شناختند، به ميان ايشان مى‏آيد و مى‏گويد: من خداى شما هستم.

اين امّت مى‏گويند: از تو به خداوند پناه مى‏بريم! ما در اينجا هستيم و هيچ حركت نمى‏كنيم تا خداى ما بيايد. و ما او را خوب مى‏شناسيم.

آنگاه خداوند در قيافه‏اى كه او را مى‏شناختند، به ميانشان مى‏آيد. ايشان مى‏گويند: آرى، تو خداى ما هستى! و به دنبال او به راه مى‏افتند و به بهشت مى‏روند.»

و در آخر روايت آمده است:

«يك مرد در محشر مى‏ماند كه صورتش رو به آتش است، كه او هم با تقديم خواسته‏هاى فراوان، خداوند را فريب مى‏دهد تا به در بهشت مى‏رسد.

در آنجا خدا را مى‏خنداند. وقتى خدا خنده‏اش گرفت، به او اجازه مى‏دهد وارد بهشت شود.

و در بهشت به او مى‏گويد: هر چه دلت مى‏خواهد سؤال كن. او آنچه دلش مى‏خواهد، سؤال مى‏كند. وقتى خواسته‏هايش تمام شد، خداوند دو برابر خواسته‏هايش را به او مى‏بخشد.»

جا دارد براى آنان كه اين روايات را صحيح مى‏دانند، سؤال‏هاى زير را مطرح كنيم:

در اين روايت، ابو هريره مى‏گويد:

«خدا قيافه عوض مى‏كند.»

مگر خدا بازيگر نمايشخانه است كه براى هر قسمت از بازى قيافه عوض مى‏كند؟!

در اين روايت، ابو هريره مى‏گويد:

«سپس خداوند با قيافه‏اى در ميان مسلمانان مى‏آيد كه او را با آن قيافه مى‏شناسند.»

اين سخن دلالت بر آن دارد كه مسلمان‏ها پيش از اين، خدا را در آن قيافه ديده‏اند. بنابراين، آن قيافه‏اى كه مؤمنان اهل سنّت، خدا را در آن قيافه ديده و مى‏شناسند، چگونه قيافه‏اى است؟ و در

ص:384

چه زمانى ديده‏اند؟ در خردسالى يا بزرگسالى؟ در شب يا در روز؟ در خانه يا در مسجد؟! ... و سؤال‏هاى ديگر مانند آن.

مگر خدا مانند انسان جسم دارد و داراى قيافه‏اى مخصوص است و راه مى‏پيمايد و ... كه اين گونه مؤمنان، به دنبال او به راه مى‏افتند؟!

مگر خدا مانند انسان‏ها مى‏خندد، كه به سبب خنده‏اش معصيت‏هاى مرد معصيت‏كار را مى‏بخشد و به او بهشت عطا مى‏كند؟!

پس حساب روز قيامت چيست؟! و ثواب اعمال و عقاب آن كجاست و چه معنايى دارد؟!

به حقيقت حق، نظير اين افسانه‏ها را در دو كتاب تحريف‏شده «تورات و انجيل»، كه پر از خرافات است، نديده‏ام!

اين روايات، همانند افسانه‏هايى است كه پيرزنان در شب‏هاى دراز زمستان براى بچه‏هاى خردسال خود نقل مى‏كنند؛ با اين فرق كه قهرمان افسانه‏هاى ايشان، «خدا» نيست، و قهرمان اين روايات خداست!

اين درد بس بزرگى است كه علماى حديث مكتب خلفا، چنين رواياتى را در كتاب‏هاى «ايمان» و «توحيد» خود آورده‏اند.

به سبب اعتقاد به صحّت همين روايت‏هاست كه سلفى‏ها و وهّابى‏ها، خدا را داراى جسم مى‏دانند.

امّا روايات اوصياى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم كه در اين باره نقل كرديم:

اوّلين روشنگرى را از اوّلين وصىّ پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم آورديم. آن حضرت رؤيت خدا را به وسيله قلب ثابت فرموده، و ديدن با چشم عضو بدن را نفى كرده است. بدين وسيله به ما فهمانيده كه هر جا در مدارك اسلامى «رؤيت خدا» ذكر شده است، مقصود رؤيت با قلب به حقايق ايمان است، نه رؤيت با چشم عضو بدن.

اينك با الهام از روايتى كه شيخ صدوق‏[[661]](#footnote-661) از حضرت رضا عليه السّلام آورده است، مى‏گوييم:

رؤيت شدن، خاصّ اجسام مادّى است و موجوداتى كه جسم نيستند- مانند روح و نيروى برق- ديده نمى‏شوند، بلكه آثار آنها ديده مى‏شود. مانند اثر برق كه در چراغ برق، به صورت روشنايى مى‏باشد، و در جايى ديگر به حركت درآوردن ماشين‏هاست.

ص:385

همين طور اثر روح در انسان و حيوان، وجود حركت در آنهاست.

خداوند- جلّت عظمته- جسم مادّى نيست كه با چشم ديده شود، بلكه آثار او از قدرت و علم و حكمت و ساير آثار صفات ربوبى، در معرض ديد ماست.

همچنين در روايت ديگرى كه از حضرت رضا عليه السّلام آورديم، آن حضرت در جواب سائل كه از حضرتش درباره اين روايت كه «خداوند مسأله سخن گفتن و رؤيت خودش را بين موساى كليم عليه السّلام و پيامبر خاتم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم تقسيم كرده است»، پرسش نموده، در تكذيب آن روايت، از وى مى‏پرسد:

پس چه كسى از جانب خداوند به جنّ و انس اين آيات را تبليغ فرموده است:

ديده‏ها او را (خدا را) درك نمى‏كنند و او ديدگان را درك مى‏كند (درمى‏يابد، مى‏بيند).

مخلوق از درك ذات مقدّسش عاجز است.

هيچ چيز مانند او نيست [و هيچ مانندى ندارد].

آيا پيامبر نبود كه اين آيات را به خلق تبليغ نمود؟!

چگونه ممكن است پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بگويد: من پيامبر خدايم و از جانب خدا به شما مى‏گويم:

«چشم‏ها او را نمى‏بينند، علم خلق به او احاطه پيدا نمى‏كند و چيزى مانند او نيست» و سپس بگويد:

من به چشم خود خدا را ديدم، صورت او مانند صورت انسان است؟!

زنادقه نتوانسته‏اند چنين افترا و تهمتى به پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بزنند و بگويند از طرفى از جانب خدا سخن حق را تبليغ كرده، و از طرفى خلاف آن را گفته است!

و چون راوى گفت: پس روايات را تكذيب مى‏كنى؟! (رواياتى كه درباره ديدار خدا از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم روايت شده است، رد مى‏نمايى)، حضرت فرمود: چنانچه روايات با قرآن مخالف باشد، آنها را تكذيب مى‏نمايم.

\*\*\* اين حديث يك كتاب شرح لازم دارد، ولى ما در اينجا به چند نكته اكتفا مى‏كنيم:

هر چيزى را ترازويى هست كه كم و زياد و يا صحّت و سقم آن چيز را با آن مى‏سنجند. مانند اجسام كه سنگينى و سبكى آنها را با ترازو و سنگ آن اندازه مى‏گيرند و طول و عرض آنها را با متر و ذرع. گرماى بدن و درجه حرارت اشيا را نيز با دماسنج مى‏سنجند و شعر را با «تفعيله» هاى مخصوص ابواب عروضى موازنه مى‏كنند.

ص:386

هرگاه ترازو شكسته شود، سقيم به جاى صحيح به كار مى‏رود، و جامعه دچار آشفتگى‏هاى مرگ‏آور مى‏شود.

پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم از جانب خداوند، قرآن و اهل بيت خود را ترازوى شناخت اسلام قرار داد. عترت را گروهى ترازوى شناخت اسلام ندانستند، ولى قرآن را همه مسلمانان، ترازوى شناخت اسلام مى‏دانند.

با اين حال در تمام بحث‏هاى گذشته ديديم كه دانشمندان مكتب خلفا، قرآن را بر وفق رواياتى كه نقل كرده‏اند تأويل مى‏كنند، و به اين نمى‏انديشند كه آيا اساس مطلب، طبق آيات قرآن كريم قابل پذيرش هست يا نه.

اينان احاديثى را كه از امثال «ابو هريره» نقل شده است و نمى‏توان اصولا آنها را قابل اعتماد دانست، ترازو قرار داده و آن را «سنّت نبوى» و خود را اهل سنّت نام نهاده‏اند! آنگاه آيات روشن و محكم كتاب خدا را با اعتماد به رواياتى آنچنانى، از ظواهر خود منحرف كرده و صراحت آنها را در بيان معارف الهى ناديده گرفته‏اند، و با اين شيوه ناستوده و ضلالت بار، ترازو بودن قرآن را در هم شكسته و تنها روايات را ميزان قرار داده‏اند.[[662]](#footnote-662)

حضرت رضا عليه السّلام در اين سؤال و جواب، به طور قاطع ترازو بودن قرآن را مطرح ساخته است و يادآور مى‏شود: در صورتى كه روايتى با آيات كتاب الهى ناسازگار باشد، اساسا قابل پذيرش نيست؛ تا چه رسد به اينكه بخواهيم آيه قرآن را طبق آن تحريف، و از معناى راستين خود دور سازيم.

و نيز همگان را متوجّه ساخته‏اند: در صورتى كه ابهام و تشابهى نيز در آيات قرآنى وجود داشته باشد، بايد براى رفع اشكال به ترازوى ديگر كه «اهل بيت و عترت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم» مى‏باشند روى آورد، تا از راسخان در علم، پرده از حقيقت برگيرند.

چنان كه در همين روايت، توضيح امام عليه السّلام در مورد آيه سوره نجم، حقيقت را آشكار مى‏سازد و نشان مى‏دهد كه حاملين علوم قرآن چه كسانى هستند.

امام عليه السّلام فرد سؤال‏كننده را متوجّه ساخته كه آنها با اين شيوه خود، نه تنها پيامبر و سنّت پيامبر

ص:387

را ترويج نكرده‏اند، بلكه شخصيت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را هم شكسته‏اند، و او را فردى تناقض‏گو معرّفى كرده‏اند.

پيروان مكتب خلفا را متوجّه نموده است كه با نشر روايات دروغ، بيش از زنادقه و ديگر دشمنان اسلام، به پيامبر اسلام صلّى اللّه عليه و آله و سلّم ضرر زده‏اند.

با آن بيان قاطع و صريح، همه روايت‏هاى رؤيت را تهمت و افترا به پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم معرفى كرده است.

ناگفته نماند كه اينچنين برخورد سختى با فرهنگ مكتب خلفا، جز از اين وصىّ پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم كه ولى عهد خلافت ايشان بود، پذيرفته نبود.

چنان كه حضرت صادق عليه السّلام در جواب بعضى از اين سؤال‏ها، دست بر سر مى‏گذاشت، و گاه سجده مى‏كرد و «سبحان اللّه» مى‏گفت؛ يعنى خدا منزّه است از آنچه مى‏گوييد.

\*\*\* پس از بررسى اين دو نمونه حديث از مكتب خلفا، روايات رؤيت و هم‏نشينى خدا را با اهل بهشت كه بخش سوم مبحث رؤيت را تشكيل مى‏دهد، در بحث آينده بررسى مى‏نماييم.

ص:388

بحث دوم هم‏نشينى با خدا در دو مكتب‏

هم‏نشينى با خدا و رؤيت او در مكتب خلفا

درباره رؤيت بارى تعالى توسّط مؤمنان در بهشت، روايات بسيارى در مصادر مكتب خلفا آمده است. اكنون چند نمونه از آن را در اينجا نقل مى‏كنيم:

ابن ماجه و ترمذى در سنن خود، روايت كرده‏اند:

«ابو هريره به سعيد بن المسيّب گفت:

از خدا مى‏خواهم من و تو را در بازار بهشت گرد هم آورد.

سعيد گفت: آيا در بهشت بازارى هست؟

ابو هريره گفت: آرى، رسول خدا مرا خبر داده كه اهل بهشت چون به بهشت درآيند، به تناسب عمل خويش، منزل يابند. سپس به آنها اجازه داده مى‏شود، به مدّت روزهاى جمعه دنيا، پروردگار خود را زيارت مى‏كنند، و پروردگار عرش خود را براى ايشان ظاهر مى‏سازد، و خود در يكى از باغ‏هاى بهشت ظاهر مى‏گردد، و براى ايشان منبرهايى از نور و درّ و ياقوت و ... نهاده مى‏شود. و فروپايه‏ترين آنان ... بر تل‏هايى از مشك و كافور مى‏نشينند ....

ابو هريره گفت: گفتم: يا رسول اللّه! آيا ما پروردگارمان را مى‏بينيم؟

فرمود: آرى. آيا براى شما در ديدن خورشيد و ماه شب چهارده، مانعى هست؟!

گفتيم: نه.

فرمود: به همين صورت در رؤيت پروردگارتان، مانعى وجود ندارد. در آن مجلس كسى‏

ص:389

نمى‏ماند، مگر خدا با او- روبرو و- هم‏نشين گردد و صحبت كند. تا آنجا كه در آن هم‏نشينى به شخصى از شما مى‏گويد:

اى فلانى! آن روز را به خاطر مى‏آورى كه چنين و چنان كردى؟! و برخى از كردارهاى ناشايست او را يادآور مى‏شود.

آن شخص در جواب مى‏گويد: پروردگارا! مگر مرا نيامرزيده‏اى؟!

خدا مى‏گويد: بلى، آمرزيده‏ام. گستردگى رحمت من بود كه تو را بدين منزلت رسانيد.

ابو هريره پس از آن، تفصيلى از تفضّل‏هاى پروردگار را در آن روز بيان مى‏كند. سپس مى‏گويد:

آنگاه وارد بازارى در بهشت مى‏شويم كه ملائكه دور آن را گرفته‏اند ... در آن بازار دادوستد انجام نمى‏گيرد ... و اهل بهشت يكديگر را در آن بازار ملاقات مى‏كنند ... پس از آن به خانه‏هاى خود بازمى‏گرديم، و زنان ما پيشواز آمده مى‏گويند: مرحبا، بازگشتى در حالى كه رويت زيباتر از وقت رفتن تو مى‏باشد.

آنگاه در پاسخ مى‏گوييم: ما با پروردگار جبّار خود هم‏نشين شديم و شايسته است كه چنين بازگرديم.»[[663]](#footnote-663)

ص:390

اصل اين روايت، در حديث «كعب الاحبار» چنين آمده است:

«خداوند نظر نمى‏افكند بر بهشت، مگر آنكه به او خطاب مى‏فرمايد: براى بهشتيان خوشبو شو! پس براى اهل بهشت بهتر از آنچه بود، مى‏شود.

و نمى‏گذرد بر آنها روزى كه در دنيا برايشان روز عيد بود، مگر آنكه به اندازه آن روز به باغ‏هاى بهشت مى‏روند.

و خداوند بر ايشان ظاهر مى‏شود و آنها به او نگاه مى‏كنند. و بر آنها باد مى‏وزد، با بوى خوش و بوى مشك.

در آن زمان چيزى را از خداوند خواهش نمى‏كنند، مگر آنكه خداوند به آنها عنايت مى‏فرمايد.

سپس بازمى‏گردند به نزد خانواده‏هايشان، در حالى كه حسن و جمالشان هفتاد برابر شده است.»[[664]](#footnote-664)

اين حديث كعب، با خيال‏پردازى ابو هريره، فزونى يافته و آنچنان روايت شده است كه ملاحظه نموديم.

\*\*\* اضافه بر اين گونه روايات در مكتب خلفا، رواياتى نيز در اين باره، در تفسير آياتى از قرآن وجود دارد. مانند مواردى كه مى‏آيد.

ص:391

از جمله آياتى كه دانشمندان و مفسّران مكتب خلفا، آن را به ديدار مؤمنان با خداوند در بهشت تفسير كرده‏اند، اين آيه كريمه مى‏باشد:

لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنى‏ وَ زِيادَةٌ وَ لا يَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ قَتَرٌ وَ لا ذِلَّةٌ أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيها خالِدُونَ‏[[665]](#footnote-665)

«براى آنان كه نيكوكارى كرده‏اند، [در آخرت‏] پاداش نيك داده مى‏شود، و «فزونى» بر آن داده مى‏شود. و هرگز بر رخسارشان گرد ذلّت و خجلت ننشيند. آنها اهل بهشت مى‏باشند و در بهشت مخلّد مى‏باشند.»

مفسّران مكتب خلفا، عبارت «زيادة» (آن «فزونى» كه در بهشت داده مى‏شود) را چنين تفسير كرده‏اند: به اهل بهشت ديدار خداوند، به عنوان نعمت افزون داده مى‏شود.

چنان كه در تفسير اين آيه، طبرى از چهار صحابى، و سيوطى از نه صحابى روايت كرده‏اند كه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود:

«مقصود از «زيادة»، رؤيت بارى تعالى توسّط اهل بهشت مى‏باشد.»[[666]](#footnote-666)

از اين بين، ما فقط به نقل دو روايت اكتفا مى‏نماييم:

«ابو موسى اشعرى» از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم روايت كرده است كه فرمود:

«خداوند روز قيامت منادى مى‏فرستد و اهل بهشت را ندا مى‏كند؛ به صدايى كه اوّل تا به آخرشان مى‏شنوند. و مى‏گويد: «إنّ اللّه وعدكم الحسنى و زيادة» (خدا به شما وعده پاداش نيكو و افزون بر آن را داده است.) پاداش نيكو براى شما، بهشت مى‏باشد و افزون بر آن، نگاه كردن به رخساره رحمان است.»[[667]](#footnote-667)

طيالسى و احمد در مسند، مسلم در صحيح، ترمذى و ابن ماجه در سنن، طبرى و سيوطى در تفاسير خويش، و ديگر مفسّران و محدّثان در مكتب خلفا، از «صهيب» روايت كرده‏اند:

«پيامبر آيه‏ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنى‏ وَ زِيادَةٌ ... را تلاوت نمود و فرمود: آنگاه كه اهل بهشت به بهشت درآيند و اهل جهنّم به جهنّم، منادى ندا كند: اى اهل بهشت! شما را نزد خداوند و عده‏اى باقى مانده كه مى‏خواهد به آن وفا كند.

ص:392

اهل بهشت مى‏گويند: آن وعده چيست؟ مگر ترازوى ما را سنگين نفرمودى، و چهره‏هاى ما را سفيد نكردى، و ما را به بهشت نبردى و جهنّم را از ما دور نفرمودى؟!

در اين هنگام، حجاب را پس مى‏زند و چشمشان به خدا مى‏افتد. به خدا سوگند، خداوند به ايشان چيزى عطا نفرموده كه محبوب‏تر از نظر افكندن به روى خود او (بارى تعالى) باشد و فرح‏انگيزتر از آن.»[[668]](#footnote-668)

ابن كثير در تفسير اين آيه گويد:

«برتر و بالاتر از آنچه در بهشت به مؤمنان مى‏دهند، نظر كردن به روى پروردگار است. و اين تفسير را از ابو بكر صدّيق و ... نقل كرده‏اند.»

آنگاه نام پانزده نفر از صحابه و تابعين و دانشمندان را ذكر مى‏كند كه آيه را چنين تفسير كرده‏اند. سپس به دو حديث گذشته و روايت‏هاى ديگر استدلال مى‏نمايد.[[669]](#footnote-669)

فخر رازى نيز در تفسير اين آيه همين رأى را اختيار كرده است.[[670]](#footnote-670)

چندين روايت نيز در تفسير آيه‏ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ\* إِلى‏ رَبِّها ناظِرَةٌ[[671]](#footnote-671)، از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نقل كرده‏اند كه از آن جمله، روايات ذيل مى‏باشد:

از انس بن مالك روايت كرده‏اند كه پيامبر فرمود:

«روز قيامت، مردان مؤمن هر جمعه خدا را مى‏بينند، و زنان مؤمنه هر عيد فطر و عيد قربان.»

و نيز از انس بن مالك روايت كرده‏اند كه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم آيه‏ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ... را بر من تلاوت نمود. سپس فرمود:

«به خدا قسم اين آيه نسخ نشده است. پروردگار تبارك و تعالى را زيارت مى‏كنند، آنها را خوراك و نوشيدنى مى‏دهند، و بوى خوش و زيور مى‏دهند، و بين ايشان و بارى تعالى حجاب برداشته مى‏شود. ايشان خدا را مى‏نگرند و خداوند ايشان را مى‏نگرد. و اين است معناى‏ وَ لَهُمْ‏

ص:393

رِزْقُهُمْ فِيها بُكْرَةً وَ عَشِيًّا[[672]](#footnote-672) (ايشان در بهشت، صبح و شام روزى دارند.).»

از «جابر» روايت كرده‏اند كه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود:

«خداوند خودنمايى عمومى مى‏كند براى همه مردم، و براى ابو بكر صدّيق خصوصى خودنمايى مى‏كند.»[[673]](#footnote-673)

از «عبد اللّه بن عمر» روايت كردند كه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود:

«پايين‏ترين درجه مؤمن در بهشت آن است كه به خدم و حشم و نعمت‏هاى خدا بر خودش، به درازاى هزار سال راه مى‏نگرد. و گرامى‏ترين ايشان آن است كه روى خدا را صبح و شام مى‏بيند.»[[674]](#footnote-674)

طبرى در تفسير آيه‏ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ...، به واسطه چهار صحابى، و سيوطى به واسطه شش صحابى، از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم روايت كرده‏اند كه آيه‏ إِلى‏ رَبِّها ناظِرَةٌ را چنين تفسير فرمود:

«مؤمنان در بهشت خدا را مى‏نگرند.»

و نيز از بسيارى از تابعين، اين معنى را نقل كرده‏اند.[[675]](#footnote-675)

فخر رازى در تفسير كبير، در اين باره گويد:

«اين آيه، معنايى جز رؤيت ندارد.»[[676]](#footnote-676)

و ابن كثير مى‏گويد:

«إِلى‏ رَبِّها ناظِرَةٌ أى تراه عينا ... و قد ثبتت رؤية المؤمنين للّه عزّ و جلّ فى الدّار الآخرة فى الأحاديث الصّحاح.»

«تفسير آيه آن است كه خدا را به چشم مى‏بينند، و رؤيت خدا توسّط مؤمنان، در احاديث صحيحه پيامبر ثابت شده است.»[[677]](#footnote-677)

خلاصه سخن آنكه مفسّران مكتب خلفا، از «مقاتل» (متوفّاى 150 ق) تا «سيّد قطب»[[678]](#footnote-678)

ص:394

(متوفّاى 1386 ق)، آيه را چنين معنى كرده‏اند.

اينك گفتار سيّد قطب را در تفسير اين آيه مى‏آوريم. او پس از عنوان آيه مورد بحث، چنين گويد:

«اين آيات به وضعى خاص از حالات روز قيامت اشاره دارد، و حالتى از حالات روز قيامت را بيان مى‏كند كه درك آن بر انسان بسى دشوار است:

حالتى كه هيچ مانند ندارد، و نعمت‏هاى رنگارنگ بهشتى، در برابر آن ناچيز و كوچك است.

حالتى كه روى مؤمنان، خوش و خرّم و شاداب است؛ شادابى از آن رو كه به سوى پروردگار نظر مى‏كنند. آرى، نظر كردن به سوى ذات بارى تعالى.

وه چه زيبا! چه خوش حالتى! چه سعادتى! چه درجه والايى است كه مؤمنان در روز قيامت از آن برخوردارند.

هنگامى كه آدمى به بعضى از زيبايى‏هاى آفرينش الهى مانند ماه شب چهارده، درخشش ستارگان در دل تاريك شب، قلّه‏هاى كوه و مانند اينها مى‏نگرد، وجودش مالامال از نشاط مى‏شود و سرمست از زيبايى، انگشت حيرت به دهان مى‏برد.

انسان با ديدن آثار زيبايى از آفرينش، چنين به وجد مى‏آيد؛ تا چه رسد به آن هنگام كه چشمش به جمال ذات بارى تعالى افتد.

آرى، چرا خوش و خرّم نباشد، و حال آنكه ديدگانش به جمال ذات اقدس الهى روشن شده است.

در اين باره خداوند مى‏فرمايد:

وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ\* إِلى‏ رَبِّها ناظِرَةٌ

اين فرموده، خود حكايت و اشاره به آن حالت است.

ذات انسانى به آن مقام والا نرسد، مگر آنكه نفس وى از هر عيب و نقصى پاك و منزّه باشد.

چه آنكه عيب و نقص، مانع از رسيدن به آن درجه و مقام است.

راستى چه شده است بعضى مردمان را كه نمى‏خواهند اين حقيقت را باور كنند؟! نمى‏خواهند روانشان با اين حقيقت آشنا گردد، و خود را از نور جمال خدا محروم مى‏دارند، و به جنگ و جدال‏

ص:395

درباره وجود مطلق مشغول مى‏سازند؛ وجودى كه نيروهاى فكرى و عقلى از درك آن عاجز است.

انسان بايد خويش را متوجّه آن عالم، و ذهن را به تصوّر آن حالت مشغول دارد. كه اين توجّه، خود نعمتى است كه جز نگاه كردن به رخسار ذات بارى تعالى، نعمتى از آن بالاتر نيست.»[[679]](#footnote-679)

روشنگرى بحث رؤيت، در مكتب اهل بيت عليهم السّلام‏

در اين باره، نخست يك روايت مفصّل از امام رضا عليه السّلام مى‏آوريم كه از چند شبهه مكتب خلفا روشنگرى فرموده، سپس چند روايت ديگر در تفسير دو آيه خواهيم آورد:

پاسخ به احاديث رؤيت مؤمنان در بهشت‏

«ابو الصلت هروى» مى‏گويد:

به على بن موسى الرّضا عليهما السّلام عرض كردم: يا ابن رسول اللّه! چه مى‏گويى درباره حديثى كه اهل حديث (محدّثان مكتب خلفا) آن را روايت مى‏كنند كه مؤمنان در حالى كه در منزل‏هاى خود در بهشت مى‏باشند خدا را زيارت مى‏كنند؟

ص:396

آن حضرت فرمود:

«خداوند تبارك و تعالى پيامبرش، محمّد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را بر همه انبيا و فرشتگانى كه آفريده برترى داده، و فرمانبردارى از او را فرمانبردارى از خود، و پيروى از او را پيروى از خود، و زيارت و ديدار آن حضرت در دنيا و آخرت را، به منزله زيارت خود قرار داده است. لذاست كه فرموده است:

مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ‏[[680]](#footnote-680)

«هر كس از پيامبر فرمان برد، از خدا فرمان برده است.»

و نيز فرموده:

إِنَّ الَّذِينَ يُبايِعُونَكَ إِنَّما يُبايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ‏[[681]](#footnote-681)

«آنان كه با تو بيعت مى‏كنند، جز اين نيست كه با خدا بيعت مى‏كنند. [در حال بيعت‏] دست خدا بالاى دست ايشان است.»

همچنين خود پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرموده است: هر كس در حال حيات يا پس از وفات من، مرا زيارت كند، خداوند را زيارت كرده است.

[اين امر از اين روست كه‏] درجه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در بهشت، بالاترين درجه بهشت مى‏باشد، و هر كس پيامبر را در آن درجه زيارت كند، خداوند تبارك و تعالى را زيارت كرده است.»

ابو الصلت گويد: عرض كردم: يا ابن رسول اللّه! پس آنچه روايت كرده‏اند كه ثواب گفتن «لا إله إلّا اللّه» نگاه كردن به وجه خداست، چه معنى دارد؟

آن حضرت فرمود:

«اى ابا الصلت! هر كس خدا را به اينكه وجهى مانند ديگر وجه‏ها دارد، وصف كند، كافر شده است. بلكه «وجه اللّه» (روى خدا) انبياى خدا و رسولان او و حجج او هستند؛ صلوات اللّه عليهم.

آنها هستند كه [به راهنمايى و دستگيرى ايشان‏] به سوى خدا و دين و معرفت او توجّه مى‏شود [و راه پيموده مى‏شود و تقرّب حاصل مى‏گردد].

خداوند عزّ و جلّ مى‏فرمايد:

كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ وَ يَبْقى‏ وَجْهُ رَبِّكَ‏[[682]](#footnote-682)

ص:397

«هر چه بر روى زمين است نابود مى‏شود؛ و فقط راه به سوى پروردگارت باقى مى‏ماند.»

و نيز فرموده است:

كُلُّ شَيْ‏ءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ‏[[683]](#footnote-683)

«همه چيز نابود مى‏شود، مگر راه به سوى او.»

بنابراين در روز قيامت، نگاه كردن به انبيا و رسولان و حجج خدا در جايگاه ايشان، ثوابى عظيم براى مؤمنان مى‏باشد.

و [غير مؤمنان از آن بى‏بهره‏اند، چنان كه‏] پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرموده است:

«هر كس دشمن بدارد عترت و اهل بيت مرا، هرگز مرا روز قيامت نمى‏بيند، و هرگز من او را نمى‏بينم.»

و نيز [خطاب به صحابه‏] فرمود:

«در بين شما كسانى هستند كه پس از مفارقت از من [در اين دنيا]، مرا نخواهند ديد.»

اى ابا صلت! خداوند تبارك و تعالى به داشتن جا و مكان توصيف نمى‏شود [و لذا در بهشت نيز امكان ندارد كه خداى سبحان، در ميان مؤمنان ظاهر گردد و آنان او را ببينند و او با ايشان هم‏نشينى نمايد] و ديدگان و اوهام و انديشه‏ها، او را درك نمى‏كنند و در نمى‏يابند.»[[684]](#footnote-684)

ص:398

امام رضا عليه السّلام در تفسير آيه‏ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ\* إِلى‏ رَبِّها ناظِرَةٌ فرموده است:

«مقصود اين است كه روهاى ايشان، درخشان است، و در انتظار ثواب پروردگار خود هستند.»[[685]](#footnote-685)

اوصياى پيامبر در تفسير آيه‏ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنى‏ وَ زِيادَةٌ در سه روايت متّفقا يك معنى را بيان فرموده‏اند:

1. امير المؤمنين، على بن ابى طالب عليه السّلام فرموده است:

«الحسنى هى الجنّة، و الزّيادة هى الدّنيا.»[[686]](#footnote-686)

«منظور از «حسنى» بهشت است، و «زيادة»، فزونى در دنياست.»

با اين بيان، معناى اين آيه چنين مى‏شود:

«از براى آنان كه نيكويى كنند، پاداش بهشت است، و اضافه بر آن، در دنيا نيز پاداش داده مى‏شوند.»

2. حضرت باقر عليه السّلام فرموده است:

«الزيادة، هى ما أعطاهم اللّه فى الدّنيا، و لم يحاسبهم فى الآخرة عن الزّيادة.»[[687]](#footnote-687)

«پاداش «فزونى» آن است كه خدا به آنها در دنيا عطا فرموده، و در آخرت پاداش «فزونى» را با

ص:399

آنها حساب نخواهد فرمود.»

يعنى پاداش عمل آنها در قيامت، محفوظ است و از آن به جهت اين پاداش دنيايى، كاسته نخواهد شد.

3. امام جعفر صادق عليه السّلام فرموده است:

«الزّيادة فى الدّنيا، ما أعطاهم اللّه فيها، و لم يحاسبهم فى الآخرة، و يجمع لهم اللّه ثواب الدّنيا و الآخرة، و يثيبهم بأحسن أعمالهم فى الدّنيا و الآخرة.»[[688]](#footnote-688)

«زيادى در دنيا همان است كه خداوند به ايشان در دنيا عطا فرموده، و در آخرت آن را در حساب ايشان نمى‏آورد. و خداوند براى آنها پاداش دنيا و آخرت را جمع مى‏كند، و به ايشان پاداش بهترين اعمالشان را در دنيا و آخرت عنايت مى‏فرمايد.»

بررسى و مقايسه‏

در كتب معتبر حديث و تفسير مكتب خلفا، از ابو هريره و ديگر صحابه روايات مفصّلى از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم روايت كرده‏اند كه به موجب آنها: «پروردگار در بهشت با مؤمنان روبرو شده در جلسه‏اى مشترك، با يكايك آنها به گفتگو مى‏نشيند. پس از آن، مؤمنان با روى خوش و بوى خوش به خانه‏هاى خود بازمى‏گردند، و همسرانشان از خوش‏رويى و خوشبويى آنها در شگفت مى‏شوند، و مؤمنان داستان هم‏نشينى خود را با خدا به همسران خود بازگو مى‏نمايند.»

و نيز اصل اين حديث، در روايت كعب الاحبار يهودى ملاحظه شد.

در اينجا شايسته است براى آنها كه به صحّت روايت ابو هريره معتقدند، اين چند سؤال مطرح شود:

اين جلسه خداوند با مؤمنان، در چه زمان‏هايى تشكيل مى‏شود؟ همه روزه است؟ يا هفتگى است؟ يا ماهيانه مى‏باشد؟ يا در زمان‏هاى ديگر؟

به چه سبب دو راوى اين روايت، ابو هريره و كعب الاحبار، زنان مؤمنه را از فيض هم‏نشينى با خداوند محروم ساخته‏اند؟!

خدايى كه عظمت و بزرگى جثّه‏اش، به اندازه‏اى مى‏باشد كه در روايت‏هاى عرش و كرسى او را چنين توصيف كردند:

ص:400

«بين زمين تا آسمان اوّل، هفتاد و چند سال فاصله است، و بين آسمان اوّل تا به آسمان دوم نيز همين فاصله وجود دارد و همچنين است فاصله بين آسمان‏ها تا آسمان هفتم. بالاى آسمان هفتم، دريايى هست به همان فاصله‏ها، و بالاى آن، بزهاى كوهى هستند كه بين سم آنها تا زانوى آنها همان فاصله است. بالاى آنها عرش خداوند است. ضخامت عرش به اندازه فاصله بين دو آسمان است، و عرش و آسمان‏ها از سنگينى جثّه خداوند، صداى «غژغژ» مى‏كند، و اندام خداوند از هر سمت كرسى چهار انگشت بزرگ‏تر است!»

اين خدا با چنين توصيفى، چگونه مى‏تواند با يكايك مردهاى يك متر و نيم طول، هم‏نشين شود؟!

اين نمونه‏اى بود از دلايل مكتب خلفا، داير بر ديدار مؤمنان با خداوند در بهشت.

نمونه ديگر از دلايل ايشان، تأويلى است كه ايشان از بعضى آيات و روايات نموده‏اند. مانند آيه كريمه‏ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ\* إِلى‏ رَبِّها ناظِرَةٌ كه جمله «إلى ربّها ناظرة» را در مكتب خلفا چنين تأويل كرده بودند كه: «مؤمن در بهشت به روى پروردگار خود نظر مى‏كند.»

امّا امام اوّل و امام هشتم عليهما السّلام فرمودند: معناى آيه اين است كه: «مؤمن در انتظار ثواب پروردگار خود مى‏باشد.»

شرح فرمايش ايشان چنين است:

اوّلا «ناظرة» در زبان عربى به چندين معنى آمده است. مانند:

نگاه‏كننده‏

انتظاربرنده‏[[689]](#footnote-689)

در داستان بلقيس با حضرت سليمان عليه السّلام در قرآن كريم، «ناظرة» به معناى «انتظاربرنده» استعمال شده است؛ در آنجا كه از قول بلقيس نقل مى‏فرمايد كه گفت:

وَ إِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَناظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ‏[[690]](#footnote-690)

«من هديه‏اى [براى سليمان‏] مى‏فرستم و در انتظار بازگشت فرستادگانم مى‏مانم كه چه پاسخ مى‏آورند.»

ثانيا در جمله «إلى ربّها ناظرة» لفظ «ثواب» مقدّر است كه با ذكر آن مى‏شود: «إلى ثواب ربّها ناظرة» يعنى «در انتظار ثواب پروردگار خود هستند.» ما قانون اين تقدير را در زبان عرب و در

ص:401

قرآن، در بحث‏هاى گذشته به تفصيل بيان داشتيم.

پيروان مكتب خلفا، تفسير «زيادة» در آيه‏ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنى‏ وَ زِيادَةٌ را «بهره ديدار مؤمنان از خدا در بهشت» پنداشته‏اند؛ دليلشان هم همان روايت‏هايى است كه خود نقل كرده‏اند.

در اين باره، وصىّ اوّل و پنجم و ششم پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرموده‏اند:

«زيادت و فزونى بر بهشت، پاداش‏هايى است كه خداوند براى عمل نيك مؤمنان در دنيا به آنها عنايت مى‏فرمايد.»

در آيه ديگرى از قرآن كريم، اين تفسير اوصياى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم تصريح شده است. در اينجا ما دو آيه را برابر هم مى‏آوريم تا تفسير ائمّه عليهم السّلام روشن شود:

يكم- در آيه مورد بحث خداوند مى‏فرمايد:

لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنى‏ وَ زِيادَةٌ

لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هذِهِ الدُّنْيا حَسَنَةٌ وَ لَدارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ وَ لَنِعْمَ دارُ الْمُتَّقِينَ‏[[691]](#footnote-691)

«براى آنان كه نيكوكارى كنند، در دنيا نيكو پاداشى هست و در آخرت بهتر از آن. و چه نيكوست سراى تقواپيشگان.»

بنابراين در هر دو آيه، پاداش نيكوكارى در دنيا و آخرت مطرح شده است.

براى روشن‏تر شدن معناى «زيادة» و تفسير آن نزد ائمّه عليهم السّلام مى‏گوييم:

پاداش نيكوكارى مؤمنان در دنيا، بهشت است كه با لفظ «الحسنى» آمده، و اين تفسير در روايات دو مكتب به اتّفاق آمده است. خداوند علاوه بر اين پاداش، در دنيا نيز جزاى نيك مى‏دهد.

به عنوان مثال مى‏توان مسأله «صله رحم» را مطرح نمود؛ پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرموده است:

«صله رحم، حساب روز قيامت را آسان مى‏كند.»[[692]](#footnote-692)

اين پاداش مربوط به آخرت است. امّا اضافه بر آن، خداوند به آن كس كه صله رحم كند، در دنيا طول عمر و بركت در مال عنايت مى‏فرمايد، و اين زيادت و فزونى بر پاداش عمل صالح در بهشت مى‏باشد.

ص:402

كمال روشنگرى در اين بحث، فرمايش امام رضا عليه السّلام مى‏باشد. ايشان مى‏فرمايند:

«در صفات خدا گفته نمى‏شود كه او مكان دارد و ديدگان سر و انديشه‏ها او را در مى‏يابند. روى خدا، انبيا و رسولان و حجج او مى‏باشند كه به راهنمايى ايشان به سوى خدا راه پيموده مى‏شود.

هر چه روى زمين است نابود مى‏شود، مگر راه به سوى پروردگار.

خداوند مى‏فرمايد: هر كس با پيامبر بيعت كند، با خدا بيعت كرده و دست خدا بر روى دست ايشان مى‏باشد.

و هر كس در حال حيات، پيامبر را زيارت كند، خدا را زيارت كرده است. و هر كس پيامبر را در بهشت زيارت كند، به زيارت خدا نائل شده است.

و پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرموده است: هر كس دشمن بدارد عترت و اهل بيت مرا، هرگز مرا روز قيامت نمى‏بيند.»

ص:403

[بحث سوّم‏] خلاصه سخن دو مكتب در توحيد

احياى عقيده به توحيد توسّط اوصياى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم‏

در اعتقادات پيروان مكتب خلفا پيرامون توحيد، رواياتى با مضامين زير ديديم:

خدا را رخسارى است مانند انسان؛ همچنين او داراى ساق و پا و دست و انگشتان مى‏باشد!

او بر فراز عرش و كرسى قرار گرفته؛ جثّه او از هر سمت كرسى چهار انگشت بزرگ‏تر است!

آن كرسى بر پشت هشت بز كوهى كه بر روى دريايى بر فراز آسمان هفتم ايستاده‏اند، قرار دارد!

فاصله بين زمين و آسمان اوّل، هفتاد و يك يا دو يا سه سال است. فاصله بين هر يك از آسمان‏ها نيز همين مقدار مى‏باشد. عمق دريا و فاصله بين سم بزها تا زانوهايشان نيز به همان اندازه است!

كرسى از سنگينى جثّه خداوند، صداى «غژغژ» مى‏كند؛ مانند تخته جهاز شترى كه از سنگينى سوارش صداى «غژغژ» مى‏كند!

گاهى خداوند به آسمان اوّل فرود مى‏آيد و بندگانش را ندا مى‏كند تا از او حاجت بخواهند!

در روز محشر ندا مى‏شود: هر كس به دنبال معبودش برود. پس آنهايى كه غير از خدا را مى‏پرستيده‏اند، به دنبال معبودهاى خود به راه افتاده به جهنّم مى‏روند. سرانجام تنها مسلمانان در صحراى محشر باقى مى‏مانند. آنگاه خداوند نزد ايشان به غير شكلى كه او را مى‏شناخته‏اند، مى‏آيد و آنها را مى‏خواند تا دنبال او به راه افتاده بروند. ايشان نمى‏پذيرند و مى‏گويند: ما در اينجا

ص:404

مى‏مانيم تا پروردگار ما بيايد و به دنبال او برويم. خداوند از آنها مى‏پرسد: آيا نشانه‏اى بين شما و پروردگارتان هست؟ مى‏گويند: آرى، ساق پا!

در اين هنگام، خداوند ساق پايش را به ايشان نشان مى‏دهد. ايشان با ديدن آن نشانه، پروردگار را مى‏شناسند و مى‏گويند: تو پروردگار ما هستى!

سپس پروردگار پيشاپيش ايشان به راه مى‏افتد، و ايشان هم به دنبال او به بهشت مى‏روند. در بهشت در اوقاتى خاص، پروردگار نزد ايشان مى‏آيد و با هر يك از ايشان مى‏نشيند و گفتگو مى‏كند!

\*\*\* در مكتب خلفا از اين گونه روايات بسيار نقل شده كه آنها را «روايات توحيد و ايمان!» نام نهاده‏اند.

ابن خزيمه كه يكى از سرشناسان بزرگ اين مكتب است، اين روايات را در كتابى ويژه گرد آورده و آن را «كتاب التّوحيد» ناميده است.

بخارى و مسلم نيز در كتب خود (صحيح)، اين روايات را در يك فصل جداگانه جمع‏آورى كرده و آن فصل را «كتاب التّوحيد» و «كتاب الايمان» نام نهاده‏اند.

اين دسته از روايت‏ها بيش از هر كس ديگر، از «ابو هريره» و استادش «كعب الاحبار» يهودى روايت شده است. بدين سبب و به علّت اينكه اين روايات همانند اخبارى است كه در تورات پيرامون صفات ربوبى بيان شده است، ما آن روايات را «اخبار بنى اسرائيلى» مى‏ناميم.

بينش و عقيده تجسيم پروردگار، به سبب اين روايات در مكتب خلفا منتشر شده است. بر اثر اين بينش، دانشمندان مكتب خلفا، آيات بسيارى از قرآن و نيز احاديثى از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را كه در آن ذكر «وجه اللّه» و «يد اللّه» و امثال آنها آمده، به غلط تأويل نموده‏اند و اين كلمات را كه در معانى مجازى استعمال شده است، حقيقى گرفته و به معناى اعضاى بدن دانسته‏اند، و با اتّكا به آنها مدّعى هستند كه خداوند چون آدميان داراى اعضا و اندام است.

در نتيجه، عقيده توحيد رسمى دربار خلافت اسلامى كه در بحث‏هاى گذشته بيان داشتيم و اكثريت مسلمانان در صفات ربوبى جز اين عقيده را نمى‏شناسند، به وجود آمده است.

\*\*\*

ص:405

در برابر چنين پندارى، در مكتب اهل بيت، اوصياى پيامبر از وصىّ اوّل تا وصىّ هشتم‏[[693]](#footnote-693) را ديديم كه بسيار مجاهدت كردند تا احاديث تحريف شده را به مردم نشان دهند و صحيح آن را بيان نمايند.

مانند اينكه از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم روايت كرده بودند: «خدا به آسمان اوّل فرود مى‏آيد و مردم را ندا مى‏كند ...» در اين مورد، اوصياى پيامبر فرمودند: اين حديث تحريف شده است و صحيح آن، اين است كه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود: «خداوند ملكى را به آسمان اوّل مى‏فرستد تا مردم را آنچنان خطاب كند.»

همچنين دروغ بودن دسته‏اى ديگر از آن احاديث را روشن كردند و معنى صحيح آيات را بر وفق قواعد زبان عرب شرح دادند.

در اثر مجاهدت‏هاى ايشان، اين روايات غلط تصحيح شد و آيات قرآن- كه به شيوه‏اى نادرست و انحرافى تفسير شده بود- بر طبق قواعد زبان عرب تفسير، و بين دسته‏اى از مسلمانان نشر شد.

و در پى بى‏آن مجاهدت‏ها و كوشش‏هاى پيگير و مستمر، معتقدان و پيروان مكتب اهل بيت عليهم السّلام پديد آمدند. دانشمندان اين مكتب، اين احاديث تصحيح شده و تفسير صحيح آيات را در كتاب‏هاى خود، به نام كتاب توحيد و صفات ربّ تعالى ثبت نمودند؛ مانند شيخ صدوق در كتاب «التوحيد» و مجلسى در باب توحيد كتاب «بحار الانوار».

بدين ترتيب، در نتيجه مجاهدت‏هاى امامان اهل بيت عليهم السّلام و كوشش‏هاى اصحاب ايشان و سپس دانشمندان مكتبشان، بار ديگر عقيده صحيح توحيد ربّ العالمين، در دسترس هر انسانى كه بخواهد به آن معرفت دست يابد، قرار گرفت.

\*\*\* بنابر آنچه گفته شد، اوصياى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم عقيده توحيد را اينچنين احيا كردند، و ما به فضل بارى تعالى، توحيد صحيح ربّ العالمين را از ايشان آموخته‏ايم.

گذشته از اينها، به طورى كه در بحث‏هاى گذشته ديديم، امامان اهل بيت عليهم السّلام در ضمن آن‏

ص:406

تعليمات، چندين قانون علمى نيز به ما آموخته‏اند كه خود ترازويى براى معرفت صفات بارى تعالى و شناخت مقام انبيا و اوصياى آنها مى‏باشد. همچنين قواعد علمى ديگرى به ما ياد دادند كه خود ترازويى براى شناخت حقايق آيات قرآن كريم و دستيابى به معانى صحيح آنها، و بررسى و شناسايى حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مى‏باشد.

از مجموعه اين تعاليم، مكتبى بين مسلمانان پديدار آمد كه در شناخت صفات بارى تعالى، مقام انبيا و اوصياى انبيا، و نيز فهم آيات قرآن و حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بينش روشنى دارد. ما اين مكتب را «مكتب اهل بيت عليهم السّلام»، و پيروانش را «پيروان مكتب اهل بيت عليهم السّلام» مى‏ناميم. بينش خلاف اين بينش را نيز- كه شمّه‏اى از آن را در مباحث گذشته بيان داشتيم- بينش «مكتب خلفا»، و پيروان چنان مكتبى را «پيروان مكتب خلفا» مى‏ناميم.

با توجّه به آنچه گفته شد، بسيار بجاست كه اين چند جمله زيبا از زيارت جامعه را بخوانيم:

«السّلام عليكم يا أهل بيت النّبوّة ... و خزّان العلم ... السّلام على أئمّة الهدى و مصابيح الدّجى ... السّلام على محالّ معرفة اللّه ... السّلام على الدّعاة إلى اللّه ... و المخلصين فى توحيد اللّه ... و رضيكم ... أنصارا لدينه ... و تراجمة لوحيه و أركانا لتوحيده ...

و دعوتم إلى سبيله بالحكمة و الموعظة الحسنة ...

فثبّتنى اللّه أبدا ما حييت على موالاتكم و محبّتكم و دينكم ... و جعلنى ممّن يقتصّ آثاركم و يسلك سبيلكم و يهتدى بهداكم.»

«سلام بر شما اى خاندان نبوّت و گنجينه‏هاى علم و دانش. سلام بر رهبران راه هدايت و چراغ‏هاى روشن كننده تاريكى‏ها. سلام بر [دل‏هاى‏] جايگاه معرفت خدا. سلام بر آنان كه مردمان را به سوى خدا فراخوانند، و خود در توحيد خداوند اخلاص دارند. خداوند شما را براى يارى دينش، و ترجمان وحى خود، و پايه و اساس مقرّرات يكتاپرستى خويش، پسنديد.

و شما مردم را با حكمت و اندرز نيكو به راه خدا دعوت نموديد.

خدا مرا تا زنده‏ام، در موالات و محبّت و دين شما، ثابت قدم بدارد. و مرا از جمله كسانى قرار دهد كه راه شما را مى‏پيمايند و رفتار شما را دنبال مى‏كنند و به راه شما مى‏روند و به هدايت شما راهنمايى مى‏شوند.»

ص:407

درس سى و هشتم‏

ص:408

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ‏

إِنَّ هذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شاءَ اتَّخَذَ إِلى‏ رَبِّهِ سَبِيلًا

مزّمّل: 19

... إِنَّ اللَّهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ ...

رعد: 11

وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى‏\* وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرى‏

نجم: 39 و 40

فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ\* وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ‏

زلزله: 7 و 8

ص:409

بحث پيرامون قرآن؛ قديم، مخلوق يا هيچ يك‏

در مكتب خلفا

در مكتب خلفا، به جز اختلافى كه درباره صفات خداوند، از لحاظ داشتن يا نداشتن اعضا ديده مى‏شود، اختلاف ديگرى نيز به چشم مى‏خورد. به اين معنى كه آن فرقه كه در صفات خداوند، قائل به وجود اعضا و جوارح، چون چشم و دست و پا براى ذات مقدّسش هستند، كلام خدا را نيز جزء صفات حضرتش به حساب آورده مدّعى‏اند همچنان كه خداوند و صفاتش قديم است، قرآن كه كلام بارى تعالى است، مانند ذاتش قديم مى‏باشد و هر كس كه بگويد قرآن مخلوق است، يكى از صفات خدا را مخلوق دانسته و كافر شده است.

فرقه‏اى ديگر گويد: جزء ذات خداوند قديم نيست و قرآن مخلوق خداست و هر كس بگويد قرآن قديم است، قائل به وجود دو قديم شده؛ يكى خداوند و ديگرى كلام خداوند. به اين ترتيب براى خدا شريك قائل شده و به خدا شرك آورده است.

فرقه اوّل همان مجسّمه و مشبّهه بودند، و فرقه دوم جهميه و پس از ايشان معتزله، و از هر دو فرقه، فرقه‏هاى متعدّد پديد آمد.[[694]](#footnote-694)

اينك بيان تاريخ اين داستان:

نخستين درگيرى معروف بين اين دو طرز تفكّر، بين مقاتل بن سليمان (متوفّاى 150 ق) از

ص:410

حشويه اهل حديث، و جهم (متوفّاى 128 ق) و فرقه او كه پيشگامان اهل كلام بودند، صورت گرفته و از آن پس، درگيرى‏هاى طولانى ديگرى بين فرقه‏هاى معتزله با فرقه‏هاى اشعريه و اهل حديث بپاشد؛ چنان كه در باب شناسايى فرقه‏هاى مسلمانان اشاره‏اى بدان داشتيم.

اوّلين درگيرى رسمى و خونين را بين اين دو گروه، مأمون، خليفه عبّاسى (متوفّاى 218 ق) آغاز نمود و سپس آن را در طول سى سال مدّت حكومت معتصم (متوفّاى 227 ق)، برادر مأمون و واثق (متوفّاى 232 ق) و متوكّل (متوفّاى 247 ق)، دو فرزند معتصم به شرح ذيل بپاداشتند.

خليفه عبّاسى، مأمون، در سال 211 هجرى در دستورى مدح معاويه را منع كرد و اعلام داشت كه پس از پيامبر، على افضل و برتر از ديگران است و هر كس معاويه را مدح كند، خونش هدر است.[[695]](#footnote-695)

و در سال 212 هجرى اعلام داشت كه قرآن مخلوق خداست و على افضل از ابو بكر و عمر و عثمان است. از اين اعلاميه پيروان مكتب خلفا ناراحت شدند و نزديك بود فتنه بپا شود.

بدين سبب خليفه در آن سال سكوت اختيار كرد. سپس در سال 218 هجرى، قول خود را درباره قرآن تجديد كرد[[696]](#footnote-696) و در حالى كه در شهر رقّه شام بود، در نامه مفصّلى به والى بغداد نوشت:

«گروهى بى‏خردان مى‏پندارند كه قرآن را خدا خلق نكرده و قديم است»، و پس از استشهاد به چند آيه از قرآن كه دلالت دارد بر آنكه قرآن قديم نيست و آفريده خداست‏[[697]](#footnote-697)، نوشت:

«آنها خود را از اهل سنّت و جماعت مى‏شمارند و مخالفان خود را كافر و بر باطل مى‏دانند، در حالى كه آنها خود در ايمان به توحيد خداوند نقص دارند. به آنها در مشاغل دينى نبايد اعتماد كرد و نبايد شهادت آنها را پذيرفت. چه آنكه دروغگوترين مردم، آن كسى مى‏باشد كه درباره وحى خداوند دروغ گويد. بنابراين قضات را گرد آور و آنها را در قول به خلق قرآن امتحان كرده به آنها اعلام كن: من در كارهايم (مأموريت‏هاى دولتى) كسى را نمى‏گمارم كه به دين‏دارى‏اش اطمينانى‏

ص:411

نباشد. از آنها در برابر گواهان، درباره قولشان در امر قرآن سؤال و بازجويى كن، و نيز اين دستور را به همه جا صادر كن و نتيجه را از كارگزاران خود گرفته به ما بنويس.»[[698]](#footnote-698)

والى بغداد به دستور خليفه، علماى مكتب خلافت را احضار كرد و گفتارهاى مفصّلى با آنها داشت كه تفصيل آن را طبرى و ابن اثير و ابن كثير، در تاريخ‏هاى خود آورده‏اند.

پس از آن، والى بغداد در نامه‏اى جريان را به مأمون نوشت. مأمون دوباره به والى نامه نوشت و دستور داد تا چند نفر از كسانى را كه قائل به خلق قرآن نشدند به دليل آنكه مشرك هستند، گردن بزند و چند تن را نزد خليفه بفرستد تا خود با آنها مناظره كند و هر كس نپذيرفت، او را بكشند. والى آنها را دوباره احضار كرد و دستور خليفه را به ايشان ابلاغ داشت. همه اعلام داشتند قران مخلوق است، مگر احمد بن حنبل و يك تن ديگر. والى آن دو را نزد خليفه روانه كرد، ليكن مأمون پيش از آنكه با آنها روبرو شود، در همان سال وفات كرد.[[699]](#footnote-699)

ص:412

آتش افروز اين معركه‏

آتش افروز اين معركه در مكتب خلفا، احمد بن ابى دؤاد (متوفّاى 240 ق) بود.[[700]](#footnote-700) وى در زمان مأمون مورد مشورت وى بود. مأمون در حال احتضار، به خليفه بعد از خود، معتصم، چنين وصيت كرد:

«هيچ‏گاه احمد بن ابى دؤاد از تو جدا نشود و با طرف مشورت قرار دادن او، وى را در همه كارهايت شركت ده كه اهليت اين كار را دارد، و پس از من براى خود هيچ وزير به كار نگير.»[[701]](#footnote-701)

بدين سبب احمد بن ابى دؤاد، يگانه مرد طرف شور خليفه معتصم گرديد و خليفه، او را منصب قاضى القضاتى داد و هيچ كارى را در آشكارا و پنهان، بدون مشورت وى انجام نمى‏داد.[[702]](#footnote-702)

معتصم در سال 218 هجرى، در نامه‏اى از استاندارانش خواست تا مسلمانان را در قول مخلوق بودن قرآن امتحان كنند و دستور داد معلّمان به شاگردان اين عقيده را تعليم دهند. او گروهى از علما را به سبب مخالفت با اين عقيده به قتل رسانيد.[[703]](#footnote-703)

ص:413

ابن ابى دؤاد در سال 220 هجرى، احمد بن حنبل را احضار كرد و با ضرب تازيانه مجبورش نمود كه بگويد قرآن مخلوق است.[[704]](#footnote-704)

وقتى معتصم در سال 227 هجرى وفات كرد و فرزندش، واثق به جاى او بر مسند خلافت تكيه زد، اعتماد واثق بر ابن ابى دؤاد بيشتر شد.[[705]](#footnote-705)

واثق در سال 231 هجرى، نامه‏اى به والى بصره نوشت و به وى دستور داد كه ائمّه جماعت و مؤذّنان را در عقيده به مخلوق بودن قرآن امتحان كند.[[706]](#footnote-706)

در همين سال، احمد بن نصر خزاعى از اهل حديث را با غل و زنجير از بغداد به سامرّاء و به محضر واثق آوردند.

از وى درباره قرآن سؤال شد. احمد گفت: قرآن مخلوق نيست.

واثق پرسيد: در مورد رؤيت خداوند در روز قيامت چه مى‏گويى؟

احمد گفت: در روايت چنين آمده است؛ سپس روايت را خواند.

واثق گفت: دروغ مى‏گويى!

ص:414

احمد جواب داد: چنين نيست، تو دروغ مى‏گويى!

واثق: واى بر تو! خدا ديده مى‏شود چنان كه جسم محدود ديده مى‏شود، و مكان او را فرا مى‏گيرد و بيننده او را در جايى بخصوص مى‏بيند؟!

گروهى از دانشمندان معتزله كه در مجلس حاضر بودند، گفتند: زدن گردنش حلال است.

واثق شمشير طلب كرد و به حاضران گفت: هنگامى كه براى زدن گردنش برمى‏خيزم، كسى به كمك من برنخيزد. من گام‏هاى خود را كه براى كشتن اين كافر برمى‏دارم، در پيشگاه خداوند ذخيره مى‏كنم. كافرى كه پروردگارى را مى‏پرستد كه ما نمى‏پرستيم و به آن صفات كه او مى‏گويد، وصف نمى‏كنيم.

سپس دستور داد نطع‏[[707]](#footnote-707) را بگسترانند.

احمد را با غل و زنجير بر روى نطع نشاندند. خليفه با شمشير به سوى او رفت و گردن او را زد و دستور داد سر او را به بغداد برده بر چوبه دار بياويزند. سپس نوشته‏اى از گوش آن سر بريده آويختند كه در آن نوشته بود:

اين سر احمد است كه امام (واثق) او را خواند تا قبول كند كه قرآن مخلوق است، و نفى كند تشبيه خدا را به مخلوق. او نپذيرفت و خدا او را به سزايش رسانيد.

آن سر شش سال بر دار بود تا زمانى كه واثق مرد و متوكّل به خلافت رسيد. او دستور داد سر را پايين آوردند و دفن كردند.

در همين سال (231 ق) هزار و ششصد اسير مسلمان را از روم بازگرفتند و آزاد كردند.

در اين باره احمد بن ابى دؤاد دستور داد تا اسيران مسلمان را در قول مخلوق بودن قرآن امتحان كنند. هر اسيرى كه پذيرفت چنين بگويد (كه قرآن مخلوق است)، او را از دست روميان بازگيرند و آزاد كنند و دو دينار به او بدهند. و هر كس نپذيرفت، او را در حال اسيرى واگذارند.[[708]](#footnote-708)

ص:415

واثق در سال 232 هجرى وفات كرد و پس از او برادرش، متوكّل خليفه شد.

متوكّل در همه انديشه‏ها و كارهايش بر خلاف سه خليفه قبل، مأمون و معتصم و واثق، عمل مى‏كرد. وى پيرو حشويه اهل حديث بود و معتقدان به قديم بودن قرآن را اعزاز و اكرام مى‏نمود و معتقدان به مخلوق بودن قرآن را مخذول و منكوب مى‏داشت. همچنين مانند حشويه اهل حديث، دشمنى خود را با امير المؤمنين، على عليه السّلام و خاندانش اظهار مى‏كرد تا آنجا كه قبر حضرت سيّد الشّهداء عليه السّلام را آب بست تا اثرى از آن نماند.

به همين سبب احمد بن حنبل در زمان متوكّل احترامى كم نظير داشت، و چون در سال 241 هجرى در بغداد وفات كرد، صدها هزار نفر در تشييع جنازه‏اش شركت كردند. تا آنجا كه گفته‏اند تعداد مردان به هشت صد هزار و تعداد زنان به شصت هزار نفر رسيد. قبرش پس از مرگ، مزار مردم گرديد.[[709]](#footnote-709)

متوكّل در سال 247 هجرى وفات كرد و پس از او، دستگاه خلافت در قول به قديم يا مخلوق بودن قرآن، هيچ گونه دخالت يا تظاهرى نداشت. اين مبارزه پس از آن مردمى شد و رهبرى آن را دانشمندان مكتب خلفا در دو طرف به عهده داشتند و تا قرنها بعد از آن، يكديگر را در اين باره امتحان و توهين و تحقير و آزار مى‏كردند.

\*\*\* چنين بود كار دو فرقه در برخورد با هم در عقيده خلق قرآن. اينك نمونه‏اى از دلايل هر دو گروه را ذكر مى‏كنيم:

ص:416

مأمون، خليفه عبّاسى، در نامه‏اش به والى بغداد، قوى‏ترين و روشن‏ترين دليل خود بر قديم نبودن قرآن را چنين آورده است:

اينان خدا را با قرآن- كه او آن را نازل فرمود- مساوى دانستند[[710]](#footnote-710)، و گفتند قرآن قديم است و خدا او را خلق نكرده و ايجاد نكرده. در حالى كه خدا مى‏فرمايد:

إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا[[711]](#footnote-711)

«ما آن را به صورت قرآنى عربى قرار داديم.»

و هر چه را خدا «جعل» كرده، همان است كه «خلق» كرده؛ چنان كه مى‏فرمايد:

وَ جَعَلَ الظُّلُماتِ وَ النُّورَ[[712]](#footnote-712)

«و قرار داد ظلمات و نور را.»

و نيز فرمود:

كَذلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْباءِ ما قَدْ سَبَقَ‏[[713]](#footnote-713)

«ما بر تو از اخبار گذشتگان حكايت مى‏كنيم.»

در اين آيه از كارهايى كه در گذشته واقع شده، خبر داده است. بنابراين، اين آيه بعد از آن حوادث نازل شده و قديم نيست. همچنين فرمود:

أُحْكِمَتْ آياتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ‏[[714]](#footnote-714)

«آيات قرآن محكم قرار داده شد، سپس شرح و تفضيل داده شد.»

و خداوند است كه كتاب خود را محكم فرموده و مفصّل بيان داشته است. بنابراين، خداوند خالق قرآن و ايجاد كننده آن است.

محكم‏ترين دليل بر مخلوق نبودن قرآن را در مكتب خلفا، احمد بن حنبل آورده است. چنان كه در تاريخ بغداد مى‏بينيم:

از احمد بن حنبل، از حال كسى كه بگويد قرآن مخلوق است، سؤال كردند؟

ص:417

احمد گفت: كافر است.

سائل گفت: پس ابن ابى دؤاد چه حالى دارد؟

احمد پاسخ داد: به خداى عظيم، كافر است.

سائل پرسيد: به چه كافر شده است؟

احمد گفت: به قول خداوند، آنجا كه مى‏فرمايد:

وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ‏[[715]](#footnote-715)

پس قرآن از علم خداست و هر كس بپندارد كه علم خدا مخلوق است، به خداوند عظيم كافر شده است.[[716]](#footnote-716)

در مكتب اهل بيت عليهم السّلام‏

امير المؤمنين، على بن ابى طالب عليه السّلام، آنگاه كه با خوارج روبرو شد، ايشان را موعظه فرمود و خدا را به يادشان آورد و از جنگ كردن بر حذر داشت. سپس به ايشان فرمود:

بر من چه ايرادى داريد؟ من نخستين كسى هستم كه به خدا و پيامبرش ايمان آوردم.

خوارج گفتند: تو آنچه گفتى هستى، امّا ابو موسى را در دين خدا حكم قرار دادى!

آن حضرت فرمود:

«به خدا قسم من هيچ مخلوقى را حكم قرار ندادم، بلكه قرآن را حكم قرار دادم. به خدا قسم اگر نه اين بود كه من در كارم مغلوب شدم و با رأى من مخالفت كردند، هرگز راضى نمى‏شدم كه جنگ بين من و محاربان خدا فرو نشيند تا آنكه فرمان خدا برتر شود و دين خدا را يارى كنم، اگر چه اين كار، كافران و جاهلان را بد آيد.»[[717]](#footnote-717)

ص:418

شاهد ما در اين حديث، فرمايش آن حضرت است كه فرمود:

«من هيچ «مخلوقى» را حكم قرار ندادم، ليكن قرآن را حكم قرار دادم.» بنابراين به قرآن، مخلوق گفته نمى‏شود.

از امام جعفر صادق عليه السّلام سؤال نمودند: قرآن خالق است يا مخلوق؟

آن حضرت در جواب فرمود:

«قرآن نه خالق است و نه مخلوق، قرآن كلام خداست.»[[718]](#footnote-718)

ضمن نامه مفصّلى، امام صادق عليه السّلام نوشت:

«القرآن كلام اللّه محدث غير مخلوق و غير ازلى مع اللّه تعالى ذكره.»

و نيز نوشت:

«أنزل من عند اللّه على محمّد رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم.»[[719]](#footnote-719)

يعنى قرآن كلام خداست و قديم و مخلوق نيست و از ازل با خدا نبوده؛ از نزد خدا بر پيامبر خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نازل شده است.

راوى از حضرت موسى بن جعفر عليهما السّلام سؤال كرد و گفت:

اى پسر پيامبر! چه مى‏فرمايى درباره قرآن؛ چرا كه مردم درباره آن اختلاف دارند. گروهى گويند قرآن مخلوق است و گروهى گويند قرآن مخلوق نيست.

آن حضرت فرمود: «امّا من در شأن قرآن نمى‏گويم آنچه آنها مى‏گويند، ليكن من مى‏گويم قرآن كلام خداست.»[[720]](#footnote-720)

ص:419

راوى مى‏گويد: به امام رضا عليه السّلام گفتم:

اى پسر پيامبر! مرا از حقيقت قرآن خبر ده؛ قرآن خالق است يا مخلوق؟

آن حضرت فرمود:

«نه خالق است و نه مخلوق، ليكن كلام خداوند عزّ و جلّ مى‏باشد.»[[721]](#footnote-721)

راوى ديگر مى‏گويد: به امام رضا عليه السّلام گفتم:

درباره قرآن چه مى‏گويى؟

فرمود: «كلام اللّه است، بيش از اين مگوى و هدايت را از غير قرآن مجوى كه گمراه مى‏شوى.»[[722]](#footnote-722)

راوى گويد: امام على النّقى عليه السّلام به يكى از شيعيان در بغداد نوشت:

«بسم اللّه الرّحمن الرّحيم. خداوند، ما و تو را از فتنه حفظ فرمايد. اگر چنان فرمايد چه عظيم عنايتى فرموده. و اگر حفظ نفرمايد، خود آن هلاكت مى‏باشد. رأى ما اين است كه مجادله كردن درباره قرآن، بدعت است و آن كس كه سؤال كند و آن كس كه پاسخ دهد، هر دو در بدعت‏گذارى شركت كرده‏اند. سائل به كارى پرداخته كه كار او نيست و پاسخ‏دهنده، خود را به كارى واداشته كه كار او نيست. خالقى جز خداى عزّ و جلّ نيست و غير از او همه مخلوق مى‏باشند.

قرآن «كلام اللّه» است، بر قرآن نامى از پيش خود مگذار كه اگر نامى بگذارى، از گمراهان مى‏شوى. خداوند، ما و تو را از كسانى قرار دهد كه از پروردگارشان خشيت دارند و از (ساعت) مرگ و قيامت بيمناك هستند.»[[723]](#footnote-723)

ص:420

راوى، داستان اين نامه را بيان نكرده و نگفته امام به چه مناسبت، اين نامه را نگاشته و كدام يك از شيعيان مخاطب بوده است. و نكته ديگر آنكه لحن اين نامه خصمانه و با كنايه‏هايى چند مانند «فتنه»، «بدعت» و «گمراهان» آمده و چنين لحنى تناسب با مخاطب شيعه ندارد. هميشه ائمّه در خطاب به شيعيان خود، لحن محبّت‏آميز و مهربانى داشته‏اند. اين دو مشكل را ابن خلّكان در ترجمه احمد بن ابى دؤاد در وفيات الاعيان حل كرده و چنين آورده است:

ابن ابى دؤاد به مردى از اهالى مدينه- كه به گمان خطيب بغدادى، عبد اللّه فرزند موسى بن جعفر بوده است- نوشت:

اگر با امير المؤمنين در قولش (كه قرآن مخلوق است) بيعت كردى، سزاوار پاداش نيكوى او مى‏شوى و اگر امتناع ورزيدى، از كيد او در امان نيستى. (آن مرد) در جواب نوشت:

خداوند ما و تو را از فتنه حفظ كند ....[[724]](#footnote-724)

در اينجا ابن خلّكان، داستان نوشتن اين نامه و سبب آن را در روايت خود نيكو شرح داده، چه آنكه احمد بن ابى دؤاد، قاضى القضات وقت، سعى بليغ در دعوت مردم به عقيده خلق قرآن داشته، و نوشتن چنين نامه‏اى از او به مدينه، تناسب با روش او دارد. ليكن نام مخاطب در مدينه را كه راوى تعيين نكرده، خطيب بغدادى پنداشته است عبد اللّه بن موسى بن جعفر مى‏باشد. اين گمان خطيب بغدادى صحيح نيست، به دليل آنكه ابن ابى دؤاد، قاضى القضات در آن زمان، پس از خليفه وقت اوّلين شخص در دستگاه خلافت بود و عبد اللّه بن موسى بن جعفر يكى از هجده فرزند پسر امام كاظم عليه السّلام يا يكى از بيست و سه فرزندزادگان آن حضرت بوده و هيچ امتيازى بر برادران و

ص:421

ديگر عموزاده‏هاى خود نداشته است تا قاضى القضات وقت از ميان همه آنها، او را به اين خطاب مخاطب سازد. و ديگر آنكه در نامه جواب آمده است: «ما، كلام در قرآن را بدعت مى‏دانيم» اين سخن تناسب دارد با كسى كه داراى منزلتى در امر دين باشد.

با اين دلايل مى‏توان مطمئن شد مخاطب ابن ابى دؤاد و نويسنده اين نامه در جواب او همان امام هادى عليه السّلام مى‏باشد. چه آنكه امام جواد عليه السّلام در سال 219 يا 220 هجرى، به سعايت همين قاضى القضات نزد خليفه معتصم، مسموم شد و به شهادت رسيد.[[725]](#footnote-725)

پس از شهادت امام جواد، امام هادى امامت امّت اسلامى را بر عهده گرفت. دستگاه خلافت، اوصياى پيامبر خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را كاملا مى‏شناخت. به همين خاطر بود كه مأمون، حضرت امام رضا عليه السّلام را به خراسان طلبيد و مسموم و شهيد كرد؛ معتصم نيز امام جواد عليه السّلام را در بغداد به شهادت رسانيد؛ متوكّل هم امام هادى عليه السّلام را به سامرّاء طلبيد و زندانى و شهيد نمود. بنابراين، شخص مناسب اين خطاب، همان امام هادى عليه السّلام مى‏باشد، و وقت مناسب آن نامه، همان حدود سال 220 هجرى بوده كه هنوز معتصم در بغداد بود.

نوشتن آن جواب نيز مناسب با دهمين وصىّ پيامبر، امام هادى عليه السّلام است و آن امام است كه مى‏تواند چنين جواب محكم و دندان‏شكن به قاضى القضات بدهد.

بنابراين، ما از روايت توحيد شيخ صدوق، نويسنده نامه را شناختيم و از روايت خطيب بغدادى در وفيات الأعيان، مخاطب نامه را شناختيم.

در آخر همين بحث، اثر اين نامه را بررسى مى‏نماييم.

بررسى و مقايسه‏

فرقه‏هايى در مكتب خلفا، قرآن را «قديم» پنداشتند، و فرقه‏هايى ديگر قرآن را «مخلوق» توصيف كردند. به سبب اين اختلاف، يكديگر را شكنجه‏ها و زندان‏ها و كشتارهاى بسيار نمودند.

در برابر آنها، اوصياى پيامبر گفتند: قرآن را نه قديم و نه مخلوق مى‏توان نام گذارد، قرآن را بايد «كلام اللّه» نام نهاد. و فرمودند: اگر قرآن را از پيش خود نام‏گذارى، از گمراهان مى‏شوى، و اينكه مجادله درباره اين نام‏گذارى، از دو طرف بدعت‏گذارى در دين است.

اينك به شرح و بيان اين سه گفتار اوصياى پيامبر و تأثير آنها در احياى سنّت پيامبر

ص:422

خدا مى‏پردازيم.

چرا نمى‏توان قرآن را «قديم» ناميد

فرقه‏هايى كه در مكتب خلفا، قرآن را قديم ناميدند، مى‏پندارند كه قرآن مانند خدا از ازل بوده و اين پندار به دو دليل، باطل است:

1. اگر بگويند قرآن از ازل بوده، قائل به وجود دو موجود ازلى شده‏اند: خداوند و قرآن.

2. آياتى در قرآن دلالت دارد بر بطلان عقيده به قديم بودن قرآن. مانند قول خداوند در آيه اوّل سوره انفال؛ آنجا كه مى‏فرمايد:

يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفالِ‏

«اى پيامبر! درباره تقسيم انفال، از تو سؤال مى‏كنند ...»

اين آيه درباره گروهى از صحابه نازل شد كه پس از پيروزى در جنگ بدر، بر سر غنايم جنگى اختلاف داشتند و از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در اين باره سؤال كردند. در جواب آيه فوق نازل شد.

بنابراين، اين آيه پس از وقوع نزاع بين صحابه بر سر انفال در غزوه بدر نازل شد، و در جواب سؤال ايشان و كسب تكليف كردن از پيامبر درباره غنايم. در اين صورت نمى‏توان گفت: اين آيه از قديم بوده است و به طور كلّى نتيجه گرفت كه قرآن قديم مى‏باشد.

همچنين است چهارده آيه ديگر كه در آن، لفظ «يسألونك» آمده است. يعنى اى پيامبر! از تو مى‏پرسند و فتوا مى‏خواهند كه در همه اين پانزده آيه، پس از سؤال صحابه از پيامبر، جواب ايشان از جانب پروردگار بر پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم وحى شده است. همچنين آيه‏اى كه در آن مى‏فرمايد:

قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجادِلُكَ فِي زَوْجِها وَ تَشْتَكِي ...[[726]](#footnote-726)

«خداوند سخن آن زن را شنيد كه درباره شوهرش مجادله مى‏كرد و از شوهر خود شكايت مى‏نمود.»

اين چند آيه از اوّل سوره مجادله، درباره خوله، زن اوس بن صامت صحابى نازل شد؛ آنگاه كه از شوهر خود به پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم شكايت آورد. اين آيات و صدها آيه ديگر همانند آنها، همگى پس از وقوع حوادثى در عصر پيامبر نازل شده‏اند، و نزول آنها پس از وقوع آن حوادث بوده است.

ص:423

در اين صورت نمى‏توان گفت: قرآن قديم است، مگر آنكه بگويند: آن حوادث در ازل واقع شده و در ازل آن صحابه از پيامبر كسب تكليف كرده‏اند و خداوند پاسخ آنها را در همان ازل داده است!

چرا نمى‏توان قرآن را «مخلوق» ناميد

«خلق» و آنچه از اين ريشه ساخته شده، در زبان عرب چند معنى دارد كه از جمله دو معناى مشهورى مى‏باشد كه بيان مى‏نماييم:

1. «خلق اللّه» يعنى خداوند آفريد[[727]](#footnote-727)، چنان كه خداوند در سيزده آيه مى‏فرمايد:

«خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ». يعنى آسمان و زمين را آفريد. و «خلق اللّه و مخلوقه» يعنى آفريده‏شده خداوند.

2. «خلق الكلام و كلام مخلوق». در زبان عرب هرگاه كلام به «مخلوق بودن» توصيف شود، مقصود از آن دروغ بوده و جعلى و ساختگى بودن آن كلام است. آنگاه كه گويند «قصيده مخلوقه» يعنى قصيده ساختگى كه به دروغ به كسى نسبت داده باشند. و وقتى گويند «اختلق حديثا»،[[728]](#footnote-728) يعنى حديثى را جعل كرد و به پيامبر نسبت داد.

از اين دسته است قول بارى تعالى:

وَ تَخْلُقُونَ إِفْكاً[[729]](#footnote-729)

«سخن دروغ ساختيد.»

إِنْ هذا إِلَّا اخْتِلاقٌ‏[[730]](#footnote-730)

«اين سخن، جز بافندگى و دروغ چيزى نيست.»

بنابر آنچه بيان شد، نمى‏توان قرآن را قديم گفت به دليل آنكه خداوند ازلى مى‏باشد و ازلى ديگرى وجود ندارد. و اينكه آيات قرآن خود دلالت دارند بر قديم نبودن قرآن.

ص:424

همچنين نمى‏توان قرآن را «مخلوق» ناميد. براى آنكه لفظ مخلوق جايى به كار مى‏رود كه حكايت از جعل و ساختگى بودن آن كند و به گوينده‏اى به دروغ نسبت دهند. العياذ باللّه از چنين قولى درباره قرآن.

چرا نمى‏توان قرآن را از پيش خود نام‏گذارى كرد

نام‏گذارى را در لسان علمى «اصطلاح» مى‏نامند. هر مكتب فكرى براى انديشه‏هاى خود اصطلاحاتى دارد كه افكار و انديشه‏هاى آن مكتب را روشن و مشخّص مى‏سازد. هر علمى نيز مصطلحات خاصّ خود را دارد. اگر انديشه‏هاى آن مكتب را با اصطلاحات ديگر بيان كنيم، انديشه و افكار آن مكتب روشن و مشخّص نمى‏گردد؛ بلكه سبب كج‏فهمى مى‏شود. مكتب اسلام نيز احكامى براى انسان مقرّر داشته و براى آن احكام نام‏هايى انتخاب كرده است. مانند «صلاة»، «حج»، «سجود» و «ركوع». احكام آنها را خداوند تشريح و مقرّر فرموده و نام‏هاى آنها را نيز خداوند خود قرار داده و پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم آن احكام را با نام‏هايشان با هم تبليغ فرموده است.

اسلام جهان‏بينى خاصّ خود را دارد و به تناسب آن نوع جهان‏بينى، براى وجودهاى جهانى نام‏گذارى نموده است. همچنين براى انواع وجودهاى عالم آخرت، به تناسب واقعيت‏ها و حقايق عالم آخرت، نام‏گذارى‏هاى خاصّ خود را دارد كه هر يك از آن وجودها را اگر با نام غير اسلامى آن بيان كنيم، سبب آشفتگى فكرى و نفهميدن آن حقيقت مى‏گردد. همچنين است امر نام‏گذارى قرآن.

قرآن نامش «كلام اللّه» است، يعنى در لسان شرع «كلام اللّه» خوانده شده؛ خداوند مى‏فرمايد:

وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلامَ اللَّهِ‏[[731]](#footnote-731)

«و هرگاه يكى از مشركان از تو پناه خواست، او را پناه ده تا «كلام اللّه» (قرآن) را بشنود.»

امّا برخى قرآن را به جاى كلام اللّه، مخلوق يا قديم گفتند كه همين سبب آن همه آشفتگى‏هاى فكرى و اختلافات فرقه‏اى و تكفيرها و شكنجه‏ها شد. چنان كه اوصياى پيامبر فرمودند اين نام‏گذارى‏ها و جدال‏ها بر سر آن، بدعت است. اين نكوهش شامل نام‏هاى ديگرى نيز مى‏شود.

مانند اينكه عالم دين اسلام را در جوامع شيعه، «روحانى» مى‏نامند. اين نام‏گذارى از آن مكتب فكرى مسيحيت مى‏باشد؛ از آنجا كه آنها قائل به رهبانيت هستند و پاپ و كشيش‏هاى آنها بايد به‏

ص:425

كارهاى دنيوى نپردازند، زن و فرزند و خانه نداشته باشند، در سياست و زراعت و امثال آن شركت نكنند و به دعا خواندن و نماز و روزه به جا آوردن اكتفا نمايند. بنابراين، نام‏گذارى سبب كج‏فهمى‏هايى در جامعه اسلامى شده است.

مثال ديگر «غنى» را «سرمايه‏دار» نام گذاردن است. براى غنى در اسلام، احكامى تشريع شده و به تناسب، براى او قانون‏گذارى گرديده است. با تبديل اين رسم، آشفتگى در بينش آن احكام مى‏شود.

همچنين اصطلاحات اسلامى را نمى‏توان در غير معناى خود به كار برد. مانند اصطلاح «رسالت» كه در شرع اسلام به معناى پيامبرى است. ولى متأسّفانه امروزه در جامعه اسلامى، در معناى «اداى وظيفه» به كار برده مى‏شود. مثلا مى‏گويند فلان روزنامه‏نگار، رسالت خود را ادا كرد.

روشن كردن زيان‏هاى اين كار، نيازمند نوشتن بحثى مفصّل است.

چرا مجادله در مخلوق يا قديم بودن قرآن بدعت است‏

بدعت يك اصطلاح اسلامى است و معناى آن «نوآورى در دين» است. جاى بحث در اين باره، بحث در ربوبيت و ابتداى اين كتاب است. امّا اينكه به چه دليل اين مجادله بدعت و نوآورى در دين است، ما از قول رهبر مجادله گران در امر خلق قرآن، گواهى بر اين امر مى‏آوريم.

احمد بن ابى دؤاد گواهى مى‏دهد؛ «و شهد شاهد من أهلها.»

خطيب بغدادى در ترجمه احمد بن ابى دؤاد، از مهتدى پسر واثق، خليفه عبّاسى نقل مى‏كند كه گفت:

پدرم هرگاه مى‏خواست كسى را گردن بزند، ما را در آن مجلس حاضر مى‏كرد. روزى شيخ پيرى را با محاسنى كه با حنا خضاب كرده بود، آوردند. پدرم گفت: به احمد بن ابى دؤاد و يارانش، اجازه حضور بدهيد. سپس آن شيخ را حاضر كردند. شيخ گفت: السلام عليك يا امير المؤمنين.

پدرم گفت: خداوند بر تو سلام نفرستد. شيخ گفت: مربّى شما، شما را بد تربيت كرده؛ خداوند فرموده است:

وَ إِذا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْها أَوْ رُدُّوها[[732]](#footnote-732)

«هرگاه شما را سلامى (تحيّتى) گويند، شما بهتر از آن پاسخ دهيد و يا همان سلام به وى‏

ص:426

بازگردانيد.»

به خدا سوگند، نه به سلامم پاسخ دادى و نه بهتر از آن گفتى.

ابن ابى دؤاد گفت: يا امير المؤمنين! اين مرد از متكلّمان (اهل علم كلام) است.

خليفه گفت: تو با او سخن بگو.

ابن ابى دؤاد به او گفت: اى شيخ! درباره قرآن چه مى‏گويى؟

شيخ گفت: انصاف نكردى (يعنى من بايد از تو سؤال كنم).

ابن ابى دؤاد گفت: سؤال كن.

شيخ پرسيد: درباره قرآن چه مى‏گويى؟

ابن ابى دؤاد پاسخ داد: مخلوق است.

شيخ پرسيد: اين مطلب را پيامبر و ابو بكر و عمر و عثمان و على و ديگر خلفاى راشدين مى‏دانستند يا نمى‏دانستند؟

ابن ابى دؤاد گفت: نمى‏دانستند.

شيخ ادامه داد: سبحان اللّه! چيزى را كه پيامبر و ابو بكر و عمر و على و ديگر خلفاى راشدين نمى‏دانستند، تو دانسته‏اى؟!

ابن ابى دؤاد خجلت زده شد و گفت: از اين جواب بگذر، ولى سؤال هنوز به حال خود باقى است.

شيخ گفت: باشد. و سؤال را تكرار كرد و گفت: درباره قرآن چه مى‏گويى؟

ابن ابى دؤاد در جواب گفت: قرآن مخلوق است.

شيخ دوباره پرسيد: آيا اين امر را پيامبر و ابو بكر و عمر و عثمان و على و ديگر خلفاى راشدين مى‏دانستند يا نمى‏دانستند؟

ابن ابى دؤاد پاسخ داد: مى‏دانستند، ولى كسى را به اين اعتقاد دعوت نكردند.

شيخ با شنيدن اين جواب، گفت: آنها را مى‏رسيده كه مردم را به اين امر دعوت نكنند، ولى تو را نمى‏رسد كه مرا به آن دعوت نكنى؟!

پسر خليفه گفت: پدرم در اين هنگام برخاست و به خلوت رفت؛ بر پشت خوابيد در حالى كه مى‏گفت: امرى را كه پيامبر و ابو بكر و عمر و عثمان و على و خلفاى راشدين ندانستند، تو دانستى؟! سبحان اللّه! امرى را آنها دانستند و مردم را به آن دعوت نكردند، ولى تو از اين دعوت‏

ص:427

در نمى‏گذرى؟!

سپس دربان خود را طلبيد و دستور داد غل و زنجير از شيخ بردارد و چهارصد دينار به او عطا كند و به او اجازه بازگشت به وطن دهد. پس از اين مجلس، احمد بن ابى دؤاد از نظر پدرم افتاد.[[733]](#footnote-733)

در اين مناظره، سه امر جلب نظر مى‏كند:

1. اعتراف ابن ابى دؤاد به اينكه دعوت كردن مردم به عقيده خلق قرآن، نوآورى در دين است و نوآورى در دين در اصطلاح اسلامى همان بدعت است كه امام هادى عليه السّلام به آن تصريح فرمود.

2. اثر اين مناظره بر دستگاه خلافت تا آنجا بود كه آن مرد كه در نظر خليفه، كافر و براى گردن زدن و اعدام احضار شده بود- و در گذشته نظير آن را شخص خليفه خود تقرّبا إلى اللّه گردن زده بود- پس از اين گفتگو، مورد عفو و اكرام قرار گرفت و قاضى القضات مقرّب خليفه از نظر خليفه ساقط شد.

3. پس از اين، در تمام مدّت شكنجه و زندان و كشتار، اين گونه مناظره از دانشمندان مكتب‏

ص:428

خلفا شنيده نشد. بلكه اين سخن اوصياى پيامبر بود كه در احاديث آنها مكرّرا ذكر شده بود؛ به خصوص در جواب امام هادى عليه السّلام به ابن ابى دؤاد. او توانسته بود جواب امام را از نظر خليفه پنهان دارد و در اينجا گوشه‏اى از فرمايشات ائمّه، در اين مناظره منعكس شد و چنين اثر گذاشت.

تأثير اوصياى پيامبر، در تصحيح اين بينش غلط

مكتب خلفا در اين بينش، به دو گروه متخاصم تقسيم شدند. تا آن حد كه به كشتار يكديگر پرداختند. هر دو گروه در خطا بودند و مجادله آنها بدعت‏گذارى در دين بود. اوصياى پيامبر توانستند بينش صحيح را در اين باره بين مسلمانان نشر كنند و بدعت‏گذارى را نشان دهند. آن دسته از مسلمانان كه پيرو مكتب آنها بودند، بينش صحيح را آموختند و از بدعت‏گذارى در دين دور شده از همه اختلاف‏ها و كشتارها در امان ماندند.

در اين مورد، صدق پيشگويى پيامبر روشن مى‏گردد؛ در آنجا كه فرمود:

«مثل اهل بيت من، همانند كشتى نوح است؛ هر كس به آن كشتى درآيد، نجات يابد و هر كس از آن عقب ماند هلاك شود.»[[734]](#footnote-734)

چنانچه همه مسلمانان به دستور پيامبر عمل مى‏كردند و به قرآن و اهل بيت پيامبر تمسّك مى‏جستند، هيچ گونه نادانى در امر دين، و اختلافى ميانشان پديد نمى‏آمد. امروزه نيز يگانه راه وحدت مسلمانان، منحصرا در به كار بستن تعليمات اهل بيت پيامبر در امر اسلام است و بس.

ص:429

درس سى و نهم‏

ص:431

جبر و تفويض‏

از بحث‏هايى كه به صفات ربوبى تعلّق دارد، بحث جبر و تفويض است كه بين فرق مسلمانان، درباره آن اختلاف نظر هست. غير مسلمانان نيز در اين باره بحث‏هايى دارند. فلاسفه و متكلّمان و اهل حديث هر دسته به نحوى در اين مسأله استدلال‏هايى دارند. ما در اين بحث، مانند بحث‏هاى گذشته، به ذكر چند حديث از دو مكتب، سپس مقايسه و بررسى آن و ريشه‏يابى منشأ اختلاف اكتفا مى‏نماييم.

در اين مسأله، سه عقيده به شرح ذيل مى‏باشد:

1. هر وجودى در جهان آفريده شده، بارى تعالى مى‏باشد. از آن جمله، افعال و كارهاى بندگان خداست. اين عقيده را مكتب خلفا ايمان به «قدر» مى‏نامند.

يعنى ايمان داشتن به اينكه هر خير و شرّى كار خداوند است و خداوند آن را همچنان كه واقع مى‏شود، مقدّر فرموده است. در نتيجه اين عقيده، ايمان به جبر است.

2. خداوند كارها را به بعضى از اولياى خود تفويض نموده است، و به عقيده ديگر كارها را به بندگان خود تفويض نموده و بندگان خدا، كارها را مستقلّا و بى‏دخالت پروردگار انجام مى‏دهند.

3. بندگان خدا نه چنان است كه بر انجام كارها مجبور باشند، و نه چنان است كه هيچ تقديرى از جانب خدا نباشد. بلكه حقيقت كار بندگان، ميان اين دو امر است.

در علم كلام و حديث، عقيده اوّل را عقيده به «جبر» مى‏نامند، كه عقيده بيشتر پيروان مكتب خلفا موافق با آن است.

ص:432

عقيده دوم را «تفويض» مى‏نامند و در زمان‏هاى گذشته، عقيده گروهى اندك از پيروان مكتب خلفا بوده است.

عقيده سوم را اوصياى پيامبر فرموده‏اند؛ «لا جبر و لا تفويض، بل أمر بين الأمرين». يعنى نه جبر است و نه تفويض، بلكه حقيقت كار انسان، بين اين دو مى‏باشد. اكنون شرح و بيان اين سه عقيده را به حول و قوّه الهى پى مى‏گيريم.

عقيده به جبر در مكتب خلفا

در ريشه‏يابى اين عقيده، به اين حقيقت پى مى‏بريم كه حكومت‏هاى مكتب خلافت، به خصوص بنى اميّه، مروّج آن بوده‏اند. اينك يك شاهد بر اين مدّعا:

آنگاه كه ذرارى پيامبر را در بند اسيرى به دار الاماره كوفه، نزد ابن زياد بردند، ابن زياد در خطابش به حضرت زينب گفت:

حمد خدا را كه شما را كشت و دروغ شما را ظاهر ساخت.

حضرت زينب در جوابش فرمود:

حمد خدا را كه ما را به محمّد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم گرامى داشت و ما را مطهّر فرمود [اشاره به آيه‏ إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً[[735]](#footnote-735)]، و آنچنان كه تو مى‏گويى، نيست ...

ابن زياد گفت: كار خدا را به خاندان خود چگونه ديدى؟

زينب فرمود: خداوند شهادت را بر ايشان مقرّر فرموده بود. ايشان نيز به شهادتگاه خود رفتند.

و خداوند تو را با ايشان براى محاكمه جمع خواهد كرد.[[736]](#footnote-736)

در همان مجلس، ابن زياد از حضرت سجّاد عليه السّلام پرسيد: چه نام دارى؟

ص:433

آن حضرت فرمود: علىّ بن الحسين.

ابن زياد گفت: مگر خدا علىّ بن الحسين را نكشت؟!

حضرت در جوابش فرمود: برادرى داشتم كه نام او نيز على بود؛ مردم او را كشتند.

ابن زياد گفت: چنين نيست، خدا او را كشت.

حضرت سجّاد آيات زير را تلاوت فرمود:

اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها[[737]](#footnote-737) و وَ ما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ‏[[738]](#footnote-738)

«خداوند جان‏ها را به هنگام مرگ آنها مى‏گيرد.» و «و هيچ كس جز به اذن الهى نمى‏ميرد.»[[739]](#footnote-739)

و پس از آن، ابن زياد در مسجد كوفه خطبه‏اى خواند و در آن گفت: خداوند حسين بن على و يارانش را كشت.[[740]](#footnote-740)

و نيز يزيد در مجلس خلافت به حضرت سجّاد عليه السّلام گفت:

پدرت حقّ مرا ندانست و در حكومت با من منازعه كرد. خدا هم به او كرد آنچه را كه ديدى.

حضرت سجّاد نيز با همان آيه قرآن او را پاسخ گفت.[[741]](#footnote-741)

ص:434

در اين گفتگو، ابن زياد كشتار ذرّيه پيامبر را به خدا نسبت مى‏دهد و حضرت زينب عليها السّلام و حضرت سجّاد عليه السّلام، آن كشتار را به بندگان خدا نسبت مى‏دهند.

محدّثان مكتب خلفا نيز در تأييد اين پندار، احاديثى از پيامبر روايت كرده‏اند. از آن جمله روايتى است كه از عبد اللّه بن عمر روايت كرده‏اند:

به عبد اللّه بن عمر گفتند: قاريان قرآنى هستند كوشا در طلب علم، و مى‏پندارند كه هيچ تقديرى از سوى خدا در كار نيست؛ بلكه هر چه كه هست، همه را مردم خود انجام مى‏دهند. عبد اللّه در پاسخ گفت: من از آنها بيزارم.

آنگاه از پدرش، حديثى از قول پيامبر نقل كرد كه در آخر آن آمده است: «به قدر خير و شر، ايمان داشته باشيد.» يعنى هر چه كه از جانب بندگان خدا انجام مى‏شود، چه خير و چه شر، همه را خداوند مقدّر فرموده است.[[742]](#footnote-742)

مختصرتر اين حديث را ابو هريره نيز روايت كرده است.[[743]](#footnote-743)

خلاصه نه حديث اوّل كتاب القدر در صحيح مسلم، اين است كه:

آنگاه كه جنين در شكم مادر است، خداوند به ملائكه دستور مى‏دهد روزى و اخلاق و سيماى او را بنويسند، و نيز بنويسند از اهل سعادت است يا شقاوت. هيچ انسانى نيست، مگر آنكه‏

ص:435

در شكم مادر، جاى او در بهشت يا جهنّم مشخّص مى‏گردد. همچنين آنچه خداوند در آن هنگام براى بنى آدم نوشت، تغييرناپذير است. يعنى از همان رحم مادر، جهنّمى و يا بهشتى بودن فرزند آدم معيّن مى‏شود و قابل تغيير و تبديل هم نمى‏باشد.[[744]](#footnote-744)

جبر و تفويض، در روايات اوصياى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم‏

1. در روايات زيادى از اوصياى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم اين عبارت را مى‏بينيم:

«لا جبر و لا تفويض، بل أمر بين أمرين.»[[745]](#footnote-745)

«نه جبر است و نه تفويض، بلكه امرى بين اين دو مى‏باشد.»

2. مردم در عقيده به قدر، بر سه دسته‏اند. در شرح اين گفتار امام صادق عليه السّلام چنين مى‏فرمايد:

«كسى كه مى‏پندارد خدا مردم را بر معصيت كردن اجبار فرموده است؛ چنين كسى به خدا ظلم كرده و كافر شده است.

كسى كه مى‏پندارد همه كارها به بندگان واگذار شده است؛ چنين كسى خدا را در فرمانروايى‏اش توهين كرده و كافر شده است.

كسى كه مى‏گويد خداى عزّ و جلّ بندگان را بر كارهايى تكليف كرده است كه توان انجام آنها را دارند و بر كارهايى كه توانايى انجام آنها را ندارند، تكليف نفرموده است؛ چنين كسى اگر كارها را به نيكى انجام دهد، خداوند را حمد مى‏كند و اگر بدى كند، از خداوند آمرزش مى‏طلبد. چنين‏

ص:436

مردى مسلمان است.»[[746]](#footnote-746)

3. روزى ابو حنيفه، در حالى كه به خانه امام صادق عليه السّلام وارد مى‏شد، با امام موسى كاظم عليه السّلام، فرزند خردسال آن حضرت روبرو شد. ابو حنيفه آن كودك را دست كم گرفت؛ پس، از راه استخفاف از او پرسيد:

اى كودك! معصيت از كيست؟

امام كاظم عليه السّلام فرمود:

«اى شيخ! اين امر از سه حال خارج نيست.

يا آن است كه از خدا مى‏باشد و از بنده در آن هيچ دخالتى نيست. در اين صورت خداى حكيم را نمى‏رسد از بنده براى كارى كه آن بنده انجام نداده است، بازخواست كند.

و يا آنكه بنده با خداوند در انجام آن معصيت شركت كرده است. در اين صورت خداوند شريك قوى‏تر در معصيت مى‏باشد و شريك بزرگ را نمى‏رسد از شريك كوچك خود در معصيت مؤاخذه نمايد.

و يا آن است كه معصيت از بنده خداست و به هيچ وجه از خدا نيست. در اين صورت اگر مشيت خدا بر عقاب بنده معصيت كار قرار گرفته باشد، او را عقاب مى‏كند و اگر مشيت بارى تعالى بر آمرزش گنهكار تعلّق بگيرد، از او درمى‏گذرد و او را مى‏آمرزد.»

ابو حنيفه پس از شنيدن اين پاسخ، خاموش شد؛ گويى به دهانش سنگ افكندند.[[747]](#footnote-747)

ص:437

4. امام رضا عليه السّلام در اين باره مى‏فرمايد:

«كسى از راه جبر و اكراه، خدا را فرمانبردارى نمى‏كند، و كسى خداوند را از راه چيرگى بر حضرتش، معصيت نمى‏كند. خداوند بندگانش را در جهان هستى به خود واننهاده، و آنچه را كه به بندگان خويش عطا كرده، خود مالك اصلى آن است، و قدرتش بر هر نيرويى كه به بندگانش بخشيده، فزونى دارد.

اگر بندگانش به آنچه فرمان داده است عمل كنند، آنها را از عمل كردن منع نمى‏كند، و چنانچه عمل به معصيت او كنند و مشيت او تعلّق گيرد از آنها جلوگيرى كند، جلوگيرى مى‏نمايد. و چنانچه جلوگيرى نكرد و بندگان معصيت كردند، خداوند ايشان را به آن معصيت وادار نكرده است.»[[748]](#footnote-748)

5. امام صادق عليه السّلام مى‏فرمايد:

«مثل آن چنان است كه شما كسى را مى‏بينيد كه گناه مى‏كند. شما هم او را از آن گناه نهى مى‏كنيد، ولى او نمى‏پذيرد. پس شما هم او را رها مى‏كنيد و او آن معصيت را انجام مى‏دهد. حالا كه او حرف شما را نپذيرفته و شما هم او را رها كرده‏ايد، اين طور نيست كه شما او را به انجام آن گناه فرمان داده باشيد.»[[749]](#footnote-749)

6. آغاز همه اين مناظرات و سؤال‏ها و پاسخ‏ها را مى‏توان فرمايش اوّلين وصى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در اين باره دانست. در آن زمان كه حضرتش از جنگ صفّين به كوفه بازمى‏گشت، يك تن از يارانش اين سؤال را طرح كرد:

ص:438

اى امير المؤمنين! ما را خبر ده از جنگ ما با اين گروه (معاويه و اهل شام)؛ آيا به موجب قضا و قدر خداوند بود؟

آن حضرت در جوابش فرمود: آرى، از هيچ بلندى بالا نرفتيد و در هيچ وادى سرازير نشديد، مگر به موجب قضا و قدر خداوند.

مرد گفت: رنجى كه بردم از خدا پاداش مى‏خواهم- بنابراين هيچ اجرى براى خود نمى‏بينم.

آن حضرت فرمود: چرا- چنين مى‏پندارى؟

آن مرد گفت: اگر قضا و قدر ما را بر انجام اين كار واداشته باشد، چگونه بر طاعت، ثواب و بر گناه، عقاب خواهد بود؟!

امير مؤمنان عليه السّلام فرمود:

«آيا گمان برده‏اى كه در كار قضا و قدر، حتم و الزام وجود دارد؟ چنين مپندار كه عقيده بت‏پرستان و حزب شيطان و دشمنان خدا و قدرى‏ها و مجوس‏[[750]](#footnote-750) اين امّت مى‏باشد. خداوند جلّ جلاله، در حالى كه در كار خود صاحب اختيار هستيم، اوامر و دستورهايى را صادر فرموده، و نهى‏هايى را مقرّر داشته، و تكليف را بر ما آسان گرفته، تا آنجا كه اگر كسى او را فرمانى برده اطاعت كند، خداوند را به اجبار و الزام اطاعت نكرده، و اگر او را معصيت و نافرمانى كند، به چنان عصيان و گناهى، مجبور و ناگزير نبوده است. خداوند آسمان و زمين را بيهوده نيافريده، اين گمان آنهاست كه كافر شده‏اند ...»

آن مرد گفت: اى امير المؤمنين! پس قضا و قدر كه فرمودى چيست؟

فرمود:

« (قضا و قدر) آن است كه خداوند فرمان به اطاعت كردن داده است و نهى از معصيت كردن‏[[751]](#footnote-751)، و توانايى داده است بر كار نيكو كردن و ترك كردن كارهاى پليد و زشت، و يارى مى‏دهد (بندگان را) بر كارهايى كه با آن به او تقرّب جويند، و به خود وامى‏گذارد كسى را كه معصيت او را مى‏كند، و نويد و بيم داده است و ترغيب فرموده و تخويف نموده است.[[752]](#footnote-752) همه اينها قضاى خداست در افعال‏

ص:439

ما، و تقدير اوست در اعمال ما. غير از اين را مپندار، چرا كه اگر غير از اين پنداشتى، اعمال نيك تو نابود مى‏شود.»[[753]](#footnote-753)

آن مرد گفت: اندوه مرا زدودى، خدا اندوه تو را بزدايد.

سپس چند بيتى در مدح آن حضرت انشا كرد.[[754]](#footnote-754)

در روايت ديگر، آن حضرت به وى فرمود: خداوند شما را در رفت و بازگشتتان، بزرگ مقرّر داشته است. شما در هيچ كارى مجبور به انجام آن نبوديد.

مرد گفت: چگونه در كارمان مجبور نبوديم، در حالى كه قضا و قدر، ما را به آن كارها واداشته؟! آنگاه آن حضرت در جوابش، آنچه كه گذشت فرمود.[[755]](#footnote-755)

ص:440

بيش از هفتاد روايت از اوصياى پيامبر، مانند آنچه آورديم، از كتب حديث مكتب اهل بيت مى‏توان جمع‏آورى كرد. در برابر آنها، چند حديثى مانند آنچه در مكتب خلفا روايت شده، به اوصياى پيامبر نسبت داده شده و از ايشان روايت شده است كه ما آنها را از روايات مكتب خلفا مى‏دانيم كه به كتب حديث مكتب اهل بيت راه يافته است. ما همانند اين روايات را در بحث‏هاى گذشته بررسى نموديم، بنابراين از بررسى مجدّد آنها صرف نظر مى‏نماييم. فقط براى روشنگرى در اين باره و پاسخ به تهمت‏ها، به نقل يك روايت اكتفا مى‏نماييم.

7. راوى گويد به امام رضا عليه السّلام عرض كردم:

اى پسر پيامبر! مردم به ما (شيعيان)، به سبب اخبارى كه از پدران شما در اين باره روايت شده است، عقيده به جبر و تشبيه بارى تعالى به بندگانش را نسبت مى‏دهند.

آن حضرت فرمود:

آيا اخبارى كه از پيامبر درباره جبر و تشبيه روايت مى‏كنند بيشتر است، يا اخبارى كه در اين باره از پدران من روايت مى‏كنند؟

راوى گويد: عرض كردم:

آنچه از پيامبر در اين باره روايت مى‏كنند، بيشتر است.

آن حضرت فرمود:

بنابراين به آنها بگويند: پيامبر خدا قائل به جبر و تشبيه بارى تعالى به بندگانش بوده است!

راوى گويد: عرضه داشتم:

آنها مى‏گويند: پيامبر هيچ يك از آن روايات را نفرموده، بلكه آن روايات را [به دروغ‏] به پيامبر نسبت داده‏اند.

آن حضرت فرمود:

«درباره پدران من نيز بگويند: هيچ يك از اين روايت‏ها از ايشان نيست، بلكه به دروغ به آنها نسبت داده شده است.» سپس فرمود:

«هر كس قائل باشد بارى تعالى به بندگانش شبيه مى‏باشد و بندگان را بر افعالشان مجبور كرده‏

ص:441

است، چنين كسى كافر و مشرك به خدا مى‏باشد و ما از او در دنيا و آخرت بيزاريم. همانا غلات، اين اخبار را در تشبيه و جبر، جعل كرده و به ما نسبت داده‏اند. آنان بزرگى خدا را كوچك داشتند.

هر كس آنها را دوست دارد، ما را دشمن داشته، و هر كس آنها را دشمن دارد، ما را دوست داشته است. هر كس با ايشان دوستى كند، با ما دشمنى كرده است و هر كس با آنها دشمنى كند، با ما دوستى كرده است. هر كس به آنها بپيوندد، از ما بريده و هر كس از آنها بريد، به ما پيوسته است.

هر كس به آنها جفا كند، به ما احسان نموده و هر كس به آنها احسان كند، به ما جفا نموده است.

هر كس به آنها اهانت كند، ما را گرامى داشته و هر كس آنها را گرامى دارد، به ما اهانت كرده است.

هر كس آنها را قبول نمايد، ما را رد كرده است و هر كس آنها را رد كند، ما را پذيرفته است. هر كس به آنها نيكى نمايد، به ما بدى كرده و هر كس به آنها بدى كند، به ما احسان نموده است. هر كس آنها را تصديق كند، ما را تكذيب كرده و هر كس آنها را تكذيب نمايد، ما را تصديق كرده است. هر كس به آنها بخشش كند، ما را محروم ساخته و هر كس آنها را محروم سازد، به ما بخشش نموده است.

اى پسر خالد! هر كس از شيعيان ما باشد، از آنها يار و ياور نگيرد.»[[756]](#footnote-756)

ص:442

بررسى و مقايسه‏

براى بررسى آيات و احاديثى كه در امر جبر و تفويض وارد شده، به دو بحث نيازمند هستيم:

چگونه انسان از جمله نيكان (سعدا) يا بدان (اشقيا) مى‏گردد.

شناسايى الفاظ و اصطلاحاتى كه در اين باره، در آيات و روايات استعمال شده است.

ص:443

سعادت و شقاوت آدمى‏

سعادت و شقاوت آدمى را در سه عالم، به شرح زير مورد مطالعه قرار مى‏دهيم:

عالم نطفه و جنين‏

عالم دنيا

عالم آخرت.

عالم نطفه يا جنين‏

چنانچه طبيعت انسان‏ها را از لحاظ صفات جسمى و روانى، اخلاق و سلوك و رفتار، توانايى‏ها و ناتوانايى‏هاى فطرى و بيمارى‏هاى روانى و جسمى، مورد مطالعه قرار دهيم، معلوم مى‏شود كه اغلب افراد آدمى، زيركى و يا عقب‏ماندگى‏هاى ذهنى، نرمش و تندخويى و ديگر صفات نفسانى، و نيز صفات جسمى مانند برخى از بيمارى‏هاى پوستى و رنگ و اختلالات عصبى و غيره را از پدر و يا مادر، و يا نزديكان اين دو به ارث مى‏برند. همه اينها آثارى هستند كه از طريق نطفه پدر و مادر به فرزند منتقل مى‏شوند.

اضافه بر اينها، خوراكى كه پدر و مادر تناول مى‏كنند، در نطفه اثر مى‏گذارد. همچنين حالات نفسانى پدر و مادر در حين انعقاد نطفه، در نفس فرزند اثر مى‏گذارد و پس از آنكه نطفه در رحم مادر مستقر شد، حالات نفسانى مادر و تغذيه وى، در جنين اثرگذار است.

اثر غذا بر نطفه قبل از رحم مادر و بر جنين در رحم مادر، چنان است كه اگر غذاى پدر و مادر سالم و كافى باشد، سبب مى‏شود نطفه و جنين نيز سالم گردد و رشد كامل داشته باشد. در اين‏

ص:444

صورت فرزند با سلامتى و رشد بدنى صحيح متولّد مى‏شود و اگر نقصى در غذاها باشد، عكس آن را نتيجه مى‏دهد.

و نيز همچنان كه غذاى پدر و مادر بر نطفه و غذاى مادر بر جنين در رشد و سلامتى بدنى يا نقص بدنى فرزند اثر مى‏گذارد، بعضى خوراك‏ها نيز اثر نفسانى بر نطفه و جنين مى‏گذارند. مانند شراب و يا هر مسكر ديگرى كه بر فرزند اثر روانى مى‏گذارد و خوردن گوشت خوك كه كودك را بى‏غيرت مى‏كند.[[757]](#footnote-757) در مقابل، خوراك‏هايى كه شرع اسلام حلال كرده است و آن را «طيّبات» نام گذارده است،[[758]](#footnote-758) در سلامت روانى كودك مؤثّر است.

همچنين وضعيت روانى پدر و مادر در حال انعقاد نطفه، اثر روانى بر كودك دارد. مرد و زنى كه براى فعل زنا پنهان از جامعه هم‏بستر مى‏شوند، حالت نفسانى خاص آن مرد و زن در حال انعقاد نطفه- كه خود را در حال خيانت به جامعه مى‏دانند و توجّه دارند كه اگر ديگران بر كار آنها آگاه شوند آنها را مجرم شناخته دشمن مى‏دارند- به جنين منتقل مى‏شود. كودكى كه از اين آميزش متولّد مى‏شود، به بيمارى روانى مبتلا مى‏گردد و نيك‏نامان جامعه را دشمن مى‏دارد و آزار دادن آنها را دوست دارد؛ آرامش روانش در پايمال كردن نام نيك آنها و ذلّت و خوارى دادن به آنها مى‏باشد و اين حالت در زنازاده نسبت به نيك‏نامان هر چه نيك‏نام‏تر باشند، شديدتر است. بدين سبب زنازاده‏اى مانند زياد بن أبيه نمونه همه نيكى‏ها و برترى‏هاى انسانيت، يعنى على بن ابى طالب عليه السّلام را دشمن مى‏دارد و هر كس على عليه السّلام را كه در تمام خوبى‏هاى انسانيت سر و سرور بوده دشمن بدارد، هيچ انگيزه‏اى نمى‏تواند داشته باشد، جز ناپاكى نطفه‏اش.

نيز آرامش روانى زنازاده‏اى چون عبيد اللّه بن زياد، در آن است كه ذرّيه پيامبر و شريف‏ترين مردمان عصر را بدان شكل فجيع، شهيد كند و دستور دهد بر بدن‏هاى آن كشتگان اسب تازند و زينب كبرى، شريف‏ترين بانوى عصر را آنچنان توهين كند.

عالم دنيا

نوزادى كه از شكم مادر به دنيا مى‏آيد، خصيصه‏هاى جسمانى و نفسانى خود را از پدر و اجداد پدرى و مادر و اجداد مادرى‏اش به ارث مى‏برد. در حقيقت همه خصيصه‏هاى بدنى و روانى‏

ص:445

نوزاد، در شكم مادر ساخته مى‏شود، همچنان كه اين امر در علم ژنتيك (علم وراثت) ثابت و محقّق گشته است. بنابراين، انسان‏ها در اين موارد خارج از محدوده اختيار هستند:

1. نوزادى كه نقص‏هاى بدنى، مانند كورى و كرى مادرزادى دارد و لنگ و لال به دنيا آمده است. همچنين آنان كه بر اثر بلاهاى آسمانى مانند زلزله و سيل و ... همه هستى خود را از دست مى‏دهند. در همين شرايط گاهى طفلى تمام خويشان خود را از دست مى‏دهد و بى‏سرپرست مى‏ماند.

2. نوزادى كه با نقص‏هاى روانى مانند عقب‏ماندگى‏ها، عقده‏ها و بيمارى‏هاى روانى به دنيا مى‏آيد.

آيا در مورد صنف اوّل كه عمر خود را بايد با نقص‏هاى بدنى به پايان رسانند در مقايسه با انسان‏هايى كه از سلامتى كامل بدنى برخوردارند، ستم نشده؟! همچنين است نوزادى كه همه كسان خود را با همه دارايى آنها در زلزله و مانند آن از دست داده است.

و افراد صنف دوم كه به سبب عقده‏هاى روانى، انگيزه‏هاى شرارت و كينه‏توزى از خلق در فطرتشان وجود دارد، در مقايسه با نوزادى كه با روانى سالم و سرشار از شادابى و مهرانگيزى نسبت به خلق به دنيا آمده، چگونه در محكمه عدل الهى به سبب كردارهاى ناشايسته كه در اثر آن عقده‏هاى روانى و بدون اختيار او در فطرتش به وجود آمده است، محكوم باشد؟!

همانند صنف دوم كسانى هستند كه در جامعه‏اى فاسد به دنيا آمده به سبب پرورش در جامعه فاسد، با بينش ناسالم رشد مى‏يابند؛ كج‏انديش گرديده، ستمگرى را نيكو و پسنديده پنداشته، ستمگر و مردم آزار مى‏شوند و متّصف به صفات رذيله مى‏گردند. چگونه مى‏توان چنين كسى را در مقايسه با آنكه در محيطى سالم به دنيا آمده و جز نيكى و پاكى به گرد خويش چيزى نديده و كردار ناپسند را نياموخته است و در اثر تربيت سالم، بينش سالم و كردارى پسنديده دارد، به جرم كردار ناشايسته محكوم كرد؟ در حالى كه وى به سبب پرورش در محيط فاسد و پرورش ناسالم كه خود در آن نقش نداشته، گرفتار كردارهاى زشت خود گرديده است.

در جواب پرسش نخست مى‏گوييم:

اين سؤال ممكن است براى انسان مسلمان در حالت عدم توجّه و غفلت از بعد سوم انسان در جهان ابدى آخرت، و در نظر داشتن تنها دو بعد گذارى وجود دنيوى وى، پيش آيد. ولى با ايمان به جهان ابدى آخرت، جواب اين گونه پرسش‏ها در چند آيه و روايت زير است.

ص:446

عالم آخرت‏

آغاز عالم آخرت، سكرات موت يا حالت جان دادن مى‏باشد. آدمى در جهان دنيا، عالم آخرت خود را مى‏سازد؛ چنان كه در آيات و روايات گذشته خوانده‏ايم. در عالم آخرت به كسانى كه در اين دنيا با ايمان بوده و بر بلاها و كمبودهايى كه بى‏اختيار خود دچار آن شده‏اند، صبر كرده باشند، پاداش‏هاى نيك داده مى‏شود. در حقيقت هر انسانى در عالم دنيا، عالم آخرت خود را مى‏سازد و عالم آخرت، عالم تجسّم اعمالى مى‏باشد كه انسان در اين دنيا انجام داده است.

چنان كه بارى تعالى در سوره زلزله مى‏فرمايد:

فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ\* وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ‏[[759]](#footnote-759)

«هر كس به اندازه سر سوزنى كار نيك كند، نيكى مى‏بيند و هر كس به اندازه سر سوزنى كار بد كند، بدى مى‏بيند.»

در سوره طور و تحريم مى‏فرمايد:

إِنَّما تُجْزَوْنَ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ‏[[760]](#footnote-760)

«همانا پاداش داده مى‏شويد به آنچه عمل كرده‏ايد.»

در سوره يس مى‏فرمايد:

وَ لا تُجْزَوْنَ إِلَّا ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ‏[[761]](#footnote-761)

«و پاداش داده نمى‏شويد، مگر براى آنچه عمل كرده‏ايد.»

همچنين مى‏فرمايد:

وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْ‏ءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَراتِ وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ\* الَّذِينَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ\* أُولئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ‏[[762]](#footnote-762)

ص:447

«و البته شما را به سختى‏ها، چون ترس و گرسنگى و نقصان اموال و نفوس و آفت در ذرع و كشت بيازماييم و بشارت و مژده ده صابران را. كسانى كه چون مصيبتى به آنان رسد، گويند: ما از خداييم و به خدا بازمى‏گرديم. بر اينان درود پروردگارشان و رحمت او باد و ايشانند كه هدايت يافته‏اند.»

در روايت از امام صادق عليه السّلام آمده است:

«رسول خدا فرمود: در روز قيامت كه نامه‏هاى اعمال [مردمان‏] بازشود و ترازوهاى سنجش كارها [يشان‏] نصب شوند، براى آسيب ديده‏ها، نه ترازويى نصب شود و نه نامه عملى بازشود.

آنگاه اين آيه را تلاوت فرمود:

إِنَّما يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ‏[[763]](#footnote-763)

«خداوند پاداش صابران را بى‏حساب عطا فرمايد.»»[[764]](#footnote-764)

از امام باقر عليه السّلام روايت شده است كه فرمود:

«هر نابينايى كه در دنيا در راه خدا صبر كند، در قيامت به لقاء اللّه برسد در حالى كه هيچ حساب و كتابى بر او نباشد.»[[765]](#footnote-765)

از آيات و روايات گذشته معلوم مى‏شود كه آدمى در چهار وقت و هنگام، پاداش عمل خود را دريافت مى‏نمايد:

هنگام جان دادن، در قبر، در روز قيامت، در بهشت و جهنّم.

همچنان كه در روايات چنين بيان شده است:

از امام صادق عليه السّلام روايت شده است كه فرمود:

«هر كس [در دنيا] مؤمنى را شاد و مسرور كند، خداى عزّ و جلّ از آن سرور و شادى، مخلوقى مى‏آفريند كه هنگام مرگ نزد او مى‏آيد و به وى بشارت مى‏دهد و مى‏گويد: اى ولى خدا! خدا تو

ص:448

را بزرگوار و مورد رضايت خود قرار داده است.

و آن مخلوق همواره با اوست تا هنگامى كه او را در قبر بگذارند كه دوباره همان گفته را برايش بازگو مى‏كند.

و هنگامى كه در روز قيامت از قبر زنده مى‏شود نيز همان گفته را به او مى‏گويد. همچنين هنگامى كه هر ترس و وحشتى او را فراگيرد، همان گفته را تكرار مى‏كند. پس او از آن مخلوق مى‏پرسد: تو كيستى؟ خدا تو را بيامرزد!

در جواب [آن مخلوق‏] مى‏گويد: من همان سرور و شادى هستم كه بر دل آن مؤمن در دنيا وارد كردى.»[[766]](#footnote-766)

نيز از حضرت صادق عليه السّلام روايت شده است كه:

«متكبّران [در روز حشر] مانند مور كوچكى محشور مى‏شوند و مردم آنها را پايمال مى‏كنند تا خداوند كار حساب را به پايان رساند.»[[767]](#footnote-767)

بارى تعالى درباره كسانى كه حقّ خدا را از زر و نقره نمى‏دهند، مى‏فرمايد:

... وَ الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لا يُنْفِقُونَها فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِيمٍ\* يَوْمَ يُحْمى‏ عَلَيْها فِي نارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوى‏ بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ هذا ما كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا ما كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ‏[[768]](#footnote-768)

«و كسانى كه زر و سيم مى‏اندوزند و در راه خدا انفاق نمى‏كنند، آنها را به عذاب دردناك بشارت ده. روزى كه [آن طلا و نقره‏] در آتش دوزخ گداخته شود و پيشانى و پشت و پهلوى آنها را به آن داغ كنند، [فرشتگان عذاب به آنها گويند] اين همان است كه براى خود ذخيره كرديد، اكنون بچشيد عذاب سيم و زرى كه اندوخته مى‏كرديد.»

ص:449

از آيات و روايات گذشته و ده‏ها آيه و روايت ديگر، دو امر ثابت و معلوم مى‏شود:

1. هر انسانى آينده خود را از هنگام مرگ تا روز قيامت، خود مى‏سازد.

2. در آخرت، اعمال انسان براى او مجسّم مى‏شود؛ چه نيك و چه بد. اين بحث را به تفصيل در كتاب «عقايد الاسلام من القرآن الكريم» بيان داشته‏ايم.

شناسايى الفاظ و اصطلاحات‏

مهم‏ترين الفاظ و اصطلاحاتى كه در بحث جبر و تفويض استعمال شده است، عبارتند از:

القضاء

القدر

الفتنة

القضاء

امام على عليه السّلام فرمود:

قضا در كتاب خدا به چهار معنى آمده است:

اوّل، قضا به معنى «خلق، آفرينش»، در قول بارى تعالى:

فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ فِي يَوْمَيْنِ‏[[769]](#footnote-769)

«آنها را هفت آسمان خلق كرد و در دو روز بيافريد.»

دوم، قضا به معنى «حكم كرد»، در قول بارى تعالى:

وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِ‏[[770]](#footnote-770)

«ميان ايشان حكم به حق فرمود.»

سوم، قضا به معناى «امر كرد»، در قول خداوند:

وَ قَضى‏ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ‏[[771]](#footnote-771)

«امر فرمود پروردگار تو كه جز او را فرمان نبريد (پرستش نكنيد).»

ص:450

چهارم، قضا به معناى «آگاه»، در قول خداوند:

وَ قَضَيْنا إِلى‏ بَنِي إِسْرائِيلَ فِي الْكِتابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ‏[[772]](#footnote-772)

«بنى اسرائيل را آگاه ساختيم كه دو بار در زمين فساد مى‏كنند.»[[773]](#footnote-773)

شيخ صدوق تا ده معنى براى قضا نقل فرموده كه بازگشت آن معانى به همين چهار معنى مى‏باشد.[[774]](#footnote-774)

ص:451

قدر

قدر نيز در زبان عربى به چند معنى آمده است:

اوّل، «تنگى روزى» چنان كه خداوند فرمود: قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ‏[[775]](#footnote-775): «روزى بر او تنگ گرديده.»

دوم، «نشناختن قدر و حرمت» چنان كه خداوند فرمود: وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ‏[[776]](#footnote-776): «خدا را آنچنان كه شايسته حضرتش مى‏باشد، نشناختند و تعظيم نكردند.»

سوم، «توانايى بر كارى» چنان كه خداوند فرمود: مِنْ قَبْلِ أَنْ تَقْدِرُوا عَلَيْهِمْ‏[[777]](#footnote-777): «پيش از آنكه بر ايشان توانا شوند و دست يابند.»

چهارم، «اندازه‏گيرى كرد، مقدّر كرد» چنان كه خداوند فرمود: فَقَدَرْنا فَنِعْمَ الْقادِرُونَ‏[[778]](#footnote-778):

«در رحم اندازه‏گيرى كرديم و نيكو تقدير كننده حكم هستيم.»

پنجم، «انديشيدن در انجام دادن كارى» چنان كه خداوند درباره وليد كافر مى‏فرمايد: إِنَّهُ فَكَّرَ وَ قَدَّرَ[[779]](#footnote-779): « [وليد] درباره قرآن انديشيد كه چه بگويد.»

ص:452

فتنة

فتنه در زبان عرب به چند معنى آمده است:

يكم، «امتحان كردن» چنان كه خداوند مى‏فرمايد: أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ‏[[780]](#footnote-780): «آيا مردم گمان مى‏برند با گفتن اينكه ايمان آورديم، واگذار مى‏شوند و امتحان نمى‏شوند؟»

دوم، «در آتش سوزانيدن» چنان كه خداوند مى‏فرمايد: يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ‏[[781]](#footnote-781):

«روزى كه در آتش سوزانده شوند.»

سوم، «گمراه كردن» چنان كه خداوند مى‏فرمايد: وَ قاتِلُوهُمْ حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ[[782]](#footnote-782): «با آنها جنگ كنيد تا آنكه گمراهى نماند.»

شيخ صدوق ده معنى براى فتنه نقل فرموده است.[[783]](#footnote-783)

ص:453

لفظى كه مانند سه لفظ ذكر شده داراى چند معنى باشد و در قرآن كريم بيايد، گاهى سبب مى‏شود كه آن آيه از متشابهات قرآن گردد و در اين صورت خداوند مى‏فرمايد: ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ‏[[784]](#footnote-784) بازگشت آيه يا معنى آيه را جز خداوند كسى نمى‏داند و بايد تأويل و تفسير آن را از الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ‏ آموخت كه خود تفسير و تأويل آن را از بارى تعالى دريافت كرده‏اند. اين در صورتى است كه رواياتى غير صحيح در آن باره نقل نشده باشد. وگرنه نخست بايد آن روايات را بررسى كرد، سپس از راسخون فى العلم معناى آيه را دريافت نمود. ما در مورد اين بحث در گذشته چند حديث را از مكتب خلفا نقل نموديم كه خلاصه‏اش چنين مى‏شد:

«خداوند هر انسانى را در شكم مادر، سعيد يا شقى قرار مى‏دهد و جاى او را در بهشت يا جهنّم معيّن مى‏فرمايد و اين امر قابل تغيير نيست.»

براى بررسى اين احاديث، بايد به كتب حديث دو مكتب مراجعه كرد.

ص:455

درس چهلم‏

ص:456

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ‏

إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ‏

مائده: 55

«علىّ مع الحقّ و الحقّ مع علىّ يدور معه حيث ما دار.»

پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم‏

ص:457

چند اصطلاح مهم‏

در آغاز، براى فهم صحيح مطالب آينده، راجع به چند اصطلاح اسلامى توضيحى مختصر و ساده بيان مى‏شود:

نبى‏

انسان برگزيده خداوند است كه از جانب خداوند به او وحى مى‏شود.

رسول‏

آن نبى‏اى است كه از جانب خداوند مأمور هدايت مردم، و تبليغ وحى الهى به آنان مى‏باشد.

وصىّ پيامبر

كسى است كه خداوند او را از ميان مردم برگزيده تا شريعت پيامبر زمان خود را در جامعه نگهدارى، و مردم را به وسيله آن هدايت كند. مانند حضرت يوشع بن نون و داوود و سليمان عليهم السّلام كه وصىّ پيامبر صاحب شريعت زمان خود، يعنى حضرت موسى عليه السّلام بوده‏اند. و مانند حضرت على بن ابى طالب و يازده فرزند آن حضرت عليهم السّلام كه اوصيا و جانشينان پيامبر خاتم، حضرت محمّد بن عبد اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مى‏باشند.

فرق رسول و وصى آن است كه رسول، شريعت را از خداوند به واسطه وحى مى‏گيرد، ولى وصى همان شريعت را تبليغ مى‏كند.

ص:458

امام‏

رسول يا وصى مى‏باشد كه خداوند او را رهبر و اسوه مردم قرار داده است و چون او اسلام و دين الهى را در عمل پياده مى‏نمايد، گفتار و كردار او براى مردم حجّت است.

از ميان پيامبران و اوصيا و جانشينان آنان، بعضى به مقام امامت رسيده‏اند، مانند حضرت ابراهيم‏[[785]](#footnote-785) و اسحاق و يعقوب‏[[786]](#footnote-786) عليهم السّلام يا پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم كه علاوه بر داشتن مقام نبوّت و رسالت، امام هم بوده‏اند و نيز مانند دوازده امام عليهم السّلام كه علاوه بر منصب وصايت خاتم الانبياء، مقام امامت را نيز داشته‏اند.

خليفة اللّه‏

امامى است كه خداوند او را پيشواى مردم قرار داده تا در ميان مردم حكومت كند.[[787]](#footnote-787)

اهل بيت‏

آن نيز اصطلاحى اسلامى است و مقصود، چهارده معصوم، يعنى پيامبر و حضرت فاطمه و دوازده امام عليهم السّلام مى‏باشند. چنان كه اهل بيت نبى يا اهل بيت رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم گفته شود، مقصود معصومين ديگر غير از پيامبرند.[[788]](#footnote-788) بدين ترتيب منظور از اهل بيت در آيه: إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً[[789]](#footnote-789)، چهارده معصوم است.

با توجّه به توضيحى كه براى اين اصطلاحات بيان گرديد، معلوم مى‏شود كه منصب نبوّت، رسالت، وصايت، امامت و خلافت و جانشينى خدا از جانب خداوند تعيين مى‏شود و بدين خاطر

ص:459

قابل غصب توسّط ديگرى نيست. يعنى نمى‏توان نبوّت نبى، رسالت رسول، وصايت وصى، امامت امام و خلافت خليفة اللّه را غصب نمود. ممكن است ايشان كشته يا زندانى شوند، امّا منصبشان را نمى‏توان غصب كرد. پس اينكه مى‏گويند: غصب خلافت، اشتباه است، بلكه بايد گفت: غصب حكومت؛ چون همان طور كه گفتيم خلافت، اصطلاحى اسلامى مى‏باشد و معناى حكومت ندارد.

محدوده سيره ائمّه عليهم السّلام‏

در زندگانى ائمّه عليهم السّلام آنچه لازم است مورد تحقيق قرار گيرد، دوران خليفة اللّهى و وصايت ايشان است. يعنى بايد سيره هر يك از آن بزرگواران را از زمان انتقال مسئوليت امامت و رهبرى به آنان كه ايشان خليفة اللّه و وصىّ رسول بوده‏اند، بررسى نمود. بنابراين زندگى آنها از ولادت تا پيش از امامت مورد بحث ما نخواهد بود. لذا سيره حضرت على عليه السّلام را از رحلت پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم تا شهادت در محراب مسجد كوفه مورد بررسى قرار مى‏دهيم، زيرا در اين مدّت ايشان مسئول حفظ و تبليغ اسلام بوده و زندگى‏شان اسوه و واجب الاتّباع مى‏باشد.[[790]](#footnote-790)

نقش اصلى ائمّه عليهم السّلام‏

همچنان كه مى‏دانيم اسلام دو منبع و مأخذ دارد: قرآن كريم و سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم. قرآن را خداوند متعال خود از تغيير و تحريف حفظ فرموده است؛ چنان كه مى‏فرمايد:

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ‏[[791]](#footnote-791)

«ما قرآن را فرستاديم و ما آن را حفظ مى‏كنيم.»

امّا سنّت يعنى حديث و سيره پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم كه شرح و بيان قرآن در آن است. عقايد و احكام بعد از پيامبر تحريف شد، ولى دوازده امام كه اوصياى پيامبر خاتم، يعنى مسئول حفظ و تبليغ شريعت‏

ص:460

پيامبر در جامعه براى هدايت مردم بودند، با مجاهدت‏هاى خود آن را احيا كردند و به جامعه برگرداندند. اگر بخواهيم مثالى بزنيم، مى‏توانيم بگوييم كه اسلام همانند يك كشتى است كه بر امواج خروشان دريا قرار گرفته و با زنجيرى به ساحل بسته شده است. اين زنجير دوازده حلقه دارد. اگر يكى از اين حلقه‏ها بريده شود، كشتى از ساحل جدا گشته در اثر امواج دريا غرق مى‏شود.

درست به همين شكل، اگر هر يك از ائمّه عليهم السّلام نبودند، اسلام باقى نمى‏ماند. يعنى اگر مجاهدت‏هاى حضرت امير عليه السّلام در راه حفظ و تبليغ اسلام نبود، امام حسن و ساير ائمّه عليهم السّلام نمى‏توانستند اسلام را نگه دارند و اگر مجاهدت‏هاى حضرت امير و امام حسن و امام حسين عليهم السّلام در اين راه نبود، حضرت سجّاد و بقيه ائمّه عليهم السّلام نمى‏توانستند اسلام را حفظ كنند. همچنين اگر مجاهدت‏هاى ساير ائمّه عليهم السّلام كه هر يك در زمان خود نشان مى‏دادند نبود، اسلام امروزه در جامعه بشرى وجود نداشت.

در اينجا مناسب است بخشى از زيارت جامعه را كه بهترين معرّف اهل بيت و مجموعه مناسبى در امام‏شناسى است، بياوريم تا نقش اصلى ائمّه عليهم السّلام را از زبان دعا بشنويم:

«السّلام عليكم يا أهل بيت النّبوّة ... أشهد أنّكم ... جاهدتم فى اللّه حقّ جهاده حتّى أعلنتم دعوته و بيّنتم فرائضه و أقمتم حدوده و نشرتم شرايع أحكامه و سننتم سنّته و صرتم فى ذلك منه إلى الرّضا ... فالرّاغب عنكم ما رق و اللّازم لكم لا حقّ ....»[[792]](#footnote-792)

«سلام بر شما اهل بيت نبوّت ... شهادت مى‏دهم كه شما ... آنچنان كه شايسته مجاهدت در راه خدا بود، جهاد كرديد تا دعوت خدا را آشكار نموديد و احكام واجب خدا را براى مردم بيان كرديد و حدود دين را بپاداشتيد و احكام الهى را نشر نموده سنّت‏ها را استوار كرديد و به جامعه برگردانيديد تا آنجا كه در نشر و تبليغ اسلام به رضاى خدا رسيديد ... پس هر كس از شما روى گرداند، از دين خارج شد و آن كس كه با شما بود و اسلام را از شما فرا گرفت، رستگار شد.»

اين جملات خطاب به تمامى ائمّه عليهم السّلام است، زيرا همگى آنان از حضرت امير تا حضرت مهدى عليهم السّلام به وظيفه خود در حفظ و تبليغ اسلام عمل نمودند و خدمت خود را در اين راه به خوبى به انجام رسانيدند. اگر مجاهدت‏هاى ائمّه پس از وفات پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نبود، نه اسلام مكتب اهل بيت بود و نه اسلام مكتب خلفا، نه احاديث «كافى» و «من لا يحضر الفقيه» و «استبصار» و «تهذيب»[[793]](#footnote-793) بود

ص:461

و نه احاديث «صحيح بخارى» و «مسلم» و احاديث مسندها و سنن‏ها.[[794]](#footnote-794)

ائمّه عليهم السّلام دو نوع وظيفه و خدمت به عهده گرفته‏اند؛ يكى مقطعى و موقّت براى زمان خاصّ خودشان، و ديگرى ممتد و درازمدت براى حفظ اسلام تا آخر الزّمان. هر چند كه ممكن است بعضى كارهايشان هم اثر مقطعى داشته باشد و هم اثر ممتد و درازمدت.

فهرست خدمات حضرت امير عليه السّلام‏

در اينجا به فهرست بعضى از خدمات حضرت امير المؤمنين، على عليه السّلام كه در راستاى مسئوليت اصلى ائمّه، يعنى حفظ اسلام بوده است، اشاره مى‏نماييم و در فصل‏هاى آينده، در ضمن سيره ايشان به توضيح آنها مى‏پردازيم.

جمع‏آورى قرآن‏

حضرت امير عليه السّلام بعد از دفن پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم قرآن را به صورت منظّم، به همان ترتيب كه پيامبر فرموده بودند، جمع‏آورى نمودند.

راهنمايى خلفا خصوصا در احكام قضاوت‏

موارد زيادى در تاريخ نقل شده كه خلفا احكامى را خلاف حق صادر مى‏كردند و حضرت امير عليه السّلام آنها را به اشتباهشان واقف مى‏نمودند.

پاسخ به سؤالات علماى اهل كتاب‏

پس از انتشار اسلام در بيرون جزيرة العرب و ورود اسلام به روم شرقى و ايران، دانشمندانى از يهود و نصارى براى تحقيق به مدينه مى‏آمدند و در پى شناسايى پيامبر و اوصياى او بودند، و چون دست‏اندركاران حكومت، تخصّصى در معارف اسلامى نداشتند و در پاسخ سؤالات علمى آنان مى‏ماندند، ناگزير به على عليه السّلام متوسّل مى‏شدند و آن حضرت به سؤالات، پاسخ مى‏دادند و مشكلات علمى آنان را حل مى‏كردند.

ص:462

فعاليت‏هاى اقتصادى‏

بعد از وفات پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، حكومت نقشه‏اى براى تحريم اقتصادى عليه بنى هاشم و اهل بيت طرح‏ريزى، و آنها را از حقوق مالى‏شان محروم كرد. حضرت امير عليه السّلام در مقابل اين نقشه زيان‏آور، يك سلسله فعاليت‏هاى اقتصادى انجام داد و آن توطئه را خنثى نمود.

شكستن نظام طبقاتى‏

خلفاى سه‏گانه بر خلاف دستور قرآن و سنّت پيامبر در تقسيم اموال بيت المال و مناصب اجتماعى، نظام طبقاتى ايجاد كردند و قريش را بر ساير عرب، و عرب را بر عجم برترى دادند.

امير المؤمنين، على عليه السّلام پس از قبول حكومت، اين نظام طبقاتى را در هم شكست و با برخورد عادلانه، امتيازات نابجا را از بين برد.

تبليغ اسلام صحيح‏

خلفا با منع صحابه از نقل حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و تغيير احكام الهى از جانب خود، باعث تحريف سنّت پيامبر، و در نتيجه احكام اسلام شدند. حضرت على عليه السّلام پس از قبول حكومت با بيان عقايد و احكام صحيح در ضمن خطبه‏هايش براى مردم، و با آزاد گذاشتن صحابه در نقل حديث، معارف اسلام واقعى را به جامعه بازگرداندند.

نفى حجّيت سيره خلفا

مدرك احكام اسلامى، قرآن و سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم است. امّا با تدبير خليفه دوم در بيعت گرفتن براى خليفه سوم، سيره شيخين، يعنى سيره ابو بكر و عمر به آن اضافه شد. به طورى كه مسلمانان به احكامى كه خلفا در مقابل نصّ قرآن و سنّت قطعى پيامبر، بر حسب اجتهاد خود عمل كرده بودند، پاى‏بند شده آنها را جزء دين به حساب مى‏آوردند. حضرت امير عليه السّلام با نپذيرفتن حكومت به شرط عمل به سيره شيخين، و سپس عمل نكردن به سيره آنها در دوران حكومت خود، سيره خلفا را از حجّيت انداخته نشان دادند كه تنها قرآن و سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مدرك احكام الهى است، نه سيره خلفا.

در اينجا سيره آن بزرگوار را در سه بخش بررسى مى‏نماييم:

زندگانى حضرت امير عليه السّلام در زمان خلفاى سه‏گانه‏

زندگانى حضرت امير عليه السّلام در زمان حكومت‏

كوشش‏ها و خدمات حضرت امير عليه السّلام در بازگرداندن اسلام به جامعه.

ص:463

زندگانى حضرت امير عليه السّلام در زمان خلفاى سه‏گانه‏

جريان سقيفه‏

براى شناخت نقش حضرت على عليه السّلام و خدمات ايشان به اسلام، لازم است ماجراى سقيفه را عميقا مطالعه كنيم.[[795]](#footnote-795)

طرح به حكومت رسيدن خلفا در زمان حيات پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم ريخته شده بود. در تاريخ آمده است كه عمر در زمان جاهليت، در سفرى به شام به دير راهبى پناهنده شد. راهب بر مبناى مدارك و اطّلاعاتى كه داشت، به او گفت شما به حكومت مى‏رسى، و از او خواست كه وقتى حاكم شد، آن دير و حوالى آن را خراب نكند و به همان حالت باقى بگذارد.[[796]](#footnote-796) شاعر معروف، ازرى نيز در شعر زيبايى اين داستان را نقل مى‏كند و مى‏گويد: او به سبب آنچه از راهبى شنيده بود، اسلام آورد.

مؤيّد ديگر اين قضيه، واقعه‏اى است كه در قرآن به آن اشاره شده است. در سوره تحريم چنين مى‏خوانيم:

وَ إِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلى‏ بَعْضِ أَزْواجِهِ حَدِيثاً فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَ أَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَّفَ بَعْضَهُ وَ أَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَها بِهِ قالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هذا قالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ\* إِنْ تَتُوبا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُما وَ إِنْ تَظاهَرا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلاهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمَلائِكَةُ بَعْدَ ذلِكَ ظَهِيرٌ[[797]](#footnote-797)

ص:464

«آنگاه كه پيامبر رازى را با بعضى از زنان خويش در ميان گذاشت، وى آن راز را به ديگرى خبر داد و راز را نگه نداشت. پس خداوند پيامبر را بر اين جريان آگاه ساخت. پيامبر نيز بعضى از آن را مطرح نمود و بعضى را بيان نكرد. زن از پيامبر سؤال كرد: چه كسى شما را آگاه ساخت؟

پيامبر فرمود: خداوند دانا مرا خبر داد. اگر شما هر دو به سوى خدا توبه كنيد [كار شايسته‏اى كرده‏ايد] كه دل شما از حق برگشته است و اگر بر پيامبر چيرگى جوييد، همانا خدا و جبرئيل و مؤمنان شايسته و فرشتگان، دوست و پشتيبان او هستند.»

آيه در مقام تهديد است. تظاهر يعنى پشت به پشت هم دادن براى قيام و توطئه عليه كسى.

موضوع از چه قرار بوده است كه خداوند اين چنين تهديد مى‏كند؟ اين جريان نمى‏تواند يك امر عادى باشد.

موضوع چنين بود كه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به حفصه، دختر عمر فرموده بودند: پدر تو با پدر عايشه (ابو بكر) براى گرفتن حكومت پس از من قيام خواهند كرد. اين حرف را پيامبر به عنوان رازى بيان داشته بود. اين راز را حفصه با عايشه در ميان گذارد، عايشه هم آن را به پدرش، ابو بكر گفت.

پدرش هم آن را با عمر در ميان گذاشت. عمر از حفصه سؤال كرد: داستان چيست؟ بگو تا آماده شويم. او هم راز پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را به پدرش، عمر گفت. پيامبر مقدارى از جريان را (اينكه آن دو زن سرّ او را افشا كرده بودند) بيان نمود و از بعض ديگر اعراض كرد. اين راز جز آمادگى پدران آنها براى گرفتن حكومت پس از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم چه مى‏توانست باشد؟

ابن عبّاس از شأن نزول سوره تحريم آگاه بود. ولى براى آنكه از خليفه دوم شأن نزول سوره را روايت كند، با زيركى به او گفت: من يك سال است مى‏خواهم از شما سؤالى كنم، ولى هيبت شما مرا گرفته است. عمر گفت: چيست؟ گفت: سؤال از آيه قرآن است. خليفه گفت: ابن عبّاس! تو مى‏دانى علم قرآن پيش من است و از من سؤال نمى‏كنى؟! در اينجا ابن عبّاس از او پرسيد: سوره تحريم درباره چه كسى نازل شده است؟ عمر گفت: درباره عايشه و حفصه.

اين روايت را طبرى و سيوطى نقل كرده‏اند.[[798]](#footnote-798)

ابو بكر و عمر براى رسيدن به حكومت نقشه كشيدند؛ نقشه‏اى براى زمان حيات پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و نقشه‏اى براى بعد از ايشان. و آنچه فعلا مربوط به بحث ماست، نقشه آنان براى بعد از حيات پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مى‏باشد كه خود زيربناى سقيفه شده است. و آن نقشه چنان بود كه ابو بكر، عمر،

ص:465

ابو عبيده جراح، سالم (مولاى ابو حذيفه) و عثمان جمع شدند و براى رسيدن به حكومت بعد از پيامبر هم سوگند شدند و اين قرار را در نامه‏اى نوشتند و آن را نزد ابو عبيده جراح گذاشتند. لذا عمر مى‏گفت: ابو عبيده امين اين امّت است. بر اساس اين قرار بود كه خليفه دوم بارها مى‏گفت: اگر ابو عبيده يا سالم (مولاى ابو حذيفه) زنده بودند، خلافت را به ايشان واگذار مى‏كردم. اين دو نفر در زمان عمر مردند و از آن پنج تن تنها عثمان بعد از عمر باقى ماند.

در هنگام تعيين خليفه دوم هم اين جريان خودش را نشان مى‏دهد. ابو بكر هنگام مرگش، عثمان را طلبيد و گفت: بنويس بسم اللّه الرّحمن الرّحيم. اين، آن چيزى است كه ابو بكر بن ابى قحافه به مسلمانان وصيت مى‏كند. امّا بعد، ... در اينجا ابو بكر غش كرد. عثمان نوشت: امّا بعد، من بر شما عمر بن خطّاب را خليفه قرار دادم و از خيرخواهى شما كوتاهى نكردم. هنگامى كه ابو بكر به هوش آمد، گفت: بخوان! عثمان نوشته را خواند. ابو بكر گفت: اللّه اكبر! ترسيدى مسلمانان بعد از من گرفتار اختلاف شوند. بله، من همين را مى‏خواستم بگويم.[[799]](#footnote-799)

عثمان از كجا خبر داشت كه ابو بكر چه كسى را مى‏خواهد بعد از خود براى خلافت تعيين كند؟! از اينجا معلوم مى‏شود قرارى در كار آنها بوده است كه به ترتيب ابو بكر، عمر، سالم، ابو عبيده و عثمان خليفه شوند. و چون سالم و ابو عبيده در زمان عمر از دنيا رفتند، عمر شوراى خلافت را طورى ترتيب داد كه عثمان براى خليفه شدن رأى بياورد.

جريان شوراى تعيين خلافت را از ديدگاه على عليه السّلام چنين مى‏خوانيم:

عمر هنگام مرگ، شش نفر را براى شورا تعيين كرد. آنها عبارت بودند از: على عليه السّلام، طلحه، زبير، عبد الرّحمن بن عوف، عثمان و سعد بن ابى وقّاص. حضرت امير عليه السّلام به عمويش، عبّاس شكايت برد و فرمود: مرا با اين اشخاص قرين كرده است و به خدا قسم كار خلافت از ما بنى هاشم بيرون رفت. عبّاس گفت: اى برادرزاده! به چه دليل چنين حرفى مى‏زنى؟ حضرت فرمود: سعد بن ابى وقّاص با عبد الرّحمن بن عوف مخالفت نمى‏كند. چون پسر عموى يكديگرند و هر دو از يك فاميل هستند و يك رأى دارند و عبد الرّحمن نيز داماد عثمان است‏[[800]](#footnote-800). اينها با هم متّفق هستند و مى‏شوند سه رأى، حال اگر طلحه و زبير هم به من رأى دهند باز فايده‏اى ندارد، چون عمر گفته‏

ص:466

است: اگر مساوى شدند رأى گروهى كه عبد الرّحمن در آن باشد، ترجيح دارد.[[801]](#footnote-801)

به اضافه اينكه طلحه هم تميمى بود و به عثمان بيشتر تمايل داشت. در هر حال پيش‏بينى حضرت امير عليه السّلام صحيح بود و همان طور كه عمر مى‏خواست، از اين شورا عثمان بيرون آمد، چون عبد الرّحمن طرفدار او بود. از جريان زير نيز روشن مى‏گردد كه در زمان حيات عمر، خليفه سوم تعيين شده بود.

ابن سعد از سعيد بن عاص اموى نقل مى‏كند كه وى از خليفه دوم زمينى كنار خانه خود خواست تا خانه‏اش را وسعت دهد، چون عمر در مورد بعضى‏ها از اين بخشش‏ها مى‏كرد. خليفه به او گفت:

بعد از نماز صبح بيا تا كارت را انجام دهم. سعيد به دستور خليفه پس از نماز صبح نزد او رفت و با او به زمين مطلوب رفتند. خليفه با پاى خود روى زمين خطى كشيد و گفت: اين هم مال تو. سعيد بن عاص مى‏گويد: گفتم: يا امير المؤمنين! من عيال دارم، قدرى بيشتر بده. عمر گفت: اين زمين تو را بس است، ولى سرّى به تو مى‏گويم، پيش خود نگه دار. بعد از من كسى روى كار مى‏آيد كه با تو صله رحم مى‏كند و حاجتت را برآورده مى‏سازد. سعيد مى‏گويد: در طول خلافت عمر بن خطّاب صبر كردم تا عثمان به حكومت رسيد و او همچنان كه عمر گفته بود، با من صله رحم كرد و خواسته‏ام را برآورد.[[802]](#footnote-802)

از اين روايت روشن مى‏شود خليفه دوم با نقشه‏اى كه براى زمان بعد از خود كشيده بود مى‏دانست خويش سعيد اموى، يعنى عثمان اموى به خلافت مى‏رسد.

خليفه دوم در نظر داشت بعد از عثمان، عبد الرّحمن بن عوف و سپس معاويه به حكومت برسند. دليل بر صحّت اين مطلب آن است كه در سالى كه به عام الرّعاف معروف گرديد، عثمان پس از آنكه به بيمارى خون دماغ مبتلا گرديد و مشرف به مرگ شد، پنهانى طىّ نامه‏اى عبد الرّحمن بن عوف را براى خلافت پس از خودش تعيين كرد. عبد الرّحمن خيلى ناراحت شد و گفت: من او را در ميان مردم و آشكارا خليفه كردم و حال او پنهانى خلافت مرا مى‏نويسد؟! لذا بين ايشان عداوت شديد ايجاد شد و نفرين حضرت امير عليه السّلام درباره آنها مستجاب شد كه فرموده بود:

خداوند بين شما اختلاف بيندازد. عثمان از آن بيمارى شفا يافت و عبد الرّحمن در زمان خلافت عثمان وفات كرد. از اين رويداد معلوم مى‏شود كه عثمان مى‏دانست بعد از ابو بكر، عمر بايد خليفه‏

ص:467

شود، و عمر نيز مى‏دانست بعد از او عثمان بايد به خلافت برسد. كوشش عبد الرّحمن در تعيين عثمان، همانند تلاش عثمان در نوشتن نام عمر در وصيت ابو بكر بوده است.

عمر براى خلافت، معاويه را نيز در ذهن داشت. تمايل عمر به معاويه را از جريان زير مى‏فهميم: عمر واليانش را مى‏طلبيد و كار آنها را بررسى مى‏كرد. يكى از والى‏ها را كه دستگاه شاهانه برپا كرده بود احضار و يك پيراهن پشمى بر تنش كرد و يك چوب به دستش داد و گفت:

برو بيرون مدينه گوسفند چرانى كن. چند روزى والى مذكور به آن كار ادامه داد. پس نزد خليفه آمد و توبه كرد و عمر او را سر كارش برگرداند. ولى درباره معاويه چنين نبود، در سفرى كه عمر به شام رفته بود معاويه با جلال و جبروت و ابّهت پادشاهان به استقبال او آمد. عمر به اطرافيان گفت:

اين مرد كسراى عرب است.[[803]](#footnote-803) با اين حال او را عزل نكرد.

اصولا عمر مى‏خواست خلافت در قريش باشد، امّا به بنى هاشم نرسد. به عنوان نمونه اين مورد ذكر مى‏گردد:

عمر دنبال ابن عبّاس فرستاد و به او گفت: والى حمص‏[[804]](#footnote-804) مرد. آدم خوبى بود. اهل خير هم كم هستند. اميدوارم تو هم از اهل خير باشى. ولى چيزى از تو در دل دارم كه مرا خسته كرده است. نظر تو درباره اينكه از طرف من والى آنجا بشوى، چيست؟ ابن عبّاس گفت: والى نمى‏شوم تا آنچه در دلت هست، به من بگويى. عمر گفت: چرا مى‏خواهى بدانى؟ ابن عبّاس گفت: مى‏خواهم بدانم تا اگر واقعا عيبى در من هست، آن را اصلاح كنم و اگر از آن برى بودم، از خود دفاع كنم. چرا كه تا به حال نديده‏ام شما چيزى را بخواهى مگر اينكه آن كار را به انجام رسانى. عمر گفت: ابن عبّاس! من مى‏ترسم آنچه در آينده منتظر همگان است (مرگ)، به من برسد و تو در آنجا والى باشى و به مردم بگويى: به طرف ما بنى هاشم بياييد. نه، به سوى شما، بنى هاشم نبايد بيايند. من ديدم رسول خدا مردم را به كار مى‏گرفت و شما را كنار مى‏گذاشت. بدين ترتيب ابن عبّاس نظر تو چيست؟ ابن عبّاس گفت: نظرم اين است كه از طرف تو والى نشوم. گفت: چرا؟ گفت: اگر والى بشوم و در دلت اين گمان باشد، همواره چون خارى در چشم تو هستم. عمر هم او را منصوب نكرد.[[805]](#footnote-805)

ص:468

معلوم مى‏شود اينها نه تنها در زمان خودشان، بلكه بعد از خودشان هم نمى‏خواستند بنى هاشم به حكومت برسند.

امّا اينكه عمر بين مسلمانان پخش كرده بود كه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم كسى از بنى هاشم را والى و امير لشكر نمى‏كرد، نسبتى غير صحيح و ناروا به پيامبر است. چون در بسيارى موارد، پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم حضرت امير عليه السّلام را امير لشكر و حاكم قرار مى‏دادند كه در كتب سيره و تاريخ مكتب خلفا نيز آمده است. مثلا حضرت على عليه السّلام را به غزوه طىّ فرستادند كه آن حضرت جنگيد و پيروز شد و اسيرانى گرفت و به مدينه آورد. يا ايشان را در سال دهم والى يمن قرار دادند كه هم والى بود هم امير لشكر و هم قاضى. حضرت، خمس و ماليات يمن را مى‏گرفت و براى پيامبر به مدينه مى‏فرستاد.

همچنين در غزوه تبوك حضرت امير عليه السّلام را به جاى خود والى مدينه قرار داد.[[806]](#footnote-806) اين گونه موارد در سيره پيامبر ديده مى‏شود. همچنين پيامبر، حمزه و جعفر را امير لشكر قرار مى‏داد. حضرت جعفر در غزوه موته در حالى كه امير لشكر بود، شهيد شد. اينها از مسلّمات تاريخ است، پس اين حرف كه پيامبر كسى از بنى هاشم را امير قرار نمى‏داد، صحّت ندارد.

پس از اين مقدمه بازگرديم به بحث سقيفه؛ پس از فوت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، وقتى كه حضرت امير عليه السّلام مشغول غسل و تجهيز پيامبر بود، آن پنج نفر اهل صحيفه، يعنى ابو بكر، عمر، عثمان، ابو عبيده و سالم، جمع شدند و در اين فكر بودند كه چگونه نقشه خود را براى رسيدن به حكومت پياده كنند. در اين حال به ايشان خبر رسيد كه انصار در سقيفه بنى ساعده جمع شده‏اند. اينها هم به سقيفه رفتند. در آنجا همه شعارها قبيله‏اى بود. كودتاى قبيله‏اى برپا شده بود. يكى مى‏گفت: امير بايد از انصار باشد؛ از اوس يا خزرج. ديگرى مى‏گفت: بايد از قريش يا بنى هاشم، يعنى از مهاجرين باشد. همه حاضران شعار قبيله‏اى مى‏دادند؛ همان شعارهاى جاهليت. و اين است معنى آيه:

وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى‏ أَعْقابِكُمْ‏[[807]](#footnote-807)

«محمّد نيست مگر پيامبرى كه پيش از او پيامبرانى درگذشته‏اند، آيا چنان كه وى وفات كند يا كشته شود، به گذشته خويش (به عصر جاهليت) بازمى‏گرديد؟»

ص:469

در شعار قبيله‏اى توجّهى به حرف خدا و پيغمبر نيست. انصار كه گرد سعد بن عباده جمع شده بودند، نمى‏گفتند: خدا و پيامبر درباره سعد بن عباده چه فرموده‏اند، بلكه مى‏گفتند: امير بايد از قبيله ما باشد. مهاجرين هم مى‏گفتند: حاكم و والى بايد از قريش و از قبيله ما باشد. به قول ابن ابى الحديد قريشى‏ها شعار دادند: حكومت را در قبايل قريش بگردانيد همه را فرا مى‏گيرد و به همه مى‏رسد، ولى اگر به خاندان بنى هاشم برسد از آن خانواده بيرون نمى‏آيد.[[808]](#footnote-808) چون آنها صاحبان اصلى حكومتند، اگر حاكم شوند مردم ديگر به حكومت غير آنان سر نمى‏سپرند و ديگران را براى حكومت لايق نمى‏بينند.

و درست هم مى‏گفتند. عمر بعدها به ابن عبّاس گفت: قريش نخواست هم پيامبرى، و هم حكومت پس از پيامبر در بنى هاشم باشد. ابن عبّاس هم جوابش را داد. در اين حال قريش به كمك ابو بكر و عمر آمدند و اوسى‏ها كه قبل از هجرت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به مدينه با خزرج در جنگ بودند، به خاطر آنكه لااقل خلافت به خزرج نرسد، پيش افتادند و با ابو بكر بيعت كردند. همچنين پايه‏گذاران سقيفه نزد قبيله اسلم كه در آن وقت براى تهيه آذوقه از خارج مدينه به شهر آمده بودند و كوچه‏هاى مدينه در اشغال ايشان بود، رفتند و به آنها گفتند: شما بياييد كمك كنيد تا از مردم براى خلافت ابو بكر بيعت بگيريم، ما هم در عوض به شما خواروبار مجانى مى‏دهيم. اينها هم عباهاى عربى خود را به كمر بستند و دامن‏ها را بالا زدند و به دنبال ابو بكر راه افتادند. به هر كس مى‏رسيدند، دستش را مى‏گرفتند و به دست ابو بكر مى‏ماليدند و بيعت مى‏گرفتند. كار بيعت ابو بكر در آن روز اين گونه تمام شد. فردا در مسجد جمع شدند و دوباره با ابو بكر بيعت كردند.

براى همين بود كه عمر گفت: «ما هو الّا أن رأيت اسلم فأيقنت بالنّصر.»[[809]](#footnote-809)

امّا اينكه نوشته‏اند حضرت امير عليه السّلام و سلمان و ابو ذر و بعضى اصحاب در مسجد پيامبر به حكومت ابو بكر اعتراض كردند و آن را نامشروع خواندند، ظاهرا صحّت ندارد. زيرا كودتاى سقيفه عليه قانون بود. مثل اينكه پس از كودتاى عبد الكريم قاسم در عراق كسى بگويد: حركت شما بر خلاف قانون اساسى است. او خواهد گفت: ما كودتا كرديم تا قانون اساسى و حكومت پادشاهى را از بين ببريم و دولت انقلابى برپا كنيم. در اين گونه موارد كه عليه قانونى قيام مى‏شود،

ص:470

نمى‏توان گفت كارى خلاف قانون شده است. و آنگاه كه حضرت امير عليه السّلام را به مسجد آوردند، آن حضرت بيعت نكرد و به خانه بازگشت و پس از آن نيز تا حضرت زهرا عليها السّلام زنده بود، حضرت امير و بنى هاشم و بعضى صحابه بيعت نكردند[[810]](#footnote-810)، چون حضرت زهرا كه يگانه فرزند بازمانده پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بود، نزد مسلمانان محترم و عزيز بود.

لذا حمله و آتش بردن به خانه حضرت زهرا و او را تحت فشار قرار دادن به طورى كه فرزندى را كه در رحم داشت سقط نمود، جز شكست براى دستگاه خلافت چيزى ديگر نداشت و آنان نتوانستند به مقصود خود كه همانا بيعت گرفتن از حضرت امير عليه السّلام بود، برسند و مورد نفرت مردم قرار گرفتند. به طورى كه انصار از بيعت با ابو بكر پشيمان شدند و لذا ابو بكر و عمر مجبور شدند از حضرت زهرا عليها السّلام عيادت و عذرخواهى كنند.

براى اين منظور از حضرت امير اجازه خواستند كه براى احوال‏پرسى فاطمه عليها السّلام به خانه‏اش بيايند. حضرت امير عليه السّلام ابتدا راضى نشد، ولى بعد با اصرار آنها نزد حضرت زهرا آمد و اجازه آمدن آن دو را خواست. حضرت زهرا قبول نكرد. حضرت امير اصرار كرد و به ايشان گفت: من آوردن آن دو را ضمانت كرده‏ام. حضرت زهرا عليها السّلام پاسخ داد: اگر شما ضمانت كرده‏ايد پس خانه خانه شما، و همسر همسر شماست. يعنى شما اختيار خانه و بانوى خانه را داريد؛ هر چه مى‏خواهيد، انجام دهيد. حضرت امير عليه السّلام به آن دو اجازه داد به خانه‏اش وارد شوند. در اين حال دختر پيامبر پشت به آنها و روى به ديوار كرده فرمود: يا على! از اينها بپرس آيا از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم شنيدند كه فرمود: «فاطمه پاره تن من است، هر كس او را اذيت كند، مرا آزار داده و هر كس مرا آزار دهد، خدا را اذيت كرده است؟!»[[811]](#footnote-811)

گفتند: آرى. آنگاه حضرت عليها السّلام فرمود: خدا را شاهد مى‏گيرم كه شما مرا اذيت كرديد و به خدا قسم ديگر با شما حرف نمى‏زنم تا خدا را ملاقات كرده شكايت شما را به او بكنم.[[812]](#footnote-812)

آنها نيز بلند شدند و رفتند. بدين وسيله مى‏خواستند بين مردم شايع كنند كه آن حضرت را راضى كرده‏اند. حضرت زهرا عليها السّلام بين مسلمانان محبوبيت داشت و وقتى حرف مى‏زد، قلب‏ها را

ص:471

تكان مى‏داد. همچنين لازم بود آن حضرت مظلوميت خاندان اهل بيت را نشان دهد و روشن كند كه مأمور به صبر نبوده است. ولى حضرت امير عليه السّلام مأمور به صبر بود[[813]](#footnote-813) و هيچ واكنش و حركتى براى گرفتن خلافت از خود نشان نداد. ولى حضرت زهرا نسبت به آنچه كه مصلحت مى‏دانست، اقدام كرد.

مثلا هنگامى كه فدك را از او گرفتند، به مسجد پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم رفت و پشت پرده با ابو بكر به محاجّه پرداخت و آن خطبه معروف را انشا كرد. يا با حسن و حسين و حضرت امير عليهم السّلام به خانه انصار مى‏رفت و از آنها طلب كمك مى‏كرد و آنها با شرمندگى مى‏گفتند: ما چون با ابو بكر بيعت كرده‏ايم، نمى‏توانيم بيعت خود را بشكنيم. زيرا عرب اگر حرفى مى‏زد پاى حرفش مى‏ايستاد، حتّى اگر كشته مى‏شد، چه گفته‏اش حق بود و چه باطل. مثلا اگر كسى را پسر خود مى‏ناميد (تبنّى) پسرش مى‏شد. اين قاعده در عرب بود. در اين مورد هم، چون با ابو بكر بيعت كرده بودند، با اينكه پشيمان بودند، به حساب خودشان ديگر جاى برگشت نداشتند.

خلاصه آنكه حضرت زهرا از حضرت امير دفاع مى‏كرد و اين تلاش و كوشش حضرت زهرا عليها السّلام همانند مجاهدات ائمّه در امر سالم رسيدن اسلام به زمان‏هاى پس از ايشان مؤثّر بوده است. در اين زمان حضرت امير عليه السّلام مأمور بود از خود هيچ دفاعى نكند. لذا وقتى او را به زور از منزل به مسجد كشاندند، آن حضرت عكس العملى از خود نشان نداد. آيا نمى‏توانست شمشير بكشد و عدّه‏اى از آنها را بكشد، همچنان كه بيست و پنج سال بعد طىّ جنگ‏هاى جمل و صفّين و نهروان با هزاران نفر جنگيد؟ اين صبر در آن روز، بزرگ‏تر و مهم‏تر از جنگ با عمرو بن عبد ود و مانند او بود.

به هر حال مقابله حضرت زهرا عليها السّلام با دستگاه خلافت، بنيان خلافت را متزلزل ساخت، به طورى كه ابو بكر در مرض وفاتش مى‏گفت: اى كاش در خانه فاطمه را باز نمى‏كردم و مردان را به آن وارد نمى‏ساختم، حتّى اگر آن در براى جنگ با من بسته شده بود.[[814]](#footnote-814)

دستگاه خلافت با حمله به خانه حضرت زهرا عليها السّلام و بردن حضرت على عليه السّلام به مسجد، نتوانست از آن حضرت و اطرافيان وى بيعت بگيرد و با شكست مواجه شد.

با شهادت حضرت زهرا عليها السّلام، امير المؤمنين عليه السّلام پشتوانه خود را از دست داد و مجبور شد براى‏

ص:472

حفظ اسلام و دفع غائله مرتدّين با ابو بكر بيعت كند. زيرا در خارج مدينه چند نفر ادّعاى پيامبرى كرده بودند. مانند مسيلمه كه از زمان پيامبر ادّعاى پيامبرى داشت و بعد از ايشان عشيره و فاميلش دورش جمع شدند. او سجع‏هايى ساخته بود و مى‏گفت: از قبيله ما پيامبرى و از قريش پيامبرى، و چهل هزار مرد جنگى آماده كرده بود كه به مدينه حمله برده آنجا را با خاك يكسان كند. و اگر به مدينه مى‏رسيد، اوّل كسى را كه مى‏كشت، على و حسنين عليهم السّلام بودند و همچنين قبر و آثار پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را به طور كامل نابود مى‏كرد.

ديگرى زنى بود از بنى تميم به نام سجاح كه او هم ادّعاى پيامبرى داشت و عدّه‏اى را دور خود جمع كرده بود. عدّه‏اى ديگر نيز مرتد شده ادّعاى پادشاهى مى‏كردند مثل نعمان بن منذر ساوى تميمى كه در بحرين تاجگذارى كرده بود يا لقيط بن مالك از بنى ناجيه در عمّان كه او را ذو التاج مى‏گفتند. در اين حال عثمان خدمت حضرت امير رسيد و گفت: اى پسر عمو! وضع را مى‏بينى؛ اگر بيعت نكنى، اسلام با خطر روبروست. و حضرت امير عليه السّلام براى حفظ اسلام بيعت كرد. خود ايشان مى‏فرمايد:

پس دست كشيدم تا اينكه ديدم جمعى از مردم از اسلام برگشتند و به نابودى دين پيامبر دعوت مى‏كردند. در آن هنگام ترسيدم چنانچه اسلام و مسلمانان را يارى نكنم، لطمه و شكستى در اسلام واقع شود كه مصيبت آن براى من، نسبت به از دست دادن حكومت چند روزه بر شما بزرگ‏تر است.[[815]](#footnote-815)

بعد از بيعت آن حضرت بود كه ابو بكر توانست از مدينه به اطراف لشكر اعزام كند، چون تا آن روز دستگاه حكومت نتوانسته بود حتّى يك لشكر از مدينه اعزام كند. در هر حال براى حفظ مركز اسلام، بيعت حضرت امير لازم بود و اگر ايشان بيعت نمى‏كرد، اسلام نمى‏ماند. پس اين عمل آن حضرت در حفظ اسلام و رسيدن آن به ما مؤثّر بوده است.

ص:473

اقدامات خلفا و برخورد حضرت امير عليه السّلام‏

در اينجا لازم است مختصرا به كارهايى كه در زمان خلفا، نسبت به تغيير و تحريف عقايد و احكام اسلامى انجام گرفت، اشاره‏اى داشته باشيم و برخورد حضرت امير عليه السّلام را در مقابل آنها بيان كنيم تا گمان نشود حضرت در مدّت بيست و پنج سالى كه خانه‏نشين بوده، به كارهاى فردى اشتغال داشته و نتوانسته است به اسلام و مسلمانان خدمت كند. نه، چنين نيست، بلكه در همان مدّت نيز آن حضرت به وظيفه وصايت خود، يعنى حفظ اسلام و نشر آن عمل نموده است.

برخورد با مخالفان داخل مدينه‏

همان طور كه گذشت تا زمانى كه حضرت زهرا عليها السّلام در حيات بود، حضرت امير عليه السّلام و بنى هاشم و عدّه‏اى از مسلمانان با ابو بكر بيعت نكرده در خانه حضرت زهرا جمع مى‏شدند. در اينجا حكومت براى متفرّق كردن مردم، يك نقشه اقتصادى عليه خاندان بنى هاشم عموما، و اهل بيت خصوصا طرح‏ريزى كرد:

اوّل اينكه فدك را كه پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در زمان حياتش به حضرت زهرا عليها السّلام بخشيده بود، به زور از آن حضرت گرفتند. در حالى كه املاكى كه پيامبر از سهم خودش به امّ المؤمنين عايشه و امّ المؤمنين حفصه و ابو بكر و عمر و بعضى از صحابه داده بود، نگرفتند و از آنها حتّى شاهد هم نخواستند. امّا از حضرت زهرا عليها السّلام، با اينكه فدك ملك ايشان بود و سه سال توسّط كارگزاران ايشان اداره مى‏شد، شاهد خواستند و دلايل آن حضرت را كه در ضمن خطبه‏اى غرّا در مسجد النّبى بيان كرده بودند، ناديده گرفتند.

ص:474

دوم اينكه حضرت فاطمه را از ارث پيامبر اكرم محروم، و حديثى درباره ارث نگذاشتن پيامبران از پيش خود جعل و روايت كردند.

سوم اينكه خمس را كه حق اهل بيت است، به كلّى از احكام اسلامى حذف كردند.[[816]](#footnote-816) بدين ترتيب اين خاندان با مشكلات اقتصادى حادّى مواجه گرديد.

حضرت امير عليه السّلام در طول بيست و چهار سال و اندى خلافت خلفاى سه‏گانه، به مقابله با اين نقشه قيام كرد و يك سلسله كارهاى اقتصادى انجام داد. زمين‏هاى مدينه نوعا حاصلخيز، و آب‏هاى زيرزمينى آن در سطح بالا قرار دارد. امير المؤمنين با استفاده از اين موهبت، چاه‏هايى حفر و زمين‏هايى را احيا كرد. و چندين نخلستان بزرگ احداث نمود و آنها را وقف علويّون و اهل بيت عليهم السّلام قرار داد.[[817]](#footnote-817) بعدها ائمّه از درآمد اين مزارع و نخلستان‏ها، در راه تبليغ اسلام و رفع نياز مستمندان و كمك به موالى خود استفاده مى‏كردند. امام بدين وسيله تا حدود زيادى اين نقشه شوم را خنثى نمود.

برخورد با مخالفان خارج مدينه‏

از همان ابتدا، افرادى زير بار خلافت ابو بكر نرفتند. مثلا مالك بن نويره، عامل جمع‏آورى صدقات از جانب پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، پس از وفات آن حضرت به مدينه آمد تا وصىّ او را ببيند. وقتى ديد ابو بكر بر سر كار آمده، با توجّه به جريان غدير و علاقه به حضرت امير عليه السّلام به حكومت ابو بكر اعتراض كرد و زكات براى او نفرستاد. ابو بكر هم لشكرى به سركردگى خالد بن وليد به منطقه او اعزام كرد و خالد با امان دادن فريبكارانه به او، مردان قبيله‏اش را كشت و با زنش همان شب هم‏بستر شد، سر مالك بن نويره را زير ديگ آتش گذاشت و زن‏ها را اسير كرده با غنايم به مدينه آورد.[[818]](#footnote-818)

يا در يمن عامل ابو بكر در جمع‏آورى صدقات، شتر بچه يك جوان را به عنوان صدقه گرفت.

آن جوان گفت: من به اين شتر بچه علاقه دارم، به جاى آن يك شتر ديگر از من قبول كن. عامل نپذيرفت و آن مرد جريان را به رئيس قبيله‏اش گفت. او واسطه شد، باز نپذيرفت. رئيس قبيله رفت و بچه شتر را از ميان شترهاى صدقات (زكات) بيرون آورد و به صاحبش برگرداند. عامل، ماجرا را

ص:475

به ابو بكر نوشت و او هم لشكرى به آنجا فرستاد. مردم شورش كردند و قبايل يمن به مقابله برخاستند. اهل شهر «دبا» وقتى فهميدند قبيله كنده در حال جنگ است، شورش كرده والى ابو بكر را از شهر خود بيرون نمودند. ابو بكر به امير لشكرى كه فرستاده بود، نامه‏اى نوشت و به او دستور داد كه به آنجا برود و با آنها بجنگد. او آنها را محاصره كرد و بر آنها سخت گرفت. مردم آنجا به والى ابو بكر گفتند: ما صلح مى‏كنيم و آنچه زكات بر عهده ماست، مى‏پردازيم. والى گفت:

نمى‏پذيريم، مگر آنكه اقرار كنيد ما برحقّيم و شما بر باطل، و كشته ما در بهشت است و كشته شما در جهنّم، و نيز هر حكمى درباره شما صادر كرديم، بپذيريد. آنها ناگزير پذيرفتند. پس به ايشان فرمان داد: از شهرتان بدون سلاح خارج شويد. آنها چنان كردند. لشكريان وارد شهر شدند و بزرگانشان را يك يك گردن زده زنان و كودكان را به اسارت، و اموالشان را به غنيمت گرفتند و به مدينه پيش ابو بكر فرستادند.

پس از آن لشكريان به كنده حمله بردند و در آنجا اشراف آنها را سر بريدند و باقى را به مدينه فرستادند. امثال اين وقايع در زمان حكومت ابو بكر زياد است.[[819]](#footnote-819)

خلاصه حكومت درباره مخالفان فرقى بين مسلمان و مرتد نمى‏گذاشت و با همه به يك روش عمل مى‏كرد. يعنى همان روش اعراب جاهلى كه وقتى جنگ مى‏كردند و غالب مى‏شدند، مردان را به غلامى، زن‏ها را به كنيزى و اموالشان را به غنيمت مى‏گرفتند. به اين ترتيب وقتى كه حكومت، مخالفان و به حساب خودش مرتدّين را سركوب كرد، به جنگ با غير مسلمانان پرداخت و با همان شيوه به شهرها حمله برد، عدّه‏اى را كشته باقى را همراه زنان و فرزندان به بندگى گرفت و اموال آنها و گنجينه‏هاى پادشاهان را تملّك كرد. به اين ترتيب، ثروت‏هاى هنگفتى در مركز حكومت، مدينه، گرد آمد. اين روش علاوه بر آنكه با احكام اسلام تطابق نداشت، اسلام را نيز در نظرها بد جلوه مى‏داد؛ به طورى كه مردم فكر مى‏كردند اين گونه جنگ و قتل و غارت و اسير گرفتن، منطبق با دستورهاى اسلام است. اين روش در پيدايش اين تهمت كه اسلام دين شمشير مى‏باشد و با زور پيشرفت كرده، بسيار مؤثّر بوده است.

در بحث جنگ جمل، نقش حضرت على عليه السّلام را در دفع اين تهمت و ارائه حكم واقعى اسلام درباره جهاد و غنيمت و اسير گرفتن خواهيم ديد.

ص:476

منع نقل حديث از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم‏

يكى ديگر از كارهاى خلفا، جلوگيرى از نوشتن و روايت كردن حديث پيامبر بود.[[820]](#footnote-820) ما مى‏دانيم كه اصول اسلام در قرآن آمده، ولى شرح و بيان آن در سنّت پيامبر، يعنى حديث و سيره آن حضرت، مى‏باشد. در اين باره خداوند به پيامبر مى‏فرمايد:

وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ‏[[821]](#footnote-821)

«قرآن را بر تو فرو فرستاديم تا براى مردم بيان كنى آنچه را كه براى ايشان فرستاده شده است.»

احكامى مانند نماز، روزه، حج، خمس، زكات، نكاح، طلاق، ارث، وصيت و ... كلياتش در قرآن ذكر شده، امّا تفصيل و جزئيات آنها به وسيله پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم براى مردم بيان شده بود و چون سياست حكومت خلفا در مواردى مخالف با احكام اسلام و سنّت پيامبر بود، مى‏خواستند كسى با اين احكام آشنا نباشد تا مورد اعتراض مردم قرار نگيرند. لذا نقل حديث از پيامبر را ممنوع كردند.

در اينجا مواردى از اين عمل را ذكر مى‏كنيم:

ابو بكر به اصحاب پيامبر گفت: شما از پيامبر خدا احاديثى را نقل مى‏كنيد كه در آن اختلاف داريد و مردم بعد از شما بيشتر اختلاف مى‏كنند، پس، از پيامبر خدا چيزى روايت نكنيد و اگر كسى از شما چيزى پرسيد، بگوييد بين ما و شما قرآن هست و قرآن ما را كافى است؛ حلال آن را حلال، و حرامش را حرام شماريد.[[822]](#footnote-822)

عمر پا را از اين فراتر گذاشت: نوشته‏هاى احاديث اصحاب را جمع‏آورى نمود و دستور داد آتش زدند. در طبقات ابن سعد آمده است:

«احاديث در زمان عمر زياد شده بود، پس مردم را قسم داد كه احاديث نوشته شده را بياورند و آنها- به خيال اينكه مى‏خواهد استفاده كند- آوردند. بعد از آن عمر دستور داد همه را سوزاندند.»[[823]](#footnote-823) و نيز آن دسته از اصحاب پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم كه در شهرهاى مختلف براى مسلمانان حديث‏

ص:477

از پيامبر روايت مى‏كردند، مانند عبد اللّه بن حذيفه، ابو درداء، ابو ذر و عقبة بن عامر را به مدينه احضار كرد و به ايشان گفت:

اين حديث‏هايى كه از پيامبر در شهرها پخش كرديد، چيست؟ گفتند: ما را از روايت حديث نهى مى‏كنى؟ گفت: نه، ولى بايد نزد من بمانيد، و تا زنده‏ام از من جدا نشويد. ما مى‏دانيم چه احاديثى را از شما بگيريم و كدام را نپذيريم و رد كنيم. آنها هم تا پايان زندگى عمر در مدينه بودند.[[824]](#footnote-824)

همچنين ابن مسعود، ابو درداء و ابو مسعود انصارى را حبس كرد و گفت: زياد از پيامبر (حديث) روايت مى‏كنيد.[[825]](#footnote-825)

برخورد عثمان با نقل روايت همين‏گونه بود. لذا وقتى كه خليفه شد، گفت: هيچ حديثى نبايد روايت شود، مگر آنچه در زمان ابو بكر و عمر روايت شده است.

براى تأييد اين مطلب جريان زير را نقل مى‏كنيم:

در زمان خلافت عثمان، در ايّام حج گروهى به دور ابو ذر حلقه زده از او پرسش مى‏كردند و او هم پاسخ مى‏داد. در حين صحبت مردى بالاى سرش ايستاد و گفت: مگر تو را از فتوا دادن نهى نكرده‏اند؟

ابو ذر سر برداشت و به او گفت: اگر شمشير بر گردن من بگذاريد، از گفتن حديث پيامبر دست بر نخواهم داشت.[[826]](#footnote-826)

به همين جهت عثمان او را به شام تبعيد كرد. ولى او در آنجا نيز احاديث پيامبر را نقل مى‏كرد.

لذا معاويه مردم را از همنشينى با او منع نمود، امّا ابو ذر با ناديده گرفتن دستور او، همچنان روايات مخالف دستگاه حكومت عثمان و معاويه را نشر مى‏داد. بالاخره معاويه نتوانست حق گويى او را تحمّل كند و او را به مدينه نزد عثمان برگرداند، و بعد از گفتگوهاى تندى كه بين ابو ذر و عثمان ردّ و بدل شد، عثمان او را به ربذه تبعيد كرد و ابو ذر در همانجا وفات نمود.

يكى ديگر از علل جلوگيرى خلفا از نشر حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، جلوگيرى از انتشار فضايل و

ص:478

مناقب امير المؤمنين، على عليه السّلام بود. چرا كه آن حضرت بسيارى از سران قريش را در جنگ‏هاى صدر اسلام كشته بود و يك فرد عرب قريشى نمى‏توانست در اين امر بى‏تفاوت باشد. همچنين به خاطر آنكه نقل احاديث پيامبر در فضايل على، مانع به حكومت رسيدن قريش بود؛ چه احاديثى كه ضمن آن پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم آن حضرت را ولىّ امر و خليفه و وصىّ خود معرّفى نموده بود، و چه احاديثى كه طىّ آن پيامبر تأويل و شأن نزول آياتى از قرآن كريم را در مورد على عليه السّلام بيان فرموده بود.

در نتيجه وضع بدانجا كشيد كه شخصى مى‏گويد: با سعد وقّاص به مكّه رفتم و برگشتم و در تمام اين مدّت حتّى يك حديث هم از پيامبر براى ما نقل نكرد.[[827]](#footnote-827)

ديگرى مى‏گويد: با عبد اللّه بن عمر يك سال بودم، يك حديث هم از پيامبر براى ما نخواند.[[828]](#footnote-828) يا ابو هريره مى‏گويد: در زمان عمر نمى‏توانستيم بگوييم: قال رسول اللّه.[[829]](#footnote-829)

به اين ترتيب آنچه از حديث پيامبر نزد صحابه در مدينه بود، در سينه‏هايشان مى‏ماند و چون اينها مى‏مردند، آن احاديث از بين مى‏رفت. در زمان معاويه براى توجيه اين كار خلفا، احاديثى جعل كردند كه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرموده است: از من چيزى ننويسيد، و هر كه از من غير از قرآن چيزى نوشته باشد، محوش كند.[[830]](#footnote-830) يا روايت شده است كه از پيامبر اجازه خواستند تا از او حديث بنويسند؛ پيامبر اجازه نداد.[[831]](#footnote-831) مسند احمد از زيد بن ثابت روايت مى‏كند كه پيامبر نهى كرد كه چيزى از حديثش نوشته شود.[[832]](#footnote-832)

در مسند احمد و سنن ابى داوود از ابو هريره روايت شده است كه گفت: نشسته بوديم و آنچه از پيامبر شنيده بوديم، مى‏نوشتيم. در آن حال پيامبر بر ما وارد شد و گفت: چه مى‏نويسيد؟ گفتيم:

آنچه از شما شنيده‏ايم. پس فرمود: آيا به همراه كتاب خدا كتابى ديگر؟! تنها قرآن را بنويسيد. ما نيز

ص:479

آنچه نوشته بوديم، در محوّطه‏اى جمع كرديم و سوزانديم.[[833]](#footnote-833) دليل جعلى بودن اين حديث آن است كه اصلا ابو هريره بى‏سواد بوده و نوشتن نمى‏دانسته است.

به اين ترتيب خلفا توانستند سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را در مدينه، و آن هم در سينه‏ها محصور كنند، و مردم خارج از مدينه را از سنّت پيامبر دور نگه دارند، مگر آنچه خليفه و دست‏نشانده‏هاى او صلاح مى‏ديدند كه بيان آن براى دستگاه حكومت اشكال ندارد. اگر وضع اين چنين ادامه مى‏يافت، چيزى از عقايد و احكام واقعى اسلام باقى نمى‏ماند، ولى در مقابل اين روش، حضرت امير و ائمّه اطهار عليهم السّلام با نشر احاديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، اسلام را حفظ و تبليغ نمودند.

جداسازى قرآن از شرح و تفسير پيامبر

هر چه از قرآن بر پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نازل مى‏شد، حضرتش براى مردم مى‏خواند و معانى آن را بيان مى‏فرمود. يكى از صحابه مى‏گويد: پيامبر در مسجد مدينه ده آيه ده آيه به ما ياد مى‏داد و از آن ده آيه نمى‏گذشتيم تا آنچه احكام و بيان در آن آيات بود، مى‏آموختيم.[[834]](#footnote-834) يعنى آنچه از علوم قرآن لازم بود، پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم براى مردم بيان مى‏كردند. البته اين بيان هم از خداوند بود كه به واسطه جبرئيل بر پيامبر نازل مى‏شد. به اين ترتيب، صدها نفر قرآن را با معنا و تفسير فرا گرفته حفظ مى‏كردند كه به آنها قاريان قرآن مى‏گفتند و كسانى از اينها كه نوشتن بلد بودند، آنچه ياد مى‏گرفتند روى چرم، تخته، استخوان كتف گوسفند و غيره مى‏نوشتند؛ چه آيه قرآن، و چه بيان پيامبر در معناى لغوى و شأن نزول و احكام آن آيات. اين مجموعه‏ها را مصحف مى‏گفتند. پس آموزش و نگارش قرآن در زمان پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، همراه با بيان و تفسير آن حضرت بوده و نوشتن قرآن به تنهايى مرسوم نبوده است.[[835]](#footnote-835)

در اينجا چند نمونه از شأن نزول آيات را كه در اين مصحف‏ها بوده، مى‏آوريم:

در بيان‏ إِنَّ شانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ[[836]](#footnote-836) آمده بود كه دشمن عيب جوى پيامبر، عاص بن وائل، پدر

ص:480

عمرو عاص است و در تفسير إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ[[837]](#footnote-837) آمده بود كه آن فاسق، وليد است. و در تفسير وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ‏[[838]](#footnote-838) آمده بود كه شجره ملعونه، بنى اميّه‏اند.

اين آيات و ده‏ها آيه ديگر، درباره قريش و در مقام تعريض به آنها بوده كه در اين مصحف‏ها به صورت بيان پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نوشته شده بود. همان افرادى كه خود يا فرزندانشان در زمان خلفا فرمانده لشكر يا والى شده بودند. عبد اللّه بن عمرو عاص مى‏گويد: «من در زمان پيامبر احاديث پيامبر را مى‏نوشتم، قريش (صحابه پيامبر) مرا نهى كردند: هر چه پيامبر مى‏گويد، مى‏نويسى؟! پيامبر بشر است، هم در حال غضب سخن مى‏گويد و هم در حال خشنودى. (يعنى همچنان كه بشر به سبب خشنودى از كسى، از او تعريف مى‏كند و در حال غضب بدگويى مى‏كند، پيامبر نيز چنين است.)

عبد اللّه بن عمرو عاص مى‏گويد: بعد از آن، نوشتن حديث پيامبر را ترك كردم و داستان را به پيامبر گفتم. پيامبر فرمود: سخن مرا بنويس. قسم به آنكه جانم در دست اوست، جز كلام حق از دهانم بيرون نمى‏آيد.[[839]](#footnote-839)

اين واقعه نشان مى‏دهد كه قريش از همان زمان پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، نمى‏خواستند حديثى كه به ضررشان است، نوشته شود. زمان فوت پيامبر هم شعار «حسبنا كتاب اللّه» را مطرح كردند و آنگاه كه قريشيان خلافت را به دست گرفتند، به فكر افتادند قرآن را از تفسير جدا كنند و آن را بدون شرح و تفسير بنويسند. چون در مصحف‏هايى كه دست مردم بود، در بيان آيه‏ يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ‏[[840]](#footnote-840) نوشته شده بود: «فى علىّ». و اين تفسير با سياست دستگاه خلافت ناسازگار بود. لذا از زمان ابو بكر كار تجريد (جدا كردن) قرآن از بيان پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم شروع شد و عمر در زمان حكومتش دستور داد قرآن را تنها بنويسند و قرآنى كه امروز در دست ماست، نوشته شد و آن را نزد دخترش، حفصه به امانت سپرد تا در فرصت مناسب آن را جايگزين مصاحف موجود در دست مسلمانان كند. پس اين قرآن همان قرآن زمان پيامبر است، بدون بيان و تفسير آن حضرت.

ص:481

همچنين عمر به واليان خود دستور مى‏داد: مردم را به قرآن مشغول داريد و از حديث پيامبر منصرف كنيد.

قرظة بن كعب از اصحاب پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مى‏گويد: «عمر مرا والى كوفه كرد، وقتى عازم كوفه شديم به بدرقه ما آمد تا مسافتى از مدينه دور شديم. گفت: مى‏دانيد براى چه به بدرقه شما آمدم؟

گفتيم: براى اينكه ما صحابى پيامبر هستيم و تو خواسته‏اى ما را اكرام كنى. گفت: آرى، ولى غير از آن، چيز ديگرى هم هست و آن اينكه شما به شهرى مى‏رويد كه مردمش خيلى قرآن مى‏خوانند، مثل زنبورها كه صدايشان در هم مى‏پيچد. شما آنها را از خواندن قرآن به شنيدن حديث پيامبر مشغول نكنيد. قرظه مى‏گويد: من پس از آن از ترس خليفه حديثى از پيامبر نقل نكردم.»[[841]](#footnote-841) ابو موسى اشعرى نيز مى‏گويد: «عمر مرا والى بصره كرد و سفارش نمود تنها قرائت قرآن را در ميان مردم ترويج كنم.»[[842]](#footnote-842)

كار به جايى رسيد كه خود عمر معناى آيه‏اى را نمى‏دانست. بالاى منبر گفت: وَ فاكِهَةً وَ أَبًّا[[843]](#footnote-843) يعنى چه؟ بعد خود گفت: خوب ندانى عمر، آنچه از قرآن مى‏دانيد عمل كنيد؛ حلالش را حلال داريد و حرامش را حرام.[[844]](#footnote-844) در اين موارد تفسير آيات را گاهى از كعب الاحبار يهودى و گاهى از ابن عبّاس مى‏پرسيد، آن هم آنچه مصلحت حكومت خود مى‏دانست. در نتيجه اين عمل، كار در شهرهاى مسلمين بدانجا كشيد كه مردم فقط قرآن مى‏خواندند و صاحبان مصاحف كه در آنها قرآن همراه تفسير بود، حق نداشتند تفسير پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را بيان كنند. واقعه زير وضع آن زمان را نشان مى‏دهد:

صبيغ بن عسل تميمى از اشراف بنى تميم و شيخ قبيله بود و علاقه به فهم قرآن داشت. به اين جهت به شهرهاى مختلف كه صحابه پيامبر در آنجا بودند، مثل كوفه، بصره، دمشق، حمص و اسكندريه مى‏رفت و از معانى آيات قرآن از ايشان سؤال مى‏كرد. عمرو عاص به عمر نوشت: كسى در اينجا هست كه از تفسير قرآن مى‏پرسد. عمر در جواب نوشت: روانه مدينه‏اش كنيد. او را به مدينه فرستادند. اين بنده خدا نمى‏دانست خليفه او را براى چه احضار كرده است، لذا زمانى كه بر

ص:482

خليفه وارد شد، پرسيد: يا امير المؤمنين! وَ الذَّارِياتِ ذَرْواً[[845]](#footnote-845) يعنى چه؟ عمر گفت: پس تو همان شخص هستى؟! بيا جلو. بعد با خوشه خرما كه خرمايش را كنده بودند، صد ضربه به سرش زد.

گفت: يا امير المؤمنين! آنچه در سرم بود، بيرون رفت. خليفه گفت: ببريدش زندان. آنگاه كه از زمين بلند شد، خون از پيراهنش مى‏چكيد. چون بهبود يافت، خليفه دستور داد دوباره او را آوردند. اين دفعه صد ضربه به كمرش زد كه در كمرش شيارى ايجاد شد. سپس گفت: ببريدش به زندان. و در بار سوم كه او را نزد خليفه آوردند، گفت: يا امير المؤمنين! اگر مى‏خواهى مرا بكشى، راحت بكش و خلاصم كن. عمر او را به بصره تبعيد كرد و به والى بصره، ابو موسى اشعرى، دستور داد كه كسى با اين شخص نشست و برخاست نكند و سخن نگويد و به اصطلاح بايكوت شود. اين شخص نماز جماعت مى‏رفت، ولى كسى با او حرف نمى‏زد. پس از مدّت زمانى نزد ابو موسى آمد و با التماس از او خواست تا نزد خليفه براى او شفاعت كند. ابو موسى براى عمر نوشت: اين شخص توبه كرده است، اجازه بدهيد مردم با او نشست و برخاست كنند و با او رفتار عادى داشته باشند.

آنگاه عمر اجازه داد مردم با او معاشرت كنند. در تاريخ نوشته‏اند كه او از اشراف بود و پس از اين واقعه از اشرافيت افتاد.[[846]](#footnote-846)

وضع جامعه مسلمين به خاطر سياست خلافت قريشى چنين شده بود. چون در آيات قرآن به ستيزه‏جويى قريشيان در مكّه با پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و كينه‏توزى و دشمنى آنها با مسلمانان اشاره شده و همچنين در حديث پيامبر، آن داستان‏ها و نام آن اشخاص بيان شده بود. و اين احاديث براى بازماندگان آنها كه از مهاجرين قريش بودند و دستگاه خلافت از آنها بود، موجب سرشكستگى و مذمّت بود. لذا دستگاه خلافت، نقل بيان پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را درباره قرآن منع كرد.

اوضاع چنين بود تا نوبت به عثمان رسيد. ناراحتى مردم از كارهاى عثمان و كارگزاران او چون وليد و سعيد و عبد اللّه بن ابى سرح و معاويه زياد شد. كم‏كم مردم هوشيار شدند و از نيمه دوم حكومت عثمان اعتراضات آنها فزونى گرفت. زيرا آنها همين تفاسير را نسبت به بنى اميّه و دستگاه خلافت كه در مصحف‏هايشان نوشته بود، مى‏خواندند. در اين زمان عثمان قرآنى را كه در زمان عمر بدون تفسير نوشته شده و نزد حفصه بود، از او گرفت و دستور داد از روى آن شش نسخه نوشتند و به هر يك از شهرهاى مكّه، شام، كوفه، بصره، حمص و اسكندريه، يك نسخه فرستاد تا

ص:483

فقط از روى آنها تكثير و قرائت شود. يك نسخه را نيز در مدينه نگاه داشت. بعد مصاحف صحابه را كه همراه تفسير بود، جمع كرد و همه را سوزاند.[[847]](#footnote-847) لذا در دست مسلمان‏ها تنها همين قرآن بى‏تفسير ماند. فقط عبد اللّه بن مسعود مصحفش را نداد، براى همين بود كه به او تهمت‏ها زدند. مثلا گفتند: او قرآنش را نمى‏دهد چون فلان سوره را ندارد يا فلان چيز را زيادى دارد. اين بود سرگذشت قرآن در زمان خلفاى ثلاثه.

در دروس آينده خواهيم ديد كه چگونه حضرت امير عليه السّلام در زمان خلافتش، با آزاد كردن نقل حديث از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، در كنار فرمايشات خودش، تفسير قرآن را به جامعه برگرداند.

در اينجا لازم است به كار اسف‏بارترى كه در زمان خلفا نسبت به قرآن و معارف آن انجام گرفت، اشاره كنيم: گفتيم كه خليفه دوم صحابه پيامبر را از حديث گفتن منع كرد. در مقابل به دو نفر اجازه داد كه هر چه مى‏خواستند در تفسير قرآن و معارف اسلامى بيان كنند؛ يكى كعب الاحبار و ديگرى تميم دارى. كعب الاحبار بزرگ علماى يهود بود كه در زمان عمر به ظاهر اسلام آورد و مقرّب دستگاه خلافت و سخنگوى رسمى شد. خليفه از او از آيات قرآن سؤال مى‏كرد. گاهى هم مى‏پرسيد: فلان مسأله در تورات چگونه است؟ به واقعه ذيل توجّه فرماييد:

پس از وفات عبد الرّحمن بن عوف، اموالش را نزد خليفه عثمان آوردند تا آنها را تقسيم كند.

آن قدر طلا جمع شد كه از اين طرف مجلس، آن طرف ديده نمى‏شد. اين جريان اتّفاقا مصادف بود با زمانى كه ابو ذر را از شام آورده بودند و با ران‏هاى مجروح در آنجا نشسته بود. عثمان از كعب الاحبار پرسيد: اگر كسى اين اندازه طلا به ارث بگذارد، مشكلى برايش پيش مى‏آيد؟ گفت:

نه. ابو ذر در آن حال با عصايى كه دستش بود، به سر كعب الاحبار كوبيد و گفت: اى يهودى زاده! تو دين ما را به خود ما مى‏آموزى؟![[848]](#footnote-848) سپس اين آيه را خواند:

وَ الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لا يُنْفِقُونَها فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِيمٍ\* يَوْمَ يُحْمى‏ عَلَيْها فِي نارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوى‏ بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ هذا ما كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا ما كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ‏[[849]](#footnote-849)

«كسانى كه طلا و نقره را گنجينه و ذخيره كرده‏اند و در راه خدا انفاق نمى‏كنند، به عذاب‏

ص:484

دردناك خبرشان ده. روزى كه آن طلا و نقره را در آتش جهنّم بگدازند و بر پيشانى و پهلوها و پشت‏هايشان داغ نهند و گويند: اين همان است كه براى خود ذخيره كرديد، پس بچشيد آنچه را كه مى‏اندوختيد.»

امّا تميم دارى راهب نصرانى بود. در زمان پيامبر در امانت خيانت كرد. پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به او گفت:

اسلام بياور كه اسلام گناهان گذشته را محو مى‏كند. او به ظاهر اسلام آورد و در زمان عمر با اجازه و دستور او روز جمعه قبل از خطبه نماز، منبر مى‏رفت و براى مردم صحبت مى‏كرد. در زمان عثمان اين سخنرانى به دو روز در هفته افزايش يافت.[[850]](#footnote-850) از آنجا كه افرادى همچون تميم دارى از پيامبر چيزى نشنيده بودند، آن تفاسيرى را كه به بنى اميّه و دستگاه حكومت برخورد داشت، نمى‏دانستند و نمى‏گفتند و به جاى آن قصص و حكايات و عقايد تحريف‏شده تورات و انجيل را در شرح قرآن براى مردم بيان مى‏كردند. بدين سان عقايد باطل در بين مسلمانان رواج يافت و عقايد قرآنى صحيح تحريف گشت. صفات خدا همان شد كه وهّابى‏هاى امروز مى‏پندارند؛ براى خدا قائل به دست و پا و سر و چشم و گوش شدند و در واقع خداى قرآن همانند خداى تورات تفسير شد. به اين ترتيب قرآن كه ظاهرش به خواست خداوند از تحريف و تغيير محفوظ بود و هست، معنايش تحريف گشت و با اين تحريفات، معنويات عقايدى كه پيامبر آورده بود، از قرآن فهميده نمى‏شد.

اين است معنى حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم كه فرمود: «به زودى بر امّت من زمانى آيد كه از اسلام جز اسمش، و از قرآن جز خطش چيزى نمى‏ماند.»[[851]](#footnote-851)

حال بايد ببينيم حضرت امير عليه السّلام چگونه اسلام حقيقى و عقايد صحيح را به جامعه برگرداند و به اين وسيله وظيفه وصايت خود، يعنى حفظ و تبليغ اسلام را به خوبى ايفا نمود.

تغيير احكام‏

يكى ديگر از كارهاى خلفا، خصوصا خليفه دوم تغيير احكام بود، به اين معنا كه در مقابل دستور خدا و پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم از پيش خود اظهار نظر مى‏كردند و مردم را به تبعيت از آن وامى‏داشتند.

اين كار در واقع تحريف اسلام و تبديل احكام الهى بود و اصالت و ارزش و كارآيى دين را

ص:485

مخدوش مى‏ساخت. چرا كه تعبّد به دين زمانى ضامن سعادت بشر است كه از جانب پروردگار حكيم، و به وسيله پيامبر معصوم از هر گونه خطا و اشتباه، به انسان برسد و اگر قرار شد فكر ناقص و محدود بشر، خصوصا قدرتمندان و هواپرستان در آن دخالت نموده چيزهايى را كم يا زياد نمايد، نه فقط انسان را به كمال و رستگارى نخواهد رساند، بلكه باعث گمراهى او نيز خواهد شد. يكى از اساسى‏ترين اختلافات مكتب اهل بيت و مكتب خلفا نيز در همين‏جاست كه مكتب اهل بيت معتقد است مدرك احكام الهى و دين آسمانى تنها قرآن و سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم است. پيامبرى كه جز حق نمى‏گويد و فراموشى و اشتباه ندارد و از هر گونه گناه و لغزش مصون است:

وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى‏\* إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى‏[[852]](#footnote-852)، و پس از پيامبر، دوازده امام كه آنها نيز معصومند، معالم دين را كه به ترتيب از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بر ايشان القا شده، به مردم مى‏رسانند. ولى مكتب خلفا در كنار قرآن و سنّت پيامبر، سيره خلفا، خصوصا شيخين (ابو بكر و عمر) را نيز به عنوان مدرك احكام مى‏پذيرد. حتّى در مواردى كه خليفه بر خلاف حكم صريح خدا و پيامبر حكم نمود و به اصطلاح در مقابل نص، اجتهاد كرد، اطاعت از او را واجب مى‏شمارند. تاريخ خلفا چنين مواردى را نشان مى‏دهد.[[853]](#footnote-853) در اينجا براى نمونه يك مورد را ذكر مى‏كنيم و آن، نهى كردن خليفه دوم، عمر، از عمره تمتّع است.

عمره تمتّع در عصر پيامبر:

در اسلام يك عمره مفرده داريم و يك حج كه خود آن سه قسم است: حج قران، حج افراد و حج تمتّع.

عمره مفرده آن است كه در طول سال مى‏توان آن را به جا آورد و اعمال آن عبارت است از:

احرام در ميقات، طواف خانه خدا، نماز طواف، سعى بين صفا و مروه، تقصير، طواف نساء و نماز آن.

حج افراد براى اهالى مكّه تا دوازده ميل اطراف آن است كه در ماه‏هاى حج از خانه‏هاى خود احرام مى‏بندند و به عرفات و مشعر و منى مى‏روند و پس از انجام مناسك آنجا، به مكّه بازمى‏گردند، طواف و نماز و سعى مى‏كنند و سپس عمره مفرده به جا مى‏آورند.

حج تمتّع براى مسلمانان شهرهاى دور در ماه‏هاى حج است كه شامل عمره و حج مى‏باشد.

آنها در ميقات احرام عمره حج تمتّع مى‏بندند و به مكّه مى‏روند، طواف خانه خدا، نماز طواف و

ص:486

سعى صفا و مروه به جا مى‏آورند، در پايان تقصير مى‏كنند و از احرام بيرون مى‏آيند و محلّ مى‏شوند و تا روز هشتم ذى الحجّه در مكّه مى‏مانند و در آن روز احرام حج مى‏بندند، به عرفات و مشعر و منى مى‏روند و پس از مناسك آنجا، دوباره به مكّه آمده طواف حج و نماز و سعى و طواف نساء و نماز آن را به جا مى‏آورند. و از آن جهت كه بين اين عمره و حج تمام آنچه بر محرم حرام شده بود، حتّى هم‏بسترى با همسر خود، حلال مى‏شود، آن را حج تمتّع مى‏گويند.

امّا حجّ قران براى كسانى است كه قربانى را از ميقات همراه خود مى‏آورند و اعمال آن مانند حج افراد است.

از آنجا كه اهل مكّه در زمان جاهليت تاجر پيشه بودند، به مردم مى‏گفتند: سالى دو بار بياييد مكّه، يك بار براى عمره مفرده و يك بار براى حج در ذى الحجّه و حج را با عمره جمع نكنيد.

ابن عبّاس از مشركان زمان جاهليت خبر مى‏دهد كه آنها عمره در ماه‏هاى حج را بالاترين فسق و گناه در زمين مى‏دانستند و مى‏گفتند: هنگامى كه جراحت پشت شترها خوب شد و اثر جاى پاها در راه‏ها از بين رفت و ماه صفر سپرى شد، به جا آوردن عمره جايز است.[[854]](#footnote-854)

پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بعد از هجرت به مدينه، چند بار عمره مفرده به جا آوردند. ولى در سال دهم به اهل مدينه و قبايلى از خارج مدينه كه مسلمان شده بودند، اعلام فرمودند كه براى رفتن به حج و ياد گرفتن مناسك آن آماده شوند. هر كس مى‏توانست حاضر شد. آمارى كه نوشته‏اند از 70 تا 130 هزار نفر است. اقلّش را هم بگيريم، 70 هزار نفر، جمعيت زيادى مى‏شود كه همه آنها اطراف پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را گرفته به او نگاه مى‏كردند تا مناسك حج را از او بياموزند و مانند او حج به جا آورند.

در بيرون مدينه (آبار على) كسانى كه مانند خود پيامبر قربانى همراه آورده بودند، نيّت حج قران، و بقيه نيّت حج افراد كردند. وقتى به وادى عقيق كه بين مكّه و مدينه است رسيدند، پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به عمر بن خطّاب فرمود: «از جانب پروردگار بر من وحى شد كه بگو عمره همراه حج است و من تا روز قيامت عمره را در حج داخل كردم.»[[855]](#footnote-855)

اين اوّلين بارى است كه از جانب خداوند دستور نازل مى‏شود كه براى اهالى دور از مكّه حج‏

ص:487

مفرد نيست و عمره به همراه حج است. به اوّلين كسى هم كه ابلاغ مى‏شود، عمر است (اين نكته‏اى دارد كه بعد روشن خواهد شد). در عسفان، سراقه به پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مى‏گويد: حكم حج را چنان بيان كن كه گويا ما امروز به دنيا آمده‏ايم. يعنى ما كارى نداريم به اينكه حج در سابق چگونه بوده؛ الآن چه كار بايد بكنيم؟ پيامبر فرمودند: خداوند در اين حجّتان عمره را داخل كرد. پس وقتى وارد مكّه شديد و طواف خانه و سعى صفا و مروه را انجام داديد و تقصير كرديد، از احرام بيرون مى‏رويد.[[856]](#footnote-856)

عايشه مى‏گويد: در بين اصحاب بعضى دستور پيامبر را اجرا كردند و بعضى ترك نمودند.[[857]](#footnote-857) پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم وقتى در بطحاء مكّه پياده شدند، اين حكم را دوباره تبليغ كردند و فرمودند: هر كس خواست احرام آمدن به مكّه را احرام براى عمره قرار دهد، قرار دهد.[[858]](#footnote-858)

بايد توجّه داشت كه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم احكامى را كه پذيرش آن براى مردم گران بوده است، به تدريج بيان مى‏فرمودند. لذا چون يكى شدن حج و عمره براى مهاجرين قريش سنگين بود، اوّل آن را به عمر و بعد به سراقه بيان نمودند. سپس در ابتداى ورود به مكّه به همه حجّاج اعلام كردند:

هر كس قربانى همراه نياورده، مى‏تواند نيّت حج را به عمره بدل كند. در اينجا نفرمودند كه واجب است، ولى بعد از طواف و سعى صفا و مروه، جبرئيل نازل شد و حكم جزم بر پيامبر آورد. پيامبر در آخرين سعى مروه به اصحاب فرمودند: هر كس قربانى همراه ندارد، بايد نيّت احرام اين حج را به احرام عمره بدل كند و پس از تقصير از احرام درآيد. سراقه دوباره از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم پرسيد: اين كار براى همين امسال است كه ما عمره و حج را در يك سفر با هم جمع مى‏كنيم يا اين حكم هميشگى و ابدى است؟ پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمودند: نه، اين حكم براى هميشه، و ابدى است. و انگشتان دو دست را در هم برده دو بار فرمودند: عمره در حج داخل شد.[[859]](#footnote-859) تمام آنهايى كه با حضرتش آمده بودند، اين كار پيامبر را ديدند و اين حكم را از زبان ايشان شنيدند. البته خود پيامبر چون قربانى همراه آورده بودند و حجّشان قران بود، در احرام باقى ماندند.

ص:488

بعضى مهاجرين قريش كه عمره را در ماه‏هاى حج حرام مى‏دانستند، اين امر در نظرشان بزرگ آمد و دلتنگ شده به پيامبر گفتند: اگر الآن از احرام درآييم، چه چيزى بر ما حلال مى‏شود؟

پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمودند: اين عمره تمتّع است، هر كس قربانى همراه ندارد، از احرام بيرون رود و همه چيز بر او حلال مى‏شود. از اين پس عمره در حج داخل شد تا روز قيامت.[[860]](#footnote-860)

در روايت ديگرى از جابر چنين آمده است كه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمودند: از احرامتان درآييد. پس طواف خانه خدا و سعى صفا و مروه كرده تقصير نماييد و در مكّه محلّ باقى بمانيد تا روز ترويه (هشتم ذى الحجّه). پس احرام حج ببنديد و اين عمل را كه جلوتر آورديد، عمره حج تمتّع قرار دهيد.

كسانى از ايشان گفتند: ما آن وقتى كه در ميقات لبيك گفتيم، لبيك به حج گفتيم. چگونه آن را عمره قرار دهيم؟ پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمودند: آنچه دستور مى‏دهم، انجام دهيد.[[861]](#footnote-861)

در روايت ديگر آمده است كه پيامبر فرمودند: از احرام درآييد و با زنان خود هم‏بستر شويد.

بعضى به اعتراض گفتند: تا روز عرفه پنج روز مانده است؛ پيامبر مى‏گويد از احرام درآييد. آن حضرت ايستادند و فرمودند: به من گزارش رسيده كه عدّه‏اى چنين و چنان مى‏گويند. قسم به خدا من از آنها نيكوكارتر و پرهيزكارترم.[[862]](#footnote-862) آنها گفتند: اى پيامبر خدا! آيا يكى از ما به منى رود در حالى كه از او منى مى‏چكد؟ (يعنى با همسرش هم‏بستر شده است؟) پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمودند: آرى.[[863]](#footnote-863)

چنين بود واقعه تبليغ عمره تمتّع توسّط پيامبر و ظاهرا هيچ حكمى به اين مقدار بين پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و اصحابش بحث نشده است. با اين توضيحات اين حكم طورى مطرح شد كه نمى‏شد كسى از يادش برود.

عمره تمتع پس از عصر پيامبر:

زمان پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم گذشت و ابو بكر در زمان خلافتش، پس از

ص:489

وفات پيامبر، به جاى حج تمتّع، حج مفرد به جا آورد. يعنى همانند قريش در عصر جاهليت، حج بدون عمره تمتّع به جا آورد. ليكن با ديگران كارى نداشت. پس از او عمر خليفه شد. او نيز حج مفرد به جا آورد. امّا وقتى قدرت و نفوذش زياد شد، دستور داد مسلمان‏ها در ماه‏هاى حج، تنها حج مفرد به جا آورند و عمره را در غير ماه‏هاى حج انجام دهند.

ابو موسى اشعرى كه از جانب عمر والى بصره بود، با اهالى بصره براى حج به مكّه آمده بود.

ابو موسى خود داستان را چنين روايت كرده است:

زمانى كه كنار حجر الاسود و مقام ابراهيم براى مردم احكام حج را بيان مى‏كردم، مردى آمد و آهسته گفت: فتوا نده. خليفه عمر تغييرى در مناسك حج داده است. به مردم گفتم: به هر كس فتوا دادم، دست نگه دارد. امير المؤمنين بر شما وارد مى‏شود، مطلب را از او مى‏پرسيد و از او پيروى مى‏كنيد. چون عمر آمد، گفتم: اى امير المؤمنين! چه تغييرى در مناسك حج داده‏اى؟ عمر خشمگين شد و گفت: اگر بخواهيم به قرآن عمل كنيم، قرآن امر به اتمام حج مى‏كند (اشاره به آيه‏ وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ‏)[[864]](#footnote-864) پس شما حج و عمره را جدا سازيد، حج را در ماه‏هاى حج و عمره را در غير اين ماه‏ها به جا آوريد. قريش بهارى ندارند. بهارشان اين است كه مردم از اطراف، سالى دو بار به مكّه بروند تا زندگانى آنها سامان گيرد و راه بيفتد. حضرت امير عليه السّلام گفت: پيامبر حج و عمره را با هم جمع كرد. خليفه ديد اين حرف منطقى است و جواب ندارد، الآن ديگران هم اعتراض مى‏كنند و همين حرف را مى‏زنند، لذا ناچار شد شدّت عمل به خرج دهد و دستور دهد:

دو حكم متعه نساء و عمره حج تمتّع در زمان رسول خدا بود، امّا من از آن دو نهى مى‏كنم و هر كسى عمل كند، او را عقاب مى‏كنم.[[865]](#footnote-865)

از اين گفتار عمر، مجعول بودن احاديثى كه مكتب خلفا براى تصحيح رأى او روايت كرده‏اند (پيامبر دستور داد حج مفرد به جا آوريد) معلوم مى‏شود. در اين مورد حضرت امير عليه السّلام با يك جمله كوتاه روشنگرى كرد و نشان داد حكم واقعى اسلام چيزى است و اجتهاد خليفه چيز ديگر.

در عين حال چون خليفه خشن و سختگير بود، كسى جرأت نداشت در مقابل او حرفى بزند و بر خلاف دستور او عمل كند. لذا حج تمتّعى كه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرموده بود، از بين رفت و هر كس از

ص:490

آن به بعد حج مى‏رفت، حج مفرد به جا مى‏آورد و عمره حج تمتّع را انجام نمى‏داد.

زمان عمر گذشت و عثمان خليفه شد. چون با او بيعت كرده بودند به اين شرط كه به سيره شيخين (ابو بكر و عمر) عمل كند، همان روش را در پيش گرفت. امّا چون سختى و خشونت خليفه دوم را نداشت، خصوصا در نيمه دوم خلافتش كه مخالفت‏ها عليه او زياد شده بود، زمينه براى اعتراض پيدا شد. حضرت امير عليه السّلام از اين موقعيت استفاده كرد و در چند مورد با او در حكم عمره حج تمتّع به جدل پرداخت. عبد اللّه بن زبير مى‏گويد: در ايّام حج، عثمان و گروهى از اهل شام در جحفه بودند كه سخن از عمره تمتّع به ميان آمد. عثمان گفت: عمره را در ماه‏هاى حج انجام ندهيد.

اگر عمره را عقب بيندازيد تا خانه خدا را دو بار در سال زيارت كنيد، بهتر است. حضرت امير عليه السّلام در اين موقع در بيابان شترانش را علف مى‏داد كه خبر اين حرف خليفه به او رسيد. آمد تا مقابل خليفه ايستاد و گفت: «آيا از سنّتى كه رسول خدا گذاشت و عبادتى كه خداوند براى بندگان در قرآن اجازه داد، نهى مى‏كنى؟» سپس حضرت امير همانجا در مقابل همه، احرام عمره حج تمتّع بست و به حج و عمره با هم لبيك گفت؛ همچنان كه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم دستور داده بود. عثمان شكست خورد و رو به مردم كرده گفت: من كه نهى نكردم، من نظرى دادم، هر كس خواست عمل كند و هر كس خواست ترك كند.[[866]](#footnote-866)

در روايت ديگر چنين آمده است كه حضرت امير عليه السّلام به شترهايش كاه و جو مى‏داد. مقداد بر او داخل شد و گفت: عثمان از جمع بين حج و عمره نهى مى‏كند. آن حضرت با همان دست‏هاى آلوده به كاه و جو آمد و بر عثمان داخل شد و فرمود: تو نهى مى‏كنى كه بين حج و عمره جمع شود؟! عثمان گفت: اين نظر من است. على عليه السّلام غضبناك بيرون آمد در حالى كه به حج و عمره تلبيه مى‏گفت.[[867]](#footnote-867)

در روايت ديگر وارد شده: على عليه السّلام و عثمان حج به جا آوردند. در بين راه عثمان از تمتّع نهى كرد. حضرت فرمود: وقتى مى‏بينيد عثمان سوار مى‏شود، شما هم سوار شويد. پس حضرت امير عليه السّلام آمد و در مقابل آنها به عمره تلبيه گفت. اصحاب او نيز چنين كردند. عثمان آنها را منع نكرد، حضرت به عثمان گفت: شنيده‏ام كه تو از عمره تمتّع منع مى‏كنى؟ عثمان گفت: آرى.

ص:491

حضرت فرمود: آيا نشنيدى پيامبر خدا به عمره تمتّع لبيك گفت؟ عثمان گفت: بله شنيدم.[[868]](#footnote-868)

در روايت ديگر آمده است كه عثمان در جريان اختلاف بر سر عمره تمتّع با حضرت على، به آن حضرت كلمه‏اى گفت كه آن را ننوشته‏اند. پس على عليه السّلام فرمود: تو دانستى كه ما با رسول خدا حج تمتّع به جا آورديم. عثمان گفت: آرى، ولى ما مى‏ترسيديم.[[869]](#footnote-869) (معلوم نيست با وجود حدّ اقل هفتاد هزار نفر در ركاب پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و راهنمايى ايشان در مناسك حج، چه ترسى براى آنها وجود داشته است؟!)

و نيز در بين روايات مى‏بينيم كه حضرت على عليه السّلام و عثمان در عسفان برخورد كردند و عثمان از عمره تمتّع منع مى‏كرد. حضرت امير فرمود: آيا از كارى كه رسول خدا انجام داده، نهى مى‏كنى؟! عثمان گفت: ما را رها كن. حضرت فرمود: نمى‏توانم تو را رها كنم. سپس به حج و عمره با هم تلبيه گفت.[[870]](#footnote-870)

به اين شكل حضرت امير عليه السّلام، اين حكم اسلامى را به جامعه برگرداند و حكم تحريف شده را براى مسلمان‏ها آشكار ساخت. پس از آن در زمان خلافت خودش با دست باز و بدون مانع، همين گونه عمل مى‏كرد و هنگامى كه امير الحاج مى‏فرستاد، عمره حج تمتّع به جا مى‏آورده است.

امّا پس از شهادت ايشان، معاويه كه در شام خود را خليفه مى‏خواند، از آنجا كه بسيار سعى داشت سيره سه خليفه را در مقابل سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم زنده كند، در اين مسأله هم مى‏خواست حج را از عمره جدا سازد. امّا روشنگرى‏هاى حضرت امير عليه السّلام باعث شده بود افراد جرأت يابند كه در مقابل معاويه و كارگزاران او، حكم اسلامى و سنّت نبوى را بيان كنند و در مقابل سيره شيخين از آن دفاع نمايند. براى نمونه سعد بن وقّاص عمره تمتّع را با حج به جا آورد. ضحّاك بن قيس، رئيس شرطه معاويه گفت: كسى حج و عمره را جمع نمى‏كند، مگر حكم خدا را نداند. سعد گفت: پسر برادر! بد گفتى. ضحّاك گفت: عمر بن خطّاب از آن نهى كرد. سعد گفت: پيامبر چنين كرد و ما با او حج و عمره را با هم به جا آورديم،[[871]](#footnote-871) در حالى كه اين (معاويه) در آن روز كافر بود.[[872]](#footnote-872)

نكته جالب اين است كه سعد وقّاص كه در مقابل معاويه اين چنين با جرأت و جسارت حكم‏

ص:492

خدا را بازگو مى‏كند، همان سعد وقّاص است كه قبلا خوانديم در زمان عمر از مدينه براى حج به مكّه رفت و برگشت و حتّى يك حديث از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نقل نكرد. اين جرأت او در نتيجه موضعگيرى‏هاى حضرت امير عليه السّلام بود. اگر حضرت امير در مقابل عمر، سنّت پيامبر را نمى‏گفت و عمر مجبور نمى‏شد بگويد: پيامبر بين حج و عمره جمع مى‏كرد، ولى من نهى مى‏كنم، و اگر پس از او در مقابل عثمان جبهه‏گيرى نمى‏كرد و به حج و عمره تلبيه نمى‏گفت، چه كسى جرأت داشت در مقابل خلفا حكم خدا و پيامبرش را بيان كند؟ و در نتيجه همين روشنگرى‏هاى آن حضرت، چنان شد كه زمانى كه معاويه خواست از اصحاب پيامبر اقرار بگيرد كه حج را بايد از عمره جدا نمود، رو به آنان كرد و از آنها پرسيد: آيا شما شهادت نمى‏دهيد كه پيامبر از اينكه عمره را به جاى حج به جا آورند، نهى كرد؟ ايشان گفتند: نه، چنين نبوده است.

البته در كتب مكتب خلفا، حديث‏هايى در اين مورد جعل شده؛ مثلا حضرت امير به فرزندش فرمود: «بنىّ افرد الحج.»: «فرزندم حج مفرد به جا آور.» يعنى عمره را با حج در يك سفر به جا نياور. دليل بر كذب اين روايت، همان روايات متعدّدى است كه به تفصيل بيان مى‏كرد چگونه حضرت امير عليه السّلام در اين مسأله با عثمان درگير شده كه سه موردش را از كتب حديث مكتب خلفا آورديم. پس از بررسى واقعه جمع برگزار كردن عمره با حج تمتّع، براى ما روشن مى‏گردد كه آن دسته از احاديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در اين مورد كه در كتب مكتب خلفا آمده است و به سبب آن احاديث تا به امروز فرقه‏اى از پيروان مكتب خلفا- به خصوص وهّابيان- كه بين عمره و حج جمع مى‏كنند، به واسطه موضع‏گيرى‏هاى حضرت امير عليه السّلام در اين باره و به حكومت رسيدن ايشان است.

حضرت امير عليه السّلام علاوه بر روشنگرى راجع به حكم حج تمتّع، در موارد ديگرى كه خلفا حكمى را بر خلاف حق صادر مى‏كردند، آنها را راهنمايى و به اشتباهشان واقف مى‏نمود. به عنوان نمونه دو مورد را در اينجا ذكر مى‏كنيم:

يك بار زن زناكارى را كه باردار بود، به دستور خليفه عمر براى اجراى حد مى‏بردند. در راه به حضرت امير عليه السّلام برخورد كردند. حضرت فرمودند: او را برگردانيد. و چون پيش عمر آمدند، فرمودند: «اين حق است كه بر اين زن حد جارى كنى، امّا جنينى كه در شكم اوست، چه گناهى دارد؟ بگذار تا وضع حمل كند، پس حد بر او جارى كن.»[[873]](#footnote-873)

ص:493

بار ديگر زن زناكارى را كه ديوانه بود، به دستور خليفه عمر براى سنگسار كردن مى‏بردند.

حضرت امير در برخورد با آنها از حال او پرسيدند و چون از جريان مطّلع شدند، آنان را نزد خليفه برگردانيده به او گفتند:

«آيا فرمايش رسول خدا را به ياد ندارى كه فرمود: حكمى بر ديوانه نيست تا به عقل آيد، و بر انسان خواب تا بيدار شود، و بر خردسال تا به سنّ بلوغ برسد؟»

خليفه گفت: آرى. و دستور داد تا زن را آزاد كنند.[[874]](#footnote-874)

از اين وقايع در زمان خلفاى سه‏گانه، زياد اتّفاق افتاده است. به طورى كه بيش از چند بار از عمر نقل شده كه پس از ارشاد و راهنمايى حضرت امير عليه السّلام گفته است:

«لو لا علىّ لهلك عمر.»: «اگر على نبود، عمر هلاك مى‏شد.»

مدرك قرار دادن سيره شيخين، كنار قرآن و سنّت پيامبر

در قسمت قبل خوانديم كه يكى از كارهاى خلفا تغيير و تبديل احكام الهى بود كه بنا به اجتهاد و رأى خود، احكام شرع اسلام را تغيير مى‏دادند و مسلمانان مجبور بودند به اجتهاد و رأى ايشان عمل كنند و چون قدرت و امكانات در اختيار آنها بود، مردم به خاطر زور يا مال و مقام، از اوامر آنها پيروى مى‏كردند.

ساكنان مدينه- صحابه و غير صحابه- به خصوص آنها كه از قبايل انصار نبودند، قبل از عصر اسلام، گوشت و گندم جزء خوراك آنها نبود؛ آب آشاميدنى آنها غالبا آب شيرين نبود و با سختى و تنگدستى امرار معاش مى‏كردند. بعضى از همين افراد در زمان خليفه دوم و سوم با يك فرمان، حكمران كشورى چون مصر، شام، عراق و يا ايران مى‏شدند. افرادى مانند ابو هريره، ابو موسى اشعرى و عمرو عاص، گنج‏هاى كسرى و قيصر در اختيارشان قرار مى‏گرفت؛ خليفه حاتم بخشى مى‏كرد و هر قدر كه مى‏خواست به آنها مى‏بخشيد و آنها را سير مى‏كرد. به طورى كه بعضى به قدرى پولدار و خوش‏گذران شدند كه تصوّر آن براى بعضى سنگين است. عدّه‏اى هم از روى ترس و تهديد مجبور به اطاعت از خليفه بودند. لذا بالاى حرف خليفه حرفى نبود. حتّى حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در برابر سخن خلفا اثرى نداشت.

همان طور كه در بحث قبل خوانديم با اينكه حدّ اقل هفتاد هزار نفر با پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم عمره حج‏

ص:494

تمتّع به جا آوردند، خليفه دوم جلوى آن را گرفت و تا به امروز بخش بزرگى از پيروان مكتب خلفا، عمره را با حج به جا نمى‏آورند. شخصيت خليفه دوم به جايى رسيده بود كه گفت: امروز غير از خدا كسى بالاتر از من نيست.[[875]](#footnote-875) لذا هر چه او مى‏گفت، قانون اسلام و سنّت مى‏شد، و به همين جهت در شوراى شش نفرى انتخاب خليفه، پس از او با كسى بيعت شد كه در كنار قرآن و سنّت پيامبر، به سيره شيخين عمل كند. ضرر اين امر براى اسلام بيشتر از ضرر خود تحريف است، چون ممكن است حاكمى بر خلاف سنّت پيامبر حكمى صادر كند و مردم به اجبار آن را بپذيرند، ولى در دل بدانند كه آن حكم باطل و خلاف شرع است. در چنين حالى پس از آن حاكم، ممكن است حكم او از جامعه زايل شود و حكم واقعى اسلام به جامعه بازگردد. امّا اگر چنين حكمى جزء دين شد و سنّت شرعى به حساب آمد، در اين صورت حكم شرع به كلّى فراموش مى‏شود و حكم حاكم، جزء دين به حساب مى‏آيد. همچنان كه احكامى كه خلفاى ثلاثه با اجتهاد خود تغيير داده بودند، چنين شد و از اين شديدتر آن بود كه خلفاى بعد از خلفاى ثلاثه، اعمال خلفاى قبلى را تأييد مى‏كردند و سنّت‏هاى آنها را تثبيت مى‏نمودند. مثلا حديثى از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در زمان معاويه جعل شد با اين مضمون كه: «بر شما باد به سنّت من و سنّت خلفاى راشدين بعد از من.»[[876]](#footnote-876) با اين روايت مدارك شرع اسلام، قرآن و سنّت پيامبر و سنّت خلفاى ثلاثه گرديد. نظير اين حديث مجعول، حديث مجعول ديگرى است كه از پيامبر روايت كردند: «اصحاب من مانند ستارگان هستند؛ از هر كدام پيروى كنيد، هدايت مى‏شويد.»[[877]](#footnote-877)

با اين مقدّمات اعمال خلفا جزء سنّت شد كه حتّى در مقابل سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم لازم الاجرا بود.

اين بينش در مكتب خلفا با فتح باب اجتهاد، جزء عقايد به حساب آمد. يعنى برداشت كلّى جمعى از مسلمانان اين شد كه خلفاى ثلاثه و بعد از آنها صحابه پيامبر مشرّع و قانونگذار باشند. به اين وسيله احكامى كه با اجتهاد خلفا و صحابه تغيير يافته بود، به جاى احكام اسلامى شناخته و پذيرفته شد و بسيارى از آنها هنوز باقى است. حضرت امير عليه السّلام و ساير ائمّه، هر چند توانستند با روشنگرى‏هاى خود، اسلام صحيح را به جامعه عرضه كنند، امّا نتوانستند همه مردم را به اجراى آن وادار سازند و بخش عظيمى از مسلمين تا امروز، به احكامى كه خلفا بنابر رأى و اجتهاد خود

ص:495

تغيير داده‏اند، پايبندند. حضرت امير عليه السّلام خطبه‏اى در شكايت از تغيير احكام به دست خلفاى قبل از خود دارد و از اينكه خود خليفه شده است ولى به تصحيح و بازگرداندن آن احكام قادر نيست، گله و شكايت مى‏كند. از جمله احكام تبديل شده موارد ذيل است:

تغيير مقام ابراهيم:

حضرت ابراهيم هنگام ساختن خانه خدا، وقتى ديوار كعبه بالا آمد، روى سنگى ايستاد تا بالاى ديوار را بسازد. جاى پاى ايشان در آن سنگ تا به امروز به جاى مانده است. در زمان پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم اين سنگ نزديك خانه كعبه بود. در قرآن مى‏خوانيم:

وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهِيمَ مُصَلًّى‏[[878]](#footnote-878)

«در مراسم حج پس از طواف در مقام ابراهيم نماز گزاريد.»

اگر اين سنگ همانجا بود، ما تا امروز مى‏فهميديم اين جاى پاى حضرت ابراهيم است كه بر آن سنگ بالا رفته و بر آن پا نهاده و ديوار خانه خدا را ساخته است. ولى عمر دستور داد از جايش برداشتند و چند متر عقب‏تر و در جاى فعلى گذاشتند و تا كنون در جايى كه عمر آن را گذارده، باقى مانده است.

غصب فدك:

خلاصه بحث آن در قسمت «برخورد با مخالفان داخل مدينه» گذشت. بحث مفصّل آن در كتاب «معالم المدرستين»، جلد دوم، آمده است.

تغيير صاع پيامبر:

براى زكات، پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم پيمانه معيّنى داشت كه خلفا آن را عوض كردند.

تصرّف خانه جعفر، پسر عموى پيامبر و انضمام آن به مسجد النّبى:

خانه جعفر را به زور از ورثه جعفر گرفته به مسجد پيامبر ضميمه كردند.

قضاوت‏هاى غير عادلانه:

خلفا منصب قضاوت را هم تصرّف كردند و چون به احكام الهى آشنا نبودند، در بسيارى از موارد خلاف حق قضاوت مى‏كردند. هر چند حضرت امير عليه السّلام در بعضى موارد دخالت مى‏نمود و با بيان حكم الهى، آنها را به اشتباهشان واقف مى‏كرد و از ظلم به بى‏گناهى جلوگيرى به عمل مى‏آورد، امّا در بسيارى موارد كه آن حضرت حضور نداشت، احكام ظالمانه صادر مى‏گشت.

ازدواج‏هاى باطل:

در قسمت «برخورد با مخالفان خارج مدينه» خوانديم كه بعضى از قبايل‏

ص:496

مسلمين، خلافت ابو بكر را نپذيرفته بودند. دستگاه خلافت آنان را مرتد معرّفى كرد و با آنها جنگيد و بسيارى از مردان آنها را گردن زده زنانشان را اسير كرد و به مسلمين فروخت يا بخشيد. در حالى كه بعضى از اين زن‏ها شوهر داشتند. در نتيجه ازدواج‏هاى باطل انجام شد و فرزندان نامشروع به وجود آمدند.

تغيير سهم بيت المال:

پيامبر هر چه غنيمت براى مسلمان‏ها فراهم مى‏شد، همان وقت به طور مساوى بين آنها تقسيم مى‏كرد. عمر در تقسيم بيت المال طبقه‏بندى ايجاد كرد و مقدار آن ساليانه از 200 درهم تا 12000 درهم متغيّر بود. تفصيل اين بحث در قسمت بعد، تحت عنوان «طبقاتى كردن جامعه» خواهد آمد.

تغيير مسجد پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم:

مسجد رسول خدا را تغيير داده و قسمت‏هايى به آن اضافه كردند. درهايى را كه زمان پيامبر به مسجد باز بود، بسته و درهايى را كه پيامبر بسته بود، باز كردند.

مسح بر خفّين:

خليفه دوم در حضر تا يك روز و در سفر تا سه روز، مسح بر موزه يا كفش چرمى را در وضو تشريع كرد.

برداشتن حدّ نوعى شراب:

آن را نبيذ مى‏ناميدند؛ با اين توجيه كه نوشيدن خمر حدّ شرعى دارد، نه نبيذ.

حرام كردن متعه نساء و متعه حج:

بحث آن در قسمت «تغيير احكام» گذشت.

كم كردن تكبير نماز ميّت:

در سنّت پيامبر، در نماز ميّت پنج بار تكبير آمده است؛ ايشان آن را چهار بار مقرّر كردند.

بلند نخواندن‏ «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ»:

پيروان مكتب خلفا در قرائت نماز، «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» را آهسته مى‏خوانند و بعضى آن را اصلا نمى‏خوانند، در حالى كه جز در سوره توبه، «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» آيه اوّل هر سوره مى‏باشد. امّا چون معاويه در نماز جماعتى كه با صحابه در مسجد پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم اقامه كرد، در حمد و سوره‏ «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» را نخواند، اين سنّت تا امروز در ميان پيروان مكتب خلفا بر جاى مانده است.

تغيير حكم طلاق:

زن در شرع اسلام، پس از سه طلاق بر شوهر حرام مى‏شود. اين سه بار طلاق دادن بايد در سه مجلس و پس از دو بار رجوع مرد به زن خود و نزديكى باشد و در يك مجلس سه بار طلاق گفتن، تنها يك طلاق به حساب مى‏آيد. خلفا اين حكم را تغيير دادند و با گفتن‏

ص:497

«طلقتك ثلاثا»: «تو را سه طلاقه كردم.» در يك مجلس، زن را بر شوهر خود حرام مى‏دانند.

تغيير در حكم صدقات:

خلفا در غير از موارد نه‏گانه زكات، از چيزهاى ديگرى مانند اسب زكات مى‏گرفتند.

نماز مستحب با جماعت به جا آوردن:

حضرت على عليه السّلام در خطبه‏اى كه براى خواصّ اصحاب خود ايراد كرده، مى‏فرمايد:

«اگر حكم واقعى را اظهار مى‏كردم و تحريف‏ها را كنار مى‏زدم، هرآينه از گرد من متفرّق مى‏شدند. قسم به خدا، به مردم گفتم كه در ماه رمضان جز براى نماز واجب به جماعت حاضر نشوند و اعلام كردم كه جماعت در نمازهاى مستحب بدعت است. پس بعضى از لشكريانم كه همراهم مى‏جنگيدند، بانگ برداشتند: اى اهل اسلام! سنّت عمر تغيير يافت. على ما را از نماز مستحب در ماه رمضان بازمى‏دارد. همانا ترسيدم در گوشه‏اى از لشكرم شورش بپا شود.»[[879]](#footnote-879)

آرى درد على عليه السّلام آن است كه علاوه بر تحريف احكام الهى توسّط خلفا، سيره آنها در عرض قرآن و سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، مدرك و مأخذ احكام اسلامى قرار گرفت و اين به معنى تحريف احكام، و در نتيجه نابودى اسلام است.

حال چگونه حضرت امير عليه السّلام اسلام را از اين نابودى نجات داد و سيره شيخين را لااقل براى بخشى از مسلمانان از حجّيت و مدرك بودن انداخت، بحثى است كه در قسمت‏هاى بعدى خواهد آمد.

ص:498

طبقاتى كردن جامعه‏

بر خلاف دستور قرآن و پيامبر خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مبنى بر تساوى حقوق مسلمانان و عدالت اجتماعى و اقتصادى، عمر بر مبناى ذهنيات سابق خود كه از عادات جاهلى بود، جامعه اسلامى را طبقاتى نمود. يعنى يك هرم طبقاتى ساخت كه غير عرب پايين هرم بود و عرب فوق آنها و قريش از ميان عرب در رأس هرم طبقاتى قرار داشت. بر اين مبنا، دستور داده بود غير عرب در مدينه نباشد، جز ابو لؤلوه كه كارگر فنّى بود و چند نفر ديگر همانند هرمزان پادشاه سابق شوش و شوشتر كه اسلام آورده بود و عمر در نقشه جنگى فتوحات ايران، به او نيازمند بود و سلمان و بلال كه از زمان پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در مدينه بودند. جز اينان هيچ مسلمان غير عرب در مدينه پيامبر حقّ سكونت نداشت.

عمر همچنين دستور داد غير عرب نبايد از عرب زن بگيرد و عرب نبايد از قريش دختر بگيرد. او امراى ارتش را از قريش انتخاب مى‏كرد و تمام اعضاى شوراى شش نفرى تعيين خليفه بعد از خودش را از قريش تعيين نمود.

به اين ترتيب جامعه اسلامى طبقاتى شد، همانند جامعه ايرانى و رومى كه داراى طبقات مختلف بودند: شاهزادگان، منشى‏ها، ارتشى‏ها، كارگرها و برزگرها. وقتى ايرانى‏ها و رومى‏ها اسلام مى‏آوردند، اسلام را در عمل مسلمانان و روش حكومت خلفا مى‏ديدند و فكر مى‏كردند جامعه اسلامى هم مثل جامعه خودشان طبقاتى است.

پس از فتوحات آغاز اسلام، عمر دستور داد كه بصره و كوفه، و شهرى ديگر نزديك اسكندريه ساختند و قبايل عرب را در آن شهرها اسكان داد. ولى قريش را در مدينه نگاه داشت و زمين‏هاى مدينه را بين آنها تقسيم كرد و صحابى همچون سعد وقّاص، عمرو عاص، عبد اللّه بن عمر و عبد اللّه بن عثمان را نمى‏گذاشت از مدينه بيرون بروند،[[880]](#footnote-880) مگر بعضى از افراد مطمئن را كه به عنوان حاكم به ولايات مى‏فرستاد.

در قسمت‏هاى بعدى خواهيم ديد چگونه حضرت امير عليه السّلام اين نظام طبقاتى را شكست و هرم طبقاتى را واژگون كرد؛ هر چند اين امر باعث برپايى جنگ‏هاى جمل و صفّين شد. در عين حال آن حضرت توانست عدالت اسلامى را نشان دهد و سيادت دروغين قريش را در هم بشكند.

ص:499

روى كار آوردن و اختيار دادن به بنى اميّه‏

خليفه اوّل و دوم تا حدودى ظواهر را حفظ مى‏كردند: زندگى تجمّلى نداشتند، افراد ظاهر الصّلاح را به حكومت مى‏گماشتند و از تشكيل دستگاه طاغوتى و اشرافى توسّط كارگزاران خود جلوگيرى مى‏كردند (جز در مورد شخص معاويه كه قبلا اشاره شد.). امّا عثمان خويشانى از خود (بنى اميّه) را روى كار آورد كه اشخاصى فاسد و مترف بودند و علنا گناه مى‏كردند. به اين ترتيب خلافتى كه در زمان ابو بكر و عمر قريشى شده بود، در زمان عثمان اموى شد. در اينجا مواردى از انتصابات عثمان را از نظر مى‏گذرانيم: عثمان، مروان بن حكم، را نخست‏وزير خود كرده بود كه به مردم بسيار آزار مى‏رساند. و نيز حارث بن حكم، دامادش را بر بازار مدينه مسلّط كرده بود كه به زور براى خودش از كسبه بازار مدينه ماليات مى‏گرفت. همچنين معاويه را كه ابو بكر و عمر بر منطقه شام (سوريه، لبنان، اردن و فلسطين) حكمران كرده بودند، ابقا نمود، در حالى كه مردم از دستش شكايت داشتند.

همچنين عبد اللّه بن ابى سرح را والى مصر قرار داده بود. عبد اللّه كسى بود كه در زمان پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به ظاهر اسلام آورد و بعد مرتد شد و به مكّه فرار كرد و به دروغ گفت: من هر چه مى‏گفتم پيامبر موافقت مى‏كرد و در قرآن مى‏نوشت.

پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در فتح مكّه خون او را هدر كرد و فرمود: اگر به پرده كعبه هم خود را آويخته باشد، او را بكشيد. عثمان او را خدمت پيامبر آورد و برايش امان گرفت. او دوباره به ظاهر اسلام آورد.

والى ديگر عثمان، برادر مادرى‏اش، وليد بود كه او را به جاى سعد وقّاص به حكومت كوفه منصوب كرد. وليد همان كسى است كه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم او را براى جمع‏آورى زكات قبيله بنى مصطلق فرستاد، آنها جمع شده به استقبالش آمدند، او ترسيد و خيال كرد مى‏خواهند او را بكشند. خدمت پيامبر برگشت و عرض كرد: اينها مرتد شده و خروج كرده‏اند. اين آيه نازل شد:

إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلى‏ ما فَعَلْتُمْ نادِمِينَ‏[[881]](#footnote-881) «اگر (مرد) فاسقى براى شما خبرى آورد، آن خبر را تفحّص كنيد. نكند به قومى از راه بى‏خبرى آسيبى برسانيد و در آخر از كار خود پشيمان شويد.»

اين آيه كه به اعتراف تمام مفسّران درباره وليد نازل شده است، او را فاسق معرّفى مى‏كند. وليد

ص:500

در زمان حكومتش بر كوفه، مردى يهودى به نام «بطرونى» را كه در شعبده و سحر و جادو دست داشت، به كوفه آورد تا تردستى‏ها و شيرين‏كارى‏هاى خود را در مسجد كوفه اجرا كند و هنر خويش را در معرض تماشاى وليد و اطرافيانش قرار دهد. او چند چشمه از نمايش‏هاى خود را نشان داد و در پايان، يكى از تماشاچيان را پيش كشيد و با شمشير سر از تنش جدا كرد. سپس در مقابل چشم‏هاى حيرت‏زده حاضران، شمشير را به او كشيد و كشته، سالم از زمين برخاست. يكى از مسلمانان به نام جندب كه اين صحنه‏ها را مى‏ديد و از شيطان به خدا پناه مى‏برد و مى‏دانست كه شعبده‏بازى در اسلام شديدا نهى شده است، بيش از اين درنگ را جايز ندانست و شمشير بركشيد و سر از تن يهودى جدا كرد.

وليد از اين عمل جندب سخت خشمگين شد و فرمان داد او را به قتل برسانند. امّا فاميل او به حمايتش برخاستند. ناچار وليد فرمان داد او را حبس كنند.[[882]](#footnote-882)

يكى ديگر از جريان‏هاى وليد اين بود كه صد هزار درهم از بيت المال برداشت. ابن مسعود كه خزانه‏دار بيت المال بود، از او خواست كه آن مبلغ را به بيت المال برگرداند و او برنگرداند.

ابن مسعود جريان را به عثمان گزارش داد. عثمان به او نوشت: تو خزانه‏دار ما هستى، اگر پولى از بيت المال برداشتيم نبايد حرفى بزنى. ابن مسعود هم در مسجد كوفه در مقابل مسلمانان گفت:

«من فكر مى‏كردم خازن شمايم، نمى‏دانستم خادم بنى اميّه هستم.»

آنگاه كليدهاى بيت المال را انداخت. در نتيجه وليد او را به مدينه فرستاد و عثمان دستور داد او را تنبيه كنند. غلامش، يحموم، او را بلند كرد و محكم به زمين زد. در نتيجه اين كار، ابن مسعود مريض و زمينگير شد و دو سال در خانه ماند تا مرد. در اين دو سال عثمان سهم ابن مسعود را از بيت المال قطع كرد.[[883]](#footnote-883)

يكى ديگر از كارهاى وليد اين بود كه نديمى نصرانى به نام «ابو زبيد» داشت كه وليد او را در خانه‏اى كه ملك عقيل بن ابى طالب بود، منزل داد و آن را به وى بخشيد. ابو زبيد شب‏ها با وليد ميگسارى مى‏نمود و در حال مستى از مسجد عبور مى‏كرد. مردم به ميگسارى وليد پى بردند. او يك روز صبح با حال مستى به مسجد آمد و در نماز جماعت به جاى دو ركعت، چهار ركعت و به جاى حمد و سوره، اين شعر را خواند:

ص:501

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| علق القلب الربابا |  | بعد ان شابت و شابا |
|  |  |  |

مردم انگشترش را كه مهر حكومتى بود، از انگشت دستش درآوردند و او چنان مست بود كه خبرى از خود نداشت و متوجّه نشد. سپس ايشان آن انگشتر را به عنوان نشانه و مدرك، نزد عثمان بردند و به شراب‏خوارى وليد شهادت دادند. عثمان كه از كوره دررفته بود، آنها را تهديد كرد و با دست به سينه آنان زد و آنها را از خود براند. آنها نزد عايشه رفتند. عايشه كه خود با عثمان اختلاف پيدا كرده بود، سر و صدايش درآمد و از حجره‏اش سر به مسجد پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نمود و بر عثمان بانگ زد:

«حدود شرعى را بلا اجرا گذارده و گواهان را مورد اهانت قرار داده‏اى؟!»

در عين حال كسى اقدامى نكرد. تنها حضرت امير عليه السّلام به عثمان فشار آورد تا وليد را حدّ شرب خمر بزند. عثمان مجبور شد وليد را احضار كند. لباس پشمى كلفتى مثل نمد تنش كرد (تا تازيانه بدنش را نيازارد)، و با تهديد گفت: هر كس مى‏خواهد، برود و او را حد بزند.

هر كس جلو مى‏رفت، وليد به او مى‏گفت: خليفه را بر خود خشمناك مكن.

در نتيجه كسى حاضر نشد حد را بر او جارى كند. حضرت امير عليه السّلام جلو رفت و تازيانه را كشيد.

وليد اين طرف و آن طرف فرار مى‏كرد. حضرت امير بلندش كرد، بر زمين زد و حد را بر او جارى ساخت و فرمود: «بگذار قريش مرا جلّاد خود حساب كند.»[[884]](#footnote-884)

عثمان بعد از وليد، سعيد اموى را به حكومت كوفه فرستاد.

ص:502

شورش عليه عثمان، و برخورد حضرت امير عليه السّلام‏

ظلم و فساد دستگاه عثمان، باعث تحريك مردم شد و زبان مردم را به شكايت عليه او گشود.

به طورى كه اصحاب پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، خصوصا طلحه و زبير، جمع شدند و به شهرهاى اطراف نامه نوشتند كه كجا مى‏رويد؟! جهاد در مدينه است، بياييد با عثمان جهاد كنيد.

مسلمان‏هايى كه به ستوه آمده بودند، از مصر و كوفه و بصره، چند صد نفر در مراسم حج شركت كردند و در آنجا با هم قرار گذاشتند كه سال آينده به عنوان حج بيايند و عثمان را يا عزل كنند يا بكشند. سال بعد آمدند و مدينه را محاصره كردند. عثمان، مغيرة بن شعبه را فرستاد تا آنها را آرام كند و پراكنده سازد. زمانى كه مغيره به آنها رسيد، گفتند:

«اى يك چشم! برگرد. اى فاجر! برگرد. اى فاسق! برگرد.»[[885]](#footnote-885)

عثمان، عمرو عاص را فرستاد و گفت:

«به آنها بگو كه هر چه كتاب خدا دستور مى‏دهد، عمل مى‏كنم و از بدرفتارى با آنها پوزش مى‏خواهم و جبران مى‏كنم.»

هنگامى كه عمرو عاص نزديك آنها شد، سلام كرد. گفتند:

«خداوند بر تو سلامت نفرستد. برگرد اى دشمن خدا! برگرد اى پسر نابغه![[886]](#footnote-886) كه تو در نزد ما امين و مأمون نيستى.»

ص:503

او هم برگشت. اطرافيان عثمان گفتند: چاره اين كار دست على بن ابى طالب است. عثمان به دنبال حضرت امير عليه السّلام فرستاد و به او گفت:

«نزد اين قوم برو و آنان را به كتاب خدا و سنّت پيامبر بخوان.» يعنى بگو ما به كتاب خدا و سنّت پيامبر عمل مى‏كنيم.

حضرت فرمود:

«به شرطى كه با خداوند عهد و پيمان بندى كه آنچه از جانب تو به نفع آنان ضمانت كنم، به آن وفا كنى.»

عثمان گفت: «آرى [عهد مى‏بندم‏].»

پس على عليه السّلام عهد و پيمانى محكم از او گرفت و به سوى شورشيان رفت. وقتى به آنها رسيد، گفتند: «بر گرد.»

حضرت فرمود:

«نه، برنمى‏گردم و پيش مى‏آيم. آنچه در كتاب خداست، به شما داده مى‏شود و آنچه از آن ناراضى هستيد، جبران خواهد شد.»

گفتند: «آيا تو ضمانت مى‏كنى؟» فرمود: «آرى.» گفتند: «راضى شديم.»

سپس بزرگان آنها با على عليه السّلام پيش عثمان آمدند و با او قرارهايى گذاشتند و آن را نوشته به سوى مصر بازگشتند. در بين راه ديدند غلام عثمان بر شتر عثمان سوار است و به طرف مصر مى‏رود. او را تفتيش كرده از ميان مشك آب، نامه‏اى را از داخل شيشه‏اى بيرون آوردند. اين نامه به مهر و امضاى عثمان، خطاب به والى مصر، عبد اللّه بن ابى سرح، بود و چنين نوشته بود: «وقتى اين مخالفان به مصر رسيدند، دستگير كن و محمّد بن ابى بكر و عدّه‏اى از آنها را گردن بزن.»

چون مخالفان اين نامه را ديدند، آن را دليل بر پيمان‏شكنى عثمان دانستند و به مدينه بازگشتند و خانه عثمان را به محاصره درآوردند. در حالى كه عايشه و طلحه و زبير تبليغات زيادى عليه عثمان و تشويق به قتل او مى‏كردند، حضرت امير عليه السّلام حسنين را به نگهدارى خانه عثمان گماشت.

به طورى كه قاتلان عثمان از ديوار پشت خانه بالا رفتند و او را كشتند. عثمان در زمان محاصره بالاى ديوار خانه‏اش آمد و گفت: كسى نيست برود به على بگويد به ما آب برساند؟

حضرت امير عليه السّلام به وسيله حسنين و موالى‏شان براى او آب فرستاد. برخورد خيرخواهانه حضرت امير با عثمان اين گونه بود. در مقابل كسانى بودند كه از نارضايتى مردم براى به قدرت‏

ص:504

رسيدن خود استفاده مى‏كردند و در رأس آنها طلحه بود. او در زمان محاصره منزل عثمان نمى‏گذاشت آب به وى برسد. همچنين كليدهاى بيت المال را تصرّف كرده بود و مردم نيز در خانه‏اش جمع شده بودند تا سهم خود را از بيت المال بگيرند. حضرت امير عليه السّلام در باغ‏هاى خارج مدينه بود. عثمان به آن حضرت نوشت:

«من و تو از قبيله عبد مناف هستيم؛ زشت است تو باشى و كسى از قبيله تيم (طلحه) بيايد با من چنين كند.» و اين شعر را نوشت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ان كنت مأكولا فكن خير آكل‏ |  | و الّا فادركنى و لمّا امزّق‏ |
|  |  |  |

حضرت امير عليه السّلام نزد طلحه آمد و فرمود: «اين چه كارى است كه كرده‏اى؟»

گفت: يا ابا الحسن! سيل بالا آمده و كار تمام شده است.

حضرت هيچ نگفت. رفت در بيت المال را شكست و شروع به تقسيم آن بين مردم كرد.

هر كس مى‏آمد و سهم خود را مى‏گرفت. خبر به خانه طلحه رسيد. آنها هم طلحه را گذاشتند و يكى يكى آمدند كه سهم خود را بگيرند. طلحه تنها ماند، نزد عثمان آمد و عذرخواهى كرد.

عثمان نپذيرفت. طلحه گفت: كار على بن ابى طالب بوده است.

يكى ديگر از مخالفان عثمان، عايشه بود كه در اواسط خلافت عثمان روابطش با عثمان تيره شد و در صف مخالفان سرسخت او قرار گرفت. عايشه در اواخر، فعّاليت زيادى عليه عثمان انجام مى‏داد تا او بركنار شود و طلحه كه پسر عمويش بود، به خلافت برسد. عثمان در زمانى كه در محاصره بود، ابن عبّاس را امير الحاج كرد. عايشه به ملاقات ابن عبّاس آمد و گفت:

«خداوند به تو زبان روان و نافذى داده؛ مردم دور طلحه جمع شده‏اند و او به خلافت مى‏رسد.

اگر خليفه شود به سيره پسر عمويش، ابو بكر، عمل مى‏كند. نكند مردم را از حمله به عثمان بازدارى، بگذار كار تمام شود.»

ابن عبّاس خنديد و گفت:

«مادر! اگر عثمان بركنار شود كسى غير از پسر عموى من (على بن ابى طالب) روى كار نمى‏آيد.»

عايشه گفت: «من نمى‏توانم با تو مجادله كنم، خواست من همين است.»

بعد از آن عايشه هر جا مى‏رفت، مردم را عليه عثمان تحريك مى‏كرد و مى‏گفت: «عثمان مردم‏

ص:505

را كشت، عثمان اين طور كرد ... بكشيد نعثل را كه كافر شد.»[[887]](#footnote-887)

پس از پايان حج هم گفت: «زود به مدينه برگرديم، گويا مى‏بينم كه مردم در حال بيعت با طلحه‏اند.»

در راه به كسى برخورد كردند كه از مدينه مى‏آمد. عايشه پرسيد: چه خبر؟

گفت: عثمان كشته شد.

گفت: خوب شد، بعد چه شد؟

گفت: مردم با على بيعت كردند.

عايشه بسيار در هم رفت و با ناراحتى گفت:

«مرا برگردانيد، مرا برگردانيد. يك روز عثمان از عمر على بهتر است.»

آن شخص گفت:

چه خبر است؟! تو خود به كشتن عثمان دستور مى‏دادى و او را كافر مى‏خواندى؛ حال مردم او را كشتند و با على بيعت كردند. طورى نشده است!

عايشه به مكّه برگشت و به توطئه عليه حكومت حضرت امير عليه السّلام مشغول شد و جنگ جمل را به راه انداخت.

ص:507

درس چهل و يكم‏

ص:509

زندگانى حضرت امير عليه السّلام در زمان حكومت‏

بيعت مردم با حضرت، و اهمّيت حكومت ايشان‏

چنانچه به تفصيل بيان شد، مردم از حكومت عثمان به ستوه آمده بودند و ظلم و فساد او و كارگزارانش، باعث شورش مردم و منجر به قتل او شد. در ضمن اين جريانات، مردم فهميده بودند كسى كه به كتاب خدا و سنّت پيامبر عمل مى‏كند و طرفدار عدالت و به فكر مردم است، تنها على بن ابى طالب عليه السّلام مى‏باشد. لذا پس از قتل عثمان همه با طيب خاطر به خانه حضرت امير هجوم آوردند و به اصرار با او بيعت نمودند و نقشه‏هاى طلحه و زبير و عايشه را در هم ريختند. در طول خلافت اسلامى پس از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم اين تنها موردى بود كه مسلمانان با رضاى خودشان بيعت مى‏كردند.

چون در خلافت ابو بكر فقط چند نفر پيشقدم شدند و از بقيه با وعده و وعيد بيعت گرفتند. عمر هم با وصيت ابو بكر به خلافت رسيد. عثمان نيز با شورايى كه عمر تعيين كرده بود، خليفه شد و خلافت‏هاى بنى اميّه و بنى عبّاس هم بعدا انتصابى و موروثى شد. نكته بسيار مهمّى كه در اينجا بايد بيان كرد، اين است كه به حكومت رسيدن حضرت امير عليه السّلام نقش اساسى براى حفظ اسلام داشته است. هر چند كه در نظر پيروان مكتب اهل بيت، ائمّه عليهم السّلام اگر به حكومت هم نرسند، امام و خليفة اللّه و وصىّ پيامبر و مبيّن احكام و مبلّغ شريعت الهى و واجب الاطاعه مى‏باشند.

امّا در مكتب خلفا تنها كسانى اطاعت از آنها لازم است كه به خلافت و حكومت برسند و آيه‏

ص:510

أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ‏[[888]](#footnote-888) شامل آنها شود. اگر حضرت امير خليفه نشده بود، به عقيده آنها هيچ فرقى با ديگر صحابه نداشت و كارهايش نيز داراى ارزش و اعتبار نبود و گفتارش مؤثّر واقع نمى‏شد. حضرت امير عليه السّلام بعد از قبول خلافت ظاهرى در نزد تمام مسلمان‏هاى آن روز ولىّ امر و از جمله خلفاى راشدين محسوب گشت (در حالى كه خلفاى بعد مانند يزيد و مروان و عبد الملك و وليد، چون تظاهر به فسق مى‏كردند و از شراب‏خوارى و زنا و سگ بازى ابا نداشتند، از خلفاى راشدين به حساب نمى‏آمدند).

از طرف ديگر چون مكتب خلفا براى صحابه پيامبر ارزش خاصّى قائلند و حضرت امير عليه السّلام از از صحابه خاص پيامبر بودند، حجّيت كارهاى ايشان از ارزش و اعتبار بيشترى برخوردار شد و به اين طريق توانست خدمات بزرگى به اسلام انجام دهد كه در بحث آينده خواهيم ديد.

از اينجا معلوم مى‏شود چرا حضرت امير با آنكه مى‏دانست پس از عمر به خلافت نمى‏رسد، در شوراى انتصابى خلافت شركت نمود. چون همان طور كه گذشت مصلحت اسلام و بقاى آن منوط به حكومت رسيدن آن حضرت بود. اگر ايشان در شوراى خلافت شركت نمى‏كرد، (نزد مردم) داوطلب مقام خلافت محسوب نمى‏شد. خصوصا با مخالفت‏هايى كه دستگاه حكومت براى حذف و طرد آن حضرت از مركزيت حكومت داشت، مردم توجّه و آمادگى براى پذيرش خلافت ايشان پيدا نمى‏كردند. بنابراين حضرت امير عليه السّلام با اينكه مى‏دانست خليفه نمى‏شود و به نزديكانش هم اين مطلب را اظهار كرده بود، در شوراى شش نفرى وارد شد تا بين مسلمانان داوطلب خلافت شود. اگر چه عثمان خليفه شد، طلحه، زبير، سعد ابى وقّاص، عبد الرّحمن بن عوف و حضرت امير عليه السّلام براى احراز خلافت در بين مردم مطرح شدند. اگر آن حضرت در شورا وارد نمى‏شد بعد از عثمان مردم با او بيعت نمى‏كردند. علاوه آنكه حضرت با شركت در اين شورا، سنّت خود عمر، مبنى بر كنار گذاشتن بنى هاشم را نقض كرد.

همچنين حضرت امير عليه السّلام زمان قتل عثمان از مدينه بيرون نرفت تا معاويه نتواند به اسم خونخواهى عثمان لشكركشى كند و جنگ صفّين را بر حضرت تحميل نمايد. چون اگر حضرت امير در آن زمان در مدينه نبود، مردم با طلحه كه او هم داوطلب خلافت بود و در رأس مخالفان عثمان، خود را قلمداد كرده بود و عايشه هم از او طرفدارى مى‏كرد، بيعت مى‏كردند و اگر طلحه خليفه مى‏شد قطعا معاويه به عنوان خونخواهى عثمان به مدينه كه ارتش و آذوقه نداشت و

ص:511

آسيب‏پذير بود، لشكركشى مى‏كرد[[889]](#footnote-889) و طلحه را كه واقعا در قتل عثمان مؤثّر بود، با بقيه صحابه مى‏كشت و خود خليفه مى‏شد. بنابراين اگر حضرت امير در زمان قتل عثمان در مدينه نبود، به حكومت نمى‏رسيد و در نتيجه اسلام واقعى در جامعه باقى نمى‏ماند.

ص:512

مخالفان حضرت امير عليه السّلام‏

حضرت امير عليه السّلام پس از بيست و پنج سال كنار بودن از حكومت، با اصرار مردم خلافت ظاهرى را قبول كرد و چون مردم با او بيعت كردند، حضرت در ضمن خطبه‏اى سيره و روش حكومتى خود را كه منطبق با قرآن و سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بود، بيان نمود و عملا از همان آغاز مطابق آنچه گفته بود، عمل كرد. صراحت و عدالت حضرت امير هر چند توده مردم مسلمان را از مظالم و ستم‏هاى حكّام قبل و بى‏عدالتى‏هاى گذشته رهانيد و رضايت و آرامش آنان را فراهم ساخت، در مقابل، موجب جبهه‏گيرى ثروتمندان و قدرت طلبان شد. آنان كه در گذشته به واسطه نزديك بودن به دستگاه خلافت از ثروت بى‏دريغ و رياست برخوردار بودند، با تساوى حقوق آنها با ديگران و كنار گذاشتن از قدرت، از حضرت امير عليه السّلام فاصله گرفتند. به اين ترتيب در زمانى كمتر از پنج سال (طول خلافت حضرت) سه گروه عمده در مقابل آن حضرت قرار گرفتند و صف‏آرايى كردند.

اين سه گروه ناكثين، قاسطين و مارقين بودند كه جنگ‏هاى جمل، صفّين و نهروان را برپا كردند. در اينجا توضيح مختصرى نسبت به اين سه گروه ذكر كرده ريشه مخالفت‏ها و برخورد حضرت با آنها را بيان مى‏كنيم:

جنگ جمل به رهبرى عايشه، طلحه و زبير

جنگ جمل جنگ طبقاتى قريش در مقابل حضرت امير عليه السّلام بود. براى ريشه‏يابى اين جنگ لازم است خصوصيات قريش را بررسى كنيم.

قريش خود را اولاد حضرت ابراهيم عليه السّلام مى‏دانستند و كليددار خانه خدا. خصوصا بعد از واقعه‏

ص:513

عام الفيل و حمله به خانه كعبه و نابودى سپاهيان ابرهه به امر خداوند، قريش اين واقعه را به خود گرفته بى‏جهت خود را عزيز مى‏دانستند و امتياز خاصى براى خود نسبت به تمامى عرب قائل بودند و اعراب هم آنان را احترام مى‏كردند. ليكن قريش در عمل بسيار فاسد بودند. مثلا در قماربازى كارشان به جايى مى‏رسيد كه خود را مى‏باختند و برده طرف مقابل مى‏شدند، يا در فساد جنسى ذوات الرايات داشتند.[[890]](#footnote-890) غير از بنى هاشم كه نسلشان پاك بود، افراد صحيح النسب بين آنها كم بود.

از جهت اقتصادى هم اكثر قريشيان مترف و خوش‏گذران بودند. اينها سالى دو بار به سفر تجارت مى‏رفتند. تابستان به ايران يا روم و زمستان به يمن و حبشه كاروان‏هاى تجارتى مى‏بردند و از اين راه ثروت‏هاى كلانى به دست آورده بودند؛ مانند طلا، نقره، عود، بخور، ابريشم، غلام و كنيز. ايشان همان‏هايى بودند كه از آغاز بعثت، مقابل پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم جبهه گرفتند و آن همه آزار و شكنجه و توهين به پيامبر اكرم و مسلمانان صدر اوّل در مكّه وارد ساختند. به طورى كه بعضى از مسلمانان مجبور به هجرت به حبشه شدند و پيامبر و نزديكان و يارانش سه سال اندى در سخت‏ترين محاصره اقتصادى در شعب ابو طالب محصور گشتند و بالاخره مجبور شدند به مدينه هجرت نمايند. در مدينه نيز قريش آن حضرت را آسوده نگذاشت و جنگ‏هاى زيادى را چون بدر، احد، خندق و ... عليه مسلمانان برپا كردند و قبايل يهود را كه هم‏پيمان مسلمان‏ها بودند، عليه آنها تحريك نمودند. آزار قريش به حدّى بود كه پيامبر دو بار آنها را لعنت نمود:

يك بار زمانى كه عقبه، شكمبه گاو يا گوسفندى را بر سر آن حضرت كه در حال سجده بودند، ريخت. حضرت فاطمه عليها السّلام به گريه افتاد و آن آلودگى‏ها را از سر و بدن پيامبر پاك كرد. پيامبر سر بلند كردند و سه مرتبه فرمودند: «اللّهمّ عليك بقريش.»

و در مورد ديگرى هم فرمودند: «اللّهمّ عليك الملأ من قريش.»

البته مكتب خلفا اين روايت را بدين گونه توجيه نمود كه منظور پيامبر از قريش در اين موارد همان سران قريش بودند كه در جنگ‏ها توسّط مسلمانان كشته شدند.[[891]](#footnote-891)

بالاخره اسلام با امدادهاى الهى پيش رفت و سرانجام مكّه به دست پيامبر فتح شد و سران قريش به ناچار اظهار اسلام كردند. ولى هنوز روحيه برترى طلبى در آنها وجود داشت. واقعه زير اين مطلب را تأييد مى‏كند:

ص:514

روزى سلمان و بلال و صهيب نشسته بودند. ابو سفيان بر ايشان گذشت. ايشان چون او را ديدند، با هم گفتند:

شمشيرهاى خدا گردن اين دشمن بزرگ خدا را نزد.

ابو بكر كه سخنان ايشان را مى‏شنيد، با ناراحتى گفت:

آيا بر ضدّ شيخ قريش اين گونه سخن مى‏گوييد؟!

آنگاه از گفتار نابجاى خود هراسناك شد و به شتاب نزد پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم آمد و حادثه را بازگفت. رسول اكرم فرمود:

«شايد تو برادران مسلمان خود را ناراحت كرده باشى. اگر اينان از تو ناراضى باشند، خدا بر تو غضب مى‏كند.»

ابو بكر نزد سلمان و يارانش آمد و از آنها عذر خواهى كرد.[[892]](#footnote-892)

پس از رحلت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم هم، همين قريش در سقيفه گفتند:

«پيامبر از قريش بوده است و غير قريش براى حكومت و امارت صلاحيت ندارد.»

و به اين ترتيب خلافت را- به طورى كه در بحث سقيفه خوانديم- به دست گرفتند و حكومت قريشى برپا كردند. خصوصا در زمان حكومت عمر كه وى قبايل عرب را در شهرهاى نوبنياد بصره و كوفه اسكان داد و قريش را در مدينه نگاه داشت و زمين‏هاى مدينه را بين آنها تقسيم كرد، و با ايجاد نظام طبقاتى، دوباره ثروت‏ها در دست قريش انباشته شد و ايشان صاحب باغ، زراعت، خانه و برده شدند و به جاى شاهان و كسرى‏ها و قيصرها و مقوقس‏ها، افرادى از قريش حكومت شهرها و امارت لشكرها را به دست گرفتند. بدين ترتيب گنجينه پادشاهان به مدينه منتقل شد و بين اطرافيان دستگاه خلافت كه غالبا از قريش بودند، تقسيم گشت.

قريش با اين ثروت، برده‏ها خريده آنها را به كار مجانى واداشتند و زمين‏هاى اطراف مدينه و شهرهاى ديگر را كه در اختيار آنها بود، آباد كردند.

مثلا عثمان در خيبر، وادى القرى و جاهاى ديگر ملك داشت. طلحه و زبير نيز در بصره، كوفه و مصر املاك زيادى داشتند.

مروان خانه‏اش در مدينه به قدرى بزرگ بود كه وقتى مردم در زمان يزيد عليه بنى اميّه قيام كردند، بنى اميّه با اطرافيان خود كه هزار نفر بودند، در خانه او گرد آمدند. و نيز عبد الرّحمن بن‏

ص:515

عوف آن قدر ثروت جمع كرده بود كه وقتى پس از مرگش طلا و نقره‏هايش را براى تقسيم بين ورثه نزد عثمان آوردند، كسى كه يك طرف مجلس نشسته بود، فرد طرف مقابل را نمى‏ديد.

همچنين عمرو عاص با استفاده از قدرت خود، به اسم جزيه و ماليات، ثروت كلانى جمع كرده بود.

مثلا وقتى در آفريقا منطقه‏اى را فتح كرد، جزيه و مالياتى سنگين بر آنان مقرّر نمود و در عهدنامه نوشت:

«اگر از درآمد ساليانه‏تان نتوانستيد ماليات را بپردازيد بايد زن و فرزندتان را بفروشيد و اين مبلغ را بدهيد.»[[893]](#footnote-893)

قريش با تصاحب قدرت و ثروت، ديگر مسلمان‏ها را كنار زدند. در نتيجه انصار به فقر و تنگدستى مبتلا گشتند. پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم اين واقعه را پيشگويى نموده قبلا فرموده بود:

«به زودى بعد از من كنار زده مى‏شويد و ديگران خود را بر شما مقدّم داشته از غنايم جنگى و رياست و حكومت محرومتان مى‏كنند. صبر كنيد تا در روز قيامت كنار حوض كوثر بر من وارد شويد.»[[894]](#footnote-894)

واقعه زير فقر انصار را نشان مى‏دهد:

معاويه در زمان خلافتش، از شام به مدينه آمد. مردم با اسب به استقبالش رفتند جز انصار كه از تنگدستى مركبى نداشتند. تنها ابو قتاده مسافت كمى پياده رفته بود. وقتى معاويه به او رسيد، گفت:

همه مردم به استقبال من آمدند، غير از شما گروه انصار!

ابو قتاده گفت: ما وسيله سوارى نداشتيم كه بياييم.

معاويه با طعنه پرسيد:

پس شترهاى آبكشتان چه شد؟! (چون اهل مدينه براى آبيارى زراعت، با شتر از چاه آب مى‏كشيدند) ابو قتاده جواب زيبايى داد و گفت:

در جنگ بدر وقتى كه در ركاب پيامبر با شما (قريش) مى‏جنگيديم، آن شترها را از دست داديم. و پيامبر فرمود: «بعد از من عدّه‏اى خود را در مال و مقام بر شما مقدّم مى‏دارند.»

معاويه پرسيد: پيامبر به شما چه دستور داد؟

ابو قتاده گفت: دستور داد صبر كنيم.

ص:516

معاويه گفت: پس صبر كنيد.

بعد كه وارد مدينه شد، به همه جوايزى بخشيد؛ امّا به انصار هيچ نداد.[[895]](#footnote-895)

خلاصه همان قريش كه در مكّه على رغم بت‏پرستى، خود را صاحب كعبه و اولاد ابراهيم مى‏دانستند، و آن قدر با پيامبر مخالفت مى‏كردند و وى را آزار مى‏دادند، پس از پيروزى اسلام، ظاهرا اسلام آورده به مدينه آمدند و در آنجا تشكّل يافتند و خود را نماينده و صاحب اسلام معرّفى كردند. كار به جايى رسيد كه پس از مرگ عمر و هنگام بيعت گرفتن براى عثمان، عمّار ياسر به سخن ايستاد و گفت:

اى مردم! خداوند ما را به پيامبرش گرامى و به دينش معزّز داشت، اين امر (حكومت) را از خاندان پيامبرتان كجا مى‏گردانيد؟!

در اينجا مردى از قبيله بنى مخزوم قريش كه پدر عمّار آزاد كرده آنها و مادرش سميّه، كنيزشان بود، گفت:

اى پسر سميّه! از حدّ خود تجاوز كردى. تو را چه رسد كه در كار قريش كه مى‏خواهد براى خود حاكم تعيين كند، دخالت كنى؟![[896]](#footnote-896)

خودخواهى قريش به اينجا ختم نشد، آنها براى سيادت خود دست به جعل احاديثى زدند و آنها را به پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نسبت دادند. به چند مورد از اين احاديث اشاره مى‏كنيم:

بعد از اين (فتح مكّه) تا روز قيامت فردى از قريش را نمى‏شود كشت.[[897]](#footnote-897)

هر كه به قريش توهين كند، خدا او را پست كند.[[898]](#footnote-898)

مردم در امر حكومت تابع قريشند (آقايى مال قريش است)؛ مسلمان اين امّت، تابع مسلمان قريش و كافرشان تابع كافر قريش است.[[899]](#footnote-899)

ص:517

حكومت از آن قريش است، حتّى اگر دو نفر روى زمين باشند قريش بايد بر آنها حكومت كند.[[900]](#footnote-900)

امر قريش را فرمان بريد و كارى به كارهايشان نداشته باشيد.[[901]](#footnote-901)

با نقل اين گونه روايات، سيادت قريش را مشروع جلوه دادند و خون آنها را تا قيامت حفظ كردند و حكومت را مخصوص آنها نمودند. حكومت آفريقا به دست عمرو عاص، حكومت ايران به دست سعد وقّاص و حكومت شام به دست معاويه افتاد. پادشاهان ممالك اسلامى همه از قريش شدند. بينشى كه از اين احاديث نتيجه مى‏شود، همانند عقايدى است كه بنى اسرائيل و يهود براى آقايى خود بر ساير بشر، به دروغ قائل هستند.

وقتى حضرت امير عليه السّلام به حكومت رسيد، اين هرم طبقاتى را در هم شكست و بيت المال را بالسّويه بين مردم تقسيم كرد و همچون پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرقى بين قريشى و غير قريشى نگذاشت.

سهم خودش هم مانند ديگر مسلمانان بود؛ خليفه مسلمانان سه دينار، قنبر غلام ايشان هم سه دينار.

در انتصابات هم از افراد غير قريشى استفاده كرد و انصار را به امارت ولايات منصوب نمود. مثلا عثمان بن حنيف را والى بصره، برادرش را والى مدينه، قيس بن سعد بن عباده و پس از او مالك اشتر را والى مصر و ديگرى را والى اسكندريه كرد. در مقابل معاويه را از حكومت شام عزل نمود و درخواست طلحه و زبير را براى احراز مقام رد كرد. البته يكى دو نفر از قريش را نيز به حكومت گماشت، ولى انحصار حكومت را در قريش از بين برد.

اينها كه بعد از عثمان خيال مى‏كردند با يك قريشى (حضرت امير عليه السّلام) بيعت كرده‏اند، از همان آغاز خلافت حضرت امير، متوجّه شدند كه سيادت و بزرگى دروغين آنها با ضربت وصىّ حقيقى پيامبر در هم شكست. به طورى كه عمرو عاص پس از بيعت با حضرت امير، به قصد تحريك معاويه عليه آن حضرت در نامه‏اى به او نوشت:

«چه خواهى كرد آنگاه كه هر چه دارى، از تو گرفته شود. مانند درختى كه پوست آن را از تنه‏اش جدا كرده لختش كنند. آنچه مى‏توانى بكن.»[[902]](#footnote-902)

ص:518

اينجا بود كه قريش مقابل آن حضرت جبهه‏گيرى كردند. طلحه و زبير و ديگرانى كه با حضرت امير عليه السّلام بيعت كرده بودند، به مخالفان آن حضرت پيوستند و خون عثمان را بهانه كرده با ملحق شدن به عايشه، وجهه‏اى براى خود كسب نمودند. چرا كه دستگاه خلافت، خصوصا ابو بكر و عمر، عايشه را بسيار بزرگ جلوه داده بودند، همچنان كه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مقام حضرت زهرا عليها السّلام را بزرگ معرّفى كرده بود؛ و همان طور كه اين آيات بيانگر فضيلت حضرت زهرا مى‏باشد:

إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً[[903]](#footnote-903)

«به درستى كه خداوند اراده فرموده است كه هر گونه آلودگى را از شما دور كند و شما را پاك و مطهّر گرداند.»

فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَكُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَكُمْ‏[[904]](#footnote-904)

«بگو بياييد بخوانيم فرزندان ما و فرزندان شما را و زنان ما را و زنان شما را و ما خود و شما خويش را.»

در هر صورت موقعيت عايشه‏[[905]](#footnote-905) در جامعه اسلامى آن روز به قدرى با اهمّيت مطرح شده بود كه توانست فتوا به قتل خليفه دهد و بگويد:

عثمان را بكشيد كه كافر شده است.

خلاصه مخالفان به سركردگى طلحه و زبير و مروان دور عايشه گرد آمدند و به بصره رفته مقابل عثمان بن حنيف والى حضرت امير عليه السّلام در بصره جبهه‏گيرى كردند. عثمان بن حنيف به ايشان گفت:

شما خود فتوا به قتل عثمان داديد؛ قصاص را از خودتان آغاز كنيد.

به هر حال با او جنگيدند، ولى پيش نبردند و مجبور به صلح شدند و صلح نامه‏اى نوشتند مبنى بر اينكه «عثمان بن حنيف سر كارش باشد و اينها نيز در بصره باشند تا حضرت امير برسد و مسائل را با ايشان حلّ و فصل كنند.»

ولى طلحه و زبير عهدشكنى كردند و شبى به دار الحكومه شبيخون زده عثمان بن حنيف را در

ص:519

بند كشيدند و حدود 70 نفر از محافظان بيت المال را كشتند و باقى را اسير كرده بعد گردن زدند. و چون خواستند عثمان بن حنيف را بكشند، گفت:

اگر مرا بكشيد، برادرم كه والى مدينه است خانه‏هايتان را با خاك يكسان مى‏كند.

لذا از كشتن او صرف نظر كردند، ولى تمام موى سر و رويش و مژگان و ابروان او را كندند و به اين حال رهايش كردند. او به طرف حضرت امير عليه السّلام رفت و بين مدينه و بصره خدمت آن حضرت رسيد. بعد از او دوباره جماعتى از اهل بصره با شورشيان به مقابله برخاستند. شورشيان آنها را نيز كشتند و بصره را متصرّف شدند.[[906]](#footnote-906)

حضرت امير با لشكريانى از صحابه، از مدينه به طرف بصره حركت نمود و ميان راه براى آنها اين خطبه را ايراد فرمود:

«آگاه باشيد، سوگند به خدا من از كسانى بودم كه مردم را به راه هدايت و درستكارى سوق مى‏دادند تا لشكر كفر نابود شد. من عجز و ترس به خود راه ندادم و اين رفتن من به جنگ جمل مانند جنگ‏هايى است كه همراه پيامبر با كفّار قريش مى‏كردم. پس (الآن هم عاجز نبوده) باطل را مى‏شكافم تا حق از پهلوى آن بيرون آيد. مرا با قريش چه كار است؟! سوگند به خدا وقتى كافر بودند (در جنگ بدر و احد و خندق در ركاب پيامبر) با آنها جنگيدم و اكنون نيز كه فتنه و فساد پيش گرفته، با آنها مى‏جنگم.»[[907]](#footnote-907)

حضرت امير عليه السّلام همچنين طىّ نامه‏اى به برادرش، عقيل، از قريش درد دل مى‏كند و مى‏فرمايد:

«قريش را در گمراهى و سركشى‏شان واگذار. همانا آنان قبل از من به جنگ با پيامبر اجتماع كردند. من نيز از آنان بريدم، چرا كه با من قطع رحم كردند.»[[908]](#footnote-908)

در جايى ديگر حضرت امير عليه السّلام از دست قريش به خدا شكايت مى‏كند و مى‏فرمايد:

«خدايا! از دست قريش و يارانشان به تو پناه مى‏برم و از تو يارى مى‏جويم. آنان با من قطع رحم كردند و كاسه مرا واژگون نمودند و براى جنگ عليه من همدست شدند.»[[909]](#footnote-909)

ص:520

حضرت امير عليه السّلام با اصحاب خود به بصره رسيدند و مقابل عايشه، طلحه و زبير و مروان قرار گرفتند. ابتدا حضرت امير از راه نصيحت و خيرخواهى خواستند آنها را آرام كنند. لذا زبير را پيش خود خواندند و با او سخن گفتند و از او پرسيدند:

«آيا به ياد دارى كه رسول خدا به تو فرمودند: «زبير! تو روزى به ناحق با على خواهى جنگيد؟!»»

زبير گفت: اين مطلب را فراموش كرده بودم و اگر به ياد داشتم هرگز به جنگ تو نمى‏آمدم.

در اينجا زبير از ادامه جنگ پشيمان و نادم شد و خواست از ميدان كناره‏گيرى كند. امّا به تحريك فرزندش، عبد اللّه، عهد خود را شكست و حمله‏اى به لشكر حضرت على نمود. بعد راه بيابان را پيش گرفت و در آنجا توسّط مردى به نام ابن جرموز به قتل رسيد.[[910]](#footnote-910)

لشكريان عايشه در حالى كه اطراف شتر او را گرفته بودند، جنگ را آغاز كردند و عدّه‏اى از لشكريان امام را با تيراندازى به شهادت رساندند. حضرت در اينجا ناچار به مقابله شدند.[[911]](#footnote-911) طلحه نيز از پا درآمد و قبايل بصره كه با حماسه دور شتر امّ المؤمنين عايشه جانفشانى مى‏كردند و هرگاه يكى كشته مى‏شد افسار شتر را ديگرى مى‏گرفت، سرانجام با پى شدن شتر عايشه و سرنگون شدن او فرار نمودند و جمعى از آنها اسير شدند. حضرت امير عليه السّلام پس از پيروزى بيانيه‏اى به اين مضمون صادر فرمودند تا در ميان لشكر خوانده شود:

«كسانى را كه مجروح شده‏اند، نكشيد. كسانى را كه فرار كرده‏اند، دنبال نكنيد. آنهايى كه تسليم شوند و سلاحشان را زمين بگذارند يا در خانه‏شان بمانند، در امان هستند؛ نه اموالشان براى شما حلال است و نه زنان و فرزندانشان اسير شما مى‏شوند. فقط مركب و وسايل جنگى كه در ميدان جنگ آورده‏اند، غنيمت شماست و ديگر اموالشان متعلّق به ورثه آنهاست. بندگانى كه بيرون لشكرگاه دارند، به بندگى نمى‏توانيد بگيريد. اگر در لشكرى كنيزى آورده‏اند كه از آقايش بچه‏دار شده، او را نمى‏توانيد به كنيزى بگيريد. زنى كه شوهرش كشته شده، چهار ماه و ده روز بايد عدّه بگيرد، بعد مى‏تواند شوهر كند (چون اينها مسلمان هستند).»

اين دستورات براى بسيارى از لشكريان حضرت امير عليه السّلام قابل پذيرش نبود و موجب اعتراض و شورش گرديد. عمّار ياسر كه از نزديكان حضرت بود، به ايشان عرضه داشت:

ص:521

مردم حرف از في‏ء و غنايم مى‏زنند و گمان مى‏كنند كسانى كه با ما جنگيده‏اند، خودشان و زن و فرزند و اموالشان، بنده و ملك ما مى‏شوند.

حضرت براى سپاهيان خطابه‏اى ايراد فرمود. برخى به اعتراض برخاستند و گفتند:

يا امير المؤمنين! چگونه خون آنها بر ما حلال است، ولى زنان آنها اسير ما نمى‏باشند؟!

حضرت فرمود:

«سيره پيامبر و حكم اسلام در اهل قبله و مسلمين چنين است.»

لشكريان اين حكم را قبول نكردند و سر و صدا بلند شد. فردى از قبيله بكر بن وائل كه درشت‏اندام و قوى لهجه بود، گفت:

يا امير المؤمنين! به خدا قسم به تساوى تقسيم نكردى و بين رعيت به عدالت رفتار ننمودى.

على عليه السّلام فرمود:

«واى بر تو! چرا به عدالت رفتار نكردم؟!»

گفت: چون شما اموالى را كه آنها در ميدان جنگ داشتند، بين ما تقسيم كردى، ولى اموال و زنان و فرزندانى را كه در بصره دارند، به ما ندادى. چه طور خون و مالشان در اينجا بر ما حلال است، ولى اموال و بستگانشان در شهر بر ما حرام است؟!

حضرت امير عليه السّلام فرمود:

«اى مرد بكرى! تو سست فكرى. آيا نمى‏دانى ما خردسالان را به گناه بزرگسالان نمى‏گيريم؟! اموالى كه در بصره دارند، ملك آنها بوده و ازدواج آنان نيز مطابق دستور اسلام بوده است و فرزندانشان مسلمان هستند. شما تنها آنچه در لشكرگاه است غنيمت مى‏بريد و صاحب مى‏شويد، امّا آنچه در خانه‏هايشان هست ارث بازماندگان آنهاست. اگر يكى از آنها عليه ما تجاوز و قيام كرد، او را به گناهش مى‏گيريم، امّا اگر كارى به ما نداشت گناه پدر يا شوهر يا برادرش را بر او بار نمى‏كنيم. من درباره آنها مانند رسول خدا درباره اهل مكّه حكم نمودم كه آنچه در لشكر بود، تقسيم كرد و متعرّض غير آن نشد. من نيز قدم جاى پاى او گذاشتم. آيا نمى‏دانى آنچه در جبهه كفر است، بر جنگجويان مسلمان حلال است امّا اگر دو طايفه مسلمان با هم جنگيدند اموال طايفه مغلوب بر آنهايى كه غالب شدند، حرام مى‏باشد؟! پس آرام بگيريد. خدا شما را بيامرزد.»

در اينجا تذكّر اين نكته لازم است كه اين اعتراض‏ها به جهت سنّت خليفه اوّل بود. در بحث اقدامات خلفا (برخورد با مخالفان خارج مدينه) خوانديم كه در جنگ‏هاى موسوم به ارتداد در

ص:522

زمان ابو بكر، دستگاه خلافت با مخالفان به منزله كفّار برخورد مى‏كردند. آنها را مى‏كشتند، اموالشان را به غارت مى‏بردند و زنان و فرزندانشان را اسير و برده گرفته آنها را بين خود خريدوفروش مى‏نمودند. مانند زمان جاهليت يا همچون رفتار رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم با كفّار حربى. و چون اين كار به دستور و تأييد خليفه صادر مى‏شد، آن را مشروع مى‏دانستند. حال كه اوّلين جنگ عليه حضرت امير برپا شده بود و حضرت در برخورد با اهل بصره كه مسلمان بودند بر خلاف روش و سيره شيخين عمل مى‏كرد، براى بسيارى از صحابه و سپاهيان او قابل قبول نبود. لذا حضرت امير عليه السّلام هر چه گفت نپذيرفتند. در اينجا حضرت از اهرمى استفاده كرد كه همگى قانع و مجاب شدند و آن عايشه بود. آن حضرت فرمود:

«اگر حرف مرا قبول نمى‏كنيد تيرهايتان را بياوريد و بر عايشه قرعه بزنيد، تا ببينيد كدام يك از شما مادرش عايشه را در سهمش برمى‏دارد و به كنيزى مى‏گيرد.»

اينجا همگى مسلمان‏ها متوجّه شدند و گفتند:

نه، هيچ يك از ما چنين كارى نمى‏كند. شما درست مى‏گفتى و ما خطا مى‏كرديم، شما مى‏دانستى و ما جاهل بوديم، از خدا طلب آمرزش مى‏كنيم تا خدا به واسطه تو ما را به راه راست برساند.[[912]](#footnote-912)

آرى، حضرت امير عليه السّلام به اسلام عمل نمود و حكم اسلام را زنده كرد. يكى از فقهاى مدرسه خلفا نوشته است:

«اگر حضرت امير چنين رفتارى در جنگ جمل نمى‏كرد، ما حكم شرعى را در جنگ با اهل قبله نمى‏دانستيم و نمى‏فهميديم اگر دو طايفه مسلمان با هم جنگيدند، تا چه حد غنيمت و اسير از طرف مقابل مى‏توانند بگيرند.»

اگر حضرت امير عليه السّلام به حكومت نمى‏رسيد، اين اقدام او اثر نداشت و حكم اسلام واقعى به ما نمى‏رسيد. ارزش و اثر عمل حضرت از اينجا معلوم مى‏شود كه اگر اين سنّت به وسيله ايشان تثبيت نمى‏شد، در جنگى كه به دستور يزيد با عبد اللّه بن زبير در مكّه شد، سربازانش تمام زن و بچه اهل مكّه را اسير كرده به بردگى به شام مى‏بردند. يا در قتل عامى كه به دستور او در مدينه واقع شد، زن و بچه اهل مدينه را اسير مى‏نمودند، و تا امروز اين سنّت باقى مى‏ماند كه اگر دو طايفه مسلمان با هم بجنگند، گروه فاتح مى‏تواند زن و بچه طرف مقابل را به اسارت گيرد و اموالشان را به غارت ببرد.

ص:523

حضرت امير عليه السّلام با تثبيت اين سنّت، از كشته شدن بسيارى از مسلمانان و اسارت زنان و فرزندانشان جلوگيرى كرده و جامعه مسلمان‏ها را از آلوده شدن به فساد نگه داشته است. آرى، «بموالاتكم علّمنا اللّه معالم ديننا و اصلح ما كان فسد من دنيانا»[[913]](#footnote-913).

جنگ صفّين به رهبرى معاويه‏

حضرت امير عليه السّلام در آغاز حكومتش، معاويه را عزل كرد. اين كار باعث شد معاويه مقابل ايشان جبهه‏گيرى كند و جنگ صفّين را عليه آن حضرت برپا نمايد. به نظر بعضى چون ابن عبّاس و مغيرة بن شعبه، عزل معاويه در آن وقت صلاح نبود. آنها از روى مصلحت‏جويى مى‏گفتند:

بگذاريد حكومت شما ريشه بگيرد و محكم شود بعد معاويه را عزل كنيد!

براى روشن شدن حكمت كار حضرت امير عليه السّلام بايد ابتدا گوشه‏هايى از زندگى معاويه را بررسى نماييم تا بفهميم هم از نظر شرعى و الهى، و هم از نظر سياسى برخورد حضرت امير درست بوده است.

پس از فتح مكّه توسّط پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در سال هشتم هجرى، همه قريش حتّى ابو سفيان- پدر معاويه- اسلام آوردند. تنها معاويه و يك نفر ديگر از مكّه فرار كردند و مدّتى در اطراف بودند.

معاويه از آنجا چند بيت شعر براى پدرش ابو سفيان فرستاد:

«تو چطور اسلام آوردى در حالى كه جدّ و دايى و برادر من در جنگ بدر به دست مسلمانان كشته شدند؟»[[914]](#footnote-914)

بعد كه فهميد ديگر جايى در جزيرة العرب نمانده كه مردمش اسلام نياورده باشند، نزد پيامبر آمد و اظهار اسلام كرد. امّا حقيقت اسلام او را از واقعه زير مى‏فهميم:

طبرى مى‏نويسد كه معاويه مغيرة بن شعبه را به حكومت كوفه منصوب داشت. امّا پيش از اينكه وى به طرف مركز حكومت خويش حركت كند، وى را به حضور طلبيده گفت:

من مى‏خواستم سفارش‏هاى فراوان و وصاياى زيادى با تو در ميان بگذارم كه به خاطر بينش و درك زياد تو از آن خوددارى مى‏كنم، و عمل آن را به فهم خودت واگذار مى‏نمايم. امّا هرگز سفارش به يك چيز را فراموش نمى‏كنم: «تو در مرحله اوّل، هرگز نكوهش و بدگويى على را

ص:524

فراموش نكن، و هميشه براى عثمان از خداوند رحمت بخواه و طلب مغفرت كن. در مرحله دوم، از عيب‏جويى اصحاب و ياران على و سخت‏گيرى درباره ايشان به هيچ وجه روى گردان مباش، و در مقابل، دوستداران عثمان را به خود نزديك نما، و بديشان مهربانى كن.»

مغيره گفت:

من امتحان خويش را داده‏ام و در اين زمينه تجربه‏ها دارم. قبل از تو براى ديگران مأموريت‏ها انجام داده‏ام و كسى مرا نكوهش نكرده است. تو نيز امتحان خواهى كرد، يا مى‏پسندى و ستايش مى‏كنى، و يا كار من برايت ناپسند جلوه مى‏كند و مرا مذمّت خواهى كرد.

معاويه پاسخ داد: نه، ان شاء اللّه تو را ستايش خواهم كرد.

مدائنى در كتاب «احداث» مى‏نويسد: معاويه پس از به دست آوردن خلافت، فرمانى به همه عمّال و كارگزاران خويش نگاشت:

«هر كس چيزى در فضل ابو تراب و خاندانش بازگويد، حرمتى براى خون و مالش نيست (يعنى خونش هدر خواهد بود).»

در اين ميان مردم كوفه، دوستداران خاندان علوى بيش از ديگران زجر و بلا كشيدند.

ديگر بار معاويه به كارگزاران خويش در تمام بلاد فرمانى نوشت كه شهادت هيچ يك از شيعيان على و خاندانش را نپذيرند.

و نيز فرمان داد:

«دوستداران و علاقه‏مندان عثمان و راويان فضايل او را كه در سرزمين تحت فرمانروايى شما زندگى مى‏كنند، شناسايى و به خود نزديك كنيد و اكرام و بزرگشان بداريد. آنگاه آنچه را كه اين گونه افراد در فضيلت عثمان روايت مى‏كنند، براى من بنويسيد، و اسم گوينده و نام پدر و خاندانش را يادآور شويد.»

اين فرمان اجرا گشت، و آنچنان خود فروختگان و هوسرانان به خاطر رسيدن به حطام دنيوى، حديث جعل كردند كه فضايل عثمان فراوانى گرفت. زيرا معاويه پول و خلعت و املاك و آنچه در دست داشت، بى‏دريغ در اين راه به كار گرفته بود. هر شخص ناشناخته و بى‏ارزش كه نزد كارگزاران معاويه مى‏رفت و چيزى را به عنوان حديث منقبت و فضيلت براى عثمان نقل مى‏كرد، مورد توجّه قرار مى‏گرفت؛ نامش را مى‏نوشتند و مقام و منزلتى در دستگاه حكومت مى‏يافت.

پس از مدّتى فرمان ديگر معاويه صادر شد كه به كارگزاران خويش دستور داده بود:

ص:525

«اينك روايات فضايل و مناقب عثمان فراوان شده است و در همه شهرها به گوش مى‏رسد.

آنگاه كه نامه من به شما رسيد، مردم را دعوت كنيد كه فضايل صحابه و خلفاى اوّليه را روايت كنند و حديثى در فضيلت ابو تراب نباشد مگر اينكه روايتى همانند آن را در فضل خلفاى نخستين و صحابه براى من بياوريد، يا ضدّ آن را روايت كنند. اين كار نزد من محبوب‏تر است و مرا بيش از پيش شادمان مى‏كند. چه، آنكه براى شكستن دلايل و براهين ابو تراب و شيعيان وى، اين، وسيله‏اى قوى‏تر و برّنده‏تر خواهد بود. و براى آنها دشوارتر از رواياتى است كه در مناقب عثمان نقل گرديده، و كوبندگى بيشترى خواهد داشت.»

فرمان معاويه بر مردم خوانده شد، و به دنبال آن روايت‏هاى دروغين فراوانى در فضايل صحابه به وجود آمد كه به هيچ وجه بويى از حقيقت نداشت. مردم ساده‏دل نيز اين احاديث را پذيرفتند و چنان رفته رفته شهرت يافت كه بر منابر بازگو مى‏كردند. همچنين اين احاديث را به دست معلّمان مكاتب دادند تا كودكان بر طبق آن آموزش يافتند. جوانان با آن، خو گرفتند تا آنجا كه همان طور كه قرآن را مى‏آموختند، اين احاديث دروغين را حفظ مى‏كردند. آنگاه از مجامع مردان نيز در گذشت و به مكاتب و مجامع درسى زنان رسيد و معلّمان، آنها را به دختران و زنان مسلمان آموزش دادند، و همچنين ميان غلامان و خادمان خود نشر دادند. جامعه اسلامى بدين گونه كه گفتيم ساليان درازى از حيات خويش را گذرانيد، و بدين سبب احاديث دروغين و ساختگى فراوان براى نسل‏هاى بعد به يادگار ماند كه فقها و دانشمندان و قضات و فرمانداران، همه و همه آنها را فرا گرفتند و باور داشتند.

ابن عرفه معروف به نفطويه كه از بزرگان محدّثين و نامداران علم حديث مى‏باشد، در تاريخ خويش مطالبى را ذكر مى‏كند كه از نظر معنى با گفته مدائنى مطابقت دارد. او مى‏نويسد:

«بيشتر احاديث دروغين كه فضايل صحابه را بازگو مى‏كنند، در ايّام بنى اميّه ساخته و پرداخته شده‏اند، آن هم به خاطر اينكه گوينده و سازنده آن، به دستگاه خلافت تقرّب يابد، و مورد توجّه و علاقه بنى اميّه قرار گيرد. امويان هم مى‏خواستند بدين وسيله دماغ بنى هاشم را به خاك سايند.»[[915]](#footnote-915)

آنچه معاويه در اين باره انجام داد، تا امروز روشن نشده است. يكى از مكرهاى معاويه اين بود كه كسى را به دهات شام فرستاده بود. او مردم را جمع مى‏كرد و مى‏گفت:

«على بن ابى طالب يكى از منافقان بود و مى‏خواست شتر پيامبر را در شب عقبه رم دهد، او را

ص:526

لعنت كنيد.» آنها هم لعنت مى‏كردند.[[916]](#footnote-916)

چون منافقان در بازگشت از يكى از جنگ‏ها در گردنه كوهى پنهان شده بودند و مى‏خواستند شتر پيامبر را رم دهند تا پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بيفتد و شهيد شود و اين جريان بين مسلمانان مشهور بود.[[917]](#footnote-917)

معاويه لعن و سبّ على عليه السّلام را در شام رواج داده بود و خطباى جمعه را در تمام بلاد اسلامى وادار كرده بود تا حضرت على را در خطبه‏هاى نماز جمعه لعن كنند.[[918]](#footnote-918) مردم نيز اين چنين تربيت مى‏شدند و بغض حضرت امير عليه السّلام را در دل مى‏گرفتند.

رياست طلبى معاويه‏

قبلا اشاره شد كه خليفه دوم برنامه‏ريزى كرده بود تا معاويه بعد از عثمان و عبد الرّحمن بن عوف خليفه شود. به همين جهت به معاويه ميدان مى‏داد و او را كسراى عرب مى‏ناميد. در نتيجه معاويه در زمان عمر و عثمان با داشتن حكومت شام، قدرت و شوكت فراوانى به هم زده بود و در فكر اشغال پست خلافت بود. جريان ذيل قدرت طلبى او را نشان مى‏دهد:

عثمان در زمانى كه محاصره شده بود، نامه‏اى به چند نفر از واليان خود كه لشكر در اختيار داشتند ارسال كرد. از آن جمله به معاويه نوشت:

براى حفظ جان و كمك من لشكرى به مدينه بفرستيد.

معاويه لشكرى فرستاد و دستور داد:

در ذا خشب، يك منزلى مدينه بمانيد تا فرمان من به شما برسد، و نگوييد حاضر چيزى مى‏بيند كه غايب نمى‏بيند! خير، من حاضرم و شما غايب.

آن لشكر هم در ذا خشب ماند تا عثمان كشته شد و بعد به شام بازگشت.[[919]](#footnote-919)

معاويه اين چنين عمل كرد، چون مى‏خواست عثمان كشته شود تا بتواند به بهانه خونخواهى عثمان به خلافت برسد. قبلا گفتيم اگر طلحه نيز روى كار مى‏آمد، معاويه باز به خونخواهى عثمان به مدينه لشكركشى مى‏كرد و او و صحابه ديگر را مى‏كشت و خلافت را در دست مى‏گرفت. امّا چون مردم دور حضرت على عليه السّلام را گرفتند و با او بيعت كردند، معاويه، طلحه و زبير را تحريك‏

ص:527

كرد تا ايشان با حضرت امير بجنگند. به اين ترتيب هر طرف كه شكست مى‏خورد، طرف ديگر ضعيف شده معاويه مى‏توانست در امارت شام باقى بماند. معاويه با اين نقشه مى‏خواست اوّل على عليه السّلام را كنار بزند و بعد در زمان مناسب طلحه و زبير را از پيش پاى خود بردارد و به خلافت كلّ ممالك اسلامى برسد. براى اين مقصود به طلحه و زبير، جداگانه نامه‏اى نوشت:

«من براى خلافت شما بيعت مى‏گيرم. شما كار خود را انجام دهيد و عليه على قيام نماييد.»

حضرت امير عليه السّلام در آغاز خلافت خود، جرير را به شام فرستاد تا از معاويه بيعت بگيرد. معاويه به جرير گفت:

به صاحب خود (حضرت امير عليه السّلام) بنويس كه شام و مصر را تيول من قرار دهد و ماليات اينها براى من باشد و هنگام وفات خود بيعتى از كسى بر گردن من قرار ندهد. اگر چنين كند به خلافت او گردن مى‏نهيم.

جرير اين مطلب را به حضرت على عليه السّلام نوشت.

حضرت در پاسخ او نوشتند:

«معاويه مى‏خواهد از من بيعتى بر گردن نداشته باشد و آنچه دوست دارد انجام دهد. او مى‏خواهد تو را آن قدر معطّل كند تا افكار مردم شام را به دست گيرد. اين پيشنهاد را مغيره در مدينه به من گفته بود و من قبول نكردم. زيرا دوست نداشتم خداوند مرا ياور گمراهانى چون معاويه ببيند.

اگر اين مرد بيعت مرا پذيرفت، بسيار خوب وگرنه نزد ما بازگرد.»[[920]](#footnote-920)

با توجّه به خصوصيات معاويه كه در بالا ذكر شد، نه تنها ابقاى معاويه در حكومت شام از جهت شرعى صحيح نبود- و اگر اين كار را حضرت على عليه السّلام انجام مى‏داد براى هميشه نصب واليان جور و حكّام ظالم، شرعيت پيدا مى‏كرد و حضرت امير عليه السّلام كه محور حق بود حاضر نبود باطلى را تصويب كند- بلكه از لحاظ سياسى هم مصلحت نبود حضرت امير عليه السّلام معاويه را در امارت شام ابقا كند. چه آنكه معاويه در اين صورت به مردم مى‏گفت:

من از جانب عمر و عثمان امير بودم و على نيز مرا ابقا كرد. ولى من او را قبول ندارم.

خصوصا با توجّه به وضعيت منطقه شام كه لشكرگاه بود و نيز عمده آذوقه مكّه و مدينه از آنجا تأمين مى‏شد،[[921]](#footnote-921) احتمال قيام والى آنجا عليه حكومت مركزى وجود داشته، چنان كه توسّط معاويه‏

ص:528

بالاخره انجام شد.

در هر صورت معاويه حاضر به بيعت نشد و حضرت امير عليه السّلام او را عزل كرد. چند نامه شديد اللّحن بين آن حضرت و معاويه ردّ و بدل شد و در پايان، قدرت طلبى معاويه او را بر آن داشت كه جنگ صفّين را عليه آن حضرت به راه اندازد.

خلاصه‏اى از جنگ صفّين‏

معاويه در اوّل صفر سال 37 هجرى، لشكرى مركّب از سيصد هزار نفر براى جنگ با حضرت على عليه السّلام به راه انداخت و امير المؤمنين نيز با لشكرى قريب به يكصد و بيست هزار نفر از كوفه حركت كردند. دو لشكر در منطقه‏اى به نام صفّين با يكديگر برخورد نمودند. اين جنگ 4 ماه طول كشيد و اواخر كه لشكر حضرت امير عليه السّلام پيش برد و مالك اشتر، فرمانده شجاع على، به شدّت مى‏جنگيد و به نزديكى خيمه معاويه رسيده بود، عمرو عاص، وزير معاويه، حيله‏اى انديشيد و دستور داد قرآن‏ها را سر نيزه كنند و بانگ برآورند:

ميان ما و شما قرآن حكم كند.[[922]](#footnote-922)

اين حيله كارگر شد و عدّه‏اى از سربازان على عليه السّلام گفتند:

يا على! ما در مقابل قرآن نمى‏جنگيم، جنگ را متوقّف كن.

هر چه حضرت امير عليه السّلام آنها را نصيحت نمود و فريب كارى معاويه و عمرو عاص را به آنها خاطر نشان كرد، فايده نبخشيد تا بالاخره اين دوستان نادان، حضرت را تهديد كردند و گفتند:

چنان كه حكميت قرآن را نپذيرى، همان طور كه عثمان را كشتيم تو را هم مى‏كشيم.

آن حضرت براى مالك اشتر پيغام فرستاد:

«از جنگ دست نگه دار و برگرد.»

مالك كه سخت مشغول كارزار بود و پيروزى را نزديك مى‏ديد، پيغام داد: «اگر يك ساعت ديگر مهلت دهى، معاويه را خواهم كشت.»

بر اثر تهديد مجدّد همان دوستان نادان، حضرت امير به مالك خبر داد: «اگر دست از جنگ نكشى مرا خواهند كشت.»

ناچار مالك برگشت و جنگ متوقّف شد. پس قرار گذاشتند يك حكم از جانب حضرت‏

ص:529

امير عليه السّلام و يك حكم از جانب معاويه تعيين شوند و نسبت به سرانجام جنگ و نزاع طرفين تصميم بگيرند. از طرف معاويه، عمرو عاص مكّار و حيله‏گر تعيين شد. از جانب حضرت على نيز ابتدا ابن عبّاس براى حكميت پيشنهاد شد. ولى اطرافيان تندرو نپذيرفتند و آن حضرت را مجبور كردند ابو موسى اشعرى ساده‏لوح را به عنوان حكم بفرستد.

در نتيجه عمرو عاص و ابو موسى سه روز به شور نشستند و قرار گذاشتند معاويه و حضرت امير، هر دو را از خلافت خلع كنند تا مردم شخص ديگرى را برگزينند. امّا عمرو عاص باز حيله‏اى به كار برد؛ از ابو موسى درخواست كرد او ابتدا سخن بگويد و نظرش را ابراز كند. ابو موسى هم پس از مقدّمه‏اى انگشتر دستش را درآورد و گفت:

«همان گونه كه اين انگشتر را از انگشتم درآوردم، على را از خلافت خلع كردم!»

سپس عمرو عاص به منبر رفت و پس از مقدّمه‏اى گفت:

«ابو موسى على را خلع كرد.»

و در حالى كه انگشترش را از انگشت خود در مى‏آورد، گفت:

«من نيز همچنان كه انگشتر را از انگشتم درآوردم، على را از خلافت خلع كردم.»

سپس انگشتر را به انگشت كرد و گفت:

«و همان گونه كه اين انگشتر را در دست كردم، معاويه را به خلافت نصب نمودم.»[[923]](#footnote-923)

در اينجا از لشكر على عليه السّلام فرياد برخاست و فهميدند كه فريب خورده‏اند. بعضى از ايشان نزد حضرت امير رفته گفتند:

يا على! تو و ما به خاطر قبول حكميت گناه كرده‏ايم و كافر شده‏ايم. ما از معصيت خود توبه مى‏كنيم، تو نيز بايد توبه كنى.

حضرت على به بيان‏هاى مختلف با آنان سخن گفت. عدّه‏اى متقاعد شدند، ولى جمعى بر عقيده باطل خود ايستادگى كردند و مقابل حضرت امير عليه السّلام جبهه‏گيرى نمودند و جنگ نهروان را برپا كردند. اين گروه به خوارج معروف شدند. اينك توضيح مختصرى را از جنگ نهروان در ذيل مى‏خوانيم.

ص:530

جنگ نهروان با خوارج‏

براى شناخت بهتر خوارج، لازم است خصوصيات و سابقه آنها را مطالعه كنيم.

اصولا در برخورد با هر عقيده‏اى، گروهى راه افراط و عدّه‏اى ديگر راه تفريط را در پيش مى‏گيرند. انسان با كمك عقل بايد راه اعتدال و ميانه‏روى را بپيمايد. در امور زندگى نيز برخى جانب افراط و بعضى تفريط را مى‏گيرند. دين اسلام دين ميانه‏روى و راه راست است. خداوند مى‏فرمايد:

وَ كَذلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ‏[[924]](#footnote-924)

«اين چنين شما را امّت ميانه‏رو و معتدل قرار داديم تا گواه بر ساير مردمان باشيد.»

اين دين پابرجا و مستقيم نه به راست گرايش دارد و نه به چپ، چنانچه حضرت على عليه السّلام مى‏فرمايد:

«چپ‏روى و راست‏روى موجب گمراهى است. تنها راه صحيح ميانه‏روى است.»[[925]](#footnote-925)

در امور زندگى هم انسان بايد معتدل عمل نمايد. در خوردن، خوابيدن، ورزش، تفريح، مطالعه، كار، معاشرت و حتّى عبادت، جانب افراط و تفريط هر دو مضر و گاهى خطرناك است.

حضرت على عليه السّلام فرموده‏اند:

«نادان يا زياده‏روى مى‏كند يا كم‏روى.»[[926]](#footnote-926)

در برخورد با اسلام نيز عدّه‏اى از آغاز تا امروز دچار اين افراط و تفريط شده‏اند كه خوارج از آنهايند. بسيارى از آنها قارى و حافظ قرآن بودند، با ذكر اين نكته كه قارى قرآن در آن زمان متخصّص همه علوم اسلامى بود. چون غير از قرآن و علم قرآن، علم ديگرى نبود و قاريان آن روز مثل فقهاى امروز بودند.[[927]](#footnote-927)

و با توجّه به اينكه در زمان حكومت خلفا نقل حديث پيامبر ممنوع شده بود و قرآن‏هاى همراه تفسير (مصاحف) جمع‏آورى و سوزانده شده بودند، اينان تنها ظواهر قرآن را مى‏فهميدند و از

ص:531

معانى آن بى‏اطّلاع بودند و به جاى رجوع به مفسّر واقعى قرآن، حضرت امير عليه السّلام، با اعتماد نابجا بر فهم خود، تفسير برأى مى‏كردند.

از خصوصيات ديگر خوارج اين بود كه بيش از اندازه به ظواهر دين و انجام عبادات پرداخته از اصل و هدف دين دور بودند و روح آن را ناديده مى‏گرفتند. بعضى از آنها به قدرى نماز خوانده و سجده كرده بودند كه پيشانى و سر زانوهايشان از سجده پينه بسته بود. اينها عاقبت معاويه را رها كرده با على عليه السّلام جنگيدند.[[928]](#footnote-928)

در مورد تفسير برأى نيز نكته‏اى قابل ذكر است، و آن اينكه پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمودند:

«هر كس قرآن را به رأى خود تفسير كند، جايگاه خود را آتش جهنّم قرار داده است.»[[929]](#footnote-929)

امّا بعضى بدون داشتن تخصّص و رجوع به متخصّص، تنها با خواندن كمى ادبيات عربى، قرآن را به رأى خود تأويل و تفسير مى‏كنند. اينها خودبينى و غرور دارند و به فهم خود اعتماد مى‏نمايند.

شايد چنين كسانى يك صفحه متن عربى را درست نتوانند بخوانند.

اين مشكل در ايران بيش از همه كشورهاى اسلامى است. تعدادى از تحصيل كرده‏هاى اروپا، به جاى آنكه اسلام را از روحانيون عالى مقام و فضلاى حوزه‏هاى علميه بياموزند، از خود تفسير قرآن و حديث مى‏گويند و درس اسلام‏شناسى مى‏دهند و به قدرى خود را بزرگ مى‏دانند كه نظر همه علما را ناديده مى‏گيرند و آنها را تخطئه مى‏كنند. حتّى فكر ناقص خود را در عرض نظر معصوم قرار مى‏دهند. يكى از اينان در تفسير آيه‏اى از قرآن مى‏گفت:

حضرت امير در اين مورد رأيى داشت، امّا رأى من اين است.

ص:532

اين نحوه تفكّر مانند تفكر آن ملّاى وهّابى است كه به من گفت:

محمّد مردى مثل من بود، مرد (نعوذ باللّه).

تفكّر خوارج هم اين گونه بوده است. لذا زير بار امام زمانشان نمى‏رفتند. اين غرور و استكبار همان خصيصه شيطان است كه براى امام زمانش، حضرت آدم، سر فرود نياورد و اين جريان شيطان هميشه در تاريخ ادامه داشته و دارد.

پيشگويى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نسبت به خوارج‏

در زمان پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم شخصى بود به نام حرقوص بن زهير تميمى كه او را ذو الخويصره يا ذو الثديّه‏[[930]](#footnote-930) مى‏گفتند. روزى پيامبر مشغول تقسيم صدقاتى بود كه حضرت امير از يمن به مدينه فرستاده بود. آن حضرت گاهى به عنوان تأليف قلوب به بعضى سهم بيشترى مى‏داد. ذو الخويصره پيش آمد و به پيامبر گفت:

اى محمّد! از خدا بترس و به عدالت عمل كن.

پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود:

«اگر من خدا را معصيت كنم، چه كسى از او فرمان مى‏برد؟! خداوند مرا امين وحى خود در روى زمين قرار داده، شما مرا امين نمى‏دانيد؟!»

بعد پيامبر به اصحاب فرمود:

«همانا از صنف اين مرد گروهى هستند كه قرآن مى‏خوانند، ولى قرآن از گلوهايشان نمى‏گذرد (و به دلشان نمى‏رسد). از اسلام بيرون مى‏روند همچنان كه تير از نشانه مى‏گذرد. با مسلمانان مى‏جنگند و آنها را مى‏كشند. ولى متعرّض كفّار نمى‏شوند. او را يارانى است كه شما نماز و روزه و اعمال خود را مقابل نماز و روزه و اعمال آنها كوچك مى‏شمريد. در زمانى كه مسلمانان دو دسته شوند (اشاره به جنگ صفّين) اينها خروج مى‏كنند. وسط سرشان را مى‏تراشند. اينان بدترين مردمند و گروهى كه از آن دو دسته بر حق هستند، اينها را مى‏كشند. تعمّق (زياده‏روى و وسواس) در دين دارند.»[[931]](#footnote-931)

پيشگويى ديگر پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم درباره خوارج اين بود كه به اصحابشان فرموده بودند:

ص:533

شما با سه طايفه مى‏جنگيد.

ابو سعيد خدرى مى‏گويد:

پيامبر ما را به جنگ ناكثين و قاسطين و مارقين فرمان داد.

پرسيدم:

اى رسول خدا! در ركاب چه كسى؟ پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمودند:

«در ركاب على بن ابى طالب كه عمّار ياسر هم همراه اوست.»[[932]](#footnote-932)

ابو ايّوب انصارى‏[[933]](#footnote-933) در جنگ صفّين حاضر بود. پس از توقّف جنگ به كوفه رفت. علقمه و اسود او را ملاقات كردند و به او گفتند:

خداوند تو را به نزول پيامبر به خانه‏ات گرامى داشته، حالا شمشيرت را آورده‏اى و اهل لا اله الّا اللّه (مسلمان‏ها) را مى‏كشى؟!

ابو ايّوب انصارى گفت:

پيشرو به اهلش دروغ نمى‏گويد.[[934]](#footnote-934) پيامبر ما را فرمان داد با سه گروه در ركاب على بجنگيم؛ ناكثين، قاسطين و مارقين. ناكثين (كسانى كه پس از بيعت با حضرت امير پيمان و عهد خود را شكستند) اهل جمل بودند كه با آنها جنگيديم. قاسطين (ستمكاران) اهل صفّين بودند كه از جنگ با آنها آمده‏ام و امّا مارقين (از دين خارج‏شوندگان) اهل طرفات و سعفات و نخيلات و نهروان هستند كه نمى‏دانم اينها كيانند و كجايند. ولى حتما با آنها مى‏جنگيم ان شاء اللّه.[[935]](#footnote-935)

پيشگويى ديگر پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم اين بود كه: روزى اصحاب از عبادت و دين‏دارى ذو الثديه در حضور آن حضرت تعريف مى‏كردند. در همين موقع او به طرف آنها آمد. اصحاب گفتند:

اين است آنكه از او تعريف مى‏كرديم.

پيامبر فرمودند:

«شما از كسى تعريف مى‏كنيد كه در چهره‏اش علامتى از شيطان است.»

ص:534

آن مرد از جايى كه پيامبر و اصحاب نشسته بودند، گذشت و سلام نكرد. پيامبر او را ندا كرده از او پرسيدند:

تو را به خدا قسم وقتى بر جمع ما مى‏گذشتى، در دل نگفتى در اين جمع بهتر از من نيست؟! گفت: آرى.

سپس او رفت نماز بخواند. پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمودند:

چه كسى اين مرد را (كه خود را از پيامبر بهتر مى‏داند و بدين سبب كافر شده است) مى‏كشد؟

ابو بكر گفت: من. و به قصد كشتن وى روانه شد. هنگامى كه به او رسيد، او را ديد نماز مى‏خواند. گفت: سبحان اللّه! كسى را كه نماز مى‏خواند، بكشم؟! در حالى كه پيامبر از كشتن نمازگزاران نهى كرده است.

برگشت. پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمودند: چه كردى؟

ابو بكر گفت: دوست نداشتم او را در حال نماز بكشم و شما از كشتن نمازگزاران نهى كرده‏ايد.

پيامبر دوباره به اصحاب فرمودند: چه كسى اين مرد را مى‏كشد؟

عمر گفت: من. و به اين قصد روانه شد، ديد در حال سجده است. گفت: ابو بكر از من بهتر مى‏دانست و او را نكشت؛ من هم او را نمى‏كشم.

برگشت. پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمودند: چه كردى؟

عمر گفت: او را ديدم كه پيشانى‏اش را براى خدا بر زمين نهاده بود. دوست نداشتم او را بكشم.

پيامبر باز فرمودند: چه كسى آن مرد را مى‏كشد؟

على عليه السّلام عرضه داشت: من.

پيامبر فرمودند: اگر به او برسى تو او را مى‏كشى.

على رفت. وقتى به آنجا رسيد، مرد رفته بود. حضرت برگشت. پيامبر پرسيدند: چه كردى؟

عرض كرد: رفته بود.

پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمودند: اگر كشته مى‏شد در امّت من اختلاف نمى‏افكند.[[936]](#footnote-936)

چون ذو الثديه از جمله كسانى بود كه در مقابل حضرت امير عليه السّلام جبهه‏گيرى كرده جنگ نهروان را عليه آن حضرت برپا نمودند.

حال با توجّه به خصوصيات خوارج، برخورد آنها را با حضرت على عليه السّلام مطالعه مى‏كنيم. چنان‏

ص:535

كه خوانديم لشكر معاويه در جنگ صفّين براى جلوگيرى از پيروزى لشكر امير المؤمنين به حيله عمرو عاص، قرآن‏ها را سر نيزه كردند.

عدّه‏اى ظاهربين كه بعدها از خوارج شدند، فريب خورده دست از جنگ كشيدند و حضرت را به قبول حكميّت وادار ساختند. پس از شكست حكميت به خاطر اعتماد به فهم خود از آيه‏ إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ‏[[937]](#footnote-937)، چنين برداشت كردند كه تنها خدا حاكم است و هيچ كس حقّ حكم كردن بين مردم را ندارد. لذا تعيين حكم را گناه و گناه را موجب كفر پنداشتند و خود از اين گناه توبه كردند و حضرت امير و ديگر مسلمانان را نيز گناهكار و كافر دانسته از ايشان خواستند توبه كنند.

ذو الثديّه و جرئة بن برج طائى به حضرت على عليه السّلام گفتند: «لا حكم إلّا للّه.»

ايشان نيز گفت: «لا حكم إلّا للّه.»

ذو الثديّه گفت:

از گناهت توبه كن و ما را ببر با دشمنمان (معاويه) بجنگيم تا خدا را ملاقات كنيم.

امير المؤمنين عليه السّلام فرمود:

«من كه به شما گفتم (قرآن سر نيزه كردن آنها فريبى از معاويه است؛ به جنگ ادامه دهيد)، شما خودتان نپذيرفتيد. حال ما تا تعيين نتيجه حكميت با آنها قرارداد متاركه جنگ نوشته‏ايم و خداوند فرموده است: وَ أَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذا عاهَدْتُمْ‏[[938]](#footnote-938): «به عهد خود وفا كنيد.»»

ذو الثديّه گفت:

حكم قرار دادن گناه بود، بايد از آن توبه كنى!

حضرت فرمود:

«اين كار گناه نيست، سست فكرى [خودتان‏] است كه از آن نهيتان كردم.»

جرئه گفت:

قسم به خدا اگر تعيين حكم را گناه ندانى با تو مى‏جنگم و به اين قتال رحمت و خشنودى خدا را طلب مى‏كنم.

على عليه السّلام فرمود:

«واى بر تو! چه قدر بدبختى، گويا مى‏بينم كشته‏شده‏اى و باد بر روى تو خاك مى‏افشاند.»

ص:536

جرئه گفت:

دوست دارم چنين شود!

حضرت امير عليه السّلام فرمود:

«ولى شيطان شما را به كفر كشانده است.»

پس از گفتگو، آن دو از نزد حضرت خارج شدند و عقيده باطل خود را ميان مردم كوفه نشر دادند. عدّه‏اى با آنها هم‏عقيده و همدست شدند و به جسارت به امير المؤمنين عليه السّلام مشغول شدند؛ به طورى كه در حال نماز آن حضرت يكى از آنها اين آيه را خواند:

وَ لَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَ إِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ‏[[939]](#footnote-939)

با اين آيه به حضرت على عليه السّلام كنايه زدند كه مشرك شدى و آنچه پيش از اين به اسلام خدمت كردى، نابود شد. حضرت هم در پاسخ اين آيه را تلاوت نمود:

فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ لا يَسْتَخِفَّنَّكَ الَّذِينَ لا يُوقِنُونَ‏[[940]](#footnote-940)

«اى پيامبر! [بر آزار ايشان‏] صبر كن. وعده خدا [به يارى تو] راست و درست است و رفتار كسانى كه به معاد يقين ندارند، تو را سبك نسازد (بزرگى و وقارت را به سبكى و خفّت نكشاند).»

از آنجا كه خوارج از آيه‏ إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ‏ استفاده مى‏كردند و نتيجه مى‏گرفتند كه كسى نمى‏تواند بين مردم حكم شود و انتخاب حكم از آن خداست، بر اين اساس حضرت امير عليه السّلام آنها را در خانه‏اى جمع كرد. قرآنى آورد در ميان گذارد و به آن خطاب كرد:

«اى قرآن حكومت كن!»

گفتند: قرآن كه حرف نمى‏زند.

حضرت فرمود:

«پس چه بايد كرد جز اينكه كسى بر مبناى حكم قرآن بين مردم حكومت كند؟ مگر خود قرآن نمى‏فرمايد:

ص:537

وَ إِنْ خِفْتُمْ شِقاقَ بَيْنِهِما فَابْعَثُوا حَكَماً مِنْ أَهْلِهِ وَ حَكَماً مِنْ أَهْلِها[[941]](#footnote-941)

خدا كه نمى‏آيد بين زن و مرد حكومت كند، بايد آدم حكومت نمايد.»

حضرت امير عليه السّلام در جاى ديگر فرمودند:

«لا حكم إلّا للّه گفتار حقّى است كه از آن باطل اراده شده است. بله، حكم جز براى خدا نيست در حالى كه مردم ناگزيرند از اميرى نيكوكار يا بدكار، كه در حكومت آن حاكم، مؤمن عمل شايسته به جا آورد و كافر بهره خود برد.»[[942]](#footnote-942)

و نيز آن حضرت در خطبه ديگرى فرمودند:

«ما مردان را حكم قرار نداديم، بلكه قرآن را حكم قرار داديم و اين قرآن نوشته‏اى است كه سخن نمى‏گويد و بايد كسى آن را تفسير كند و مردان بر مبناى آن سخن گويند و چون طرف مقابل، ما را به حكميت قرآن فراخواند ما گروهى نبوديم كه از كتاب خدا روگردان باشيم. خداوند فرموده است:

فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْ‏ءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ‏[[943]](#footnote-943)

«اگر در چيزى [در امور دين‏] اختلاف پيدا كرديد آن را به خدا و پيامبر بازگردانيد.»

و بازگرداندن به خدا اين است كه طبق كتابش (قرآن) حكم كنيم و رد به رسول اين است كه طبق سنّتش عمل نماييم. پس اگر به راستى طبق كتاب خدا و سنّت پيامبر حكم شود، ما سزاوارترين مردم به آن هستيم.»[[944]](#footnote-944)

حضرت امير عليه السّلام بعدها طىّ نامه‏اى به معاويه چنين نگاشتند:

ص:538

«هرآينه تو ما را به حكم قرآن فراخواندى در حالى كه اهل قرآن نبودى و ما تو را اجابت نكرديم، بلكه داورى قرآن را گردن نهاديم.»[[945]](#footnote-945)

خوارج به آنچه با فهم ناقص خود از ظاهر قرآن درك مى‏كردند، اعتماد نموده براى امام زمان خود (حضرت امير عليه السّلام) سر فرود نمى‏آوردند. لذا سخنان آن حضرت را نپذيرفتند و گفتند:

حكم تعيين كردن معصيت بوده و معصيت موجب كفر است. ما مرتكب گناه شديم و اكنون توبه نموديم. تو نيز بايد به كافر شدنت اعتراف كنى و سپس توبه نمايى؛ وگرنه با تو نيز مى‏جنگيم.

حضرت فرمود:

«آيا بعد از ايمانم به خدا و جهادم با كفّار همراه رسول خدا بر كفر خود شهادت دهم؟! «در اين صورت گمراه خواهم بود و از هدايت يافتگان نيستم.»[[946]](#footnote-946)»[[947]](#footnote-947)

«پس اگر نمى‏پذيريد جز آنكه گمان بريد من خطا كردم و گمراه شدم، چرا همه امّت محمّد را به خاطر گمراهى من گمراه مى‏دانيد و آنان را به خطاى من مى‏گيريد و به گناهان من تكفير مى‏كنيد؟! شمشيرها را بر دوش گرفته آن را بر خوب و بد فرود مى‏آوريد و گناهكار و بى‏گناه را مخلوط مى‏سازيد؟! ... اين دو حكم قرار شد آنچه قرآن زنده كرده، زنده كنند و آنچه قرآن از بين برده، از ميان بردارند ... اگر قرآن ما را به آنها (معاويه و اصحابش) بكشاند آنها را تبعيت كنيم و اگر آنها را به سوى ما بكشاند آنها از ما تبعيت كنند. پس من كار زشتى نكرده‏ام و شما را نفريفته‏ام و به اشتباه نينداخته‏ام. همانا رأى همگى شما بر اختيار حكميت دو نفر قرار گرفت و ما از آن دو پيمان گرفتيم كه از قرآن تجاوز ننمايند. ولى آن دو از قرآن كناره گرفتند و حق را با آنكه مى‏ديدند، ترك گفتند و بر خواسته انحرافى خود سير كردند.»[[948]](#footnote-948)

اين سخنان نيز مؤثّر نيفتاد و در نتيجه خوارج از لشكر حضرت امير عليه السّلام جدا شدند و مقابل‏

ص:539

ايشان جبهه‏گيرى نموده شروع به جمع‏آورى سلاح كردند. زمانى كه اين گزارش را به حضرت امير دادند، آن جناب فرمودند:

«تا فتنه‏اى نكرده و خونى نريخته‏اند، به آنها كارى نداريم و مستمرّى آنها را از بيت المال قطع نمى‏كنيم.»

خوارج در منزل عبد اللّه بن وهب راسبى جمع شدند و سخنرانى كردند. يكى از افرادى كه خطابه خواند، ذو الثديّه بود. با هم قرار گذاشتند قيام كنند و با حضرت على عليه السّلام بجنگند. چند نفر را به عنوان رئيس خود پيشنهاد كردند، مانند ذو الثديّه. ولى ايشان پست رياست را قبول نكردند. تنها عبد اللّه بن وهب راسبى قبول كرد. خوارج با او بيعت كردند و بر فعّاليت خود افزودند و به دوستان خود در بصره و جاهاى ديگر نامه نوشتند تا به آنها بپيوندند و در قريه‏اى به نام جوخاء، نزديك نهروان جمع شدند.

در آنجا چند مسلمان بى‏گناه را كشتند. يكى از آنها عبد للّه بن خبّاب بن ارت‏[[949]](#footnote-949) بود كه حضرت على عليه السّلام او را والى جايى قرار داده بود. خوارج او و زن باردارش را اسير كردند. وقتى او را مى‏بردند، يكى از خوارج به خوكى كه متعلّق به اهل ذمّه بود با شمشير ضربتى وارد آورد. ديگرى به او گفت:

چرا چنين كردى؟ اين مال اهل ذمّه است. برو و از آن ذمّى حلاليت بطلب و او را از خود راضى نما.

باز همين طور كه مى‏رفتند، دانه خرمايى از درخت بر زمين افتاد. يكى از خوارج آن را برداشت و در دهانش گذاشت. ديگرى به آن اعتراض كرد:

چرا بدون اجازه صاحبش يا بدون دادن قيمت آن را برداشتى؟!

او هم آن خرما را از دهان درآورد و بيرون انداخت. عبد اللّه بن خبّاب وقتى برخوردها را ديد، گفت:

شما كه اين قدر متديّن هستيد، نگرانى بر ما نيست (يعنى به ما ظلم نمى‏كنيد)!

وقتى او را آوردند، پرسيدند: نظر تو درباره ابو بكر و عمر چيست؟ چون خوارج از پيروان آن دو بودند. عبد اللّه از روى تقيه آن دو را تمجيد كرد. از او خواستند تا حضرت امير عليه السّلام را كه به گمان آنها به خاطر قبول حكميت و تعيين حكم كافر شده، تكفير كند. عبد اللّه امتناع ورزيد. ايشان او را

ص:540

كنار نهر آورده مثل گوسفند سر بريدند. بعد شكم زن حامله‏اش را دريدند و بچه‏اش را درآورده سر بريدند.

حضرت امير كه پس از جدا شدن خوارج، لشكر خود را به خيانت حكمين آگاه نموده و آنها را براى ادامه جنگ با معاويه آماده ساخته بود، با شصت هزار نفر به طرف صفّين حركت نمود. اهل كوفه و لشكريان گفتند:

خوارج پشت سر ما كشتار مى‏كنند؛ خوب است اوّل به جنگ آنها برويم. بعدا با معاويه خواهيم جنگيد.

با اصرار اينها حضرت به طرف خوارج حركت كرد. ابتدا نامه‏اى به آنها نوشت. آنها اين چنين جواب نوشتند:

اگر اعتراف كردى كه كافر شده‏اى و توبه نمودى ما در مورد همكارى با شما و جنگ عليه معاويه فكرى مى‏كنيم. وگرنه با شما مى‏جنگيم. خدا خيانتكاران را دوست نمى‏دارد.

حضرت امير عليه السّلام ابن عبّاس را براى مذاكره فرستاد. اثرى نداشت و تسليم نشدند.

بالاخره خود حضرت در برابرشان آمد و با آنها صحبت كرد. جماعتى از آنان قانع شده از خوارج برگشتند و به لشكر حضرت پيوستند. پس از آن حضرت به بقيه فرمود:

«ما با شما كارى نداريم، تنها كسانى كه عبد اللّه بن خبّاب را سر بريدند و زن حامله‏اش را شكم دريدند و نيز چند نفر از برادران ما را كشتند، تحويل ما دهيد تا در مقابل جنايتشان قصاص كنيم.»

گفتند: ما همگى قاتلين برادران شماييم و خون آنها و شما را حلال مى‏دانيم.

حضرت آنها را موعظه نمود و از عذاب الهى ترسانيد و از مخالفت و جبهه‏گيرى مقابل مسلمانان برحذر داشت و فرمود:

«هرآينه نفس‏هاى شما، كار زشتى را در نظرتان زينت داده است؛ مسلمان‏ها را مى‏كشيد. قسم به خدا اگر مرغى را- بى‏گناه- مى‏كشتيد نزد خداوند، بزرگ بود؛ چگونه خون مسلمان‏ها را ريختيد؟!»

جوابى نداشتند مگر آنكه بين خود ندا دادند:

با اينها حرف نزنيد و جوابشان را ندهيد. براى ملاقات پروردگار آماده گرديد و به سوى بهشت بشتابيد. براى جهاد صف‏بندى كنيد و آماده نبرد شويد.

آن حضرت به لشكرگاه خود بازگشت. قبل از آغاز جنگ به حضرت امير عليه السّلام خبر دادند

ص:541

خوارج از نهر عبور كردند و به طرف ما آمدند. حضرت فرمود:

«نه، چنين نيست، آنها از نهر به سمت ما عبور نكرده‏اند.»

سپس ديگرى آمد و گفت:

خوارج از نهر عبور كرده به سمت ما آمدند.

حضرت فرمود:

«مرگ آنها آن سوى نهر است.»

همچنان چند نفر آمدند و همان گفته را تكرار كردند. حضرت فرمود:

«محل كشته شدن اينها پيش از نهر است؛ اينها قبل از نهر كشته مى‏شوند و به سمت ما عبور نمى‏كنند. قسم به خدا از آنها كمتر از ده نفر نجات مى‏يابند (و فرار مى‏كنند) و از شما كمتر از ده نفر كشته مى‏شوند.»[[950]](#footnote-950)

در آخر حضرت امير عليه السّلام مقابل آنها لشكرآرايى نمود و ميمنه و ميسره قرار داد. سپس جايى را مشخّص كرد و پرچمى به ابو ايّوب انصارى داد و دستور داد تا فرياد برآورند: «هر كس از خوارج زير اين پرچم گرد آيد، در امان است.»

در اين موقع جمعى از لشكر خوارج جدا شده زير آن پرچم رفتند و تنها چهار هزار نفر يا كمتر به رهبرى عبد اللّه بن وهب راسبى ماندند. جنگ شروع شد و طبق پيشگويى حضرت امير عليه السّلام، همه آنها كشته شدند جز كمتر از ده نفر كه فرار كردند. حضرت به اصحاب فرمود:

«برويد جنازه ذو الثديّه را پيدا كنيد.»

رفتند و برگشتند و گفتند: جنازه او را نيافتيم.

آن حضرت فرمود:

«جنازه او هست، برويد بگرديد.»

رفتند و گشتند و جنازه او را نيافتند. حضرت پرسيد:

«اسم اينجا چيست؟»

عرض كردند: نهروان.

فرمود:

ص:542

«به خدا قسم نه من دروغ گفتم و نه پيامبر به من دروغ گفت. ذو الثديّه در ميان كشته‏هاست.

برويد بگرديد.»

خود حضرت هم كنار نهر آمدند. جسدهاى پنجاه نفر يا بيشتر از خوارج روى هم افتاده بود، آنها را كنار زدند. جسد ذو الثديّه را كه زير همه كشته‏ها در گل فرو رفته بود، بيرون آوردند. در آن وقت حضرت صدا به تكبير بلند كرده به سجده افتاد و سجده طولانى كرد. سپس فرمود:

«اگر نبود كه تنها بر وعده پيامبر اتّكال كنيد و دست از اعمال نيك برداريد، به شما مى‏گفتم كه پيامبر چه مژده‏اى براى مبارزين با خوارج داده است.»[[951]](#footnote-951)

در روايت ديگر راوى گويد: با مولايم على بن ابى طالب عليه السّلام در نهروان بودم. گويا مردم از كشتن خوارج در دل احساس شك و ترديد كردند؛ چرا كه بسيارى از آنها قارى قرآن بودند.

حضرت فرمود:

«اى مردم! پيامبر به ما خبر دادند كه با چند گروه مى‏جنگيم. يك دسته آنها از دين بيرون مى‏روند و به دين بازنمى‏گردند، و نشانه آن اين است كه ميان آنها كسى است كه يك دست ندارد و بر كتف او گوشتى مانند پستان هست كه سر آن برجستگى دارد و دور آن هفت تار مو روييده، پس بگرديد او را در كشته‏ها پيدا كنيد.»

مردم گشتند و او را كنار نهر زير كشته‏ها يافتند. جسدش را بيرون آوردند. على عليه السّلام تكبير گفت و فرمود:

«خدا و پيامبرش راست گفتند.»

مردم نيز چون ذو الثديّه را ديدند، تكبير گفتند و به هم بشارت دادند و سجده كردند.[[952]](#footnote-952)

اين واقعه و صحّت پيشگويى پيامبر در بين صحابه به قدرى مشهور و مهم بود كه عمرو عاص جنگ با ايشان را به خود نسبت مى‏داد. او در نامه‏اى به امّ المؤمنين عايشه نوشت:

من ذو الثديّه و گروهش را نزديك رود نيل (در مصر) كشتم.

عايشه از مسروق- كه از اهل كوفه بود- پرسيد:

هيچ خبر دارى از اينكه على ذو الثديّه را با اهل حروراء (نهروان) كشته باشد؟

گفت: نه.

ص:543

عايشه گفت:

شهادت كسانى را كه ديده‏اند ذو الثديّه در حروراء كشته شده، بنويس و برايم بفرست.

مسروق مى‏گويد: به كوفه بازگشتم. در آن زمان هفت قبيله در كوفه بودند. از هر قبيله‏اى ده را نفر كه جريان را ديده بودند، شاهد گرفتم. آنها در گواهى‏نامه نوشتند:

ما ديديم كه على عليه السّلام ذو الثديّه را همراه ديگر خوارج در نهروان (حروراء) كشت.

و ذيل آن را امضا كردند. اين گواهى‏نامه را كه شهادت هفتاد نفر در آن ثبت شده بود، نزد عايشه بردم و بر او خواندم. گفت:

همه اينها با چشم خود ديدند كه ذو الثديّه توسّط على كشته شده است؟

گفتم: از آنها سؤال كردم و به من خبر دادند كه همگى آن را به چشم خود ديده‏اند.

عايشه گفت:

لعنت خدا بر عمرو عاص كه به من نوشت او با خوارج در كنار رود نيل جنگيده و آنها را كشته است.

اين كار عمرو عاص بدان جهت بود كه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در خبرهايى كه از حوادث بعد از خود داده بود، فرموده بودند كه بعد از من مسلمان‏ها دو دسته مى‏شوند و با هم مى‏جنگند (اشاره به جنگ صفّين) و سزاوارترين آن دو طايفه به حق خوارج را مى‏كشند و فردى با خصوصيات ذو الثديّه در ميان كشته‏هاى ايشان است. عمرو عاص مى‏خواست با اين ادّعا كه گروهى را نزديك رود نيل كشته و در ميان آنها ذو الثديّه بوده است، خود و معاويه را كه مقابل حضرت امير عليه السّلام در صفّين جنگيده بودند، حق جلوه دهد.

عايشه با ديدن آن گواهى‏نامه اشكش جارى شد. سپس گفت:

خدا على را رحمت كند. او بر حق بود. من با على همچنان كه زن با قوم و خويشان شوهرش بد مى‏شود، بد شدم.[[953]](#footnote-953)

ص:544

نتايج جنگ‏هاى حضرت امير عليه السّلام‏

رفع فتنه قريش‏

همچنان كه گفتيم قريش با خودخواهى خود، قدرت را در دست گرفته و حكومت قريشى برپا كرده و مال و ثروت را در خاندان خود متمركز ساخته و رياست و امارت شهرها و لشكرها را به خود اختصاص داده بودند. علاوه بر آن، احاديثى بر سيادت و برترى خود جعل نمودند. بدين شكل، مسير اسلام به كلّى منحرف شده بود و يك حكومت قبيله‏اى و موروثى كه تنها نام اسلام داشت، بر مسلمانان حكومت مى‏كرد. به اين ترتيب از اسلام جز نامى باقى نمى‏ماند.

خطر نشناختن حقيقت اسلام به حدّى بود كه عدّه‏اى با ديدن عايشه و طلحه و زبير در جنگ جمل، به شبهه افتادند و نتوانستند حقّ و باطل را تشخيص دهند. كسى از لشكريان حضرت امير عليه السّلام در جنگ جمل خدمت آن حضرت رسيد و عرض كرد:

يا امير المؤمنين! اين عايشه امّ المؤمنين، بانوى پيامبر است و اين طلحه و زبير از بزرگان مهاجرين هستند؛ چه طور با آنها بجنگيم؟!

آن حضرت فرمودند:

«اشتباه كرده‏اى، حق را بشناس تا بفهمى چه كسى بر حق است و باطل را بشناس تا بدانى چه كسى بر باطل است.»[[954]](#footnote-954)

ص:545

تقدير و حكمت الهى در اين بود كه با به حكومت رسيدن حضرت امير عليه السّلام و جنگ او با قريش، اين فتنه از ميان برود و اسلام دوباره زنده گردد و تنها آن حضرت مى‏توانست چنين فتنه‏اى را برطرف كند. اين توانايى به خاطر وجود سه عامل در آن حضرت بود:

يكى فضايل و كمالات نفسانى آن حضرت؛ دوم سوابق طولانى در خدمت به اسلام؛ و سوم بودن صحابه‏اى مشهور در ركاب آن حضرت.

دستگاه خلافت چون از قريش بودند، براى تثبيت حكومت خود در مقابل انصار احاديثى در فضيلت قريش جعل كرده بودند. حضرت امير خود از قريش و فرزند ابو طالب و نوه عبد المطّلب‏[[955]](#footnote-955) و هاشم بود و بالاترين شخصيت قريشى را داشت و خلفا در شرافت نسب به آن درجه نمى‏رسيدند. همچنين دستگاه خلافت از آنجا كه از صحابه بودند، براى صحابه پيامبر امتيازاتى قائل شده و در فضايل آنها روايات بسيارى روايت نموده بودند. حضرت امير نيز از صحابه بود، بلكه كسى بيشتر از آن حضرت با پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مصاحبت نداشت. او پسر عمو و داماد پيامبر و اوّلين مسلمان بود. همچنين پيامبر اكرم در مناسبت‏هاى زيادى فضايل آن حضرت را بيان كرده بودند.

هر چند دستگاه خلافت سعى بر كتمان آنها داشت.

سوابق و كارنامه درخشان آن حضرت در خدمت به اسلام نيز از عواملى بود كه در رفع فتنه قريش مؤثّر واقع شد. آن حضرت در جنگ‏ها با رشادت و شجاعت خود كفّار و مخالفان اسلام را از پا درآورده بود. سران قريش را در بدر و پرچمداران آنها را در احد و شجاع‏ترين مرد عرب، عمرو بن عبد ود را در خندق، و شجاع‏ترين مرد يهود، مرحب را در خيبر كشته بود. و در جنگ حنين كه ديگران فرار كرده بودند، آن حضرت تا آخرين لحظه از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم دفاع نموده، و بيشتر پيروزى‏هاى لشكر اسلام به دست آن حضرت انجام گرفته بود.

سومين عامل توانايى آن حضرت در شكست شخصيت‏هايى مانند طلحه و زبير از صحابه و قاريان خوشنام خوارج، همراهى صحابه‏اى مشهور در ركاب آن حضرت بود كه در رأس همه آنها دو تن از نسل پيامبر يعنى امام حسن و امام حسين قرار داشتند. همچنين 1500 نفر از بزرگان صحابه، در جنگ جمل همراه آن حضرت بودند[[956]](#footnote-956) و در جنگ صفّين هفتاد نفر از صحابه‏اى كه در

ص:546

جنگ بدر شركت داشتند و هفتصد نفر از صحابه‏اى كه در بيعت شجره‏[[957]](#footnote-957) بودند و چهارصد نفر از مهاجرين و انصار، و خلاصه دو هزار و هشتصد نفر از صحابه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در ركاب آن حضرت بودند.[[958]](#footnote-958)

در حالى كه در لشكر معاويه تنها دو نفر از صحابه وجود داشت: يكى نعمان بن بشير و ديگر مسلمه كه چندان سابقه‏اى در اسلام نداشتند.[[959]](#footnote-959)

خصوصا يكى از همراهان آن حضرت، عمّار ياسر بود كه پيامبر او را ملاك حق معرّفى كرده و به او فرموده بودند:

«گروه ستمكار تو را مى‏كشند و تو در آن زمان با حقّى و حق با توست. اى عمّار ياسر! اگر ديدى على در راهى مى‏رود و مردم در راه ديگر، پس با على همگام شو.»[[960]](#footnote-960)

ص:547

و چون عمّار غير قريشى و مادرش كنيز بود و مانند انصار يا بنى هاشم مانع به حكومت رسيدن قريش نبود، دستگاه خلافت قريش، داعى بر كتمان فضيلت او را نداشت. بدين خاطر، اين ويژگى عمّار كه همراه گروه حق است و در مقابل گروه باطلى قرار مى‏گيرد كه او را مى‏كشند، در ياد صحابه بود و بدين سبب همراهى عمّار با حضرت امير عليه السّلام در جنگ جمل و صفّين، در روشنگرى مردم و توجّه دادن آنها به حقّانيت حضرت امير- به شرح زير- مؤثّر افتاد:

در جنگ جمل مرد شماره يك زبير و مرد شماره دو طلحه و فرمانده لشكر امّ المؤمنين عايشه بود. سران لشكر گرد زبير نشسته بودند. كسى آمد خبر داد:

على بن ابى طالب به طرف ما مى‏آيد و عمّار ياسر در لشكر اوست.

زبير گفت:

چنين نيست. اين طور نمى‏شود كه عمّار با او باشد.

آن مرد گفت: من خود او را ديدم.

زبير گفت: نمى‏شود.

كسى را فرستادند تحقيق كند. آن فرستاده براى تحقيق رفت و برگشت و گفت:

آرى، عمّار را با على ديدم.

در اين وقت لرزه بر اندام زبير افتاد و حرف پيامبر به يادش آمد:

«عمّار با حق است و گروه باغى او را مى‏كشند.»

مردى از اطرافيان زبير وقتى اضطراب او را ديد، با خود گفت:

واى بر من! من با كسى آمده بودم كه مى‏پنداشتم او بر حق است. حال كه او در كار خود شك دارد، من به طرف حق (لشكر على) مى‏روم.[[961]](#footnote-961)

مسعودى نقل مى‏كند: در جنگ جمل عمّار ياسر با هزار نفر از صحابه از مهاجرين و انصار و فرزندان ايشان به بصره وارد شدند.[[962]](#footnote-962)

در جنگ صفّين مردى از لشكر حضرت امير به خدمت ايشان رسيد و عرض كرد:

من از كوفه با بصيرت و اعتقاد در ركاب شما حركت كردم. امروز مى‏بينم ما اذان گفتيم آنها (لشكر معاويه) نيز اذان گفتند؛ ما نماز خوانديم آنها نيز نماز خواندند؛ اكنون در شك افتادم.

ص:548

حضرت به او فرمود:

«عمّار را ملاقات كرده‏اى؟»

گفت: نه.

حضرت فرمود:

«عمّار را ملاقات كن و هر چه گويد عمل نما.»

وى نزد عمّار رفت و شك و ترديد خود را بيان داشت. عمّار به او گفت:

اين پرچمى كه در برابر ما برافراشته است، مى‏نگرى؟! اين پرچم عمرو عاص است. من در ركاب پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم سه بار با اين پرچم جنگيده‏ام. به خدا قسم اين بار از آن سه بار بهتر نيست. بلكه بدتر و فاجرتر است. آيا جنگ بدر و احد و حنين را خود يا پدرت ديده‏ايد؟

مرد گفت: نه.

عمّار گفت:

جايگاه ما در اين جنگ مانند جايگاه ما با پيامبر، و جايگاه دشمنان ما مانند جايگاه آنها با مشركان آن جنگهاست. اگر در جنگ ما را عقب برانند تا به نزديكى‏هاى خليج و بحرين برسيم، باز يقين دارم كه ما بر حق و ايشان باطل هستند.[[963]](#footnote-963)

داستان اين پرچم چنين بود كه هرگاه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مى‏خواست لشكرى را به جنگ بفرستد، در مسجد خود پرچمى به دست رئيس آن لشكر مى‏داد. يك بار پرچم سياهى را بست و آن را تكان داد و فرمود:

«اين پرچم را چه كسى مى‏گيرد و حقّش را رعايت مى‏كند؟»

پرسيدند: حقّش چيست؟

فرمود:

«آنكه از كفّار فرار نكند و در جنگ در برابر مسلمانان آن را نيفرازد وگرنه لعنت خدا بر او باد.» عمرو عاص آن را با آن شرط از پيامبر گرفت و پيامبر ابو بكر و عمر را در زير پرچم او به جنگ فرستاد. عمرو عاص اين پرچم را نگه داشته بود و آن را در جنگ صفّين در مقابل على عليه السّلام برافراشت. در اين وقت در دو لشكر غلغله افتاد و گفتند:

اين همان پرچمى است كه پيامبر براى عمرو عاص بسته بود.

ص:549

عمّار ياسر در اينجا گفت:

آرى، ولى او مستحقّ لعنت خدا و پيامبر شد. چون پيامبر فرموده بود: لعنت بر كسى كه اين پرچم را در مقابل مسلمانان برافرازد.[[964]](#footnote-964)

عمرو عاص در اين حيله شكست خورد. خواست به گونه‏اى ديگر اهل شام را تحريك كند. از عمّار پرسيد:

درباره عثمان چه مى‏گويى؟

گفت: اوّلين كسى كه در فتنه را بر روى شما گشود، عثمان بود.[[965]](#footnote-965)

خلاصه بر اساس شناختى كه اصحاب پيامبر از عمّار داشتند، در صفّين در كنار او بودند و به دنبال او حركت مى‏كردند و با دشمن مى‏جنگيدند.[[966]](#footnote-966) در يكى از روزهاى جنگ كه عمّار زخمى شده بود، آبى طلب كرد. برايش دوغ آوردند. گفت:

پيامبر به من فرمود: آخرين بهره تو از دنيا جرعه‏اى از دوغ است. بدهيد بنوشم.

وقتى آن را نوشيد، حمله كرد و اين رجز را خواند:

امروز يارانم، پيامبر و حزبش را ملاقات مى‏كنم.[[967]](#footnote-967)

آنگاه جنگيد تا كشته شد. دو نفر از لشكر معاويه بر سر اينكه كدام يك عمّار را كشته‏اند، منازعه كردند. عمرو عاص گفت:

سر چه دعوا مى‏كنيد، سر آتش جهنم؟!

معاويه به عمرو عاص پرخاش كرد و گفت:

چرا اين حرف را مى‏زنى؟

در اين وقت غلغله در لشكر شام افتاد درباره بر حق بودن لشكر على و باطل بودن خودشان.

معاويه با فريبكارى گفت:

مگر ما عمّار را كشتيم؟! آن كس كه او را به جنگ آورده (على عليه السّلام) او را كشته و حرف پيامبر درباره او ثابت مى‏شود كه گروهى باغى او را مى‏كشند.

ص:550

آرى، تنها على عليه السّلام با داشتن آن فضايل و سوابق و اين چنين همراهان مى‏توانست با قريش بجنگد و ناكثين را در جنگ جمل ذليل كند و كسى ديگر اين ويژگى‏ها را نداشت كه بتواند در مقابل طلحه و زبير و امّ المؤمنين عايشه قيام كند و آنها را شكست دهد.

بطلان خوارج‏

خوارج عموما غير قريشى بودند و سيادت و رياست قريش را نمى‏پذيرفتند و شورش آنها خود عكس العمل كارهاى قريش بود. آنان اهل عبادت ظاهرى و زهد از دنيا بودند و به ثروت اندوزى و طغيان قريش اعتراض داشتند و در زير لواى طلحه و زبير و امّ المؤمنين عايشه، عليه عثمان قيام كردند و سپس به حضرت امير پيوستند و در جنگ جمل در كنار آن حضرت بودند و چنان دل‏پرى از قريش داشتند كه يك بار وقتى با فردى از بكر بن وائل بيعت كردند و پشت سر او نماز خواندند، شاعرشان، شبيل بن عزره اين شعر را سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| أ لم تر انّ اللّه عزّز دينه‏ |  | و صلّت قريش خلف بكر بن وائل‏[[968]](#footnote-968) |
|  |  |  |

«آيا نديدى كه خدا دينش را عزّت بخشيد و قريش پشت سر [مردى از قبيله‏] بكر بن وائل نماز خواند؟!»

به همين جهت وقتى در جنگ صفّين در جريان تعيين حكميت، معاويه عمرو عاص را و على عليه السّلام ابن عبّاس را براى حكميت انتخاب كردند، خوارج گفتند:

دو نفر قريشى نمى‏شود بر ما حكومت كنند.

لذا حكميت ابن عبّاس را نپذيرفتند و حضرت امير را مجبور كردند ابو موسى اشعرى غير قريشى را حكم قرار دهد.

حضرت امير عليه السّلام با رعايت عدالت در تقسيم بيت المال و والى قرار دادن افراد غير قريشى و جنگ با قريش در جمل و صفّين، دليلى براى اعتراض آنها نگذاشت و در مقابل كج‏انديشى خوارج نيز قيام نمود و چون با نصيحت و موعظه به راه حق نيامدند، ناچار در نهروان با آنان جنگيد.

چنان كه به جاى حضرت امير معاويه با آنها مى‏جنگيد، انحراف خوارج با مسلمانان آشكار

ص:551

نمى‏شد و اگر حضرت امير با اينها نمى‏جنگيد همه مسلمان‏هاى متديّن، پيرو مرام خوارج مى‏شدند و در اين حال نه اسلام تشيّع مى‏ماند نه اسلام تسنّن. به همين جهت بود كه حضرت امير عليه السّلام بعد از جنگ نهروان در خطبه‏اى، پس از حمد و ثناى الهى فرمود:

«اى مردم! من چشم فتنه را كور كردم و كسى غير از من جرأت اين كار را نداشت و اگر من نبودم، كسى نمى‏توانست با اصحاب جمل و نهروان بجنگد.»[[969]](#footnote-969)

اين كار حتّى از امام حسن و امام حسين عليهما السّلام ساخته نبود. حضرت امير عليه السّلام راه حق را نشان داد و به مردم دنيا تا به امروز فهماند كه غير از اسلام قريش و اسلام خوارج، اسلام واقعى كدام است.

ص:553

درس چهل و دوم‏

ص:555

خدمات حضرت امير عليه السّلام در زمان حكومت‏

شكست نظام طبقاتى و ايجاد عدالت اجتماعى‏

اسلام همه بشر را در برابر خدا و قانون اسلام يكسان مى‏داند و برترى را فقط به اهل تقوا مى‏دهد. در قرآن مى‏خوانيم:

يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثى‏ وَ جَعَلْناكُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ[[970]](#footnote-970)

«اى مردم! ما شما را از مرد و زنى آفريديم و شما را قبيله قبيله قرار داديم تا همديگر را (نسبت به شهر و قبيله) بشناسيد. همانا گرامى‏ترين شما در نزد خداوند پرهيزكارترين شماست. همانا خدا دانا و آگاه است.»

پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به اين جهت بين عرب و غير عرب فرقى نمى‏گذاشت و بيت المال را به طور مساوى بين همه مسلمان‏ها تقسيم مى‏نمود. امّا خلفاى سه‏گانه بر خلاف اين سنّت پيامبر عمل نمودند. مثلا خليفه اوّل بزرگان انصار را در فتوحات به سركردگى لشكر نگماشت تا آنجا كه صداى انصار به اعتراض بلند شد و او به اجبار تنها ثابت بن قيس از انصار را به سركردگى لشكر تعيين كرد.[[971]](#footnote-971) ولى غير از اين مورد، امارت لشكرها و ولايت شهرها را تنها به قريش داده بود.

ص:556

خليفه دوم نيز همين روش را در پيش گرفت تا آنجا كه شش نفر اعضاى شوراى تعيين خليفه بعد از خودش را همگى از قريش قرار داد. در حالى كه در ميان انصار كسانى بهتر از طلحه و زبير و عبد الرّحمن بن عوف وجود داشتند. علاوه بر اين، خليفه دوم قريش را بر عرب، و عرب را بر غير عرب ترجيح داد، به طورى كه غير قريش از قريش، و غير عرب از عرب حق نداشت دختر بگيرد. او جامعه را به صورت طبقاتى درآورد. در تقسيم اموال به كسانى كه در بدر شركت كرده بودند، 5 هزار درهم و به كسانى كه در احد شركت كرده بودند، 4 هزار درهم و به آنان كه در خندق جنگيده بودند، 3 هزار درهم تا 200 درهم و به زنان پيامبر، 10 هزار درهم و به عايشه استثنائا 12 هزار درهم مقرّرى مى‏داد.

خليفه سوم نيز همين رويه را در پيش گرفت. خصوصا فاميل خود از بنى اميّه را بر ساير قريش مقدّم مى‏داشت. در نتيجه، در زمان اين سه خليفه حكومت قريشى شده و ثروت‏هاى فراوان در دست قريش قرار گرفت و جامعه اسلامى آن روز به صورت طبقاتى درآمده بود و كسانى كه از آفريقا و ايران و روم اسلام مى‏آوردند، اسلام را يك نظام طبقاتى مى‏ديدند.

پس از قتل عثمان و بيعت مردم با حضرت امير عليه السّلام آن حضرت به اسلام، يعنى سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم عمل نمود و بين مهاجر و انصار، عرب و عجم، قريشى و غير قريشى فرقى نگذاشت و پس از آنكه بيعت با او به پايان رسيد، دستور فرمود تا بيت المال را بين مسلمانان حاضر به طور مساوى تقسيم نموده و به هر كسى سه دينار بدهند. خود نيز سه دينار برداشت و به آزادكرده‏اش، قنبر هم سه دينار داد. آن حضرت بر خلاف خلفاى قبلى، انصار را به حكومت شهرها و امارت لشكرها گماشت. مثلا قيس بن سعد بن عباده را والى مصر و سهل بن حنيف را والى بصره و عثمان بن حنيف را والى مدينه تعيين فرمود و از غير قريش، مالك اشتر را والى مصر قرار داد. البته از قريش و به خصوص بنى هاشم هم استفاده مى‏كرد.

حضرت امير عليه السّلام در شكستن نظام طبقاتى چنان سعى مى‏كرد كه روزى اشعث بن قيس، رئيس قبيله بزرگ يمن، ديد دور آن حضرت موالى غير عرب نشسته‏اند. خدمت حضرت رفت و با ناراحتى گفت:

اى امير مؤمنان! اين سرخ‏پوست‏ها[[972]](#footnote-972) بين ما و تو فاصله شده‏اند.

ص:557

حضرت غضب كرد و فرمود:

«چه كسى مرا بر اين آدم‏هاى چاق و كلفت يارى مى‏دهد؟!»

حضرت قبول نكرد آن موالى غير عرب را در جامعه اسلامى مانند خلفاى قبل كنار بگذارد و اشعث بن قيس‏ها و بزرگان را دور خود جمع كند.[[973]](#footnote-973)

اين روش بر سران قبايل عرب گران آمد. كسانى كه در حكومت‏هاى قبل امتيازات فراوان داشتند، ناراضى شدند. طلحه و زبير، دو صحابى مشهور، در ابتداى حكومت آن حضرت قصد قيام و مخالفت با ايشان را نداشتند، امّا چون ديدند حضرت آنها را از امتيازاتى كه خلفاى قبل به آنها داده بودند محروم مى‏كند، از او كناره گرفتند. اينها در مسجد پيامبر مى‏آمدند و گوشه‏اى مى‏نشستند و بنى اميّه هم كه كينه ديرينه با على عليه السّلام داشتند و پى بهانه مى‏گشتند، دور آنها جمع مى‏شدند و نواى مخالفت را سر مى‏دادند و به حضرت على مى‏گفتند:

آيا اين عدالت است كه ما مهاجرين اوّلين با آنهايى كه به شمشير ما مسلمان شده يا بنده ما بوده و بعد ما آزادشان كرده‏ايم و اينك مسلمان شده‏اند، در امتيازات يكسان باشيم؟!

حضرت در جواب آنها مى‏فرمود:

برادران من! ما و شما ديديم كه پيامبر چه طور رفتار مى‏كرد و بيت المال را چگونه تقسيم مى‏نمود.

در اينجا روش حضرت امير عليه السّلام در مورد بيت المال را در ضمن چند روايت مى‏خوانيم.

آن حضرت مى‏فرمود:

«پيامبر خدا آنچه در بيت المال بود، تقسيم مى‏كرد و چيزى براى فردا نمى‏گذاشت و ابو بكر نيز چنين كرد. امّا عمر بن خطّاب در اين مورد روش ديگرى در پيش گرفت و دفتر و ديوان درست كرد. بيت المال را ساليانه تقسيم مى‏كرد، يعنى اموالى در بيت المال تا سال آينده مى‏ماند. امّا من همچنان كه پيامبر خدا رفتار مى‏كرد، عمل مى‏كنم.»[[974]](#footnote-974)

در روايت ديگر آمده است:

حضرت امير عليه السّلام هر جمعه تمام بيت المال را تقسيم مى‏كرد و كف آن را جارو مى‏زد و آب مى‏پاشيد. سپس در آنجا دو ركعت نماز مى‏خواند و به بيت المال خطاب كرده مى‏فرمود:

ص:558

«در قيامت شهادت دهيد كه من مال مسلمانان را در تو حبس نكردم.»[[975]](#footnote-975)

يك بار اموالى را از اصفهان نزد آن حضرت به كوفه آوردند. روى آنها نانى بود. حضرت آن اموال و آن نان را هفت قسمت كردند چون در كوفه هفت قبيله بودند و قرعه كشيدند و به هر قبيله يك هفتم از آن اموال و يك جزء از آن نان را دادند.[[976]](#footnote-976)

در مورد ديگر، پول‏هايى براى حضرت آورده بودند. سران هفت قبيله را جمع كرد و دور پول‏ها را طناب كشيد و فرمود:

كسى از اين طناب‏ها عبور نكند.

راوى مى‏گويد ما پشت طناب‏ها نشستيم. حضرت داخل شد و فرمود:

رؤساى قبايل كجايند؟

ايشان آمدند و كيسه‏هايى آوردند. حضرت در هر يك از آن كيسه‏ها سهم قبيله‏شان را مى‏ريخت تا با خود ببرند و بين افراد قبيله‏شان تقسيم كنند.[[977]](#footnote-977)

شعبى مى‏گويد:

به جلوى مسجد كوفه رسيدم، ديدم امير المؤمنين بر دو تلّ از طلا و نقره ايستاده و با چوبدستى مردم را دور مى‏كند (تا بتواند آنها را تقسيم نمايد). سپس آن همه طلا و نقره را مشت مشت بين رؤساى قبايل كوفه تقسيم كرد تا هيچ چيز باقى نماند و خود به خانه‏اش رفت در حالى كه از آن پول‏ها هيچ با خود نبرد.

راوى مى‏گويد: من بچه بودم، پيش پدرم آمدم و گفتم:

امروز بهترين مردم يا احمق‏ترين مردم را ديدم.

پدرم پرسيد: چه كسى؟

گفتم: امير المؤمنين، على را.

و جريانى را كه ديده بودم، براى پدرم نقل كردم. پدرم گريست و گفت:

تو بهترين مردم را ديده‏اى.[[978]](#footnote-978)

ص:559

راوى نقل مى‏كند روزى حضرت امير عليه السّلام شمشيرش را به بازار آورد و فرمود:

چه كسى اين شمشير را مى‏خرد؟ اگر پول يك پيراهن را داشتم آن را نمى‏فروختم.

يك نفر گفت:

من به شما قرض مى‏دهم.

حضرت شمشير را نفروخت و با آن پول قرضى يك پيراهن خريد.[[979]](#footnote-979)

يكى از زنان كوفه مى‏گويد:

على خواربار را كه در بيت المال جمع شده بود، كيسه كيسه بين ما تقسيم مى‏كرد.[[980]](#footnote-980)

روزى هنگام تقسيم بيت المال، دو زن خدمت حضرت آمدند، يكى عرب بود و ديگرى از غير عرب. حضرت به هر يك 25 درهم و يك كر طعام‏[[981]](#footnote-981) داد. زن عرب گفت:

من عرب هستم و اين زن عجم است!

على عليه السّلام فرمود:

«من براى فرزندان اسماعيل در اين اموال برترى نسبت به فرزندان اسحاق نمى‏بينم.»[[982]](#footnote-982)

چون عرب‏ها خود را از فرزندان اسماعيل مى‏دانستند و ايرانى‏ها را فرزندان اسحاق.

روزى حضرت امير عليه السّلام به مالك اشتر گله كرد: مردم از من فرار مى‏كنند و به طرف معاويه مى‏روند. مالك عرض كرد:

اى امير المؤمنين! با لشكرى از اهل كوفه با اهل بصره جنگيديم در حالى كه با آنها هم‏عقيده بوديم، ولى بعد اختلاف پيدا كردند و با يكديگر دشمنى نمودند و نيّت‏ها ضعيف شد و طرفداران حقيقى تو كم شدند. چون شما به عدل ميان آنها رفتار مى‏كنى و به حق عمل مى‏نمايى و بين شريف و وضيع به انصاف برخورد مى‏كنى و براى شريف نزد تو برترى نسبت به وضيع نيست. پس گروهى از كسانى كه با تو بودند، از اين عدالت دلگير شدند. در حالى كه معاويه به ثروتمندان و افراد رسيدگى مى‏كند (و آنها را سير نگه مى‏دارد) و دل مردم به سوى دنيا اشتياق دارد و كسى كه به دنيا بى‏اعتنا باشد، كم است. پس اگر تو هم از اين اموال بذل و بخشش كنى، مردم به سوى تو ميل‏

ص:560

مى‏كنند و خيرخواه تو مى‏شوند و دوستى‏شان مخصوص تو مى‏گردد. خداوند آنچه خير توست، پيش آورد و دشمنت را ذليل كند و مكر و فريب آنها را بى‏اثر گرداند و كارشان را پراكنده سازد.

خدا به آنچه مى‏كنند، آگاه است.

حضرت پس از حمد و ثناى الهى فرمود:

امّا آنچه از روش عادلانه ما گفتى، خداوند مى‏گويد:

مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَساءَ فَعَلَيْها وَ ما رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ[[983]](#footnote-983)

مى‏ترسم در آنچه گفتى، كوتاهى كرده باشم. و امّا آنچه گفتى كه حق بر مردم سنگين است و به اين جهت ما را ترك مى‏كنند، خدا مى‏داند كه آنها به خاطر ظلم و ستم ما را رها نكردند و دنبال چيزى نرفتند، جز دنيايى كه از ميان رفتنى است. امّا آنچه از بخشش اموال و رسيدگى به شخصيت‏ها گفتى، ما نمى‏توانيم به كسى از بيت المال بيش از حقّش بدهيم.[[984]](#footnote-984)

در روايت ديگر آمده است:

جماعتى از اصحاب حضرت امير عليه السّلام خدمت آن حضرت رفتند و گفتند:

اى امير مؤمنان! از اين اموال به اشراف عرب و قريش بيش از موالى و عجم بده و به آنها كه از مخالفت و فرارشان مى‏ترسى.

اين سخن را به اين جهت گفتند كه معاويه چنين رفتارى داشت. پس حضرت به آنها فرمود:

آيا مرا وادار مى‏كنيد كه پيروزى را با ستم به دست آورم؟ قسم به خدا تا خورشيدى طلوع كند يا ستاره‏اى در آسمان ظاهر شود، چنين نخواهم كرد. قسم به خدا اگر اين اموال بيت المال، مال خود

ص:561

من بود، بينشان به عدالت تقسيم مى‏كردم و حال آنكه مال خودشان است.[[985]](#footnote-985)

در روايت ديگر آمده است كه در يك سال حضرت امير عليه السّلام سه بار بيت المال را تقسيم كرد.

سپس خراج اصفهان براى آن حضرت آمد. پس در ميان مردم گفت:

اى مردم! فردا بياييد سهمتان را بگيريد. قسم به خدا من خزانه‏دار شما نيستم.

پس از تقسيم، بيت المال را جارو كرد و در آنجا نماز گزارد.[[986]](#footnote-986)

اين كارها را حضرت امير در مدينه نمى‏توانست انجام دهد، چون بيشتر آنان از قريش بودند.

ولى در كوفه بيشتر غير عرب و غير قريش بودند.

جريان زير نيز عدالتخواهى حضرت امير را روشن مى‏كند:

پيرمرد كورى در حالى كه از مردم سؤال مى‏كرد، گذشت. امير المؤمنين فرمودند: اين كيست؟

گفتند: يا امير المؤمنين! او مردى نصرانى است.

حضرت فرمود:

تا قدرت و نيرو داشت از او كار كشيديد، و چون ناتوان شد رهايش كرديد؟! مخارج او را از بيت المال بپردازيد.[[987]](#footnote-987)

به اين ترتيب، آن حضرت نظام طبقاتى را شكست و امتيازات باطل قريش را از ميان برداشت و عدالت اجتماعى را ايجاد نمود. اگر آن حضرت اين خدمت را انجام نمى‏داد، مردم خيال مى‏كردند اسلام، حكومت قريشى است.

ص:562

نشر معارف اسلام‏

همان طور كه در مقدّمه بيان داشتيم، مسئوليت و وظيفه اصلى ائمّه عليهم السّلام به عنوان وصى پيامبر، حفظ و تبليغ دين الهى است. لذا مهم‏ترين خدمت حضرت امير عليه السّلام كه پس از حكومت خود آن را به خوبى ايفا فرمود، نشر عقايد و اخلاق و احكام اسلام بود.

پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در مكّه به واسطه آزار و اذيت قريش نتوانست اسلام را كاملا تبليغ نمايد و حكومت اسلامى تشكيل بدهد. آنگاه كه خواستند آن حضرت را شهيد كنند، به ناچار به مدينه هجرت نمودند و اصحاب و يارانش تدريجا به او ملحق شدند. آن حضرت در مدينه كه خارج از نفوذ قريش بود، حكومت اسلامى تشكيل داد و اسلام را به جزيرة العرب و اكثر بلاد آن روز رسانيد و به اين ترتيب وظيفه رسالت آن حضرت با وفاتش پايان يافت. اگر پيامبر از مكّه به مدينه هجرت نمى‏كرد، شريعتش از بين مى‏رفت و در جهان باقى نمى‏ماند.

پس از وفات پيامبر همان قريش كه در مكّه دشمنان سرسخت اسلام بودند، در مدينه وارث پيامبر و شريعت او شدند و در سقيفه گفتند:

چه كسى با ما در سلطنت محمّد منازعه مى‏كند؟ در حالى كه ما از قريشيم و پيامبر هم از قريش بود.[[988]](#footnote-988)

قريش با به دست گرفتن حكومت و تصاحب غنايم جنگى، مال و ثروت فراوانى گرد آورد و زمين‏هاى مدينه را بين خود تقسيم كرده براى آبادى آن، انصار را كه از ياران صديق پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم‏

ص:563

بودند، به كارگرى خود گماشتند و چنان كه در مكّه مانع نشر رسالت پيامبر بودند، بعد از او از نشر سنّت (حديث و سيره) آن حضرت جلوگيرى كردند و قرآن را از شرح و تفسير پيامبر جدا ساخته احكامى را تغيير دادند. جامعه اسلامى را طبقاتى نمودند و خاندان خود را روى كار آورده مخالفان خود، يعنى انصار را سركوب كردند.

پس از قتل عثمان، مسلمان‏ها براى اوّلين بار در تاريخ اسلام سرنوشت خود را به دست گرفته با آزادى كامل با على بن ابى طالب بيعت نمودند. بدين سبب، اين بيعت پس از بيعت با پيامبر تنها بيعت صحيح در اسلام بود كه بدون اجبار و اكراه انجام گرفته بود. و آنگاه كه حضرت على عليه السّلام روى كار آمد و خواست بين مردم به عدالت رفتار كند و افراد لايقى از انصار را والى ولايات قرار دهد، همان قريش عليه او شورش كردند و به رهبرى امّ المؤمنين عايشه و طلحه و زبير، جنگ جمل را برپا نمودند.[[989]](#footnote-989)

بنابراين، آن حضرت در مدينه كه پايتخت خلفا و مركز حكومت قريش شده بود، نمى‏توانست اصلاحات خود را انجام دهد. لذا مركز حكومت خود را به كوفه منتقل ساخت. چون در كوفه بيشتر اعراب از قبايل غير قريش بودند و بقيه ايرانى‏هايى بودند كه تازه مسلمان شده و آمادگى پذيرش اسلام راستين را بيشتر داشتند.

آن حضرت طى حدودا 4 سال خلافت خود، براى نشر اسلام از سه راه اقدام نمود:

تبليغ مردم به وسيله بيانات خود

تربيت شاگردان شايسته‏

آزادى دادن به صحابه در نقل حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم.

تبليغ مردم‏

حضرت امير عليه السّلام اسلامى را كه از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم تلقّى كرده بود، در طول زمان حكومت خود در كوفه به مردم تبليغ نمود و احكام قرآن و سنّت پيامبر را به جامعه اسلامى بازگرداند.

خدمات حضرت به قرآن كريم و سنّت پيامبر را جداگانه و به شرحى كه ذيلا مى‏آيد، بررسى خواهيم كرد.

ص:564

قرآن كريم‏

حضرت امير از كودكى در دامان پيامبر اكرم تربيت شده اكثر اوقات همراه آن حضرت بود و معارف دين را مستقيما از آن حضرت فرا مى‏گرفت. اوّلين بارى كه قرآن به صورت وحى الهى بر پيامبر اكرم نازل شد، حضرت امير حضور داشت و صداى فرشته و ناله شيطان را شنيد.

خود آن حضرت در خطبه قاصعه بعد از آنكه به مصاحبت طولانى خود با پيامبر از كودكى اشاره مى‏كند، مى‏فرمايد:

«نور وحى و رسالت را مى‏ديدم و بوى خوش نبوّت را استشمام مى‏كردم و هنگامى كه وحى بر آن حضرت نازل شد، ناله شيطان را شنيدم و از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم پرسيدم: اين ناله چيست؟ پيامبر فرمود:

شيطان است، از اينكه مردم پيروى‏اش كنند، نااميد شده است. همانا آنچه من مى‏شنوم، تو مى‏شنوى و آنچه من مى‏بينم، تو مى‏بينى، جز آنكه پيامبر نيستى. لكن وزير هستى و بر راه خير و هدايت.[[990]](#footnote-990)

آن حضرت درباره استفاده علمى خود از پيامبر اكرم مى‏فرمايد:

«براى من منزلتى نزد رسول خدا بود كه براى هيچ كس نبود. هر روز صبح زود به خانه آن حضرت مى‏رفتم و از پشت در به آن حضرت سلام مى‏كردم. اگر پيامبر آمادگى نداشت اعلام مى‏فرمود و من به خانه خود بازمى‏گشتم وگرنه داخل حجره حضرت مى‏شدم.»[[991]](#footnote-991)

حضرت امير عليه السّلام خصوصا شرح و بيان و تفسير و شأن نزول آيات قرآن را از پيامبر به طور كامل فرا مى‏گرفت و آنها را مى‏نوشت. خود حضرت در اين باره مى‏فرمايد:

«قسم به خدا، آيه‏اى نازل نشد مگر آنكه دانستم درباره چه و كجا نازل شده است. همانا پروردگارم قلبى فراگير معانى به من عنايت فرموده است.»[[992]](#footnote-992)

ص:565

در سنن ابن ماجه روايت شده است كه حضرت امير عليه السّلام روزى دو بار بر پيامبر وارد مى‏شد:

يكى اوّل شب، يكى آخر صبح.[[993]](#footnote-993) خود آن حضرت مى‏فرمايد:

«اگر از پيامبر سؤال مى‏كردم، پاسخم مى‏داد و چون سؤالم تمام مى‏شد، پيامبر ابتدا به سخن مى‏كرد [و مطالبى برايم بيان مى‏فرمود]. پس آيه‏اى در شب يا روز درباره آسمان و زمين و دنيا و آخرت و بهشت و جهنّم و دشت و كوه و روشنى و تاريكى بر پيامبر نازل نشد مگر آنكه آن را بر من مى‏خواند و املا مى‏كرد و من با دستم مى‏نوشتم و پيامبر تأويل و تفسير محكم و متشابه، خاص و عام آن را به من مى‏آموخت.»[[994]](#footnote-994)

استفاده علمى و معنوى حضرت امير عليه السّلام از پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم تا آخرين لحظات زندگى پيامبر ادامه داشت، به طورى كه هنگام وفات، سر مقدّس پيامبر بر زانو و سينه حضرت امير بود و در آخرين لحظات عمر، مدّتى با او نجوا نمود و آخرين تعاليم الهى را به آن حضرت منتقل ساخت.

به اين ترتيب حضرت امير عليه السّلام هر چه از قرآن بر پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نازل شده بود، همراه تفسير و بيانش از پيامبر آموخته و نوشته بودند و چون پيامبر در هنگام وفات به آن حضرت دستور دادند:

«پس از من از خانه بيرون نرو تا قرآن را يك جا جمع كنى.»، آن حضرت پس از دفن پيامبر قرآنى را كه در منزل ايشان بر روى پوست و استخوان و امثال آن نوشته شده بود، به همان ترتيبى كه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در ترتيب سوره‏ها دستور داده بودند، همراه تفسير و شأن نزول آيات جمع‏آورى و منظّم كردند. سپس آن را به حكومت وقت عرضه داشتند. امّا اين قرآن به خاطر تفسيرها و شأن نزول‏هايى كه با قريش و نزديكان حكومت برخورد داشت، مورد پذيرش قرار نگرفت. لذا حضرتش آن مصحف را به خانه برده پيش خود نگاه داشتند.

اين مصحف بعد از ايشان در اختيار ائمّه عليهم السّلام قرار مى‏گرفت و آنها از شرح و تفسيرى كه در آن بود، براى مردم روايت مى‏نمودند. اكنون اين مصحف در دست حضرت حجّت- عجّل اللّه تعالى فرجه- است كه پس از ظهور، آن را آشكار ساخته دستور مى‏فرمايد تا از روى آن تدريس نمايند.[[995]](#footnote-995)

ص:566

حضرت امير عليه السّلام در زمان حكومت خود تفسير قرآن را كه از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرا گرفته بود، در ضمن خطبه‏هايش براى مردم بيان كرد و تابعين از اهل كوفه اين تفاسير را از آن حضرت شنيده و بعد براى ديگران روايت نمودند. بيشتر تفسيرهاى شيعه و سنّى كه مشتمل بر بيانات پيامبر است، از اين طريق نشأت گرفته است. اگر خلافت حضرت امير و هجرت ايشان از مدينه به كوفه و بيانات آن حضرت نبود، اكنون هيچ تفسيرى وجود نداشت. پس آن حضرت تفسير قرآن را كه در زمان خلفاى قبل ممنوع شده بود به جامعه بازگرداند. لذا تعبير «حملة كتاب اللّه» كه در زيارت جامعه كبيره در شأن ائمّه عليهم السّلام وارد شده، در حقّ حضرت امير عليه السّلام به نحو كامل صادق است.

آن حضرت در مسجد كوفه فرمود:

«قبل از آنكه از ميان شما بروم، از من سؤال كنيد. قسم به خدا من به راه‏هاى آسمان از راه‏هاى زمين آگاه‏ترم. هيچ آيه‏اى نيست مگر آنكه مى‏دانم در كوه نازل شده يا در صحرا، در شب نازل شده يا در روز ....»

البته بعضى افراد نادان و مغرض از اين پيشنهاد حضرت سوء استفاده كرده و براى مسخره يا عاجز كردن حضرت سؤالات بى‏مورد يا به گمان خود مشكل مطرح مى‏كردند كه حضرت پاسخ مناسب را مى‏دادند. به طور مثال انس برخاست و پرسيد:

در سر و صورت من چند تار مو وجود دارد؟

حضرت فرمود:

«پيامبر مرا از اين سؤال تو خبر داد و فرمود: زير هر تار موى تو شيطانى هست كه تو را گمراه مى‏كند و شاهد بر اين مطلب اين است كه در خانه تو بزغاله‏اى (فرزندى) هست كه فرزندم، حسين را به شهادت مى‏رساند.»[[996]](#footnote-996)

يا مثلا ابن الكوّاء- كه بعد به خوارج پيوست- خيال كرد على هم مانند عمر كه از او معناى آيه‏ وَ الذَّارِياتِ ذَرْواً[[997]](#footnote-997) را پرسيدند و ندانست، او هم معناى اين آيه را نمى‏داند. وى پس از فرمايش آن حضرت براى شكست ايشان در مسجد كوفه برخاست و پرسيد:

وَ الذَّارِياتِ ذَرْواً يعنى چه؟

ص:567

حضرت فرمودند: به قصد فهميدن، سؤال كن نه براى ايراد گرفتن! سپس فرمودند:

«وَ الذَّارِياتِ» بادهاست. پرسيد: فَالْحامِلاتِ وِقْراً[[998]](#footnote-998) چيست؟ حضرت فرمود: ابرهاست- كه بارهاى سنگين باران دارد. پرسيد: فَالْجارِياتِ يُسْراً[[999]](#footnote-999) چيست؟ حضرت فرمود: كشتى‏هاست- كه به آسانى مى‏روند و سير مى‏كنند. پرسيد: فَالْمُقَسِّماتِ أَمْراً[[1000]](#footnote-1000) چيست؟ حضرت فرمودند:

فرشتگان‏اند.

پرسيد: منظور از آيه‏ ... الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْراً وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دارَ الْبَوارِ[[1001]](#footnote-1001) (آن كسانى كه نعمت خدا را ناسپاسى كردند و قوم خود را به نابودى كشاندند) چه كسانى‏اند؟ حضرت فرمود:

منظور، منافقان قريش‏اند.[[1002]](#footnote-1002)

اين يك نمونه بود از چگونگى نشر تفسير قرآن توسّط حضرت امير در بين اهل كوفه كه در نتيجه سبب شد تا بعضى از صحابه رواياتى كه در تفسير قرآن از پيامبر شنيده بودند، در جامعه بيان كنند.

حضرت امير در زمان حكومت خود دو خدمت ديگر به قرآن كريم نمود:

1. حفظ لفظ قرآن از تحريف‏

2. تعليم علم نحو براى فهم معناى قرآن.

براى روشن شدن اين خدمات بيان مقدّمه زير لازم است:

زبان عرب مانند هر زبان ديگر قواعدى دارد كه آن را علم نحو مى‏نامند.

علم نحو در حفظ لغت از آشفتگى و تحريف، و نيز در معناى كلام عربى اهمّيتى بسيار دارد. تا آنجا كه گاهى با تبديل كسره به فتحه معناى يك كلمه تغيير مى‏كند كه در بعضى موارد مستلزم كفر است.[[1003]](#footnote-1003)

قواعد زبان عرب تا عصر خلافت حضرت امير، كشف و تنظيم نشده بود و نوشتن كلام عربى‏

ص:568

بدون اعراب‏گذارى انجام مى‏گرفت. قرآن و ساير نوشته‏ها و نامه‏ها بدون اعراب بود و مردم قانون اعراب‏گذارى را نمى‏دانستند. امّا كار آموختن قواعد زبان عرب، براى ساكنان جزيرة العرب كه با غير عرب آميزش نداشتند، به طور طبيعى انجام مى‏گرفت. يعنى يك طفل عرب با آموختن سخن گفتن، آن قواعد ساده را به آسانى مى‏آموخت. به خصوص آنكه فرهنگ عرب قبل از اسلام بسيار بسيط و حول يك زندگانى ساده دور مى‏زد كه عبارت بود از: آب، نان، گوشت، شتر، صحرا، شمشير، نسب، جنگ قبيله‏اى و مانند آن.

پس از نزول قرآن كريم، فرهنگ عرب به فرهنگ اسلام با ابعاد گوناگون آن- از صفات ربوبى و شناخت انبيا و احوال قيامت و اخلاق و احكام- تبديل يافت و لغت عرب آن را فرا گرفت. ولى پس از فتوحات مسلمانان و آميزش آنان با افراد غير عرب، مانند ايرانيان ساكن شهر كوفه كه ايشان را حمراء مى‏ناميدند و اهل سند و هند در بصره كه ايشان را سبابجه و زط[[1004]](#footnote-1004) مى‏ناميدند و اقباط در اسكندريه، و هجرت مسلمان‏هاى عرب به كشورهاى آفريقا و هند و سند و بلخ و بخارا، در لغت عرب آشفتگى پيدا شد؛ به طورى كه كودكان عرب به واسطه معاشرت با همسالان غير عرب، به جاى آنكه زبان فصيح عرب را از قوم و قبيله عرب خود بياموزند، از كودكان و معاشرين غير عرب مى‏آموختند. علاوه بر آنكه گاهى مادران اين اطفال زنانى بودند كه در فتوحات از اقوام قبط و فرس و روم اسير شده بودند و اين كودكان سخن گفتن را از مادر غير عرب يا كلفت و نوكر غير عرب در خانه مى‏آموختند.

در نتيجه اين عوامل، چنان آشفتگى در زبان نسل جديد عرب پديد آمد كه نزديك بود به تدريج لغت عرب مانند زبان بعضى ملل قديمه از بين برود. تا آنجا كه جز معدودى متخصّصين در هر عصر نتوانند آن زبان را بفهمند و در نتيجه باعث مى‏شد كه خواندن و فهميدن قرآن و سنّت پيامبر جز براى معدودى امكان نداشته باشد. اين آشفتگى در زبان عربى نيمه اوّل قرن اوّل هجرى بود.

پس از بيان اين مقدّمه، خدمت حضرت امير عليه السّلام را در امر حفظ قرآن به وسيله تنظيم علم نحو يا قانون اعراب‏گذارى، بيان مى‏نماييم.

ابو الاسود دئلى كه يكى از اصحاب و شاگردان حضرت امير بود، داستان تأسيس علم نحو يا قانون اعراب‏گذارى در زبان عربى را چنين حكايت مى‏كند:

روزى بر حضرت امير وارد شدم، ديدم آن حضرت در حال فكر و انديشه است. به من فرمود:

ص:569

در شهر شما (كوفه) قرآن را غلط مى‏خوانند.[[1005]](#footnote-1005) مى‏خواهم كارى كنم تا لغت عرب از اين آشفتگى بيرون آيد. گفتم: يا امير المؤمنين! اگر اين كار را بكنيد، لغت عرب را زنده كرده‏ايد.

بعد از چند روز خدمت آن حضرت رسيدم، نوشته‏اى به من داد كه در آن زير بناى علم نحو را نوشته بود و از تقسيم كلمه به اسم و فعل و حرف و تعريف آنها شروع مى‏شد. بعد حضرت به من فرمود: «انح نحوه.»: «به اين نحو پيش برو.»[[1006]](#footnote-1006) ابو الاسود مى‏گويد: آن را گرفته به منزل رفتم و يك دوره قواعد نحو را طبق راهنمايى و طرح حضرت نگاشتم و بعد آن را به حضرت نشان دادم و ايشان اشكالاتش را رفع كرد. مثلا در مورد اسماء مشبّهة بالفعل فرمود: چرا كأنّ را ننوشتى؟ گفتم:

نمى‏دانستم از آنهاست. فرمودند: از جمله آنهاست.

اين قواعد نزد ابو الاسود بود و به سبب بخلى كه داشت، آن را به كسى نشان نمى‏داد و از آنجا كه عالم به ادبيات عرب بود، واليان پس از حضرت امير عليه السّلام او را احترام مى‏كردند. از جمله اين واليان، زياد بن أبيه بود كه از جانب معاويه ولايت عراق را در دست داشت. زياد فرزندش ابن زياد را به شام نزد معاويه فرستاد. ابن زياد در سخن گفتن به زبان عربى ناتوان بود و غلط تلفّظ مى‏كرد.

چرا كه مادرش سميّه از غير عرب بود و حتّى پدرش زياد هم غلط گفتن او را درك نكرده بود.

معاويه كه در مكّه بزرگ شده و از قبيله قريش كه فصيح‏ترين قبايل عرب بود، اشتباه او را تشخيص داد[[1007]](#footnote-1007) و به زياد نوشت:

به پسرت سخن گفتن به زبان عربى را تعليم بده. او غلط حرف مى‏زند.[[1008]](#footnote-1008)

زياد ابو الاسود را احضار كرد و از او خواست قواعد زبان عرب را كه حضرت امير عليه السّلام به او آموخته، براى فرزندش در اختيار او بگذارد. ابو الاسود نپذيرفت. زياد حيله‏اى به كار برد؛ كسى را واداشت تا در مسير ابو الاسود قران را غلط بخواند. او هم آيه سوم سوره برائت را اين طور خواند:

ص:570

«انّ اللّه برئ من المشركين و رسوله» و «رسوله» را به كسر لام خواند كه صحيح آن «رسوله» به ضمّ لام است. معنى آيه با تلفّظ صحيح اين است: «خدا و رسولش از مشركان بيزارند.» امّا با تلفّظ غلط چنين معنا مى‏دهد: «خدا از مشركان و رسولش بيزار است.»[[1009]](#footnote-1009)

ابو الاسود پس از شنيدن اين غلطخوانى و تحريف قرآن، حالش دگرگون شد و تصميم گرفت تا نحو را براى حفظ قرآن از تغيير و تبديل به مردم تعليم دهد. براى رسيدن به اين هدف به دو طريق اقدام كرد:

اعراب‏گذارى قرآن بر طبق قواعد نحو تا عموم مردم قرآن را صحيح بخوانند.

تعليم نحو يا اعراب‏گذارى به عموم مردم، خصوصا به ادباى لغت عرب.

براى انجام كار اوّل، نزد زياد برگشت و گفت: ده نفر نويسنده زبردست از قبيله عبد القيس براى من انتخاب كن تا كار را انجام دهم. زياد خواسته او را برآورد. ابو الاسود به آنان گفت:

قرآن را از اوّل تا آخر بنويسيد. بعد من يك بار قرآن را با دقّت مى‏خوانم. شما در آخر كلمات به دهانم نگاه كنيد؛ هر جا دهانم را باز مى‏كنم، يك نقطه روى حرف بگذاريد (فتحه) و هر جا لبم را پايين مى‏آورم، يك نقطه زير آن حرف بگذاريد (كسره) و هر جا دهانم را جمع مى‏كنم، يك نقطه برابر آخر حرف بگذاريد (ضمّه).

ابو الاسود پس از آنكه آن ده تن نوشتن قرآن را به پايان رساندند، خود از اوّل قرآن شروع به خواندن كرد و آنان مطابق دستور او قرآن را اعراب‏گذارى كردند.

ابو الاسود علم نحو را كه از استاد خود حضرت امير آموخته بود، به اين ترتيب بر قرآن پياده كرد و باعث شد كه همه، قرآن را وفق قواعد زبان عرب و بدون تحريف و به طور صحيح بخوانند.

از طبقه سوم شاگردان او در علم نحو خليل بن احمد فراهيدى بود كه او نقطه بالا و پايين حروف را كشيده و نقطه برابر كلمه را به صورت «واو» كوچك نوشت و فتحه و كسره و ضمّه را به صورت فعلى (أَ إِ أُ) درآورد. پس از خليل تا امروز همه قرآن‏ها اين چنين اعراب‏گذارى مى‏شود.

در مورد كار دوم، ابو الاسود علم نحو را به جمعى تعليم نمود كه از جمله آنها دانشمندان ذيل مى‏باشند:

سه فرزندش عطاء، ابو الحارث و ابو حرب؛ و نيز عنبسة بن معدان مشهور به الفيل، و ميمون بن الاقرن و عبد الرّحمن بن هرمز و يحيى بن يعمر و نصر بن عاصم كه از طبقه اوّل علماى نحو

ص:571

مى‏باشند.

از طبقه دوم، عبد اللّه بن اسحاق الحضرمى و عيسى بن عمر الثقفى و ابو عمرو بن العلاء الحارثى بوده‏اند كه علم نحو را از يحيى بن يعمر فرا گرفتند. همچنين خليل بن احمد فراهيدى از طبقه سوم بوده است. در جدول صفحه بعد انتشار علم نحو و اعراب‏گذارى قرآن مشخّص شده است.

قواعد علم نحو كه وصىّ پيامبر، حضرت امير عليه السّلام تنظيم و تعليم فرمود، اين چنين منتشر شد و در نتيجه هر كس علم نحو را مى‏آموخت، قرآن و ديگر متون را مى‏توانست بدون اعراب‏گذارى هم صحيح بخواند.

اگر اين خدمت حضرت امير نبود چگونه مى‏شد از قرآن و حديث پيامبر معارف اسلام را استفاده كرد. خداوند به مقتضاى ربوبيّتش وصىّ پيامبر، على عليه السّلام، را برانگيخت تا در وقت مناسب (دهه چهارم از هجرت) علم نحو را تنظيم و تعليم نمايد و به شاگرد خود، ابو الاسود بياموزد و از آنجا كه نشر اين علم در كشور پهناور اسلام جز با نيروى حكومت امكان‏پذير نبود، پروردگار عالم چنين اراده فرمود كه زياد از ابو الاسود بخواهد علم نحو را كه او از استادش، حضرت على، فرا گرفته بود، به ديگران تعليم دهد. بدين شكل اين علم به واسطه دستگاه حكومتى كه با حضرت على دشمن بود، در كشور پهناور اسلام منتشر شد.

اين خواست خداوند متعال بود كه بدين وسيله فهم لغت عرب عصر پيامبر براى همه آسان گردد و امروزه ميليون‏ها مسلمان قرآن را آن چنان كه بر پيامبر نازل شده است، بخوانند و نه تنها ساكنان جزيرة العرب زبان اصلى خود را فراموش نكردند، بلكه اين زبان، زبان ملل آفريقا و ديگر ملّت‏ها نيز شد. بنابراين پروردگار عالم كه اسلام و قرآن را به وسيله پيامبر خاتم به مردم رسانيد، با اين خدمت وصىّ او، آنها را تا ابد در بين بشر حفظ فرمود. چنانچه آن حضرت اين كار را انجام نمى‏داد، در عصرهاى بعد اين كار شدنى نبود و ساير اوصيا و ائمّه نمى‏توانستند قرآن و سنّت پيامبر را تفسير كنند و معارف اسلام را بين مردم عصر خود نشر دهند.

ص:572

جدول تأسيس و تعليم و انتشار علم نحو

مؤسس علم نحو، وصىّ پيامبر، على بن ابى طالب (متوفّاى 40 ق)

اوّلين متعلّم از وصىّ پيامبر، ابو الاسود دئلى (متوفّاى 69 ق)

ابو الاسود علم نحو را دو گونه به شاگردان خود تعليم نمود

تعليم علمى و نظرى/ تعليم عملى با اعراب‏گذارى قرآن طبقه اوّل/ طبقه اوّل‏[[1010]](#footnote-1010) نصر بن عاصم (م: 89 ق) عبد الرحمن بن هرمز (م: 117 ق) يحيى بن يعمر (م: 129 ق) ميمون بن الاقرن عنبسة بن معدان (الفيل) سه فرزند ابو الاسود، عطاء و ابو الحارث و ابو حرب/ ده نفر از فرزانگان قبيله عبد القيس طبقه دوم/ طبقه دوم عبد اللّه بن اسحاق الحضرمي (م: 117 ق) عيسى بن عمر الثقفى (م: 149 ق) ابو عمرو بن العلاء الحارثى (م: 154 ق)/ كسانى كه قرآن را تا عصر خليل نوشتند طبقه سوم/ طبقه سوم خليل بن احمد (م: 175 ق)[[1011]](#footnote-1011)/ خليل بن احمد (م: 175 ق) (نقطه‏هاى علامت/ كسره و فتحه را تبديل به خط كوتاه و/ ضمّه را تبديل به واو كوچك نمود.) طبقه چهارم/ طبقه چهارم همه علماء علم نحو زبان عرب تا به امروز/ همه نويسندگان قرآن در همه قرون تا به/ امروز و بعضى نويسندگان متون عربى و/ متون زبان‏هاى غير عربى در ضبط كلمات.

ص:573

سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم‏

چنان كه گفتيم حضرت امير عليه السّلام از كودكى در دامان پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم تربيت شد و اكثر اوقات همراه آن حضرت بود و با اخلاق و رفتار آن حضرت ساخته شد. حضرت على خود مى‏فرمايد:

«من مانند بچه شترى كه از مادر خود متابعت كند، از پيامبر پيروى مى‏كردم و او هر روز نمونه تازه‏اى از بزرگوارى‏هاى اخلاقى را نشانم مى‏داد و مرا به پيروى از آن امر مى‏فرمود.»[[1012]](#footnote-1012)

پس از بعثت پيامبر نيز حضرت امير اوّلين مردى بود كه به پيامبر ايمان آورد و تا پايان زندگى همراه و ياور آن حضرت بود.

حضرت امير علاوه بر خدمت به قرآن و نشر تفسير آن، احكام الهى را به املاى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در طومارى به نام «جامعه» نوشته بود و پيامبر آنچه را كه از طريق وحى دريافت كرده بود، به حضرت امير آموخته بود.

حضرت امير عليه السّلام پس از حكومت، علاوه بر آنكه سنّت پيامبر را در عمل اجرا نمود، آن را در ضمن خطبه‏هايش براى مردم بيان كرد. مردم اين خطبه‏ها را كه بيانگر سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، يعنى روشنگر عقايد، اخلاق و احكام واقعى اسلام بود، حفظ مى‏كردند كه بعدها مقدارى از آنها توسّط دانشمندان جمع‏آورى و تأليف شد.

مسعودى در «مروج الذّهب»، در آخر ترجمه حضرت امير مى‏نويسد: «و آنچه مردم از سخنان حضرت امير در حفظ دارند، چهارصد و هشتاد و چند خطبه است.»[[1013]](#footnote-1013)

پس آنچه سيّد رضى در نهج البلاغه جمع‏آورى نموده (كه با حذف مكرّرات حدود 236 خطبه مى‏شود) خطبه‏هاى انتخاب‏شده آن حضرت بوده كه به نظر سيّد رضى بلاغت و زيبايى آن برجستگى داشته است. با اينكه بعضى دانشمندان مقدارى از آنچه را كه سيّد رضى در نهج البلاغه نياورده، جمع‏آورى كرده‏اند، متأسّفانه بسيارى از خطبه‏ها و فرمايشات آن حضرت از دست رفته است.

چنانچه كتاب ارزشمند نهج البلاغه را بررسى كنيم، خواهيم ديد معارف اسلام از توحيد و

ص:574

صفات خدا و نبوّت و امامت و معاد و آداب اسلامى‏[[1014]](#footnote-1014) در اين گنجينه يافت مى‏شود.

اگر حضرت امير عليه السّلام به حكومت نمى‏رسيد و اين خطبه‏ها را ايراد نمى‏فرمود، عقايد ما مانند بعضى از پيروان مكتب خلفا بود كه براى خدا جسم (دست و پا و ساق و انگشت و چشم) قائلند.

چون تنها روايات كعب الاحبارها و تميم دارى‏ها كه از عقايد تحريف‏شده تورات و انجيل گرفته شده بود[[1015]](#footnote-1015)، در جامعه اسلامى باقى مى‏ماند.

آن بينش صحيحى هم كه فرقه معتزله از سنّى‏ها در مقابل مجسّمه داشتند، نتيجه همين بيانات حضرت امير بود. چون آن حضرت را خليفه چهارم مى‏دانستند و فرمايشات ايشان را در اين باره مى‏پذيرفتند. پس حضرت امير عليه السّلام در عصر خلافت خود، عقايد صحيح و توحيد قرآنى را به جامعه برگرداند.[[1016]](#footnote-1016)

همچنين در احكام ديات، مجموعه‏اى به نام «اصل‏[[1017]](#footnote-1017) ظريف» از حضرت امير به ما رسيده كه آن حضرت آن را از كتاب جامعه كه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به ايشان املا كرده بودند، براى واليان و امراى لشكر خود نوشته تا بر مبناى آن، حدود و ديات را اجرا كنند.

در اين مجموعه، ديه تمام اعضاى بدن (انگشت، دست، پا، چشم، نطفه، علقه، مضغه و ...) به تفصيل ذكر شده كه جز در فقه مكتب اهل بيت، در فقه هيچ يك از مذاهب ديگر وجود ندارد.

اين اصل را خدمت حضرت صادق عليه السّلام عرضه داشتند، ايشان فرمودند: بله اين فتواى امير المؤمنين است.[[1018]](#footnote-1018)

تربيت شاگردان‏

حضرت امير عليه السّلام شاگردانى را پرورش داد و معارف اسلامى را به آنها آموخت. از جمله ابن عبّاس، كميل بن زياد، مالك اشتر، ميثم تمّار، ابو الاسود دئلى، رشيد هجرى، حجر بن عدى‏

ص:575

و ... بعضى از اينان، به طور خصوصى از حضرت استفاده مى‏كردند[[1019]](#footnote-1019) و بعضى به ولاياتى منصوب مى‏شدند و در حدّ خود اين آموخته‏ها را به مردم تبليغ مى‏نمودند. ايشان سنگ زيربناى فرهنگ تشيّع شدند.

تشويق صحابه به نقل حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم‏

در بحث جنگ جمل خوانديم كه بيش از 1500 نفر از صحابه با حضرت امير براى جنگ جمل به بصره آمدند. پس از پايان جنگ، حضرت آنها را همراه خود به كوفه آورد و آنجا را مركز حكومت خود قرار داد و بر خلاف خلفاى قبلى كه از نقل حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به شدّت جلوگيرى مى‏كردند، آن حضرت همه را تشويق نمود تا احاديثى را كه از پيامبر شنيده بودند، براى مردم روايت كنند.

مثلا روزى در رحبه مسجد كوفه، صحابه را قسم داد كه هر كس در حجّة الوداع همراه پيامبر بوده و حديث غدير را از او شنيده، برخيزد و روايت كند. عدّه‏اى در آنجا برخاستند و خطبه غدير پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را روايت كردند.[[1020]](#footnote-1020)

به اين ترتيب بيش از هزار صحابى، رواياتى را كه در ذهن داشتند و از ترس حكومت‏هاى قبلى آنها را كتمان مى‏كردند، در زمان خلافت حضرت امير عليه السّلام با آزادى آنها را روايت كردند. كم‏كم كوفه به صورت دانشگاه اسلامى و مركز دوستداران و شيعيان حضرت امير عليه السّلام درآمد و خط تشيّع از كوفه به ايران و جاهاى ديگر امتداد يافت.

معجم البلدان حموى در مادّه قم مى‏نويسد:

«قم كه همگى آن شيعه اماميه هستند، در زمان حجّاج سال 83 هجرى به صورت شهر درآمد.

اوّلين كسانى كه به قم آمدند، چند برادر شيعه، يعنى عبد اللّه و عبد الرّحمن و اسحاق و نعيم فرزندان سعد بن مالك بن عامر اشعرى اهل يمن بودند كه قم را فتح كرده در آن ساكن شدند. بعد عموزادگان ايشان به آنها پيوستند و آنجا كه هفت قريه بود، به صورت هفت محله يك شهر درآمد و به نام يكى از آنها كه كمندان بود، ناميده شد؛ به اين ترتيب كه بعضى حروف آن را انداخته آن را

ص:576

معرّب كرده قم ناميدند.

بزرگ‏ترين فرزند سعد كه به قم آمد، عبد اللّه بود كه او در كوفه تربيت شده و همو بود كه تشيّع را از كوفه به قم انتقال داد. از آن زمان تا كنون (زمان تأليف معجم البلدان) هرگز سنّى در قم ديده نشده است.»[[1021]](#footnote-1021)

قم از آن زمان تا كنون مركز تشيّع بوده و محدّثان كثيرى را در خود پرورانده است. بدين جهت مورد علاقه اهل بيت عليهم السّلام بوده به طورى كه وقتى حضرت فاطمه معصومه، دختر امام كاظم عليه السّلام، در حدود سال 200 از مدينه به طرف خراسان مى‏آمدند و در ساوه مريض شدند، از همراهان خود خواستند كه ايشان را به قم آورند (چون مردم ساوه سنّى‏هاى متعصّب بودند[[1022]](#footnote-1022)). وقتى به قم رسيدند، مورد استقبال مردم قرار گرفتند و پس از چندى در اين شهر وفات نمودند.

بعد تشيّع از قم به كاشان و ديگر شهرهاى ايران منتشر شد. به طورى كه زمان بنى عبّاس كه سادات را دستگير و اعدام مى‏كردند، آنها به ايران فرار مى‏كردند و به شيعيان اين ديار پناه آورده در ميان آنها پنهان مى‏شدند. تا آنكه امام رضا عليه السّلام به ايران آمدند و با آمدن ايشان تشيّع در ايران تكميل گرديد.

در هر صورت حضرت امير عليه السّلام بود كه كوفه را مركز تشيّع قرار داد. به طورى كه اوايل خلافت بنى عبّاس كه امام صادق عليه السّلام تا مدّتى آزادى داشتند، در همين مسجد كوفه مى‏نشستند و براى مردم حديث مى‏گفتند و هزارها نفر براى استفاده از امام جمع مى‏شدند. شخصى مى‏گويد: سه روز رفتم خدمت امام صادق برسم از ازدحام جمعيت نتوانستم.[[1023]](#footnote-1023)

به اين شكل كوفه از آن زمان تا به امروز مركز علوى‏ها (شيعيان)، و شام مركز اموى‏ها، و مكّه و مدينه مركز بكرى و عمرى‏هاست. به طورى كه بنيانگذار خلافت بنى عبّاس وقتى كه افرادى را به اطراف براى دعوت به خلافت بنى عبّاس مى‏فرستاد، به آنها مى‏گفت:

به خراسان و جاهاى دور برويد و دعوت را از آنجاها نشر كنيد. چون شام، اموى، مكّه و مدينه، بكرى و عمرى، و كوفه علوى هستند.

ص:577

همين اهل كوفه بودند كه براى امام حسين عليه السّلام نامه نوشتند و با مسلم بن عقيل، نماينده آن حضرت بيعت كردند. در اين بين ابن زياد با زور نگذاشت آنها حضرت سيّد الشّهداء را يارى كنند، ولى بعد از جريان كربلا، توّابين از همين كوفه قيام نمودند و هزاران نفر سر قبر حضرت سيّد الشهداء عليه السّلام رفته از اينكه آن حضرت را يارى نكرده بودند، توبه نمودند و با ابن زياد و اهل شام جنگيدند تا كشته شدند- رضوان اللّه تعالى عليهم.

مختار هم از كوفه قيام كرد و قاتلان حضرت سيّد الشهداء عليه السّلام را جز يك نفر كه از دستش فرار كرد، همه را كشت. زيد بن على بن الحسين هم از كوفه قيام كرد.

پس حضرت امير عليه السّلام با هجرتش از مدينه به كوفه به وسيله بيانات و خطبه‏هاى خود و با تربيت شاگردان خصوصى و اعزام آنها به مناطق ديگر و آزادى دادن به صحابه در نقل حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، قرآن و سنّت پيامبر را به جامعه اسلامى بازگرداند. در نتيجه محدّثان فراوانى به گردآورى روايات در كتب حديث مكتب اهل بيت و مكتب خلفا مشغول شدند و كتب اربعه شيعه و صحاح ستّه تدوين گشت. البته بعضى از روايات جعلى هم كه در زمان معاويه و ديگر خلفا در ميان مردم نشر شده بود، در اين كتاب‏ها وارد شد. امّا روايات صحيح فراوانى كه حتّى در كتب حديث مكتب خلفا يافت مى‏شود، به بركت حكومت و خدمت حضرت امير عليه السّلام است.

پس بقا و نشر فرهنگ اسلام كه امروزه در دست مسلمانان، اعم از شيعه و سنّى هست، نتيجه به حكومت رسيدن حضرت امير و هجرت ايشان از مدينه به كوفه و خدمات آن حضرت مى‏باشد.

هدف از رسيدن به حكومت در نظر انبيا و اوصياى آنان، كشورگشايى نيست، بلكه حفظ و نشر دين الهى است. آرى، هجرت آن حضرت مانند هجرت پيامبر اكرم در حفظ اسلام مؤثّر بود و ايشان همان كار پيامبر را كرد. چرا كه نفس پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بود.

ص:578

نفى حجّيت سيره خلفا و پايه‏گذارى مكتب تشيّع‏

وظيفه پيامبران الهى بيان دين خدا و تعليم عقايد و احكام، همراه با روشنگرى و شكستن باطل است.

حضرت آدم عليه السّلام، اوّلين پيامبر خدا، توحيد را تبليغ نمود؛ امّا تا زمان نوح عليه السّلام نسل او بت‏پرست شدند و حضرت نوح تنها عدّه كمى را توانست به توحيد راهنمايى كند و بقيه با عذاب الهى نابود شدند. باز در نسل مؤمنينى كه باقى مانده بودند، بت‏پرستى رواج يافت تا حضرت ابراهيم عليه السّلام به پيامبرى رسيد و بت‏ها را شكست و خانه توحيد را با اسماعيل تجديد بنا كرد. ولى نسل او نيز به بت‏پرستى رو آوردند و در همين خانه كعبه، خانه توحيد، بت‏ها آويختند. به طورى كه مشركان وقتى به حجّ خانه خدا مى‏آمدند، مى‏گفتند:

«لبّيك اللّهم لبّيك لا شريك لك الّا شريك هو لك تملكه و ما ملك.»

«خدايا تو را اجابت مى‏گوييم. شريك ندارى جز آن شريك كه براى توست و مالك او و ما يملك او هستى.»

تا اينكه پيامبر رحمت، حضرت محمّد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به پيامبرى مبعوث شد و در فتح مكّه بت‏ها را شكست.

پس براى تبليغ اسلام، بت‏شكنى و كنار زدن باطل از روى حق لازم است. چرا كه توحيد با شرك، و حق با باطل جمع نمى‏شوند.

اوصياى پيامبران همچنان كه مسئول تبليغ رسالت پيامبران هستند، مسئول بت‏شكنى و افشاگرى باطل‏ها نيز مى‏باشند.

ص:579

حضرت امير عليه السّلام هم علاوه بر آنكه اسلام واقعى و قرآن و سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را به جامعه برگرداند، روش‏هاى باطل واليان قبلى را براى مردم بيان نمود و نشان داد كه مدرك احكام دين خدا و اسلام تنها قرآن و سنّت پيامبر است و در كنار آن به سيره هيچ كس نيازى نيست. خصوصا مواردى كه سيره آنها مخالف قرآن و سنّت پيامبر باشد.

اكنون ما روشنگرى آن حضرت را در دو مورد بيان مى‏نماييم.

هنگام بيعت گرفتن براى خليفه سوم در شوراى شش نفرى، وقتى كه عبد الرّحمن بن عوف به آن حضرت گفت: «دستت را بده كه با تو بيعت كنم در عمل كردن به كتاب خدا و سنّت پيامبر و سيره شيخين، ابو بكر و عمر.»، حضرت فرمود:

«همانا كتاب خدا و سنّت پيامبر، به روش و سيره كسى احتياج ندارند.»

عبد الرّحمن دستش را به طرف عثمان برد و همان جمله را تكرار كرد. عثمان قبول نمود. سپس عبد الرّحمن دوباره دستش را به طرف حضرت امير عليه السّلام دراز كرد و آن جمله را بازگو كرد. حضرت نيز سخن اوّل خود را بازگفت. دفعه سوم حضرت فرمود: «عثمان كه قبول كرد، چرا معطّلى؟!» و برخاست كه برود. بر آن حضرت بانگ زدند: تو را با شمشير مى‏كشيم!- چون خليفه دوم پنجاه نفر را موظّف كرده بود تا هر كس از بيعت با منتخب شورا امتناع ورزد، گردنش را بزنند- آن حضرت نيز به اجبار بيعت كرد.[[1024]](#footnote-1024)

در هر صورت حضرت امير عليه السّلام خلافت به شرط عمل به سيره شيخين (ابو بكر و عمر) را نپذيرفت، و با مخالفت با بيعت بر عمل كردن به سيره شيخين، عملا روشن ساخت سيره شيخين همانند كتاب خدا و سنّت پيامبر مدرك احكام نيست.

حضرت در زمان حكومت خود، نه تنها بر مبناى قرآن و سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم عمل نمود، بلكه در ضمن بياناتش به روشنگرى حق پرداخت و از باطل پرده برداشت. براى نمونه دو خطبه حضرت را در اين مورد مى‏آوريم.

در خطبه شقشقيه مى‏فرمايد:

«أما و اللّه لقد تقمّصها فلان (ابن أبى قحافة) و إنّه ليعلم أنّ محلّى منها محلّ القطب من الرّحى. ينحدر عنّى السّيل و لا يرقى إلىّ الطّير. فسدلت دونها ثوبا .... فصبرت و فى العين‏

ص:580

قذى و فى الحلق شجا. أرى تراثى نهبا، حتّى مضى الأوّل لسبيله فأدلى بها إلى فلان (ابن الخطّاب) بعده ....

فيا عجبا بينا هو يستقيلها فى حياته إذ عقدها لآخر بعد وفاته. لشدّ ما تشطّرا ضرعيها.

فصيّرها فى حوزة خشناء، يغلظ كلمها و يخشن مسّها. و يكثر العثار فيها ....

فصبرت على طول المدّة و شدّة المحنة. حتّى إذا مضى لسبيله. جعلها فى جماعة زعم أنّى أحدهم. فيا للّه و للشّورى متى أعترض الرّيب فىّ مع الأوّل منهم حتّى صرت أقرن إلى هذه النّظائر .... إلى أن قام ثالث القوم ... و قام معه بنو أبيه يخضمون مال اللّه خضمة الإبل نبتة الرّبيع إلى أن انتكث فتله. و أجهز عليه عمله و كبّت به بطنته. فما راعنى إلّا و النّاس ...

ينثالون علىّ من كلّ جانب. حتّى لقد وطئ الحسنان و شقّ عطفاى مجتمعين حولى كربيضة الغنم فلمّا نهضت بالأمر نكثت طائفة و مرقت أخرى و قسط آخرون ....»[[1025]](#footnote-1025)

«قسم به خدا، ابن ابى قحافه (ابو بكر) جامه خلافت را بر خود آراست در حالى كه مى‏دانست شأن من نسبت به خلافت، چون محور آسياب است (حكومت اسلامى بدون من در لغزشى تباه‏كننده است).[[1026]](#footnote-1026) سيل معارف از من سرازير مى‏شود و هيچ بلند پروازى، به اوج علم و فضل من نتواند رسيد. پس جامه خلافت را رها كردم .... و صبر نمودم در حالى كه خاشاك در چشم و استخوان در گلو داشتم و ميراث خود را تاراج رفته مى‏ديدم. تا اينكه اوّلى (ابو بكر) راه خود را به پايان رساند و خلافت را بعد از خود به آغوش ابن خطّاب (عمر) انداخت ....

شگفتا كسى كه در زندگى مى‏خواست خلافت را واگذارد،[[1027]](#footnote-1027) چون اجلش رسيد كوشيد تا آن را به عقد ديگرى درآورد. چه قدر محكم اين دو، پستان خلافت را بين خود تقسيم كردند. پس خلافت را در فردى درشت خوى و ناهموار قرار داد كه تندسخن و خشن و پرلغزش بود ....

من در اين مدّت طولانى و سختى محنت بار، شكيبايى نمودم تا او نيز به راه خود رفت و امر خلافت را در جمعى قرار داد و مرا هم، هم‏تراز آنها پنداشت. خدايا چه شورايى! من از نخستين آنها (ابو بكر) چه كم داشتم كه مرا در پايه او نپنداشتند و در صف اينان (اهل شورا) قرار دادند؟!

ص:581

تا اينكه سومين نفر (عثمان) به خلافت برخاست ... و اولاد پدرانش با او هم‏دست شدند. مال خدا را چون شتر كه گياه بهارى را مى‏جود، خوردند تا اينكه ريسمانش بازشد و رفتارش موجب قتلش شد و پرخورى‏اش او را به رو انداخت. پس ... مردم از هر سو به سوى من هجوم آوردند، به طورى كه حسن و حسين زير دست و پا شدند و دو طرف جامه‏ام پاره شد و چون گله گوسفند اطراف مرا گرفتند. پس هنگامى كه امر خلافت را به عهده گرفتم، جمعى بيعت مرا شكستند (طلحه و زبير) و گروهى از فرمانم خارج شدند (خوارج) و بعضى راه ستم در پيش گرفتند (معاويه).»

آن حضرت در خطبه ديگرى كه قسمت اوّلش در نهج البلاغه و تمامى‏اش در روضه كافى است، مى‏فرمايد:

«همانا منشأ فتنه و فسادها پيروى از خواسته‏هاى نفسانى و احكام بدعت‏آميز است كه در آنها با حكم خدا مخالفت مى‏شود و گروهى در اين خواسته‏ها و حكم‏هاى خلاف دين، ديگران را پيروى مى‏كنند. اگر حق خالص و آشكار بود، اختلافى پيش نمى‏آمد و يا اگر باطل خالص بود، ترسى بر گمراهى انسان هوشمند وجود نداشت. ولى قسمتى از حق و قسمتى از باطل را گرفته در هم مى‏آميزند و همديگر را مى‏پوشانند و در اينجا شيطان بر دوستان و پيروان خود تسلّط مى‏يابد و تنها كسانى كه لطف خدا شامل حالشان گرديده- از گمراهى- نجات مى‏يابند ....»

سپس نگاه كرد و گرد او عدّه‏اى از خاندان و خواص و شيعيانش بودند و- چون ديد مجلس خصوصى است- فرمود:

«واليان قبل از من كارهايى انجام دادند كه در آنها با پيامبر خدا مخالفت كردند در حالى كه بر اين مخالفت تعمّد داشتند و عهد او را شكستند و سنّت او را تغيير دادند و اگر مردم را بر ترك آن احكام وادار مى‏ساختم و بر وضع نخستين و آن طور كه در زمان پيامبر خدا بود، برمى‏گرداندم، لشكريانم از گردم پراكنده مى‏شدند تا اينكه تنها مى‏ماندم يا اندكى از شيعيانم كه برترى و وجوب امامت مرا از كتاب خداى عزّ و جلّ و سنّت پيامبر خدا شناخته بودند كنارم باقى مى‏ماندند.»

در اينجا حضرت حدود 25 مورد از احكامى كه خلفاى قبلى تغيير داده بودند، بيان مى‏كند كه 16 مورد آن را در فصل اوّل خوانديم. بعد مى‏فرمايد:

«چون به مردم اعلام كردم كه جماعت در نمازهاى مستحبّى بدعت است، بعضى از لشكريانم كه همراهم مى‏جنگيدند، بانگ برآوردند: اى اهل اسلام! سنّت عمر تغيير يافت. على ما را از نماز مستحب در ماه رمضان بازمى‏دارد. همانا ترسيدم در گوشه‏اى از لشكرم شورش كنند. از تفرقه اين‏

ص:582

امّت و اطاعت پيشوايان گمراهى چه كشيدم؟!»[[1028]](#footnote-1028)

حضرت امير عليه السّلام با اين بيانات، روشنگرى و بت‏شكنى نمود و مكتب تشيّع و اسلام راستين را ترسيم كرد و نشان داد كه تشيّع، اخذ معارف و معالم دين الهى از قرآن كريم و سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم از طريق اوصياى آن حضرت، يعنى دوازده امام مى‏باشد و سيره خلفا حجّيت ندارد و مدرك احكام اسلامى نيست.

حضرت امير با خطبه اخيرش روشن كرد كه تولّاى اهل بيت عليهم السّلام به خاطر دستيابى به اسلام واقعى و تبرّى از مخالفان، به جهت مخالفت عمدى آنها با احكام اسلام و تغيير سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بوده است. نكته ديگرى كه از اين خطبه در مرزبندى بين مكتب خلفا و مكتب اهل بيت استفاده مى‏شود، اين است كه پيروان مكتب خلفا وجوب اطاعت خلفا و از جمله حضرت امير عليه السّلام را به دليل بيعت با آنها مى‏دانند، ولى شيعه، وجوب اطاعت ائمّه را از كتاب خدا و سنّت پيامبر گرفته است و بيعت و عدم بيعت مردم را در آن مورد مؤثّر نمى‏داند.

اگر حضرت امير عليه السّلام با اين خطبه‏ها روشنگرى نمى‏كرد و پرده از روى باطل كنار نمى‏زد، حتّى اگر خود بر خلاف خلفاى قبلى به عدالت و حق رفتار مى‏نمود، رفتارش اجتهاد خليفه چهارم به حساب مى‏آمد كه مخالف اجتهاد خلفاى قبلى بوده؛ چنان كه در بعضى موارد اجتهاد خليفه سوم بر خلاف دو خليفه اوّل و اجتهاد خليفه دوم بر خلاف خليفه اوّل و اجتهاد خليفه اوّل بر خلاف سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بوده است. در بينش مكتب خلفا اجتهاد هر يك را مى‏توان اخذ و به آن عمل نمود. به اين ترتيب چه چيز از اسلام باقى مى‏ماند؟!

امّا اكنون با روشنگرى آن حضرت، پيروان مكتب اهل بيت مى‏فهمند كه تنها مدرك اسلام، قرآن و سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم است و پيامبر هم كه شارح و مبيّن قرآن است، از خود هيچ نمى‏گويد و

ص:583

آنچه مى‏گويد، وحى الهى است: ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى‏ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى‏[[1029]](#footnote-1029) و پس از پيامبر اكرم، دوازده امام عليهم السّلام اوصياى آن حضرت‏اند كه خداوند آنها را برگزيده و پيامبر آنها را به مردم معرّفى نموده تا دين الهى را در جامعه حفظ، و سنّت پيامبر را در ميان مردم نشر دهند و اسلام را از تحريف و نابودى نگاه دارند.

در خاتمه مناسب است با شناختى كه در بحث‏هاى گذشته از مقام والاى حضرت امير عليه السّلام در امر احياى اسلام پيدا كرديم، با بخشى از زيارت جامعه كبيره، سلام خود را به آن بزرگوار تقديم داريم:

«السّلام عليكم يا أهل بيت النّبوّة ... و مهبط الوحى ... و خزّان العلم ... و حملة كتاب اللّه و أوصياء نبىّ اللّه ... و الأدلّاء على مرضات اللّه ... و المظهرين لأمر اللّه و نهيه ....

رضيكم خلفاء فى أرضه و حججا على بريّته و أنصارا لدينه ... و خزنة لعلمه و مستودعا لحكمته و تراجمة لوحيه ... و أعلاما لعباده ....

و جاهدتم فى اللّه حقّ جهاده حتّى أعلنتم دعوته و بيّنتم فرائضه و أقمتم حدوده و نشرتم شرايع أحكامه و سننتم سنّته و صرتم فى ذلك منه إلى الرّضا ....

فالرّاغب عنكم مارق و اللّازم لكم لاحق ... من والاكم فقد والى اللّه و من عاداكم فقد عادى اللّه ... من أتاكم نجى و من لم يأتكم هلك.

إلى اللّه تدعون و عليه تدلّون و به تؤمنون و له تسلّمون و بأمره تعملون و إلى سبيله ترشدون و بقوله تحكمون ... و عندكم ما نزلت به رسله و هبطت به ملائكته و إلى أخيك بعث الرّوح الامين ....

بموالاتكم علّمنا اللّه معالم ديننا و أصلح ما كان فسد من دنيانا ...»[[1030]](#footnote-1030)

«درود بر شما اى خاندان نبوّت ... و جايگاه فرود آمدن وحى الهى ... و گنجوران دانش ... و حاملان كتاب خدا و جانشينان رسولش ... و راهنمايان به سوى موجبات خشنودى خدا ... و آشكار كنندگان امر و نهى او ...!

خداوند شما را براى جانشينى در زمينش پسنديد تا كه حجّت‏هاى او باشيد بر

ص:584

مخلوقاتش، و ياورانى براى دينش ... و گنجورانى براى دانشش و امانتداران حكمتش ... و نشانه‏هايى براى بندگانش ....

در راه خداوند آن طور كه بايد جهاد كرديد تا دعوت حق آشكار گرديد، و واجبات او را بيان داشتيد، و حدود و مقرّراتش را برپا نموديد، و دستورات و احكامش را منتشر ساختيد و سنّت و روش او را مقرّر داشتيد. و در آن در راه رضاى او قدم برداشتيد ....

پس آن كس كه از شما روى گرداند از دين خارج شود، و آنكه با شما همراه شود به حق رسد ... هر كس كه شما را دوست بدارد، خدا را دوست داشته، و هر كسى كه شما را دشمن بدارد، خدا را دشمن داشته است ... هر كس كه به خدمت شما رسد نجات يابد، و آن كس كه نيايد هلاك شود.

شما مردم را به سوى خدا مى‏خوانيد و به او راهنمايى مى‏كنيد، و به او ايمان داريد، و تسليم او هستيد، و به دستوراتش عمل مى‏كنيد، و مردم را به راه او ارشاد مى‏كنيد، و به گفته او حكم مى‏كنيد ... و در نزد شماست آنچه كه بر پيامبرانش فرود آمده و فرشتگانش به زمين آورده، و بر برادرت (پيامبر خاتم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم) روح الامين نازل گرديد.

با دوستى شما خداوند دستورات دينمان را به ما ياد داد، و آنچه را كه از دنياى ما تباه شده بود، اصلاح فرمود ....»[[1031]](#footnote-1031)

1. ( 1)- جاثيه: 13. [↑](#footnote-ref-1)
2. ( 1)- مائده: 3. [↑](#footnote-ref-2)
3. ( 1)- رجوع كنيد به: مختصر جمهرة انساب العرب( ابن كلبى)؛ انساب( ابن حزم). براى شناسايى مساكن عرب نيز به: قبايل العرب( عمر رضا كحّاله) مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-3)
4. ( 1)-« حنف» در لغت عرب در برابر« جنف» است كه به معناى روگردانيدن از حق به سوى باطل مى‏باشد. رجوع كنيد به:

   مفردات راغب. [↑](#footnote-ref-4)
5. ( 2)- آل عمران: 67. [↑](#footnote-ref-5)
6. ( 3)- بلقاء بين شام و وادى القرى( نزديك مدينه) بوده است. رجوع شود به، شرح« بلقاء» و« مآب» در معجم البلدان. [↑](#footnote-ref-6)
7. ( 4)- رجوع كنيد به: سيره( ابن هشام) 1/ 81- 82، قصه عمرو بن لحى و عبادة الاصنام. [↑](#footnote-ref-7)
8. ( 1)- شرح حال زيد در سيره( ابن هشام) 1/ 242- 247، به تفصيل آمده است. [↑](#footnote-ref-8)
9. ( 1)- بقره: 113. [↑](#footnote-ref-9)
10. ( 1)- مؤمنون: 37. [↑](#footnote-ref-10)
11. ( 1)- نسخه عكسى اين كتاب در كتابخانه دانشكده اصول دين موجود است. [↑](#footnote-ref-11)
12. ( 2)- رجوع كنيد به: هدية العارفين، شرح حال هشام بن ابى النصر 2/ 509. [↑](#footnote-ref-12)
13. ( 1)- شرح ابن ابى الحديد، نسب عمرو عاص 6/ 283، شرح خطبه 83 نهج البلاغه. [↑](#footnote-ref-13)
14. ( 2)- رجوع كنيد به: شرح ابن ابى الحديد، شرح نسب معاويه و زياد 1/ 336، و 16/ 187. همچنين داستان ذكوان بنده اميّه، كه او را به فرزندى اختيار كرد و كنيه‏اش ابو عمر شد، و« وليد بن عقبة بن ابى معيط بن ابى عمر» نواده اوست كه برادر مادرى عثمان بود.( رجوع كنيد به: اغانى 1/ 24) و نيز داستان وليد در نقش عايشه در تاريخ اسلام 1/ 152. [↑](#footnote-ref-14)
15. ( 3)- تاريخ يعقوبى 1/ 262: شعراء العرب. [↑](#footnote-ref-15)
16. ( 1)- قريش: 1- 4. [↑](#footnote-ref-16)
17. ( 1)- انعام: 151. [↑](#footnote-ref-17)
18. ( 2)- رجوع شود به داستان عبد اللّه بن ابى، در بحث آينده در مورد وضع طائف. [↑](#footnote-ref-18)
19. ( 1)- رجوع شود به داستان نسب عمرو عاص در بحث فرهنگ عرب. [↑](#footnote-ref-19)
20. ( 2)- رجوع كنيد به: المحبر/ 340. اين گونه خانه‏ها، در مكّه و طائف وجود داشته است. [↑](#footnote-ref-20)
21. ( 3)- رجوع كنيد به: تاريخ عرب قبل از اسلام در تاريخ يعقوبى و طبرى و مروج الذهب و سيره ابن هشام. [↑](#footnote-ref-21)
22. ( 1)- چهار يك گرفتن شيخ قبيله را مرباع مى‏ناميدند.

    رجوع كنيد به: شرح« ربع» در صحاح جوهرى، قاموس المحيط، لسان العرب، تاج العروس، و داستان آمدن عدىّ بن حاتم نزد پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در سيره ابن هشام. [↑](#footnote-ref-22)
23. ( 1)- جاثيه: 24. [↑](#footnote-ref-23)
24. ( 1)- رجوع كنيد به: تاريخ عرب قبل از اسلام در تاريخ يعقوبى و طبرى و مروج الذّهب و سيره ابن هشام. [↑](#footnote-ref-24)
25. ( 1)- تاريخ يعقوبى 1/ 258: حكّام العرب. [↑](#footnote-ref-25)
26. ( 2)- فتوح البلدان( بلاذرى)، بخش« امر الخطّ»/ 580 و 583. [↑](#footnote-ref-26)
27. ( 1)- فتوح البلدان( بلاذرى)/ 580 و 583. [↑](#footnote-ref-27)
28. ( 2)- علق: 6 و 7. [↑](#footnote-ref-28)
29. ( 1)- اغانى 4/ 179، در ذكر غزوه بدر از شرح حال حسّان بن ثابت.

    فرد مذكور در اين داستان( عاص) پسر هشام بن مغيرة بن اسد و كنيه‏اش ابو البخترى است. رجوع كنيد به: سيره( ابن هشام) 2/ 281- 283. [↑](#footnote-ref-29)
30. ( 2)- شهر ييلاقى مكّه كه در دوازده فرسخى آن قرار داشت. [↑](#footnote-ref-30)
31. ( 1)- رجوع كنيد به: معجم البلدان، شرح طائف 6/ 10- 16. [↑](#footnote-ref-31)
32. ( 2)- رجوع كنيد به: تاريخ ابن اثير، حوادث سال 44 هجرى 3/ 223- 225؛ استيعاب 1/ 548- 555؛ اصابه 1/ 563. [↑](#footnote-ref-32)
33. ( 1)- نور: 33. [↑](#footnote-ref-33)
34. ( 2)- تفسير درّ المنثور( سيوطى) 5/ 47.

    سيوطى در همين صفحه روايات ديگرى نيز در شأن نزول اين آيه روايت كرده است. ولى ما رواياتى را كه در آنها داستان بالا را نقل كرده صحيح دانستيم و به طور خلاصه در متن آورديم. [↑](#footnote-ref-34)
35. ( 3)- رجوع كنيد به: امتاع الاسماع( مقريزى)/ 492، در خبر آمدن گروه ثقيف به مدينه. [↑](#footnote-ref-35)
36. ( 1)- انساب الاشراف( بلاذرى) 1/ 340. [↑](#footnote-ref-36)
37. ( 2)- سيره( ابن هشام) 2/ 234 و 235؛ مغازى( واقدى)، در ذكر غزوه احد. [↑](#footnote-ref-37)
38. ( 1)- سيره( ابن هشام) 2/ 234 و 147؛ عيون الاثر 1/ 197. [↑](#footnote-ref-38)
39. ( 1)- رجوع كنيد به: سيره( ابن هشام) 1/ 111؛ و شرح حال قبيله فهر در كتاب انساب ابن حزم. [↑](#footnote-ref-39)
40. ( 1)- سوره قريش. [↑](#footnote-ref-40)
41. ( 1)- رجوع كنيد به: تاريخ يعقوبى 1/ 242- 252. [↑](#footnote-ref-41)
42. ( 1)- تاريخ طبرى 3/ 1163، چ اروپا. [↑](#footnote-ref-42)
43. ( 1)- سيره( ابن هشام) 1/ 204- 210، حديث بنيان الكعبة. [↑](#footnote-ref-43)
44. ( 1)- رجوع كنيد به: بحث‏هاى گذشته كتاب. [↑](#footnote-ref-44)
45. ( 1)- تاريخ طبرى 3/ 1161، چ اروپا. [↑](#footnote-ref-45)
46. ( 2)- شعراء: 214. [↑](#footnote-ref-46)
47. ( 3)- رجوع كنيد به: تاريخ طبرى 1/ 1171 و 1172؛ عيون الاثر 1/ 98- 100. [↑](#footnote-ref-47)
48. ( 1)- رجوع كنيد به: تاريخ يعقوبى 2/ 23 و 28. [↑](#footnote-ref-48)
49. ( 2)- آيه‏\i وَ انْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَلى‏ آلِهَتِكُمْ إِنَّ هذا لَشَيْ‏ءٌ يُرادُ\E( ص: 6) به اين داستان اشاره دارد. [↑](#footnote-ref-49)
50. ( 1)- سيره( ابن اسحاق)/ 222. [↑](#footnote-ref-50)
51. ( 2)- سيره( ابن اسحاق)/ 149. [↑](#footnote-ref-51)
52. ( 3)- تاريخ يعقوبى 2/ 31. [↑](#footnote-ref-52)
53. ( 1)- سيره( ابن اسحاق)/ 157؛ سيره( ابن هشام) 1/ 373. [↑](#footnote-ref-53)
54. ( 2)- سيره( ابن هشام) 1/ 278. [↑](#footnote-ref-54)
55. ( 1)- رجوع كنيد به: سيره( ابن هشام) 1/ 286- 298. [↑](#footnote-ref-55)
56. ( 1)- تاريخ يعقوبى 2/ 31، چ بيروت 1379. [↑](#footnote-ref-56)
57. ( 2)- لؤى بن غالب جدّ اعلاى قبيله قريش و فرزندانش كعب و عامر مى‏باشند. قبيله‏هاى قريش نسبشان به همين كعب بن لؤى مى‏رسد كه طرف خطاب شيخشان ابو طالب مى‏باشد. رجوع كنيد به: انساب( ابن حزم)، شرح حال قبايل بنى لؤى.

    ( مصادر اين قصيده در پاورقى شعر گذشته ذكر شد.) [↑](#footnote-ref-57)
58. ( 1)- سيره( ابن هشام) 1/ 373- 376. [↑](#footnote-ref-58)
59. ( 2)- شرح نهج البلاغه( ابن ابى الحديد) 13/ 254، چ مصر، در شرح خطبه قاصعه، فصل فى القول فى اسلام ابى بكر و على. [↑](#footnote-ref-59)
60. ( 3)- همان 14/ 58. [↑](#footnote-ref-60)
61. ( 1)- شرح نهج البلاغه 14/ 64؛ عيون الاثر 1/ 127. [↑](#footnote-ref-61)
62. ( 2)- تاريخ يعقوبى 2/ 31- 32. [↑](#footnote-ref-62)
63. ( 3)- سيره( ابن هشام) 1/ 400؛ تاريخ طبرى 1/ 1196- 1199. [↑](#footnote-ref-63)
64. ( 4)- تاريخ يعقوبى 2/ 35. [↑](#footnote-ref-64)
65. ( 1)- تاريخ الاسلام( ذهبى) 1/ 138، فصل ثمّ توفّى ابو طالب. [↑](#footnote-ref-65)
66. ( 2)- سيره( ابن اسحاق)، باب وفاة ابى طالب/ 238؛ سيره( ابن هشام) 2/ 95. [↑](#footnote-ref-66)
67. ( 3)- تاريخ يعقوبى 2/ 35. [↑](#footnote-ref-67)
68. ( 1)- شايان ذكر است كه درباره ايمان حضرت ابو طالب كتب بسيارى نوشته شده كه برخى از آنها در كتاب الذّريعة 2/ 510- 514، ذكر شده است. از آن جمله است:

    بغية الطالب لايمان أبى طالب و حسن خاتمته( سيوطى)

    أسنى المطالب فى نجاة أبى طالب( مفتى شافعى مكّه، سيّد احمد بن زينى دحلان)

    و از كتاب‏هايى كه اخيرا تجديد چاپ شده، كتب زير را مى‏توان نام برد:

    ايمان أبى طالب( شمس الدّين ابى على فخار بن معد الموسوى)

    ابو طالب، مظلوم تاريخ( علّامه امينى) كه ترجمه قسمتى از« الغدير» است. [↑](#footnote-ref-68)
69. ( 2)- رجوع كنيد به: سيره( ابن اسحاق)، خبر وفاة ابو طالب/ 236؛ سيره( ابن هشام) و تاريخ يعقوبى. [↑](#footnote-ref-69)
70. ( 1)- سيره( ابن اسحاق) 239- 240. [↑](#footnote-ref-70)
71. ( 1)- وقعة صفّين( نصر بن مزاحم)/ 94، چ المدنى مصر.( داستان به طور اختصار نقل شد.) [↑](#footnote-ref-71)
72. ( 1)- رجوع كنيد به: سيره ابن اسحاق و ابن هشام و عيون الاثر، اخبار پس از وفات ابو طالب. [↑](#footnote-ref-72)
73. ( 1)- رجوع كنيد به: تفسير سوره مسد در تفاسير و صحيح بخارى. [↑](#footnote-ref-73)
74. ( 2)- سيره( ابن هشام) 1/ 372. [↑](#footnote-ref-74)
75. ( 1)- سيره( ابن هشام) 1/ 376؛ و تفسير سوره مسد در تفسير سيوطى و ديگر تفسيرها. [↑](#footnote-ref-75)
76. ( 2)- رجوع كنيد به: سيره( ابن هشام) 1/ 378- 379. [↑](#footnote-ref-76)
77. ( 1)- السيرة النبويّة 2/ 17. [↑](#footnote-ref-77)
78. ( 1)- سيره( ابن هشام) 2/ 127. [↑](#footnote-ref-78)
79. ( 2)- اشاره است به آيه كريمه:\i إِذْ يَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا\E [↑](#footnote-ref-79)
80. ( 3)- مروج الذهب( مسعودى)، باب ذكر هجرته. [↑](#footnote-ref-80)
81. ( 4)- عيون الاثر 1/ 181. [↑](#footnote-ref-81)
82. ( 5)- عيون الاثر 1/ 184؛ مروج الذهب( مسعودى)، باب ذكر هجرته 2/ 279. [↑](#footnote-ref-82)
83. ( 1)- رجوع كنيد به: عيون الاثر 1/ 200- 201، باب ذكر المؤاخاة. [↑](#footnote-ref-83)
84. ( 1)- رجوع كنيد به: عيون الاثر 1/ 197، باب ذكر الموادعة بين المسلمين و اليهود. [↑](#footnote-ref-84)
85. ( 1)- صحيح مسلم، كتاب الجهاد و السير، باب غزوة بدر. [↑](#footnote-ref-85)
86. ( 1)- رجوع كنيد به: مغازى( واقدى)، اخبار غزوه بدر 1/ 48- 49، چ اكسفورد؛ امتاع الاسماع( مقريزى) 1/ 74- 75. [↑](#footnote-ref-86)
87. ( 2)- رجوع كنيد به: سيره( ابن هشام) 2/ 267. [↑](#footnote-ref-87)
88. ( 3)- رجوع كنيد به: سيره ابن هشام، اخبار غزوه بدر.( در اين كتاب هفده بار نام على در جمله قاتلان كفّار قريش آمده است.) [↑](#footnote-ref-88)
89. ( 4)- رجوع كنيد به: سيره( ابن هشام) 2/ 365. [↑](#footnote-ref-89)
90. ( 1)- رجوع كنيد به: معجم البلدان، مادّه« سير»؛ سيره( ابن هشام) 2/ 281. [↑](#footnote-ref-90)
91. ( 1)- رجوع كنيد به: معجم البلدان، مادّه« سير». [↑](#footnote-ref-91)
92. ( 1)- انصارى بودن آن زن را واقدى نقل كرده است. [↑](#footnote-ref-92)
93. ( 1)- التنبيه و الاشراف( مسعودى). [↑](#footnote-ref-93)
94. ( 2)- رجوع كنيد به: مغازى( واقدى) 1/ 176- 180؛ سيره( ابن هشام) 2/ 426- 428. [↑](#footnote-ref-94)
95. ( 1)- كسى كه خون زياد از بدنش مى‏رود، سخت تشنه مى‏شود. در گذشته كسانى را در جنگ‏ها مأمور آب‏رسانى به مجروحان و پانسمان آنان تا حدّ ميسور مى‏كردند. نسيبه در جنگ احد اين مأموريت را انجام مى‏داده است. آنان كه شركت نسيبه را در جنگ، دليل بر جواز شركت زن در چنين اجتماعات مى‏شمارند، بايد توجّه فرمايند:

    اين جنگ در يك ميلى مدينه برپا شده بود و مسافرتى در كار نبود.

    نسيبه براى آب دادن به مجروحان در معركه حاضر شده بود، و آنگاه كه حمله مشركان را براى شهيد كردن پيامبر مشاهده كرد، به دفاع از جان پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم اقدام كرد، و دفاع از جان پيامبر بر هر مسلمانى واجب است.

    بنابراين اين امر را نمى‏توان دليل بر جواز شركت زن در كارهاى ديگر دانست. [↑](#footnote-ref-95)
96. ( 1)- مغازى( واقدى)، غزوه حمراء الاسد 1/ 334؛ سيره( ابن هشام) 3/ 52. [↑](#footnote-ref-96)
97. ( 1)- رجوع كنيد به: اديان آسمانى و مسأله تحريف/ 15- 20. [↑](#footnote-ref-97)
98. ( 2)- رجوع كنيد به: نهج البلاغه، خطبه قاصعه. [↑](#footnote-ref-98)
99. ( 1)- آل عمران: 61. [↑](#footnote-ref-99)
100. ( 2)- احزاب: 33. [↑](#footnote-ref-100)
101. ( 1)- شورى: 23. [↑](#footnote-ref-101)
102. ( 2)- اسراء: 26. [↑](#footnote-ref-102)
103. ( 3)- مائده: 67. [↑](#footnote-ref-103)
104. ( 1)- تفصيل اين روايت، در تاريخ طبرى 5/ 2768، چ اروپا، آمده است. [↑](#footnote-ref-104)
105. ( 2)- محمّد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم: 9. [↑](#footnote-ref-105)
106. ( 1)- اشاره است به آيه تطهير:\i إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً\E [↑](#footnote-ref-106)
107. ( 2)- تاريخ طبرى 5/ 2770- 2771، چ اروپا. [↑](#footnote-ref-107)
108. ( 1)- تاريخ طبرى 5/ 2787. [↑](#footnote-ref-108)
109. ( 1)- تفصيل آن را در بخش اخبار سقيفه در كتب« عبد اللّه بن سبا»( جزء يكم) و« معالم المدرستين» ملاحظه فرماييد. [↑](#footnote-ref-109)
110. ( 2)- رجوع كنيد به: شرح نهج البلاغه( ابن ابى الحديد)، خطبه 66، 6/ 13، چ مصر، در اخبار يوم السّقيفه. [↑](#footnote-ref-110)
111. ( 1)- شرح نهج البلاغه( ابن ابى الحديد) 6/ 12. [↑](#footnote-ref-111)
112. ( 2)- رجوع كنيد به: معالم المدرستين، جلد 2، بحث اجتهاد الخليفتين فى الخمس. [↑](#footnote-ref-112)
113. ( 1)- شمّه‏اى از اين جريان را در بحث سياست ابو بكر نسبت به حديث و سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بيان مى‏نماييم. [↑](#footnote-ref-113)
114. ( 1)- انفال: 41.\i وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْ‏ءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبى‏ وَ الْيَتامى‏ وَ الْمَساكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ ...\E [↑](#footnote-ref-114)
115. ( 1)- نمل: 16. [↑](#footnote-ref-115)
116. ( 1)- رجوع كنيد به: تاريخ الخلفاء( سيوطى)/ 73، فصل« ما وقع فى خلافته» از شرح حال ابو بكر. [↑](#footnote-ref-116)
117. ( 1)- سنن( ابو داوود) 3/ 144، باب فى صفايا رسول اللّه، ح 2973؛ مسند( احمد) 1/ 4. [↑](#footnote-ref-117)
118. ( 2)- معالم المدرستين 2/ 144، چ اوّل. [↑](#footnote-ref-118)
119. ( 3)- صحيح( بخارى)، كتاب الفرائض 4/ 110، باب« قول النّبىّ لا نورّث ما تركنا صدقة»،( در همان صفحه، از عايشه نيز در تأييد پدرش حديث روايت شده است.) و كتاب الخمس 2/ 126؛ صحيح( مسلم)، كتاب الجهاد ح 55؛ سنن( ابو داوود) 3/ 144، باب صفايا رسول اللّه؛ مسند( احمد) 2/ 242 و 276. [↑](#footnote-ref-119)
120. ( 1)- تذكرة الحفّاظ 1/ 2 و 3، در شرح حال ابو بكر. [↑](#footnote-ref-120)
121. ( 2)- نحل: 44. [↑](#footnote-ref-121)
122. ( 3)- رجوع كنيد به: معالم المدرستين 2/ 55- 58. [↑](#footnote-ref-122)
123. ( 1)- تاريخ طبرى 4/ 2138، چ اروپا. [↑](#footnote-ref-123)
124. ( 1)- التنبيه و الاشراف( مسعودى)؛ دول الاسلام( ذهبى)/ 19. [↑](#footnote-ref-124)
125. ( 1)- آزاد كرده قبيله نيز از هم‏پيمانان قبيله به حساب مى‏آمد. [↑](#footnote-ref-125)
126. ( 2)- حجرات: 13. [↑](#footnote-ref-126)
127. ( 3)- مسند( احمد) 5/ 411. [↑](#footnote-ref-127)
128. ( 1)- مروج الذهب( مسعودى) 2/ 321. [↑](#footnote-ref-128)
129. ( 2)- رجوع كنيد به: معالم المدرستين 2/ 352- 356. [↑](#footnote-ref-129)
130. ( 1)- اين جمله در موطأ( مالك) 2/ 60، چ مصر 1343 ق، چنين آمده است:« أبى عمر بن الخطّاب أن يورث أحدا الأعاجم إلّا ولد فى أرض العرب.» نويسنده، از اين جمله همان معنى را كه در متن آمده، استنباط مى‏كند. [↑](#footnote-ref-130)
131. ( 2)- رجوع كنيد به: معالم المدرستين 2/ 352- 356. [↑](#footnote-ref-131)
132. ( 3)- رجوع كنيد به: مروج الذهب( مسعودى) 2/ 322. [↑](#footnote-ref-132)
133. ( 4)- رجوع كنيد به: تاريخ الخلفاء( سيوطى)/ 133، شرح حال عمر. [↑](#footnote-ref-133)
134. ( 5)- رجوع كنيد به: مروج الذهب( مسعودى) 2/ 322. [↑](#footnote-ref-134)
135. ( 1)- تاريخ الخلفاء( سيوطى)/ 143- 144. [↑](#footnote-ref-135)
136. ( 2)- مروج الذهب( مسعودى) 2/ 322. [↑](#footnote-ref-136)
137. ( 3)- شرح نهج البلاغه( ابن ابى الحديد) 12/ 214؛ فتوح البلدان/ 549. رجوع كنيد به: معالم المدرستين 2/ 85- 87. [↑](#footnote-ref-137)
138. ( 1)- تاريخ الخلفاء( سيوطى)/ 144. [↑](#footnote-ref-138)
139. ( 2)- تاريخ بغداد( خطيب بغدادى) 7/ 453. [↑](#footnote-ref-139)
140. ( 1)- شرح نهج البلاغه( ابن ابى الحديد). [↑](#footnote-ref-140)
141. ( 2)- منتخب كنز العمّال 4/ 61. [↑](#footnote-ref-141)
142. ( 3)- طبقات( ابن سعد) 8/ 208- 209. [↑](#footnote-ref-142)
143. ( 4)- تفصيل اين امر را در فصل« عايشه به حج مى‏رود» در جلد اوّل« نقش عايشه در تاريخ اسلام»، مطالعه فرماييد. [↑](#footnote-ref-143)
144. ( 1)- شورى: 23. [↑](#footnote-ref-144)
145. ( 2)- آل عمران: 61. [↑](#footnote-ref-145)
146. ( 1)- شرح نهج البلاغه( ابن ابى الحديد) 12/ 214. [↑](#footnote-ref-146)
147. ( 2)- رجوع كنيد به: صحيح( بخارى)، كتاب الاستسقاء، باب سؤال النّاس الامام الاستسقاء إذا قحطوا 1/ 124، و كتاب فضائل النّبى، باب مناقب العبّاس بن عبد المطّلب 2/ 200؛ طبقات( ابن سعد) ج 3 ق 1 ص 232، و ج 4 ق 1 ص 18، چ اروپا. [↑](#footnote-ref-147)
148. ( 3)- طبقات( ابن سعد) ج 2 ق 2 ص 120؛ شرح نهج البلاغه( ابن ابى الحديد). [↑](#footnote-ref-148)
149. ( 1)- رجوع كنيد به: نقش عايشه در تاريخ اسلام؛ المعجم المفهرس لألفاظ الحديث النبوى، مادّه عايشه؛ و بحث« عوامل تحريف» در اجزاء گذشته همين كتاب. [↑](#footnote-ref-149)
150. ( 2)- در بحث‏هاى گذشته، چگونگى اين اجتهاد خليفه و اقدامات او را در منع از نشر حديث و سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بيان داشتيم. [↑](#footnote-ref-150)
151. ( 3)- در بحث‏هاى گذشته اشاره‏اى به اين مطلب نيز داشته‏ايم. [↑](#footnote-ref-151)
152. ( 4)- در بحث موارد اجتهاد ابو بكر و عمر در جلد دوم معالم المدرستين، تفصيل اين داستان آمده است. [↑](#footnote-ref-152)
153. ( 1)- رجوع كنيد به: معالم المدرستين 2/ 44- 48، باب منع كتابة الحديث. [↑](#footnote-ref-153)
154. ( 2)- سنن( دارمى)، باب من هاب الفتيا 1/ 84 و 85. [↑](#footnote-ref-154)
155. ( 3)- همان. [↑](#footnote-ref-155)
156. ( 4)- سنن( دارمى) 1/ 85؛ جامع بيان العلم( ابن عبد البرّ) 2/ 147؛ تذكرة الحفّاظ( ذهبى) 1/ 4 و 5. [↑](#footnote-ref-156)
157. ( 1)- احزاب: 33. [↑](#footnote-ref-157)
158. ( 2)- آل عمران: 61. [↑](#footnote-ref-158)
159. ( 3)- اسراء: 26. [↑](#footnote-ref-159)
160. ( 1)- نقش عايشه در تاريخ اسلام، بحث« احاديث عايشه در پشتيبانى از دستگاه خلافت» 1/ 119. [↑](#footnote-ref-160)
161. ( 1)- رجوع شود به: معالم المدرستين، بحث« تطوّر مدلول الاجتهاد بمدرسة الخلفاء» 2/ 61- 64. [↑](#footnote-ref-161)
162. ( 2)- مؤمنون: 12- 14. [↑](#footnote-ref-162)
163. ( 1)- صحيح( مسلم)، كتاب الفضائل، باب فضائل عمر ح 23؛ مسند( احمد) 2/ 339 و 6/ 55؛ مسند( طيالسى) ح 2348. [↑](#footnote-ref-163)
164. ( 2)- رجوع كنيد به: احاديث فضائل عمر در شرح حال عمر در تاريخ ذهبى، تاريخ ابن كثير، تاريخ ابن عساكر و تاريخ الخلفاء سيوطى. [↑](#footnote-ref-164)
165. ( 1)- حضرت زهرا عليها السّلام، دختر پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم حال آنها را قبل از اسلام در مسجد پيامبر پس از وفات آن حضرت بيان فرموده است. رجوع كنيد به: شرح نهج البلاغه( ابن ابى الحديد) 4/ 79- 87، چ اوّل مصر؛ بلاغات النساء/ 12- 15. [↑](#footnote-ref-165)
166. ( 1)- رجوع كنيد به: معالم المدرستين 2/ 352- 356. [↑](#footnote-ref-166)
167. ( 1)- تاريخ طبرى 5/ 2777- 2781، چ اروپا؛ انساب الاشراف 5/ 15- 18. [↑](#footnote-ref-167)
168. ( 1)- تاريخ طبرى 5/ 2776- 2787، چ اروپا؛ شرح نهج البلاغه( ابن ابى الحديد)، در شرح خطبه شقشقيه 1/ 193. [↑](#footnote-ref-168)
169. ( 1)- رجوع كنيد به: تاريخ طبرى 5/ 2794، چ اروپا؛ تاريخ يعقوبى 1/ 162؛ انساب الاشراف( بلاذرى) 5/ 19- 21؛ العقد الفريد 3/ 74- 76. و تفصيل آن را در فصل« الشّورى و بيعة عثمان» در معالم المدرستين 1/ 135، چ دوم، مطالعه فرماييد. [↑](#footnote-ref-169)
170. ( 2)- انساب الاشراف( بلاذرى) 5/ 21. [↑](#footnote-ref-170)
171. ( 1)- تاريخ الخلفاء( سيوطى)/ 26، چ مصر 1371 ق. [↑](#footnote-ref-171)
172. ( 1)- رجوع كنيد به: معالم المدرستين 2/ 152- 157، بحث موارد اجتهاد عثمان، چ دوم. [↑](#footnote-ref-172)
173. ( 1)- رجوع كنيد به: نقش عايشه در تاريخ اسلام، بخش« عايشه در دوران حكومت عثمان»، بحث« عمّار ياسر» [↑](#footnote-ref-173)
174. ( 2)- نقش عايشه در تاريخ اسلام 1/ 196- 198. [↑](#footnote-ref-174)
175. ( 1)- شرح فرمايش آن حضرت اين است كه:

     عايشه و طلحه و زبير و جمعى از انصار و مهاجر، و مردم اهل مصر و كوفه در آن شريك بودند. پس اگر كشتن آنها لازم باشد، بايد با همه اينها جنگيد. [↑](#footnote-ref-175)
176. ( 1)- رجوع كنيد به: شرح نهج البلاغه( ابن ابى الحديد) 2/ 170- 173، چ اوّل مصر. [↑](#footnote-ref-176)
177. ( 2)- مروج الذّهب 2/ 354. [↑](#footnote-ref-177)
178. ( 1)- نهج البلاغه، خطبه 215. [↑](#footnote-ref-178)
179. ( 1)- الحمراء: العجم؛ لأنّ الشقرة تغلب عليهم، و ابن الأمة. [↑](#footnote-ref-179)
180. ( 2)- شرح نهج البلاغه( ابن ابى الحديد)، در شرح خطبه 34، باب مناقب علىّ و ذكر طرف من أخباره فى عدله و زهده. [↑](#footnote-ref-180)
181. ( 1)- اعلام زركلى 1/ 333. [↑](#footnote-ref-181)
182. ( 1)- در آن زمان كسى را كه دار مى‏زدند، به چوبه دار مى‏بستند تا بميرد، و مانند دار زدن در عصر ما نبود كه طناب به گردنش آويزند تا خفه شود. [↑](#footnote-ref-182)
183. ( 2)- بحار الانوار 42/ 121- 133. [↑](#footnote-ref-183)
184. ( 1)- رجوع كنيد به: تاريخ يعقوبى 2/ 333؛ تاريخ ابن كثير 10/ 8. [↑](#footnote-ref-184)
185. ( 1)- رجوع كنيد به: قواعد الحديث( محمّد جمال الدّين القاسمى، متوفّاى 1332 ق)/ 46- 47، چ قاهره 1380 ق؛ تدريب الراوى( سيوطى، متوفّاى 911 ق)/ 41، چاپ سال 1392 ق؛ الحديث النبوى الشريف( محمّد الصّبّاغ)/ 43، چ دمشق 1397 ق. [↑](#footnote-ref-185)
186. ( 1)- رجوع شود به: المحلّى( ابن حزم) 11/ 251- 257. [↑](#footnote-ref-186)
187. ( 1)- تاريخ بغداد 13/ 408. [↑](#footnote-ref-187)
188. ( 2)- يعنى در آخر هر صد عدد خشت يا هر هزار عدد، يك چوب نى مى‏گذارد و سپس آن چوب نى‏ها را مى‏شمرد. [↑](#footnote-ref-188)
189. ( 3)- تاريخ بغداد 1/ 71. [↑](#footnote-ref-189)
190. ( 4)- تاريخ بغداد 13/ 284- 286، باب ذكر ما حكى عن أبى حنيفة من رأيه فى الخروج على السّلطان. [↑](#footnote-ref-190)
191. ( 5)- تاريخ بغداد 13/ 386 و 375. [↑](#footnote-ref-191)
192. ( 1)- انفال: 1. [↑](#footnote-ref-192)
193. ( 1)- مجادله: 1. [↑](#footnote-ref-193)
194. ( 2)- الملل و النحل( شهرستانى) 1/ 85، الفصل الثّانى( الجبريّة). [↑](#footnote-ref-194)
195. ( 3)- الملل و النحل 1/ 43، الفصل الاوّل( المعتزلة). [↑](#footnote-ref-195)
196. ( 4)- انساب( سمعانى)، ذيل« جهمى». [↑](#footnote-ref-196)
197. ( 1)- كتاب جهم بن صفوان/ 71، الفصل الثّالث( نفى الصّفات عن اللّه تعالى). [↑](#footnote-ref-197)
198. ( 2)- رجوع كنيد به: الردّ على الجهميّة و الزّنادقة( احمد بن حنبل)، چ قاهره؛ الردّ على الجهميّة( عثمان بن سعيد دارمى، متوفّاى 280 هجرى)، چ ليدن 1960 ميلادى؛ جهم بن صفوان( حامد العلى)، چ بغداد 1965 ميلادى. كتاب اخير اثرى است جامع در احوال جهم. [↑](#footnote-ref-198)
199. ( 3)- رجوع كنيد به: فرق الشيعة/ 145. [↑](#footnote-ref-199)
200. ( 4)- انساب( سمعانى). [↑](#footnote-ref-200)
201. ( 1)- رجوع كنيد به: مناقب ابى حنيفه( موفق بن احمد مكى) 1/ 145- 148، چ حيدرآباد 1321 ق. [↑](#footnote-ref-201)
202. ( 2)- شرح حال مقاتل را در بحث« اثر انديشه‏هاى اهل كتاب»، در درس‏هاى بعدى خواهيم ديد. [↑](#footnote-ref-202)
203. ( 3)- تاريخ ابن كثير 9/ 350؛ تاريخ الاسلام 5/ 56. [↑](#footnote-ref-203)
204. ( 4)- طبقات المعتزله( احمد بن يحيى بن المرتضى، متوفّاى 840 هجرى)/ 34، چ بيروت 1961 ميلادى. [↑](#footnote-ref-204)
205. ( 5)- دائرة المعارف اسلامى، مادّه« ترمذ». [↑](#footnote-ref-205)
206. ( 6)- طبقات المعتزله/ 34؛ الردّ على الجهميّه/ 15. [↑](#footnote-ref-206)
207. ( 7)- طبقات المعتزله/ 32. [↑](#footnote-ref-207)
208. ( 1)- رجوع كنيد به: تاريخ ابن اثير 5/ 136- 261، ذكر حوادث 116- 128 هجرى، چ اروپا.

     بعضى از آن حوادث، در ذكر حوادث سال 116- 128، در تاريخ طبرى به تفصيل ذكر شده و در تاريخ ابن كثير به اختصار آمده است. [↑](#footnote-ref-208)
209. ( 2)- انساب( سمعانى). [↑](#footnote-ref-209)
210. ( 3)- رجوع كنيد به: جهم بن صفوان/ 161، الفصل السّادس. [↑](#footnote-ref-210)
211. ( 1)- از اين پس در بحث فرقه‏هاى مسلمان، مدارك قابل اعتماد در دسترس هست. مانند نوشته‏هاى خود آن فرقه‏ها يا نوشته‏هاى دانشمندان مورد اعتماد معاصر با آن فرقه‏ها، مانند مسعودى و ديگران. [↑](#footnote-ref-211)
212. ( 2)- وفيات الاعيان( ابن خلّكان) 5/ 60، شرح حال واصل؛ تاريخ الاسلام( ذهبى) 5/ 311؛ مروج الذّهب( مسعودى) 4/ 22؛ انساب( سمعانى)، ذيل« معتزلى». [↑](#footnote-ref-212)
213. ( 3)- تاريخ بغداد 12/ 166، شرح حال عمرو بن عبيد؛ وفيات الاعيان 3/ 130؛ تاريخ ابن كثير 10/ 10، در ذكر حوادث سال 142. [↑](#footnote-ref-213)
214. ( 4)- الفرق بين الفرق/ 114، الفصل الثّالث( مقالات القدرية و المعتزلة). [↑](#footnote-ref-214)
215. ( 5)- رجوع كنيد به: تاريخ الخلفاء( سيوطى) و تاريخ طبرى و تاريخ ابن اثير، شرح حال متوكّل. [↑](#footnote-ref-215)
216. ( 1)- رجوع كنيد به: تاريخ بغداد 4/ 412؛ و تاريخ ابن كثير 10/ 325- 343، شرح حال احمد بن حنبل. [↑](#footnote-ref-216)
217. ( 2)- براى شناسايى اثر اختلافات فرقه‏اى در مكتب خلفا، شايسته است خلاصه گفتار امام الائمّه ابن خزيمه را در دفاع از ابو هريره، كه در مستدرك حاكم 3/ 513 آمده است، بيان كنيم. ابن خزيمه گويد:

     « آنان كه درباره اخبار ابو هريره سخن مى‏گويند، يا از فرقه جهميّه مى‏باشند كه صفات خدا را تعطيل كرده‏اند و اخبار ابو هريره را خلاف مذهب خود مى‏يابند؛

     يا از خوارج مى‏باشند كه اطاعت خليفه و حاكم را واجب نمى‏دانند و خروج را واجب مى‏دانند؛

     يا از قدريّه مى‏باشند كه مى‏گويند افعال بشر را خداوند از ازل مقدّر كرده و احاديث ابو هريره را مخالف با رأى خود مى‏يابند؛ يا از فقهايى مى‏باشند كه اخبار ابو هريره را مخالف نظر فقهى خود مى‏دانند.

     اينان اخبار ابو هريره را رد مى‏كنند.» [↑](#footnote-ref-217)
218. ( 1)- دائرة المعارف الاسلاميّه 2/ 218. [↑](#footnote-ref-218)
219. ( 2)- رجوع كنيد به: وفيات الاعيان 3/ 398، شرح حال اشعرى. [↑](#footnote-ref-219)
220. ( 3)- با مراجعه به آثار اشعرى‏ها، اين امر واضح مى‏شود. [↑](#footnote-ref-220)
221. ( 1)- حكّام مماليك در مصر آن حكّامى بودند كه در اصل بنده بودند و سپس آزاد شده بودند. [↑](#footnote-ref-221)
222. ( 2)- رجوع كنيد به: خطط( مقريزى) 6/ 161، چ قاهره 1326 ق. [↑](#footnote-ref-222)
223. ( 3)- الدر الكامنة فى أعيان المائة الثامنة( ابن حجر عسقلانى، متوفّاى 852 هجرى)/ 163، چ قاهره 1385 ق. [↑](#footnote-ref-223)
224. ( 4)- همان/ 164. [↑](#footnote-ref-224)
225. ( 5)- همان/ 158. [↑](#footnote-ref-225)
226. ( 6)- همان/ 166. [↑](#footnote-ref-226)
227. ( 1)- همان/ 150- 170. [↑](#footnote-ref-227)
228. ( 2)- رجوع كنيد به: آثار ابن تيميّه مانند« منهاج السّنة» و رسائل خطى ابن تيميّه مجموعه 91 از نسخه‏هاى عكسى مجمع علمى اسلامى. [↑](#footnote-ref-228)
229. ( 3)- رجوع كنيد به: معالم المدرستين 1/ 62. [↑](#footnote-ref-229)
230. ( 1)- رجوع كنيد به: معالم المدرستين 1/ 39، بحث« منشأ الخلاف فى صفات رسول اللّه»، چ دوم. [↑](#footnote-ref-230)
231. ( 1)- خطيب اين حديث را از صحيح بخارى نقل مى‏كرد. ولى مؤلّف اين حديث را در مسند احمد 5/ 167 چنين ديده است كه از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم روايت كرده كه فرمود:

     « ... خداوند مى‏فرمايد: اى فرزند آدم! چنانچه تو مرا بخوانى و از من خواهش كنى، همانا من تو را مى‏آمرزم با هر چه كه در تو باشد. اگر مرا روز قيامت در حالى كه به اندازه زمين گناه كرده باشى، ملاقات كنى، من هم تو را ملاقات مى‏كنم با آمرزشى به اندازه زمين. اگر گناهانى داشته باشى كه تا به آسمان رسيده باشد، به شرط آنكه شريكى براى من قائل نباشى و از من آمرزش بخواهى، تو را مى‏آمرزم و اهمّيتى نمى‏دهم.»

     و در صحيح بخارى 1/ 150، كتاب الجنائز، باب فى الجنائز، مختصر اين حديث آمده است.

     احاديث بسيار ديگرى در اين باره در كتب معتبر ايشان هست كه بعضى از آنها را در درس‏هاى بعدى، بحث« رؤيت»، بررسى خواهيم كرد. [↑](#footnote-ref-231)
232. ( 1)- در انتهاى بحث« الوصيّة» در جلد اوّل« معالم المدرستين»، ده نوع كتمان را به تفصيل شرح نموده‏ايم:

     حذف بخشى از حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و تبديل آن به جمله‏اى مبهم

     حذف همه خبر از سيره صحابه با اشاره به حذف آن

     تأويل معناى روايت پيامبر بر خلاف حقيقت آن

     حذف بعضى از اقوال صحابه

     حذف تمام يك روايت از سنّت پيامبر

     نهى از نوشتن سنّت پيامبر

     كوشش در تضعيف روايات و راويان و كتبى كه به زيان دستگاه حاكمه مى‏باشد

     سوزانيدن كتاب‏ها و كتابخانه‏ها حذف بخشى از خبر در سيره صحابه و تحريف حقيقت

     ساختن روايت‏هاى جعلى به جاى روايات صحيح سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و سيره صحيح صحابه. [↑](#footnote-ref-232)
233. ( 1)- اعلام الورى/ 272. [↑](#footnote-ref-233)
234. ( 2)- بيعت در اسلام چند گونه است كه يك مورد آن بيعت بر قيام براى امر به معروف و نهى از منكر است. در اينجا همين گونه بيعت مورد سخن است. [↑](#footnote-ref-234)
235. ( 3)- رجوع كنيد به: معالم المدرستين 2/ 320، بحث« كيف تداول الائمّه عليهم السّلام كتب العلم»، باب« الامام علىّ بن الحسين عليهما السّلام خاصّة». [↑](#footnote-ref-235)
236. ( 1)- در اسلام فرق مؤمن و منافق در آن است كه منافق با تظاهر به عمل كردن به ضروريات، اسلام را قبول مى‏كند، در حالى كه قلبا اسلام را نپذيرفته است. [↑](#footnote-ref-236)
237. ( 1)- در آن زمان در ملاقات‏هاى رسمى عمامه بر سر مى‏گذاشتند. پيامبر نيز در ملاقات‏هاى رسمى و در نماز عيد، عمامه بر سر مى‏گذاشت. رجوع كنيد به: عبد اللّه بن سبا، جلد 2، فصل« جاء على فى السّحاب». [↑](#footnote-ref-237)
238. ( 2)-« بقر الحديث»: اوضحه و كشفه: پرده از روى حديث برداشت.« بقر العلم»: پرده از روى علم برداشت و روشن كرد.

     « باقر العلم»: پرده از روى علم بردارنده. [↑](#footnote-ref-238)
239. ( 3)- رجوع كنيد به: كافى( كلينى) 1/ 469؛ بحار الانوار 46/ 225- 228. [↑](#footnote-ref-239)
240. ( 4)- الفرق بين الفرق( اسفراينى، متوفّاى 429 هجرى)/ 60، چ قاهره؛ تاريخ يعقوبى 2/ 61، در ذكر وفات حضرت باقر عليه السّلام به طور مختصر آن را آورده است. [↑](#footnote-ref-240)
241. ( 1)- كافى 1/ 310؛ بحار الانوار 47/ 3. [↑](#footnote-ref-241)
242. ( 2)- رجوع كنيد به: بحار الانوار( علّامه مجلسى)، شرح زندگانى هر يك از ائمّه عليهم السّلام. [↑](#footnote-ref-242)
243. ( 1)- فاصله بعضى از شهرها تا مدينه، در آن زمان يك سال يا بيشتر راه بود؛ ولى همه‏ساله از آن شهرها براى حج به مدينه مى‏رفتند. [↑](#footnote-ref-243)
244. ( 2)- بحار الانوار 47/ 4، ح 11، به نقل از مناقب( ابن شهر آشوب) 3/ 434. [↑](#footnote-ref-244)
245. ( 3)- رجوع كنيد به: بحار الانوار 48/ 12- 28. [↑](#footnote-ref-245)
246. ( 1)- ملل و نحل( شهرستانى)، شرح الكيسانيه 1/ 147. [↑](#footnote-ref-246)
247. ( 2)- الفرق بين الفرق( عبد القاهر اسفراينى)، باب ذكر الكيسانيّه/ 38، چ قاهره. [↑](#footnote-ref-247)
248. ( 1)- مقالات الاسلاميّين( على بن اسماعيل اشعرى)/ 21. [↑](#footnote-ref-248)
249. ( 2)- الفرق بين الفرق/ 40؛ ملل و نحل( شهرستانى) 1/ 147 و 150- 151. [↑](#footnote-ref-249)
250. ( 1)- رجوع كنيد به: عبد اللّه بن سبا، جلد اوّل، داستان كشته شدن سعد بن عباده، باب سقيفه. [↑](#footnote-ref-250)
251. ( 2)- الفرق بين الفرق/ 46. [↑](#footnote-ref-251)
252. ( 3)- رجوع كنيد به: تاريخ ابن اثير، حوادث سال 66 و 67 هجرى. [↑](#footnote-ref-252)
253. ( 4)- رجوع كنيد به: تاريخ ابن اثير، حوادث سال 66 هجرى. [↑](#footnote-ref-253)
254. ( 1)- بقره: 98.\i مَنْ كانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَ مَلائِكَتِهِ وَ رُسُلِهِ وَ جِبْرِيلَ وَ مِيكالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكافِرِينَ‏\E [↑](#footnote-ref-254)
255. ( 2)- نصّ عربى اين كلام را از« الفرق بين الفرق»/ 250- 251، مى‏آوريم:

     « الغرابيّة قوم زعموا أنّ اللّه عزّ و جلّ أرسل جبريل إلى على، فغلط فى طريقه فذهب إلى محمّد؛ لأنّه كان يشبهه. و قالوا: كان أشبه به من الغراب بالغراب، و الذّباب بالذّباب. و زعموا أنّ عليّا كان الرّسول و أولاده بعده هم الرّسل. و هذه الفرقة تقول لأتباعها:

     العنوا صاحب الرّيش! يعنون جبريل.

     و كفر هذه الفرقة أكثر من كفر اليهود الّذين قالوا لرسول اللّه: من يأتيك بالوحى من اللّه تعالى؟ فقال: جبريل. فقالوا: إنّا لا نحبّ جبريل؛ لأنّه ينزل بالعذاب. و قالوا: لو أتاك بالوحى ميكائيل الّذى لا ينزل إلّا بالرّحمة، لآمنّا بك.

     فاليهود- مع كفرهم بالنّبى و مع عداوتهم لجبريل- لا يلعنون جبريل، و إنّما يزعمون أنّه من ملائكة العذاب دون الرّحمة. و الغرابيّة من الرّافضة يلعنون جبريل و محمّدا و قد قال اللّه تعالى:\i مَنْ كانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَ مَلائِكَتِهِ وَ رُسُلِهِ وَ جِبْرِيلَ وَ مِيكالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكافِرِينَ‏\E.

     و فى هذا تحقيق اسم الكافر لمبغض بعض الملائكة، و لا يجوز إدخال من سمّاهم اللّه كافرين فى جملة فرق المسلمين.»

     همچنين درباره اين فرقه خيالى، رجوع كنيد به: التبصير فى الدّين و تمييز الفرقة النّاجية من الفرق الهالكين( ابو المظفّر محمّد بن طاهر اسفراينى، متوفّاى 471 هجرى)/ 75، چ قاهره 1374 ق. [↑](#footnote-ref-255)
256. ( 1)- مانند: طبقات الشّافعيه( تاج الدّين سبكى، متوفّاى 771 هجرى)؛ طبقات الحنابله( ابو يعلى محمّد بن حسين)؛ طبقات المعتزله( احمد بن يحيى). [↑](#footnote-ref-256)
257. ( 1)- رجوع كنيد به: بحار الانوار( مجلسى) 46/ 170- 188؛ مقاتل الطّالبين/ 127- 151، چ قاهره 1368 ق. ابن اثير نيز در تاريخ خود، الكامل، در ذكر حوادث سال 121 هجرى، ظلم‏هايى را كه بر زيد وارد شده است، بيان كرده و شهادت او را در حوادث سال 122 ذكر كرده است. [↑](#footnote-ref-257)
258. ( 1)- رجوع كنيد به: مقاتل الطّالبين/ 152- 158؛ تاريخ ابن اثير، در ذكر حوادث سال 125 ق. [↑](#footnote-ref-258)
259. ( 2)- رجوع كنيد به: تاريخ ابن اثير، در ذكر شهادت زيد و يحيى. [↑](#footnote-ref-259)
260. ( 3)- اين موضوع را مؤلّف در برخوردها و بحث‏هاى علمى خود با زيديّه درك كرده است. همچنين رجوع كنيد به: ملل و نحل( شهرستانى) 1/ 154، الزّيديّة. [↑](#footnote-ref-260)
261. ( 1)- آن كس را افطح گويند كه سر يا پاى او بيش از حدّ متعارف پهن باشد. [↑](#footnote-ref-261)
262. ( 2)- بحار الانوار 47/ 252- 253. [↑](#footnote-ref-262)
263. ( 3)- بحار الانوار 47/ 252- 253؛ المقالات و الفرق( سعد بن عبد اللّه اشعرى، متوفّاى 301 ق)/ 86، چ تهران 1382 ق، 1963 م. [↑](#footnote-ref-263)
264. ( 4)- المقالات و الفرق/ 86؛ ملل و نحل( شهرستانى) 1/ 167، الافطحيّة. [↑](#footnote-ref-264)
265. ( 1)- رجوع كنيد به: ملل و نحل( شهرستانى) 1/ 167. [↑](#footnote-ref-265)
266. ( 2)- در عصر ما غالبا شيعيان آنان را چنين نام‏گذارى كرده‏اند. [↑](#footnote-ref-266)
267. ( 3)- بحار الانوار 47/ 254، به نقل از مناقب( ابن شهر آشوب) 1/ 228. [↑](#footnote-ref-267)
268. ( 1)- بحار الانوار 47/ 248، ح 11، به نقل از: كمال الدّين( صدوق) 1/ 160؛ تهذيب( شيخ طوسى) 1/ 298؛ بحار الانوار 47/ 255، به نقل از مناقب 1/ 299. [↑](#footnote-ref-268)
269. ( 2)- كمال الدّين( صدوق) 1/ 160. [↑](#footnote-ref-269)
270. ( 3)- بحار الانوار 47/ 242، به نقل از: ارشاد( شيخ مفيد)/ 304. [↑](#footnote-ref-270)
271. ( 4)- بحار الانوار 47/ 254، به نقل از: مناقب( ابن شهر آشوب) 1/ 228؛ بحار الانوار 47/ 255، به نقل از مناقب( ابن شهر آشوب) 1/ 230. [↑](#footnote-ref-271)
272. ( 1)- رجوع كنيد به: تاريخ ابن اثير، حوادث سال 339 ق. [↑](#footnote-ref-272)
273. ( 1)- يمامه از سرزمين‏هاى نجد است. همانجا كه در سابق گفتيم وهّابى‏ها در قرن دوازدهم از آنجا به مسلمانان حمله نمودند و كشتارها كردند. [↑](#footnote-ref-273)
274. ( 1)- رجوع كنيد به: سيره( ابن هشام) 4/ 243- 245 و 272؛ تاريخ طبرى/ 1737- 1739 و 1748- 1749، چ اروپا. [↑](#footnote-ref-274)
275. ( 2)- رجوع كنيد به: تاريخ طبرى/ 1943؛ سيره( ابن هشام) 2/ 5. [↑](#footnote-ref-275)
276. ( 1)- رجوع كنيد به: مقدّمه ملل و نحل( شهرستانى). [↑](#footnote-ref-276)
277. ( 2)- ملل و نحل( شهرستانى) 1/ 173- 181. [↑](#footnote-ref-277)
278. ( 1)- انبياء: 73، سجده: 24. [↑](#footnote-ref-278)
279. ( 2)- قصص: 41. [↑](#footnote-ref-279)
280. ( 3)- نهج البلاغه صبحى صالح/ 496. [↑](#footnote-ref-280)
281. ( 1)- در كتب اهل سنّت: تذكرة خواص الأئمّه( سبط ابن الجوزى حنفى)؛ ملل و نحل( شهرستانى) 1/ 173. [↑](#footnote-ref-281)
282. ( 1)- رجوع كنيد به: معالم المدرستين، جلد سوم، بحث« رأى المدرستين فى تقييم الحديث». [↑](#footnote-ref-282)
283. ( 1)- احزاب: 33. [↑](#footnote-ref-283)
284. ( 2)- شورى: 23. [↑](#footnote-ref-284)
285. ( 3)- احزاب: 56. [↑](#footnote-ref-285)
286. ( 1)- رجوع كنيد به: صحيح بخارى، كتاب الانبياء، باب يزفون النسلان فى المشى 3/ 159 و 160، كتاب الدّعوات، باب الصّلاة على النّبى، و باب هل يصلّى على غير النّبى 4/ 72؛ صحيح مسلم، كتاب الصّلاة، باب الصّلاة على النّبى بعد التّشهد/ 305- 306، ح 65 و 66 و 69؛ سنن ابو داوود، كتاب الصّلاة، باب الصّلاة على النّبى بعد التّشهد 1/ 257- 258؛ سنن نسائى، كتاب السّهو، باب الامر بالصّلاة على النّبى 3/ 45، و باب كيف الصّلاة على النّبى 3/ 47- 49، چ بيروت؛ سنن ابن ماجه، كتاب اقامة الصّلاة، باب الصّلاة على النّبى 1/ 292- 294، ح 903- 906؛ سنن ترمذى، كتاب الوتر، باب ما جاء فى صفة الصّلاة على النّبى 1/ 179- 180، كتاب التّفسير، تفسير سورة الاحزاب الآية 56، 12/ 95؛ سنن دارمى، كتاب الصّلاة، باب الصّلاة على النّبى 1/ 309- 310؛ موطأ( مالك)، كتاب السّفر، باب ما جاء فى الصّلاة على النّبى 1/ 179- 180؛ مسند( احمد) 1/ 162، 3/ 47، 4/ 118 و 119 و 241 و 243 و 244 و 424، 5/ 274. [↑](#footnote-ref-286)
287. ( 1)- سنّت، مجموعه گفتار و كردار پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم است. اين مفهوم در مكتب خلفا داراى معناى عمومى‏ترى مى‏باشد. ايشان كردار سه خليفه اوّل را نيز مانند عملكرد پيامبر مى‏دانند و بعضى از ايشان، مانند امام مالكيه( مالك بن انس)، كردار صحابه را نيز مانند كردار پيامبر مى‏دانند و مدرك احكام اسلامى قرار مى‏دهند. در مقابل در مكتب اهل بيت عليهم السّلام، گفتار و كردار دوازده امام كه اوصياى پيامبر مى‏باشند، بيان كننده سنّت پيامبر مى‏دانند. [↑](#footnote-ref-287)
288. ( 1)- اين روايات در كتاب ديگر مؤلّف،« معالم المدرستين» آمده است. البته در كتاب حاضر نيز پس از ذكر مدارك روايات از مصادر مكتب اهل بيت عليهم السّلام، مدارك روايات مؤيّد آنها را از مصادر مكتب خلفا نيز يادآور خواهيم شد. [↑](#footnote-ref-288)
289. ( 1)- كافى 1/ 62- 63؛ وسائل الشّيعه 3/ 394 ح 1، چ قديم؛ مستدرك الوسائل 1/ 393؛ احتجاج( طبرسى)/ 134؛ تحف العقول/ 131- 132؛ وافى 1/ 63؛ مرات العقول 1/ 210.

     در طبقات ابن سعد- از مصادر مكتب خلفا- در قسمت شرح حال امام على عليه السّلام( 2/ 2/ 101، چ اروپا) سه حديث در تأييد اين روايت نقل شده است كه يكى از آنها در كتابى از احمد بن حنبل به نام« فضائل علىّ بن أبى طالب» روايت شده است. [↑](#footnote-ref-289)
290. ( 1)- بصائر الدّرجات 4/ 197.

     در تأييد اين حديث سه روايت در مصادر مكتب خلفا نقل شده است. رجوع كنيد به: سنن( نسائى) 1/ 178، باب التنحنح فى الصّلاة؛ سنن( ابن ماجه)، كتاب الادب، باب الاستئذان، ح 3708؛ مسند( احمد) 1/ 85 ح 647، 1/ 107 ح 845، 1/ 80 ح 608؛ تاريخ بخارى 4/ 2/ 121. [↑](#footnote-ref-290)
291. ( 2)- جابر بن عبد اللّه بن عمر انصارى، از اصحاب رسول خداست كه امام باقر عليه السّلام را نيز درك كرده است. وفات جابر بعد از سال هفتادم هجرت در مدينه اتّفاق افتاده است.( تقريب التّهذيب 1/ 122) [↑](#footnote-ref-291)
292. ( 1)- صحيح( ترمذى)، كتاب المناقب، باب مناقب علىّ بن ابى طالب 13/ 173؛ تاريخ بغداد 7/ 402.

     همين مضمون از جابر بن عبد اللّه در: تاريخ ابن عساكر 2/ 310 و 311؛ تاريخ ابن كثير 7/ 356؛ اسد الغابه 4/ 27، نيز نقل شده است. شبيه آن از جندب بن ناجيه( يا ناجية بن جندب) در: كنز العمال 6/ 399، چ حيدرآباد 1312 ق، و 12/ 200 ح 1122، چ دوم؛ الرياض النّضرة 2/ 265، نيز روايت شده است. [↑](#footnote-ref-292)
293. ( 2)- از جمله موارد مشابه، ديدارهايى است كه حضرتش با رسول اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در مدينه داشته است و در تفاسير در ذيل آيه نجوا( مجادله: 12 و 13) بدانها اشاره شده است. براى تحقيق رجوع كنيد به: معالم المدرستين 1/ 322. [↑](#footnote-ref-293)
294. ( 1)- امالى( طوسى) 2/ 56، چ نعمان، نجف 1384 ق؛ بصائر الدّرجات/ 167؛ ينابيع المودّة( قندوزى)/ 20، چ دار الخلافة العثمانيه 1302 ق. [↑](#footnote-ref-294)
295. ( 1)- تاريخ ابن عساكر، ترجمة الامام على 2/ 484، چ بيروت 1395 ق؛ تاريخ ابن كثير 7/ 359؛ كنز العمال 6/ 392، چ اوّل. [↑](#footnote-ref-295)
296. ( 2)- اين حديث در مستدرك( حاكم) و تلخيص( ذهبى) 3/ 139، صحيح توصيف شده است. و نيز در مستدرك( حاكم) 3/ 14- 17، باب كان أقرب النّاس عهدا برسول اللّه، از شرح حال حضرت على به چند سند روايت گشته است. در مصنف( ابن ابى شيبه) 6/ 348؛ مجمع الزّوائد 9/ 112؛ كنز العمال 15/ 128 ح 374، باب فضائل على بن ابى طالب، چ دوم؛ تذكرة خواصّ الامّه، باب حديث النجوى و الوصيه، از كتاب« فضائل» احمد بن حنبل نقل شده است. [↑](#footnote-ref-296)
297. ( 1)- طبقات( ابن سعد)، باب من قال توفى رسول اللّه فى حجر علىّ بن ابى طالب، ج 2 ق 2/ 51، چ اروپا. [↑](#footnote-ref-297)
298. ( 2)- دو نفر به« ابو بصير» معروف مى‏باشند كه يكى از آنها يحيى پسر ابو القاسم، مكنّى به« ابو محمّد» و از جمله اصحاب حضرت امام محمّد باقر و امام جعفر صادق عليهما السّلام بوده و مطلقا به او« ابو بصير» مى‏گفتند. در اينجا مراد همين ابو بصير است. رجوع كنيد به: قاموس الرّجال. [↑](#footnote-ref-298)
299. ( 3)- كافى 1/ 239؛ بصائر الدّرجات/ 151- 152؛ وافى 2/ 135. البته اين روايت طولانى است و ما به قدر حاجت از آن برگزيده‏ايم. حديثى ديگر نيز از ابو بصير روايت شده كه با حديث مزبور در لفظ قدرى اختلاف دارد. رجوع كنيد به: بصائر الدّرجات/ 49 ح 14، و/ 154 ح 7، و/ 142 ح 1؛ وافى 2/ 135. [↑](#footnote-ref-299)
300. ( 1)- سليم بن قيس ابو صادق الهلالى العامرى از جمله اصحاب امير المؤمنين عليه السّلام بوده است كه ساير ائمّه تا حضرت سجّاد عليه السّلام را نيز درك كرده است.( قاموس الرّجال 4/ 445) [↑](#footnote-ref-300)
301. ( 1)- كافى 1/ 297- 298؛ وافى 2/ 79. [↑](#footnote-ref-301)
302. ( 2)- ابو حمزه يا ابو الحسن، حمران بن اعين شيبانى، مردى تابعى و مورد قبول و اطمينان بوده است و از امام باقر و امام صادق عليهما السّلام روايت كرده است. رجوع كنيد به: قاموس الرّجال 4/ 413. [↑](#footnote-ref-302)
303. ( 1)- كافى 1/ 235؛ بصائر الدرجات/ 177 و 186 و 188؛ وافى 2/ 132. [↑](#footnote-ref-303)
304. ( 2)- ابو حفص، عمر بن ابان كلبى كوفى از جمله اصحاب امام جعفر صادق عليه السّلام بوده است. معجم رجال الحديث 13/ 12. [↑](#footnote-ref-304)
305. ( 3)- كافى 1/ 236؛ بصائر الدّرجات/ 184 و 177؛ وافى 2/ 133. [↑](#footnote-ref-305)
306. ( 4)- ابو القاسم فضيل بن يسار، آزاد كرده« بنى نهد» از اصحاب امام باقر و امام صادق عليهما السّلام بوده است.( قاموس الرّجال 7/ 343) [↑](#footnote-ref-306)
307. ( 5)- الغيبة( شيخ طوسى)/ 128، چ تبريز 1323 ق؛ مناقب ابن شهر آشوب 4/ 172؛ بحار الانوار 46/ 18 ح 3. [↑](#footnote-ref-307)
308. ( 6)- ابو بكر حضرمى، عبد اللّه بن محمّد نام دارد و از امام صادق عليه السّلام احاديث بسيارى روايت كرده است.( قاموس الرّجال 16/ 15) [↑](#footnote-ref-308)
309. ( 1)- كافى 1/ 304؛ اعلام الورى/ 152؛ بحار الانوار 46/ 19؛ مناقب ابن شهر آشوب 4/ 172. [↑](#footnote-ref-309)
310. ( 2)- عيسى بن عبد اللّه بن عمر بن علىّ بن ابى طالب كه به او هاشمى مى‏گفتند، از اصحاب امام صادق عليه السّلام بوده و احاديث بسيارى از آن حضرت روايت كرده است.( قاموس الرّجال 7/ 275- 276) [↑](#footnote-ref-310)
311. ( 3)- كافى 1/ 305 ح 2؛ اعلام الورى/ 260؛ بصائر الدّرجات/ 44؛ بحار الانوار 46/ 229؛ وافى 2/ 83. [↑](#footnote-ref-311)
312. ( 1)- كافى 1/ 305 ح 1؛ وافى 2/ 82؛ بصائر الدّرجات/ 165؛ اعلام الورى/ 260؛ بحار الانوار 46/ 229. [↑](#footnote-ref-312)
313. ( 2)- زراره ابو الحسن و نام او عبد ربه، فرزند اعين، آزاد كرده بنى شيبان كوفى بوده و از امام صادق عليه السّلام حديث روايت كرده است. وى در سال 150 ق وفات نموده است.( قاموس الرّجال 4/ 154) [↑](#footnote-ref-313)
314. ( 3)- بصائر الدّرجات/ 158 و 180 و 181 و 186. [↑](#footnote-ref-314)
315. ( 4)- الغيبة( نعمانى)/ 177؛ بحار الانوار 48/ 22 ح 34. [↑](#footnote-ref-315)
316. ( 5)- اصول كافى 1/ 311؛ ارشاد( مفيد) 285؛ غيبت( شيخ طوسى)/ 28؛ وافى 2/ 83. و نيز رجوع كنيد به: بصائر الدّرجات/ 164 ح 7 تا 9. [↑](#footnote-ref-316)
317. ( 1)- ابان بن تغلب بن رياح، ابو سعيد بكرى از موالى بنى جرير است كه از امامانى چون حضرت سجّاد و حضرت باقر و حضرت صادق عليه السّلام روايت كرده است. او به كسانى كه در مورد روايت احاديث امام صادق عليه السّلام، وى را سرزنش مى‏كردند گفته است: چه طور به خود اجازه مى‏دهيد مرا از روايت احاديث مردى سرزنش كنيد كه از او سؤالى نكردم مگر اينكه در پاسخ فرمود:

     رسول خدا فرمود .... [↑](#footnote-ref-317)
318. ( 2)- كافى 7/ 40 ح 1؛ من لا يحضره الفقيه 4/ 151؛ معانى الاخبار/ 217؛ تهذيب 9/ 211 ح 835؛ وسائل الشّيعه 13/ 450 ح 1. [↑](#footnote-ref-318)
319. ( 3)- خصال( شيخ صدوق)/ 124؛ عقاب الاعمال( شيخ صدوق)/ 261؛ وسائل الشّيعه 16/ 119. [↑](#footnote-ref-319)
320. ( 4)- استبصار( شيخ طوسى) 3/ 64؛ وسائل الشّيعه 7/ 184. [↑](#footnote-ref-320)
321. ( 1)- رجوع كنيد به: معالم المدرستين 2/ 336- 339. [↑](#footnote-ref-321)
322. ( 2)- ابو جعفر اوقص، محمّد بن مسلم بن رياح طحان، از امام باقر عليه السّلام روايت كرده و مؤلّف كتاب« اربع مائة مسألة فى ابواب الحلال و الحرام» بوده است. وفاتش در سال 150 هجرى است.( قاموس الرّجال 8/ 378) [↑](#footnote-ref-322)
323. ( 3)- مى‏گويند نامش محمّد بن عمر بن اذينه بوده كه نام پدرش بر نام خودش پيشى گرفته است. وى از اصحاب امام صادق عليه السّلام بوده است.( معجم رجال الحديث 13/ 21) [↑](#footnote-ref-323)
324. ( 4)- ابن بكير، ابو على عبد اللّه بن بكير بن اعين شيبانى است. از ثقات مى‏باشد و از امام صادق عليه السّلام روايت كرده است.

     ( قاموس الرّجال 5/ 399) [↑](#footnote-ref-324)
325. ( 5)- عبد الملك بن اعين، ابو فراس شيبانى است كه از امام باقر و امام صادق عليهما السّلام روايت كرده و در زمان امام صادق از دنيا رفته است.( قاموس الرّجال 6/ 181) [↑](#footnote-ref-325)
326. ( 6)- معتب آزاد كرده امام صادق عليه السّلام است. منصور دوانيقى، خليفه عبّاسى فرمان داد تا او را هزار تازيانه بزنند كه بر اثر آن درگذشت.( قاموس الرّجال 9/ 47) [↑](#footnote-ref-326)
327. ( 7)- براى ملاحظه روايات مربوطه رجوع كنيد به: معالم المدرستين 2/ 339- 343. [↑](#footnote-ref-327)
328. ( 8)- عذافر بن عيسى خزاعى صيرفى است كه از امام جعفر صادق عليه السّلام روايت كرده است.( قاموس الرّجال 6/ 295) [↑](#footnote-ref-328)
329. ( 9)- حكم بن عتيبه كوفى است كه از امام باقر و امام صادق عليهما السّلام روايت نقل كرده است. حكم به سال 113 يا 114 يا 115 در سنّ شصت و چند سالگى درگذشت. اصحاب صحاح در مكتب خلفا احاديث او را آورده‏اند.( قاموس الرّجال 3/ 375؛ تهذيب 1/ 292) [↑](#footnote-ref-329)
330. ( 1)- سلمة بن كهيل، ابو يحيى حضرمى كوفى است. امام باقر و امام صادق عليهما السّلام را درك كرده است.( قاموس الرّجال 4/ 439) [↑](#footnote-ref-330)
331. ( 2)- ابو المقدام، ثابت بن هرمز آهنگر پارسى است. امام باقر و امام صادق عليهما السّلام را درك كرده است. او و سلمه از« بتريه» بودند كه مردم را به ولايت على عليه السّلام دعوت مى‏كردند، در حالى كه امامت ابو بكر و عمر را نيز قبول داشتند و عثمان و طلحه و زبير و عايشه را دشمن مى‏داشتند. اينها معتقد به خروج با اولاد علىّ بن ابى طالب عليه السّلام بودند و در اين راه امر به معروف و نهى از منكر هم مى‏كردند، و هر كدام از اولاد على عليه السّلام را كه بر حاكم زمان مى‏شوريد و خروج مى‏كرد، امام مى‏دانستند.( قاموس الرّجال 2/ 287- 289) [↑](#footnote-ref-331)
332. ( 3)- رجال( نجاشى)/ 279. [↑](#footnote-ref-332)
333. ( 4)- معالم المدرستين 2/ 344. [↑](#footnote-ref-333)
334. ( 5)- هشام بن سالم، ابو محمّد جواليقى كوفى است. از امام صادق عليه السّلام روايت كرده و كتابى نيز تأليف نموده است.( قاموس الرّجال 9/ 357) [↑](#footnote-ref-334)
335. ( 6)- حماد بن عثمان فزارى از امام صادق و امام كاظم و امام رضا عليهم السّلام روايت كرده است.( قاموس الرّجال 3/ 397) [↑](#footnote-ref-335)
336. ( 7)- كافى 1/ 53؛ ارشاد( مفيد)/ 257. [↑](#footnote-ref-336)
337. ( 1)- امالى( مفيد)/ 26. [↑](#footnote-ref-337)
338. ( 2)- حفص بن بخترى بغدادى، در اصل كوفى، از جمله اشخاصى است كه از امام جعفر صادق عليه السّلام روايت كرده است و داراى كتابى نيز مى‏باشد.( قاموس الرّجال 3/ 355) [↑](#footnote-ref-338)
339. ( 3)- وسائل الشّيعه 3/ 380 ح 86. [↑](#footnote-ref-339)
340. ( 1)- سير اعلام النبلاء 2/ 436؛ تاريخ ابن كثير 8/ 109، شرح حال ابو هريره. الفاظ اين حديث مطابق نقل ابن كثير مى‏باشد. رجوع كنيد به: تفسير ابن كثير 3/ 104- 105. [↑](#footnote-ref-340)
341. ( 1)- نهاية اللّغة، مادّه« خلف». [↑](#footnote-ref-341)
342. ( 2)- مفردات راغب، مادّه« خلف». [↑](#footnote-ref-342)
343. ( 1)- معانى الاخبار/ 374 و 375؛ عيون الاخبار 2/ 36، چ نجف؛ من لا يحضره الفقيه 4/ 420، تحقيق على اكبر غفّارى؛ بحار الانوار 2/ 152 ح 7.

     و از مصادر مكتب خلفا رجوع كنيد به: المحدّث الفاصل( رامهرمزى)، باب فضل الناقل عن رسول اللّه/ 163؛ قواعد التحديث( قاسمى)، باب فضل راوى الحديث/ 48، چ دوم؛ شرف أصحاب الحديث( خطيب بغدادى)، باب كون أصحاب الحديث الخلفاء الرسول/ 30؛ جامع بيان العلم( ابن عبد البرّ) 1/ 55؛ أخبار اصبهان( ابو نعيم) 1/ 81؛ الفتح الكبير( سيوطى)، به نقل از ابو سعيد 10/ 233؛ كنز العمال( متقى هندى)، كتاب العلم، باب آداب العلم، فصل رواية الحديث و آداب الكتابة، به نقل از امير المؤمنين على عليه السّلام و ابن عبّاس 10/ 128 و 133 ح 1086 و 1127، و 10/ 181 ح 1407، چ دوم؛ الالماع( قاضى عياض)، باب شرف علم الحديث و شرف أهله/ 11. [↑](#footnote-ref-343)
344. ( 2)- آنچه كه در علم اصول فقه« حقيقت شرعى» نام مى‏گيرد. [↑](#footnote-ref-344)
345. ( 1)-\i يا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِ‏\E [↑](#footnote-ref-345)
346. ( 2)-\i إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً\E [↑](#footnote-ref-346)
347. ( 3)- در جلد اوّل معالم المدرستين، باب« مصطلحات بحث الامامة و الخلافة» بحث مشروح‏ترى پيرامون اصطلاح خليفه آمده است. [↑](#footnote-ref-347)
348. ( 1)-« و أمّا انعقاد الامامة بعهد من قبله، فهو ممّا انعقد الاجماع على جوازه و وقع الاتفاق على صحّته، لأمرين عمل المسلمون بهما و لم يتناكروهما؛ أحدهما انّ أبا بكر، عهد بها الى عمر فأثبت المسلمون امامته بعهده.»

     ( ماوردى/ 10، چ سوم مصر 1393 ق؛ ابو يعلى حنبلى/ 25، چ دوم مصر 1386 ق. و نيز رجوع كنيد به: سلوك الملوك( قاضى روزبهان)، دستور حكومت اسلامى/ 44 و 55، چ حيدرآباد دكن 1386 ق.) [↑](#footnote-ref-348)
349. ( 1)-« أقلّ من تنعقد به منهم الامامة، خمسة يجتمعون على عقدها، او يعقدها أحدهم برضا الاربعة.»

     ( ماوردى/ 7؛ ابو يعلى/ 23: اصل انتخاب مردم را ياد مى‏كند، امّا اقوال مختلف را ذكر نمى‏نمايد. و نيز رجوع كنيد به: سلوك الملوك/ 43 و 44) [↑](#footnote-ref-349)
350. ( 2)- ماوردى/ 7. براى اطّلاع بيشتر در مورد سقيفه و حوادث آن رجوع كنيد به: عبد اللّه بن سبا 1/ 78- 139، چ چهارم تهران. [↑](#footnote-ref-350)
351. ( 3)- ماوردى/ 7. [↑](#footnote-ref-351)
352. ( 1)- طبقات الكبرى ج 2 ق 2 ص 38؛ مسعودى 2/ 200؛ الامامة و السّياسة 1/ 4. [↑](#footnote-ref-352)
353. ( 2)- همه اين اقوال را در: ماوردى/ 7، چ مصر 1393 ق، ببينيد. [↑](#footnote-ref-353)
354. ( 3)-« و من غلب عليهم بالسّيف حتّى صار خليفة و سمّى أمير المؤمنين، فلا يحلّ لأحد يؤمن باللّه و اليوم الآخر أن يبيت و لا يراه اماما، برّا كان أو جائرا.»( ابو يعلى/ 23) [↑](#footnote-ref-354)
355. ( 1)- سلوك الملوك، دستور حكومت اسلامى/ 47، چ حيدرآباد دكن. [↑](#footnote-ref-355)
356. ( 2)- ماوردى/ 15. [↑](#footnote-ref-356)
357. ( 3)- صحيح( مسلم) 6/ 20- 22، باب الامر بلزوم الجماعة، چ محمّد على صبيح بميدان الازهر قاهره. [↑](#footnote-ref-357)
358. ( 1)- مسلم، باب الامر بلزوم الجماعة 6/ 22- 60، چ مصر 1334 ق. [↑](#footnote-ref-358)
359. ( 2)- همان. [↑](#footnote-ref-359)
360. ( 1)- شرح نووى بر مسلم، باب الامر بلزوم الجماعة 12/ 229. و نيز رجوع كنيد به: سنن بيهقى 8/ 158 و 159؛ منتخب كنز العمال 2/ 146 و 147 و 148 و 149 و بعد؛ مسند احمد 2/ 93 و 306 و 381 و 488، و 3/ 114، و 4/ 126 و 202؛ ابو داوود 4/ 242 و 241 ح 4759 و 4758 و 4762؛ ترمذى 4/ 488 ح 2199. [↑](#footnote-ref-360)
361. ( 2)- نساء: 59. [↑](#footnote-ref-361)
362. ( 1)- بقره: 124. [↑](#footnote-ref-362)
363. ( 1)- بقره: 124. [↑](#footnote-ref-363)
364. ( 2)- طلاق: 1.\i وَ مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ‏\E [↑](#footnote-ref-364)
365. ( 3)- انبياء: 73. [↑](#footnote-ref-365)
366. ( 1)- سجده: 24. [↑](#footnote-ref-366)
367. ( 2)- احزاب: 33. [↑](#footnote-ref-367)
368. ( 3)- اين افراد همان چهارده معصوم مى‏باشند كه عبارتند از: پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، دختر گرامى‏اش، فاطمه زهرا عليها السّلام و دوازده امام عليهم السّلام. [↑](#footnote-ref-368)
369. ( 4)- رجوع كنيد به: رساله« حديث كساء» اثر مؤلّف. [↑](#footnote-ref-369)
370. ( 1)- الدرّ المنثور 5/ 199. [↑](#footnote-ref-370)
371. ( 2)- تفسير طبرى 22/ 5؛ الدّر المنثور 5/ 199. [↑](#footnote-ref-371)
372. ( 3)- طبرى 22/ 5. [↑](#footnote-ref-372)
373. ( 4)- الكشّاف 3/ 425، چ مصر 1953 م. [↑](#footnote-ref-373)
374. ( 5)- تفسير الكبير 25/ 209. [↑](#footnote-ref-374)
375. ( 6)- تفسير البيضاوى/ 557، چ 1305 ق. [↑](#footnote-ref-375)
376. ( 7)- تفسير المراغى 22/ 7، چ مصر. [↑](#footnote-ref-376)
377. ( 1)- مفردات القرآن، مادّه« رجس»/ 187، چ تهران 1373 ق. [↑](#footnote-ref-377)
378. ( 2)- النّهاية فى غريب الحديث و الأثر 2/ 200، چ مصر 1383 ق. [↑](#footnote-ref-378)
379. ( 3)- لسان العرب المحيط، مادّه« رجس» 1/ 1128، چ يوسف خياط و نديم مرعشى. [↑](#footnote-ref-379)
380. ( 4)- القاموس المحيط، مادّه« رجس» 2/ 227، چ مصر. [↑](#footnote-ref-380)
381. ( 5)- الصحاح، مادّه« رجس» 2/ 930، چ مصر، تحقيق احمد عبد الغفور عطّار. [↑](#footnote-ref-381)
382. ( 6)- مختار الصحاح/ 234. [↑](#footnote-ref-382)
383. ( 1)- المصباح المنير، مادّه« رجس» 1/ 266. [↑](#footnote-ref-383)
384. ( 2)- معجم مقائيس اللّغة 2/ 490. [↑](#footnote-ref-384)
385. ( 3)- وجوه قرآن/ 110 و 111. [↑](#footnote-ref-385)
386. ( 4)- نجم: 3 و 4. [↑](#footnote-ref-386)
387. ( 1)- مسلم 7/ 122 و 123، چ مصر 1334 ق. [↑](#footnote-ref-387)
388. ( 2)- المستدرك 3/ 109 و 148. براى دست‏يابى به بقيه مدارك، رجوع كنيد به: المعجم المفهرس لألفاظ الحديث النّبوى. [↑](#footnote-ref-388)
389. ( 1)- ترمذى 5/ 662 ح 3786. [↑](#footnote-ref-389)
390. ( 2)- احقاف: 12.\i وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتابُ مُوسى‏ إِماماً وَ رَحْمَةً ...\E [↑](#footnote-ref-390)
391. ( 1)- مسلم 6/ 2- 4، كتاب الامارة، باب النّاس تبع لقريش؛ بخارى 9/ 81، كتاب الاحكام، باب الاستخلاف؛ ترمذى 2/ 45، چ هند، و 4/ 501 ح 2225، چ مصر؛ ابو داوود 4/ 106 و 107، چ محمّد محيى الدّين عبد الحميد؛ مسند احمد 5/ 86 و 87 و 88 و 89 و 90 و 92 و 93 و 94 و 95 و 96 و 97 و 98 و 99 و 100 و 101 و 106 و 107 و 108. [↑](#footnote-ref-391)
392. ( 2)-« انّ الائمّة من قريش، غرسوا فى هذا البطن من هاشم، لا تصلح على سواهم و لا تصلح الولاة من غيرهم.»( نهج البلاغه/ 201، خطبه 144، تحقيق صبحى صالح) [↑](#footnote-ref-392)
393. ( 1)- مسند احمد 1/ 398 و 406؛ مستدرك الصّحيحين 4/ 501؛ كنز العمال 3/ 26 و 27؛ منتخب الكنز 5/ 312 در هامش المسند؛ الصواعق المحرقه/ 20، چ دوم 1385 ق؛ مجمع الزّوائد 5/ 190؛ الجامع الصّغير 1/ 75؛ تاريخ الخلفاء/ 10، چ پاكستان. [↑](#footnote-ref-393)
394. ( 1)- شرح سنن ترمذى 9/ 68- 69. [↑](#footnote-ref-394)
395. ( 2)- شرح نووى بر مسلم 12/ 201؛ فتح البارى فى شرح صحيح البخارى 16/ 339 و 341. [↑](#footnote-ref-395)
396. ( 3)- اين مرد در چهل خطبه جمعه صلوات بر پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نفرستاد و خود به خاندان آن حضرت مى‏گفت: من چهل سال است كه بغض و دشمنى شما را در دل مى‏پرورانم.( مروج الذهب 3/ 79 و 80) [↑](#footnote-ref-396)
397. ( 1)- الصواعق المحرقه/ 19، چ مصر؛ تاريخ الخلفاء/ 16، چ پاكستان. [↑](#footnote-ref-397)
398. ( 2)- فتح البارى 16/ 338 و 341؛ شرح مسلم( نووى) 12/ 202- 202؛ تاريخ الخلفاء/ 12. [↑](#footnote-ref-398)
399. ( 3)- البداية و النّهاية( ابن كثير) 6/ 249. [↑](#footnote-ref-399)
400. ( 1)- فتح البارى 16/ 341. [↑](#footnote-ref-400)
401. ( 1)- البداية و النّهاية 6/ 250، چ افست بيروت. [↑](#footnote-ref-401)
402. ( 2)- مسلم 6/ 4، چ مصر 1334 ق. يعنى:« هميشه دين برپا خواهد ماند تا دوازده تن خليفه باشند و ...» در واقع كلمه دين كه در متن روايت است تغيير معنى داده و به حكومت و زمامدارى تفسير گشته است. [↑](#footnote-ref-402)
403. ( 1)- فتح البارى 16/ 340، به نقل از« كشف المشكل». [↑](#footnote-ref-403)
404. ( 2)- رجوع كنيد به: فتح البارى 16/ 340. [↑](#footnote-ref-404)
405. ( 3)- فتح البارى 16/ 341، چ اوّل مصر. [↑](#footnote-ref-405)
406. ( 4)- الصواعق المحرقه/ 21، چ دوم مصر. [↑](#footnote-ref-406)
407. ( 1)- فتح البارى 16/ 338 و 339؛ شرح نووى 12/ 202. [↑](#footnote-ref-407)
408. ( 2)- كنز العمال 13/ 27 ح 164 و 165 و 166. [↑](#footnote-ref-408)
409. ( 1)- همان. [↑](#footnote-ref-409)
410. ( 2)- همان. [↑](#footnote-ref-410)
411. ( 3)- صحيح مسلم 6/ 3، چ مصر. [↑](#footnote-ref-411)
412. ( 4)- مسلم 6/ 4؛ كنز العمال 13/ 27 ح 162. [↑](#footnote-ref-412)
413. ( 1)- شعراء: 214. [↑](#footnote-ref-413)
414. ( 1)- اين اوّلين بارى است كه پيامبر دعوت را از خانه خويش كه خود آن حضرت و على و خديجه در آن زندگى مى‏كردند، بيرون برده است. تا اين روز، در سال سوم بعد از بعثت، اسلام در خانه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بوده و تنها مسلمانان روى زمين، افراد اين خانه بوده‏اند. [↑](#footnote-ref-414)
415. ( 1)- معقول است كه در چنين زمانى كه پيش از سخن گفتن پيامبر كسى او را تكذيب كرده و اثر كلام او را خنثى نموده است، وى نبايد چيزى بگويد. لذاست كه مى‏بينيم همان حضرت در برابر سخن عمر نيز كه گفت:« إنّ الرّجل ليهجر.»:« اين مرد هذيان مى‏گويد.»، سكوت مى‏كند. [↑](#footnote-ref-415)
416. ( 2)- همچنان كه هارون وزير موسى بود.

     طه: 29- 33:\i وَ اجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي\* هارُونَ أَخِي\* اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي\* وَ أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي‏\E

     فرقان: 35:\i وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ وَ جَعَلْنا مَعَهُ أَخاهُ هارُونَ وَزِيراً\E [↑](#footnote-ref-416)
417. ( 3)- تاريخ الرسل و الملوك( طبرى) 2/ 319 و 321، چ دار المعارف مصر 1968 م؛ تفسير طبرى 19/ 74- 75؛ الكامل فى التاريخ( ابن اثير) 2/ 41- 42، چ دار الكتاب العربى. [↑](#footnote-ref-417)
418. ( 1)- مقصود از پيامبرى در اينجا« رسالت» مى‏باشد كه با نبوّت در معنى تفاوت دارد. ممكن است يك نبى در تمام عمر خود فقط مأمور ابلاغ يك پيام باشد و هيچ گونه وظيفه ديگرى نداشته باشد. ولى صاحب مقام رسالت، به نصّ قرآن كريم( نساء: 64:

     \i وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ‏\E) مأمور تبليغ شريعت الهى و مفترض الطّاعه مى‏باشد. لذا حكمرانى جامعه نيز از شئون اوست. [↑](#footnote-ref-418)
419. ( 1)- مسند احمد 5/ 356؛ خصائص( نسائى)/ 24؛ مجمع الزّوائد 9/ 127؛ كنز العمال 12/ 207 و 212. [↑](#footnote-ref-419)
420. ( 1)- مجمع الزّوائد 9/ 128. [↑](#footnote-ref-420)
421. ( 2)- مسند طيالسى 11/ 360. در عبارت ديگرى:« إنّك ولىّ المؤمنين بعدى.» [↑](#footnote-ref-421)
422. ( 3)- اسد الغابه 5/ 94؛ مجمع الزّوائد 9/ 109. [↑](#footnote-ref-422)
423. ( 4)- مائده: 55. [↑](#footnote-ref-423)
424. ( 1)- رجوع كنيد به شرح حال سلمان در: الاستيعاب، اسد الغابه و الاصابه. [↑](#footnote-ref-424)
425. ( 1)- احزاب: 37.\i ... وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَ تَخْشَى النَّاسَ ...\E [↑](#footnote-ref-425)
426. ( 1)- كنيه بريدة بن عبد اللّه اسلمى، ابو عبد اللّه است. وى پس از غزوه احد به مدينه هجرت نمود و ساير غزوات پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را درك كرد و در زمان بناى شهر بصره به آنجا هجرت نمود. سپس در غزوه خراسان شركت نمود و در مرو وفات يافت.

     ( اسد الغابه 1/ 175) [↑](#footnote-ref-426)
427. ( 2)- اسناد دو حديث سلمان و بريده و احاديث ديگر در مورد وصايت امام على عليه السّلام به همراه اشعار و احتجاجاتى كه در اين باره در طول چند قرن شده است، در جزء اوّل« معالم المدرستين» آمده است. [↑](#footnote-ref-427)
428. ( 1)- رجوع كنيد به: بحث‏هاى گذشته، مانند احاديث غنا و موسيقى و حيا و شرم عثمان و موافقات عمر. [↑](#footnote-ref-428)
429. ( 2).- 19/ 72- 75. [↑](#footnote-ref-429)
430. ( 3).- 3/ 40. [↑](#footnote-ref-430)
431. ( 4).- به نقل از الغدير( مرحوم امينى) 2/ 288- 289؛ چ تهران 1372 ق. [↑](#footnote-ref-431)
432. ( 1)-« حبر» در لغت عرب، به معناى عالم صالح مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-432)
433. ( 1)- تفسير ابن كثير 4/ 17. [↑](#footnote-ref-433)
434. ( 2)- ابراهيم: 33. [↑](#footnote-ref-434)
435. ( 3)- ما اين حديث را به طور اختصار ترجمه كرديم، و تمام حديث در تاريخ طبرى( 1/ 62- 63، چ اروپا)، چنين آمده است:« عن عكرمة قال: بينا ابن عبّاس ذات يوم جالس إذ جاءه رجل فقال: يا ابن عبّاس! سمعت العجب من كعب الحبر يذكر فى الشمس و القمر.

     قال: و كان متّكيا، فاحتفز ثمّ قال: و ما ذاك؟

     قال: زعم أنّه يجاء بالشّمس و القمر يوم القيامة كأنّهما ثوران عقيران فيقذفان فى جهنّم.

     قال عكرمة: فطارت من ابن عبّاس شفة، و وقعت أخرى غضبا. ثمّ قال:

     كذب كعب! كذب كعب! كذب كعب!( ثلاث مرّات) بل هذه يهوديّة يريد إدخالها فى الإسلام، اللّه أجلّ و أكرم من أن يعذّب على طاعته، أ لم تسمع قول اللّه تبارك و تعالى:\i وَ سَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دائِبَيْنِ‏\E؟! إنّما يعنى دؤوبهما فى الطاعة. فكيف يعذّب عبدين يثنى عليهما أنّهما دائبان فى طاعته؟! قاتل اللّه هذا الحبر، و قبّح حبريّته، ما أجرأه على اللّه! و أعظم فريته على هذين العبدين المطيعين للّه!

     قال: ثمّ استرجع مرارا، و أخذ عويدا من الأرض فجعل ينكته فى الأرض. فظلّ كذلك ما شاء اللّه. ثمّ إنّه رفع رأسه و رمى بالعويد، فقال: أ لا أحدّثكم بما سمعت من رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم يقول فى الشّمس و القمر و بدء خلقهما و مصير أمرهما؟ فقلنا: بلى، رحمك اللّه.

     فقال: إنّ رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم سئل عن ذلك، فقال:

     إن اللّه تبارك و تعالى لمّا أبرم خلقه إحكاما فلم يبق من خلقه غير آدم، خلق شمسين من نور عرشه. فأمّا ما كان فى سابق علمه أنّه يدعها شمسا فإنّه خلقها مثل الدّنيا ما بين مشارقها و مغاربها. و أمّا ما كان فى سابق علمه أنّه يطمسها و يحوّلها قمرا، فانّه دون الشمس فى العظم؛ و لكن، إنّما يرى صغرهما من شدّة ارتفاع السماء و بعدها من الأرض.

     قال: فلو ترك اللّه الشمسين كما كان خلقهما فى بدء الأمر، لم يكن يعرف اللّيل من النّهار، و لا النّهار من اللّيل و كان لا يدرى الأجير إلى متى يعمل، و متى يأخذ أجره.» [↑](#footnote-ref-435)
436. ( 1)- حديث ابو هريره و انس، هر دو را ابن كثير در اوّل تاريخ خود، و در تفسير آيه‏\i إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ‏\E در كتاب تفسيرش آورده، و در منتخب كنز العمّال 6/ 101، حديث ابو هريره به طور اختصار آمده، و به حديث انس نيز اشاره شده است. [↑](#footnote-ref-436)
437. ( 1)- ابو هريره در زبان عربى به معنى صاحب بچّه گربه مى‏باشد. هر كس به خدمت پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم شرفياب مى‏شد و مسلمان بود، يا آنكه همان‏گاه كه اسلام مى‏آورد و نامش زيبا نبود، نام او را به نامى زيبا تبديل مى‏فرمود. با توجّه به اين، چه شده است كه ايشان نام ابو هريره را به نامى زيبا تبديل نفرموده است؟! اين امر با توجّه به آنكه تمام رفتار پيامبر با حكمت بود، سزاوار تأمّل و انديشيدن است. [↑](#footnote-ref-437)
438. ( 2)- در كتاب الاصابه، در شرح حال ابو هريره، از خود او روايت كرده است. [↑](#footnote-ref-438)
439. ( 3)- صحيح بخارى، كتاب بدء الخلق، باب علامات النبوة فى الاسلام/ 185؛ طبقات ابن سعد، شرح حال ابو هريره 4/ ق 2/ 76 و 77، چ اروپا؛ الاصابه 4/ 200.

     ابو هريره خود چنين گفته است، ليكن از آنجا كه در سال هشتم هجرى در لشكر علاء حضرمى به بحرين رفته است، مدّت بقايش در محضر پيامبر در مدينه، كمتر از اين بوده است. [↑](#footnote-ref-439)
440. ( 4)- صفّه مسجد پيامبر، سايبانى بوده است در آخر مسجد و سمت شمالى آن، كه فقراى مسلمان آن روزگار، در آن سكنا داشته‏اند. [↑](#footnote-ref-440)
441. ( 5)- رجوع كنيد به واژه« صفّه» در نهاية اللّغة( ابن اثير)؛ و حلية الاولياء( ابو نعيم) 1/ 376. [↑](#footnote-ref-441)
442. ( 6)- رجوع شود به نقش عايشه در تاريخ اسلام، داستان جنگ جمل. [↑](#footnote-ref-442)
443. ( 7)- الغارات( ثقفى) 2/ 607؛ شرح نهج البلاغه( ابن ابى الحديد معتزلى) 1/ 128. [↑](#footnote-ref-443)
444. ( 8)- مسند احمد 2/ 430. [↑](#footnote-ref-444)
445. ( 1)- ابو هريره خود گويد:« عبد اللّه بن عمرو عاص نويسنده بود و من نمى‏نوشتم.»

     رجوع كنيد به: صحيح بخارى، كتاب العلم، باب كناية العلم 1/ 22؛ المحدّث الفاضل( رامهرمزى)/ 368؛ تقييد العلم( خطيب بغدادى)/ 82. [↑](#footnote-ref-445)
446. ( 2)- تذكرة الحفّاظ( ذهبى) 1/ 39. [↑](#footnote-ref-446)
447. ( 3)- تاريخ ابن كثير 8/ 109. [↑](#footnote-ref-447)
448. ( 4)- در علم دراية الحديث، در شرح تدليس گفته‏اند:« و دلّس المحدّث فى الاسناد: تعمّد الخطاء و الخلط». بنابراين« تدليس» آن است كه: راوى حديثى را از كسى كه در عصرش بوده روايت كند، در حالى كه آن روايت را از او نشنيده باشد.( رجوع كنيد به: التهذيب( نووى)/ 8) [↑](#footnote-ref-448)
449. ( 5)- تاريخ ابن كثير 8/ 109. ذهبى نيز اين كلام را مختصرا در ترجمه ابو هريره آورده است. رجوع كنيد به: سير أعلام النبلاء 2/ 436. [↑](#footnote-ref-449)
450. ( 6)- تاريخ ابن كثير 8/ 109. [↑](#footnote-ref-450)
451. ( 1)- صحيح بخارى، كتاب الطّب 4/ 15؛ و نيز بخارى در صفحه 13، يكى از دو حديث را آورده است. [↑](#footnote-ref-451)
452. ( 2)- مسند احمد 2/ 252. [↑](#footnote-ref-452)
453. ( 1)- صحيح بخارى، كتاب النفقات، باب وجوب النفقة على الاهل و العيال 3/ 191. [↑](#footnote-ref-453)
454. ( 2)- مسند احمد 2/ 299. [↑](#footnote-ref-454)
455. ( 3)- رجوع كنيد به: سير اعلام النبلاء( ذهبى)، شرح حال عبد اللّه بن عمرو عاص، چ بيروت 1401 ق. [↑](#footnote-ref-455)
456. ( 4)- طبقات( ابن سعد) 4/ 261. [↑](#footnote-ref-456)
457. ( 5)- اسد الغابه 3/ 234؛ فتح البارى 1/ 166. [↑](#footnote-ref-457)
458. ( 6)- سير اعلام النبلاء 3/ 81. و در شرح حال او در تذكرة الحفّاظ( ذهبى) 1/ 27، چنين آمده است:« أصاب جملة من كتب أهل الكتاب، و أدمن النّظر فيها و رأى فيها عجائب.» [↑](#footnote-ref-458)
459. ( 7)- فتح البارى بشرح صحيح البخارى 11/ 217. [↑](#footnote-ref-459)
460. ( 1)- اين روايت‏ها در مسند احمد 2/ 195 و 202 و 203 و 209، آمده است. همچنين در اين باره رجوع كنيد به: تفسير ابن كثير 3/ 102. [↑](#footnote-ref-460)
461. ( 2)- يك نسخه خطّى از تفسير مقاتل، و نيز يك نسخه از« الاشباه و النظائر فى القرآن الكريم» در معهد المخطوطات جامعة الدول العربيّه در مصر موجود است. [↑](#footnote-ref-461)
462. ( 1)- رجوع كنيد به: هدية العارفين 2/ 470، و الأشباه و النظائر/ 80، چ مصر 1395 ق. [↑](#footnote-ref-462)
463. ( 2)- وفيات الاعيان 4/ 343، چ مصر 1367 ق؛ تاريخ ابن اثير، در ذكر حوادث سال 150 هجرى. و نيز رجوع كنيد به شرح حال او در تهذيب التهذيب 10/ 279؛ ميزان الاعتدال 4/ 173؛ تاريخ بغداد( خطيب بغدادى) 13/ 169. [↑](#footnote-ref-463)
464. ( 3)- رجوع كنيد به مقالات الاسلاميّين( تأليف اشعرى)/ 214، چ مصر 1950 م. [↑](#footnote-ref-464)
465. ( 4)- تاريخ بغداد، ترجمه مقاتل 13/ 164. [↑](#footnote-ref-465)
466. ( 5)- اين خبر را زركلى در پاورقى ترجمه مقاتل در الاعلام 8/ 206، از نسخه خطّى قبول الاخبار بلخى نقل كرده است. [↑](#footnote-ref-466)
467. ( 1)- تاريخ بغداد 13/ 165؛ وفيات الاعيان 4/ 342. [↑](#footnote-ref-467)
468. ( 2)- وفيات الاعيان 4/ 342. [↑](#footnote-ref-468)
469. ( 3)- سگ دو رنگ سياه و سفيد را« ابقع» گويند.( لسان العرب) [↑](#footnote-ref-469)
470. ( 4)- تاريخ بغداد 13/ 167. [↑](#footnote-ref-470)
471. ( 1)- تاريخ بغداد، شرح حال مقاتل 13/ 161؛ وفيات الاعيان 4/ 341؛ تاريخ ابن كثير 10/ 107؛ ميزان الاعتدال 4/ 173. [↑](#footnote-ref-471)
472. ( 2)- براى شناسايى ارزش تفسير مقاتل، به تفسير مقاتل و آنچه مفسّران از تفسير او نقل كرده‏اند، رجوع شود. [↑](#footnote-ref-472)
473. ( 3)- تاريخ بغداد 13/ 165. [↑](#footnote-ref-473)
474. ( 1)- تورات، چ لندن 1932 م. [↑](#footnote-ref-474)
475. ( 1)- عبارت« يكى از ما» تعدّد خدا را مى‏رساند. [↑](#footnote-ref-475)
476. ( 1)- در لفظ تورات چنين آمده است. [↑](#footnote-ref-476)
477. ( 1)- رجوع كنيد به: تورات، سفر تكوين/ 32، سفر تثنيه، اصحاح 2 و 3 و 20؛ و صحيفه يوشع، اصحاح 7 و 8 و 11. [↑](#footnote-ref-477)
478. ( 1)- مقصود از« مجاز» در اين بحث و مثال‏هايى كه براى مجاز آورده مى‏شود، همه انواع مجاز و استعاره و كنايه كه در مقابل« استعمال حقيقى» است، مى‏باشد. ما همه اين موارد را« استعمال مجازى» مى‏ناميم؛ چرا كه تشخيص دقيق انواع آن، نيازمند بحث‏هاى مفصّلى است، كه جاى آن در علم بلاغت است و مقصود از اين بحث، شناخت عمومى استعمال حقيقى و استعمال غير حقيقى مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-478)
479. ( 1)- اسراء: 29. [↑](#footnote-ref-479)
480. ( 2)- از آنجا كه تعبير« معناى حقيقى» در عرف عمومى فرهنگ فارسى، به معناى اصطلاحى مذكور استعمال نمى‏شود و گاهى« معناى مجازى» را مى‏رساند، براى مشتبه نشدن مطلب در مباحث آينده، تعبير« معناى لغوى» را برگزيديم. [↑](#footnote-ref-480)
481. ( 3)- حمد: 6 و 7. [↑](#footnote-ref-481)
482. ( 1)- آنچه درباره ابن خزيمه گفته شد، از شرح حال وى در مقدّمه كتابش( التوحيد، صفحات ا- غ) استفاده شده است. [↑](#footnote-ref-482)
483. ( 1)- مقصود از« صورت» در اينجا، چهره و رخسار نمى‏باشد، بلكه مفهوم كلّى كلمه منظور است كه هيئت و شكل مادّى را مى‏رساند. [↑](#footnote-ref-483)
484. ( 2)-« عن ابى هريرة عن النبيّ صلّى اللّه عليه و آله و سلّم قال: خلق اللّه آدم على صورته، طوله ستّون ذراعا. فلمّا خلقه اللّه، قال: اذهب فسلّم على اولئك النفر من الملائكة جلوس فاستمع ما يحيّونك؛ فإنّها تحيّتك و تحيّة ذرّيّتك. فقال: السّلام عليكم. فقالوا: السّلام عليك و رحمة اللّه. فزادوه« و رحمة اللّه». فكلّ من يدخل الجنّة على صورة آدم. فلم يزل الخلق ينقص بعد حتّى الآن.»

     صحيح بخارى، كتاب الاستئذان، باب بدء السلام 2/ 59؛ صحيح مسلم، كتاب الجنّة و صفة نعيمها، باب يدخل الجنّة اقوام افئدتهم مثل افئدة الطير/ 2183- 2184، ح 28؛ توحيد ابن خزيمه، باب ذكر اخبار رؤيته عن النبىّ/ 40- 41. [↑](#footnote-ref-484)
485. ( 1)-« عن ابى هريرة، عن النبىّ صلّى اللّه عليه و آله و سلّم: إذا قاتل احدكم اخاه، فليجتنب الوجه. فإنّ اللّه خلق آدم على صورته.» در يك روايت« فليتّق الوجه»، و در روايت ديگر،« فلا يلطمنّ الوجه» آمده است.

     صحيح مسلم، كتاب البرّ و الصلة و الآداب، باب النهى عن ضرب الوجه/ 2016- 2017، ح 112- 116. و نيز رجوع كنيد به:

     مسند احمد 2/ 244 و 251 و 315 و 323 و 434 و 463 و 519. [↑](#footnote-ref-485)
486. ( 2)-« عن الحسين بن خالد: قلت للرّضا عليه السّلام: يا بن رسول اللّه! إنّ النّاس يروون أنّ رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم قال: إنّ اللّه خلق آدم على صورته.

     فقال: قاتلهم اللّه! لقد حذفوا اوّل الحديث. إنّ رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مرّ برجلين يتسابّان، فسمع أحدهما يقول لصاحبه: قبّح اللّه وجهك، و وجه من يشبهك! فقال صلّى اللّه عليه و آله و سلّم: يا عبد اللّه! لا تقل هذا لأخيك، فإنّ اللّه عزّ و جلّ خلق آدم على صورته.»

     توحيد صدوق/ 153، چ تهران 1381 ق؛ بحار الانوار( مجلسى)، كتاب التوحيد، باب دوم 4/ 11، چ جديد تهران. [↑](#footnote-ref-486)
487. ( 1)-« عن ابى الورد بن ثمامة، عن علىّ عليه السّلام، قال: سمع النبىّ صلّى اللّه عليه و آله و سلّم رجلا يقول لرجل: قبّح اللّه وجهك، و وجه من يشبهك! فقال صلّى اللّه عليه و آله و سلّم: مه! لا تقل هذا؛ فإنّ اللّه خلق آدم على صورته.»

     توحيد صدوق/ 152؛ و بحار الانوار 14/ 12.

     ابو الورد بن ثمامة بن خزن قشيرى بصرى، از طبقه هفتم راويان حديث بوده است. رجوع كنيد به: تقريب التهذيب( ابن حجر) 2/ 486. [↑](#footnote-ref-487)
488. ( 2)- توحيد صدوق، باب انّه عزّ و جلّ ليس بجسم و لا صورة/ 101، ح 16. [↑](#footnote-ref-488)
489. ( 1)- سند اين مطلب را در ابتداى درس گذشته، در ذيل عنوان« ابو هريره، از صحابه پيامبر»، عرضه داشتيم. [↑](#footnote-ref-489)
490. ( 1)- رحمن: 27. [↑](#footnote-ref-490)
491. ( 2)- قصص: 88. [↑](#footnote-ref-491)
492. ( 1)- فجر: 22. [↑](#footnote-ref-492)
493. ( 2)- انعام: 158. [↑](#footnote-ref-493)
494. ( 1)- صافّات: 99. [↑](#footnote-ref-494)
495. ( 2)- زمر: 6. [↑](#footnote-ref-495)
496. ( 3)- حديد: 25. [↑](#footnote-ref-496)
497. ( 1)- توحيد صدوق، باب الرّدّ على الثّنويّة و الزنادقة/ 265 و 266، ح 5؛ تفسير نور الثقلين، ذيل آيه« و جاء ربّك ...» 5/ 574.( قسمت اخير روايت و قسمتى از عبارات قبلى، از اين تفسير آورده شده است.) [↑](#footnote-ref-497)
498. ( 2)- مجادله: 1.\i قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ ...\E [↑](#footnote-ref-498)
499. ( 3)- ص: 75.\i ... خَلَقْتُ بِيَدَيَّ ...\E [↑](#footnote-ref-499)
500. ( 4)- در بحث« يد اللّه»، توضيح مختصرى در اين زمينه خواهد آمد. [↑](#footnote-ref-500)
501. ( 5)- طه: 46.\i ... إِنَّنِي مَعَكُما أَسْمَعُ وَ أَرى‏\E [↑](#footnote-ref-501)
502. ( 1)- قصص: 88. [↑](#footnote-ref-502)
503. ( 1)- عن ابى حمزة، قال: قلت لأبي جعفر عليه السّلام: قول اللّه عزّ و جلّ:\i كُلُّ شَيْ‏ءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ‏\E؟ قال:« فيهلك كلّ شى‏ء و يبقى الوجه؟! إنّ اللّه عزّ و جلّ اعظم من أن يوصف بالوجه، و لكن معناه: كلّ شى‏ء هالك إلّا دينه، و الوجه الذي يؤتى منه.»

     ( توحيد صدوق، باب تفسير قول اللّه عزّ و جلّ:\i كُلُّ شَيْ‏ءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ‏\E/ 149، ح 1) [↑](#footnote-ref-503)
504. ( 2)- عن ابى بصير، عن الحارث بن المغيرة النصرى، قال:

     سألت ابا عبد اللّه عليه السّلام عن قول اللّه عزّ و جلّ:\i كُلُّ شَيْ‏ءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ‏\E قال: كلّ شى‏ء هالك إلّا من اخذ طريق الحقّ.

     ( توحيد صدوق، باب تفسير قول اللّه عزّ و جلّ:\i كُلُّ شَيْ‏ءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ‏\E/ 149، ح 2) [↑](#footnote-ref-504)
505. ( 3)- قرآن از مكر يهوديان در مدينه حكايت مى‏فرمايد كه با يكديگر مى‏گفتند:

     \i ... آمِنُوا بِالَّذِي أُنْزِلَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَجْهَ النَّهارِ وَ اكْفُرُوا آخِرَهُ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ‏\E( آل عمران: 72):

     « گفتند به دين و قرآنى كه براى مسلمانان نازل شده است، اوّل روز، به خدعه ايمان آوريد و آخر روز كافر شويد. شايد ايشان نيز( بدين حيله) از دين خود برگردند.» [↑](#footnote-ref-505)
506. ( 4)- اين معانى براى« وجه»، در« مفردات القرآن» راغب آمده است. و نيز در« معجم الفاظ القرآن الكريم»( تأليف الهيئة المصرية العامّة للتّأليف و النشر، چاپ سال 1390 ق) در لغت« الوجه» چنين آمده است: الوجه: الجزء من الحيوان الّذى فيه الفم و الأنف و العينان. و الوجه: الذات، و هذا من المجاز من إطلاق الجزء على كلّه. و قد يرد الوجه بهذا المعنى فيما ليس له جارحة، كالبارى جلّ و عزّ. و يقال: اصاب وجه المسألة؛ اى ذاتها و حقيقتها. و الوجه: صدر الشّي‏ء يتوجّه اليه، كالقبلة ...

     ( عبارت كتاب را به طور اختصار در اينجا آورديم.) [↑](#footnote-ref-506)
507. ( 1)- آل عمران: 7. [↑](#footnote-ref-507)
508. ( 2)- نحل: 44. [↑](#footnote-ref-508)
509. ( 1)- اين مطلب در درس‏هاى گذشته، بررسى شد. [↑](#footnote-ref-509)
510. ( 1)- نساء: 58. [↑](#footnote-ref-510)
511. ( 2)- عن أبى يونس، عن أبى هريرة أنه قال فى هذه الآية:\i إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلى‏ أَهْلِها وَ إِذا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كانَ سَمِيعاً بَصِيراً\E( نساء: 58)

     رأيت رسول اللّه يضع إبهامه على أذنه و إصبعه الّتى تليها على عينه.

     قال ابو هريرة: رأيت رسول اللّه يفعل ذلك.

     حدّثنى ابو يونس، قال:

     سمعت أبا هريرة يقرأ هذه الآية:\i إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلى‏ أَهْلِها ...\E قرأ إلى« سميعا بصيرا» فيضع إبهامه على أذنه و الّتى تليها على عينه و يقول:

     هكذا سمعت رسول اللّه يقرأها، و يضع إصبعيه.

     و در تفسير ابن كثير و تفسير سيوطى و مستدرك حاكم، لفظ روايت چنين است:

     عن أبى يونس، سليم بن جبير مولى أبى هريرة ...

     و در آخر روايت آمده: إنّ اللّه كان سميعا بصيرا يعنى أنّ للّه سمعا و بصرا.

     قال أبو داوود: و هذا ردّ على الجهميّة.

     ( رجوع كنيد به: توحيد ابن خزيمه/ 42- 43؛ سنن ابى داوود، كتاب السّنّة، باب فى الجهمية 4/ 233؛ مستدرك حاكم 1/ 42؛ تفسير ابن كثير 1/ 516؛ تفسير سيوطى 2/ 175- 176) [↑](#footnote-ref-511)
512. ( 1)- هود: 37. [↑](#footnote-ref-512)
513. ( 2)- قمر: 14. [↑](#footnote-ref-513)
514. ( 3)- طه: 48. [↑](#footnote-ref-514)
515. ( 1)- طور: 48. [↑](#footnote-ref-515)
516. ( 2)- مقصود ابن خزيمه از آنچه در قرآن آمده، لفظ« عينى» و« اعيننا» مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-516)
517. ( 3)- توحيد ابن خزيمه/ 42. [↑](#footnote-ref-517)
518. ( 4)- نحل: 44. [↑](#footnote-ref-518)
519. ( 5)- توحيد ابن خزيمه/ 42. [↑](#footnote-ref-519)
520. ( 6)- همان. [↑](#footnote-ref-520)
521. ( 1)- عن نافع، قال عبد اللّه بن عمر:

     ذكر النبىّ يوما بين ظهرانى الناس المسيح الدّجال فقال: إنّ اللّه ليس بأعور، ألا انّ المسيح الدّجّال أعور العين اليمنى، كأنّ عينه عنبة طافية.

     رجوع كنيد به: توحيد ابن خزيمه/ 43- 44؛ صحيح بخارى، كتاب الانبياء، باب« و اذكر فى الكتاب مريم» 2/ 170، و كتاب المغازى، باب حجّة الوداع 3/ 57؛ صحيح مسلم، كتاب الايمان، باب ذكر المسيح بن مريم و المسيح الدجّال/ 155، ح 274( ما لفظ مسلم را آورده‏ايم)

     همين روايت به لفظ ديگرى در مصادر ذيل نيز آمده است:

     صحيح بخارى، كتاب الفتن، باب ذكر الدجّال 4/ 154، و كتاب التوحيد، باب قول اللّه تعالى:\i وَ لِتُصْنَعَ عَلى‏ عَيْنِي‏\E 4/ 185؛ صحيح مسلم، كتاب الفتن و اشراط الساعة، باب ذكر الدجّال و صفته/ 2247 و 2248، ح 100. [↑](#footnote-ref-521)
522. ( 2)- رجوع كنيد به شرح معانى« عين» در لسان العرب. ابن فارس، احمد بن زكريا لغوى( متوفّاى 369 ق) قصيده‏اى دارد كه قافيه آن« عين» است و در هر بيت آن، اين كلمه به يك معنا آمده است.( رجوع كنيد به: معجم الادباء، تصحيح مرغليوث 2/ 11)

     و نيز به همين سبك، مرحوم سيّد محسن امين قصيده‏اى دارد كه داراى شصت بيت است. [↑](#footnote-ref-522)
523. ( 1)- مانند:« عين حمئة»( كهف: 86): به معنى چشمه آب گرم

     « فيهما عينان تجريان»( رحمن: 50): به معنى دو چشمه آب جارى

     « فى جنّات و عيون»( حجر: 45): به معنى چشمه‏ها و نهرها در بهشت. [↑](#footnote-ref-523)
524. ( 2)- دانشمندان مصرى درباره واژه« عين» چنين گفته‏اند: يمكن أن ترد المادّة إلى العين: عضو البصر، و تجمع على أعين و عيون، و منها تجي‏ء معان فى الحفظ و الكلاءة، و من الابصار للمحفوظ و للغبطة و السرور.

     « قرّة عين لى و لك» هى للباصرة، بمعنى السرور.

     « و قرّى عينا» للباصرة، بمعنى السرور.

     ( رجوع كنيد به: معجم الفاظ القرآن الكريم، واژه« عين»، چ قاهره 1390 ق، چاپ دوم 2/ 266- 268) [↑](#footnote-ref-524)
525. ( 1)- قصص: 9. [↑](#footnote-ref-525)
526. ( 2)- مريم: 26. [↑](#footnote-ref-526)
527. ( 1)- در شرح حال راغب اصفهانى نوشته‏اند:

     الحسن بن مفضل، الامام ابو القاسم، المعروف ب« الراغب الاصفهانى»، نزيل بغداد( در گذشته 502 ق).

     ( رجوع شود به: معجم المؤلّفين 1/ 211) [↑](#footnote-ref-527)
528. ( 2)- طور: 48. [↑](#footnote-ref-528)
529. ( 1)- هود: 37. [↑](#footnote-ref-529)
530. ( 2)- مؤمنون: 27. [↑](#footnote-ref-530)
531. ( 3)- قمر: 14. [↑](#footnote-ref-531)
532. ( 4)- طه: 48. [↑](#footnote-ref-532)
533. ( 1)- مضمون دو روايت است در:

     صحيح مسلم، كتاب القدر، باب حجاج آدم و موسى/ 2042- 2043، ح 13 و 14 و 15؛ صحيح بخارى، كتاب القدر، باب تحاجّ آدم و موسى عند اللّه عزّ و جلّ/ 98، و كتاب التوحيد، باب قوله« و كلّم اللّه موسى تكليما»/ 199؛ سنن ابى داوود، كتاب السنة باب فى القدر 4/ 222؛ توحيد ابن خزيمه/ 54- 57. [↑](#footnote-ref-533)
534. ( 2)- تمامى اين حديث و تحقيق پيرامون آن، در بحث مكان خواهد آمد. [↑](#footnote-ref-534)
535. ( 1)- زمر: 67. [↑](#footnote-ref-535)
536. ( 2)- عن عبد اللّه، قال: جاء حبر من الأحبار إلى رسول اللّه فقال:

     يا محمّد! إنّا نجد أنّ اللّه يجعل السّماوات على إصبع، و الشجر على إصبع، و الماء على إصبع و الثّرى على إصبع و سائر الخلائق على إصبع؛ فيقول: أنا الملك.

     فضحك النبىّ حتّى بدت نواجذه، تصديقا لقول الحبر.

     ثم قرأ رسول اللّه:\i وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ‏\E

     ( توحيد ابن خزيمه، باب ذكر اثبات اليد للخالق البارى جلّ و علا/ 53- 75، و باب ذكر إمساك اللّه تبارك و تعالى اسمه و جلّ ثناؤه السّماوات و الأرض و ما عليها على أصابعه/ 76- 79، و باب اثبات الأصابع للّه عزّ و جلّ من سنّة النبىّ قيلا له لا حكاية عن غيره/ 79- 82.

     - در اين باره 13 مورد از سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم براى اثبات دست براى خداوند برشمرده است كه در بعضى از اين موارد، يك روايت و در بعضى ديگر چندين روايت از پيامبر آورده است-

     صحيح بخارى، كتاب التفسير، تفسير سورة الزمر، باب« ما قدروا اللّه حق قدره» 3/ 122، و كتاب التوحيد، باب« أنّ اللّه يمسك السموات و الارض ان تزولا» 4/ 192؛ صحيح مسلم، كتاب صفة القيامة و الجنّة و النار/ 2147- 2148، ح 19 و 20 و 22 و 24 و 25؛ سنن ترمذى، كتاب التفسير سورة الزمر 5/ 371؛ سنن ابو داوود 4/ 234؛ تفسير طبرى 24/ 18- 19؛ تفسير ابن كثير 4/ 62- 63؛ تفسير زاد المسير( ابن جوزى) 7/ 195- 196؛ تفسير سيوطى 5/ 334- 335) [↑](#footnote-ref-536)
537. ( 1)- توحيد ابن خزيمه/ 53. [↑](#footnote-ref-537)
538. ( 2)- مائده: 64. [↑](#footnote-ref-538)
539. ( 3)- يس: 83. [↑](#footnote-ref-539)
540. ( 4)- آل عمران: 26. [↑](#footnote-ref-540)
541. ( 1)- ص: 75. [↑](#footnote-ref-541)
542. ( 2)- عن محمّد بن مسلم قال:

     سألت أبا جعفر عليه السّلام فقلت: قوله عزّ و جلّ:\i يا إِبْلِيسُ ما مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِيَدَيَ‏\E؟

     فقال: اليد فى كلام العرب: القوّة و النّعمة ....

     ( توحيد صدوق، باب تفسير قول اللّه عزّ و جلّ:« يا إبليس ما منعك أن تسجد لما خلقت بيدىّ»/ 153، ح 1.) [↑](#footnote-ref-542)
543. ( 3)- ص: 17. [↑](#footnote-ref-543)
544. ( 1)- ذاريات: 47. [↑](#footnote-ref-544)
545. ( 2)- مجادله: 22. [↑](#footnote-ref-545)
546. ( 3)- عن محمّد بن عبيدة، قال:

     سألت الرضا عليه السّلام عن قول اللّه عزّ و جلّ:\i يا إِبْلِيسُ ما مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِيَدَيَّ أَسْتَكْبَرْتَ‏\E

     قال: يعنى بقدرتى و قوّتى.

     ( توحيد صدوق، باب« يا إبليس ما منعك أن تسجد لما خلقت بيدىّ»/ 153- 154، ح 2) [↑](#footnote-ref-546)
547. ( 1)- زمر: 67. [↑](#footnote-ref-547)
548. ( 2)- عن سليمان بن مهران، قال:

     سألت أبا عبد اللّه عليه السّلام عن قول اللّه عزّ و جلّ:\i وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ\E

     فقال: يعنى ملكه لا يملكها معه أحد ... قلت: فقوله عزّ و جلّ:\i وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ‏\E

     قال: اليمين اليد. و اليد القدرة و القوّة. يقول عزّ و جلّ: و السّماوات مطويّات بقدرته و قوّته‏\i سُبْحانَهُ وَ تَعالى‏ عَمَّا يُشْرِكُونَ‏\E( توحيد صدوق، باب تفسير قوله عزّ و جلّ« و الأرض جميعا قبضته يوم القيامة»/ 160- 161. [↑](#footnote-ref-548)
549. ( 1)- رجوع كنيد به واژه« يد» در دو كتاب ياد شده. [↑](#footnote-ref-549)
550. ( 2)- اسراء: 29.\i وَ لا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلى‏ عُنُقِكَ وَ لا تَبْسُطْها ...\E [↑](#footnote-ref-550)
551. ( 3)- رجوع كنيد به بحث« حقيقت و مجاز». [↑](#footnote-ref-551)
552. ( 1)- صحيح مسلم، كتاب الجنّة و صفة نعيمها، باب النار يدخلها الجبّارون/ 2186 و 2187 و 2188، ح 35 و 36 و 38؛ صحيح بخارى، كتاب التفسير، تفسير سوره ق، باب قوله:\i« وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ»\E 3/ 128، و كتاب التوحيد، باب قوله تعالى:\i« وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ‏\E\i سُبْحانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ»\E 4/ 182- 183؛ سنن ترمذى، كتاب الجنّة، باب ما جاء فى خلود اهل الجنّة و اهل النّار 4/ 692؛ توحيد ابن خزيمه، باب اثبات الرّجل للّه عزّ و جلّ/ 92- 98؛ مسند احمد 2/ 276 و 314 و 507 و 3/ 13 و 141 و 230؛ تفسير طبرى 26/ 105؛ تفسير ابن كثير 4/ 226- 228؛ تفسير سيوطى 6/ 106. [↑](#footnote-ref-552)
553. ( 2)- قلم: 42. [↑](#footnote-ref-553)
554. ( 3)- صحيح بخارى، كتاب التفسير، تفسير سورة القلم« يوم يكشف عن ساق» 3/ 139( حديث را به طور اختصار آورده است)؛ صحيح مسلم، كتاب الايمان، باب معرفة طريق الرؤية/ 167- 168، ح 302؛ سنن ابى داوود، كتاب الرقائق، باب فى سجود المؤمنين يوم القيامة 2/ 326؛ مسند احمد 3/ 17؛ تفسير طبرى 29/ 24؛ تفسير ابن كثير 4/ 407؛ تفسير سيوطى 6/ 254 و 256. [↑](#footnote-ref-554)
555. ( 4)- صحيح بخارى، كتاب التوحيد، باب قوله تعالى‏\i« وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى‏ رَبِّها ناظِرَةٌ»\E 4/ 189. [↑](#footnote-ref-555)
556. ( 1)- عن عبيد بن زرارة، عن أبى عبد اللّه عليه السّلام، قال:

     سألته عن قول اللّه عزّ و جلّ‏\i يُكْشَفُ عَنْ ساقٍ‏\E.

     قال: كشف إزاره عن ساقه و يده على رأسه، فقال: سبحان ربّى الأعلى.

     قال الصدوق: معنى قوله« سبحان ربّى الأعلى» تنزيه للّه عزّ و جلّ أن يكون له ساق.

     ( توحيد صدوق، باب تفسير قوله تعالى« يوم يكشف عن ساق»/ 155، ح 3؛ بحار الانوار 4/ 7، ح 16. [↑](#footnote-ref-556)
557. ( 1)- قلم: 43. [↑](#footnote-ref-557)
558. ( 2)- عن محمّد بن على الحلبي، عن أبى عبد اللّه عليه السّلام فى قوله عزّ و جلّ« يوم يكشف عن ساق» قال: تبارك الجبّار. ثمّ أشار إلى ساقه، فكشف عنها الإزار. قال:\i وَ يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ فَلا يَسْتَطِيعُونَ‏\E قال: أفحم القوم، و دخلتهم الهيبة و شخصت الأبصار، و بلغت القلوب الحناجر\i خاشِعَةً أَبْصارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ وَ قَدْ كانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ وَ هُمْ سالِمُونَ‏\E

     قال الصّدوق: قوله عليه السّلام:« تبارك الجبّار» و أشار إلى ساقه، فكشف عنها الإزار، يعنى به: تبارك الجبّار أن يوصف بالسّاق الّذى هذا صفته.

     ( توحيد صدوق، باب تفسير قوله تعالى:\i« يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ ساقٍ»\E/ 154 و 155، ح 2؛ بحار الانوار، كتاب التّوحيد، باب تأويل قوله تعالى: خلقت بيدىّ، و جنب اللّه، و وجه اللّه، و يوم يكشف عن ساق 4/ 7، ح 15) [↑](#footnote-ref-558)
559. ( 1)- عبد اللّه، فرزند عموى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، عبّاس بن عبد المطّلب، ده سال پس از بعثت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و سه سال قبل از هجرت به مدينه، متولّد شده و در سال 68 هجرى در شهر طائف وفات نموده است. مكتب خلفا او را« حبر الامّه»( دانشمند امّت اسلام) لقب داده‏اند. شايد از آنجا كه خلفاى بنى عبّاس از نژاد او بوده‏اند، اينچنين او را احترام مى‏نمايند. [↑](#footnote-ref-559)
560. ( 1)- تفسير سيوطى 6/ 254. [↑](#footnote-ref-560)
561. ( 2)- مفردات القرآن( راغب اصفهانى)، واژه« سوق». [↑](#footnote-ref-561)
562. ( 3)- معجم الفاظ القرآن الكريم، واژه« سوق». [↑](#footnote-ref-562)
563. ( 1)- الرّد على الجهميّه/ 9. [↑](#footnote-ref-563)
564. ( 2)- استواء الرّب تبارك و تعالى على العرش، و ارتفاعه إلى السماء، و بينونته من الخلق. [↑](#footnote-ref-564)
565. ( 3)- الرّد على الجهميّه/ 13. [↑](#footnote-ref-565)
566. ( 4)- التوحيد/ 101. [↑](#footnote-ref-566)
567. ( 1)- باب استواء خالقنا العلىّ الأعلى الفعّال لما يشاء على عرشه فكان فوقه و فوق كلّ شى‏ء عاليا. [↑](#footnote-ref-567)
568. ( 2)- الردّ على الجهميّه/ 25. [↑](#footnote-ref-568)
569. ( 3)- الردّ على الجهميّه/ 19. [↑](#footnote-ref-569)
570. ( 1)- در صحيح بخارى، كتاب بدء الخلق، از عمران بن حصين در ضمن روايت مفصّلى آمده است.

     همچنين رجوع كنيد به: سنن ترمذى، كتاب التفسير، باب تفسير سوره هود 5/ 288؛ سنن ابن ماجه، المقدّمه، باب فيما أنكرت الجهميه 1/ 64- 65، ح 182.

     متن حديث چنين است:

     عن أبى رزين قال: قلت: يا رسول اللّه! أين كان ربّنا قبل أن يخلق خلقه؟

     قال: كان فى عماء، ما تحته هواء و ما فوقه هواء و ما ثمّ خلق، عرشه على الماء.

     تفسير طبرى 12/ 4؛ تفسير ابن كثير 2/ 437؛ تفسير سيوطى 3/ 322؛ تفسير لباب التأويل فى معانى التنزيل( خازن) 2/ 321- 322؛ تفسير روح المعانى( آلوسى) 12/ 5، در تفسير آيه هفتم از سوره هود.

     و نيز رجوع كنيد به: واژه« عما» در نهاية اللّغة( ابن اثير) 3/ 130؛ مسند احمد 4/ 11 و 12. [↑](#footnote-ref-570)
571. ( 2)- هود: 7. [↑](#footnote-ref-571)
572. ( 3)- سنن ابو داوود، كتاب السنّة، باب فى الجهمية 4/ 231، ح 4723؛ الردّ على الجهميّه( دارمى)، باب استواء الرّبّ تبارك و تعالى على العرش .../ 19؛ سنن ابن ماجه، المقدّمة، باب فيما أنكرت الجهمية 1/ 69، ح 193؛ مسند احمد 1/ 207.

     حديثى كه از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم روايت كرده‏اند چنين است كه فرمود:

     هل تدرون ما بين السّماء و الارض؟ قالوا: لا ندرى. قال: بعد ما بينهما، إمّا واحدة أو اثنتان أو ثلاث و سبعون سنة. و السّماء فوقها كذلك- حتّى عدّد سبع سماوات- ثمّ فوق السّابعة بحر بين أسفله و أعلاه مثل ما بين سماء إلى سماء. ثمّ فوق ذلك ثمانية أوعال، بين أظلافهم و ركبهم مثل ما بين سماء إلى سماء. ثمّ على ظهورهم العرش بين أسفله و أعلاه مثل ما بين سماء إلى سماء. ثمّ اللّه تبارك و تعالى فوق ذلك.

     همچنين دارمى در الردّ على الجهميّه/ 21، و ابن خزيمه در التوحيد/ 106، از ابن مسعود روايت كرده‏اند كه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود: فاصله‏ها پانصد سال راه مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-572)
573. ( 1)- سنن ابو داوود، كتاب السنّة، باب فى الجهمية 4/ 232، ح 4726؛ سنن دارمى، كتاب الرقائق، باب فى شأن الساعة 2/ 325؛ الردّ على الجهميه( دارمى)/ 19؛ توحيد ابن خزيمه/ 101- 110؛ نهاية اللغه( ابن اثير)، واژه« اطّ»؛ تفسير آلوسى 16/ 154.

     حديث در سنن ابو داوود چنين است:

     إنّ عرشه على سماواته كهكذا- و قال بأصابعه مثل القبّة عليه- و إنّه ليئطّ أطيط الرحل بالراكب.

     قال ابن بشار فى حديثه: انّ اللّه فوق عرشه، و عرشه فوق سماواته- و ساق الحديث. [↑](#footnote-ref-573)
574. ( 2)- تفسير طبرى 3/ 8؛ تفسير ابن كثير 1/ 310؛ تفسير سيوطى 1/ 328 و 329.

     متن حديث چنين است:

     عن عمر أنّ امرأة أتت النبىّ فقالت: ادع اللّه أن يدخلنى الجنّة. فعظّم الربّ تبارك و تعالى و قال: إنّ كرسيّه وسع السّماوات و الأرض و إنّ له أطيطا كأطيط الرحل الجديد إذا ركب من ثقله ما يفضل منه أربع أصابع. [↑](#footnote-ref-574)
575. ( 1)- رجوع كنيد به: الردّ على الجهميّه( عثمان بن سعيد دارمى)/ 23. [↑](#footnote-ref-575)
576. ( 2)- بقره: 255. [↑](#footnote-ref-576)
577. ( 3)- تفسير مقاتل 1/ 122؛ بنابر نقل مؤلّف: كتاب الاسرائيليّات/ 223. [↑](#footnote-ref-577)
578. ( 1)- طه: 5. [↑](#footnote-ref-578)
579. ( 2)- فرقان: 59. [↑](#footnote-ref-579)
580. ( 3)- هود: 7. [↑](#footnote-ref-580)
581. ( 4)- رجوع كنيد به: العلو العال للعلىّ الغفّار( ذهبى)/ 15؛ الردّ على الجهميّه( دارمى)/ 13. [↑](#footnote-ref-581)
582. ( 5)- بقره: 255. [↑](#footnote-ref-582)
583. ( 1)- رجوع كنيد به: تفسير طبرى 3/ 9- 11؛ تفسير ابن كثير 1/ 549. [↑](#footnote-ref-583)
584. ( 2)- رجوع كنيد به: تفسير طبرى 3/ 15؛ تفسير ابن كثير 1/ 551. [↑](#footnote-ref-584)
585. ( 3)- توحيد ابن خزيمه/ 101؛ الردّ على الجهميه( دارمى)، باب استواء الرّبّ على العرش و ارتفاعه إلى السّماء و بينونته من الخلق/ 13. [↑](#footnote-ref-585)
586. ( 4)- توحيد صدوق، باب معنى قول اللّه عزّ و جلّ:\i« وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ»\E/ 327 و 328. [↑](#footnote-ref-586)
587. ( 5)- هود: 7. [↑](#footnote-ref-587)
588. ( 1)- توحيد صدوق، باب معنى قوله:« و كان عرشه على الماء»/ 319، ح 1. [↑](#footnote-ref-588)
589. ( 2)- هود: 7. [↑](#footnote-ref-589)
590. ( 3)- توحيد صدوق، باب معنى قوله:« و كان عرشه على الماء»/ 320، ح 2. [↑](#footnote-ref-590)
591. ( 4)- توبه: 129. [↑](#footnote-ref-591)
592. ( 5)- طه: 5. [↑](#footnote-ref-592)
593. ( 1)- توحيد صدوق، باب العرش و صفاته/ 321- 324. [↑](#footnote-ref-593)
594. ( 1)- مفردات القرآن( راغب اصفهانى)، واژه« عرش». و نيز رجوع كنيد به: الزينة فى الكلمات الاسلامية العربية( ابو هاشم، احمد بن حمدان رازى، متوفّاى 322 ق) 2/ 155 و 158، چ قاهره 1957 م؛ لسان العرب، واژه« عرش»؛ صحاح اللّغة( جوهرى)، واژه« عرش». [↑](#footnote-ref-594)
595. ( 2)- اعراف: 54؛ يونس: 3؛ رعد: 2؛ فرقان: 59؛ سجده: 4؛ حديد: 4. [↑](#footnote-ref-595)
596. ( 3)- طه: 5. [↑](#footnote-ref-596)
597. ( 4)- بشر بن مروان، برادر خليفه اموى، عبد الملك بن مروان، و والى از قبل او بر عراق در سال 74 هجرى بوده، و در بصره وفات نموده است.

     رجوع كنيد به: تاريخ مدينة دمشق( ابن عساكر)، شرح حال او بشر بن مروان.

     اين شعر را قاضى عبد الجبّار( متوفّاى 415 ق) در كتاب تنزيه القرآن/ 157 و 159، چ قاهره 1329 ق، آورده است.

     عبد الرحمن بن احمد، مشهور به« ايجى»( متوفّاى 756 ق) در كتاب: المواقف/ 297، چ قاهره 1357 ق، نيز آورده و به جاى« بشر»،« عمرو» آمده است. [↑](#footnote-ref-597)
598. ( 1)- رجوع كنيد به: الزينه 2/ 151؛ اساس البلاغه، شرح لغت« كرسى». [↑](#footnote-ref-598)
599. ( 2)- تفسير طبرى 3/ 9- 11. [↑](#footnote-ref-599)
600. ( 3)- انعام: 80. [↑](#footnote-ref-600)
601. ( 4)- اعراف: 89. [↑](#footnote-ref-601)
602. ( 5)- غافر: 7. [↑](#footnote-ref-602)
603. ( 1)- طه: 98. [↑](#footnote-ref-603)
604. ( 1)- غافر: 7. [↑](#footnote-ref-604)
605. ( 2)- فرقان: 59. [↑](#footnote-ref-605)
606. ( 3)- در اصطلاح علمى گفته مى‏شود: بينهما عموم و خصوص من وجه. [↑](#footnote-ref-606)
607. ( 1)- اين حديث را ما از صحيح مسلم آورديم. نصّ حديث چنين است:

     سمعت أبا هريرة يقول: قال رسول اللّه: ينزل اللّه فى السّماء الدّنيا لشطر اللّيل أو لثلث اللّيل الآخر فيقول: من يدعونى فأستجيب له، أو يسألنى فأعطيه؟ ثمّ يقول: من يقرض غير عديم و لا ظلوم.

     حدّثنا هارون بن سعيد بهذا الإسناد ... و زاد:

     ثمّ يبسط يديه تبارك و تعالى و يقول: من يقرض غير عدوم و لا ظلوم.

     ( صحيح مسلم، كتاب صلاة المسافرين و قصرها، باب الترغيب فى الدّعاء و الذّكر فى آخر اللّيل و الإجابة فيه/ 522، ح 171) [↑](#footnote-ref-607)
608. ( 2)- صحيح بخارى، كتاب التّهجّد، باب الدعاء و الصلاة من آخر اللّيل 1/ 139، و كتاب الدّعوات، باب الدّعاء نصف اللّيل 4/ 69، و كتاب التّوحيد، باب قوله تعالى« يريدون أن يبدّلوا كلام اللّه» 4/ 196؛ صحيح مسلم، كتاب صلاة المسافرين، باب التّرغيب فى الدّعاء و الذّكر فى آخر اللّيل/ 521- 523؛ سنن ابى داوود، كتاب السّنّة، باب فى الردّ على الجهمية 4/ 234، ح 4732؛ سنن ابن ماجه، كتاب اقامة الصّلاة، باب ما جاء فى أى ساعات اللّيل أفضل 1/ 435، ح 1366، و باب ما جاء فى ليلة النّصف من شعبان 1/ 444، ح 1388 و 1389؛ سنن ترمذى، كتاب الصّلاة، باب ما جاء فى نزول الرّبّ عزّ و جلّ إلى السّماء الدّنيا كلّ ليلة 2/ 233، و كتاب الصّوم، بال ما جاء فى ليلة النّصف من شعبان 3/ 275، و كتاب الزّهد، باب ما جاء فى الرّياء و السّمعة 9/ 229، و كتاب الدّعوات، باب حديث ينزل ربّنا كلّ ليلة الى السّماء الدّنيا 13/ 30؛ سنن دارمى، كتاب الصّلاة، باب ينزل اللّه الى السّماء الدّنيا 1/ 346؛ موطأ( مالك)، كتاب القرآن، باب ما جاء فى الدّعاء 1/ 215- 216؛ مسند احمد 2/ 264 و 267 و 282 و 419 و 433 و 487 و 504 و 521، و 3/ 34، و 4/ 16. [↑](#footnote-ref-608)
609. ( 1)- توحيد ابن خزيمه/ 380- 381؛ الردّ على الجهميّه( دارمى)/ 24 و 26 و 27. [↑](#footnote-ref-609)
610. ( 2)- نصّ سخن دارمى چنين است:

     ذكر رسول اللّه من قصّته حين أسرى به فعرج به إلى السّماء بعد سماء، حتّى انتهى به إلى سدرة المنتهى الّتى ينتهى إليها علم الخلائق فوق سبع سماوات. و لو كان فى كلّ مكان، كما يزعم هؤلاء، ما كان للإسراء و البراق و المعراج إذا من معنى، و إلى من يعرج به إلى السّماء؛ و هو بزعمكم الكاذب معه فى بيته فى الارض ليس بينه و بينه ستر؟!

     ( الردّ على الجهميّه/ 28؛ و نظير اين روايت: توحيد ابن خزيمه/ 119) [↑](#footnote-ref-610)
611. ( 1)- بقره: 210. [↑](#footnote-ref-611)
612. ( 2)- فجر: 22. [↑](#footnote-ref-612)
613. ( 3)- الردّ على الجهميّه( دارمى)/ 31. [↑](#footnote-ref-613)
614. ( 4)- فجر: 22. [↑](#footnote-ref-614)
615. ( 5)- تفسير نور الثّقلين 5/ 574، ح 20، در تفسير\i« وَ جاءَ رَبُّكَ ...»\E؛ توحيد صدوق، باب تفسير قوله:\i« وَ جاءَ رَبُّكَ ...»\E/ 162. [↑](#footnote-ref-615)
616. ( 1)- عن عبد العظيم بن عبد اللّه الحسنى، عن ابراهيم بن أبى محمود، قال:

     قلت للرضا عليه السّلام: يا ابن رسول اللّه! ما تقول فى الحديث الّذى يرويه النّاس عن رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم أنّه قال:« انّ اللّه تبارك و تعالى ينزل كلّ ليلة إلى السّماء الدّنيا»؟

     فقال عليه السّلام: لعن اللّه المحرّفين الكلم عن مواضعه. و اللّه ما قال رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم كذلك. إنّما قال صلّى اللّه عليه و آله و سلّم:« إن اللّه تبارك و تعالى ينزل ملكا إلى السّماء الدّنيا كلّ ليلة فى الثّلث الأخير، و ليلة الجمعة فى أوّل اللّيل، فيأمره فينادى: هل من سائل فأعطيه؟ هل من تائب فأتوب عليه؟ هل من مستغفر فأغفر له؟ يا طالب الخير أقبل، يا طالب الشرّ اقصر. فلا يزال ينادى بهذا، حتّى يطلع الفجر. فإذا طلع الفجر، عاد إلى محلّه من ملكوت السّماء. حدّثنى بذلك أبى، عن جدّى، عن رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم.

     ( توحيد صدوق، باب نفى المكان و .../ 176، ح 7)

     گاه از ترجمه حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و اوصياى او عليهم السّلام به فارسى ناتوان هستيم، و آنچه را از حديث درك مى‏كنيم، نمى‏توانيم به فارسى برگردانيم. يكى از آن موارد ترجمه اين حديث است. [↑](#footnote-ref-616)
617. ( 1)- عن يونس بن عبد الرّحمن، قال:

     قلت لأبى الحسن، موسى بن جعفر عليهما السّلام: لأىّ علّة عرج اللّه بنبيّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم إلى السّماء، و منها إلى سدرة المنتهى، و منها إلى حجب النّور، و خاطبه و ناجاه هناك؛ و اللّه لا يوصف بمكان؟!

     فقال عليه السّلام: إن اللّه تبارك و تعالى لا يوصف بمكان. و لا يجرى عليه زمان. و لكنّه عزّ و جلّ أراد أن يشرّف به ملائكته و سكّان سماواته، و يكرمهم بمشاهدته، و يريه من عجائب عظمته ما يخبر به بعد هبوطه. و ليس ذلك على ما يقول المشبّهون. سبحان اللّه و تعالى عمّا يشركون.

     ( توحيد صدوق، باب نفى المكان و .../ 175، ح 5) [↑](#footnote-ref-617)
618. ( 1)- صافّات: 99. [↑](#footnote-ref-618)
619. ( 2)- طه: 84. [↑](#footnote-ref-619)
620. ( 3)- ذاريات: 50. [↑](#footnote-ref-620)
621. ( 4)- معارج: 4. [↑](#footnote-ref-621)
622. ( 1)- فاطر: 10. [↑](#footnote-ref-622)
623. ( 2)- عن زيد بن علىّ قال: سألت أبى، سيّد العابدين عليه السّلام، فقلت له: يا أبه! أخبرنى عن جدّنا رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم لمّا عرج به إلى السّماء و ....

     فقلت له: يا أبه! أ ليس اللّه تعالى ذكره لا يوصف بمكان؟

     فقال: بلى، تعالى اللّه عن ذلك.

     فقلت: فما معنى قول موسى عليه السّلام:« ارجع إلى ربّك».

     فقال: معناه معنى قول إبراهيم عليه السّلام:\i إِنِّي ذاهِبٌ إِلى‏ رَبِّي سَيَهْدِينِ‏\E و معنى قول موسى عليه السّلام:\i وَ عَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضى‏\E و معنى قوله عزّ و جلّ‏\i فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ‏\E يعنى: حجّوا إلى بيت اللّه.

     يا بنىّ! إنّ الكعبة بيت اللّه، فمن حجّ بيت اللّه فقد قصد إلى اللّه. و المساجد بيوت اللّه، فمن سعى إليها، فقد سعى إلى اللّه و قصد إليه. و المصلّى مادام فى صلاته فهو واقف بين يدى اللّه جلّ جلاله. و أهل موقف عرفات وقوف بين يدى اللّه عزّ و جلّ.

     و إن للّه تبارك و تعالى بقاعا فى سماواته. فمن عرج به إليها، فقد عرج به إليه. أ لا تسمع اللّه عزّ و جلّ يقول:\i تَعْرُجُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ إِلَيْهِ‏\E و يقول عزّ و جلّ:\i إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ‏\E.

     ( توحيد صدوق، باب نفى المكان و .../ 176- 177، ح 8) [↑](#footnote-ref-623)
624. ( 3)- عن أبى بصير، عن الصادق عليه السّلام قال:

     إنّ اللّه تبارك و تعالى لا يوصف بزمان و لا مكان و لا حركة و لا انتقال و لا سكون؛ بل هو خالق الزّمان و المكان و الحركة و السّكون. تعالى اللّه عمّا يقولون علوّا كبيرا.

     ( توحيد صدوق، باب نفى المكان و .../ 183- 184، ح 20) [↑](#footnote-ref-624)
625. ( 1)- هود: 76. [↑](#footnote-ref-625)
626. ( 2)- هود: 40. [↑](#footnote-ref-626)
627. ( 3)- هود: 58. [↑](#footnote-ref-627)
628. ( 4)- هود: 66. [↑](#footnote-ref-628)
629. ( 5)- هود: 94. [↑](#footnote-ref-629)
630. ( 6)- هود: 101. [↑](#footnote-ref-630)
631. ( 1)- فجر: 22 و 23. [↑](#footnote-ref-631)
632. ( 2)- يوسف: 82. [↑](#footnote-ref-632)
633. ( 3)- حذف المضاف و إقامة المضاف إليه مقامه ... و فى القرآن منه زهاء ألف موضع ... و حذف المضاف مجاز.

     ( البرهان فى علوم القرآن( بدر الدّين محمّد بن عبد اللّه زركشى) 3/ 146، چ مصر 1377) [↑](#footnote-ref-633)
634. ( 1)- الرّدّ على الجهميّة/ 30.

     حديث دوم را بيهقى در: الأسماء و الصّفات، باب« ما جاء فى إثبات البصر»/ 181، آورده است. در لفظ حديث بيهقى، به جاى« حجاب آتش»،« حجاب نور» آمده است. [↑](#footnote-ref-634)
635. ( 2)- شورى: 51. [↑](#footnote-ref-635)
636. ( 1)- مطفّفين: 15. [↑](#footnote-ref-636)
637. ( 2)- ابن كثير نيز اين تفسير را از حسن بصرى نقل مى‏كند. [↑](#footnote-ref-637)
638. ( 1)- تفسير كبير( فخر رازى) 31/ 96، چ مصر( اوّل). [↑](#footnote-ref-638)
639. ( 2)- تفسير ابن كثير 7/ 241، چ بيروت 1385 ق. [↑](#footnote-ref-639)
640. ( 3)- عن الحارث الأعور، عن علىّ بن أبى طالب عليه السّلام أنّه دخل السّوق فإذا هو برجل مولّيه ظهره يقول: لا، و الّذى احتجب بالسّبع!

     فضرب علىّ عليه السّلام ظهره، ثمّ قال: من الّذى احتجب بالسّبع؟

     قال: اللّه، يا أمير المؤمنين!

     قال علىّ عليه السّلام: أخطأت، ثكلتك أمّك، إنّ اللّه عزّ و جلّ ليس بينه و بين خلقه حجاب؛ لأنّه معهم أينما كانوا.

     قال: ما كفّارة ما قلت، يا أمير المؤمنين؟

     قال علىّ عليه السّلام: أن تعلم أنّ اللّه معك حيث كنت. قال: أطعم المساكين؟

     قال علىّ عليه السّلام: لا، إنّما حلفت بغير ربّك.

     ( توحيد صدوق، باب نفى المكان/ 184، ح 21) [↑](#footnote-ref-640)
641. ( 1)- توحيد صدوق، باب تفسير قوله تعالى:\i كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ‏\E/ 162؛ تفسير برهان 4/ 442؛ تفسير نور الثّقلين 5/ 532، در تفسير آيه پانزدهم از سوره مطفّفين. [↑](#footnote-ref-641)
642. ( 2)- بقره: 210. [↑](#footnote-ref-642)
643. ( 3)- تفسير برهان 1/ 209؛ تفسير نور الثّقلين 1/ 173، در تفسير آيه 210 از سوره بقره. [↑](#footnote-ref-643)
644. ( 1)- نساء: 108. [↑](#footnote-ref-644)
645. ( 2)- مجادله: 7. [↑](#footnote-ref-645)
646. ( 1)- توحيد ابن خزيمه/ 221- 228. [↑](#footnote-ref-646)
647. ( 1)- توحيد ابن خزيمه/ 202.

     عن كعب قال: إنّ اللّه قسم رؤيته و كلامه بين موسى و محمّد. فرآه محمّد مرّتين، و كلّم موسى مرّتين. [↑](#footnote-ref-647)
648. ( 2)- توحيد ابن خزيمه/ 202. [↑](#footnote-ref-648)
649. ( 1)- عن أبى هريرة، قال: قال أناس: يا رسول اللّه! هل نرى ربّنا يوم القيامة؟

     فقال: هل تضارّون فى الشّمس ليس دونها سحاب؟!

     قالوا: لا، يا رسول اللّه!

     قال: هل تضارون فى القمر ليلة البدر ليس دونه سحاب؟!

     قالوا: لا، يا رسول اللّه!

     قال: فإنّكم ترونه يوم القيامة كذلك. يجمع اللّه النّاس، فيقول: من كان يعبد شيئا فليتّبعه. فيتّبع من كان يعبد الشّمس و يتّبع من كان يعبد القمر و يتّبع من كان يعبد الطّواغيت و تبقى هذه الأمّة فيها منافقوها. فيأتيهم اللّه فى غير الصّورة الّتى يعرفون؛ فيقول: أنا ربّكم!

     فيقولون: نعوذ باللّه منك! هذا مكاننا حتّى يأتينا ربّنا. فإذا أتانا ربّنا، عرفناه.

     فيأتيهم اللّه فى الصّورة الّتى يعرفون؛ فيقول: أنا ربّكم! فيقولون: أنت ربّنا. فيتّبعونه، و يضرب جسر جهنّم.

     ثمّ أفاض أبو هريرة فى روايته عن جهنّم و كيف ينجى اللّه الموحّدين من عذابها. ثمّ قال: و يبقى رجل مقبل بوجهه على النّار، فيقول: يا ربّ، قد قشبنى ريحها، و أحرقنى ذكاؤها؛ فاصرف وجهى عن النار! فلا يزال يدعو اللّه. فيقول: لعلّك إن أعطيتك أن تسألنى غيره! فيقول: لا و عزّتك لا أسألك غيره. فيصرف وجهه عن النّار ثمّ يقول بعد ذلك: يا ربّ، قرّبنى إلى باب الجنّة!

     فيقول: أ ليس قد زعمت أن لا تسألنى غيره؟ ويلك ابن آدم! ما أغدرك! فلا يزال يدعو.

     فيقول: لعلّى إن اعطيتك ذلك، تسألنى غيره؟

     فيقول: لا و عزّتك لا أسألك غيره. فيعطى اللّه من عهود و مواثيق أن لا يسأله غيره.

     فيقرّبه إلى باب الجنّة. فإذا رأى ما فيها، سكت ما شاء اللّه ان يسكت ثمّ يقول: ربّ، أدخلنى الجنّة!

     ثمّ يقول: أو ليس قد زعمت أن لا تسألنى غيره؟ ويلك يا ابن آدم! ما أغدرك! فيقول: يا ربّ، لا تجعلنى أشقى خلقك. فلا يزال يدعو حتّى يضحك. فإذا ضحك منه، أذن له بالدّخول فيها، فإذا دخل فيها قيل: تمنّ من كذا، فيتمنّى. ثمّ يقال له: تمنّ من كذا. فيتمنّى، حتّى تنقطع به الأمانىّ.

     فيقول له: هذا لك و مثله معه.

     قال أبو هريرة: و ذلك الرّجل، آخر أهل الجنّة دخولا.

     ( صحيح بخارى، كتاب الأذان، باب فضل السجود 1/ 102، و كتاب التفسير، تفسير سورة النّساء، باب قوله تعالى:\i« إِنَّ اللَّهَ لا يَظْلِمُ مِثْقالَ ذَرَّةٍ»\E ... 3/ 80- 81، و كتاب الرقاق، باب الصراط جسر جهنّم 4/ 93- 94، و كتاب التوحيد، باب قول اللّه تعالى:

     \i« وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى‏ رَبِّها ناظِرَةٌ»\E 4/ 188- 189.

     صحيح مسلم، كتاب الايمان، باب معرفة طريق الرؤية/ 163- 166، ح 299،/ 167- 171، ح 302. همچنين در:

     ص 167، ح 300، حديث را به طور مختصر آورده است.

     سنن ابى داوود، كتاب السنة، باب فى الرؤية 4/ 233- 234، ح 4729 و 4730 و 4731. داستان مرد معصيت‏كار را نياورده است.

     سنن ابن ماجه، كتاب المقدّمة، باب ما أنكرت الجهميّة/ 63- 64، ح 177 و 178 و 179 و 180. داستان مرد معصيت‏كار را نياورده است.

     سنن ترمذى، كتاب الجنّة، باب ما جاء فى رؤية الربّ تبارك و تعالى 10/ 19، و باب ما جاء فى خلود أهل الجنّة و أهل النّار 10/ 21.

     مسند احمد 3/ 16 و 17، 4/ 12.

     تفسير الدر المنثور، تفسير آيه 22 از سوره قيامت 6/ 290- 291؛ و رجوع كنيد به: تفسير خازن 4/ 298 و 299 و 336 و 337) [↑](#footnote-ref-649)
650. ( 1)- توحيد صدوق، باب ما جاء فى الرّؤية/ 109، ح 6. [↑](#footnote-ref-650)
651. ( 1)- انعام: 103. [↑](#footnote-ref-651)
652. ( 2)- طه: 110. [↑](#footnote-ref-652)
653. ( 3)- آنچه را از اين آيه مى‏فهميم، از بيانش عاجزيم. [↑](#footnote-ref-653)
654. ( 4)- شورى: 11. [↑](#footnote-ref-654)
655. ( 5)- پيروان مكتب خلفا روايت كرده‏اند كه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم خدا را در صورت جوانى ديده است. [↑](#footnote-ref-655)
656. ( 1)- نجم: 13. [↑](#footnote-ref-656)
657. ( 2)- پيروان مكتب خلفا، ضمير را در« رآه»( او را ديد) به خداوند متعال برمى‏گردانند و اين عبارت را« خدا را ديد» معنا مى‏كنند. لذاست كه ابو قرّه اين آيه را به عنوان اشكال مطرح كرده است. [↑](#footnote-ref-657)
658. ( 3)- نجم: 11. [↑](#footnote-ref-658)
659. ( 4)- نجم: 18. [↑](#footnote-ref-659)
660. ( 1)- قال الرّاوى: سألنى ابو قرّة المحدّث أن أدخله على أبى الحسن الرضا عليه السّلام. فاستأذنته فى ذلك. فأذن لى. فدخل عليه، فسأله عن الحلال و الحرام و الأحكام حتّى بلغ سؤاله التّوحيد.

     فقال ابو قرّة: إنّا روينا أنّ اللّه عزّ و جلّ قسّم الرّؤية و الكلام بين اثنين، فقسّم لموسى الكلام و لمحمّد الرّؤية.

     فقال أبو الحسن عليه السّلام: فمن المبلّغ عن اللّه عزّ و جلّ إلى الجنّ و الإنس:\i لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ\E، و\i لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً\E، و\i لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ‏ءٌ\E أ ليس محمّدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم؟!

     قال: بلى.

     قال عليه السّلام: فكيف يجي‏ء رجل إلى الخلق جميعا، فيخبرهم أنّه جاء من عند اللّه و أنّه يدعوهم إلى اللّه بأمر اللّه و يقول:

     \i لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ\E، و\i لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً\E، و\i لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ‏ءٌ\E ثمّ يقول: أنا رأيته بعينى، و أحطت به علما، و هو على صورة البشر؟!

     أما تسحيون؟! ما قدرت الزّنادقة أن ترميه بهذا أن يكون يأتى عن اللّه بشى‏ء ثمّ يأتى بخلافه من وجه آخر. قال ابو قرّة: فإنّه يقول:\i وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى‏\E

     فقال أبو الحسن عليه السّلام: إنّ بعد هذه الآية ما يدلّ على ما رأى حيث قال:\i ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى‏\E يقول: ما كذب فؤاد محمّد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم ما رأت عيناه.

     ثمّ أخبر بما رأى، فقال:\i لَقَدْ رَأى‏ مِنْ آياتِ رَبِّهِ الْكُبْرى‏\E فآيات اللّه عزّ و جلّ غير اللّه.

     و قد قال:\i وَ لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً\E فإذا رأته الأبصار، فقد أحاطت به العلم و وقعت المعرفة.

     فقال ابو قرّة: أ تكذّب بالرّوايات؟!

     فقال أبو الحسن عليه السّلام: إذا كانت الرّوايات مخالفة للقرآن، كذّبت بها.

     ( توحيد صدوق، باب ما جاء فى الرّؤية/ 110- 112، ح 9) [↑](#footnote-ref-660)
661. ( 1)- توحيد صدوق، باب ما جاء فى الرّؤية/ 109، ح 7. [↑](#footnote-ref-661)
662. ( 1)- در زمان گذشته گاهى ديده شده است كه برخى از محدّثان شيعه- كه آنها را« اخبارى» مى‏نامند- مانند دانشمندان مكتب خلفا، احاديثى را ترازو قرار داده‏اند. ولى امروزه با كوشش‏هاى علمى علماى اصول، ديگر از ايشان در جامعه‏هاى علمى خبرى نيست. [↑](#footnote-ref-662)
663. ( 1)- حدّثنى سعيد بن المسيّب أنّه لقى أبا هريرة. فقال أبو هريرة: أسأل اللّه أن يجمع بينى و بينك فى سوق الجنّة.

     قال سعيد: أو فيها سوق؟!

     قال: نعم. أخبرنى رسول اللّه:

     انّ أهل الجنّة إذا دخلوها، نزلوا فيها بفضل أعمالهم. فيؤذن لهم فى مقدار يوم الجمعة من أيّام الدّنيا. فيزورون اللّه عزّ و جلّ و يبرز لهم عرشه و يتبدى لهم فى روضة من رياض الجنّة. فتوضع لهم منابر من نور، و منابر من لؤلؤ، و منابر من ياقوت، و منابر من زبرجد، و منابر من ذهب، و منابر من فضّة و يجلس أدناهم- و ما فيهم دنى- على كثبان المسك و الكافور؛ ما يرون أنّ أصحاب الكراسىّ بأفضل منهم مجلسا.

     قال أبو هريرة: قلت: يا رسول اللّه! هل نرى ربّنا؟

     قال: نعم، هل تتمارون فى رؤية الشّمس و القمر ليلة البدر؟!

     قلنا: لا.

     قال: كذلك لا تتمارون فى رؤية ربّكم عزّ و جلّ، و لا يبقى فى ذلك المجلس أحد إلّا حاضره اللّه عزّ و جلّ محاضرة؛ حتّى أنّه يقول للرّجل منكم: أ لا تذكر- يا فلان!- يوم عملت كذا و كذا؟( يذكّره بعض غدراته فى الدّنيا.) فيقول: يا ربّ، أ فلم تغفر لى؟! فيقول: بلى. فبسعة مغفرتى بلغت منزلتك هذه. فبينما هم كذلك، غشيتهم سحابة من فوقهم. فأمطرت عليهم طيبا لم يجدوا مثل ريحه شيئا قط. ثمّ يقول: قوموا إلى ما أعددت لكم من الكرامة. فخذوا ما اشتهيتم.( قال:) فنأتى سوقا قد حفّت به الملائكة. فيه ما لم تنظر العيون إلى مثله، و لم تسمع الآذان، و لم يخطر على القلوب.

     ( قال:) فيحمل لنا ما اشتهينا، ليس يباع فيه شى‏ء و لا يشترى. و فى ذلك السّوق يلقى أهل الجنّة بعضهم بعضا، فيقبل الرّجل ذو المنزلة المرتفعة فيلقى من هو دونه- و ما فيهم دنىّ- فيروعه ما يرى عليه من اللّباس. فما ينقضى آخر حديثه يتمثّل له عليه أحسن منه. و ذلك أنّه لا ينبغى لأحد أن يحزن فيها.

     قال: ثمّ ننصرف إلى منازلنا، فتلقانا أزواجنا فيقلن: مرحبا و أهلا لقد جئت و إنّ بك من الجمال و الطّيب أفضل ممّا فارقتنا عليه! فنقول: إنّا جالسنا اليوم ربّنا الجبّار عزّ و جلّ، و يحقّنا أن ننقلب بمثل ما انقلبنا.

     ( سنن ابن ماجه، كتاب الزّهد، باب صفة الجنّة/ 1451- 1452، ح 4336؛ سنن ترمذى، كتاب صفة الجنّة، باب ما جاء فى سوق الجنّة 10/ 16- 17) [↑](#footnote-ref-663)
664. ( 1)- عن كعب قال: ما نظر اللّه عزّ و جلّ إلى الجنّة، إلّا قال: طيبى لأهلك. فزادت طيبا على ما كانت. و ما مرّ يوم كان لهم عيدا فى الدّنيا، إلّا يخرجون فى مقداره فى رياض الجنّة. يبرز لهم الرّبّ ينظرون إليه. و تسفى عليهم الرّيح بالطّيب و المسك، فلا يسألون ربّهم شيئا إلّا أعطاهم. فيرجعون إلى أهليهم و قد ازدادوا على ما كانوا عليه من الحسن و الجمال سبعين ضعفا.

     ( الردّ على الجهميّه( دارمى)/ 53) [↑](#footnote-ref-664)
665. ( 1)- يونس: 26. [↑](#footnote-ref-665)
666. ( 2)- تفسير طبرى 11/ 73- 76؛ تفسير سيوطى 3/ 305- 306. [↑](#footnote-ref-666)
667. ( 3)- تفسير طبرى 11/ 74؛ تفسير سيوطى 3/ 305؛ تفسير ابن كثير 3/ 497. [↑](#footnote-ref-667)
668. ( 1)- تفسير طبرى 11/ 75؛ تفسير ابن كثير 7/ 171، در تفسير آيه‏\i« وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى‏ رَبِّها ناظِرَةٌ»\E؛ تفسير سيوطى 3/ 305؛ الردّ على الجهمية( دارمى) 46؛ صحيح مسلم، كتاب الايمان، باب إثبات رؤية المؤمنين فى الآخرة ربّهم سبحانه و تعالى/ 163، ح 297 و 298؛ سنن ابن ماجه، المقدّمة، باب فى ما أنكرت الجهميّة 1/ 67، ح 187؛ مسند احمد 4/ 332 و 333، و 6/ 15- 16؛ الأسماء و الصفات( بيهقى)/ 307. [↑](#footnote-ref-668)
669. ( 2)- تفسير ابن كثير 2/ 414. [↑](#footnote-ref-669)
670. ( 3)- تفسير كبير( فخر رازى) 17/ 78- 79. چنين مى‏گويد:« قد بيّنّا أن لفظ هذه الآية يدلّ على أنّ الزّيادة هى الرّؤية.» [↑](#footnote-ref-670)
671. ( 4)- قيامت: 22 و 23. [↑](#footnote-ref-671)
672. ( 1)- مريم: 62. [↑](#footnote-ref-672)
673. ( 2)- هر سه حديث در الدرّ المنثور( سيوطى) 6/ 292، آمده و حديث سوم در صفحه 291 نيز ديده مى‏شود. [↑](#footnote-ref-673)
674. ( 3)- الدرّ المنثور( سيوطى) 6/ 290. [↑](#footnote-ref-674)
675. ( 4)- تفسير طبرى 18/ 119؛ الدرّ المنثور 6/ 290- 294. [↑](#footnote-ref-675)
676. ( 5)- تفسير كبير 29/ 228:« و الّذى ندعيه: أنّ النّظر المقرون بحرف« إلى» المعدّى إلى الوجوه ليس إلّا بمعنى الرّؤية.» [↑](#footnote-ref-676)
677. ( 6)- تفسير ابن كثير 7/ 170- 171. [↑](#footnote-ref-677)
678. ( 7)- سيّد قطب، رئيس حزب اخوان المسلمين در مصر بود كه داعيه برپا داشتن حكومت اسلامى را داشتند. جمال عبد النّاصر او را با چند نفر ديگر از يارانش، در سال 1386 هجرى اعدام كرد. [↑](#footnote-ref-678)
679. ( 1)- إن هذا النصّ ليشير إشارة سريعة إلى حالة تعجز الكلمات عن تصويرها، كما يعجز الإدراك عن تصوّرها بكلّ حقيقتها.

     ذلك حين بعد الموعودين السعداء بحالة من السّعادة لا تشبهها حالة. حتّى لتتضاءل إلى جوارها الجنّة بكلّ ما فيها من ألوان النعيم. هذه الوجوه الناضرة ... نضرها أنّها إلى ربّها ناظرة، إلى ربّها ... فأىّ مستوى من الرّفعة هذا؟ أىّ مستوى من السّعادة؟

     إنّ روح الإنسان لتستمتع أحيانا بلمحة من جمال الابداع الإلهىّ فى الكون أو النّفس، تراها فى اللّيلة القمراء، أو اللّيل السّاجى، أو الفجر الوليد، أو ... فتغمرها النّشوة و نقيض بالسّعادة ...

     فكيف؟ كيف بها و هى تنظر لا إلى جمال صنع اللّه، و لكن إلى جمال ذات اللّه ...

     \i وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ\* إِلى‏ رَبِّها ناظِرَةٌ\E

     و ما لها لا تتنضّر، و هى إلى جمال ربّها تنظر؟ ...

     فما تبلغ الكينونة الإنسانيّة ذلك المقام، إلّا و قد خلصت من كلّ شائبة تصدّها عن بلوغ ذلك المرتقى الّذى يعزّ على الخيال كلّ شائبة لا فيما حولها فقط، و لكن فيها هى ذاتها من دواعى النّقص و الحاجة إلى شى‏ء ما سوى النّظر إلى اللّه ...

     فما بال أناس يحرمون أرواحهم أن تعانق هذا النّور الفائض بالفرح و السّعادة، و يشغلونها بالجدل حول مطلق لا تدركه العقول المقيّدة بمألوفات العقل و مقرّراته ...

     فلنتطلع إلى فيض السّعادة الغامر الهادى، و فيض الفرح المقدّس الطّهور، الّذى ينطلق من مجرّد تصوّرنا لحقيقة الموقف على قدر ما نملك. و لنشغل أرواحنا بالتّطلّع إلى هذا الفيض. فهذا التّطلّع ذاته نعمة لا تفوقها الّا نعمة النّظر إلى وجهه الكريم.

     ( تفسير فى ظلال القرآن( سيّد قطب) 29/ 208- 210، چاپ اوّل قاهره) [↑](#footnote-ref-679)
680. ( 1)- نساء: 80. [↑](#footnote-ref-680)
681. ( 2)- فتح: 10. [↑](#footnote-ref-681)
682. ( 3)- رحمن: 26 و 27. [↑](#footnote-ref-682)
683. ( 1)- قصص: 88. [↑](#footnote-ref-683)
684. ( 2)- عن عبد السّلام بن صالح، أبى الصلت الهروى، قال:

     قلت لعلىّ بن موسى عليهما السّلام: يا ابن رسول اللّه، ما تقول فى الحديث الّذى يرويه أهل الحديث أنّ المؤمنين يزورون ربّهم من منازلهم فى الجنّة؟

     فقال عليه السّلام: يا أبا الصلت، إنّ اللّه تبارك و تعالى فضّل نبيّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم على جميع خلقه من النّبيّين و الملائكة، و جعل طاعته طاعته، و متابعته متابعته، و زيارته فى الدّنيا و الآخرة زيارته.

     فقال عزّ و جلّ:\i مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ‏\E

     و قال:\i إِنَّ الَّذِينَ يُبايِعُونَكَ إِنَّما يُبايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ‏\E

     و قال النّبى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم:« من زارنى فى حياتى، أو بعد موتى، فقد زار اللّه.»

     درجة النّبى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فى الجنّة أرفع الدّرجات. فمن زاره إلى درجته فى الجنّة من منزله فقد زار اللّه تبارك و تعالى.

     قال: فقلت له: يا ابن رسول اللّه، فما معنى الخبر الّذى رووه أنّ ثواب« لا إله إلّا اللّه» النّظر إلى وجه اللّه؟

     فقال عليه السّلام: يا أبا الصلت، من وصف اللّه بوجه كالوجوه، فقد كفر؛ و لكن وجه اللّه، أنبياؤه و رسله و حججه- صلوات اللّه عليهم.

     هم الّذين بهم يتوجّه إلى اللّه و إلى دينه و معرفته.

     و قال عزّ و جلّ:\i كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ\* وَ يَبْقى‏ وَجْهُ رَبِّكَ‏\E و قال عزّ و جلّ:\i كُلُّ شَيْ‏ءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ‏\E

     فانظر إلى أنبياء اللّه و رسله و حججه فى درجاتهم، ثواب عظيم المؤمنين يوم القيامة و قد قال النّبى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم:« من أبغض أهل بيتى و عترتى لم يرنى و لم أره يوم القيامة.»

     و قد قال صلّى اللّه عليه و آله و سلّم:« إنّ فيكم من لا يرانى بعد أن يفارقنى.»

     يا أبا الصلت، إنّ اللّه تبارك و تعالى لا يوصف بمكان و لا يدركه الأبصار و الأوهام.

     ( توحيد صدوق، باب ما جاء فى الرّؤية/ 117- 118، ح 21) [↑](#footnote-ref-684)
685. ( 1)- عن ابراهيم بن أبى محمود، قال:

     قال على بن موسى الرّضا عليهما السّلام فى قوله اللّه عزّ و جلّ:\i وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ\* إِلى‏ رَبِّها ناظِرَةٌ\E يعنى: مشرقة تنتظر ثواب ربّها.

     ( توحيد صدوق، باب ما جاء فى الرّؤية/ 116، ح 19) [↑](#footnote-ref-685)
686. ( 2)- در ضمن عهدنامه امير المؤمنين عليه السّلام به محمّد بن ابى بكر آمده است؛ آنگاه كه محمّد را به حكومت مصر فرستاد.

     رجوع كنيد به: الغارات( ثقفى، متوفّاى 282 ق) 1/ 235، چ تهران 1395؛ امالى( شيخ طوسى) 1/ 25، چ نجف 1384؛ و تفسير آيه در: تفسير برهان 2/ 183؛ تفسير نور الثّقلين 2/ 301. [↑](#footnote-ref-686)
687. ( 3)- تفسير آيه در: تفسير نور الثّقلين 2/ 301، به نقل از تفسير على بن ابراهيم؛ تفسير برهان 2/ 183، به نقل از تفسير طبرسى. [↑](#footnote-ref-687)
688. ( 1)- رجوع كنيد به تفسير آيه در: تفسير برهان 2/ 183. [↑](#footnote-ref-688)
689. ( 1)- رجوع كنيد به: المعجم الوسيط، واژه« نظر»؛ مفردات القرآن( راغب) واژه« نظر». [↑](#footnote-ref-689)
690. ( 2)- نمل: 35. [↑](#footnote-ref-690)
691. ( 1)- نحل: 30. [↑](#footnote-ref-691)
692. ( 2)- رجوع كنيد به: سفينة البحار، واژه« رحم»؛ صحيح مسلم، كتاب البرّ و الصلة، باب صلة الرّحم/ 1982، ح 20 و 21. [↑](#footnote-ref-692)
693. ( 1)- پس از وصىّ هشتم، اوصياى پيامبر خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم همگى در پايتخت خلفا تحت نظر بودند و كوچك‏ترين كارهاى ايشان از نظر مأموران حكومتى وقت، پنهان نمى‏مانده است. به ويژه عسكريّين عليهما السّلام كه در شهر سامرّاء و در پادگان نظامى آنجا، در حقيقت زندانى بودند و حكومت از تماسّ علمى ايشان با مسلمانان به شدّت جلوگيرى مى‏كرد. [↑](#footnote-ref-693)
694. ( 1)- در اين باره رجوع كنيد به: الفرق بين الفرق( اسفراينى)/ 114- 184 و 211- 228؛ ملل و نحل( شهرستانى) 1/ 43- 103. [↑](#footnote-ref-694)
695. ( 1)- تاريخ خلفا( سيوطى)، ترجمه مأمون/ 308، چ مصر 1371 ق.

     و فى سنة إحدى عشرة أمر المأمون بأن ينادى: برئت الذّمّة ممّن ذكر معاوية بخير، و أن أفضل الخلق بعد رسول اللّه، على بن ابى طالب. [↑](#footnote-ref-695)
696. ( 2)- تاريخ خلفا( سيوطى)، ترجمه مأمون/ 308.

     و فى سنة اثنتى عشرة أظهر المأمون القول بخلق القرآن مضافا إلى تفضيل علىّ على أبى بكر و عمر؛ فاشمأزت النّفوس منه، و كاد البلد يفتتن، و لم يلتئم له من ذلك ما أراد، فكف عنه إلى سنة ثمان عشرة. [↑](#footnote-ref-696)
697. ( 3)- اين استدلال را پس از اين مى‏آوريم. [↑](#footnote-ref-697)
698. ( 1)- تاريخ خلفا( سيوطى)، ترجمه مأمون/ 308- 309.

     و فى سنة ثمان عشرة امتحن النّاس بالقول بخلق القرآن؛ فكتب إلى نائبه على بغداد، إسحاق بن إبراهيم الخزاعى بن عم طاهر بن الحسين، فى امتحان العلماء كتابا يقول( هذا الكتاب فى تاريخ الطّبرى 10/ 284) فيه:

     و قد عرف أمير المؤمنين أن الجمهور الأعظم و السواد الأكبر من حشوة الرعية و سفلة العامّة ممّن لا نظر له و لا رؤية و لا استضاءة بنور العلم و برهانه أهل جهالة باللّه و عمى عنه، و ضلالة عن حقيقة دينه، و قصور أن يقدروا اللّه حقّ قدره، و يعرفوه كنه معرفته، و يفرقوا بينه و بين خلقه، و ذلك أنهم ساووا بين اللّه و بين ما أنزل من القرآن؛ فأطبقوا على أنّه قديم لم يخلقه اللّه و يخترعه، و قد قال اللّه تعالى:\i إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا\E فكلّ ما جعله اللّه فقد خلقه كما قال اللّه تعالى:\i مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ\E و قال:\i كَذلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْباءِ ما قَدْ سَبَقَ‏\E فأخبر أنّه قصص لأمور أحدثه بعدها، و قال:\i أُحْكِمَتْ آياتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ‏\E و اللّه محكم كتابه و مفصله فهو خالقه و مبتدعه، ثمّ انتسبوا إلى السّنة و أظهروا أنّهم أهل الحقّ و الجماعة، و أن من سواهم أهل الباطل و الكفر؛ فاستطالوا بذلك و غروا به الجهال، حتّى مال قوم من أهل السّمت الكاذب و التخشع لغير اللّه إلى موافقتهم، فتركوا الحقّ إلى باطلهم، و اتّخذوا دون اللّه وليجة إلى ضلالهم، إلى أن قال: فرأى أمير المؤمنين أن أولئك شر الأمة المنقوصون من التّوحيد حظا و أوعية الجهالة و أعلام الكذب و لسان إبليس النّاطق فى أوليائه و الهائل على أعدائه من أهل دين اللّه، و أحقّ من يتّهم فى صدقه و تطرح شهادته و لا يوثق به من عمى عن رشده و حظه من الإيمان‏[ باللّه و] بالتّوحيد، و كان عمّا سوى ذلك أعمى و أضلّ سبيلا، و لعمر أمير المؤمنين إن أكذب النّاس من كذب على اللّه و وحيه، و تخرص الباطل و لم يعرف اللّه حقّ معرفته، فاجمع من بحضرتك من القضاة فاقرأ عليهم كتابنا، و امتحنهم فيما يقولون، و اكشفهم عمّا يعتقدون فى خلقه و إحداثه، و أعلمهم أنّى غير مستعين فى عملى، و لا واثق بمن لا يوثق بدينه، فإذا أقروا بذلك و وافقوا فمرهم بنصّ من بحضرتهم من الشّهود و مسألتهم عن علمهم فى القرآن و ترك شهادة من لم يقرأنّه مخلوق، و اكتب إلينا بما يأتيك عن قضاة أهل عملك فى مسألتهم و الأمر لهم بمثل ذلك. [↑](#footnote-ref-698)
699. ( 2)- تاريخ خلفا( سيوطى)، ترجمه مأمون/ 306- 312. ثمّ كتب المأمون كتابا آخر من جنس الأوّل إلى اسحاق، و أمره بإحضار من امتنع، فأحضر جماعة منهم أحمد بن حنبل، و بشر بن الوليد الكندى، و أبو حسان الزيادى، و على بن أبى مقاتل، و الفضل بن غانم، و عبيد اللّه بن عمر القواريرى، و على بن الجعد، و سجادة، و الذيال بن الهيثم، و قتيبة بن سعيد، و سعدويه الواسطى، و إسحاق بن أبى اسرائيل، و ابن الهرس، و ابن علية الأكبر، و محمّد بن نوح العجلى، و يحيى بن عبد الرّحمن العمرى، و ابو نصر التمّار، و أبو معمر القطيعى، و محمّد بن حاتم بن ميمون، و غيرهم. و عرض عليهم كتاب المأمون، فعرّضوا و وروا و لم يجيبوا و لم ينكروا، فقال لبشر بن الوليد: ما تقول؟ قال: قد عرفت أمير المؤمنين غير مرّة، قال: و الآن فقد تجدد من أمير المؤمنين كتاب، قال: أقول: كلام اللّه، قال: لم أسألك عن هذا، مخلوق هو؟

     قال: ما أحسن غير ما قلت لك، و قد استعهدت أمير المؤمنين أن لا أتكلم فيه، ثمّ قال لعلى بن أبى مقاتل: ما تقول؟ قال: القرآن كلام اللّه، و إن أمرنا أمير المؤمنين بشى‏ء سمعنا و اطعنا، و أجاب أبو حسان الزيادى بنحو من ذلك، ثمّ قال لأحمد بن حنبل: ما تقول؟ قال: كلام اللّه، قال: أ مخلوق هو؟ قال: هو كلام اللّه، لا أزيد على هذا، ثمّ امتحن الباقين و كتب بجواباتهم، ثمّ بلغ المأمون أن الّذين أجابوا إنما أجابوا مكرهين، فغضب و أمر بإحضارهم إليه، فحملوا إليه، فبلغتهم وفاة المأمون قبل وصولهم إليه و لطف اللّه بهم، و فرج عنهم. [↑](#footnote-ref-699)
700. ( 1)- وفيات الاعيان، ترجمه احمد بن ابى دؤاد 1/ 67؛ تاريخ خلفاء( سيوطى)، ترجمه واثق/ 341؛ تاريخ بغداد 1/ 142. [↑](#footnote-ref-700)
701. ( 2)- وفيات الاعيان، ترجمه احمد بن أبى دؤاد 1/ 67.

     فاختار خمسة فيهم ابن أبى دؤاد، و اتصل أمره، و أسند المأمون وصيته عند الموت إلى أخيه المعتصم، و قال فيها: و أبو عبد اللّه أحمد بن أبى دؤاد لا يفارقك الشركة فى المشورة فى كلّ أمرك، فانّه موضع ذلك، و لا تتخذن بعدى وزيرا. [↑](#footnote-ref-701)
702. ( 3)- وفيات الاعيان، ترجمه احمد بن أبى دؤاد 1/ 67.

     و لما ولى المعتصم الخلافة جعل ابن أبى دؤاد قاضى القضاة، و عزل يحيى بن أكثم، و خصّ به أحمد، حتّى كان لا يفعل فعلا باطنا و لا ظاهرا إلّا برأيه. [↑](#footnote-ref-702)
703. ( 4)- تاريخ خلفا( سيوطى)، ترجمه معتصم/ 335. بويع له بالخلافة بعد المأمون، فى شهر رجب سنة ثمان عشرة و مائتين، فسلك ما كان المأمون عليه و ختم به عمره من امتحان النّاس بخلق القرآن، فكتب الى البلاد بذلك، و أمر المعلّمين أن يعلموا الصبيان ذلك، و قاسى النّاس منه مشقة فى ذلك و قتل عليه خلقا من العلماء. [↑](#footnote-ref-703)
704. ( 1)- تاريخ خلفا( سيوطى)، ترجمه معتصم:

     و ضرب الإمام أحمد بن حنبل، و كان ضربه فى سنة عشرين.

     وفيات الاعيان، ترجمه احمد بن أبى دؤاد 1/ 67، و ترجمه احمد بن حنبل 1/ 48:

     و امتحن ابن أبى دؤاد الامام احمد بن حنبل، و ألزمه القول بخلق القرآن الكريم، و ذلك فى شهر رمضان سنة عشرين و مائتين.

     تاريخ بغداد، ترجمه احمد بن حنبل 4/ 422- 423:

     أخبرنا على بن أحمد بن عمر المقرى أخبرنا أبو بكر بن محمّد بن عبد اللّه الشافعى حدثنا أبو غالب ابن بنت معاوية حدثنا أبو عبد اللّه أحمد بن محمّد بن حنبل الشيبانى و ولد سنة أربع و ستّين و مائه، و ضرب بالسياط فى اللّه، فقام مقام الصديقين فى عشر الأواخر من شهر رمضان سنة عشرين و مائتين. [↑](#footnote-ref-704)
705. ( 2)- وفيات الاعيان، ترجمه ابن أبى دؤاد 1/ 67؛ تاريخ خلفا( سيوطى)، ترجمه واثق/ 341.

     و لما مات المعتصم و تولى بعده ولده الواثق باللّه، حسنت حال ابن أبى دؤاد عنده. [↑](#footnote-ref-705)
706. ( 3)- تاريخ خلفا( سيوطى)، ترجمه واثق/ 340.

     و فى سنة إحدى و ثلاثين ورد كتابه إلى أمير البصرة يأمره أن يمتحن الأئمّة و المؤذّنين بخلق القرآن، و كان قد تبع أباه فى ذلك، ثمّ رجع فى آخر أمره. [↑](#footnote-ref-706)
707. ( 1)- بساطى از پوست چهار پايان بود كه در وقت گردن زدن، بر روى فرش‏ها مى‏گسترانيدند تا فرش‏ها به خون‏آلوده نشود. [↑](#footnote-ref-707)
708. ( 2)- تاريخ خلفا( سيوطى)، ترجمه واثق/ 340- 342؛ تاريخ بغداد 4/ 141- 156.

     و فى هذه السّنة قتل أحمد بن نصر الخزاعى، و كان من أهل الحديث، قائما بالأمر بالمعروف و النّهى عن المنكر، أحضره من بغداد إلى سامرّاء مقيّدا و سأله عن القرآن، فقال: ليس بمخلوق، و عن الرّؤية فى القيامة، فقال: كذا جاءت الرّواية، و روى له الحديث، فقال الواثق له: تكذب، فقال للواثق: بل تكذب أنت، فقال: ويحك! يرى كما يرى المحدود المتجسم و يحويه مكان و يحصره الناظر؟ إنّما كفرت بربّ صفته ما تقولون فيه؟ فقال جماعة من فقهاء المعتزلة الّذين حوله: هو حلال الضّرب، فدعا بالسّيف، و قال: إذا قمت إليه فلا يقومنّ أحد معى، فإنى أحتسب خطاى إلى هذا الكافر الّذى يعبد ربّا لا نعبده و لا نعرفه بالصّفة الّتى وصفه بها، ثم أمر بالنّطع. فأجلس عليه و هو مقيّد، فمشى إليه، فضرب عنقه، و أمر بحمل رأسه إلى بغداد، فصلب بها، و صلبت جثّته فى سرّ من رأى، و استمرّ ذلك ست سنين إلى أن ولى المتوكّل، فأنزله و دفنه. و لمّا صلب كتب ورقة و علقت فى أذنه، فيها: هذا رأس أحمد بن نصر بن مالك، دعاه عبد اللّه الامام هارون إلى القول بخلق القرآن و نفى التّشبيه، فأبى إلّا المعاندة، فعجّله اللّه إلى ناره.

     و فى هذه السّنة استفك من الرّوم ألفا و ست مائة أسير مسلم، فقال ابن أبى دؤاد- قبحه اللّه- من قال من الأسارى« القرآن مخلوق» خلصوه و أعطوه دينارين، و من امتنع دعوه فى الأسر. [↑](#footnote-ref-708)
709. ( 1)- تاريخ بغداد( خطيب بغدادى) 4/ 422.

     عن البغوى أن بنان بن احمد القصباني أخبرهم أنّه حضر جنازة أحمد بن حنبل مع من حضر، قال فكانت الصفوف من الميدان إلى قنطرة ربع القطيعة، و حزر من حضرها من الرّجال ثمان مائة ألف، و من النّساء ستّين ألف امرأة. و كان دفنه يوم جمعة، قال و صلّى عليه محمّد بن عبد اللّه بن طاهر. [↑](#footnote-ref-709)
710. ( 1)- قرآن را مانند خدا قديم دانستند. [↑](#footnote-ref-710)
711. ( 2)- زخرف: 3. [↑](#footnote-ref-711)
712. ( 3)- انعام: 1. [↑](#footnote-ref-712)
713. ( 4)- طه: 99. [↑](#footnote-ref-713)
714. ( 5)- هود: 1. [↑](#footnote-ref-714)
715. ( 1)- بقره: 145. [↑](#footnote-ref-715)
716. ( 2)- تاريخ بغداد، ترجمه ابن ابى دؤاد 4/ 153.

     حدّثنا الحسن بن ثواب. قال: سألت احمد بن حنبل عمّن يقول القرآن مخلوق؟ قال: كافر. قلت: فابن أبى دؤاد؟ قال: كافر باللّه العظيم. قلت: بما ذا كفر؟ قال: بكتاب اللّه تعالى، قال اللّه تعالى:\i وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ‏\E فالقرآن من علم اللّه، فمن زعم ان علم اللّه مخلوق فهو كافر باللّه العظيم. [↑](#footnote-ref-716)
717. ( 3)- توحيد صدوق، باب القرآن ما هو/ 225، ح 6.

     عن الأصبغ بن نباتة، قال: لما وقف أمير المؤمنين علىّ بن ابى طالب عليه السّلام على الخوارج و وعظهم و ذكّرهم و حذّرهم القتال قال لهم: ما تنقمون منّى؟ ألا إنّى اوّل من آمن باللّه و رسوله. فقالوا: أنت كذلك، و لكنّك حكمت فى دين اللّه أبا موسى الأشعرى. فقال عليه السّلام: و اللّه ما حكمت مخلوقا، و إنّما حكمت القرآن، و لو لا أنّى غلبت على أمرى و خولفت فى رأيى لما رضيت أن تضع الحرب أوزارها بينى و بين أهل حرب اللّه حتّى أعلى كلمة اللّه و أنصر دين اللّه و لو كره الكافرون و الجاهلون. [↑](#footnote-ref-717)
718. ( 1)- الردّ على الجهميه/ 88؛ توحيد صدوق، باب القرآن ما هو/ 224، ح 3.« عمّار قال: قيل لجعفر بن محمّد: القرآن خالق أو مخلوق؟ قال: ليس بخالق و لا مخلوق و لكنّه كلام اللّه.» [↑](#footnote-ref-718)
719. ( 2)- توحيد صدوق، باب القرآن ما هو/ 227، ح 7.

     و سألت رحمك اللّه عن القرآن و اختلاف النّاس قبلكم، فإنّ القرآن كلام اللّه، محدث غير مخلوق و غير أزلى مع اللّه تعالى ذكره، و تعالى عن ذلك علوّا كبيرا، كان اللّه عزّ و جلّ و لا شى‏ء غير اللّه معروف و لا مجهول، كان عزّ و جلّ و لا متكلم و لا مريد و لا متحرّك و لا فاعل جلّ و عزّ ربّنا، فجميع هذه الصّفات محدثة عند حدوث الفعل منه، جلّ و عزّ ربّنا، و القرآن كلام اللّه غير مخلوق، فيه خبر من كان قبلكم و خبر ما يكون بعدكم أنزل من عند اللّه على محمّد رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم. [↑](#footnote-ref-719)
720. ( 3)- توحيد صدوق، باب القرآن ما هو/ 224، ح 5. حدّثنا الحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المؤدّب رضى اللّه عنه، قال: حدّثنا محمّد بن أبى عبد اللّه الكوفىّ، قال حدّثنا محمّد بن إسماعيل البرمكىّ، قال: حدّثنا عبد اللّه بن أحمد، قال: حدّثنى سليمان بن جعفر الجعفرىّ، قال: قلت لأبى الحسن موسى بن جعفر عليهما السّلام: يا ابن رسول اللّه، ما تقول فى القرآن، فقد اختلف فيه من قبلنا؟ فقال قوم إنّه مخلوق، و قال قوم إنّه غير مخلوق. فقال عليه السّلام: امّا إنّى لا أقول فى ذلك ما يقولون، و لكنّى أقول: إنّه كلام اللّه. [↑](#footnote-ref-720)
721. ( 1)- توحيد صدوق، باب القرآن ما هو/ 223، ح 1.

     حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانى رضى اللّه عنه، قال: حدّثنا على بن إبراهيم، عن أبيه إبراهيم بن هاشم، عن علىّ بن معبد، عن الحسين بن خالد، قال: قلت للرّضا على بن موسى عليهما السّلام: يا بن رسول اللّه، أخبرنى عن القرآن أ خالق أو مخلوق؟ فقال:

     ليس بخالق و لا مخلوق، و لكنّه كلام اللّه عزّ و جلّ. [↑](#footnote-ref-721)
722. ( 2)- توحيد صدوق، باب القرآن ما هو/ 223- 224، ح 2.

     حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسرور رضى اللّه عنه، قال: حدّثنا محمّد بن عبد اللّه بن جعفر الحميرى، عن أبيه، عن إبراهيم بن هاشم، عن الرّيّان بن الصلت، قال: قلت للرّضا عليه السّلام: ما تقول فى القرآن؟ فقال: كلام اللّه لا تتجاوزوه، و لا تطلبوا الهدى فى غيره فتضلّوا. [↑](#footnote-ref-722)
723. ( 3)- توحيد صدوق، باب القرآن ما هو/ 224، ح 4؛ بحار الانوار 92/ 118، به نقل از توحيد صدوق. حدّثنا أبى رحمه اللّه، قال: حدّثنا سعد بن عبد اللّه، قال: حدّثنا محمّد بن عيسى بن عبيد اليقطينى، قال: كتب علىّ بن محمّد بن علىّ بن موسى الرّضا عليهم السّلام إلى بعض شيعته ببغداد:

     بسم اللّه الرّحمن الرّحيم. عصمنا اللّه و إيّاك من الفتنة، فإن يفعل فقد أعظم بها نعمة و إن لا يفعل فهى الهلكة، نحن نرى أنّ الجدال فى القرآن بدعة، اشترك فيها السّائل و المجيب، فيتعاطى السائل ما ليس له، و يتكلّف المجيب ما ليس عليه، و ليس الخالق إلّا اللّه عزّ و جلّ، و ما سواه مخلوق، و القرآن كلام اللّه، لا تجعل له اسما من عندك فتكون من الضّالّين، جعلنا اللّه و إيّاك من الّذين يخشون ربّهم بالغيب و هم من السّاعة مشفقون. [↑](#footnote-ref-723)
724. ( 1)- تاريخ بغداد، ترجمه ابن أبى دؤاد 4/ 151.

     حدّثنى محمّد بن على الصورى، أخبرنا محمّد بن احمد بن جميع الغسّاني، أخبرنا أبو روق الهزانى، قال حكى لى ابن ثعلبة الحنفى عن أحمد بن المعدل، انّه قال: كتب ابن أبى دؤاد إلى رجل من أهل المدينة- يتوهم انّه عبد اللّه بن موسى بن جعفر بن محمّد-: إن بايعت أمير المؤمنين فى مقالته استوجبت منه حسن المكافاة، و ان امتنعت لم تأمن مكروهه. فكتب إليه: عصمنا اللّه و إيّاك من كتاب بليغ الفتنة. [↑](#footnote-ref-724)
725. ( 1)- رجوع شود به احوال امام جواد و امام هادى عليهما السّلام در بحار الانوار( مرحوم مجلسى) 50/ 6- 7. [↑](#footnote-ref-725)
726. ( 1)- مجادله: 1. [↑](#footnote-ref-726)
727. ( 1)- در تمام اين تعريف‏ها، براى آنكه همه فهم باشد، از تعبيرهاى علمى و دقّت در ترجمه دورى شد. [↑](#footnote-ref-727)
728. ( 2)- رجوع كنيد به ترجمه« خلق» در: مفردات القرآن راغب؛ محاضرات راغب؛ المعجم الوسيط؛ اقرب الموارد. كه گفته‏اند:

     ان الكلام متى وصف بالخلق، فهو مكذوب و قصيدة مخلوقة يعنى انها كذب. [↑](#footnote-ref-728)
729. ( 3)- عنكبوت: 17. [↑](#footnote-ref-729)
730. ( 4)- ص: 7. [↑](#footnote-ref-730)
731. ( 1)- توبه: 6. [↑](#footnote-ref-731)
732. ( 1)- نساء: 86. [↑](#footnote-ref-732)
733. ( 1)- تاريخ بغداد 4/ 151- 152؛ تاريخ خلفا( سيوطى)، ترجمه واثق/ 341- 342. نام شيخ ابو عبد الرّحمن عبد اللّه بن محمّد اذرمى، استاد ابو داوود و نسائى( مؤلّفان كتب سنن) بود.

     سمعت طاهر بن خلف يقول: سمعت محمّد بن الواثق- الّذى يقال له المهتدى باللّه- يقول: كان أبى إذا أراد أن يقتل رجلا، أحضرنا ذلك المجلس، فأتى بشيخ مخضوب مقيد. فقال أبى: ائذنوا لأبى عبد اللّه و أصحابه يعنى ابن ابى دؤاد. قال فأدخل الشيخ‏[ و الواثق‏] فى مصلاه، فقال: السّلام عليك يا أمير المؤمنين. فقال له: لا سلم اللّه عليك. فقال: يا أمير المؤمنين، بئس ما أدبك مؤدبك. قال اللّه تعالى:

     \i وَ إِذا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْها أَوْ رُدُّوها\E و اللّه ما حييتنى بها و لا بأحسن منها. فقال ابن أبى دؤاد: يا أمير المؤمنين، الرجل متكلّم. فقال له: كلمه. فقال: يا شيخ، ما تقول فى القرآن؟ قال الشّيخ: لم تنصفنى- يعنى ولى السؤال- فقال له: سل. فقال له الشيخ: ما تقول فى القرآن؟ فقال: مخلوق. فقال: هذا شى‏ء علمه النّبى، و أبو بكر، و عمر، و عثمان، و على، و الخلفاء الرّاشدون، أم شى‏ء لم يعلموه؟ فقال: شى‏ء لم يعلموه. فقال: سبحان اللّه! شى‏ء لم يعلمه النبى و لا أبو بكر و لا عمر و لا عثمان و لا على و لا الخلفاء الرّاشدون علمته أنت؟ قال: فخجل. فقال: اقلنى و المسألة بحالها. قال: نعم. قال: ما تقول فى القرآن؟

     فقال: مخلوق. فقال: هذا شى‏ء علمه النبى و أبو بكر و عمر و عثمان و على و الخلفاء الرّاشدون أم لم يعلموه؟ فقال: علموه، و لم يدعوا النّاس إليه. قال: أ فلا وسعك ما وسعهم؟

     قال: ثمّ قام أبى، فدخل مجلس الخلوة و استلقى على قفاه و وضع احدى رجليه على الأخرى. و هو يقول: هذا شى‏ء لم يعلمه النّبى و لا أبو بكر و لا عمر و لا عثمان و لا على و لا الخلفا الرّاشدون، علمته أنت؟ سبحان اللّه! شى‏ء علمه النّبى و أبو بكر و عمر و عثمان و على و الخلفا الرّاشدون و لم يدعوا النّاس اليه؛ أ فلا وسعك ما وسعهم؟

     ثمّ دعا عمّار الحاجب، فأمر أن يرفع عنه القيود و يعطيه أربع مائة دينار و يأذن له فى الرّجوع، و سقط من عينه ابن ابى دؤاد. [↑](#footnote-ref-733)
734. ( 1)- رجوع كنيد به: معالم المدرستين 1/ 507- 508.

     روى من الصّحابة و أهل البيت كلّ من الإمام على و أبى ذرّ و أبى سعيد الخدرى و ابن عبّاس و أنس بن مالك:

     أنّ رسول اللّه قال:

     « مثل اهل بيتى كسفينة نوح، من ركبها نجا و من تخلّف عنها غرق.»

     و فى ألفاظ بعضهم:

     « و مثل باب حطّة فى بنى إسرائيل.» [↑](#footnote-ref-734)
735. ( 1)- احزاب: 33. [↑](#footnote-ref-735)
736. ( 2)- معالم المدرستين 3/ 186- 189.

     قال: فلمّا دخل برأس حسين و صبيانه و أخواته و نسائه على عبيد اللّه بن زياد لبست زينب ابنة فاطمة أرذل ثيابها، و تنكرت، و حفّت بها إماؤها، فلمّا دخلت جلست، فقال عبيد اللّه بن زياد: من هذه الجالسة؟ فلم تكلمه؛ فقال ذلك ثلاثا، كلّ ذلك لا تكلّمه، فقال بعض إمائها: هذه زينب ابنة فاطمة؛ قال: فقال لها عبيد اللّه: الحمد للّه الّذى فضحكم و قتلكم و أكذب أحدوثتكم! فقالت:

     الحمد للّه الّذى أكرمنا بمحمّد صلّى اللّه عليه و سلّم و طهّرنا تطهيرا، لا كما تقول أنت، إنّما يفتضح الفاسق، و يكذّب الفاجر؛ قال:

     فكيف رأيت صنع اللّه بأهل بيتك! قالت: كتب عليهم القتل؛ فبرزوا إلى مضاجعهم، و سيجمع اللّه بينك و بينهم. [↑](#footnote-ref-736)
737. ( 1)- زمر: 42. [↑](#footnote-ref-737)
738. ( 2)- آل عمران: 145. [↑](#footnote-ref-738)
739. ( 3)- معالم المدرستين 3/ 186- 189.

     إنّى لقائم عند ابن زياد حين عرض عليه علىّ بن حسين فقال له: ما اسمك؟ قال: أنا علىّ بن الحسين. قال: أو لم يقتل اللّه علىّ بن حسين؟! فسكت، فقال له ابن زياد: ما لك لا تتكلّم؟! قال: قد كان لى أخ يقال له أيضا علىّ، فقتله النّاس. قال: إنّ اللّه قد قتله. فسكت علىّ. فقال له: ما لك لا تتكلّم؟! قال:\i اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها\E\i وَ ما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ‏\E قال: أنت و اللّه منهم. [↑](#footnote-ref-739)
740. ( 4)- معالم المدرستين 3/ 186- 189.

     قال حميد بن مسلم: لمّا دخل عبيد اللّه القصر و دخل النّاس نودى الصّلاة جامعة؛ فاجتمع النّاس فى المسجد الأعظم فصعد المنبر ابن زياد فقال: الحمد للّه الّذى أظهر الحقّ و أهله، و نصر أمير المؤمنين يزيد بن معاوية و حزبه، و قتل الكذّاب الحسين بن علىّ و شيعته. [↑](#footnote-ref-740)
741. ( 5)- تاريخ طبرى 5/ 461، چ اروپا 2/ 377.

     قال و لمّا جلس يزيد بن معاوية دعا أشراف أهل الشام فأجلسهم حوله، ثمّ دعا بعلىّ بن الحسين و صبيان الحسين و نسائه، فأدخلوا عليه و النّاس ينظرون، فقال يزيد لعلىّ: يا علىّ، أبوك الّذى قطع رحمى، و جهل حقّى، و نازعنى سلطانى، فصنع اللّه به ما قد رأيت! قال: فقال علىّ:\i ما أَصابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَها\E، فقال يزيد لابنه خالد: اردد عليه؛ قال: فما درى خالد ما يردّ عليه! فقال له يزيد: قل:\i وَ ما أَصابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ\E [↑](#footnote-ref-741)
742. ( 1)- صحيح مسلم، كتاب الايمان، ح 1؛ سنن ابى داوود، كتاب السنّة، باب 16؛ سنن ترمذى، كتاب الايمان، باب 4. ما حديث را از صحيح مسلم نقل مى‏نماييم.

     أبا عبد الرّحمن! إنه قد ظهر قبلنا ناس يقرءون القرآن و يتقفرون العلم. و ذكر من شأنهم و أنهم يزعمون أن لا قدر. و أن الأمر أنف. قال: فإذا لقيت اولئك فأخبرهم أنى برى‏ء منهم، و أنهم براء منّى. و الّذى يحلف به عبد اللّه بن عمر لو أنّ لأحدهم مثل أحد ذهبا فأنفقه، ما قبل اللّه منه حتّى يؤمن بالقدر. ثمّ قال: حدّثنى أبى، عمر بن الخطّاب، قال: بينما نحن عند رسول اللّه ذات يوم، إذ طلع علينا رجل شديد بياض الثّياب. شديد سواد الشعر. لا يرى عليه أثر السّفر. و لا يعرفه منّا أحد. حتّى جلس إلى النّبى، فأسند ركبتيه إلى ركبتيه و وضع كفيه على فخذيه. و قال: يا محمّد، أخبرنى عن الإسلام. فقال رسول اللّه« الاسلام أن تشهد أن لا إله الّا اللّه و أنّ محمّدا رسول اللّه. و تقيم الصّلاة. و تؤتى الزّكاة. و تصوم رمضان. و تحجّ البيت، إن استطعت إليه سبيلا.» قال:

     صدقت. قال فعجبنا له. يسأله و يصدقه. قال: فأخبرنى عن الإيمان. قال:« أن تؤمن باللّه، و ملائكته، و كتبه، و رسله، و اليوم الآخر.

     و تؤمن بالقدر خيره و شرّه.» قال: صدقت. [↑](#footnote-ref-742)
743. ( 2)- صحيح مسلم، كتاب الايمان، ح 7.

     حدّثنى زهير بن حرب. حدّثنا جرير، عن عمارة( و هو ابن القعقاع)، عن أبى زرعة، عن أبى هريرة، قال: قال رسول اللّه:

     « سلونى!» فهابوه أن يسألوه. فجاء رجل فجلس عند ركبتيه. فقال: يا رسول اللّه، ما الإسلام؟ قال:« لا تشرك باللّه شيئا، و تقيم الصّلاة، و تؤتى الزّكاة، و تصوم رمضان.» قال: صدقت. قال: يا رسول اللّه، ما الإيمان؟ قال:« أن تؤمن باللّه، و كتابه، و لقائه، و رسله، و تؤمن بالبعث، و تؤمن بالقدر كلّه.» قال: صدقت. [↑](#footnote-ref-743)
744. ( 1)- صحيح مسلم، كتاب القدر/ 2036- 2039، ح 1- 9.

     و رجوع كنيد به: سنن ترمذى، كتاب القدر، باب 10، و كتاب الايمان، باب 4؛ صحيح نسائى، كتاب الايمان، باب 5 و 6؛ سنن ابن ماجه، مقدّمه 9 و 10؛ مسند احمد 1/ 27 و 28 و 52 و 97 و 133 و 319، و 2/ 107 و 181 و 212، و 4/ 129 و 164، و 5/ 185 و 317.

     حدّثنا أبو بكر بن أبى شيبة. حدّثنا أبو معاوية و وكيع. حدّثنا محمّد بن عبد اللّه بن نمير الهمدانى( و اللّفظ له). حدّثنا أبى و أبو معاوية و وكيع. قالوا: حدّثنا الأعمش عن زيد بن وهب، عن عبد اللّه قال: حدّثنا رسول اللّه و هو الصّادق المصدوق:« إنّ أحدكم يجمع خلقه فى بطن أمه أربعين يوما. ثمّ يكون فى ذلك علقة مثل ذلك. ثمّ يكون فى ذلك مضغة مثل ذلك. ثمّ يرسل الملك فينفخ فيه الرّوح. و يؤمر بأربع كلمات: بكتب رزقه، و أجله، و عمله، و شقيّا أو سعيدا. فو الّذى لا إله غيره! إنّ أحدكم ليعمل بعمل أهل الجنّة حتّى ما يكون بينه و بينها إلّا ذراع. فيسبق عملية الكتاب. فيعمل بعمل أهل النّار. فيدخلها. و إن أحدكم ليعمل بعمل أهل النّار. حتّى ما يكون بينه و بينها إلّا ذراع. فيسبق عليه الكتاب. فيعمل بعمل أهل الجنّة. فيدخلها.» [↑](#footnote-ref-744)
745. ( 2)- رجوع كنيد به: توحيد صدوق، باب نفى الجبر و التفويض/ 359- 363؛ بحار الانوار، باب نفى الظّلم و الجور عنه تعالى و ابطال الجبر و التفويض 5/ 2- 67.

     عن أبى عبد اللّه عليه السّلام، قال: لا جبر و لا تفويض، و لكن أمر بين أمرين. [↑](#footnote-ref-745)
746. ( 1)- فروع كافى 1/ 6؛ تهذيب الاحكام 1/ 9؛ توحيد صدوق/ 360- 361، ح 5؛ بحار الانوار 5/ 9- 10، ح 14.

     حدّثنا على بن عبد اللّه الوراق رحمه اللّه، قال: حدّثنا محمّد بن جعفر بن بطّة، قال: حدّثنا محمّد بن الحسن الصفار و محمّد بن على بن محبوب و محمّد بن الحسين بن عبد العزيز، عن احمد بن محمّد بن عيسى، عن الحسين بن سعيد، عن حمّاد بن عيسى الجهنى، عن حريز بن عبد اللّه، عن ابى عبد اللّه عليه السّلام، قال: إنّ النّاس فى القدر على ثلاثة أوجه: رجل يزعم أنّ اللّه عزّ و جلّ أجبر النّاس على المعاصى، فهذا قد ظلم اللّه فى حكمه فهو كافر. و رجل يزعم أنّ الأمر مفوّض إليهم، فهذا قد أوهن اللّه فى سلطانه فهو كافر. و رجل يزعم أنّ اللّه كلّف العباد ما يطيقون و لم يكلّفهم ما لا يطيقون و إذا أحسن حمد اللّه و إذا أساء استغفر اللّه فهذا مسلم بالغ. [↑](#footnote-ref-746)
747. ( 2)- بحار الانوار 5/ 4 و 27، به تفصيل از احتجاج طبرسى نقل نموده و به اختصار در صفحه 4 از صدوق در كتاب توحيد و عيون اخبار الرّضا و امالى نقل كرده است.

     السنانىّ، عن الأسدىّ، عن سهل، عن عبد العظيم الحسنىّ، عن الإمام علىّ بن محمّد، عن أبيه محمّد بن علىّ، عن أبيه الرضا علىّ بن موسى عليه السّلام، قال: خرج أبو حنيفة ذات يوم من عند الصادق عليه السّلام، فاستقبله موسى بن جعفر عليهما السّلام فقال له: يا غلام، ممّن المعصية؟ فقال عليه السّلام: لا تخلو من ثلاثة: إمّا أن تكون من اللّه عزّ و جلّ و ليست منه، فلا ينبغى للكريم أن يعذّب عبده بما لم يكتسبه. و إمّا أن تكون من اللّه عزّ و جلّ و من العبد فلا ينبغى للشريك القوىّ أن يظلم الشريك الضّعيف. و إمّا أن تكون من العبد و هى منه فإن عاقبة اللّه فبذنبه و إن عفى عنه فبكرمه وجوده. [↑](#footnote-ref-747)
748. ( 1)- بحار الانوار 5/ 16، به نقل از توحيد صدوق و عيون اخبار الرّضا.

     أبى عن سعد، عن البرقىّ، عن أبيه، عن الجعفرى، عن أبى الحسن الرضا عليه السّلام قال: ذكر عنده الجبر و التفويض، فقال: أ لا أعطيكم فى هذا أصلا لا تختلفون فيه و لا يخاصمكم عليه أحد إلّا كسرتموه؟ قلنا: إن رأيت ذلك؛ فقال: إنّ اللّه عزّ و جلّ لم يطع بإكراه، و لم يعص بغلبة، و لم يهمل العباد فى ملكه، هو المالك لما ملّكهم، و القادر على ما أقدرهم عليه، فإن ائتمر العباد بطاعته، لم يكن اللّه عنها صادا، و لا منها مانعا، و إن ائتمروا بمعصية فشاء أن يحول بينهم و بين ذلك فعل، و إن لم يحل و فعلوه فليس هو الّذى أدخلهم فيه. ثمّ قال عليه السّلام: من يضبط حدود هذا الكلام، فقد خصم من خالفه. [↑](#footnote-ref-748)
749. ( 2)- بحار الانوار 5/ 17، به نقل از توحيد صدوق.

     حدّثنا علىّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدّفاق رحمه اللّه، قال: حدّثنا محمّد بن أبى عبد اللّه الكوفىّ، عن خنيس بن محمّد، عن محمّد بن يحيى الخزّار، عن المفضّل بن عمر، عن أبى عبد اللّه عليه السّلام، قال: لا جبر و لا تفويض و لكن أمر بين أمرين، قال: قلت:

     و ما أمر بين أمرين؟ قال: مثل ذلك رجل رأيته على معصية فنهيته فلم ينته فتركته ففعل تلك المعصية، فليس حيث لم يقبل منك فتركته أنت الّذى أمرته بالمعصية. [↑](#footnote-ref-749)
750. ( 1)- شايد تشبيه قدرى‏ها به مجوس، به دليل آن است كه مجوسيان دين خدا را تحريف كردند تا آنجا كه نكاح با محارم را جايز دانستند. [↑](#footnote-ref-750)
751. ( 2)- اين معناى« قضا» ست، يعنى چنين حكم فرموده است. [↑](#footnote-ref-751)
752. ( 3)- اين معناى« قدر» است، يعنى چنين مقدّر فرموده است. [↑](#footnote-ref-752)
753. ( 1)- همچنان كه خداوند در قرآن مى‏فرمايد:

     مائده: 5:\i وَ مَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ ...\E

     « و هر كس به ايمان كفر ورزد، عمل خود را تباه كرده است.» [↑](#footnote-ref-753)
754. ( 2)- بحار الانوار 5/ 125، ح 74، باب قضاء و قدر، به نقل از ارشاد شيخ مفيد.

     روى الحسن بن أبى الحسن البصرى، قال: جاء رجل إلى أمير المؤمنين عليه السّلام بعد انصرافه من حرب صفّين فقال له: يا أمير المؤمنين، خبرنى عمّا كان بيننا و بين هؤلاء القوم من الحرب، أ كان بقضاء من اللّه و قدر؟ فقال له أمير المؤمنين عليه السّلام: ما علوتم تلعة و لا هبطتم واديا إلّا و للّه فيه قضاء و قدر، فقال الرّجل: فعند اللّه احتسب عنائى يا أمير المؤمنين. فقال له: و لمّ؟ قال: إذا كان القضاء و القدر ساقانا إلى العمل فما الثّواب لنا على الطّاعة؟ و ما وجه العقاب على المعصية؟ فقال له أمير المؤمنين عليه السّلام: أو ظننت يا رجل أنّه قضاء حتم و قدر لازم؟ لا تظنّ ذلك فإنّ القول به مقالة عبدة الأوثان و حزب الشّيطان و خصماء الرّحمن و قدريّة هذه الأمّة و مجوسها، إنّ اللّه جلّ جلاله أمر تخييرا و نهى تحذيرا، و كلّف يسيرا، و لم يطع مكرها، و لم يعص مغلوبا، و لم يخلق السّماوات و الأرض و ما بينهما باطلا، ذلك ظنّ الّذين كفروا فويل للّذين كفروا من النّار، فقال الرّجل: فما القضاء و القدر الّذى ذكرته يا أمير المؤمنين؟ قال: الأمر بالطّاعة، و النّهى عن المعصية، و التمكين من فعل الحسنة و ترك السيئة، و المعونة على القربة إليه، و الخذلان لمن عصاه، و الوعد و الوعيد و التّرغيب و التّرهيب. كلّ ذلك قضاء اللّه فى أفعالنا و قدره لأعمالنا. فأمّا غير ذلك فلا تظنّه فإنّ الظّن له محبط للأعمال. فقال الرّجل: فرّجت عنّى يا أمير المؤمنين، فرّج اللّه عنك، و أنشأ يقول: أنت الإمام الّذى نرجو بطاعته إلى آخر البيتين. [↑](#footnote-ref-754)
755. ( 3)- اين روايت را مجلسى در بحار الانوار با اندك اختلافى در 5/ 125، از احتجاج طبرسى نقل فرموده و نظير حديث اوّل را با 4 سند در كتاب العدل 7/ 12- 15، ح 19، از عيون اخبار الرّضا نقل فرموده است.

     قوله عليه السّلام: إذا أخطأ القضاء يمكن أن يقرأ بغير همز: و المعنى إذا جاوز أمر من الأمور الّتى شرع فى تهيئة أسباب وجوده القضاء و لم يصر مقضيا فلا يتجاوز عن القدر، و لا محالة يدخل فى التّقدير، و إنّما يكون البداء بعد التّقدير. و إذا لم يخطّ من المضاعف بمعنى الكتابة أى إذا لم يكتب شى‏ء فى لوح القدر لا يكتب فى لوح القضاء إذ هو بعد القدر. و إنّما الخلق من القضاء أى إذا لو حظت علل الخلق و الإيجاد ففى التّرتيب الصّعودىّ يتجاوز من القضاء إلى القدر، و التخطى و البداء إنّما يكون بعد القدر قبل القضاء، و الأظهر أنّه كان و إذا أخطأ القدر مكان« و إذا لم يخطأ القدر» و يكون من الخطأ لا من الخطّ، فالمعنى أنّ كلّ ما يوجد من- الأمور إمّا موافق للوح القضاء، او للوح القدر على سبيل منع الخلو، فإذا وقع البداء فى أمر و لم يقع على ما أثبت فى القدر يكون موافقا للقضاء، و لعلّ ظاهر هذا الخبر تقدّم القضاء على القدر، و يحتمل أن يكون القضاء فى الأولى بمعنى الأمر، و فى الثّانى بمعنى الحتم فيستقيم ما فى الرّواية من النّفى. [↑](#footnote-ref-755)
756. ( 1)- اين حديث را مجلسى در بحار الانوار 7/ 52، در كتاب العدل، شماره 88، از عيون اخبار الرّضا و توحيد صدوق/ 363- 364، به تفصيل نقل كرده است، و مختصر آن را در كتاب التوحيد، باب نفى الجسم 3/ 294، از دو كتاب مذكور و از كتاب احتجاج طبرسى نقل كرده است.

     حدّثنا احمد بن هارون الفامى رضى اللّه عنه، قال: حدّثنا محمّد بن عبد اللّه بن جعفر الحميرى، عن أبيه، قال: حدّثنا إبراهيم بن هاشم، عن على بن معبد، عن الحسين بن خالد، عن أبى الحسن على بن موسى الرّضا عليه السّلام، قال: قلت له: يا ابن رسول اللّه، إنّ النّاس ينسبوننا إلى القول بالتشبيه و الجبر لما روى من الأخبار فى ذلك عن آبائك الأئمّة عليهم السّلام.

     فقال: يا ابن خالد، أخبرنى عن الأخبار الّتى رويت عن آبائى الأئمّة عليهم السّلام فى التّشبيه و الجبر أكثر أم الأخبار الّتى رويت عن النّبى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فى ذلك؟!

     فقلت: بل ما روى عن النّبى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فى ذلك أكثر.

     قال: فيقولوا: إنّ رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم كان يقول بالتّشبيه و الجبر إذا.

     فقلت له: إنّهم يقولون: إنّ رسول اللّه لم يقل من ذلك شيئا و إنّما روى عليه.

     قال: فليقولوا فى آبائى عليهم السّلام: إنّهم لم يقولوا من ذلك شيئا و إنّما روى عليهم. ثمّ قال عليه السّلام:

     من قال بالتّشبيه و الجبر فهو كافر مشرك و نحن منه براء فى الدّنيا و الآخرة يا ابن خالد، إنّما وضع الأخبار عنّا فى التّشبيه و الجبر الغلاة الّذين صغروا عظمة اللّه، فمن أحبّهم فقد أبغضنا، و من أبغضهم فقد أحبّنا، و من والاهم فقد عادانا، و من عاداهم فقد والانا، و من وصلهم فقد قطعنا، و من قطعهم فقد وصلنا، و من جفاهم فقد برنا، و من برهم فقد جفانا، و من أكرمهم فقد أهاننا، و من أهانهم فقد أكرمنا، و من قبلهم فقد ردّنا، و من ردّهم فقد قبلنا، و من أحسن إليهم فقد أساء إلينا، و من أساء إليهم فقد أحسن إلينا، و من صدّقهم فقد كذبنا، و من كذّبهم فقد صدّقنا، و من أعطاهم فقد حرمنا، و من حرمهم فقد أعطانا، يا ابن خالد، من كان من شيعتنا فلا يتخذنّ منهم وليّا و لا نصيرا. [↑](#footnote-ref-756)
757. ( 1)- خوك علاوه بر خوردن كثافت و مدفوع انسان، با مادّه خودش حالت بى‏غيرتى را دارد و نيز لواط مى‏كند. [↑](#footnote-ref-757)
758. ( 2)- در آيه 157 سوره اعراف مى‏فرمايد:\i وَ يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّباتِ وَ يُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبائِثَ‏\E [↑](#footnote-ref-758)
759. ( 1)- زلزله: 7 و 8. [↑](#footnote-ref-759)
760. ( 2)- طور: 16، تحريم: 7. [↑](#footnote-ref-760)
761. ( 3)- يس: 54. و مانند آن است در:

     يونس: 52، نحل: 96، صافّات: 39، جاثيه: 28. [↑](#footnote-ref-761)
762. ( 4)- بقره: 155- 157. [↑](#footnote-ref-762)
763. ( 1)- زمر: 10. [↑](#footnote-ref-763)
764. ( 2)- بحار الانوار 82/ 145، به نقل از جوامع الجوامع.

     عن الصّادق عليه السّلام: قال: قال رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم إذا نشرت الدواوين و نصبت الموازين، لم ينصب لأهل البلاء ميزان، و لم ينشر لهم ديوان، و تلا هذه الآية:\i إِنَّما يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ‏\E. [↑](#footnote-ref-764)
765. ( 3)- ثواب الأعمال، باب ثواب من لقى اللّه مكفوفا محتسبا/ 61.

     عن الامام الباقر عليه السّلام: من لقى اللّه مكفوفا محتسبا مواليا لآل محمّد لقى اللّه و لا حساب عليه.( مكفوفا: كفّ بصره و كفّ ذهب فهو مكفوف) [↑](#footnote-ref-765)
766. ( 1)- اصول كافى 2/ 192.

     عن أبى عبد اللّه عليه السّلام قال: من أدخل على مؤمن سرورا خلق اللّه عزّ و جلّ من ذلك السّرور خلقا فيلقاه عند موته، فيقول له:

     أبشر يا ولىّ اللّه بكرامة من اللّه و رضوان، ثمّ لا يزال معه حتّى يدخله قبره‏[ يلقاه‏]، فيقول له مثل ذلك، فإذا بعث يلقاه فيقول له مثل ذلك، ثمّ لا يزال معه عند كلّ هول يبشره و يقول له مثل ذلك، فيقول له: من أنت رحمك اللّه؟ فيقول: أنا السّرور الّذى أدخلته على فلان. [↑](#footnote-ref-766)
767. ( 2)- ثواب الاعمال( صدوق)/ 502.

     عن أبى عبد اللّه عليه السّلام انّ المتكبّرين يجعلون فى صورة الذرّ يتوطأهم النّاس حتّى يفرغ اللّه من الحساب. [↑](#footnote-ref-767)
768. ( 3)- توبه: 34 و 35. [↑](#footnote-ref-768)
769. ( 1)- فصّلت: 12. [↑](#footnote-ref-769)
770. ( 2)- زمر: 69 و 75. [↑](#footnote-ref-770)
771. ( 3)- اسراء: 23. [↑](#footnote-ref-771)
772. ( 1)- اسراء: 4. [↑](#footnote-ref-772)
773. ( 2)- بحار الانوار، باب القضاء و القدر 5/ 124- 125، ح 73، به نقل از فقه الرّضا.

     و در روايت ديگر به حضرت لوط مى‏فرمايد:\i وَ قَضَيْنا إِلَيْهِ ذلِكَ الْأَمْرَ أَنَّ دابِرَ هؤُلاءِ مَقْطُوعٌ مُصْبِحِينَ‏\E:« لوط را آگاه ساختيم كه قومش صبحگاه هلاك مى‏شوند.»( حجر: 66)

     و القضاء على أربعة أوجه فى الكتاب اللّه جلّ و عزّ الناطق على لسان سفيره الصادق صلّى اللّه عليه و آله و سلّم.

     منها قضاء الخلق و هو قوله تعالى:\i فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ فِي يَوْمَيْنِ‏\E معناه خلقهن.

     و الثّانى قضاء الحكم و هو قوله:\i وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِ‏\E معناه حكم.

     و الثّالث قضاء الحكم و هو قوله:\i وَ قَضى‏ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ‏\E معناه أمر ربّك.

     و الرّابع قضاء العلم و هو قوله:\i وَ قَضَيْنا إِلى‏ بَنِي إِسْرائِيلَ فِي الْكِتابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ‏\E معناه علمنا من بنى إسرائيل، قد شاء اللّه من عباده المعصية و ما أراد و شاء الطاعة و أراد منهم لأنّ المشيّة مشيّة الأمر و مشيّة العلم، و إرادته إرادة الرّضا و إرادة الأمر، أمر بالطّاعة و رضى بها، و شاء المعصية يعنى علم من عباده المعصية و لم يأمرهم بها، فهذا من عدل اللّه تبارك و تعالى فى عباده جلّ جلاله و عظم شأنه.

     أقول: كانت النّسخة سقيمة فأوردناه كما وجدناه.

     قوله عليه السّلام: إذا أخطأ القضاء يمكن أن يقرأ بغير همز: و المعنى إذا جاوز أمر من الأمور الّتى شرع فى تهيئة أسباب وجوده القضاء و لم يصر مقضيّا فلا يتجاوز عن القدر، و لا محالة يدخل فى التّقدير، و إنّما يكون البداء بعد التّقدير. و إذا لم يخطّ من المضاعف بمعنى الكتابة أى إذا لم يكتب شى‏ء فى لوح القدر لا يكتب فى لوح القضاء إذ هو بعد القدر. و إنّما الخلق من القضاء أى إذا لو حظت علل الخلق و الإيجاد ففى التّرتيب الصّعودى يتجاوز من القضاء إلى القدر، و التّخطى و البداء إنّما يكون بعد القدر قبل القضاء، و الأظهر أنّه كان و إذا أخطأ القدر مكان« و إذا لم يخط القدر» و يكون من الخطأ لا من الخطّ، فالمعنى أنّ كل ما يوجد من الأمور إمّا موافق للوح القضاء، أو للوح القدر على سبيل منع الخلو، فإذا وقع البداء فى أمر و لم يقع على ما أثبت فى القدر يكون موافقا للقضاء، و لعلّ ظاهر هذا الخبر تقدّم القضاء على القدر، و يحتمل أن يكون القضاء فى الأولى بمعنى الأمر، و فى الثانية بمعنى الحتم فيستقيم ما فى الرّواية من النّفى. [↑](#footnote-ref-773)
774. ( 3)- توحيد صدوق/ 385- 386.

     و سمعت بعض أهل العلم يقول: إنّ القضاء على عشرة أوجه:

     فأوّل وجه منها العلم و هو قول اللّه عزّ و جلّ:\i إِلَّا حاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضاها\E( يوسف: 68) يعنى علمها.

     و الثّانى الإعلام و هو قوله عزّ و جلّ:\i وَ قَضَيْنا إِلى‏ بَنِي إِسْرائِيلَ فِي الْكِتابِ‏\E( اسراء: 4) و قوله عزّ و جلّ:\i وَ قَضَيْنا إِلَيْهِ ذلِكَ الْأَمْرَ\E( حجر: 66) أى أعلمناه. و الثّالث الحكم و هو قوله عزّ و جلّ:\i وَ اللَّهُ يَقْضِي بِالْحَقِ‏\E( غافر: 20) أى يحكم بالحقّ.

     و الرّابع القول و هو قوله عزّ و جلّ:\i وَ اللَّهُ يَقْضِي بِالْحَقِ‏\E( غافر: 20) أى يقول الحقّ.

     و الخامس الحتم و هو قوله عزّ و جلّ:\i فَلَمَّا قَضَيْنا عَلَيْهِ الْمَوْتَ‏\E( سبأ: 14) يعنى حتمنا، فهو القضاء الحتم.

     و السّادس الأمر و هو قوله عزّ و جلّ:\i وَ قَضى‏ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ‏\E( اسراء: 23) يعنى أمر ربّك.

     و السّابع الخلق و هو قوله عزّ و جلّ:\i فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ فِي يَوْمَيْنِ‏\E( فصّلت: 12) يعنى خلقهنّ.

     و الثّامن الفعل و هو قوله عزّ و جلّ:\i فَاقْضِ ما أَنْتَ قاضٍ‏\E( طه: 72) أى أفعل ما أنت فاعل.

     و التّاسع الإتمام و هو قوله عزّ و جلّ:\i فَلَمَّا قَضى‏ مُوسَى الْأَجَلَ‏\E( قصص: 29) و قوله عزّ و جلّ حكاية عن الموسى:\i أَيَّمَا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ فَلا عُدْوانَ عَلَيَّ وَ اللَّهُ عَلى‏ ما نَقُولُ وَكِيلٌ‏\E( قصص: 28) أى أتممت.

     و العاشر الفراغ من الشى‏ء و هو قوله عزّ و جلّ:\i قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيانِ‏\E( يوسف: 41) يعنى فرغ لكما منه، و قول القائل: قد قضيت لك حاجتك، يعنى فرغت لك منها، فيجوز أن يقال: إنّ الأشياء كلّها بقضاء اللّه و قدره و تبارك و تعالى بمعنى أنّ اللّه عزّ و جلّ قد علمها و علم مقاديرها، و له عزّ و جلّ فى جميعها حكم من خير أو شرّ، فما كان من خير فقد قضاه بمعنى أنّه أمر به و حتمه و جعله حقّا و علم مبلغه و مقداره، و ما كان من شرّ فلم يأمر به و لم يرضه و لكنّه عزّ و جلّ قد قضاه و قدّره بمعنى أنّه علمه بمقداره و مبلغه و حكم فيه بحكمه. [↑](#footnote-ref-774)
775. ( 1)- طلاق: 7. [↑](#footnote-ref-775)
776. ( 2)- انعام: 91. [↑](#footnote-ref-776)
777. ( 3)- مائده: 34. [↑](#footnote-ref-777)
778. ( 4)- مرسلات: 23. [↑](#footnote-ref-778)
779. ( 5)- مدّثّر: 18. [↑](#footnote-ref-779)
780. ( 1)- عنكبوت: 2. [↑](#footnote-ref-780)
781. ( 2)- ذاريات: 13. [↑](#footnote-ref-781)
782. ( 3)- انفال: 39. [↑](#footnote-ref-782)
783. ( 4)- توحيد صدوق/ 386- 387؛ و راغب اصفهانى در مفردات القرآن، براى هر سه لفظ معانى دقيقى بيان نموده است.

     و الفتنة على عشرة أوجه، فوجه منها الضّلال.

     و الثانى الاختبار و هو قول اللّه عزّ و جلّ:\i وَ فَتَنَّاكَ فُتُوناً\E( طه: 40) يعنى اختبرناك اختبارا، و قوله عزّ و جلّ:\i أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ‏\E( عنكبوت: 2) أى لا يختبرون.

     و الثّالث الحجّة و هو قوله عزّ و جلّ:\i ثُمَّ لَمْ تَكُنْ فِتْنَتُهُمْ إِلَّا أَنْ قالُوا وَ اللَّهِ رَبِّنا ما كُنَّا مُشْرِكِينَ‏\E( انعام: 23)

     و الرّابع الشرك و هو قوله عزّ و جلّ:\i وَ الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ‏\E( بقره: 191)

     و الخامس الكفر و هو قوله عزّ و جلّ:\i أَلا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا\E( توبه: 49) يعنى فى الكفر.

     و السّادس الإحراق بالنّار و هو قوله عزّ و جلّ:\i إِنَّ الَّذِينَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ‏\E( بروج: 10) يعنى أحرقوا.

     و السّابع العذاب و هو قوله عزّ و جلّ:\i يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ‏\E( ذاريات: 13) يعنى يعذبون، و قوله عزّ و جلّ:\i ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ هذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ‏\E( ذاريات: 14) يعنى عذابكم، و قوله عزّ و جلّ:\i وَ مَنْ يُرِدِ اللَّهُ فِتْنَتَهُ فَلَنْ تَمْلِكَ لَهُ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً\E( مائده: 41) يعنى عذابه.

     و الثّامن القتل و هو قوله عزّ و جلّ:\i إِنْ خِفْتُمْ أَنْ يَفْتِنَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا\E( نساء: 101) يعنى إن خفتم أن يقتلوكم، و قوله عزّ و جلّ:\i فَما آمَنَ لِمُوسى‏ إِلَّا ذُرِّيَّةٌ مِنْ قَوْمِهِ عَلى‏ خَوْفٍ مِنْ فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِمْ أَنْ يَفْتِنَهُمْ‏\E( يونس: 83) يعنى أن يقتلهم.

     و التّاسع الصدّ و هو قوله عزّ و جلّ:\i وَ إِنْ كادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ‏\E( اسراء: 73) يعنى ليصدونك.

     و العاشر شدّة المحنة و هو قوله عزّ و جلّ:\i رَبَّنا لا تَجْعَلْنا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا\E( ممتحنه: 5) و قوله عزّ و جلّ:\i رَبَّنا لا تَجْعَلْنا فِتْنَةً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ‏\E( يونس: 85) أى محنة فيفتنوا بذلك و يقولوا فى أنفسهم: لم يقتلهم إلّا دينهم الباطل و ديننا الحقّ فيكون ذلك داعيا لهم إلى النّار على ما هم عليه من الكفر و الظّلم. [↑](#footnote-ref-783)
784. ( 1)- آل عمران: 7. [↑](#footnote-ref-784)
785. ( 1)- بقره: 124.\i وَ إِذِ ابْتَلى‏ إِبْراهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قالَ إِنِّي جاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِماماً\E

     « و هنگامى كه پروردگار، ابراهيم را به چندين مورد امتحان فرمود و مورد آزمايش و ابتلا قرار داد و او همه را به جاى آورد و از آزمايش الهى بيرون آمد، حضرت حق فرمود: من تو را به عنوان امام و پيشواى مردم برمى‏گزينم.» [↑](#footnote-ref-785)
786. ( 2)- انبياء: 72 و 73.\i وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ نافِلَةً وَ كُلًّا جَعَلْنا صالِحِينَ\* وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا\E

     « و به او[ ابراهيم‏] اسحاق و يعقوب را همراه با كثرت و فزونى بخشيديم و همگى ايشان را صالح و شايسته‏[ مقام نبوّت‏] گردانيديم و آنان را امامان و پيشوايانى به منظور هدايت‏[ مردم‏] به سوى حاكميت خودمان قرار داديم و منصوب نموديم.» [↑](#footnote-ref-786)
787. ( 3)- رجوع كنيد به: معالم المدرستين، جلد اوّل، بحث خليفة اللّه؛ و نيز نقش ائمّه در احياى دين، بحث‏هاى گذشته. [↑](#footnote-ref-787)
788. ( 4)- رجوع كنيد به: رساله حديث كسا، نوشته نگارنده. [↑](#footnote-ref-788)
789. ( 5)- احزاب: 33.« به درستى كه خداوند اراده كرده است كه شما اهل بيت را از آلودگى برى كند و دور نگه دارد و پاكى و طهارت در خور[ مقام والاى شما] نصيبتان نمايد.» [↑](#footnote-ref-789)
790. ( 1)- اگر چه در غير اين زمان نيز سجاياى اخلاقى ايشان و ديگر معصومين عليهم السّلام، چه در گفتار و چه در كردار، بهترين راهنما و هادى بشر جوياى نور در همه اعصار مى‏باشد، كه كتب تواريخ و احاديث پر از اين نور افشانى مى‏باشد: صداقت در امانت و گفتار حضرت پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم كه از ابتدا معروف به« محمّد امين» بوده‏اند و فضايل اخلاقى امير المؤمنين عليه السّلام از اوان كودكى، زهراى مرضيه عليها السّلام، حسنين عليهما السّلام و ... و درخشش انوار ايشان حتّى قبل از انتقال مقام امامت، چيزى نيست كه قابل چشم‏پوشى و اغماض باشد. ولى همان طور كه بيان شد، منظور اصلى بحث، همانا امامت و دوران مربوطه مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-790)
791. ( 2)- حجر: 9. [↑](#footnote-ref-791)
792. ( 1)- مفاتيح الجنان( حاج شيخ عباس قمّى)، باب سوم: باب زيارات. [↑](#footnote-ref-792)
793. ( 2)- كتب چهارگانه معتبر شيعه( كتب اربعه)؛ تأليف( به ترتيب): ثقة الاسلام كلينى، شيخ صدوق( ابن بابويه) و شيخ طوسى( دو كتاب آخر). [↑](#footnote-ref-793)
794. ( 1)- كتب صحيح و مسند- همچون مسند احمد بن حنبل و سنن ابو داوود- از كتب معتبر مذاهب عامّه است. [↑](#footnote-ref-794)
795. ( 1)- بحث كامل در معالم المدرستين 1/ 144. [↑](#footnote-ref-795)
796. ( 2)- سفينة البحار 2/ 269. [↑](#footnote-ref-796)
797. ( 3)- تحريم: 3 و 4. [↑](#footnote-ref-797)
798. ( 1)- تفسير طبرى و درّ المنثور( سيوطى)، در تفسير سوره تحريم. [↑](#footnote-ref-798)
799. ( 1)- تاريخ طبرى 1/ 2138. [↑](#footnote-ref-799)
800. ( 2)- عبد الرّحمن شوهر امّ كلثوم، دختر عقبة بن ابى معيط بود و امّ كلثوم خواهر[ مادرى‏] عثمان بود. [↑](#footnote-ref-800)
801. ( 1)- انساب الاشراف 5/ 19. [↑](#footnote-ref-801)
802. ( 2)- طبقات ابن سعد 5/ 20- 22. [↑](#footnote-ref-802)
803. ( 1)- استيعاب 1/ 253؛ اصابه 3/ 413؛ ابن كثير 8/ 120. [↑](#footnote-ref-803)
804. ( 2)- حمص مانند شام، كوفه، بصره و اسكندريه داراى پادگان نظامى بود. به اين جهت والى اين شهرها كه امير لشكر هم بوده است، مى‏توانسته ارتش آن ناحيه را براى رسيدن به حكومت بعد از خليفه بسيج كند؛ چنان كه معاويه پس از عثمان، در برابر حكومت حضرت امير عليه السّلام انجام داد. [↑](#footnote-ref-804)
805. ( 3)- مروج الذّهب 2/ 321- 322. [↑](#footnote-ref-805)
806. ( 1)- مسند احمد 1/ 177. [↑](#footnote-ref-806)
807. ( 2)- آل عمران: 144. [↑](#footnote-ref-807)
808. ( 1)- شرح نهج البلاغه( ابن ابى الحديد) 2/ 18. [↑](#footnote-ref-808)
809. ( 2)- طبرى 2/ 458.« يقينى به پيروزى خود نداشتم، مگر آن زمان كه( قبيله) اسلم را ديدم( كه چگونه به نفع ما وارد گود شدند).» [↑](#footnote-ref-809)
810. ( 1)- عبد اللّه بن سبا 1/ 125- 136. [↑](#footnote-ref-810)
811. ( 2)- شرح نهج البلاغه( ابن ابى الحديد) 16/ 273.« فاطمة بضعة منّى، من آذاها فقد آذانى و من آذانى فقد آذى اللّه عزّ و جلّ.» [↑](#footnote-ref-811)
812. ( 3)- الامامة و السياسة 1/ 14؛ أعلام النساء 3/ 1214. [↑](#footnote-ref-812)
813. ( 1)- مأموريتى كه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در زمان حيات خود، براى حفظ دين به آن حضرت ابلاغ فرمود. [↑](#footnote-ref-813)
814. ( 2)- طبرى 2/ 619. [↑](#footnote-ref-814)
815. ( 1)- نهج البلاغه، نامه 62.« فامسكت يدى حتّى رأيت راجعة النّاس قد رجعت عن الإسلام يدعون إلى محق دين محمّد فخشيت ان لم أنصر الاسلام و أهله ان ارى فيه ثلما أو هدما تكون المصيبة به علىّ أعظم من فوت ولايتكم الّتى انّما هى متاع ايّام قلائل ....» [↑](#footnote-ref-815)
816. ( 1)- معالم المدرستين 2/ 130- 167. [↑](#footnote-ref-816)
817. ( 2)- از جمله آنها نخلستان‏هايى بوده است به نام« عين ابى نيزر» و« عين بغيبغه» كه مجموع آنها را صدقات على مى‏ناميدند. همچنين در زمين عقيق( وادى) نخلستانى احداث نمودند. [↑](#footnote-ref-817)
818. ( 3)- رجوع كنيد به: عبد اللّه بن سبا 1/ 199- 207. [↑](#footnote-ref-818)
819. ( 1)- براى شرح بيشتر رجوع كنيد به: عبد اللّه بن سبا 1/ 185- 237 و 2/ 51- 77. [↑](#footnote-ref-819)
820. ( 1)- معالم المدرستين 2/ 41- 47؛ و نيز در بحث‏هاى قبلى به طور كامل بيان شده است. [↑](#footnote-ref-820)
821. ( 2)- نحل: 44. [↑](#footnote-ref-821)
822. ( 3)- تذكرة الحفاظ( ذهبى) 1/ 2- 3.« انّكم تحدثون عن رسول اللّه احاديث تختلفون فيها و النّاس بعدكم اشدّ اختلافا فلا تحدثوا عن رسول اللّه شيئا فمن سألكم فقولوا بيننا و بينكم كتاب اللّه، فاستحلّوا حلاله و حرّموا حرامه.» [↑](#footnote-ref-822)
823. ( 4)- طبقات ابن سعد 5/ 140.« انّ الاحاديث كثرت على عهد عمر بن الخطّاب فأنشد النّاس ان يأتوه بها فلمّا أتوه امر بتحريقها.» [↑](#footnote-ref-823)
824. ( 1)- كنز العمال 5/ 239.« ما هذه الاحاديث الّتى افشيتم عن رسول اللّه فى الآفاق؟ قالوا: تنهانا؟ قال: لا، اقيموا عندي لا و اللّه لا تفارقونى ما عشت فنحن أعلم ما نأخذ منكم و نردّ عليكم. فما فارقوه حتّى مات.» [↑](#footnote-ref-824)
825. ( 2)- تذكرة الحفاظ 1/ 7.« اكثرتم الحديث عن رسول اللّه.» [↑](#footnote-ref-825)
826. ( 3)- سنن دارمى 1/ 136- 137؛ طبقات ابن سعد 2/ 354؛ صحيح بخارى 1/ 161. [↑](#footnote-ref-826)
827. ( 1)- سنن دارمى 1/ 84 و 85. [↑](#footnote-ref-827)
828. ( 2)- همان. [↑](#footnote-ref-828)
829. ( 3)- تاريخ ابن كثير 8/ 107. [↑](#footnote-ref-829)
830. ( 4)- صحيح مسلم 4/ 97؛ سنن ابى داوود 1/ 119؛ مسند احمد 3/ 12 و 39 و 56.« لا تكتبوا عنّى و من كتب عنّى غير القرآن فليمحه.» [↑](#footnote-ref-830)
831. ( 5)- سنن دارمى، مقدّمه باب 42.« استأذنوا النّبى فى ان يكتبوا عنه، فلم يأذن لهم.» [↑](#footnote-ref-831)
832. ( 6)- مسند احمد 3/ 12- 13.« انّ رسول اللّه نهى ان يكتب شيئا من حديثه.» [↑](#footnote-ref-832)
833. ( 1)- مسند احمد 5/ 182؛ سنن ابى داوود 3/ 319.« كنّا قعودا نكتب ما نسمع من النّبى، فخرج علينا، فقال: ما هذا تكتبون؟

     فقلنا ما نسمع منك. فقال: أ كتاب مع كتاب اللّه ... اكتبوا كتاب اللّه امحضوا كتاب اللّه. فقال: فجمعنا ما كتبنا فى صعيد واحد ثمّ احرقناه بالنّار.» [↑](#footnote-ref-833)
834. ( 2)- مسند احمد 5/ 410. [↑](#footnote-ref-834)
835. ( 3)- رجوع كنيد به: القرآن الكريم و روايات المدرستين، جلد 1، بحث مصطلحات قرآنيه. [↑](#footnote-ref-835)
836. ( 4)- كوثر: 3. [↑](#footnote-ref-836)
837. ( 1)- حجرات: 6. [↑](#footnote-ref-837)
838. ( 2)- اسراء: 60. [↑](#footnote-ref-838)
839. ( 3)- سنن دارمى 1/ 125؛ سنن ابى داوود 2/ 126؛ مسند احمد 2/ 162 و 207 و 216؛ مستدرك حاكم 1/ 105- 106. [↑](#footnote-ref-839)
840. ( 4)- مائده: 67.« اى پيامبر! آنچه را كه از پروردگارت بر تو نازل شده است‏[ خلافت و جانشينى حضرت امير المؤمنين عليه السّلام‏]، ابلاغ كن.» [↑](#footnote-ref-840)
841. ( 1)- تذكرة الحفاظ 1/ 4- 5؛ سنن دارمى 1/ 85. [↑](#footnote-ref-841)
842. ( 2)- تاريخ ابن كثير 8/ 107. [↑](#footnote-ref-842)
843. ( 3)- عبس: 31. [↑](#footnote-ref-843)
844. ( 4)- درّ المنثور 6/ 317؛ مستدرك حاكم 2/ 514؛ تفسير طبرى 30/ 138؛ تاريخ ابن كثير 4/ 473؛ الاتقان( سيوطى) 1/ 115. [↑](#footnote-ref-844)
845. ( 1)- ذاريات: 1. [↑](#footnote-ref-845)
846. ( 2)- سنن دارمى 1/ 54- 55؛ تفسير ابن كثير 4/ 232؛ الاتقان( سيوطى) 2/ 4؛ تفسير قرطبى 18/ 29. [↑](#footnote-ref-846)
847. ( 1)- القرآن الكريم و روايات المدرستين، جلد 1، بحث من تاريخ القرآن. [↑](#footnote-ref-847)
848. ( 2)- مروج الذهب( مسعودى) 2/ 339- 340. [↑](#footnote-ref-848)
849. ( 3)- توبه: 34- 35. [↑](#footnote-ref-849)
850. ( 1)- در درس‏هاى گذشته مفصّلا توضيح داده شد. [↑](#footnote-ref-850)
851. ( 2)- ثواب الاعمال( صدوق)/ 301؛ بحار الانوار 52/ 190؛ منتخب الاثر/ 427.« سيأتى على امّتى زمان لا يبقى من الاسلام الّا اسمه و لا من القرآن الّا رسمه.» [↑](#footnote-ref-851)
852. ( 1)- نجم: 3 و 4. [↑](#footnote-ref-852)
853. ( 2)- مرحوم سيّد شرف الدّين اين موارد را در كتابى تحت عنوان« اجتهاد در مقابل نص» گرد آورده است و ما در جلد دوم« معالم المدرستين»، برخى از آنها را ذكر كرده‏ايم. [↑](#footnote-ref-853)
854. ( 1)- بخارى، كتاب الحج؛ فتح البارى 4/ 168- 169؛ مسند احمد 1/ 249 و 252 و 332 و 339؛ سنن بيهقى 4/ 345.

     « كانوا يرون العمرة فى اشهر الحج من افجر الفجور فى الارض ... و يقولون اذا برء الدبر و عفا الأثر و انسلخ صفر، حلّت العمرة لمن اعتمر.» [↑](#footnote-ref-854)
855. ( 2)- صحيح بخارى 1/ 186؛ سنن ابى داوود 2/ 159؛ سنن بيهقى 5/ 13- 14.« اتانى آت من ربّى فقال ... و قل عمرة فى حجّة فقد دخلت العمرة فى الحج إلى يوم القيامة.» [↑](#footnote-ref-855)
856. ( 1)- سنن ابى داوود 1/ 159.« انّ اللّه قد ادخل عليكم فى حجّكم هذا عمرة فإذا قدمتم فمن تطوف بالبيت و بين الصّفا و المروة فقد حلّ.» [↑](#footnote-ref-856)
857. ( 2)- صحيح بخارى 1/ 189؛ صحيح مسلم/ 875؛ سنن بيهقى 4/ 356. [↑](#footnote-ref-857)
858. ( 3)- سنن بيهقى 5/ 4.« من شاء ان يجعلها عمرة فليجعلها.» [↑](#footnote-ref-858)
859. ( 4)- صحيح مسلم/ 886- 888؛ سنن ابى داوود 2/ 182؛ سنن ابن ماجه/ 1022؛ مسند احمد 3/ 32؛ سنن دارمى 2/ 44؛ سنن بيهقى 5/ 7؛ صحيح بخارى 4/ 166.« فشبك رسول اللّه اصابعه واحدة فى الاخرى و قال:« دخلت العمرة فى الحجّ» مرّتين،« لا، بل لا بد ابد.» [↑](#footnote-ref-859)
860. ( 1)- صحيح مسلم/ 911؛ سنن ابى داوود 2/ 156؛ سنن بيهقى 5/ 18.« هذه عمرة استمتعنا بها فمن لم يكن عنده الهدى فليحل الحل كله فان العمرة قد دخلت فى الحجّ إلى يوم القيامة.» [↑](#footnote-ref-860)
861. ( 2)- صحيح بخارى 1/ 190؛ صحيح مسلم/ 884.« احلوا من احرامكم فطوفوا بالبيت و بين الصّفا و المروة و قصروا و اقيموا حلالا حتّى إذا كان يوم التروية فاهلّوا بالحجّ و اجعلوا الّتى قدمتم متعة. قالوا كيف نجعلها متعة و قد سمينا الحج؟ قال افعلوا ما امركم.» [↑](#footnote-ref-861)
862. ( 3)- فتح البارى 17/ 108- 109؛ صحيح مسلم/ 883؛ سنن بيهقى 4/ 338؛ مسند احمد 3/ 356؛ صحيح بخارى 2/ 52.« بلغنى أن اقواما يقولون كذا و كذا، و اللّه لانا ابرّ و اتقى للّه منهم.» [↑](#footnote-ref-862)
863. ( 4)- صحيح مسلم/ 884؛ سنن بيهقى 4/ 356.« قالوا: يا رسول اللّه! أ يروح إلى منى و ذكره يقطر منيا؟ قال: نعم.» [↑](#footnote-ref-863)
864. ( 1)- بقره: 196. [↑](#footnote-ref-864)
865. ( 2)- بداية المجتهد 1/ 346؛ زاد المعاد 2/ 205؛ شرح نهج البلاغه 3/ 167؛ مغنى( ابن قدامه) 7/ 527؛ محلى( ابن حزم) 7/ 107.« متعتان كانتا على عهد رسول اللّه و أنا انهى عنهما و اعاقب عليهما: متعة الحج و متعة النّساء.» [↑](#footnote-ref-865)
866. ( 1)- مسند احمد 1/ 92. [↑](#footnote-ref-866)
867. ( 2)- موطأ( مالك)/ 336؛ تاريخ ابن كثير 5/ 129. [↑](#footnote-ref-867)
868. ( 1)- سنن نسائى 2/ 15؛ مسند احمد 1/ 57؛ تاريخ ابن كثير 5/ 126. [↑](#footnote-ref-868)
869. ( 2)- صحيح مسلم/ 896؛ مسند احمد 1/ 97؛ سنن بيهقى 5/ 22. [↑](#footnote-ref-869)
870. ( 3)- صحيح مسلم/ 897؛ صحيح بخارى 1/ 190؛ مسند احمد 1/ 136؛ سنن بيهقى 5/ 22؛ مسند طيالسى 1/ 16. [↑](#footnote-ref-870)
871. ( 4)- موطأ( مالك) 1/ 344؛ سنن نسائى 2/ 15؛ سنن ترمذى 4/ 38؛ سنن بيهقى 5/ 17. [↑](#footnote-ref-871)
872. ( 5)- صحيح مسلم/ 898؛ تاريخ ابن كثير 5/ 127 و 135. [↑](#footnote-ref-872)
873. ( 1)- الرياض النضره 2/ 196؛ مطالب السئول/ 13. [↑](#footnote-ref-873)
874. ( 1)- مسند احمد 1/ 140 و 154؛ مستدرك حاكم 4/ 389؛ سنن ابى داوود 4/ 139- 140. [↑](#footnote-ref-874)
875. ( 1)- طبرى 1/ 2764، در سيره عمر. [↑](#footnote-ref-875)
876. ( 2)- مسند احمد 4/ 126 و 127؛ سنن دارمى 1/ 44- 45.« عليكم بسنّتى و سنّة الخلفاء الرّاشدين المهديين.» [↑](#footnote-ref-876)
877. ( 3)- ميزان الاعتدال 1/ 413 و 607؛ لسان الميزان 2/ 588.« مثل اصحابى كالنّجوم، بايّهم اقتديتم اهتديتم.» [↑](#footnote-ref-877)
878. ( 1)- بقره: 125. [↑](#footnote-ref-878)
879. ( 1)- روضه كافى/ 58- 63؛ تاريخ الخلفاء( سيوطى)/ 136.

     « أ رأيتم لو امرت بمقام ابراهيم فرددته إلى الموضع الّذى وضعه فيه رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و رددت فدك إلى ورثة فاطمة و رددت صاع رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله كما كان ... و رددت دار جعفر إلى ورثته و هدمتها من المسجد و رددت قضايا من الجور قضى بها و نزعت نساء تحت رجال بغير حق و رددتهن إلى ازواجهن ... و محوت دواوين العطايا و اعطيت كما كان رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله يعطى بالسّوية و لم اجعلها دولة بين الاغنياء ... و رددت مسجد رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله إلى ما كان عليه و سددت ما فتح فيه من الأبواب و فتحت ما سدّ منه و حرمت المسح على الخفّين و حددت على النّبيذ و امرت باحلال المتعتين و امرت بالتّكبير على الجنائز خمس تكبيرات و الزمت النّاس الجهر ببسم اللّه الرّحمن الرّحيم ... و حملت النّاس على حكم القرآن و على الطّلاق على السّنة و اخذت الصّدقات على اصنافها و حدودها ... اذا لتفرّقوا عنّى و اللّه لقد امرت النّاس ان لا يجتمعوا فى شهر رمضان الّا فى فريضة و اعلمتهم ان اجتماعهم فى النّوافل بدعة فتنادى بعض اهل عسكرى ممّن يقاتل معى: يا اهل الاسلام! غيّرت سنّة عمر ينهانا عن الصّلاة فى شهر رمضان تطوّعا و لقد خفت ان يثوروا فى ناحية جانب عسكرى ....» [↑](#footnote-ref-879)
880. ( 1)- معالم المدرستين 2/ 45- 46؛ كنز العمال 5/ 239، ح 4865. [↑](#footnote-ref-880)
881. ( 1)- حجرات: 6. [↑](#footnote-ref-881)
882. ( 1)- اسد الغابه 5/ 303- 306؛ اغانى 4/ 183- 184؛ مروج الذهب 2/ 338- 339. [↑](#footnote-ref-882)
883. ( 2)- انساب الاشراف 5/ 36؛ كنز العمال 7/ 54؛ تاريخ يعقوبى 2/ 147؛ مستدرك 3/ 13. [↑](#footnote-ref-883)
884. ( 1)- اغانى 4/ 178؛ انساب الاشراف 5/ 33؛ مروج الذهب 2/ 336. [↑](#footnote-ref-884)
885. ( 1)- چون مغيرة بن شعبه يك چشمش كور بود و زمان حكومتش در بصره زنا كرده بود. [↑](#footnote-ref-885)
886. ( 2)- نابغه، مادر او از روسپى‏هاى بنام در مكّه بوده است. [↑](#footnote-ref-886)
887. ( 1)- تاريخ طبرى 4/ 477؛ تاريخ ابن اعثم 1/ 155؛ ابن اثير 3/ 87؛ شرح نهج البلاغه 2/ 77. [↑](#footnote-ref-887)
888. ( 1)- نساء: 59. [↑](#footnote-ref-888)
889. ( 1)- همان طور كه پس از حدود سى سال يزيد لشكر كوچكى به مدينه فرستاد و آنجا را قتل عام كرد. [↑](#footnote-ref-889)
890. ( 1)- زنان روسپى براى مشخّص بودن خانه‏هايشان، پرچمى بر در منزل نصب كرده بودند. [↑](#footnote-ref-890)
891. ( 2)- صحيح مسلم/ 1418- 1419؛ مفتاح كنوز السنة، ماده قريش. [↑](#footnote-ref-891)
892. ( 1)- صحيح مسلم/ 1947. [↑](#footnote-ref-892)
893. ( 1)- فتوح( ابن عبد الحكم)/ 34. [↑](#footnote-ref-893)
894. ( 2)- صحيح بخارى 2/ 207؛ صحيح مسلم/ 1474.« ستلقون اثرة من بعدى. اصبروا حتّى تردوا علىّ الحوض.» [↑](#footnote-ref-894)
895. ( 1)- تاريخ يعقوبى 2/ 223. [↑](#footnote-ref-895)
896. ( 2)- تاريخ طبرى 6/ 37.« أيّها النّاس ان اللّه عزّ و جلّ اكرمنا بنبيّه و اعزّنا بدينه، فانّى تصرفون هذا الأمر عن أهل بيت نبيّكم؟ فقال رجل من بنى مخزوم: لقد عدوت طورك يا ابن سميّة و ما أنت و تأمير قريش لانفسها!» [↑](#footnote-ref-896)
897. ( 3)- صحيح مسلم/ 1409؛ سنن دارمى 2/ 198؛ مسند احمد 3/ 412 و 4/ 213.« لا يقتل قرشى صبرا بعد هذا اليوم إلى يوم القيامة.» [↑](#footnote-ref-897)
898. ( 4)- مسند احمد 1/ 64، 171، 176 و 183؛ مسند طيالسى/ ح 209.« من أهان قريشا اهانه اللّه.» [↑](#footnote-ref-898)
899. ( 5)- صحيح بخارى 2/ 176؛ صحيح مسلم/ 1415؛ مسند احمد 1/ 101 و 2/ 243، 261، 319، 395 و 433؛ مسند طيالسى/ 313، ح 2380.« الناس تبع لقريش فى هذا الشّأن مسلمهم تبع لمسلمهم و كافرهم تبع لكافرهم.» [↑](#footnote-ref-899)
900. ( 1)- صحيح بخارى 4/ 155؛ مسند احمد 2/ 29، 93 و 128؛ صحيح مسلم/ 1452؛ مسند طيالسى/ 264، ح 1956.

     « لا يزال هذا الأمر فى قريش ما بقى فى النّاس اثنان.» [↑](#footnote-ref-900)
901. ( 2)- مسند احمد 4/ 260؛ مسند طيالسى/ ح 1185.« خذوا بقول قريش و دعوا فعلهم.» [↑](#footnote-ref-901)
902. ( 3)- مروج الذهب( مسعودى) 2/ 354. [↑](#footnote-ref-902)
903. ( 1)- احزاب: 33. [↑](#footnote-ref-903)
904. ( 2)- آل عمران: 61. [↑](#footnote-ref-904)
905. ( 3)- براى اينكه عايشه بانوى صدر اسلام به خوبى شناخته شود، به كتاب« نقش عايشه در تاريخ اسلام» و« نقش عايشه در احاديث اسلام» مراجعه فرماييد. [↑](#footnote-ref-905)
906. ( 1)- نقش عايشه در تاريخ اسلام 2/ 115- 130. [↑](#footnote-ref-906)
907. ( 2)- نهج البلاغه، خطبه 33. [↑](#footnote-ref-907)
908. ( 3)- نهج البلاغه محمّد عبده، نامه 36.« فدع عنك قريشا و تركاضهم فى الضّلال و تجوالهم فى الشقاق و جماحهم فى التيه فانهم قد اجمعوا على حربى كاجماعهم على حرب رسول اللّه قبلى، فجزت قريشا عنى الجوازى فقد قطعوا رحمى.» [↑](#footnote-ref-908)
909. ( 4)- نهج البلاغه، خطبه 217.« اللّهمّ انّى استعديك على قريش و من اعانهم فانّهم قد قطعوا رحمى و اكفؤوا انائى و اجمعوا على منازعتى حقّا كنت اولى به من غيرى.» [↑](#footnote-ref-909)
910. ( 1)- طبرى 5/ 199؛ كنز العمال 6/ 82- 85؛ يعقوبى 2/ 158. [↑](#footnote-ref-910)
911. ( 2)- تفصيل جريان جنگ جمل را در كتاب نقش عايشه در تاريخ اسلام 2/ 21- 266، مطالعه نماييد. [↑](#footnote-ref-911)
912. ( 1)- تاريخ يعقوبى 6/ 83- 85؛ كنز العمال 8/ 215- 217؛ شرح نهج البلاغه 1/ 63. [↑](#footnote-ref-912)
913. ( 1)- زيارت جامعه كبيره. [↑](#footnote-ref-913)
914. ( 2)- شرح نهج البلاغه 2/ 102؛ تذكرة الخواص/ 115. [↑](#footnote-ref-914)
915. ( 1)- شرح نهج البلاغه 3/ 15- 16؛ نقش عايشه در تاريخ اسلام 3/ 266 تا 268. [↑](#footnote-ref-915)
916. ( 1)- الغارات( ثقفى)/ 397. [↑](#footnote-ref-916)
917. ( 2)- معجم البلدان، ماد عقبه هرشى. [↑](#footnote-ref-917)
918. ( 3)- معالم المدرستين 1/ 358- 371، چاپ چهارم. [↑](#footnote-ref-918)
919. ( 4)- نقش عايشه در تاريخ اسلام 3/ 90. [↑](#footnote-ref-919)
920. ( 1)- وقعة صفّين( نصر بن مزاحم)/ 58؛ شرح نهج البلاغه 1/ 250. [↑](#footnote-ref-920)
921. ( 2)- دمشق، حمص، كوفه، بصره و اسكندريه داراى پادگان نظامى و از جهت آذوقه بر خلاف مكّه و مدينه خودكفا بوده‏اند. [↑](#footnote-ref-921)
922. ( 1)- مروج الذهب 2/ 390. [↑](#footnote-ref-922)
923. ( 1)- صفّين/ 490- 492؛ سير اعلام النبلاء 2/ 282؛ نقش عايشه در تاريخ اسلام 3/ 94- 101. [↑](#footnote-ref-923)
924. ( 1)- بقره: 143. [↑](#footnote-ref-924)
925. ( 2)- نهج البلاغه، خطبه 16.« اليمين و الشّمال مضلة و الطريق الوسطى هى الجادة.» [↑](#footnote-ref-925)
926. ( 3)- نهج البلاغه، حكمت 70.« لا ترى الجاهل إلّا مفرطا أو مفرّطا.» [↑](#footnote-ref-926)
927. ( 4)- مثلا عبد الرّحمن بن ملجم كه از طرف خليفه دوم به عنوان قارى و معلّم قرآن اسكندريه تعيين شده بود، در زمره خوارج قرار گرفت و آخر الامر حضرت امير عليه السّلام را به شهادت رساند. [↑](#footnote-ref-927)
928. ( 1)- در اينجا بد نيست چند نمونه از اعمال و تفكّرات شبيه به كارها و عقايد خوارج را كه در زمان ما وجود دارد، ذكر كنيم.

     يكى زياده‏روى وهّابى‏ها در امر توحيد است. اينها زيارت، شفاعت و بوسيدن قبور اولياى خدا را شرك مى‏دانند و تا حال بسيارى از سنّى‏ها و شيعيان را به اين خاطر كشته‏اند. وهّابى‏ها با كفّار مى‏سازند ولى با اهل اسلام مى‏جنگند.

     مورد ديگر زياده‏روى بعضى‏ها در طهارت و نجاست است. پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرموده‏اند:« من براى شما شريعت سهل و آسان آورده‏ام.» رجوع كنيد به: تفسير قرطبى 19/ 39؛ ابن كثير 1/ 312.« بعثت بالحنيفية السهلة السمحة.»

     ولى بعضى چنان در امر طهارت و نجاست وسواس دارند كه اگر در زمان پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در مدينه بودند العياذ باللّه پيامبر را پاك نمى‏دانستند. چون در آن زمان تنها با آب قليل كه از چاه مى‏كشيدند، بدن و لباس نجس خود را تطهير نموده وضو گرفته غسل مى‏كردند. اين طهارت و نجاستى كه بعضى وسواسى‏ها به آن معتقدند، مطابق حكم اسلام نيست و گاهى سبب خروج از دين مى‏شود. افراد وسواسى خود را طاهر و ديگران را نجس مى‏دانند؛ مانند خوارج كه خود را مؤمن و مسلمانان ديگر را كافر مى‏دانستند. [↑](#footnote-ref-928)
929. ( 2)- المغنى عن حمل الاسفار عراقى 1/ 38.« من فسّر القرآن برأيه فليتبوأ مقعده من النّار.» [↑](#footnote-ref-929)
930. ( 1)- چون به جاى دست چپ، برآمدگى پستان مانندى داشته كه در سر آن هفت موى دراز روييده بود. [↑](#footnote-ref-930)
931. ( 2)- تاريخ ابن كثير 7/ 289- 306، در ذكر واقعه نهروان از مسند احمد و صحيح بخارى و ديگران نقل كرده است. [↑](#footnote-ref-931)
932. ( 1)- تاريخ ابن كثير 7/ 289- 306. [↑](#footnote-ref-932)
933. ( 2)- كسى است كه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در آغاز ورود به مدينه به منزل او نزول اجلال فرمودند و در اكثر جنگ‏ها در ركاب آن حضرت حضور داشته است. [↑](#footnote-ref-933)
934. ( 3)- مثلى است در عرب؛ چون سابقا كاروان‏ها فردى را جلوتر مى‏فرستادند تا راه را بررسى كند كه دزد نباشد و محلّ مناسب آب و علفزار را جستجو كند و براى اهل كاروان خبر آورد. چنين شخصى امين بوده و به اهل كاروان دروغ نمى‏گفته است. [↑](#footnote-ref-934)
935. ( 4)- تاريخ ابن كثير 7/ 289- 306. [↑](#footnote-ref-935)
936. ( 1)- تاريخ ابن كثير 7/ 289- 306؛ اصابه( ابن حجر)، ترجمه ذو الثديّه. [↑](#footnote-ref-936)
937. ( 1)- انعام: 57 و يوسف: 40 و 67. [↑](#footnote-ref-937)
938. ( 2)- نحل: 91. [↑](#footnote-ref-938)
939. ( 1)- زمر: 65.« به تو اى پيامبر و پيامبران گذشته وحى نموديم كه اگر شرك ورزى عملت از بين مى‏رود و از زيانكاران مى‏شوى.» [↑](#footnote-ref-939)
940. ( 2)- روم: 60. [↑](#footnote-ref-940)
941. ( 1)- نساء: 35.« اگر از اختلاف زن و شوهر نگران بوديد، حكمى از بستگان شوهر و حكمى از بستگان زن بفرستيد تا ميان آن دو را اصلاح دهند.» [↑](#footnote-ref-941)
942. ( 2)- نهج البلاغه، خطبه 40.« كلمة حقّ يراد بها باطل. نعم، انّه لا حكم الّا للّه و لكن هؤلاء يقولون: لا امرة الّا للّه و انّه لا بدّ للنّاس من امير برّ أو فاجر يعمل فى امرته المؤمن و يستمتع فيها الكافر ...» [↑](#footnote-ref-942)
943. ( 3)- نساء: 59. [↑](#footnote-ref-943)
944. ( 4)- نهج البلاغه، خطبه 125.

     « انّا لم نحكم الرّجال و انّما حكمنا القرآن. و هذا القرآن انّما هو خطّ مستور بين الدفّتين لا ينطق بلسان و لا بدّ له من ترجمان.

     و انّما ينطق عنه الرّجال. و لمّا دعانا القوم إلى ان نحكم بيننا القرآن لم نكن الفريق المتولى عن كتاب اللّه سبحانه و تعالى. و قد قال اللّه سبحانه‏\i فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْ‏ءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ‏\E فردّه الى اللّه ان نحكم بكتابه و رده الى الرسول ان نأخذ بسنته فاذا حكم بالصّدق فى كتاب اللّه فنحن احق النّاس به و ان حكم بسنة رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله فنحن احقّ النّاس و اولاهم بها ....» [↑](#footnote-ref-944)
945. ( 1)- نهج البلاغه، نامه 48.« و قد دعوتنا إلى حكم القرآن و لست من أهله و لسنا ايّاك اجبنا و لكنا اجبنا القرآن فى حكمه.» [↑](#footnote-ref-945)
946. ( 2)- انعام: 56. [↑](#footnote-ref-946)
947. ( 3)- نهج البلاغه، خطبه 58.« أبعد ايمانى باللّه و جهادى مع رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله اشهد على نفسى بالكفر؟!\i قَدْ ضَلَلْتُ إِذاً وَ ما أَنَا مِنَ الْمُهْتَدِينَ‏\E.» [↑](#footnote-ref-947)
948. ( 4)- نهج البلاغه، خطبه 127.« فان أبيتم إلّا أن تزعموا أنّى اخطأت و ضللت فلم تضللون عامّة أمّة محمّد صلّى اللّه عليه و آله بضلالي و تأخذونهم بخطئي و تكفرونهم بذنوبى. سيوفكم على عواتقكم تضعونها مواضع البرء و السّقم و تخلطون من اذنب بمن لم يذنب ... و انّما حكم الحكمان ليحييا ما أحيا القرآن و يميتا ما امات القرآن ... فان جرّنا القرآن إليهم اتبعناهم و ان جرهم إلينا اتبعونا فلم آت- لا أبا لكم- بجر أو لاختلتكم عن امركم و لا لبّسته عليكم. انّما اجتمع رأى ملإكم على اختيار رجلين اخذنا عليهما إلّا يتعديا القرآن فتاها عنه و تركا الحقّ و هما يبصرانه و كان الجور هواهما فمضيا عليه ....» [↑](#footnote-ref-948)
949. ( 1)- پدر او خبّاب، از اوّلين گروندگان به پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در مكّه بود كه كفّار قريش او را شكنجه مى‏كردند. [↑](#footnote-ref-949)
950. ( 1)- نهج البلاغه، خطبه 59.« مصارعهم دون النطفة و اللّه لا يفلت منهم عشرة و لا يهلك منكم عشرة. قال الرّضى: يعنى بالنطفة ماء النهر.» [↑](#footnote-ref-950)
951. ( 1)- تاريخ ابن كثير 7/ 289- 306. [↑](#footnote-ref-951)
952. ( 2)- تاريخ ابن كثير 7/ 289- 306. [↑](#footnote-ref-952)
953. ( 1)- همان مدرك 7/ 304. اين جريان در اواخر عمر عايشه واقع شده كه با معاويه به خاطر كشتن برادرش، محمّد بن ابو بكر، مخالف شده بود. براى توضيح بيشتر به كتاب« نقش عايشه در تاريخ اسلام» مراجعه نماييد. [↑](#footnote-ref-953)
954. ( 1)- تاريخ يعقوبى 2/ 210.« انّه ملبوس عليك، و ان الحق و الباطل لا يعرفان بالنّاس و لكن اعرف الحق تعرف اهله و اعرف الباطل تعرف من اتاه.» [↑](#footnote-ref-954)
955. ( 1)- درباره عبد المطّلب مى‏گفتند كه زندگانى او شبيه پيامبران بوده و كسى در عرب به فضيلت او نرسيده است. [↑](#footnote-ref-955)
956. ( 2)- بحار الانوار 32/ 196. [↑](#footnote-ref-956)
957. ( 1)- پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در سال هفتم هجرى به قصد عمره با هزار و چهارصد نفر از مدينه به مكّه روانه شدند تا به حديبيه رسيدند. در آن زمان رسم قريش در مكّه چنين بود كه كسى را از حج و عمره منع نمى‏كردند اگر چه بينشان پدركشتگى باشد. ولى چون خبردار شدند پيامبر و مسلمانان به عمره مى‏آيند، آماده جنگ شدند تا نگذارند آنها به عمره آيند. بنابراين فرستاده پيامبر را در مكّه حبس كردند. پيامبر از همراهان خود براى جنگ با قريش بيعت گرفت و در حال بيعت گرفتن به درختى تكيه داده بود.

     از جمله صحابه كه در آن بيعت شركت داشتند، عبد اللّه بن ابىّ، سركرده منافقان مدينه بود كه سوره منافقين درباره‏اش نازل شده بود. پس از اتمام بيعت، اين آيه بر پيامبر وحى شد:

     \i لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ ما فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَ أَثابَهُمْ فَتْحاً قَرِيباً\E( فتح: 18)

     « خداوند از مؤمنانى كه با تو در زير درخت بيعت كردند، خشنود شد و خدا آنچه در دل‏هاى ايشان است، مى‏داند. پس سكينه و آرامش بر ايشان فرو فرستاد و پيروزى نزديك( فتح خيبر) به آنان پاداش داد.»

     از آنجا كه اين بيعت زير درخت واقع شد، آن را« بيعة الشجره» و صحابه‏اى كه در اين بيعت بودند،« اصحاب بيعة الشجره» ناميدند و چون خدا از آنان اظهار رضايت و خشنودى نمود، اين امر باعث افتخار و مباهات ايشان بود. ولى بايد توجّه داشت كه رضايت خداوند شامل حال مؤمنان اهل بيعت شجره مى‏شود، همچنان كه در آيه تصريح شده:\i رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبايِعُونَكَ‏\E و شامل حال منافقينى چون عبد اللّه بن ابىّ كه در آن بيعت شركت داشتند، نمى‏گردد. چرا كه اينها منافق بودند نه مؤمن تا مورد مدح در آيه قرار گيرند.

     اينكه سيره‏نويسان روايت كرده‏اند كه هفتصد نفر از اهل بيعت شجره در ركاب حضرت امير عليه السّلام در جنگ صفّين حضور داشتند، بدين معناست كه نيمى از هزار و چهارصد نفر صحابه‏اى كه در بيعت شجره با پيامبر براى جنگ بيعت كرده بودند و آيه درباره آنها نازل شده بود، زير لواى آن حضرت بودند در حالى كه در ركاب معاويه كسى از اين صحابه نبود. [↑](#footnote-ref-957)
958. ( 2)- تاريخ يعقوبى 2/ 188. [↑](#footnote-ref-958)
959. ( 3)- همان مدرك. [↑](#footnote-ref-959)
960. ( 4)- اسد الغابه، ترجمه عمّار.« عن ابى ايّوب الأنصارى قال سمعت رسول اللّه يقول لعمّار: يا عمّار! تقتلك الفئة الباغية و أنت مذ ذاك مع الحق و الحقّ معك، يا عمّار بن ياسر! ان رأيت عليّا قد سلك واديا و سلك النّاس غيره فاسلك مع على.» [↑](#footnote-ref-960)
961. ( 1)- نقش عايشه در تاريخ اسلام 2/ 78- 80؛ تاريخ طبرى 5/ 250. [↑](#footnote-ref-961)
962. ( 2)- مروج الذهب( مسعودى) 2/ 360. [↑](#footnote-ref-962)
963. ( 1)- صفّين( نصر بن مزاحم) 321- 341. [↑](#footnote-ref-963)
964. ( 1)- صفّين( نصر بن مزاحم) 321- 341. [↑](#footnote-ref-964)
965. ( 2)- همان مدرك/ 137. [↑](#footnote-ref-965)
966. ( 3)- تاريخ طبرى 6/ 37؛ اسد الغابه 4/ 46، ترجمه عمّار. [↑](#footnote-ref-966)
967. ( 4)-« اليوم القى الاحبّة محمّدا و حزبه.» [↑](#footnote-ref-967)
968. ( 1)- تاريخ طبرى 9/ 64، در ذكر حوادث سال 127. [↑](#footnote-ref-968)
969. ( 1)- نهج البلاغه، خطبه 93.« امّا بعد حمد اللّه و الثّناء عليه، ايّها النّاس! فإنّى فقأت عين الفتنة و لم يكن ليجترئ أحد غيرى.» [↑](#footnote-ref-969)
970. ( 1)- حجرات: 13. [↑](#footnote-ref-970)
971. ( 2)- تاريخ يعقوبى 2/ 29؛ غارات( ثقفى)/ 32. [↑](#footnote-ref-971)
972. ( 1)- اعراب آن زمان چون غالبا صحرانشين بودند، در اثر آفتاب بدنشان تيره رنگ بود و به ايرانيان كه بيشتر شهرنشين و در هواى ملايم بودند و بدنشان غالبا سرخ و سفيد بود، به طعنه حمرا( سرخ پوست) مى‏گفتند. [↑](#footnote-ref-972)
973. ( 1)- غارات( ثقفى)/ 341.« من يعذرنى من هؤلاء الضياطرة»( تاج العروس، الضيطر: الضخم المكتنز) [↑](#footnote-ref-973)
974. ( 2)- غارات( ثقفى)/ 32. [↑](#footnote-ref-974)
975. ( 1)- همان/ 31 و 33. [↑](#footnote-ref-975)
976. ( 2)- همان/ 34 و 35. [↑](#footnote-ref-976)
977. ( 3)- غارات/ 34 و 35. [↑](#footnote-ref-977)
978. ( 4)- همان/ 36. [↑](#footnote-ref-978)
979. ( 1)- همان/ 40. [↑](#footnote-ref-979)
980. ( 2)- غارات/ 38. [↑](#footnote-ref-980)
981. ( 3)- هر كر 60 قفيز و هر قفيز 8 كيل و هر كيل 5/ 1 صاع و هر صاع 4 مد است. [↑](#footnote-ref-981)
982. ( 4)- همان/ 46. [↑](#footnote-ref-982)
983. ( 1)- فصّلت: 46.« هر كس عمل صالح انجام دهد، براى خود كرده و هر كه بدى نمايد، به ضرر خود اوست و پروردگار تو به بندگان هيچ ظلمى روا نمى‏دارد.» [↑](#footnote-ref-983)
984. ( 2)- غارات( ثقفى)/ 46.« قال يا أمير المؤمنين انا قاتلنا أهل البصرة بأهل الكوفة و الرأى واحد و قد اختلفوا بعد و تعادوا و ضعفت النية و قلّ العدد و انت تأخذهم بالعدل و تعمل فيهم بالحقّ و تنصف الوضيع من الشّريف و ليس للشّريف عندك فضل منزلة على الوضيع فضجّت طائفة ممّن معك من الحق اذا عموا به و اغتموا من العدل اذ صاروا فيه و صارت صنايع معاوية عند أهل الغنى و الشّرف فتاقت انفس الناس إلى الدّنيا و قل من النّاس من ليس للدّنيا بصاحب .... فإن تبذل المال يا أمير المؤمنين تمل اليك اعناق النّاس و تصف نصيحتهم و تستخلص ودّهم صنع اللّه لك يا أمير المؤمنين و كبت عدوك و فضّ جمعهم و اوهن كيدهم و شتّت أمورهم. انه بما يعملون خبير. فحمد اللّه و اثنى عليه و قال: امّا ما ذكرت من عملنا و سيرتنا بالعدل فإنّ اللّه يقول‏\i مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَساءَ فَعَلَيْها وَ ما رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ\E و انا من ان اكون مقصرا فيما ذكرت:« اخوف و امّا ما ذكرت من ان الحق ثقل عليهم ففارقونا لذلك فقد علم اللّه انهم لا يفارقونا من جور و لم يلتمسوا الا دنيا زائلة عنهم كأن قد فارقوها، امّا ما ذكرت من بذل الأموال و اصطناع الرّجال فانا لا يسعنا ان تعطى امرؤ من الفى‏ء أكثر من حقّه.» [↑](#footnote-ref-984)
985. ( 1)- غارات( ثقفى)/ 48.« يا امير المؤمنين! اعط هذه الأموال و فضل هؤلاء الاشراف من العرب و قريش على الموالى و العجم و من تخاف خلافه من الناس و فراره. و انّما قالوا له ذلك للذى كان معاوية يصنع بمن اتاه ... فقال لهم علىّ عليه السّلام:

     أ تأمروني ان اطلب النصر بالجور؟! و اللّه لا افعل ما طلعت شمس و ما لاح فى السّماء نجم و اللّه لو كان ما لهم لى لواسيت بينهم فكيف و انّما هى اموالهم.» [↑](#footnote-ref-985)
986. ( 2)- غارات( ثقفى)/ 54.« اعطى على عليه السّلام فى عام واحد ثلاثة اعطية ثمّ قدم عليه خراج اصفهان. فقال: ايّها النّاس اغدوا فخذوا! فو اللّه ما انا لكم بخازن.» [↑](#footnote-ref-986)
987. ( 3)- وسائل الشيعة 11/ 49.« مرّ شيخ مكفوف كبير يسأل. فقال امير المؤمنين عليه السّلام: ما هذا؟ قالوا: يا امير المؤمنين نصرانى.

     فقال امير المؤمنين عليه السّلام: استعملتموه حتّى اذا كبر و عجز منعتموه. انفقوا عليه من بيت المال.» [↑](#footnote-ref-987)
988. ( 1)- طبرى 2/ 456؛ معالم المدرستين 1/ 148. [↑](#footnote-ref-988)
989. ( 1)- تفصيل اين مطلب را در كتاب نقش عايشه در تاريخ اسلام 1/ 205- 272 و 2/ 21- 231 مطالعه فرماييد. [↑](#footnote-ref-989)
990. ( 1)- نهج البلاغه، خطبه 192.« ارى نور الوحى و الرّسالة و اشم ريح النّبوة و لقد سمعت رنة الشّيطان حين نزل الوحى عليه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم. فقلت: يا رسول اللّه! ما هذه الرنة؟ فقال: هذا الشّيطان أيس من عبادته. انك تسمع ما اسمع و ترى ما ارى الّا انك لست بنبىّ و لكنّك لوزير و انك لعلى خير.» [↑](#footnote-ref-990)
991. ( 2)- سنن نسائى 1/ 178؛ مسند احمد 1/ 85 و 107 و 80.« كانت لى منزلة من رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم لم تكن لأحد من الخلائق.

     فكنت آتيه كل سحر و اقول السلام عليك يا نبي اللّه! فان تنحنح انصرفت الى اهلى و الّا دخلت عليه.» [↑](#footnote-ref-991)
992. ( 3)- معالم المدرستين 2/ 304، از طبقات ابن سعد.« و اللّه ما نزلت آية الّا و قد علمت فيما نزلت و اين نزلت و على من نزلت. ان ربّى وهب لى قلبا عقولا و لسانا ناطقا.»

     روايات ديگرى در اين باره در بحث‏هاى گذشته ديديم. [↑](#footnote-ref-992)
993. ( 1)- معالم المدرستين 2/ 305؛ سنن ابن ماجه، ح 3708. [↑](#footnote-ref-993)
994. ( 2)- معالم المدرستين 2/ 304؛ بصائر الدرجات/ 198.« اذا سألت رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم اجابنى و ان فنيت مسائلى ابتدأنى فما نزلت عليه آية فى ليل و لا نهار و لا سماء و لا أرض و لا دنيا و لا آخرة و لا جنّة و لا نار و لا سهل و لا جبل و لا ضياء و لا ظلمة، إلّا اقرأنيها و املاها علىّ و كتبتها بيدى و علّمنى تأويلها و تفسيرها و محكمها و متشابهها و خاصّها و عامّها ....» [↑](#footnote-ref-994)
995. ( 3)- براى توضيح بيشتر درباره تاريخ قرآن و بينش مكتب اهل بيت و مكتب خلفا درباره آن، به كتاب« القرآن الكريم و روايات المدرستين» رجوع فرماييد. [↑](#footnote-ref-995)
996. ( 1)- معالم المدرستين 3/ 135. سنان ابن انس به همراه شمر بن ذى الجوشن، حضرت سيّد الشهداء را روز عاشورا در كربلا شهيد كردند. [↑](#footnote-ref-996)
997. ( 2)- ذاريات: 1. [↑](#footnote-ref-997)
998. ( 1)- ذاريات: 2. [↑](#footnote-ref-998)
999. ( 2)- ذاريات: 3. [↑](#footnote-ref-999)
1000. ( 3)- ذاريات: 4. [↑](#footnote-ref-1000)
1001. ( 4)- ابراهيم: 28. [↑](#footnote-ref-1001)
1002. ( 5)- فتح البارى 10/ 221؛ تفسير ابن كثير 4/ 231؛ كنز العمال 2/ 357. [↑](#footnote-ref-1002)
1003. ( 6)- نظير اين اثر در تغيير حركات يك كلمه در زبان فارسى نيز هست، مانند آنكه با تبديل ضمّه به فتحه در دو كلمه« كرد» و« ترك» معنى عوض مى‏شود: كرد، ترك. البته اين تأثير در زبان عرب گسترده‏تر است. [↑](#footnote-ref-1003)
1004. ( 1)- رجوع كنيد به: تاج العروس، ترجمه كلمه« سبج» و« زط». [↑](#footnote-ref-1004)
1005. ( 1)- سبب آن، همچنان كه گفتيم، دور بودن شهر كوفه از مركز قبايل عرب و اختلاط اهالى آن با ايرانيان تازه مسلمان بود كه به شهر كوفه مهاجرت كرده بودند. هر چند خليفه دوم ابن مسعود، صحابى پيامبر را براى تعليم قرآن به كوفه فرستاد، چون آنها عرب اصيل نبودند، قرآن را غلط مى‏خواندند. علاوه بر اينكه نسل دوم تازه مسلمان‏هاى غير عرب، قرآن را از غير صحابى مى‏آموختند. در نتيجه اشتباه‏هاى بيشترى داشتند. [↑](#footnote-ref-1005)
1006. ( 2)- و بدين سبب علم اعراب‏گذارى را علم نحو مى‏نامند. [↑](#footnote-ref-1006)
1007. ( 3)- همچنان كه حضرت امير عليه السّلام كه فصيح‏ترين مرد عرب بود، در دهه چهارم، غلط خواندن قرآن در شهر كوفه را تشخيص داده و در صدد چاره آن برآمده بود. [↑](#footnote-ref-1007)
1008. ( 4)- وقتى اميرزاده‏اى كه پدرش در تعلّم او كوشا بوده زبان عربى را غلط تلفّظ كند، حال همسالان او در شهرهاى كوفه و بصره، و نيز سخن گفتن نسل فاتحان عرب كه ساكن شهرهاى آفريقا و ايران بودند، چگونه بوده است؟! [↑](#footnote-ref-1008)
1009. ( 1)- در زبان عرب اين چنين با تغيير ضمّه و كسره و فتحه معنا تغيير مى‏كند. [↑](#footnote-ref-1009)
1010. ( 1)- اين طبقه‏بندى به حساب نوع اعراب‏گذارى است نه به حساب طبقات افراد. [↑](#footnote-ref-1010)
1011. ( 2)- در ترتيب طبقات نحويين ذكر شده در بعضى مصادر اختلاف است. رجوع شود به ترجمه ايشان در كتاب طبقات النحويين زبيدى. [↑](#footnote-ref-1011)
1012. ( 1)- نهج البلاغه، خطبه 192.« و لقد كنت اتبعه اتباع الفصيل اثر امّه يرفع لى فى كلّ يوم من اخلاقه علما و يأمرنى بالاقتداء به.» [↑](#footnote-ref-1012)
1013. ( 2)- مروج الذّهب 2/ 419. [↑](#footnote-ref-1013)
1014. ( 1)- تنها عهدنامه مالك اشتر كه در نهج البلاغه آمده است، متضمّن احكام فراوانى خصوصا در مسائل اجتماعى، اقتصادى و حكومتى است. [↑](#footnote-ref-1014)
1015. ( 2)- در دروس گذشته توضيح داده شد. [↑](#footnote-ref-1015)
1016. ( 3)- براى توضيح بيشتر روشنگرى ائمه عليهم السّلام در عقايد، به درس‏هاى سى و سه تا سى و هشت مراجعه فرماييد. [↑](#footnote-ref-1016)
1017. ( 4)- اصول مجموعه‏هاى روايتى كوچكى بوده كه شاگردان ائمّه آنها را مباشرة از امام شنيده و جمع‏آورى كرده بودند. بعدها علماى حديث اين اصول را جمع‏آورى كرده به صورت كتب اربعه و كتاب‏هاى حديث ديگر تنظيم و تبويب نمودند. [↑](#footnote-ref-1017)
1018. ( 5)- براى توضيح بيشتر، به معالم المدرستين 3/ 207- 223، مراجعه نماييد. [↑](#footnote-ref-1018)
1019. ( 1)- خطبه كميل در نهج البلاغه شاهد اين مدّعاست كه حضرت برخى معارف و حقايق را در تنهايى به كميل تعليم داده است. [↑](#footnote-ref-1019)
1020. ( 2)- معالم المدرستين 1/ 420؛ تاريخ ابن كثير 5/ 211 و 212؛ مسند احمد 1/ 118 و 119 و 4/ 370. [↑](#footnote-ref-1020)
1021. ( 1)- معجم البلدان، لفظ قم. [↑](#footnote-ref-1021)
1022. ( 2)- ساوه در زمان صفويه شيعه شد. به اين ترتيب كه يكى از سلاطين صفويه عالمى از سبزوار را شيخ الاسلام ساوه قرار داد و او با كمك عالمى ديگر، تشيّع را در اين شهر رواج داد. [↑](#footnote-ref-1022)
1023. ( 3)- بحار الانوار 47/ 93- 94. [↑](#footnote-ref-1023)
1024. ( 1)- انساب الاشراف 5/ 16- 18؛ معالم المدرستين 1/ 173- 180. [↑](#footnote-ref-1024)
1025. ( 1)- نهج البلاغه، خطبه 3. [↑](#footnote-ref-1025)
1026. ( 2)-« قطب رحاها» مثل است براى آن كس كه در امرى همه كاره باشد. [↑](#footnote-ref-1026)
1027. ( 3)- و مى‏گفت:« اقيلونى! فلست بخيركم و علىّ فيكم.»: مرا معاف بداريد! من بهترين شما نيستم در حالى كه على بين شماست. [↑](#footnote-ref-1027)
1028. ( 1)- روضه كافى/ 58- 63.« و انّما بدء وقوع الفتن من اهواء تتبع و احكام تبتدع يخالف فيها حكم اللّه، يتولى فيها رجال رجالا، الا انّ الحق لو خلص لم يكن اختلاف و لو ان الباطل خلص لم يخف على ذى حجّى، لكنّه يؤخذ من هذا ضغث و من هذا ضغث فيمزجان فيجلّلان معا فهنالك يستولى الشّيطان على اوليائه و نجا الّذين سبقت لهم من اللّه الحسنى ... ثمّ اقبل بوجهه و حوله ناس من اهل بيته و خاصته و شيعته، فقال: قد عملت الولاة قبلى أعمالا خالفوا فيها رسول اللّه متعمّدين لخلافه ناقضين لعهده مغيرين لسنّته و لو حملت النّاس على تركها و حوّلتها إلى مواضعها و إلى ما كانت فى عهد رسول اللّه لتفرق عنّى جندى حتّى ابقى و حدى او قليل من شيعتى الّذين عرفوا فضلى و فرض امامتى من كتاب اللّه عزّ و جلّ و سنّة رسول اللّه ... و اعلمتهم ان اجتماعهم فى النّوافل بدعة فتنادى بعض أهل عسكرى ممّن يقاتل معى: يا اهل الاسلام غيرت سنّة عمر ينهانا عن الصّلاة فى شهر رمضان تطوعا و لقد خفت ان يثوروا فى ناحية جانب عسكرى، ما لقيت من هذه الامّة من الفرقة و طاعة أئمّة الضّلالة و الدّعاة إلى النّار.» [↑](#footnote-ref-1028)
1029. ( 1)- نجم: 3 و 4. [↑](#footnote-ref-1029)
1030. ( 2)- مفاتيح الجنان، باب سوم. [↑](#footnote-ref-1030)
1031. عسكرى، مرتضى، نقش ائمه در احياى دين، 2جلد، مركز فرهنگي انتشاراتي منير - تهران، چاپ: اول، 1382 ه.ش. [↑](#footnote-ref-1031)